# علیکم بسنتی وسنة الخلفاء

للہ الحمد والمنة کہ دو شرح کتاب موطا امام جلیل القدر رفیع المنزلة امام دار
الہجرة مالک بن انس الاصبحی المدنی علیہ الرحمة یکی در متن مسمّٰی بہ

# مصفّٰی

و دیگرے بر حاشیہ موسوم بہ

# مسوّٰی

ہر دو از عمدۂ تالیفات خاتم المجتہدین حجة اللہ علی العالمین فارس ساحت
معانی عالم ربانی حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلوی قدس سرہ بعد تصحیح تمام و تحشیہ مناسب بمقام

دہلی مطبع فاروقی محمد معظم طبع نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

نعمتهای حضرت باری جل مجده بیرون از حد احصاست و نعمتی که زیاده تر از جمیع نعمتها [illegible] ایجاد و رزق توان
دانست بعثت انبیاست حضرت باری جل جلاله سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را بالسنهٔ [illegible] انبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات هدایت نمود و بحقوق خود و احکامی که مصالح ایشان از آن [illegible] ساخته بود و بر [illegible] ایشان شناسا فرمود
تا بمقامات قرب اصل شوند و از عذاب قبر و حشر خلاص یابند [illegible] بعثت حضرت [illegible] الانبیا علیه الصلوات
والتسلیمات بلا حصر ولا انتها که باقامت ملت سمحه و شریعت بیضا مبعوث [illegible] و مشارقه و مغاربه را
در گرفت حضرت باری علوم بسیار و معارف بیشمار الصریح [illegible] بواسطه ذات شریف نفیس
القا فرمود و امت او را بهترین امم و سنت او را بهترین سنن و علماء امت او را صاحب ترین علوم و معارف او را
گشاده ترین معارف شناخت خداوندا چنانکه از محض فضل خود بشرف التصدیق این وسیله عظمی مشرف ساخته
کمال اتباع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهرا و باطنا میسر گردان [illegible] از علوم و معارف این حبل الله
الاکبر سربلند نموده فهم معانی آنها بوجه تحقیق دون تقلید و عمل [illegible] و بنما و آنحضرت را
صلی الله علیه و سلم [illegible] در زمین باقی گذاشته [illegible] اعیان و پیروان صحابه آن
آنحضرت صلی الله علیه و سلم محشور گردان و در رواة علم و حمله دین [illegible] صلی الله [illegible] و سلم بما رسانیده اند
یا راه فهم و درایت معانی بر ما سهل ساخته باجر جمیل [illegible] ثنا [illegible] قریب مجیب

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب [illegible] للعالمین [illegible]

اما بعد میگوید فقیر الی رحمة الله الکریم ولی الله بن عبد الرحیم العمری نسباً الدهلوی وطناً این فقیر را دلی بسبب اختلاف
مذاهب فقها و کثرة احزاب علما و کشیدن هر کسی بجانبی تشویشی روی داد زیرا که تعیین طریقی برای عمل ضرورت است
و تعیین بغیر ترجیح سفسطه و وجوه ترجیح بسیار و اقوام را در تقریر وجوه ترجیح اجمالاً و تفصیلاً اختلاف فاحش بسی جانب
دست و پا زد و فائده ندید و از هر کسی استعانتی نمود حاصلی بدست نیامد بعد از ان بتضرع تمام بحضرت باری
جل مجده متوجه شد و گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین پس اشارة بکتاب موطا که تالیف
امام همام حجة الاسلام مالک بن انس است واقع شد و رفته رفته آن اشارة در خاطر فاتر شاخ و برگ آورده
از جمله آن شاخ و برگ یکی آنست که بیقین معلوم شد که امروز هیچ کتابی از کتب فقه اقوی از موطا نیست زیرا که
افضلیة کتابی بنسبت کتابی یا از جهة فضل مصنف باشد یا از جهة التزام صحت یا از جهة شهرت احادیث آن
یا از جهت قبول جمهور اهل اسلام آنرا یا از جهة حسن ترتیب و استیعاب مقاصد مهمه مانند آن و اینهمه جهات در موطا
موجود ند بنسبت جمیع کتب موجوده بروجه ارض اما فضل مصنف باید دانست که امروز در دست مردمان
هیچ کتابی نیست که مصنف آن از تبع تابعین باشد غیر موطا و هیچ کتابی نیست که اهل حدیث متفق باشند بر جلالة
قدر مصنفآ و مانند موطا زیرا که در قرون مالک در زمان تبع تابعین از چندی بیش نبودند از آن هیچ یک کتاب باقی
نمانده است و از ائمه فقه امروز هیچ کتابیکه خود ایشان تصنیف کرده باشند بدست مردمان نیست الا موطا شافعی
گفته است اذا ذکر العلماء فمالک النجم وما احد امن علی فی علم الله من مالک وقتیکه ذکر علما
کرده شود پس مالک ستاره ایست درخشنده در آسمان و این تشبیه از جهة علو منزلة و ظهور نور کرده است و نیست
هیچکس که منت او برمن زیاده باشد از مالک در علم خدا و نیز گفت مالک و ابن عیینة القرینان لولاهما
لذهب علم الحجاز مالک و سفیان بن عیینة قرین یکدیگر ند یعنی در علم و قوة حدیث اگر نبودندی گم شدی علم حجاز
و نیز شافعی العلم یدور علی ثلثة مالک بن انس و سفیان بن عیینة ولیث بن سعد
علم میگردد بر سه کس مالک بن انس و سفیان بن عیینة ولیث مصری وقال سفیان بن عیینة فی حدیث
یوشک ان یضرب الناس اکباد الابل یطلبون العلم فلا یجدون عالما اعلم من عالم المدینة
نری انه مالک بن انس در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نزدیک است
که بزنند مردمان جگرهای شتران را یعنی سفر کنند بر شتران و آنها را بعنف روان کنند طلب کنند علم را پس نیابند

ومقاما ولم یدرک بالهم
وشایع فی کل طبقة
من شاء من
استنباط ما خفی من
احکام الدین الهاما
وفیهم من النفرة فی
اصول الدین وجعل
تفرقهم فی الفروع رحمة
وانعاما وکلها معا
فی اختلاف

عالمیکه داناتر باشد از عالم مدینه گفت سفیان بن عیینه ما را مینمود و میشود که آن عالم مالک بن انس است وقال
ایضا رحم الله مالکاً ما کان اشد انتقاد مالک للرجال رحم کناد خدای مالک را چه بسیار بود سره
از ناسره ممتاز ساختن مالک مردمان را وقال ایضا کان مالک لا یبلغ من الحدیث الا صحیحاً
ولا یحدث الا عن ثقات الناس وما اری المدینة الا ستخرب بعد موت مالک بود مالک که نمی رسانید
از حدیث مگر صحیح را و حدیث نمی کرد مگر از معتمدان و نمی بینیم مدینه را مگر که خراب خواهد شد بعد موت مالک
وقال عبد الرحمن بن مهدی ما بقی علی وجه الارض احد امن علی حدیث رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم من مالک بن انس باقی نمانده است بر روی زمین هیچکس امین تر بر حدیث آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از مالک بن انس وقال ایضا ما اقدم علی مالک فی صحة الحدیث احدا
مقدم نمی کنم بر مالک در صحت حدیث هیچکس را وقال ایضا سفیان الثوری امام فی الحدیث ولیس
بامام فی السنة والاوزاعی امام فی السنة ولیس بامام فی الحدیث ومالک بن انس امام فیهما
جمیعا سفیان ثوری امام است در حدیث و نیست امام در سنت و اوزاعی امام است در سنت و نیست
امام در حدیث و مالک بن انس امام است در هر دو باب بهمه یکجا حافظ ابن صلاح را از معنی این کلام
سوال کردند پس گفت سنت اینجا ضد بدعت است پس گاهی آدمی عالم میباشد بحدیث و عالم نمی باشد
بسنت مولف گوید شرح این کلام بسطی میطلبد باید دانست که سلف در استنباط مسائل و فتاوی بر دو وجه
بودند یکی آنکه قرآن و حدیث و آثار صحابه جمع میکردند و از آنجا استنباط مینمودند و این طریقه اصل
راه محدثین است و دیگر آنکه قواعد کلیه که جمعی از ائمه تنقیح و تهذیب آن کرده اند یاد گیرند بلا ملاحظه
ماخذ آنها پس هر مسئله که وارد می شد جواب آن از همان قواعد طلب کردند و این طریقه اصل راه
فقهاست و غالب بر بعض سلف طریقه اولی بود و بر بعض آخر طریقه ثانیه و اشاره بهمین معنی است
آنکه گفته اند که حماد بن ابی سلیمن اعلم ناس بود بمسائل ابراهیم نخعی یعنی بقواعد کلیه که وی در فتاوی
تهذیب و تنقیح کرده بود و چون امام مالک در موطا از قواعد مقرره اهل مدینه بسنت تعبیر میکند جائیکه
میگوید السنة التی لا اختلاف فیها عندنا کذا و کذا عبد الرحمن بن مهدی هم بهمان اصطلاح رفته
است که سفیان ثوری در کوفه امام بود در نقل حدیث و آثار صحابه باسانید صحیحه و اقامت لفظ حدیث
و تفریق آنها در ابواب فقه و استحضار احادیث در هر بابی و اوزاعی امام بود در معرفت قواعد

والراعاد الله بمهدی الناس علی السنة من الغوایة وکشف بالخاصة عن العامة ظلاما ولا تزال طائفة منهم قائمین علی الحق [illegible] ذلک لطفا [illegible]

ولا یزال حامل کل [illegible] منهم ینفون التحریف العلم والانتحال [illegible] [illegible] الا الله عزوجل [illegible]

کلیه سلف در هر بابی از ابواب فقه و مالک امام ست در هر دو باب و ثبوت اینمعنی بیش مشتغلان بفن حدیث

در ظهور کالشمس فی رابعة النهار ست و قال ایضا ما رایت اعقل من مالک ندیدم داناتر از مالک وقال

یحیی بن سعید القطان ویحیی بن معین مالک امیر المؤمنین فی الحدیث امام مالک بادشاه مسلمانانست

در حدیث وقال ابن معین کان مالک من حجج الله علی خلقه بود مالک از حجتهای خدا تعالی بر خلق او

وقال ابن وهب لولا مالک واللیث لضللنا اگر نمی بود مالک و لیث گمراه میشدیم وقال ابن قتادة

کان مالک احفظ اهل زمانه بود مالک حافظ ترین اهل عصر خود و پرسید عبد الله بن احمد بن حنبل

پدر خود را من اثبت اصحاب الزهری گفت حافظ ترین صحاب زهری قال مالک بن انس

فی کل شیء گفت مالک بن انس حافظ ترین اهل عصر ست در هر چیز چه در حدیث زهری و چه غیر آن

وقال البخاری اصح الاسانید مالک عن نافع عن ابن عمر صحیح ترین اسانید این اسناد ست

مالک عن نافع عن ابن عمر ابو نعیم در حلیه آورده ست که امام مالک گفت نه خفتم هیچ شبی مگر که دیدم

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم باید دانست که امام مالک پسر انس بن مالک بن ابی عامر بن عمرو

بن الحارث الاصبحی ست ابو عامر صحابی جلیل القدر ست حاضر شد در غزوات همراه آنحضرت صلی الله

علیه وسلم الا غزوه بدر و مالک از کبار تابعین ست و از علمای ایشان و او یکی از جمله آنها ر کس

ست که بر داشتند عثمان را بوقت شب بسوی قبر او در ان هنگامه و فتنه که هیچکس این امر نتوانست

کرد روایت میکند از حضرت عمر و حضرت عثمان و ابو سهیل نافع بن عامر عم امام مالک از

ثقات تابعین ست امام مالک از وی روایت بسیار دارد و امام مالک متولد شد در سنه ثلث

وتسعین یعنی نود و سه و بعضی گفته اند در نود و حامل شد مادر او باو سه سال و بود مالک دراز قامت

بزرگ سر موی سر نداشت بغایت سفید رنگ مایل بسرخی بود سفید شده سر و ریش او و اکثر

اخذ حدیث او از اهل مدینه است و علم را دست بدست از ایشان گرفت نخست علم فقه

و فتاوی دوران میکرد بر حضرت عمر و وی واسطه عقد بود درین باب و بعد

ازان بر فقهای صحابه مثل ابن عمر و عائشه و ابن عباس و ابو هریره و انس و جابر دوران کرد

و ایشان مرکز دائره آمدند و بعد از ایشان این کار دایر بر فقهای سبعه افتاد مانند سعید بن المسیب

و عروه و سالم و قاسم و بعد از ایشان بر زهری و یحیی بن سعید و زید بن اسلم و ربیعة الرأی و ابی الزناد و نافع و بعد از ایشان دار ایشان

لا شریک له مالکنا … فادعا … واشهد ان سیدنا وحبیبنا محمدا عبده ورسوله الذی آدم ومن دونه تحت لوائه

حین یقوم الشفاعة قیاما صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وعلی امته الذین

امام مالک شد و حدیث و آثار ایشان تدوین فرمود و آنچه از سینه بسینه منتقل میشد در بطون قراطیس ودیعت نمود
و اهل آفاق از جمیع امصار بسوی او متوجه شدند چه در نقل حدیث و چه در فتاوی و سرآمد همه شد در وقت خود
و شهرت عظیم یافت که هیچکس در آن شهرت و قبول نزدیک او و مشابه او نبود و بدل مدید باین ریاست و دیانت
در مدینه مکرمه که روح عالم است و دل امصار مکث فرمود و بعد از آن روز یکشنبه مریض شد و بیست و دو روز مریض ماند
در روز یکشنبه دهم ربیع الاول و بعضی گفته اند چهاردهم ربیع الاول سنه تسع و سبعین و مائة بدار القرار انتقال فرمود
سحنون گفت عمر امام مالک هشتاد و هفت سال بود و در مدینه مشرفه در منصب اجتهاد و افتا شصت سال
مکث فرمود انتهی پس در مدت از اطراف و جوانب مسائل پیش او می آمدند و جواب با صواب می فرمود
چنانکه شاعری در مدح وی گفته شعر یَدَعُ الجواب فلا یراجع هیبةً * والسائلون نواکس
الاذقان * ادب الوقار و عز سلطان التقی * فهو المطاع و لیس ذا سلطان * یعنی می گذارد
جواب او در حالیکه سایلان بر سینه افگنده باشند زنخها را یعنی مجال گفتگو نماند پس گفت و شنود کرده نشود و با او
از جهت هیبت و آن هیبت ادب و بردباری و عزت بادشاهی تقوی است پس وی فرمان برداری
کرده شده است و نیست صاحب بادشاهی و عمر بن سعد الانصاری شبی که امام مالک انتقال فرمود
در خواب دید که گوینده میگوید شعر لقد اصبح الاسلام زعزع رکنه * غداة ثوی الهادی لدی
ملحد القبر * امام الهدی ما زال للعلم صائناً * علیه سلام الله فی آخر الدهر * هر آینه گشت اسلام
باین صفت که جنبش داده شد اساس او در صباحی که جای گرفت راهنمای عالم نزدیک لحد قبر امام هدایت
همیشه نگاهدارنده علم بود بر وی سلام خدا باد تا آخر زمان و باید دانست که مدینه مشرفه در زمان او بیشتر
از زمان متاخرین شبیه مرجع فضلا و محط رجال علما بوده است و چنانکه تقریر کردیم زمانی بعد زمانی
مفتیان عظیم الشان که همه عالم را قبله توجه علم ایشان بوده اند میشدند و در آخر همه این کار و بار بر امام مالک افتاد
و امام مالک وارث آن همه شد چنانکه اشیای محسوس را کسی از دست کسی میگیرد و گرفتن او بدست خویش
محسوس میشود و وی آنچه یاد گرفته بود در کتاب درج فرمود و طوایف عالم بکتاب او رجوع کردند و مذهب امام شافعی
فی الحقیقت تفصیل کتاب اوست و امام محمد را سرمایه فقاهت در مبسوط علم اوست بالجمله این چهار امامانند
که عالم را علم ایشان احاطه کرده است امام ابوحنیفه و امام مالک و امام شافعی و امام احمد این دو امام متاخر
شاگرد امام مالک بودند و مستمدان از علم او و در عصر تبع تابعین نبودند مگر ابوحنیفه و امام مالک آن یک ساکت

حائز من السعادة سهاما
اما بعد فیقول الفقیر الی
رحمة الله الکریم احمد المدعو
بولی الله بن عبد الرحیم الدهلوی
وطناً العمری نسباً
عفی الله عنه ان اعلم الفقه
بسلفه الصالحین ان ایسرها
اشرف العلوم وانفعها کتب الفقه
کتاب الموطا اصح
واشهرها واقدمها واجمعها

کہ رؤس محدثین مثل احمد و بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داؤد و نسائی و ابن ماجه و دارمی یک حدیث از وی در

کتابهای خود روایت نکرده اند و رسم روایت حدیث از وی بطریق ثقات جاری نشد و آن دیگر شخصی است که

اهل نقل اتفاق دارند بر آنکه چون حدیث بروایت او ثابت شد بذروه اعلی صحت رسید اما التزام صحت پس

شافعی گفته ما على ظهر الارض کتاب بعد کتاب الله اصح من کتاب مالك نیست بر روی زمین کتابی بعد کتاب الله

صحیح تر از کتاب مالک در روایتی ما وضع على الارض کتاب هو اقرب الى القرآن من کتاب مالك

و در روایتی دیگر ما فی الارض بعد کتاب الله اکثر ثوابا من موطا مالك گفت حافظ مغلطائی اول

من صنف الصحیح مالك اول کسیکه تصنیف کرد صحیح را مالک است گفت حافظ ابن حجر کتاب مالك

صحیح عنده و عند من تقلده على ما اقتضاه نظره من الاحتجاج بالمرسل والمنقطع وغیرهما کتاب مالک

صحیح است نزدیک مالک و نزدیک کسی که تقلید مالک کرده است بر مذهبی که اقتضا کرده است او را نظر امام

مالک و آن مذهب استدلال است بمرسل و منقطع و غیر آن یعنی علما مختلف اند در عمل بمرسل و منقطع پس

امام مالک و ابو حنیفه و اکثر علمای تبع تابعین بصحت عمل بآن رفته اند و نزدیک ایشان قول حضرت عمر

و مانند آن دلیل می تواند شد و اتفاق جمعی از تابعین مدینه دلیل میتواند شد پس امام مالک بر حسب مقتضای

اصل خود رفته و این علل قادح در صحت حدیث نزدیک او نیستند پس موطا همه آن برای مالک و ابو حنیفه

و سایر تبع تابعین صحیح باشد سیوطی زیاده کرده است بر حافظ ابن حجر و گفته است که مرسل و منقطع حجت است

نزدیک مالک و سایر آنانکه موافق او یند درین مسئله و همچنین حجت شد نزدیک ما وقتیکه معتضد باشد بروایتی

مرفوعه یا موقوف صحابی و در موطا هیچ مرسل نیست مگر که معتضد است بروایات مرفوعه بهمان لفظ یا بمعنی

آن پس صواب آنست که گفته شود که موطا صحیح است نزدیک جمیع فقیر گوید اهل کتب ستّه و حاکم و مستدرک

سعیها کرده اند در وصل مرسل مالک و رفع موقوف وی گویا ایشان شروح موطا اند و متممات آن و هیچ

موقوف و اثر تابعی نیست مگر آنرا ماخذی هست از کتاب و سنت چنانکه درین شرح خواهی دید و ابن عبد البر

کتابی تصنیف کرده است در وصل ما فی الموطا من المرسل و گفت جمیع آنچه در موطا است از بلغه و عن الثقة

عنده و مانند آن شصت و یکحدیث است و همه آن مسند است از غیر طریق مالک الا چهار حدیث که ما نمی شناسیم

ماخذ آن و الله اعلم یکی انی لا انسی ولکن انسّی دیگر ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

اُری اعمار الناس الحدیث سیوم قول معاذ آخر ما اوصانی رسول الله صلی الله علیه وسلم

وقد اتفق السواد الاعظم من الملة المرحومة على العمل به والاجتهاد في روايته ودرايته والاعتناء بشرح مشكلاته ومعضلاته والاهتمام باستنباط معانيه وتشييد مبانيه ومن تتبع مذاهبهم ورزق الانصاف من نفسه علم لا محالة ان الموطا عدة مذهب مالك واساسه وعمدة مذهب الشافعي واحمد ورأسه

وَقَدْ وَضَعَتْ رِجْلِي فِي الْغَرْزِ أَنْ قَالَ حَسِّنْ خُلُقَكَ لِلنَّاسِ چهارم إِذَا أَنْشَأَتْ بَحْرِيَّةً ثُمَّ تَشَاءَمَتْ فَتِلْكَ عَيْنٌ غُدَيْقَةٌ فقير گويد واين احاديث اگر باين الفاظ واين هيأت ثابت نشده پس معناش صحيح است واين مبحث اگر خدا خواسته است در جای خود مذکور گردد انشاء الله تعالی اما شهرت موطا پس از امام مالک موطا را جمّ غفیر از هر فریق روایت کرده اند از بادشاهان رشید و امین و مامون بلکه گفته اند مهدی و هادی نیز روایت کرده اند و از مجتهدین شافعی و محمد بن الحسن بلا واسطه و احمد عن عبد الرحمن بن مهدی جماعات عنه و ابو یوسف عن رجل عنه و از محدثان جماعاتیکه حصر آنها میسر نیست و از اصحاب مالک یحیی بن یحیی مصمودی و ابن قاسم و رضیع و از صوفیه ذو النون مصری و غیر آن و از اهل مصر و شام و عراق و یمن و خراسان همه روایت کرده اند و نسخ موطا زیاده از سی نسخه است شیخ ابن عبد البر کتاب تمهید و استذکار را بر دوازده نسخه نهاده که اشهر آن و اقوی اند قاضی عیاض گفته اعتنا کرده نشده است بهیچ کتابی مانند آنکه اعتنا کرده اند بموطا پس از متقدمین شرح کرده است او را ابن عبد البر در تمهید و استذکار و ابو الولید بن صفار در کتاب مرغب و جمعی کثیر را نام برده است و در بیان تحریف مشارق قاضی عیاض کتابی عجیب است و بعض برای او مسند تصنیف کرده اند و بعض در اسماء الرجال و وصل منقطع آن سخن گفته اند و بعد از آن زمانی نگذشت که جماعه از علما متعرض شرح و بیان یا روایة و اسناد آن نشده تا آنکه این فقیر روایت کرده آن را از بعض اهل مکه مسلسلا ✢

ومصابيح محمد بن ابي حنيفة وصاحبيه وتيزانه وهذه المذاهب بالنسبة للموطا كالشروح للمتن وهو منها بمنزلة الرحمة من الغصون وان الناس كلهم عيال على مالك في الفقه ونتاوي ونتائيم وهو ... ما صنفاهم الشافعي ولا فاق لهم المذهب لا يبا سبق في ترتيبه

٨

واجتهاد في تهذيب ما ثبت عن مالك وقال الشافعي ما تحت اديم السماء كتاب بعد كتاب الله اصح من موطا مالك في دين الله ... وعليه بنى الكتب المصنفة في السنن كصحيحي البخاري ومسلم وسنن ابي داود والنسائي

مسلسلا بقراءة الجمیع او سماعه الی مالک بغیر
الانقطاع وہیچ کتابی از کتب اہل عصر مالک امروز یافته
نمی شود چه جای تسلسل سماع و اما قبول اہل اسلام آنرا پس
اہل مذہب مالک خود عمل ایشان بر آنست و اصل مذہب
شافعی و سر مشق اجتہاد او موطا مالک است در بعض جاہا تعقب
کرده ست و در ترجیح روایات اختلاف نموده ست و محمد را
در مبسوط وغیره آن سرمایه فقاہت موطاست و الآثار که
از امام ابوحنیفه روایت کرده ست جمیع مسائل فقه را کفایه
نمی کند و در موطا بسیار جا میگوید وبه نقول و
به کان یقول ابوحنیفة و اما تلقی اصحاب کتب سته آنرا
بقبول پس اظہر از آن ست که گفته شود بخاری تا وقتیکه از
مالک متصل مرفوع یابد عدول نمی کند از وی بروایت غیر وی
مگر آنکه بشرط خود نیابد پس شواہد می آرد برای او و در بسیاری
از مواضع آثار موطا را استشہاد میکند باشارات حدیث
و ایمای آن اما ترتیب به استیعاب پس باید دانست که
در عصر صحابه و تابعین رسم تدوین علم نبوده است
تا آنکه عمر بن عبد العزیز خلیفه شد و بفقہای عصر خود نوشت
که سنن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و آثار حضرت عمر رضی الله
عنه بنویسند ابن شہاب ابتدای آن کرد لیکن بغیر ترتیب
و تبویب بعد از آن کبار اہل طبقه ثالثه بتصنیف و تبویب مشغول شدند
پس ربیع بن صبیح و سعید بن عروبه طرفی از علم تدوین کردند
بعد از آن امام مالک در دین احکام قرار نمود و بر جمیع ابواب
فقه تکلم نمود و آنچه قوی بود از احادیث مرفوعه

9

اهل حجاز جمع نمود بعد ازان شروع کرد آنرا ابن اسمعیل و بلاغیات و اقوال صحابه و فتاوی تابعین و ابن جریج بمکه و اوزاعی
بشام و سفیان ثوری بکوفه و حماد بن سلمه ببصره و هشیم بواسط و معمر بیمن و ابن مبارک بخراسان و جریر بن عبد الحمید بری
قریب بهمین وضع بتصانیف پرداختند و نزدیک بآن تبین تصنیف رسانید و دستور شد و احادیث آنحضرت صلی الله علیه
آله و سلم منفرد ساختند از آثار و غیر آن و امام مالک در موطا قریب ده هزار حدیث جمع کرده بود بعد ازان روز بروز نظر
میکرد و آنرا کم میساخت تا اینقدر باقی ماند و ابو حاتم رازی را گفته شد که موطا را چرا موطا گفته اند گفت شیئ قد صنفه
و وطاه للناس حتی قیل موطا مالک بن انس این موطا چیزیست که تصنیف کرد و ممهد ساخت آنرا برای
مردمان تا آنکه گفته شد او را موطا مالک و چون مالک احکام فقه کتابی مرتب ساخت و نام او موطا نهاد جماعه دیگر نیز
بتصانیف پرداختند پس گفته شد با امام مالک که نفس خود را در محنت انداخته بودی بتصنیف این کتاب حالا مردمان
امثال آن ساختند فرمود خواهید دانست که مقبول نخواهد شد ازین تصانیف مگر آنچه بآن وجه الله اراده کرده باشند پس
بعد زمانی نام و نشانی ازان کتب شنیده نشد گویا در چاه انداخته شد آنها را و مالک روزی از مطرف بن عبد الله پرسید
که مردمان چه میگویند در موطا من گفت الناس رجلان محب مطری و حاسد مفتری مردمان دو قسم اند
بعض دوست مبالغه کننده ست در ثنا و بعض حسد کننده افترا نماینده پس گفت مالک ان مد بک عمر فستری ما یرید
الله به اگر دراز کرده شود در حق تو عمر را خواهی دید آنچه اراده کرده ست خدا تعالی با او و ابو بکر ابهری گفته جمله آنچه در
موطا موجود ست از آنحضرت صلی الله علیه آله و سلم و صحابه و تابعین هزار و هفتصد و بیست حدیث است مسند ازانجمله
ششصد حدیث و مرسل دو صد و بیست و دو و موقوف ششصد و سیزده و از قول تابعین دو صد و هفتاد و پنج و
ابن حزم گفته شمار کردم آنچه در موطا ست پس یافتم از مسند پانصد و چند حدیث و سیصد و چند مرسل والله اعلم بحقیقة الحال
بالجمله این فقیر در پی شرح حرص تمام نموده ست برآنکه مرتب سازد احادیث موطا را بترتیب کتب فقه چنانکه خواهی
و ستوده ن را در مدح موطا قصیده ایست بغایت لطیف کلام خود را در مدح موطا بآن ختم کنم قصیده اقول لمن یروی الحدیث
و یکتب * و یسلک سبل الفقه فیه و یطلب * میگویم کسی را که روایت حدیث میکند و می نویسد آنرا و میرود در راهها
فقاهت و طلب میکند اجتهاد را ان احببت ان تدعی لدی الحق عالما * فلا تعد ما تحوی من العلم یثرب *
اگر خواهی که خوانده شود ترا نزدیک خدا تعالی عالم پس تجاوز مکن از آنچه حاوی آن شده ست مدینه منوره از علم احادیث و آثارها
اتترک دارا کان بین بیوتها * یروح و یغدو جبرئیل المقرب * آیا ترک میکنی دار الهجرة را که در میان خانهای او وقت
شام می آمد و وقت صبح می آمد جبرئیل مقرب و مات رسول الله فیها و بعده * بسنته اصحابه قد تادبوا * و وفات یافت

ارسله و تلقوه ما اوقفه و استن والاثر ما فاته و ذکر البلاغات والشواهد لما اسنده و احاط بجوانب الباب بلا تکرار [illegible] زائد
و بالجملة فلا یمکن تحقیق الحق فی هذا الا بالتتبع [illegible] ذلک الکتاب علی هذا الکتاب هذا و قال الشیخ [illegible] الله صلی [illegible] الله

قصیده در مدح موطا

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در ان دار الهجرة و بعد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب آنحضرت بسبب او ادب پذیر شدند
وفرق شمل العلم فی تابعیهم * وکل امرء منهم له فیه مذهب * و پراگنده کرده شد علمیکه مجموع بود در میان تابعین صحابه
و هر مردی را از تابعین در ان علم مذهبی بود فخلصه بالسُّبُلِ للناس مالک * ومنه صحیحه فی المُجتَبی والجرب * پس
خالص ساخت علم را درین راهها مختلف برای مردمان امام مالک از علم و قسم پیدا شده بود تندرست و قت دست سانیدن و
بمرض خارش مبتلا شده فابدا بتصحیح الروایة داءه * و تصحیحها فیه دواء مجرب * پس ظاهر کرد مرض علم را امام مالک
بسبب آنکه بصحت حکم کرد روایة را و بصحت حکم کردن آن روایت در علم دوای مجرب است ولولم یلح نور الموطا لمن سری
بلیل عماه ما دری این یذهب * و اگر ظاهر نمی شد نور موطا برای کسیکه وقت شب رفت در شبکوری خود هرگز ندانستی که کجا میرود
فیا دروموطا مالک قبل فوته * فما بعدها ان فات للحق مطلب * پس شتاب کن بسوی موطا مالک پیش از انکه بدست تو
نیاید پس نیست بعد موطا اگر بدست نیاید برای حق مطلبی و دع للموطا کل علم تریده * فان الموطا الشمس والعلم کوکب *
بگذار بسبب شغل موطا هر علمیکه خواستی آنرا پس هر آئینه موطا آفتاب است و سائر علم ستاره است هو الاصل طاب الفرع منه
لطیبه * ولم لا تطیب الفرع والاصل طیب * موطا اصل است در علم خوش شده است فروع علم احکام بجهت خوبی موطا
چرا خوش نشود فروع حال آنکه اصل او خوش است * هو العلم عند الله بعد کتابه * وفیه لسان الصدق بالحق
معرب * موطا همان است علم مقبول نزدیک خدا تعالی بعد کتاب او بعد قرآن عظیم است و در موطا زبان راستی با مور واقعی خبر
دهنده است لقد اعربت اثاره ببیانها * فلیس لها فی العالمین مکذب * هر آئینه اظهار کرده اند آثار موطا به بیان صحیح
خویش احکام شرع را پس نیست او را در عالمها هیچ دروغ دارنده و مما به اهل الحجاز تفاخروا * بان الموطا بالعراق محبب *
و از جمله آنچه بان اهل حجاز مفاخرت کرده اند بر جمیع اقطار آنست که موطا در عراق دوست داشته شده است و اعتبار آن مشهور
دارند ومن لم یکن کتب الموطا ببیته * فذاک من التوفیق بیت مخیب * و هر که ننوشت موطا را در خانه خود
پس آنخانه خانه الیست مطلب نا رسیده از توفیق التعجب منه اذ علا فی حیوته * فنال به من بعد المنیة اعجب * تعجب
میکنم از مالک بسبب آنکه بلند شد قدر او در حیات او بلند قدری او بعد از مرگ عجیب تر است جزی الله عنا فی موطاه مالکا
بافضل ما یجزی اللبیب المهذب * جزا دهاد خدا تعالی از جانب ما مالک را در موطا او بهترین آنچه جزا داده میشود دانای
آراسته شده را لقد احسن التخلیص فی کل ما روی * کذا فعل من یخشی الاله و یرهب * هر آئینه نیکو کرد خالص کردن
از خاک در هر چه روایت کرد همچنین است کار کسیکه بترسد از خدا و هراسان میباشد لقد فاق اهل العلم حیا و میتا * فاضحت
به الامثال للناس تضرب * هر آئینه فائق شد بر اهل علم در حالیکه زنده بود و در حالیکه مرده بود پس شده اند داستانها بنام مالک زده

ان ترتیب احادیثه
تبیینا للسیاق شامل له
ونحو علی کل حدیث
واشنحیم منه
ما استنبطه واشمم
با مذاهب العلماء
الی فیاض من القرآن
11
العظیم ولا بد للفقیه
من حفظه ومن
تفسیره ولا بد له
من معرفته واذکر
فوائد بارز من مذهب
الشافعیه والحنفیه

میشود در بیان مردمان هر کرا خواهند بعلم وصف کنند گویند مالک عصر خود ست وما فاقهم الا بتقوی وخشیة واذا کان یرضی فی الله ویغضب فی الله و فایق نشد بر عالمان مگر بتقوی خدا تعالی و ترس او وبسبب آنکه راضی میشد برای خدا وغضب میکرد برای خدا افلا یزال یسقے قبره کل عارض + منبثق ظلت عزالیه تسکب پس همیشه باد که آب میدهد قبر او را هر ابر با آب بسیار جاری که هست دهان مشکهای او ریزان وازان شاخ و برگ یکی آنست که بیقین معلوم شد که طریق اجتهاد و فقه بمعنی معرفة احکام شرعیه از ادلیه تفصیلیه امروز مسدود ست الا از یک وجه که موطا را پیش گیرد ووصل مرسل آن وماخذ اقوال صحابه وتابعین بشناسد ونظر مجتهدانه که تحدید مفهوم الفاظ وتطبیق دلائل وتبیین رکن وشرط وادب وتخلص بقواعد کلیه جامعه مانعه ومعرفت علل احکام وتقسیم وتخصیص احکام برحسب علل مانند آنست اختیار کند وتعقبات شافعی وغیر ان در نظر دارد وبعد ازان جهد کند بعلم احکام الهی بیقین یا غالب رای حاصل کند بدلالت دلائل بران مسائل وتفصیل این مجمل آنست که اجتهاد در هر عصر فرض بالکفایه ست ومراد از اجتهاد اینجا نه اجتهاد مستقل است مثل اجتهاد شافعی که در معرفت تعدیل وجرح رجال ومعرفت لغت ومثل آن محتاج بشخصی دیگر نبود وهمچنین ونه مجتهد مسبوق بارشاد کسی بل معرفت احکام شرعیه از ادلیه تفصیلیه وتفریع وترتیب مجتهدانه اگرچه بارشاد صاحب مذهبی بوده باشد وانکه گفتیم اجتهاد در هر عصر فرض ست بجهة آنست که مسائل کثیرة الوقوع غیر محصورند ومعرفت احکام الهی درانها واجب وانچه مسطور ومدون شده ست غیر کافی ودرآنها اختلاف بسیار که بدون رجوع بادله حل اختلاف آن نتوان کرد وطرق آن تا مجتهدین غالبا منقطع پس بغیر عرض بر قواعد اجتهاد راست نیاید وآنکه گفتیم که امروز طرق اجتهاد مسدود ست الا ازین جهت بسبب آنست که صرف احادیث جمیع احکام را کفایت نمیکند لابد ست از آثار صحابه وتابعین وهالا هیچ کتابی که مقدم باشد ونظر مجتهدانه دران کرده شده طبقه بعد طبقه غیر موطا نیست این امر محتاج بدلیل نیست نزدیک کسیکه کتب ماثوره را اصول شرع اندیشناخته باشد ونظر مجتهدانه وتکلم علما دران دانسته باشد وساده لوحان زمان ما که ازین جانب معرض اند ناقه مهارت مهاری دربینی خود محکم کرده اند نمیدانند که کجا میروند کار وبار ایشان دیگر ست والشان نزا بفهم این امور مکلف نتوان کرد خلق الله للحروب رجالا + ورجالا لقصعة وثرید + بالجمله بلحاظ این امور شوق مطالعه موطا اولا وشرح آن ثانیا پیدا کرد ودر شرح ترتیب بتبویب مسائل فقهیه برحسب ترتیب کتب فقه وذکر آیات متعلقه بهر بابی وشرح غریب وترجمه هر حدیثی وبیان اختلاف فقها در هر مسئله بوجود آمد وتحدید الفاظ وارده در نصوص واستخراج علة هر حکمی وتخلص بواسطه آن بقواعد کلیه جامعه مانعه وتعقب شافعی وغیر آن که غوامض اسرار اجتهاد ست ذکر کرده شد ووصل مرسل وماخذ اقوال صحابه وتابعین که از غوامض علوم محدثین ست نیز ذکر کرده شد واگر اهل زمان بفهم این غوامض مسند

اجتهاد در هر عصر فرض است

١٣

وآنرا غنیمت شمارند گله نیست زیرا که از خواص مجتهدین و خواص محدثین هر دو معرض متغافل اند ولله در الذال عدو

الماجهل باید دانست که امام مالک بنای فقه بر حدیث آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهاده است که مسند باشد یا مرسل ثقاة

بعد ازان بر قضایای حضرت عمر و بعد ازان بر فتوی ابن عمر و عمل او و بعد ازان بر فتاوی سائر صحابه و فقهای مدینه که سعید

بن المسیب و عروة بن الزبیر و قاسم و سالم و سلیمن بن یسار و ابو سلمه و ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام و ابو بکر

بن عمرو بن الحزم و عمر بن عبد العزیز الخلیفه و مانند ایشانست اما اختیار قضایای حضرت عمر پس از جهت آنست که رای

ایشان موافق وحی و کتاب بود غالبا و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خبر دادند از رویای خود که آنحضرت صلی الله علیه وآله

وسلم لبن خوردند و بقیه خود را بعمر دادند و تعبیر آن علم بود و بر عمر قمیصی سابغ دیدند و تعبیر آن علم بود از جهت آنست که غالبا

قضایای حضرت عمر مجمع علیه صحابه میشدند و اما عمل ابن عمر پس سبب آن اختیار نمود که اکابر صحابه با ستقامت او و قدمه

او دران باب بر سائر صحابه گواهی داده اند از انجمله قول حذیفه لقد ترکنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم

توفی و ما منا احد الا و غیر عما کان علیه الا عمر و عبد الله بن عمر یعنی هر آئینه گذاشتیم آنحضرت را صلی الله علیه وآله

وسلم روزیکه متوفی شد حال آنکه نیست از جمله ما هیچکس الا تغیر کرد ازان وضع که بران بود مگر عمر و عبد الله بن عمر قال مالک

بن انس قال ابن شهاب لا نعدل عن رای ابن عمر فانه قام بعد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

ستین سنة فلم یخف علیه شیء من امر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و اصحابه یعنی عدول نکنیم از

رای ابن عمر پس هر آئینه وی اقامت کرد بعد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شصت سال پس پوشیده نماند بروی چیزی از

حال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب او و عائشه رضی الله عنها گفت ما راینا الزم للامر الاول من عبد الله

بن عمر یعنی ندیدیم لازم تر امر اول را یعنی سنت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از عبد الله بن عمر و محمد بن حنیفه گفته کان ابن

عمر خیر هذه الامة بود ابن عمر بهترین این امت سعید بن جبیر گفت دیدم ابن عمر و ابو هریره و ابو سعید و غیر ایشان را

کانوا یرون انه لیس احد منهم علی الحال التی فارق علیها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غیر ابن عمر

این جماعه از صحابه میدیدند که نیست هیچکس از ایشان بر انحال که مفارقت کرده بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بران غیر

ابن عمر و جابر گفت اذا سرکم ان تنظروا الی اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم لم یغیروا و لم یبدلوا فانظروا الی عبد الله

بن عمر ما منا احد الا غیر یعنی هر گاه خوش وقت کند شما را که به بینید بسوی صحاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن اصحاب که تغیر و

تبدیل نکرده اند پس ببینید بسوی عبد الله بن عمر نیست از ما هیچکس مگر که تغیر کرده و ابو جعفر گفته لم یکن من اصحاب رسول

الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا سمع من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیثا احذر ان لا یزید فیه و لا ینقص

صحیح مسلم ... مسند الیه ... فیه معانیه اللغویة من شرح غریب وضبط مشکل او معانیه الفقهیة من بیان علة الحکم واقسامه

۱۳

وتاویل الاحادیث عند الفریقین ونحو ذلک ولم اتعرض لذکر من اخرج الحدیث من اصحاب الاصول الستة ... لان ...

ولاوقات ابن عمر نبود بیچ یکی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وقتیکه می شنید حدیثی از آنحضرت صلعم ترسان تر
از آنکه زیاده کند یا نقصان نماید از ابن عمر و نافع گفت لو رایت ابن عمر یتتبع آثار رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لقلت
هذا المجنون اگر می دیدی ابن عمر را چون پیروی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میکرد میگفتی این مجنون است و جعفر بن محمد عن ابیه عن
جده علی بن الحسین روایت میکند که علی بن الحسین میگفت که ابن عمر زاهدترین قوم است و صائب ترین ایشان از روی رای
اینهمه آثار در مستدرک حاکم مذکور است و یکی از آثار استقامت ابن عمر عدم مداخلت اوست در فتن با حضرت مرتضی علی
کرده بآن شرط که با هیچ مسلمانی قتال نکند و حضرت مرتضی بآن شرط رضا داد و از جهت از محاربات آنجناب تخلف نمود نافع نقل کرده
است که ابن عمر داخل شد در کعبه پس شنیدم او را که در سجده میگفت قد تعلم ما یمنعنی من مزاحمة قریش علی هذه الدنیا
الا خوفك هر آینه میدانی که منع نمیکند مرا از مزاحمت قریش برین دنیا مگر خوف تو و سبب اختیار اقوال تابعین مدینه آنست که
مدینه مرجع بلاد و دل امصار بوده است و علما از ماناً فبعد زمان در انجا میرفتند و آثار خود را برای اهل مدینه عرض میکردند پس
نزدیک اهل مدینه علوم منقح بودند که نزدیک غیر ایشان نبودند و مشایخ مالک همه از اهل مدینه اند الا شش کس ابو الزبیر از اهل مکه
و حمید طویل و ایوب سختیانی از اهل بصره و عطاء بن عبد الله از اهل خراسان و عبد الکریم از اهل جزیره و ابراهیم بن ابی عبلة
از اهل شام باید دانست که امام مالک حدیث عبد الله بن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم غالباً روایت میکند عن نافع
عن ابن عمر و عن عبد الله بن دینار عن ابن عمر (الی) یعنی ابن عمر روایت میکند عن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و حدیث
عائشة عن النبی صلی الله علیه وسلم غالباً روایت میکند عن ابن شهاب عن عروة او عن قاسم عن عائشة و عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة و عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة و عن یحیی بن سعید عن عمرة عن عائشة و عن ابی الرجال
عن امه عمرة عن عائشة و حدیث ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة و عن
العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابی هریرة و عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب و عن ابی سلمة او عن ابی بکر بن عبد الرحمن
بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة و سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن
ابی هریرة و عن سمی عن ابی صالح عن ابی هریرة و سعید بن ابی سعید عن ابیه عن ابی هریرة و حدیث انس عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم عن ابن شهاب عن انس و عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن انس و عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن
انس و عن حمید عن انس و عن عبد الله بن ابی بکر عن انس حدیث جابر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم عن ابی الزبیر عن جابر و عن جعفر
بن محمد عن ابیه عن جابر و عن وهب بن کیسان عن جابر و عن محمد بن المنکدر عن جابر و حدیث ابی سعید الخدری عن عمر بن یحیی
عن ابیه عن ابی سعید و عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابی سعید حدیث سهل بن سعد عن ابی حازم عن سهل امام مالک باب ...

قریب پانصد حدیث روایت کرده است آن احادیث اهم و اقوی حدیث آنحضرت اند صلی الله علیه وآله وسلم در مشارق و مغارب
زمین امام مالک از حضرت مرتضی و عبد الله بن عباس کم روایت کرده است و هارون رشید از سبب آن استفسار کرد فرمود لم یکونا
ببلدی ولم الق رجالهما یعنی نبودند در شهر من و ملاقات نکردم با یاران ایشان مع ذلک بعض احادیث از ایشان روایت میکند
عن ابن شهاب عن عبد الله و الحسن ابنی محمد بن علی عن ابیهما عن علی بن ابی طالب و عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن
عتبة بن مسعود عن ابن عباس و عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن ابن عباس و اما احادیث مرسله پس شیوخ مالک
دران بسیار اند اجل ایشان ابن شهاب عن الفقهاء السبعة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و ابن شهاب عن النبی صلعم و زید بن اسلم
عن عطاء بن یسار عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و زید بن اسلم عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و یحیی بن سعید عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و صفوان بن سلیم عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
و هشام بن عروة عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و جعفر عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و امام مالک گاهی شیوخ
و کتب جماعه مطالعه کرده و آنرا بما بلغه انّ النبی صلی الله علیه وآله وسلم تعبیر کرده و اما آثار حضرت عمر پس روایت میکند عن نافع
عن ابن عمر عن عمر و عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر و عن زید بن اسلم عن عمر و عن نافع عن اسلم عن عمر و عن یحیی بن سعید عن
سعید بن المسیب عن عمر و عن یحیی بن سعید عن عمر و عن اسحق بن عبد الله عن انس عن عمر و آثار عبد الله بن عمر عن نافع
عن ابن عمر و عبد الله بن دینار عن ابن عمر و آثار حضرت عائشه عن هشام عن ابیه عن عائشة و یحیی بن سعید عن عمرة
عن عائشة و اما اقوال فقهای مدینه پس اقوال سعید بن المسیب عن ابن شهاب و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب و
ابن شهاب عن سالم و ابی بکر و ابان بن عثمان و سلیمان بن یسار و عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه و یحیی بن سعید عن ابی
سلمة و در ابنای ایشان جمعی هستند از اهل علم که با آن کثرت و وفور روایت نکرده اند بلکه ده بیست حدیث از اقوال تابعین
یا مرویات ایشان روایت کرده اند مثل سالم بن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله و داود بن حصین و عبد الرحمن بن
حرملة الاسلمی و یزید بن رومان و حمید بن قیس المکی و ابو الاسود محمد بن عبد الرحمن عن عروة و علقمة بن ابی علقمة و ربیعة
بن خصیفة و ثور بن زید الدیلی و محمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی و موسی بن عقبة و محمد بن ابی مریم و جمعی غیر ایشان که امام
مالک تقریبا از ایشان روایت کرده یا استادان ایشان تقریبا از ایشان روایت کرده اند چنانکه گویند سخن از سخن منجر و
جمعی را ادراک واقع شد و با فقهای سبعه صحبت کرده نیز مالک از ایشان آن فتوی را نقل کرد بغیر آنکه در مرتبه مشیخه مالک باشند
وقتی دیگر هست که امام مالک مختار خود را و فقهای سبعه معمول مدینه را تقریر میکند و میگوید السنة عندنا کذا و کذا شافعی
افاده فرموده است که آن اجماع نیست بلکه مختار مالک و شیوخ اوست پس فقیر ازین قسم آنچه موافق جمهور بوده است درین شرح



ان یکون هذا الکتاب جامعا لمسائل الفقه من احکام ... من الحدیث ... منها من نصوص الکتاب ... من الاحادیث ... المستفیضة او القویة المرویة فی الاصول فی کل باب و ما اتفق علیه جمهور الصحابة والتابعین و ما استنبطه مالک و تابعوه من الفقهاء ...

ذکر کرده آنچه مخصوص بود بمالک از ذکر آن اعراض نمود و باجمله میخواهم که احوال رجال اسانید مالک الکلام مختصر عرضه دهم
تا قاری بر بصیرت باشد از اسانید مالک از تفاصیل حالیکه قلیل الوقوع اند اعراض نمودن انسب نماید عبد الله بن عمر
یکی از مکثرین است در روایت حدیث و یکی از فقها که مدار فتاوی در عصر صحابه بروی بود و بر استقامت او جمعی کثیر از صحابه
گواهی دادند و در فتنه داخل نشد و خلافت را بسبب آنکه منجر میشود بقتال مسلمین قبول نکرد و فضائل او بیشمار است حاضر شد
اول مشاهد او خندق است بعد از آن صحبت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در جمیع مغازی لازم گرفت و در عمر هشتاد و چهار
و یا هشتاد و شش سالگی سنه ثلث و سبعین [۷۳] بدار القرار شتافت رضی الله عنه سالم بن عبد الله بن عمر یکی از فقهای
مدینه و متورعان و ثقات است از پدر بزرگوار خود بسیار روایت کرده سنه ست ومائة [۱۰۶] بدار القرار رفت محمد بن مسلم بن
عبید الله بن شهاب الزهری یکی از فقهای اسلام و محدثین است و مشار الیه در جمیع فنون شرعیه اول کسی است که کتابت حدیث
کرد و احادیث طویله بدون می نمود متفق علیه میشود و عمر بن عبد العزیز گفت لا اعلم احدا اعلم بسنة ماضية منه و دو
حافظ حدیث است در اسلام عدد مشایخ او در حدیث و عدد راویان از وی نتوان احصا کرد در عمر هفتاد و دو سالگی سنه اربع
و عشرین ومائة انتقال کرد نافع بن سرجس مولی عبد الله بن عمر یکی از ثقات محدثین است و حدیث عبد الله بن عمر را چه مرفوع
و چه موقوف مدار بر وی است و مالک اکثار کرده است در روایت از وی مالک گفت اذا سمعت حدیث نافع عن ابن عمر لا ابالی
ان لا اسمعه من احد سنه سبع عشر ومائة [۱۱۷] و قیل سنه عشرین ومائة [۱۲۰] انتقال کرد و سرجس بفتح سین مهمله و سکون
را و کسر جیم عبد الله بن دینار مولی عبد الله بن عمر از ثقات تابعین مدینه است سنه سبع و عشرین ومائة [۱۲۷] یا سنه اثنی و ثلثین ومائة
انتقال کرد حضرت عائشه ام المؤمنین بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما فقیهه حافظه کثیرة الحدیث بود در شجاعت و سخاوت
و فصاحت و علم و تقوی از مردان گوی مسابقت ربوده بود سنه سبع و خمسین یا سنه ثمان و خمسین [۵۸] انتقال نمود عروة بن الزبیر
یکی از فقهای مدینه کثیر الحدیث و الفتوی است و از ثقات و متورعین بود سنه اربع و تسعین [۹۴] انتقال کرد قاسم بن محمد بن
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه یکی از ثقات فقهای مدینه و از متورعین تابعین است سنه احدی ومائة [۱۰۱] انتقال نمود عمره بنت
عبد الرحمن الانصاریه در تربیت حضرت عائشه بوده است و صاحبه فقه و حدیث و از وی پسر او ابو الرجال محمد بن عبد الرحمن
روایت کرده است سنه ثلث ومائة انتقال نمود یحیی بن سعید بن قیس الانصاری القاضی ثقه ثبت است امام مالک از وی
بسیار روایت کرده است مرفوع و موقوف سنه اربع و اربعین ومائة متوفی شد هشام بن عروة بن الزبیر ثقه فقیه است
اکثر روایت او از والد او ست مرفوعا و موقوفا سنه خمس و اربعین ومائة [۱۴۹] یا سنه ست و اربعین ومائة متوفی شد در عمر هشتاد و هفت
سالگی عبد الرحمن بن القاسم ثقه جلیل است ابن عیینه گفت کان افضل زمانه سنه ست و عشرین ومائة متوفی شد ابو هریره

و در نسب وی اهل نقل مختلف اند بسیار ترین صحابه ست در روایت حدیث و اسانید صحیحه که بسیار احادیث او را بهم رسیده است دیگری را میسر نشد
در خیبر بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید و از آن باز بملازمت سعادت صحبت بود در سفر و حضر سنه پنجاه و هفت متوفی شد
و غیر این نیز گفته اند عمر او هشتاد و هشت سال سعید بن المسیب قرشی مخزومی سید التابعین است و جامع در فقه و حدیث
و زهد و عبادت و ورع اعلم ناس بود بحدیث ابی هریره و قضایای عمر سنه ثلث و تسعین متوفی شد ابو سلمة بن عبد الرحمن
بن عوف یکی از فقهای مدینه ست و از ثقات و مکثرین است سنه اربع و تسعین متوفی شد الأعرج نام وی عبد الرحمن بن
هرمز ست ثقه ثبت ست از حملهٔ علم در مدینه منوره و اکثر روایت او از ابو هریره ست سنه سبع عشرة و مائة متوفی شد ابو الزناد
نام وی عبد الرحمن بن ذکوان ست فقیه ست و ثقه در حدیث سنه ثلثین و مائة متوفی شد ابو صالح سمان نام او ذکوان است
ثقه ثبت ست جلب سمن میکرد و زیت را نیز و هم از ین جهت زیات و سمان گویند سنه احدی و مائة متوفی شد سهیل بن ابی صالح
صدوق ست در آخر عمر حفظ او متغیر شده بود و ازین جهت بخاری چیزی مقرون بغیر او یا معلق روایت می کند سمی مولی ابی بکر
بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ثقه صدوق ست سنه ثلثین و مائة انتقال کرد ابو سعید المقبری کیسان ثقه ثبت ست
سنه مائة انتقال کرد از موالی بنی جندع نزدیک مقبره مدینه ساکن بود از ینجهت مقبری گویند سعید بن ابی سعید از مشاهیر اهل
مدینه ست و ثقات ایشان در آخر عمر اختلاط پیدا کرده و ائمه قبل از اختلاط او روایت کرده اند سنه ثلث و عشرین و مائة انتقال ١٧
نموده انس بن مالک انصاری از مکثرین در روایت است ده ساله بود که سعادت خدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
اختیار کرد و ده سال بر خدمت مقید شد و بیست ساله بود که واقعه ناگزیر آنجناب علیه الصلوة و السلام پیش آمد مورد
عنایات بسیار شده بود دعاها در حق وی مستجاب گشته در نود و نه سالگی متوفی شد بسبب طول عمر صغار
تابعین نیز از وی روایت کرده اند اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری از ثقات تابعین مدینه ست قال الواقدی کان
مالک لا یقدم علیه احدا مالک بر وی مقدم نمیکرد هیچکس را سنه اربع و ثلثین و مائة متوفی شد ربیعة بن ابی عبد الرحمن
المعروف بربیعة الرای یکی از فقهای مدینه ست خوض در مسائل مشکله و استنباط بر وی غالب بود
ازین جهت او را برای نسبت کردند حمید بن ابی حمید الطویل تابعی کثیر الحدیث است
سنه ثمان و اربعین و مائة در گذشته قال الاصمعی لم یکن طویلا و لکن کان طویل الیدین
عبد الله بن محمد بن ابی بکر بن عمرو بن حزم الانصاری المدنی القاضی ثقه ست
سنه خمس و ثلثین و مائة برفت ابو سعید الخدری سعد بن مالک بعد از احد در جمیع مشاهد
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد و حدیث بسیار روایت کرد سنه ثلث او اربع و ستین

متوفی شد عمرو بن یحیی بن عمارة المازنی ثقه است بعد ثلثین ۱۳۰ و مائة برفت محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة

الانصاری المازنی ثقه است از اهل مدینه سهل بن سعد الساعدی در زمان وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پانزده ساله بود

وهو آخر من مات من الصحابة فی المدینة سنة احدی ۹۱ وتسعین متوفی شد ابو حازم سلمة بن دینار ثقه عابد است از سهل بن سعد

روایت کند در خلافت منصور متوفی شد جابر بن عبد الله الانصاری السلمی بفتحتین صحابی ابن صحابی در نوزده غزوه با آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد در سن نود و چهار سالگی سنه سبعین متوفی شد ابو الزبیر المکی محمد بن مسلم بن تدرس

بفتح تاء مثناة و سکون دال مهمله و ضم راء مولی الاسدیین صدوق است سنه ست ۱۲۶ و عشرین و مائة برفت از دنیا بسبب تدلیس

و درست بخاری از وی روایت نکرده علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه ملقب است بزین العابدین شرافت

سیادت و عبادت و فقاهت جمع کرده بود قال الزهری ما رأیت قرشیا افضل منه سنه ثلث ۹۳ وتسعین برفت

از دنیا محمد بن علی بن الحسین ابو جعفر الملقب بالباقر مثل پدر بزرگوار شرف سیادت و علم جمع کرده بود از جابر و از پدر خود

روایت کند سنه صد ۱۱۰ و ده و چند برفت از دنیا جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابو عبد الله الملقب بالصادق فقیه است

امام و شریف صاحب مناقب بسیار سنه ثمان ۱۴۸ واربعین و مائة برفت از دنیا وهب بن کیسان مولی قریش از ثقات

مدینه سنه سبع ۱۲۷ و عشرین و مائة برفت محمد بن المنکدر تابعی جلیل است سنه ثلث ۱۰۳ و مائة برفت حسن بصری یکی از فقهاء عباد

تابعین است و مناقب او اشهر از آن است که احتیاج بیان داشته باشد سنه ست ۱۱۶ و عشر و مائة برفت از دنیا ایوب

بن ابی تمیمه کیسان السختیانی بفتح السین المهمله بعد ها معجمه ثم مثناة ثم تحتانیة و بعد الالف نون نسبت است بعمل جلود

ثقه است از کبار فقهاء و عباد سنه احدی ۱۳۱ و ثلثین و مائة برفت عطاء بن عبد الله الخراسانی مولی المهلب ثقه است سنه

خمس و ثلثین و مائة برفت عبد الکریم بن ابی المخارق بضم میم و بخاء معجمه جزری الاصل نزیل مکه ثقه است سنه ست ۱۲۶ و عشرین

و مائة برفت محمد بن علی ابن ابی طالب المعروف بابن الحنفیة عالم ثقه است عابد عبد الله و حسن پسران وی اند زهری ایشان را

قرین یکدیگر می آرد عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود فقیه ثقه است از اهل مدینه کثیر الروایة از ابن عباس سنه اربع

تسعین ۹۴ برفت عطاء بن یسار فاضل صاحب مواعظ و عبادت است سنه اربع وتسعین برفت زید بن اسلم مولی عمر عالم

ثقه است مالک در تعظیم او مبالغه کردی سنه ست ۱۳۶ و ثلثین و مائة برفت صفوان بن سلیم مولی بنی زهرة ثقه عابد است سالم

ابی النضر مولی عمر بن عبد الله القریشی ثقه ثبت است سنه تسع و عشرین و مائة برفت داود بن الحصین ثقه است سنه

خمس و ثلثین و مائة برفت محمد بن عبد الرحمن ابو الاسود یتیمی بود که عروه پرورش داد او را ثقه است سنه سی ۱۳۰ و چند و مائة

برفت علقمة بن ابی علقمه بلال مولی عایشه ثقه است سنه سی ۱۳۰ و چند و مائة برفت ثور بن زید الدیلی بکسر دال مهمله بعد یاء تحتانیه

روایة یحیی بن یحیی بن ابا جمیع ما فی الموطا لروایة یحیی بن یحیی المصمودی الاندلسی رحمه الله تعالی سنة ... والسعید ... الشیخ ... ثقات ... رحمهما ... المالکی ... من ولده الی الاخر ... الحکم ... بجمیع ... الشیخ حسن بن علی العجیمی



نقص ... است

ثقه است سنه ١٣٥ خمس وثلثين ومائة برفت محمد بن عمرو بن حلحلة الديلي بمهملتين بينهما ساكنة ثقه است موسى بن عقبة بن ابی
عیاش بتحتانیة ومعجمة مولی آل الزبیر در مغازی امام است سنه ١٤١ احدی واربعین ومائة برفت واز طبقه شیوخ یحیی بن سعید
محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی ست ثقه است او را بعض حدیث است که بآن متفرد است سنه ١٢٠ عشرین ومائة برفت
باید دانست که استدلال بحدیث آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چه مسند وچه مرسل وموقوف حضرت عمر وعمل عبد الله بن عمر
واخذ بفتاوی صحابه وتابعین مدینه خصوصاً که جمعی مجتمع شده باشند اصل مذهب مالک است پس مالک باعتبار اصل خود محتاج
آن نیست که مرسل را اسنادی بیان کند یا موقوف عمر وعمل عبد الله بن عمر را ماخذی بیان نماید لیکن چون موافقت جمع عظیم
محدثین که قایل بفرق اند درمیان مسند ومرسل منظور است می باید که وصل مرسل بیان کنم بصناعت اعتبار وشواهد
وهمچنین ماخذ اقوال صحابه از اشارات کتاب وسنت یا قیاس بر منصوص کتاب وسنت واین بصناعت عجیبه استحضار تتبع کتاب
وسنت بالطافت ذهن حاصل شود وآنچه خدای تعالی فتح کند درین باب خواهی دید در شرح انشاء الله تعالی باید دانست که
فرق است درمیان محدث ومجتهد پس منصب محدث روایت حدیث است وتمییز تحریف از غیر آن وشرح غریب ومشکل آن
ودلالة عبارت که باعتبار لغت بوده باشد ومعرفة اسماء الرجال جرحاً وتعدیلاً وضبطاً للمشکل وحکم بصحت وضعف کردن
واعتبار وشواهد را دیدن وحکم باستفاضه یا غرابت کردن ومبهم را التسمیه نمودن ومانند آن وچون محدث این کار بسید
بمرتبه حفظ وضبط واتقان ترقی نمود ومنصب مجتهد تحدید الفاظ وارده است که اشتباه دران واقع شود وتعیین
رکن وشرط وادب هر چیزی وتعیین ندب یا وجوب در صیغ داله بر امر وتعیین کراهیت یا حرمت در صیغ داله بر نهی
وعلت هر حکمی بدلیل آن مع اطلاق آن وتقیید حکم بر حسب آن ومعرفت قیود اتفاقی واحترازی دران واستخراج قاعده
جامعه مانعه بنظر آن اطلاق وتقیید واحتراز واتفاق وبرآوردن اقوال مخرجه ونقل کردن آن از بابی بباب وتفریع
مسائلی که واقع شوند بر احکام مذکوره بدرج فی العموم یا اقتضا وایماء وقیاس والتزام ومانند آن واگر ادله متخالفه جمع
شوند فیصل کند میان آنها بتطبیق وجمع یا نسخ یکی یا ترجیح یکی وچون عالم این امور را احاطه کرد واز اول احکام
تا آخر آن بنظر مجتهدانه شرح فرمود مجتهد مطلق شد ودین وفتوی او صحیح شد وتقلید از وی برخاست اگرچه درین
صناعت اعتماد بر کسی داشته باشد وشاگردی کسی یا تتبع کتاب او حاصل نموده باشد وفقیر را این معنی به تتبع ام که مصنفه
شافعی است در دل بحرکت آمد ودرین باب از شرح السنه نیز معونت تمام یافته شد وکتب فقه شافعیه نیز اعانت کردند
بهر تقدیر هر چند استعدادی ظاهر درین تفتیش منت بر من نهاده است اما این کتب باد غیبی در خاطر شاخ وبرگ آورد
ذلک تقدیر العزیز العلیم وچون این صناعات در زمان ما غرابت تمام دارد لابد است ازانکه درمبد کلام ایمای

والشيخ عبد الله بن سالم البصري المكي قالا اخبرنا الشيخ عيسى المغربي سماعاً من لفظه في المجالس ... على الشيخ سلطان بن احمد المزاحي ... بقراءته بجميعه
19
على الشيخ احمد بن خليل بجميعه على ... بقراءته بجميعه على النجم الغيطي بسماعه بجميعه على ... عبد الحق بن محمد السنباطي

بشرح آن کرده شود اما تحدید الفاظ پس مبنای آن چهار چیز ست قسمت و مثال و تجرید مفهوم و تتبع دلائل شرعیه اما

قسمت پس عبارت ست از اخذ اعم از شئ شامل او را و نظایر او را و شمردن آنچه مندرج اند در آن و تفطن نوع فرق

در میان شئ مطلوب و هر نظیر او و هر فرق را قیدی نهادن که اعم بمنزله جنس باشد و قیود بمنزله فصل و مثال عبارت

از استحضار جزئیاتی ست که در استعمالات لغت بر آن اطلاق کنند بقدر طاقت و تجرید مفهوم عبارت ست از تفطن

لازم وجود و لازم عقل بوجدان ذهن نزدیک تعلق حکم بآن باید آنهمه را سبر کردن و از استحضار اطلاقات برحکت

زدن و تتبع دلائل شرعیه به تتبع حکم شرع ست بوجود حکم نزدیک بعض قیود دون بعض پس اینهمه امور را باید ملاحظه

کردن و بحدی جامع مانع انتقال نمودن و حکم را بر آن جدا دایره فرمودن مثال قسمت خروج از وطن گاهی بتفرج

بساتین میباشد و گاهی بهیمان با عدم تعیین مقصد و گاهی سفر بسوی مقصدی و فرق در تفرج و سفر آنست که

تفرج دلالت میکند بر قرب مقصد و سهولة رجوع و این معنی در سفر نیست و در هیمان و سفر فرق عدم تعیین مقصد

و تعیین آنست و مثال مثال جده تا مکه سفر ست و عسفان تا مکه و ذات النصب تا مدینه سفر ست و علی هذا القیاس

و مثال تجرید مفهوم خف ملبوس ست در ارجل نه از ثوب بلکه از ادیم و مانند آن و بودن فوق الکعبین یا الی الرکب

اثری نمی کنند زیرا که محل فرض غسل رجلین ست پس مشغول بودن محل فرض باید قطع نظر از حال ما فوق آن ۲۰

مثال تتبع دلایل شرع تمتع حج جمع ست در میان عمره و حج در اشهر حج لتقییده تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج و

بودن نا سکان اهل آفاق بدلیل قوله تعالی ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام والله اعلم بالصواب

اما تعیین رکن و شرط پس مبنای آن تتبع نصوص و اشارات شرع ست و استقرا مواضعیکه در شرع آن را

بآن شئ مسمی کنند و تفتیش اجزا و شروط آن و تجرید آن مفهوم که در ذهن گنجیده از آنچه بحسب عادة بآن لاحق شده

بوجوه و دلایلی که میسر آید اما تتبع نصوص و اشارات شرع پس مثال آن لا صلوة لمن لم یقرأ بفاتحة الکتاب

و تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم ارجع فصل فانک لم تصل ثم قال اذا قمت الی الصلوة الخ لا تقبل صلوة

احدکم حتی یتوضاء دعهما فانی ادخلتهما طاهرتین و اما استقرا پس آنست که از شارع و صحابه شرع افراد وضوء و نماز

و حج به بینند و از انجمله قدر یکه متفق علیه ست بر کشند و آنچه بحسب عادة بآن لاحق شده ست تمیز نمایند بدلیل آن مثلا در زمان

آنحضرت صلعم شغذف و شبری نبود و عقل دلالت میکند که این خارج ست از امور حج و بودن و نبودن آن اثری ندارد مثالحکم

خروج ست از وطن آنحضرت صلعم در مدینه چهار رکعت گذاردند و در ذی الحلیفه دو رکعت تخصیص سبیل اثری ندارد و مناط حکم خروج ست از وطن

و نظیر استقرا و تجرید در امور عرفیه آنست که چون در عرب مرد در ماه رمضان آنها می شنود پس میفهمد که ما را تسیت نا راشی

هرچند کسی تصریح نکرده باشد وگاهی بیجا غلط نیز میکند پس مار المخصوص کا رعین و بیرمیگیرد چون عادت استعمال نشست
بعد ازان بعضر بی از فکر می شناسد که آب بحر را نیز شامل ست و اما معرفت علة حکم پس باید دانست که خدا تعالی
خواست که مرضی خود را از نامرضی اطلاع دهد و فعل هر مکلفی در شرائع تصریح نتوان کرد پس لا بد ست از عنوانیکه
حکم را بان دایر کنند از وصف مکلفین یا وصف ما یقع علیه الفعل و گاهی آن وصف مرکب باشد از قیود شتی بعض
در مکلف یا ما یقع علیه الفعل و بعض در غیر آن و قید گاهی استثنا باشد و گاهی غیر آن پس آن وصف را علة حکم گویند
حکم ایجاب باشد یا اباحه یا کراهیة یا حرمة بر آن ادار میکنند و مراد از علیة بیش ازین نیست مثال وصف مکلفین
من ادرک صلوة و هو عاقل بالغ مطیق غیر حائض وجب ان یصلیها و من شهد الشهر و هو عاقل
بالغ مطیق غیر مسافر ولا مریض ولا حایض وجب ان یصومه و من ملک نصابا و حال علیه الحول
ولیس علیه دین یحیط بالنصاب او ینقصه وجب ان یزکیه و من کان مسافرا جاز له القصر والافطار
و مثال وصف ما یقع علیه الفعل تحریم شرب الخمر و تحریم اکل الخنزیر و تحریم اکل کل ذی ناب من السباع و تحریم نکاح الامهات
و مثال وصف المکلف و ما یقع علیه الفعل جمیعاً تحریم علی الرجال لبس الذهب والحریر ولا تحریم علی النساء و باز شناختن
علت از میان اوصافیکه در نص هست کار مهم ست از کارهای اجتهاد و مبنای آن تتبع دلائل شرع و سبر و تقسیم
و تنقیح مناط و معرفت مناسبة عقلیه و استقرار مواضع حکم و عدم حکم و تجرید علت از اوصافیکه بحسب عادت بان ملحق
شده اما تتبع دلائل شرعیه پس مثال آن الزانیة والزانی فاجلدوا پس در حدیث غیر محصن را بآن ملحق کردند و زانی
محصن را رجم قرار داد و السارق والسارقة فاقطعوا از حدیث معلوم شد لا قطع الا فی ربع دینار و مثال سبر و تقسیم
و تنقیح مناط البر بالبر ربوا الخ پس جمیع اوصاف بُر را واحداً بعد واحد تامل کردیم هر یکی قابل علیة نشد الا مطعوم
مقتات مدخر مقدر و ثمنیة در ثمنین باز تتبع دلائل شرعیه گاهی بنص باشد مانند کل مسکر حرام و گاهی باشارة
و ایما و اقتضا و بیان آن طول دارد و چون علت حکم درست شد بیان قاعدهٔ جامعه نفع بادنی عنایتی بتوان کرد اما
رضا و سخط پس جمیع اثر رضا و سخط و حب و بغض و رحمت و لعنت و قرب و بعد و نسبة فعل بمرضیین مثل ملائکه و انبیا و اهل سنت
و بغیر مرضیین مثل شیاطین و منافقین و اهل نار و امر و نهی و بیان جزای مترتب بر فعل و تشبیه بمحمود در عرف مانند
مسک و مذموم در ان مانند قی کلب و اهتمام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بفعل آن و اجتناب از ان نزدیک حضور
دواعی آن اما تمیز در رضای مع که کدو وجوب باشند و در رضا غیر موکد که ندب باشند و در سخط موکد که حرمت باشند و سخط غیر موکد که کراهیت باشند پس بتتبع
شرعیه باشد مانند طوق شجاع اقرع و مانند قول صدقة الفطر در زکوة و تسمیه شارع آن را بزکوة الفطر و قول فقهای صحابه باشد قول حضرت عمر که سجدهٔ تلاوت

۲۱

واجب نیست و قول حضرت مرتضی و ابن عمر و عبادة بن الصامت که وتر واجب نیست و تأمل در حال مقصد که تکمیل طاعتی آ
باشد ذریعهٔ اثم یا ادخار و حسن سمت پس سنّی موکد باشد یا داخل ست در رکن از ارکان اسلام یا الثی از کبایر پس مکه
باشد و امّا اقوال مخرجه پس اثبات حکم ست در نظیر مسئله مثلا چون دیدیم که شارع تحری را در توجه بقبله معتبر داشته آ
قول مخرج از ان در باب اشتباه اوانی ما ر طاهر با غیر طاهر و اشتباه ثیاب طاهره با غیر طاهره و همچنین در جمیع شروط
صلوة کشیده بردیم و تفریع آنست که مسئله وارد شود که بعینه آنرا در اصول مذهب خود نمی یابیم پس اگر نظیر آن مسئله
مصرح یافتیم حکم آن منتخب گردانیدیم و اگر عمومی یافتیم دران عموم درج نمودیم و بملازمت و منافات امور مصرحه دلیل
گرفتیم یا بایما و اقتضا و نحو افهم کردیم نحو اشتمال فهم حرمت ضرب از لا تقل لهما اف و اقتضا مانند آنکه عتقت و لعبت بر سبق
ملک دلالت میکند و صلیت بر تطهرت و ایما دلالت مفهوم و استثنا و غایة و عدد و شرط و وصف است و این مباحث
زیاده از انست که تفصیل آن درین مقدمه گنجایش کند لیکن مَا لَا یُدْرَكُ كُلُّهٗ لَا یُتْرَكُ كُلُّهٗ ارکار سیته ایم اینهمه
مقدمات اجتهاد و استنباط ست که در جزم با مور شرعیه بکار آید نه جدل مراکه علم شرع نیست بلکه علما ر دنیا آنرا برا ی
رواج بازار خود اختراع کردند و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم مَنْ اَحْدَثَ مِنْ اَمْرِنَا هٰذَا مَا لَیْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ
باید دانست که این فقیر کتاب موطا ر روایت کرده است از شیخ ابو طاهر مدنی و شیخ تاج الدین قلعی و سید عمر بن احمد عقیل
ابن بنت شیخ عبد الله بن سالم البصری ثم المکی بسماع بعض و اجازهٔ باقی و بعد از ان بر شیخ وفد الله المغربی المالکی
المولد و المنشا همه آن خواند و اینجا بر همین اسناد اخیر اکتفا می کند که مسلسل ست بسماع جمیع و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات وعلى فضله المعول في جميع الحالات وصلى الله على خير خلقه محمد
وآله وصحبه اجمعين **اما بعد** فيقول الفقير الى رحمة الله الكريم احمد المدعو بولي الله بن عبد الرحيم
الدهلوي وطنا العمري نسبا عفى الله عنه والحقه بسلفه الصالحين **اخبرنا** جميع ما في الموطا رواية يحيى
بن يحيى المصمودي الاندلسي رحمه الله تعالى رحمة واسعة الشيخ محمد وفد الله المكي المالكي قراءة مني عليه من اوله
الى اخره بحق سماعه لجميعه على شيخي الحرم المكي الشيخ حسن بن علي العجيمي والشيخ عبد الله بن سالم البصري
المكي قال قالا اخبرنا الشيخ عيسى المغربي سماعا من لفظه في المسجد الحرام بقرائته لجميعه على الشيخ سلطان بن احمد
المزاحي بقرائته لجميعه على الشيخ احمد بن خليل بقراءته لجميعه على النجم الغيطي بسماعه لجميعه على الشرف عبد الحق بن محمد

اخبرنا عم والدي عبيد الله بن يحيى سماعا قال اخبرنا والدي يحيى بن يحيى الليثي المصمودي سماعا عن امام دار الهجرة مالك بن انس الا ابوابا ثلثة من آخر الاعتكاف فعن زياد بن عبد الرحمن عن الامام مالك بن انس رحمه الله تعالى ٢٢

السنا سماعا بجميعه على ابى الحسن بن محمد بن ابو ب الجيشى النساب سماعا بجميعه على ابى محمد الحسن بن ابو ب النسابة سماعا على ابى عبد الله محمد بن جابر الوادياشى

عن ابى محمد عبد الله بن محمد بن هارون القرطبى سماعا عن محمد بن عبد الرحمن بن عبد الحق الخزرجى القرطبى

سماعا عن ابى عبد الله محمد بن فرج مولى بن الطلاع سماعا عن ابى الوليد يونس بن عبد الله بن مغيث

الصفار سماعا عن ابى عيسى يحيى بن عبد الله سماعا قال اخبرنا عم والدى عبيد الله بن يحيى سماعا قال

اخبرنا والدى يحيى بن يحيى الليثى المصمودى سماعا عن امام دار الهجرة مالك بن انس سماعا الا ابوابا

ثلاثا من اخر الاعتكاف فعن زياد بن عبد الرحمن عن الامام مالك بن انس رحمه الله تعالى

# كتاب الصلوة

**باب** الصلوات الخمس احد اركان الاسلام ولا يجب على المكلف من الصلوة شئ غير الخمس كذلك الصوم

ولا يجب منه شئ غير رمضان وكذلك الزكوة نمازهاى پنجگانه يكى از اركان اسلام است وواجب نمى شود بر مكلف

از قسم نماز چيزى بجز اين پنج نماز وجمعه بجاى ظهر است پس داخل باشد در نمازهاى پنجگانه وهمچنين روزه يكى از اركان اسلام است

وواجب نمى شود بر مكلف از قسم روزه چيزى غير رمضان وهمچنين زكوة **مالك** عن عمه ابى سهيل بن مالك عن ابيه

انه سمع طلحة بن عبيد الله يقول جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من اهل نجد ثائر الراس يسمع

دوى صوته ولا نفقه ما يقول حتى دنى من رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا هو يسأل عن الاسلام فقال رسول الله

صلى الله عليه وسلم خمس صلوات فى اليوم والليلة قال هل على غيرهن قال لا الا ان تطوع قال رسول الله صلى الله

عليه وسلم وصيام شهر رمضان فقال هل على غيره قال لا الا ان تطوع قال وذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم

الزكوة فقال هل على غيرها قال لا الا ان تطوع قال فادبر الرجل وهو يقول والله لا ازيد على هذا ولا

انقص منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم افلح ان صدق طلحه گفت آمد مردى بسوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم از

اهل نجد پريشان سر شنيده ميشد آواز حزين غير مفهوم وفهميده نمى شد چيزى كه ميگفت تا آنكه نزديك آمد از رسول الله صلى

الله عليه وسلم پس ناگاه وى سوال مى كرد از اسلام پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم يكى از اركان اسلام پنج نماز

است در روز وشب گفت آيا بر من واجب است غير اين پنج نماز فرمودند نه لكن ترا ميرسد كه نفل كنى گفت رسول الله

صلى الله عليه وسلم ديگر از اركان اسلام روزه گرفتن ماه رمضان است گفت آيا بر من واجب است غير رمضان

فرمودند لكن ترا ميرسد كه نفل كنى گفت طلحه وذكر كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم زكوة را پس گفت آيا بر من واجب است

غير اين فرمودند لكن ترا ميرسد كه نفل كنى گفت طلحه پس پشت گردانيد آن مرد واو ميگفت قسم بخدا زياده نكنم برين قدر

قلت وفى الحديث دليل على ان صلوة الوتر وصلوة العيد ليستا بفرضين وعليه الشافعى ووافقه ابو يوسف ومحمد فى الوتر وهو ظاهر كلام محمد فى العيد حيث قال اذا اجتمع عيدان فالاول سنة وعند ابى حنيفة الوتر واجب وقوله افلح ان صدق انه لا يأثم بترك غير الفرض

فلم لکنم ازان پس گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رستگار شد این مرد اگر راست گفته است مترجم گوید ازین معلوم شد که هر که بر فرائض اکتفا کند و نفل بعمل نیارد و از اهل نجات ست اگرچه در نوافل طاعات علو درجات و رضای حضرت واهب العطیات بسیار ست

والله اعلم **باب** جامع الوضوء والغسل والتیمم لمن اراد الصلوة وهو محدث او جنب باب در بیان واجب شدن وضوء و غسل و تیمم مر کسی را که خواهد نماز گذاردن را حالانکه او محدث ست یا جنب قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین وان کنتم جنبا فاطهروا وان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم وایدیکم منه ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون ○ ای مسلمانان چون برخیزید بسوی نماز پس بشوئید رویهای خویش را و دستهای خویش را تا آرنج و مسح کنید سرهای خویش را و بشوئید پایهای خویش را تا شتالنگ اگر باشید بجنابت پس غسل کنید و اگر باشید بیمار یا مسافر یا بیاید یکی از شما از خلاجا یا مساس کرده باشید زنان را پس نیابید در سفر آب را پس قصد کنید بزمین پاک پس مسح کنید بروئهای خویش و بدستهای خویش ازان زمین پاک نمیخواهد خدا تعالی که مشروع کند بر شما مشقتی ولیکن میخواهد که پاک سازد شما را و تمام کند نعمت خود را بر شما تا بود که شما شکرگذاری کنید **مالک** عن زید بن اسلم ان تفسیر هذه الایة یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین ان ذلک اذا قمتم من المضاجع یعنی النوم مالک از زید پسر اسلم روایت کرد که وی گفت تفسیر این آیه یا ایها الذین الآیه اینست که وجوب وضو ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه مراد میدارم نوم را یعنی مراد داشت که نوم ناقض وضو ست مترجم گوید اصح آنست که تفسیر اذا قمتم اذا اردتم ست در لغت عرب اراده را بقیام تعبیر میکنند خصوصا وقتیکه الی الصلوة داشته باشد پس غرض اینجا بیان شرطیة وضو ست صحت نماز را یعنی چون قصد ادای نماز باشد وضو کنید تا نماز شما صحیح باشد و حدیث لا تقبل صلوة احدکم حتی یتوضا ازین صحیح ست و همین **مسئله** از منطوق آیه چهار رکن وضو فهمیده شد و از نیت در جمیع طاعات لابد ست لقوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی مخلصین له العبادة و اخلاص خالص کردن عبادت ست از شرک و ریا و عادت و امتیاز بدون نیت صورت نه بندد و لقوله صلی الله علیه وآله وسلم انما الاعمال بالنیات و وضو عبادت ست از عظم عبادات مکفر ذنوب و مقرب بجناب حضرت حق پس وضو فرضی دیگر پیدا شد خواه رکن باشد خواه شرط و امام شافعی از ترتیب کان اربعه و در آوردن مسح مابین مغسولات و عدول از ترتیب اصلی کلام فرضیة ترتیب فهم میکند و اتباع خلف سلف را و حکایات وضو آنحضرت صلعم دلالت کرد که هیچ وضو در اسلام بغیر ترتیب منقول نشد که محکوم بصحت بوده باشد و ترتیب مرعی ست در صلوة و حج و هرچه در آن اجزاء کثیره بهم آمد این مقدمات فهم ایشان را در بالا ساخت بالجمله با وجود این همه مجتهد ذی ست ابوحنیفه بسنیت آن قایل ست **مسئله**

نیت در اصل قصد فعل است و هیچ عاقل هیچ عمل بدون قصد نمی کند خواه برای خدا باشد یا برای دنیا و چون امر جبلی است
شرع تصریح ایجاب آن نفرموده بلکه مراد اینجا از نیت کردن عمل برای خداست بوجهی که ریا و شرک و عادة در آن
نباشد باز تنقیح این قول کنیم که عمل کردن برای خدا تعالی چه حیثیت البته معنیش آن نیست که خدا تعالی را نفعی حاصل
شود بلکه تا حاصل شود قرب او یا بجهة امتثال امر او یا بجهة تحصیل موعودی که خدا تعالی بران عمل مقرر فرموده است
از درجات جنة و خلاص از نار یا معنی که لازم آن باشد مثل رفع حدث که لازم قرب است یا استباحة عملی
که مشروط است بآن مثل صلوة و طواف و مس مصحف که لازم امتثال امر الهی است یا ادای فرض که تفصیل
امتثال امر است ازینجا باید دانست که نسبت بحضرت حق ضروری است بهر وجهی ازین وجوه که باشد
و اگر نیت کرد یکی ازین وجوه و نیت کرد با آن تبرد را صحیح است و مقارنت عرفی با عمل ضروری است اگرچه
فصلی بوده باشد و بر اقوال مسئله غسل نزد یک جمهور اسالة ما بر عضو است بوجهی که تقاطر پیدا شود
زیرا که رش و غسل و مسح همه داخل اند در ملاقات کنانیدن ما بعضو و فرق در غسل و مسح باسالة ما است
و در رش و غسل بتقاطر و جمعی دلک را در غسل قید معتبر دانند و صناعة تجرید مفهوم آنرا از هم میباشند زیرا که
ولکن که در غسلت الثوب میفهمد در وضوء متوارث سلف هرگز نقل نکرده اند و نه در غسل الا باین سهولت
و آسانی میسر نمی آمد و در حدیث حضرت عائشه آمده است فافاض علی جلده الماء مسئله حد وجه
طولا ما بین منابت شعر الراس غالبا و اسفل الذقن و ما بین الاذنین عرضا و سببش آنست که بنا اسم
وجه و اذنین و ما تحت الذقن باسم هر یکی عضوی است مباین عضو دیگر اگرچه هر عضو ازین اعضا مشتمل است
بر اعضای بسیار و ملتحی را اگر لحیه او خفیف است غسل بشره فرض است و اگر کثیف است واجب شود
۲۵ غسل ظاهر لحیه و عن ابی یوسف بیاض مفترض بین الاذن و الشعر خارج است از حد وجه قلت
هو الطف بر فق صاحب اللحیة الکثیفة و قید غالبا برای اخراج صلع است والله اعلم مسئله
غسل یدین تا مرفقین فرض است بالمعنی که مرفقین داخل حکم غسل باشد و همچنین است حال
و کعبین اجماع جمهور است و ظاهر لفظ شاهد آن است و اگر بعض دست کسی بریده باشد
تفریع کردند که فرض است غسل باقی مسئله اگر کسی گوید که یک دست و یک پا
شستن فرض است و شستن دست و پای دیگر واجب زیرا که مقابله جمع
بجمع مقابلهٔ واحد بواحد تقاضا می کند

این سخن را بسی روی ما باید زد که مخالف اجماع است مسئله اقل فرض مسح نزد شافعی مسمای مسح است بشره راس یا شعر که
متصل اوست یعنی آنکه مسترسل نباشد زیرا که امر طلب مسح است و مسح مصدر است صادق می آید بر هر قلیلی که اسم مسح
بران جاری ست و مالک مسح تمام سر را فرض گفته است و نظر بر مسمای راس کرده و حنفیان بقدر ثلاث اصابع یا ربع راس
تقدیر کرده اند و ازین همه اقوال قول شافعی اقوی می نماید و در مسح بیده الحایط نفهمیدن استیعاب حایط شاهد اوست بر مالک
و قول حنفیان مدخول است که ثلاث اصابع تقدیر است برای آنکه هیچ اصل شرعی ندارد و مقدم راس و لفظ ناصیه که در فعل
آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده دلالت بر ربع راس نمیکند و اگر کند ثبوت فعل مستلزم نفی جواز اقل نیست و حکایت اجمال
آیت و بیان حدیث مغیره آنرا مدخول است بعدم صدق حد اجمال بران بلکه مطلق است و معامله با طلاق خود یا خاص
است بخصوص نوع و خاص مبین است احتیاج بیان ندارد مسئله وظیفه رجلین غسل است نه مسح چنانکه شیعه میگویند
بدلیل آنکه وضو امر کثیر الوقوع است هر مسلمانی آنرا پنج بار هر روز میکند و از امور حسیه است که اجتهاد را دران
دخل نیست پس صحابه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم غسل رجلین آموختند و تابعین از صحابه و تبع تابعین از
تابعین و هکذا الی یومنا هذا و تشکیک در مثل این امور انکار ضروری است و در آیه و ارجلکم بنصب و جر هر دو
خوانده اند در صورت نصب ظاهر است و در صورت جر جمعی جواب داده اند که اعراب مجاور گرفته است مانند عذاب یوم الیم
و جحر ضب خرب و جمعی دیگر گفته اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلا و یکون مسحا و فی مواهب الرحمن لو ضره
غسل بشقوق رجلیه اجری الماء علی ظاهر الدواء قلت و بها اقول مسئله فان کنتم جنبا فاطهروا مربوط
بما قبل است یعنی چون اراده نماز کنید پس لازم است غسل اگر جنب باشید پس شرطیه غسل صحت نماز را ازین آیه فهمیده شد
مسئله مادهٔ جنب دلالت بر بعد میکند و چون جماع در مواضع بعید و مستوره میشود جنب یعنی جامع اطلاق کردند و جمعی
گفته اند که مرد قریب الجماع بعید است از عبادات تا آنکه غسل کند از جهت جنب گفتند و غسل جنابت شریعت قدیمه است که ملت
ابراهیمی بران جاری شده حالا در حد جامع مانع جماع سخن باید گفت که آیا انزال درانجا شرط است یا نه و این بحث خواهد آمد
مسئله کسیکه محتلم شد نیز در حکم مجامع داخل است باحادیث صحیحه و اجماع و چون احتلام را خواهیم که منقح کنیم قید نوم نیز خیزد
زیرا که چون عادت جاریست بخروج منی بعد خواب احتلام گفتند و الا نوم ناقض غسل نیست و شرطیه نوم علیحده غسل را
نیز معقول المعنی نه پس شافعی خروج منی را عند مسافت شهوة باشد یا نه و ابوحنیفه قید شهوة زیاده میکند و حد منی و مذی
و فارق در آنها چیست بیشتر خواهد آمد و اگر منی از مخرج غیر معتاد برآید مثل صلب شافعیان تفریع کرده اند وجوب غسل را
و نزد یک فقیر بعید می نماید و این مبحث و تنقیح اکل و شرب و حمل آن بر دخول در جوف نیز خواهد آمد و این تنقیحها که گفته اند دخل ازان

قول شافعی اقوی می نماید

۳

دخل است

درقلق است بلکه اظهر آنست می نماید که شارع امور کثیرة الوقوع را حکمی مقرر فرموده است و نادر الوقوع را علت ساخته و اگر
اصل تنقیح تسلیم کنیم این تفریعها گنجایش تسلیم نیست مسئله اطهار مبالغه است در طهارت و مراد از آن اسالهٔ آبست
بر جمیع بدن باجماع و جمعی تمسک کرده اند بآن در وجوب مضمضه و استنشاق در غسل دون الوضوء و آن ضعیف است
زیرا که معنی مبالغه در استیعاب جمیع بدن ظاهر شد پس لازم نیاید ظهور آن در اشتراط مضمضه و استنشاق مسئله
و ان کنتم مرضی او علی سفر متعلق است بما قبل یعنی چون اراده نماز کنید و از وضوء و غسل مانعی پیدا شود و شرط صحت نماز
تیمم است مسئله نخست بیان اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم میفرماید و ان کنتم مرضی مرضی جمع مریض است مانند
جریح و جرحی و مریض در عرف کسی است که مرضی که در عرف از آن حسابی بردارند داشته باشد نه مثل خدشه و بثره و
انشقاق رجل و مانند آن و مریض را بجز اشتداد تشخیص نتوان کرد و از اقتضای آیت معلوم میگردد که وجه ترخیص در حق
مرضی ضرر است این اصحاب لغة می فهمند مخصوص بمجتهد نیست پس در حد ضرر بحث افتاد و شافعیان گفتند مرض یخاف معه من استعماله علی منفعة العضو
و کذا البطوء البرء او الشین الفاحش فی عضو ظاهر و حنفیان گفتند تیمم مریض خائف شدة المرض او بطوء البرء باستعمال الماء و ذی الجدری و ظاهر
آنست که ضرر نیز حواله بعرف است مسئله او علی سفر یکی در قصر صلوة و افطار صوم معتبر است اما در تیمم شرط است یا نیست ظاهر از احادیث و آثار آنست
که ذکر سفر بقصد تقریب ذهن است بعدم وجدان ماء چنانکه ذکر سفر در مسئله رهن بمقتضای آیت نیز همان است زیرا که قلم تجدد اماء شعار است
بانکه مدار حکم عدم وجدان آبست و آیا داخل بلد و خارج آن برابر است فقها مختلف شدند بنا بر آنکه عدم وجدان داخل بلد
نادر الوقوع است فقیر گوید و این فرق نزدیک امعان فکر مدخول است زیرا که علت ترخص به تیمم عدم وجدان ماء است یا بسفر
یا عدم وجدان ماء فقط و عدم وجدان ماء را بودن خارج بلد امری است که علیت آن از قرآن و سنت مفهوم نمیشود و چون
لازم شد که علت عدم وجدان ماء باشد بندرة وقوع و کثرة وقوع فرق نمیدید چنانکه چون علت ربوا متحقق شد هیچ گندم با جو
نسیه بوجهیکه گندم زیاده از جو بگیرد و آن از حوادث قلیلة الوقوع است یا بوجهی که جو زیاده باشد و آن از حوادث
کثیرة الوقوع است باهم فرق نمیکنند و همچنین چون مقرر شد که سفر علت قصر و افطار است حوادث قلیلة الوقوع مثل سیر یک
میل در وقت شب در محفه در غایة رفاهیة مانع علیت او نیست پس چون علت چیزی ثابت شد حکم بران دائر باشد چه
نادر و چه کثیر حکم یافته شود و یا نه آری ندرة وقوع را در شرع عتبه علت و اسباب نزدیک شارع اثری هست همانا محلی عدم
قضای تیمم کسی در بلد تیمم کرده باشد از همین سبب اختیار کرده است خلافا للمنهاج مسئله او جاء احد منکم من الغائط تا
بیان اسباب وجوب تیمم میفرماید نزدیک اراده صلوة و وجود سبب عدول از وضوء و غسل به تیمم غائط زمین نرم را گویند
و مراد اینجا قضای حاجت بشری و بول است که غالبا در زمین نرم میباشد چون بلفظ صریح این الفاظ نکرده بود

عدول فرمود بکنایه و ریح ملحق ست باین دو باجماع امت و حدیث صحیح مسئله از سوق کلام فهمیده شد که این چیزها سبب وضو
یا غسل بوده ست و بضرورة عدول کرده شد به تیمم و خدای تعالی جمع کرد در میان موجب وضو و موجب غسل تبر ترتیب ذکر
وضو و غسل پس مجیئ از غایط و آنچه ملحق باوست ناقض وضوست و ناقض تیمم نیز و بران اجماع منعقد شده ست مسئله از
سوق کلام ظاهر شد که ارتفاع سبب ضروری که مرخص تیمم ست قبل از ادای صلوة تجدید طهارة بوضو و غسل واجب میکند
و بعد از شروع اختلاف کرده اند و آن مسئله مجتهد فیه ست مسئله او لامستم النساء ملامست در اصل بمعنی دست رسانیدن
ست بایکدیگر و استعمال غالب در جماع دارد و از ان کنایه کرده میشود پس حضرت عمر و ابن مسعود حمل کردند بر دست رسانیدن
بغیر جماع و برین تفسیر لازم آمد که لمس مرئه ناقض وضو دارند و نزدیک ایشان آیه از نیابة تیمم و غسل ساکت باشد پس مذهب
ایشان همین بود و عبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیه از دلالة نقض لمس مرئه وضو را ساکت باشد
و دلالت کند بر نیابة تیمم از غسل و مذهب ابن عباس همین بود و ابن عمر مذهبی دیگر داشت که به نیابة تیمم از غسل و نقض وضو
از لمس مرأة هر دو قائل بود گویا لمس را اعم از جماع و مس داشته ست پس خدای تعالی لمس را موجب تیمم ساخت بامعنی که اگر
در صلوة جماع متحقق شود نائب غسل خواهد بود و اگر در صلوة لمس متحقق گردد نائب وضو خواهد بود و این توجیه مدخول ست
بعدم صحت جمع بین الحقیقة و المجاز و بین معنی المشترک و ممکن ست که ابن عمر تمسک کرده باشد بآثار حضرت عمر و ابن
مسعود در دست رسانیدن و بحدیث عمرو بن العاص و عمار و عمران در نیابت غسل از تیمم و چون صحابه مختلف شوند و ماخذ
اقوال ایشان از کتاب و سنت ظاهر شود تامل در ماخذ باید کرد و از ان جهت باب ترجیح باید کشاد پس آنچه راجح مینماید حمل
ملامسة بر جماع ست زیرا که نیابت تیمم از غسل ثابت شد و از کلام معجز بعید مینماید که اشاره کند به نیابت از طهارت صغری
و اهمال فرماید نیابت را از طهارة کبری باوجود ثبوت آن و از حضرت عائشه حدیثی در عدم نقض قبله وضوء نقل
کرده اند هر چند در آن گفتگو در آن کشاده کرده باشند لکن از مرجح بودن یکی از دو احتمال آیه لمس افتد مسئله
فلم تجدوا ماء ظاهر آنست که متعلق بسفر ست زیرا که وجدان ماء با مرض مانع تیمم نیست و محتمل که مراد عدم قدرة باشد
زیرا که وجدان مریض مانند لا وجدان ست مسئله فقها از تاثیر عدم وجدان ماء در ترخص تیمم و از تاثیر ضرر در صورة
مرض تعمیم کرده اند که عدم وجدان ماء بسبب فقد آلة استقاء از دلو و رشا یا عدم امکان وصول بماء از جهت عدو و سبع و مثل آن
ست و تضرر بسبب حرکة بسوی ماء یا استعمال آن ملحق ست بمرض و همچنین مشغول بودن بحاجت ضروری از عطش و غیر آن مسئله
وجدان ماء مختلف ست زیرا که در مسکن بنی آدم و معبر ایشان هیچ زمینی نیست که آنجا آب یافته نمیشود نزدیک باشد یا دور اگرچه
در چاه باشد لکن عدم وجدان ماء در عرف جائی اطلاق کنند که یافت آب شاق باشد و در آن حرجی نمایان بود زیرا که ۲۸

در فلوات

مسافران هر روز مقاساة میکنند پس عابر راه اگر از قافله دور افتد و وصول بقافله بحرج تمام میسر آید یا قافله بعید او نرسد
میتوان گفت لم یجد ماء و منازل تا جائیکه اهل قافله از انجا آب می آرند و خارج بلد تا جائیکه متعارف آب آوردن است از انجا
واجد ماء است و تحدید بمیل تقدیر برای سست دل ما از تقدیر برای در غایة قلق است زیرا که تشریعی جدید میشود مسئله ماء
در عرف اطلاق کرده میشود بر ماء مطلق و اگر مولی عبد خود را گوید که احمل الی الماء بماء مطلق متمثل میشود نه مقید مانند ماء ورد پس
در مطلق و مقید بحث افتاد شافعیان گفتند هو ما یقع علیه اسم الماء بلا قید والمتغیر بما یستغنی عنه کزعفران تغیرا یمنع اطلاق اسم
الماء لیس بمطلق بخلاف التغیر الیسیر الذی لا یمنع اطلاق الاسم و بخلاف التغیر بمثل مکث و طین و طحلب و حنفیان گفتند هو الباقی
علی اوصافه خلقته کماء السماء والعیون والآبار والبحار والغدران وان انتن بطول المکث او تغیر بما لا ینفک عنه کالتراب
اوراق الاشجار لا ما غلب علیه غیره ثم اختلفوا فی تفسیر الغلبة فقیل غلبة الاجزاء بحیث لا یسیل وقیل اختلاف اللون لا ماء
عصر من شجر او ثمر و قول اول مبنی است بر جادهٔ تتبع لغة و تا ممکن باشد آنرا نتوان گذاشت مسئله اگر ماء مطلق نیابد لازم
عدول تیمم اگرچه نبید یا لبن موجود باشد بنص قرآن زیرا که نبید ماء نیست بمعنی که تقریر کردیم مسئله از فحوای آیت معلوم
میشود که طهارت آب شرط صحت وضو و غسل است زیرا که فرمود و ان کنتم جنبا فاطهروا و صاحب لغت بغیر آنکه مجتهد باشد
میفهمد که غرض در وضو و غسل تطهیر است و از علوم فطریه انسان است که آبیکه مخلوط باشد بنجاست از وی تطهیر نیاید پس طهارت ۲۹
آب شرط صحت وضو و غسل شد مسئله ثالثا بیان صفت تیمم میفرماید فتیمموا تیمم در اصل بمعنی قصد آمده است پس اگر بر روی
افتد و تمرغ کند و بعد از ان نیت نماید یا نقع بوی رسد بعد از ان دست بمالد صحیح نباشد و جمعی از ان فهم کرده اند وجوب نیت
در تیمم و آن ضعیف است زیرا که نیت معتبر در شرع گردانیدن عمل است برای خدا و مفهوم از آیت قصد صعید طیب است
نه از گردانیدن عمل لله و قصد عمل از عاقل جدا نمیشود اخلاص باشد یا ریا و آن قصد امر ضروری است تکلیف شرع را بان حسنه
نیست بیش ازین استدلال خطا ظاهر است بلکه مستند وجوب نیت حدیث انما الاعمال بالنیات و آیه و ما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین است مسئله صعیدا طیبا صعید در لغت تراب را گویند وانچه ذهن بغیر تحمل ادراک میکند عدم اطلاق صعید
بر زرنیخ و نوره و سحاقه خزف و نقع و حجر و طیب طاهر را گویند پس شرط پیدا شد قصد و بودن تراب یا رمل طهارة آن
مسئله فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه ظاهر آیة استیعاب وجه و یدین است الا آنچه شاق باشد مانند
تحت اللحیة الخفیفة و از سیاق آیه فهم کرده میشود که مسح یدین تا مرفقین باید زیرا که در کلام عرب چون [illegible]
بیان نمیشود کرده اند در جای دیگر بران اعتماد کرده میشود و جمعی از حدیث عمار و ابن عباس پی برده اند که تا کوع [illegible]
مراد اینجا ظاهر اول است مسئله منه دلالت میکند بر نقل چیزی از تراب باعضا پس اگر نقل نکرد مثل [illegible]

دست بسبکی بر تراب نهد و بسبکی بردارد جائز نبود مسئلہ آیۃ از ضربۃ وضربتان ساکت ست نقل ست ابن مسیح باید خواہ ضربۃ باشد

خواہ ضربتان جمعی گفتہ اند کہ از قلم تجدد واسبق طلب مفہوم میگردد پس طلب آب برای ہر تیممی لازم باشد وفیہ نظر زیراکہ قلم تجدد را

بر سبق غالب ای بعدم وجدان دلالت میکند خواہ الطلب باشد خواہ باخبار صدوق خواہ بنوعی از اجتہاد ولازم استصحاب

این غالب رای ست لا غیر مسئلہ اختلاف کردہ اند کہ تیمم طہارۃ ضروریست یا طہارت مطلقہ ونزدیک فقیر نزاع لفظی ست

زیراکہ ضروریست بمعنی آنکہ مشروعیۃ آن نزدیک فقد آب ست وطہارت مطلقہ ست بمعنی آنکہ موثر ست در اباحۃ صلوۃ

وغیر آن بشرع ست انف پس عامل بتیمم مطیع ترتیب از ستہ صحی بلکہ ہر یکی در مسئلہ خود مطیع ست پس تفریعاتی کہ بر ضرورت

تیمم کردہ اند یا بسر تا محل بحث ست مانند لا یتیمم لفرض قبل وقت فعل وتیمم لکل فرض وبنوی استباحۃ الصلوۃ

لا رفع الحدث مسئلہ ما یرید اللہ لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطہرکم ولیتم نعمتہ علیکم این آیۃ

اصل ست در مسح بر جبائر وعصائب ودر دوائیکہ بر شقوق رجل مالد ومانند آن واسقاط شرط طہارت عند العجز ودر حکم

سلسل البول وانفلات الریح واللہ اعلم

## باب فضل الوضوء

باب در بیان فضیلت وضو مالک

عن سہیل بن ابی صالح عن ابیہ عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا توضأ العبد المسلم

او المؤمن فغسل وجہہ خرجت من وجہہ کل خطیئۃ نظر الیہا بعینیہ مع الماء او مع اخر قطر الماء او نحو

ہذا فاذا غسل یدیہ خرجت من یدیہ کل خطیئۃ بطشتہا یداہ مع الماء او مع اخر قطر الماء حتی یخرج

نقیا من الذنوب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود چون وضو کند بندہ مسلمان یا گفت بندہ مومن درین شک

راویست پس بشوید روی خود را برآید از روی او ہر گناہی کہ بسوی او نظر کردہ بود بچشمہای خویش یعنی ہر گناہی کہ

حاصل شدہ از نظر بسوی جمال غیر حلیلہ برمی آید ہمراہ آب یا گفت ہمراہ آخر چکیدن آب یا گفت کلامی دیگر ہم معنی این

شک راویست پس چون بشوید دو دست خود را برآید از دو دست او ہر گناہیکہ گرفتہ ست اورا دو دست او یعنی حاصل شدہ

است از گرفتن بدست برمی آید ہمراہ آب یا گفت ہمراہ آخر چکیدن آب تا حدیکہ برمی آید این بندہ مومن صاف شدہ از

جمیع گناہان ودر روایۃ بغوی زیادہ ست کہ فاذا غسل رجلیہ خرج کل خطیئۃ مشتہا رجلاہ مع الماء او مع اخر

قطر الماء یعنی پس چون شوید دو پای خود را برآید ہر گناہی کہ رفتہ ست بسوی آن دو پای او یعنی حاصل شدہ ست

از مشی با آب یا با آخر چکیدن آب باید دانست کہ خروج خطایا استعارہ ست برای حصول مغفرت نزدیک غسل عضو

نہ آنکہ خطایا فی الحقیقۃ جسمی ست کہ با آب مخلوط میشود ومیرود واین را در قرآن وحدیث وکلام عرب نظائر بسیار ست نیز باید

کہ اکثر علما تخصیص کردہ اند این خطایا بالصغائر بدلیل حدیث صحیح الصلوات الخمس والجمعۃ الی الجمعۃ ورمضان الی رمضان کفارات لما بینہما

ما اجتنب الكبائر واین حدیث دو معنے وارد یکی آنکه ما اجتنب الکبائر خارج باشد مخرج استثنا گویا میفرماید الا الکبائر دیگر آنکه
این فضل کسی راست که اجتناب کبائر کرده باشد پس مرتکب کبیره را این فضل نیست و آن معنے اخیر نزد یک تر است بآیت ان تجتنبوا
کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیاتکم الایة واین را مخصص گفتن در باب مکفرات اقعد ست و نووی میل بجانب اول
کرده است والله اعلم

## باب یجب الوضوء من المذی

واجب میشود وضو بسبب برآمدن مذی

مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن سلیمان بن یسار عن المقداد بن الاسود ان علی بن ابی طالب
امره ان یسال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الرجل اذا دنا من اهله فخرج منه المذی ماذا علیه قال علی
فان عندی ابنة رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا استحیی ان اسال قال المقداد فسالت رسول الله صلی الله علیه
وسلم عن ذلك فقال اذا وجد ذلك احدكم فلینضح فرجه بالماء ولیتوضأ وضوءه للصلوة مقداد بن الاسود
گفت که حضرت علی بن ابی طالب امر کرد مرا که بپرسم برای او از رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم مردیکه چون نزدیک شود بازن خود
یعنی قبله و معانقه کند بر آید از ذکر وی مذی چه چیز واجب شود برین شخص یعنی غسل واجب شود یا وضو گفت حضرت علی که
نزدیک منست دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم و من شرم میدارم که این مسئله از آنحضرت بپرسم گفت مقداد پس سوال کردم از
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم این شخص پس فرمود چون بیاید مذی یکسی از شما باید که بیفشاند بر فرج خود آب را و باید که
وضو کند مانند وضو خود برای نماز مالک عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال انی لاجده ینحدر منی
مثل الخرزة فاذا وجد ذلك احدكم فلیغسل ذكره ولیتوضأ وضوءه للصلوة یعنی المذی حضرت عمر گفت هر آئینه
من یابم که این چیز فرود می آید از من مانند دانه پلو پس اگر بیابد آنرا یکسی از شما پس باید که بشوید ذکر خود را و باید که وضو کند مانند
وضو خود برای نماز مراد میداشت ازین اشاره مذی مالک عن زید بن اسلم عن جندب مولی عبد الله بن
عیاش المخزومی انه قال سالت عبد الله بن عمر عن المذی فقال اذا وجدته فاغسل فرجك وتوضأ
وضوءك للصلوة جندب گفت سوال کردم عبد الله بن عمر را از حکم مذی گفت چون بیابی آنرا بشوی فرج خود را و وضو کن مانند
وضو خود برای نماز فلینضح بکسر الضاد مسئله مذی بفتح میم و اسکان ذال معجمه بر لغت اصح و اشهر و غیر این نیز منقول است آبی
سفید رقیق لزج که نزدیک شهوة بر می آید و در خروج آن شهوة و دفق نمی باشد و بعد از ان در عضو رجولیة تکسر فتور پیدا شود
و گاهی احساس بخروج آن نمی شود و در زنان مذی بسیار میباشد به نسبت رجال مسئله حکم مذی عدم وجوب غسل است
باجماع و وجوب وضو را بآن مراد گوئیم تنقیح او جاء احد منکم من الغائط خروج من السبیلین است معتاد باشد یا غیر معتاد
گوئیم مخصوص است بمعتاد و در بیضوره حکم مذی و استحاضه بدلیل مستانف ثابت میشود و سابقا اشاره کرده شد تنقیح

---

له قوله فلینضح ای ینزل الثمرة بالراء یعنی مهملة ای قبل المعجمة الموحدة المهملة قبل الصفاء قال ابن شتة بها فی الصفاء اذا خرج من احد اهل العلم ثم الفرجین ۳۱ ینقض به الطهر سواء کان عبثا او ریحا وسواء کان معتادا وغیر معتاد لان المذی غیر معتاد

علاج عمر رفته است که در حد رای داخل میشود مسئله دیگر حکم مذی نضح فرج است و مراد از نضح اینجا غسل است بدلیل روایت دیگر تغسل

ذکره و قول عمر فلتغسل فرجک از فرج قدریکه مذی بآن رسیده باشد و این ظاهر است پس اگر غیر فرج آلوده شود آنرا نیز بباید شست

و اگر بعض ذکر آلوده شود بعض آخر را شستن لازم نیست مسئله غسل ذکر بطریق وجوب است پس اینجا بحجر در مذی مشروع نباشد

یا بطریق استحباب یا خارج بر حسب عادة بلاد و اقوی نزدیک فقیر اول است و اقتصار بر حجر در معتاد آمده است پس تنقیح آن بوجهی

که شامل مذی و دم مستحاضه باشد دل ازان در قلق است **باب** ما یدعی من الرخصة فی ترك الوضوء من المذی باب بیان

چیزیکه روایت کرده شد از رخصت در ترک وضو بسبب خروج ودی **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید ابن المسیب انه

سمعه ورجل یسأله فقال انی لاجد البلل وانا اصلی فانصرف فقال له سعید لو سال علی فخذی ما انصرفت حتی اقضی

صلوتی یحیی بن سعید گفت شنیدم از سعید بن المسیب دران حالیکه شخصی از وی سوال میکرد و گفت سائل هر آئینه من

می‌یابم تری را در حالیکه نماز میگذارم پس آیا باز گردم از نماز یعنی آیا ترک کنم نماز را و بوضو مشغول شوم پس جواب داد

سعید ابن المسیب این سائل را گفت اگر روان شود مذی بران من باز نگردم تا آنکه بآخر رسانم نماز خود را **مالك**

عن الصلت بن زیید انه قال سألت سلیمان بن یسار عن البلل اجده فقال انضح ما تحت ثوبك بالماء واله عنه گفت

صلت سوال کردم از سلیمان بن یسار حکم تری که می‌یابم آنرا پس گفت بفشان بر آنچه در زیر جامه تست آب را یعنی بفشان

بر فرج خود آب و تغافل کن ازان تری مترجم گوید رضی الله عنه جمهور علما بعد از خروج ودی یقینا رخصت ترک وضو نداده اند

و تمسک کرده اند بآنکه وضو منتقض میشود از بول اجماعا و ودی نیز قطره ایست از بول و بغوی تاویل کرده است این فتوی و

حدیث را که مراد آنست که شک ناقض وضو نیست پس اگر وسوسه بخاطرش رسد که تری از سر ذکر برآمده است بآن التفات

نکند و نماز خود را بآخر رساند و تعبیر باین طور از جهت مبالغه است و از جهت دفع شبهه سائل بابلغ وجوه **باب** یجب

الوضوء علی من نام مضطجعا لا علی من نام قاعدا واجب است وضو بر کسیکه خواب کرد به پهلو زده و واجب نیست بر کسیکه

خواب کرد نشسته مالك باسناده ان تفسیر هذه الایة یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة الایة ان ذلك اذا قمتم من المضاجع

یعنی النوم تفسیر این آیة یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الخ اینست که وجوب وضو ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه مراد

بیدار شدن از نوم را یعنی مراد اینست که نوم ناقض وضو است **مالك** عن زید بن اسلم مولی عمران عمر بن الخطاب

قال اذا نام احدکم مضطجعا فلیتوضأ حضرت عمر رضی الله عنه گفت چون بخواب رود کسی از شما بر پهلو خفته پس باید که

وضو کند **مالك** عن نافع ان عمر کان ینام جالسا ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الله بن عمر بخواب میرفت نشسته باز نماز

میگزارد و وضو نمیکرد ماخذ این دو اثر احادیث مرفوعه است از آنجمله حدیث ابی داود والعینان وکاء السه فمن نام فلیتوضأ ...

قلت تعقب بانه من البول والبول ناقض بالاجماع وعلیه اکثر اهل العلم وقال البغوی یشبه ان یکون معنی الاثر المبالغة فی دفع الشك عن القلب

٣٢

قلت قال الشافعی النوم ینقض الوضوء الا نوم متمکن مقعدته وقال ابو حنیفة لا ینام قائما او قاعدا او راکعا او ساجدا ...

علقمه و بیر اگویند و حدیث ابی داود انما الوضوء علی من نام مضطجعا و فی اسناده ضعف و حدیث مسلم و شافعی و ابی داود
کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ینتظرون العشاء فینامون قعودا حتی تخفق رؤسهم ثم یصلون ولا یتوضؤن مسئله
چون علت نقض نوم زوال عقل است بدلیل العینان وکاء السه پس غیر نوم مثل اغما و سکر نیز ناقض شد تنقیح مسئله آنست که زوال
عقل ناقض وضوست مسئله تنقیح نوم قاعدا نزدیک شافعی آنست که تمکین مقعد بوده باشد پس کسیکه فربه باشد و در میان مقعد
و زمین فرقی باشد تمکین حاصل نشد و تنقیح نوم مضطجعا آنست که تمکین مقعد نباشد بهر حالتیکه بود و بعد ازین و ذکر اضطجاع تنبیه است
و تصویر استرخای اعضا، و نزدیک ابی حنیفه راکع و ساجد هر دو جبست حکم قاعد دارد و شکی که بزوال تکیه بیفتد حکم مضطجع دارد
و جمعی تنقیح آن خواب گران و خواب سبک نهاده اند و اول اقوی مینماید زیرا که حدیث فاذا اضطجع استرخت مفاصله
صریح است در علیت استرخا و چون اظهر و اشهر در هیأت نوم استرخا اضطجاع و استلقاست از اسر و کار آورد نه
و حصر را بآن متوجه ساختند باب یجب الوضوء من مس الفرج واجب میشود وضو بسبب دست رسانیدن بفرج
مالک عن عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انه سمع عروة بن الزبیر یقول دخلت علی مروان بن الحکم
فتذاکرنا ما یکون منه الوضوء فقال مروان ومن مس الذکر الوضوء فقال عروة ما علمت ذلک فقال مروان بن الحکم
اخبرتنی بسرة بنت صفوان انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا مس احدکم ذکره فلیتوضأ عروة ۳۴
بن الزبیر گفت داخل شدم بر مروان بن الحکم پس بایکدیگر یادکرد کردیم از موجبات وضو پس مروان گفت از مس کردن عضو
واجب میشود عروه گفت من این را نشنیده ام پس گفت مروان بن الحکم خبر داد مرا بسره بنت صفوان که وی شنید از
رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون دست رساند یکی از شما بذکر خود پس باید که وضو کند مالک عن
اسمعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص عن مصعب بن سعد بن ابی وقاص انه قال کنت امسک المصحف
علی سعد بن ابی وقاص فاحتککت فقال سعد لعلک مسست ذکرک قال قلت نعم فقال
قم فتوضأ فقمت فتوضأت ثم رجعت مصعب پسر سعد بن ابی وقاص گفت که من
نگاه میداشتم مصحف را بر سعد بن ابی وقاص یعنی مصحف را بدست میگرفتم و وی می نظر
می کرد تا در محل اشتباه بروی فتح کنم یعنی لقمه دهم پس در اثنا خاریدم بدن خود را پس سعد
گفت شاید تو دست رسانیده بذکر خود گفت مصعب گفتم آری گفت برخیز و وضو کن پس برخاستم
و وضو کردم پس باز آمدم یعنی مصحف گرفتم مالک عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یقول اذا مس
احدکم ذکره فلیتوضأ می گفت عبدالله بن عمر چون دست رساند کسی از شما بذکر خود

پس باید که وضو کند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول من مس ذکره فقد وجب علیه الوضوء
میگفت عروه هر که دست رسانید بذکر خود پس واجب شد بروی وضو **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه
قال رایت ابی عبد الله بن عمر یغتسل ثم یتوضاء فقلت یا ابت اما یجزیک الغسل من الوضوء فقال بلی ولکنی
احیانا امس ذکری فاتوضأ گفت سالم بن عبد الله دیدم پدر خود عبد الله بن عمر را که غسل میکرد باز وضو میساخت
گفتم ای پدر آیا کفایت نمی کند ترا غسل بجای وضو گفت آری میکند ولکن در بعض اوقات دست میرسانم در اثنای غسل
بذکر خود پس وضو میکنم **مالک** عن نافع عن سالم بن عبد الله انه قال کنت مع عبد الله بن عمر فی سفر
فرایته بعد ان طلعت الشمس توضاء ثم صلی قال فقلت له ان هذه الصلوة ما کنت تصلیها فقال انی
بعد ان توضاءت لصلوة الصبح مسست فرجی ثم نسیت ان اتوضاء فتوضأت وعدت لصلوتی

گفت سالم بودم با پدر خود عبد الله بن عمر در سفری پس دیدم او را که بعد از آنکه آفتاب برآمد وضو کرد و نماز گذارد پس گفت سالم گفتم او را این نمازیست که تو نمیگذاردی آنرا گفت بر آئینه من بعد از آنکه وضو کردم برای نماز صبح دست رسانیدم بفرج خود باز فراموش کردم که باز وضو کنم پس حالا وضو کردم وعود کردم برای نماز خود یعنی اعاده کردم مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده اند بر مالک جماعهٔ مثل سفیان ثوری ومحمد بن الحسن بحدیث حسن که طلق بن علی روایت کرده ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن رجل مس ذکره ایتوضأ قال هل هو الا بضعة من جسدک یعنی سوال کرد از رسول الله صلی الله علیه وسلم از حکم کسی که دست رسانید بذکر خود آیا وضو کند گفت نیست ذکر الا قطعه از بدن تو یعنی وضو کردن لازم نیست و باثار حضرت علی وابن مسعود وابن عباس حذیفه وابو درداء وعمار وسعید بن المسیب وحسن بصری که از مس فرج وضو لازم نمیشد نزد یک ایشان وجواب داد بغوی ازین تعقب بآنکه حدیث بسره متاخر است زیرا که ابو هریره آنرا روایت کرده است واو متاخر الاسلام است وطلق بن علی اول زمن هجرت بخدمت آنحضرت آمده بود واین فقیر را درین جواب نظر است اولا بطریق معارضه که از حدیث طلق بن علی چنان مفهوم میشود که قبل از ان حکمی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفته بود یا شبهه نزد یک سائل قائم شده بود دال بر وجوب وضو پس ظاهر اینست که حدیث طلق ناسخ حدیث دیگر است وثانیا بطریق مناقضه که اگر این استدلال صحیح باشد پس مثل این جاری میتوان کرد در باب ترک وضو مما مسته النار که ابو هریره حدیث وجوب وضو مما مسته النار روایت کرده است و بر آن عمل میکرد حالانکه قدوم ابو هریره بعد واقعه خیبر بود وسوید بن النعمان روایت کرد که در راه خیبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم با صحابه نان خوردند ونماز گذاردند ووضو نکردند پس می بایست که حدیث ابو هریره را ناسخ آن میگفتند وهمچنین نیست باتفاق وحل آنست که میباید بود که ابو هریره از سائر صحابه چندبار روایت میکرد وچه از علما گفته اند میتواند بود که در حدیث مرفوع مس فرج کنایه از بول

قوله قال الشافعی یجب الوضوء من مس الفرج وشرطه ان یمس بباطن الکف او بطون الاصابع وقال ابو حنیفة مس الفرج لا ینقض الوضوء لقوله صلی الله علیه وسلم هل هو الا بضعة منک

۳۴

چنانچه سینجا و مجیی از غائط ... ثابت میشود فقیر گوید میتواند بود که این امر شرعی که لازم باشد بر خاص و عام نیست بلکه بیان مصلحتیست

پس جمعی از متورعان صحابه آنرا لازم گرفتند و جمعی دیگر لازم نگرفتند و دلالت میکند برین مدعا که وضوء شرعی کثیر الوقوع است

پس بعید مینماید اختلاف اجلای صحابه در مثل این امور اما اختلاف در تورعات و مثل آن در صحابه شایع بود بلکه جمهور رخصت

مین میکردند **باب الوضوء من قبلة المرأة وجسها** باب در بیان حکم وضوء از قبله زن و دست رسانیدن مرد بزن

**مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه عبد الله بن عمر انه كان يقول قبلة الرجل امرأته وجسها

بيده من الملامسة فمن قبل امرأته او جسها بيده فعليه الوضوء عبد الله بن عمر میگفت که قبله کردن مرد زن خود را

و مس کردن او را بدست خود از ملامسه است یعنی در قول خدا تعالی او لامستم النساء داخل است پس هر که قبله کند زن

خود را یا مس نماید او را بدست خود بروی وضوء واجب میشود **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يقول من قبلة

الرجل امرأته الوضوء عبد الله بن مسعود میگفت از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود **مالک** عن ابن شهاب

انه كان يقول من قبلة الرجل امرأته الوضوء ابن شهاب میگفت که از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود جمعی

تعقب کردند بر مالک جمعی بحدیث عروة عن عائشة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قبل بعض نسائه ثم خرج الى الصلوة ولم يتوضأ

قلت من هي الا انت فضحكت قبله کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعض زنان خود را بعد ازان برآمد بنماز و وضوء نکرد عروه

گفتم نیست آن زن مگر تو پس عائشه بخندید و جواب داده اند ترمذی و غیر آن که اسناد این حدیث متصل نیست و تحقیق آنست که

منشاء اختلاف درین مسئله اختلاف ایشان ست در تفسیر قوله تعالی او لامستم النساء پس حضرت عمر و ابن مسعود حمل کردند آنرا

بر دست رسانیدن بزنان بغیر جماع و برین تفصیل لازم آمد که لمس را ناقض وضوء دانند و نزدیک ایشان آیه از نیابت تیمم

از غسل ساکت باشد پس مذهب ایشان همین بود و عبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیت از دلالت بنقض

لمس وضوء را ساکت باشد و دلالت کند بر نیابت تیمم از غسل پس مذهب ابن عباس همین بود و ابن عمر مذهبی ثالث پیش گرفت

که لمس اعم ست از جماع و مس پس خدا تعالی لمس را موجب تیمم ساخت باین معنی که اگر در صورت جماع متحقق گردد نائب غسل خواهد بود

و اگر در صورت مس متحقق گردد نائب وضوء خواهد بود پس ابن عمر قائل بود به نیابت تیمم از غسل و قائل بود به نقض مس مرأة

وضوء را و راجح درینجا قول ابن عباس ست که در قرآن عظیم در مواضع بسیار ملامسه و مس از جماع کنایت آمده ست و استدلال

دیگران باین آیه ناهض نیست زیرا که چون احتمال پیدا شد استدلال باطل شد اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و چون در اقوال صحابه اختلاف واقع شود و ماخذ

ایشان از کتاب یا سنت معلوم باشد تامل در ماخذ باید کرد تا رجحان بعض بر بعض ظاهر شود و ظاهر ابو حنیفه درین مسئله مذهب

ابن مسعود و ابراهیم نخعی بهمین سبب گذاشته ست با وجود اتباع او ایشان را در سائر مواضع و این حدیث اگر چه ضعیف باشد ترجیح

م

**قلت** قال الشافعي ينقض بلمس الرجل المرأة وضوءهما وقال ابو حنيفة لمس المرأة لا يوجب الوضوء واحتج بما ثبت عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قبل ولم يتوضأ وفيه نظر وبان المراد بالملامسة الجماع

۳۵

قلت قال الشافعي ... نجس الجاسة ... قال ابو حنيفة ...

یک تاویل آیه را بر تاویل دیگر کفایت میکند زیرا که نزدیک اجتماع هر دو قوت میگیرد و مذهب حسن بصری و سفیان ثوری

عدم نقض ست **باب** الوضوء من القئ بیان حکم وضو بسبب قئ **مالك** انه رای ربیعة بن ابی عبد الرحمن

یقلس مرارا وهو فی المسجد فلا ینصرف ولا یتوضأ حتی یصلی مالك دید ربیعه بن عبد الرحمن را که قی میکرد

آب را چند بار و در مسجد بود پس باز نگشت بخانه خود و وضو نمیکرد تا آنکه نماز میگذارد یعنی باز نمیگشت تا وقتیکه نماز

گذارد و بعد از آن بخانه رفت قال یحیی وسئل مالك عن رجل قلس طعاما هل علیه الوضوء قال لیس علیه وضوء

ولیتمضمض من ذلك ولیغسل فاه گفت یحیی بن یحیی سوال کرده شد مالك از شخصی که قی کرد طعام را آیا واجب می شود

بروی وضو گفت نیست بروی وضو باید که مضمضه کند از قی و بشوید دهان خود را **باب** الوضوء من الرعاف

والحجامة بیان حکم وضو از خونی که از بینی سیلان کند و از حجامت **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس

کان یرعف فیخرج فیغسل الدم عنه ثم یرجع فیبنی علی ما قد صلی عبد الله بن عباس صاحب رعاف میشد پس می آمد

از مسجد پس می شست خون را از خود باز رجوع می کرد و بنا می کرد بر آنچه گذارده بود از نماز یعنی آنچه قبل از رعاف

کرده بود محسوب میساخت و باقی را تمام میکرد **مالك** عن عبد الرحمن بن حرملة الاسلمی انه قال رایت

سعید بن المسیب یرعف فیخرج منه الدم حتی تختضب اصابعه من الدم الذی یخرج من انفه ثم یصلی ولا

یتوضأ عبد الرحمن گفت دیدم سعید بن مسیب را که صاحب رعاف میشد پس خارج میشد از وی خون تا حدیکه رنگین میشد انگشتهای

او از خونیکه برمی آمد از بینی او باز نماز میگذارد و وضو نمیکرد **مالك** عن عبد الرحمن بن المجبر انه رای سالم بن

عبد الله یخرج من انفه الدم حتی تختضب اصابعه من الدم الذی یخرج من انفه ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الرحمن بن مجبر دید

سالم بن عبد الله را که برمی آمد از بینی او خون تا حدیکه رنگین میشد انگشتهای او از خونیکه برمی آمد از بینی او باز نماز میگذارد

و وضو نمیکرد **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا رعف انصرف فتوضأ ثم رجع فبنی ولم یتکلم نافع گفت ابن عمر

چون رعاف میشد او را باز میگشت و وضو می ساخت باز رجوع میکرد و بنا میکرد و سخن نمیگفت یعنی آنچه قبل از رعاف کرده بود و درجنا میشمرد و باقی

تمام میکرد **مالك** عن یزید بن عبد الله بن قسیط اللیثی انه رای سعید بن المسیب رعف وهو یصلی فاتی حجرة ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه

وسلم فاتی بوضوء فتوضأ ثم رجع فبنی علی ما قد صلی یزید بن عبد الله دید سعید بن مسیب را که صاحب رعاف شد و او نماز میگذارد پس آمد

بحجره ام سلمه زوجه آنحضرت صلعم پس آورده شد پیش او آب وضو پس وضو کرد و باز رجوع کرد بمسجد پس بنا کرد بر آنچه گذارده بود قال

مالك الامر عندنا انه لا یتوضأ من رعاف ولا من دم ولا من قیح یسیل من الجسد ولا یتوضأ الا من حدث یخرج من ذکر

او دبر او نوم گفت مالك حکمی که مقرر است نزدیک ما یعنی علماء مدینه و از صحابه و تابعین آنست که وضو کرده نمی شود

اذرو ...

از رعاف و نه از خون و نه از ریمی که سیلان کند از جسد و وضو کرده نمی شود الا از حدثی که برمی آید از ذکر و دبر یا از نوم مترجم گوید
تمسک کرده است محمد بن الحسن باین دو اثر بر دو مسئله یکی آنکه دم سائل ناقض وضو است دیگر آنکه اگر کسی را بغیر اختیار حدثی
پیش آید در اثنای نماز باید که وضو کند و بنا کند بر نماز خود و آنچه کرده است در حساب شمارد و باقی ادا کند و در زمان وضو امام
رفت سخن نگوید و جواب داده اند که مراد از وضو اینجا تنظیف است و غسل فم و نه وضوی شرعی دلیل برین تاویل آنکه صحیح شده است
از ابن عمر انه قال فیمن احتجم لیس علیه الا غسل محاجمه گفت ابن عمر در باب کسیکه حجامت کرد نیست بروی واجب مگر
شستن مواضع حجامت و همچنین محفوظ است از مذهب سعید بن المسیب عدم نقض وضو است و این فقیر گوید احتمال
دارد که ابن عمر و سعید بن المسیب وضو کرده باشند برای معالجه رعاف زیرا که شستن روی و اطراف باز میدارد
رعاف را و همچنین حدیث ابو درداء ان النبی صلی الله علیه وسلم قاء فافطر وتوضأ دلالت نمیکند بر موجبیة قی
وضو را زیرا که آن برای معالجه قی بود و شستن روی و اطراف باز میدارد و دفع میکند غثیان را اما آن مسئله
دیگر پس آمده و رفتن نه بجهت انتقاض وضو بود بلکه برای دفع نجاست و آن مسلم است و محمد بن الحسن روایت کرده
از عبد الرحمن بن المجبر روایت سابق را باین عبارت انه رای سالم بن عبد الله بن عمر یدخل اصبعه فی انفه
ثم یخرجها وفیها شیء من دم فیفتله ثم یصلی ولا یتوضأ یعنی دید سالم بن عبد الله را که در بینی آورد انگشت خود را به بینی
باز بیرون آورد آنرا و در آن انگشت چیزی از خون بود پس بمالید بانگشت آن خون را پس نماز میگذارد و وضو نمیکرد
و حمل کرده است آنرا بر آنکه دم سائل نبود و چون دم سائل نباشد لازم نمی آید و این خلاف روایت مشهوره است
و روایت مشهوره آنست که سابقا گذشت یخرج من انفه دم حتی تختضب اصابعه و این لفظ تاویل مذکور را قبول نمی کند
والله اعلم و بالجمله چنان متبادر میشود که ارجح مذاهب در موجبات وضو مذهب حسن بصری است و وضو از ما خرج من
السبیلین و از نوم میشکند و از لمس مرأة و مس فرج که رقی و رعاف نمی شکند والله اعلم باید دانست که شریعت عام افراد
الناس را دیگر است و مصلحت نفوس ایشان و مقصد نفوس ایشان دیگر و شارع هر دو علم افاده فرموده است و بر فقها گاهی یک علم
با علم دیگر مشتبه میگردد پس شریعت چیزیست که در ملاء اعلی بر ایشان مکتوب شده ایشان از آن مکلف شده اند خواه وجوب حرام یا سنت خواه
مکروه و مکروه مؤکد و سوای آن چیزها بسیار است که در تهذیب نفس و تنبیه نفوس دخل دارد لکن حکمت سیاسیه مقتضی آن نیست که بر ایشان
مکتوب گردد و در مثل این چیزها بعض اصحاب بآن عمل میکردند و بعضی عمل نمیکردند و برهمین اصل فرود باید آورد مسئله شک در لمس مرأة و رعاف و قی و قهقهه
والله اعلم **باب ترک الوضوء مما مسته النار** بیان ترک کردن وضو از چیزیکه رسیده آنرا آتش یعنی چیزی که با آتش پخته شده است

**مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل کتف شاة

ثم صلی ولم یتوضأ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خورد شانہ بزی باز نماز گذارد و وضو نکرد **مالک** عن یحیی بن سعید عن بشیر
بن یسار مولی بنی حارثة عن سوید بن النعمان انہ اخبرہ انہ خرج مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام خیبر حتی اذا کانوا بالصہبا
وھی ادنی خیبر فنزل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فصلی العصر ثم دعا بالازواد فلم یؤت الا بالسویق فامر بہ فثری
فاکل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واکلنا ثم قام الی المغرب فمضمض ومضمضنا ثم صلی ولم یتوضاء برآمد سوید
بن النعمان ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسال خیبر یعنی در سالیکہ غزوہ خیبر واقع شد تا وقتیکہ رسیدند بصہبا و آن موضع
از جاہا متصل بخیبر یعنی توابع خیبر پس فرود آمد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گذارد نماز عصر را باز طلب کرد توشہا را پس
حاضر کردہ نشد مگر سویق پس حکم فرمود بدرست ساختن آن پس نمناک کردہ شد پس خورد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
و خوردیم ما باز برخاست بسوی نماز مغرب پس مضمضہ کرد آنحضرت صلعم و مضمضہ کردیم ما باز نماز گذارد و وضو نکرد
**مالک** عن محمد بن المنکدر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دعی لطعام فقرب الیہ خبز ولحم فاکل منہ
ثم توضأ ثم صلی ثم اتی بفضل ذلک الطعام فاکل منہ ثم صلی ولم یتوضأ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طلبیدہ شد
برای طعامی پس نزدیک گردانیدہ شد بآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نان و گوشت پس خورد ازان طعام باز وضو کرد و باز
نماز گذارد و بعد ازان آوردہ شد پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آنچہ باقیماندہ بود ازان طعام پس خورد و بعد ازان نماز گذارد
و وضو نکرد **مالک** عن ابی نعیم وہب بن کیسان انہ سمع جابر بن عبد اللہ الانصاری یقول رایت
ابا بکر الصدیق اکل لحما ثم صلی ولم یتوضأ جابر گفت دیدم حضرت ابوبکر الصدیق را کہ خورد گوشت را بعد ازان نماز
گذارد و وضو نکرد **مالک** عن محمد بن المنکدر وعن صفوان بن سلیم انہما اخبراہ عن محمد بن ابراہیم
بن الحارث التیمی عن ربیعة بن عبد اللہ بن الہدیر انہ تعشی مع عمر بن الخطاب ثم صلی ولم یتوضأ ربیعة بن
عبد اللہ طعام شام خورد ہمراہ حضرت عمر بن الخطاب بعد ازان نماز گذارد حضرت عمر بن الخطاب وضو نکرد **مالک**
عن ضمرة بن سعید المازنی عن ابان بن عثمان ان عثمان بن عفان اکل خبزا ولحما ثم مضمض وغسل یدیہ
ومسح بہما وجہہ ثم صلی ولم یتوضأ حضرت عثمان خورد نان و گوشت باز مضمضہ کرد و شست دو دست خود را
و مسح کرد بدو دست روی خود را بعد ازان نماز گذارد و وضو نکرد **مالک** انہ بلغہ ان علی بن ابی طالب و عبد اللہ
بن عباس کانا لا یتوضان مما مست النار حضرت علی بن ابی طالب و عبد اللہ بن عباس وضو نمیکردند از خوردن
چیزیکہ رسیدہ است بآن آتش یعنی چیزیکہ بآتش پختہ شدہ است **مالک** عن یحیی بن سعید انہ سال عبد اللہ بن
عامر بن ربیعة عن الرجل یتوضأ للصلوة ثم یصیب طعاما قد مستہ النار ایتوضاء قال رایت ابی یفعل ذلک

ويصلي ولا يتوضأ يحيى بن سعيد سوال كرد عبد الله بن عامر را از حكم كسيكه وضو كرده باشد براى نماز بعد ازان برسد
بطعاميكه رسيده است او را آتش يعنى تناول كرد طعام پخته را آيا وضو بكند گفت ديدم پدر خود را كه عامر بن ربيعه باشد ميكرد همين كار
و نماز ميگذارد و وضو نميكرد **مالك** عن موسى بن عقبة عن عبد الرحمن بن زيد الانصاري ان انس بن مالك
قدم من العراق فدخل عليه ابو طلحة وابي بن كعب فقرب لهما طعاما قد مسته النار فاكلوا منه فقام انس فتوضأ
فقال ابو طلحة وابي بن كعب ما هذا يا انس اعراقية فقال انس ليتني لم افعل وقام ابو طلحة وابي بن كعب فصليا ولم يتوضآ
انس بن مالك قدوم كرد از عراق پس داخل شدند بروى براى ملاقات ابو طلحه وابي بن كعب پس نزديك ساخت بايشان طعامى
كه رسيده بود آنرا آتش پس هر سه خوردند پس برخاست انس پس وضو كرد پس گفتند ابو طلحه وابي بن كعب چيست اين خصلت اى
انس آيا اين خصلت عراقيه است يعنى از عراق آوردى آنرا يعنى در شريعت خود نيست پس آيا آنرا از عراق آموختى پس گفت
انس اى كاش نميكردم اينكار را و برخاستند ابو طلحه وابي بن كعب پس نماز گذاردند و وضو نكردند بايد دانست كه ابو هريره وعمر بن
عبد العزيز ميگفتند وضو واجب ميشود بخوردن طعاميكه او را آتش پخته باشد و تمسك ميكردند بحديث آنحضرت صلى الله عليه وسلم توضؤا
مما مست النار ومذهب جمهور صحابه وتابعين خلاف اينست چنانكه امام مالك بتفصيل بيان فرمود پس قطع مخالفت بين الحديثين
بيكى از دو وجه تواند بود يا اينست كه حديث توضؤا مما مست النار منسوخ باشد باين احاديث يا محمول باشد بر غسل و تنظيف كه
معنى لغوى وضو است والله اعلم

## باب آخر فيما لا يجب منه الوضوء

باب در بيان چيزيكه واجب نميشود وضو از استعمال آن

**مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر حنّط ابنا لسعيد بن زيد وحمله ثم دخل المسجد فصلى ولم يتوضأ
مترجم گويد در نسخه كه پيش فقير است از روايت يحيى بن يحيى المصمودى حنك مسطور است و در روايت محمد بن الحسن حنط مذكور است در
خط قديم طا و كاف مشتبه ميشد يعنى روايت اول اينست كه عبد الله بن عمر تحنيك كرد يك فرزند سعيد بن زيد را يعنى خرما را
خائيده در دهان طفل نو متولد شده ريخت جهة تبرك و برداشت او را يعنى در بر خود بعد ازان داخل شد مسجد پس نماز گذارد
و وضو نكرد و در روايت ديگر آنست كه عبد الله بن عمر حنوط ماليد در بدن يك فرزند سعيد ابن زيد و حنوط آن خوشبو را گويند كه در بدن
مرده استعمال ميكنند يعنى سعيد بن زيد را فرزندى مرده بود و عبد الله بن عمر حنوط در بدن او ماليد بعد ازان نماز گذارد
و وضو نكرد و از روايت اول مستفاد ميشود كه برداشتن طفل نو متولد شده و دست رسانيدن باو موجب وضو و شستن
دست نيست و از روايت ديگر مستفاد ميشود كه حنوط ماليدن در بدن مرده و برداشتن جنازه موجب وضو نيست و درين
مسئله جمعى خلاف داشتند وجمهور بعدم وجوب وضو رفته اند والله اعلم و اين روايت ثانيه كه حنط باشد محفوظ است نزد ...

## باب يكفى الاستنجاء بثلثة احجار

كفايت ميكند براى استنجا سه سنگ **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان

قلت عامة اهل العلم على ان الوضوء مما مسته النار منسوخ وتاول بعضهم على غسل اليد والفم قال قتادة من غسل ... فيه فقد ... بفتح المهملة ...

٣٩

... من العراق ... اهل المدينة قلت ... اصحابنا ... وفي رواية حنط ... عامة اهل العلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن الاستطابة فقال او لا یجد احدکم ثلاثة احجار پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از
استنجا پس فرمود آیا نمی یابد یکی از شما سه سنگ یعنی سه سنگ کفایت میکند بشرط حصول نقا مترجم گوید استطابه در لغت طلب
بمعنی طهارت و مراد از آن در عرف تطهیر است از تغوط و بول بآب یا حجر و تحقیق استنجا ابو داؤد و نسائی این حدیث را روایت کرده اند
بطریق دیگر پس گفتند عن عروة عن عائشة مسئله واجبست ازاله نجاستی که بسبب تغوط و بول حاصل شود بیکی از دو چیز
آب یا حجر اما آب پس مستفاد است از حدیث غسل دم حیض چنانکه بیاید اما حجر پس مستفاد است ازین حدیث و جمیع در میان
ست مسئله ذکر حجر بجهت اعتیاد است و الا کلوخ و جای کهنه در حکم اوست پس تقییع کردند حجر را بجامد قالع اما جامد پس باخذ آن استعمال
تجارت است دون الغسل و وضوح اختلاف در لفظین نزدیک عارف بلغة و اما قالع پس باخذ آن بحوای او لا یجد احدکم ثلاثة احجار
و مانند اینست که عارف لغت میفهمد که غرض ازین ازاله نجاست است پس تصقیل املس کفایت نکند مسئله واجبست که سنگ استنجا طاهر
مقدم باشد اما طاهر پس باخذ آن نهی آنحضرت است صلعم از رجیع که بعض آنرا بروث و بعضی تفسیر کرده اند و بعضی بسنگی که
بآن استنجا کرده شده باشد اما غیر محترم پس باخذ آن نهی آنحضرت است صلعم از استنجا باستخوان بعلة آنکه طعام جن است پس مطعوم
انس بطریق اولی و هر چه انتفاع معتد به بآن متوقع است مانند جامه نو در آن حکم داخل باشد مسئله شرط انقا حجر آنست که
نجاست خشک نشده باشد و الا غرض استنجا که ازاله نجاست است متحقق نشود و انتقال نکند از مخرج بغیر آن و ماخذ آن اینست که
شارع مشروع فرموده است استنجا را در موضع معلوم و نه در سا بودن و منتشر نشده باشد نجاستی بیگانه غیر خارج از سبیلین اگر
استنجا برای خارج از سبیلین است نه برای غیر آن مسئله از لفظ او لا یجد احدکم ثلاثة احجار مفهوم میشود که ادنی استنجا ثلاثة
احجار است و هو حدیث سلمان نهانا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نستنجی باقل من ثلاثة احجار واضح است در همین تنقیح ثلاثة احجار
ثلث مسحات است پس اگر حجر کبیر باشد و بسه طرف آن مسح کنند جایز باشد و شرط کفایت ثلاثة احجار انقا است و آن مفهوم از
فحوای کلام است پس اگر ثلاثة احجار استعمال کنند و انقا حاصل نشود زیاده باید کرد بر ثلاثه

**باب** یستحب الایتار فی الاستنجاء

مستحب است استعمال عدد وتر در استنجا **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه
قال اذا توضأ احدکم فلیجعل فی انفه ماء ثم لیستنثر و من استجمر فلیوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند
یکی از شما باید که داخل کند در بینی خود آب را باز بیفشاند و هر که استنجا کند باید که عدد طاق استعمال نماید مترجم گوید مستحب است الایتار
معنی کلام اینست اگر نقا بوتر حاصل شود بران اقتصار نماید و اگر بغیر وتر حاصل شود یکی را زیاده کند تا ایتار متحقق گردد
مسئله در حدیث نهی آمده است از تخلی در موضعی که وقوع نجاست در آن موجب ایذای مردمان باشد
... طریق ... و ... بحجر و ... استنجا باب ... است از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم ...

بوجهی

قال الشافعی لایجوز الاقتصار علی اقل من ثلاثة احجار وان حصل الانقاء بدونها فان حصل بثلاث ... وان لم یحصل ... بعدها ... الایتار ... خرج ...

بوجهی که آواز خارج نشنوند و بوی آن احساس نکنند و استتار بقدر دو ثلث ذراع یا زیاده از ان و گفتن نزدیک خول خلا
اللهم انی اعوذ بك من الخبث والخبائث و نزدیک خروج غفرانک معلوم شده **باب** یستحب الاستنجاء بالماء من غیر
وجوب مستحب است استنجا بآب از غیر وجوب **مالك** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید ابن المسیب یسئل عن الوضوء
من الغائط فقال انما ذلك وضوء النساء یحیی بن سعید شنید از سعید بن المسیب که سوال کرده شد از وضو بسبب
غایط یعنی استعمال آب بسبب قضاء حاجت پس گفت جز این نیست که استنجا بآب وضو زنان است **مالك** عن
یحیی بن محمد بن طحلاء عن عثمان بن عبد الرحمن ان اباه حدثه انه سمع عمر بن الخطاب یتوضأ بالماء وضوء
لما تحت ازاره عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب که وضو میکند عمر بآب وضو کردن برای آنچه زیر ازار او بود یعنی می شست
ذکر و دبر خود را قال یحیی سئل مالك عن غسل الفرج من البول والغایط هل جاء فیه اثر فقال بلغنی ان بعض من مضی
کانوا یتوضؤن من الغایط وانا احب غسل الفرج من البول گفت یحیی بن یحیی مصمودی که سوال کرده شد مالك از
شستن فرج بسبب بول و غایط آیا آمده است درین باب اثری گفت رسیده است خبر بمن که بعض سلف می شستند
از غایط و من دوست میدارم که بشویم فرج را از بول مترجم گوید از هر دو اثر حاصل شد که استنجا باحجار کفایت میکند و استعمال
آب و شستن ذکر و دبر از آب زیاده تر است در نظافت و تطهیر **باب** النهی عن استقبال القبلة واستدبارها عند قضاء
الحاجة واختلافهم فی ذلك در بیان نهی از رو و بر و نشستن بجانب قبله و یا پشت بقبله کردن نزدیک ادای حاجت
بیان اختلاف علما درین باب **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن رافع بن اسحاق مولی لآل الشفاء
وکان یقال مولی ابی طلحة انه سمع ابا ایوب الانصاری صاحب النبی صلی الله علیه وسلم وهو بمصر یقول والله
ما ادری کیف اصنع بهذه الکرابیس وقد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذهب احدکم لغایط او لبول فلا
یستقبل القبلة ولا یستدبرها بفرجه رافع بن اسحاق شنید از ابو ایوب انصاری و او دران وقت بمصر بود
که میگفت قسم بخدا نمیدانم که چگونه کار کنم باین خلاجاها و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است
چون برود کسی از شما برای غایط یا برای بول پس باید که روی نکند بقبله و باید که پشت ندهد بسوی قبله بفرج
یعنی این خلاجاها که در مصر بوجهی بنا شده بود که هر که آنجا برای قضاء حاجت بنشیند رو بقبله یا پشت بقبله بنشیند
پس ابو ایوب میگفت نمیدانم که چه کار کنم درین خلاجاها کرابیس بیای تحتیه کنیف یعنی جای ضرور و جمع کرده اند
و کرناس بنون نیز بهمین معنی وارد **مالك** عن نافع عن رجل من الانصار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی
ان یستقبل القبلة لبول او لغائط رسول خدا صلی الله علیه وسلم منع فرمود از انکه بار روی بقبله یا پشت وقت بول

قلت معنى الوضوء ههنا الغسل والتنظيف وعليه عامة اهل العلم ١٢

٤١

باب النهی ... مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه

کان یقول ان ناسا یقولون اذا قعدت علی حاجتک فلا تستقبل القبلة ولا بیت المقدس قال عبد الله بن

عمر لقد ارتقیت علی ظهر بیت لنا فرایت رسول الله صلی الله علیه وسلم علی لبنتین مستقبلا بیت المقدس

ابن عمر گفت هر آئینه بعض مردمان میگویند که چون بنشینی بر حاجت خود پس روی بقبله مکن و روی بطرف بیت المقدس مکن یعنی پشت

بقبله مکن که این مستلزم روی کردن بجانب بیت المقدس است بنسبت بساکنان مدینه گفت ابن عمر هر آئینه بر آمدم بر پشت خانه

از آن خویش پس دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نشسته بر دو خشت خام روی بجانب بیت المقدس کرده برای قضاء حاجت خود

مترجم گوید در نسخ خلاف میان این دو حدیث علما مختلف اند حنفیه گفتند نهی برای تنزیه است و فعل ...

ارجح است نزدیک فقیر و شافعیه گفتند نهی برای تحریم است و فعل مخصص آنست در صحرا لیس اگر در بنیان باشد ...

و درین قول نظر است زیرا که ظاهر از کلام ابن عمر انکار بر بقا ناس است مطلقا نه انکار بر تحریم در بنیان فقط و ظاهر از کلام

ابو ایوب عموم نهی است در صحرا و در بنیان و جمعی گفتند نهی منسوخ است بفعل بالجمله ما را باستقرا معلوم شده است که صحابه

بر احتیاط و مستحبات اتفاق نداشتند بلکه جمعی احتیاط را محکم گرفته بودند و جمعی برخصت میل کرده و ازین جهت میان ایشان

مناظره و مخاصمه میگذشت و این مسئله نیز از فروع همین اصل است **باب** جواز البول قائما وانکان خلاف الاولی

جائز است بول کردن ایستاده اگرچه خلاف اولی است **مالک** عن عبد الله بن دینار انه قال رایت عبد الله بن عمر

یبول قائما عبد الله بن دینار گفت دیدم ابن عمر را که بول می کرد ایستاده ماخذ فعل ابن عمر عمل آنحضرت است صلعم در بعضی احیان

چنانچه حذیفه روایت کرده است مترجم گوید فی الصحیح ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تبل قائما آنحضرت صلعم فرمود بول مکن

ایستاده و همین است مذهب جمهور فقها **باب** صفة الوضوء بیان طریقه وضو که بچه ترتیب باید کرد **مالک** عن عمرو

بن یحیی المازنی عن ابیه انه قال لعبد الله بن زید بن عاصم وهو جد عمرو بن یحیی وکان من اصحاب رسول الله

صلی الله علیه وسلم هل تستطیع ان تریني کیف کان رسول الله یتوضأ قال عبد الله بن زید نعم فدعا بوضوء فافرغ علی

یده فغسل یدیه مرتین مرتین ثم مضمض واستنثر ثلثا ثم غسل وجهه ثلثا ثم غسل یدیه مرتین مرتین الی المرفقین ثم مسح راسه

بیدیه فاقبل بهما وادبر بدأ بمقدم راسه ثم ذهب بهما الی قفاه ثم ردهما حتی رجع الی المکان الذی بدأ منه ثم غسل

رجلیه یحیی گفت عبد الله بن زید صحابی را آیا میتوانی که بنمائی مرا که چگونه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وضو میکرد عبد الله گفت آری

پس طلب کرد آب وضو پس ریخت آب بر دست خود و در روایت بغوی آمده علی یده یعنی بر دست راست خود پس شست

دو دست خود را دو دو بار بعد از آن مضمضه کرد و بینی افشاند یعنی بعد آب رسانیدن به بینی [illegible] بار شست روی خود را سه بار

بار شست

قلت الاکثر ان النیة فی الوضوء والغسل وسائر العبادات وقال ابو حنیفة لا تجب النیة فی الوضوء والغسل فصار الکل تقلید سنة عن امعانا فی اعمال اللسان ان تعلیح الشیء الذی القصد وان نعلم ان الشیء ما معرفة فلا مواقفة تعقیب اکثر

باز شست دو دست خود را تا آرنج دو دو بار باز مسح کرد سر خود را بدو دست خود بجانب پیش آورد و دو دست خود را و بجانب قفا
کشید آنها را شروع کرد بمقدم سر خود یعنی نخست دو دست را بر حصه پیش بر ناصیه نهاد بعد ازان برد دو دست خود را بسوی
قفا خود بعد ازان باز آورد هر دو را تا آنکه رسید بهمان جا که ازان جا شروع کرده بود بعد ازان شست دو پای خود را
مترجم گوید ازین حدیث معلوم شد که غسل یدین پیش از داخل کردن آن در ظرف آب سنت است نزد یک خواب باشد یا
و دو بار شستن کفایت میکند بلکه یکبار نیز کفایت میکند و سه بار کمال سنت است و نیز معلوم شد که مضمضه و استنشاق
و استنثار سنت است و در اینجا استنشاق را ذکر نکرد و ظاهر پیش فقیر آن مینماید که چون استنشاق برای استنثار
ست و مطلوب اصلی همان ست اکتفا کرده شد بذکر استنثار از استنشاق و اینجا ثلثا ثلثا نگفته ست پس متبادر است
که وصل کرد میان مضمضه و استنشاق یعنی یک غرفه گرفت و بعض آن را در دهان داخل کرد و بعض آن را در بینی باز یک غرفه دیگر
گرفت و هر دو چیز کرد و در غرفه سیوم همچنان این در بعض روایات صریح آمده است بالجمله وصل و فصل هر دو درست
مروی از سنت ست قال یحیی سمعت مالکا یقول فی الرجل یتمضمض و یستنثر من غرفة واحدة انه لا باس بذلک یحیی گفت
شنیدم از مالک که میگفت در باب شخصیکه مضمضه و استنثار کند از یک غرفه که هیچ باک نیست و نیز معلوم شد که تثلیث
غسل وجه بکمال سنت ست و دو بار دست شستن نیز مروی ست از سنت و نیز معلوم شد صفت مسح و آنکه سنت
استیعاب سر ست بمسح و نیز معلوم شد که وظیفه رجلین غسل ست نه مسح و در روایت بغوی از طریق ابو مصعب که درست
ان رجلا سال عبد الله بن زید المازنی و هو جد عمرو ابن یحیی همان روایت صحیح ست و در روایت یحیی بن یحیی و اکثر رواة
موطا تحریف رفته ست که انه سال عبد الله بن زید المازنی و هو جده زیرا که این عبارت ادا میکند که عبد الله جد عمرو باشد لا ابیه او لامه
و آن خلاف واقع ست و گفته اند نام این سائل عمارة بن ابی حسن المازنی ست و او جد عمرو ست مسئله تسمیه در اول وضو و تخلیل
لحیه و اصابع و اطالة غره و تحجیل و موالاة و گفتن بعد از وضو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین از همه سنتها ست که در احادیث عملا و قولا ثابت شده **باب تجب النیة فی**
**الوضوء والغسل** واجب است نیت کردن در وضو و غسل قال الله تعالی و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
و روی مالک اسناده فی غیر روایة یحیی ان رسول الله صلعم قال انما الاعمال بالنیات **باب یسن غسل الیدین قبل**
**ادخالهما الاناء** سنت ست شستن هر دو دست پیش از آنکه داخل کرده شوند آنها را در ظرف آب **مالک** عن ابی
الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا استیقظ احدکم من نومه فلیغسل یده
قبل ان یدخلها فی وضوئه فان احدکم لا یدری این باتت یده فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم چون بیدار شود

قلت قال اکثر اهل العلم غسل الیدین الی الکوعین ثلثا فی ابتداء الوضوء سنة سواء قام من نوم او لا غیر انه ان قام من نوم لا یغمس یده فی الاناء حتی یغسلها ولو غمس قبل الغسل ولا یعلم نجاسة کره ولا یفسد الماء

۴۳

از شما از خواب خود پس باید که بشوید دست خود را پیش از آنکه در آورد آنرا بآب وضوی خود پس هر آئینه کسی از شما نمیداند که

کجا شب گذرانیده است دست او یعنی احتمال دارد که بنجاست رسیده باشد یا بوسخ رسیده باشد که طبع از آن متنفر شود

والقا بآن حاصل نگردد **باب** یستحب الاستنشاق والاستنثار من غیر وجوب مستحب است آب در بینی رسانیدن

وافشاندن بینی از غیر تاکید **مالک** عن ابن شهاب عن ابی ادریس الخولانی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال من توضأ فلیستنثر ومن استجمر فلیوتر فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر که وضو کند باید که بفشاند بینی خود را و هر که

استنجا کند بسنگ باید که عدد طاق را نگاه دارد قال یحیی سئل مالک عن رجل نسی ان یمضمض او یستنثر حتی صلی قال

لیس علیه ان یعید صلوته ولیمضمض ولیستنثر لما یستقبل ان کان یرید ان یصلی گفت یحیی پرسیده شد از مالک حکم

مردیکه فراموش کرد مضمضه کردن را یا بینی افشاندن تا آنکه نماز گذارد گفت مالک نیست لازم بروی که اعاده کند صلوة

خود را و باید که مضمضه کند یا بیفشاند بینی را برای آینده اگر خواهد که نماز گذارد مسئله مبالغه در مضمضه و استنشاق سنت

است الا در حق صائم **باب** یسن السواک مسنون است مسواک کردن **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج

عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لولا ان اشق علی امتی لامرتهم بالسواک فرمود آنحضرت صلعم که اگر

خوف آن نبودی که مشقت دهم امت خود را هر آئینه امر میکردم ایشانرا بمسواک **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن

بن عوف عن ابی هریرة انه قال لولا ان یشق علی امته لامرهم بالسواک مع کل وضوء ابو هریره گفت اگر خوف آن نبودی

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشقت دهد امت خود را البته امر فرمودی ایشانرا بمسواک با هر وضو مترجم گوید از ینجا معلوم شد

که مسواک با وضو فضل دارد و لازم نیست مسئله تنقیح کرده اند سواک بهر خشبی که ازاله وسخ دندان کند اگرچه خرقه

ثوب باشد الا اصبع خود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب با وجود اصبع طلب سواک میکردند و بهترین

سواک سواک اراک است از جهت اتباع مسئله سواک بعرض باید کرد نه بطول و سواک مستحب است نزد تغیر

دهان و صحیح آنست که صائم را مکروه نیست اگرچه بعد از زوال باشد زیرا که حدیث فانهم یسوکون و خلوف افواههم

اطیب عند الله من ریح المسک تخصیص مساجب عادت است و آن کنایه است از کمال محبوبیت صائم نه اشاره

بابقاء خلوف و این از تتبع موارد استعمال روشن میشود **باب** یجب الترتیب فی الوضوء واجبست رعایة ترتیب

وضو قال یحیی سئل مالک عن رجل توضأ فنسی فغسل وجهه قبل ان یتمضمض او غسل ذراعیه قبل ان یغسل وجهه

فقال اما الذی غسل وجهه قبل ان یتمضمض فلیمضمض ولا یعید غسل وجهه واما الذی غسل ذراعیه قبل وجهه فلیغسل

وجهه ثم لیعید غسل ذراعیه حتی یکون غسلهما بعد وجهه اذا کان فی مکانه او بحضرة ذلک سؤال کرده شد از مالک از کسیکه وضو کرد

[Margin:] قلت قال الشافعی المضمضة والاستنشاق سنتان فی الوضوء فرضان فی الغسل جمیعا وقال ابو حنیفة فرضان فی الغسل سنتان فی الوضوء وقال یحیی سمعت مالکا یقول فی الرجل یمضمض ویستنثر من غرفة واحدة انه لا باس بذلک قال الشافعی ... الفصل والوصل ... وقال ابو حنیفة الفصل ... ولیس الا الفصل وحدیث عبد الله ... دلیل الوصل

[Margin:] قلت قال اهل العلم السنة فی الوضوء ...

[Margin:] قلت قال الشافعی ... [illegible]

بس

پس فراموش شود پس شست روی خود را پیش از آنکه مضمضه کند یا شست دو دست خود را پیش از آنکه بشوید روی خود را
پس گفت مالک را کسیکه شست روی خود را پیش از آنکه مضمضه نماید پس باید که مضمضه کند و اعاده نکند شستن روی
خود را و اما آنکه شست دو دست خود را پیش از شستن روی خود پس باید که بشوید روی خود را باز اعاده کند شستن
دو دست خود تا آنکه باشد شستن آنها بعد شستن روی وقتیکه باشد در نهان مکان یا نزدیک بآن مکان بالجمله ترتیب
نزدیک شافعی در اعمال وضو فرض ست بمنصوص قرآن و نزد حنفیان سنت ست **باب** یستحب مسح الاذنین بماء جدید
مستحب است مسح کردن دو گوش بآب نو **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یاخذ الماء باصبعیه لاذنیه عبد الله
بن عمر میگرفت آب بدو انگشت خود برای مسح دو گوش خود ماخذ فعل ابن عمر حدیث مرفوع ست که بیهقی و حاکم تصحیح آن
کرده اند عن عبد الله بن زید قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یتوضأ فاخذ لاذنیه ماء خلاف الماء الذی اخذ لرا[سه]
اما حدیث الاذنان من الرأس اگر صحیح باشد دلالت میکند بر کفایت مسح اذنین از مسح رأس و این خلاف اجماع ست **باب**
لا یکفی المسح علی العمامة والخمار حتی یمسح الشعر کفایت نمیکند مسح بر عمامه و معجر تا آنکه مسح کرده شود بر موی سر **مالک**
انه بلغه ان جابر بن عبد الله الانصاری سئل عن المسح علی العمامة فقال لا حتی یمسح الشعر بالماء جابر سوال کرده شد
از مسح بر عمامه پس گفت کفایت نمیکند تا آنکه مسح کند موی سر را بآب **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه عروة بن
الزبیر کان ینزع العمامة ویمسح رأسه بالماء عروه بر میداشت عمامه از سر و مسح میکرد سر را بآب **مالک** عن نافع
انه رأی صفیة بنت ابی عبید امرأة عبد الله بن عمر تنزع خمارها وتمسح علی رأسها بالماء ونافع یومئذ صغیر نافع دید
صفیه زن عبد الله بن عمر را که بر میداشت معجر خود را و مسح میکرد بر سر خود بآب و نافع آن روز صغیر بود مترجم گوید انچه ازین
آثار مفهوم میشود آنست که مسح بر عمامه و خمار تنها کفایت نمیکند و این آثار از صورتیکه ناصیه را مسح کند و تمام نماید مسح را
بر عمامه ساکت ست والله اعلم مسئله و در حدیث مسلم ثابت شده ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سفری مسح بر ناصیه کرده
و بر عمامه اتمام فرمودند پس هر وقتیکه عسیر شود رفع عمامه مستحب است اکمال مسح بر عمامه **باب** اطالة الغرة والتحجیل
بیان استحباب زیاده از قدر مفروض شستن پیشانی و دست و پا **مالک** باسناده ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال فی امته انهم یاتون یوم القیمة غرا محجلین من الوضوء آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در حق امت خود که بیایند
روز قیامت در حالتیکه پیشانی ایشان و دست و پای ایشان سفید باشد بسبب وضو **باب** الاستیعاب
و وجوب غسل الرجلین در بیان اکمال وضو و تاکید شستن هر دو پا **مالک** انه بلغه ان عبد الرحمن بن ابی بکر
دخل علی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم یوم مات سعد بن ابی وقاص فدعا بوضوء فقالت له عائشة یا عبد الرحمن اسبغ الوضوء

**قلت** قال الشافعی یاخذ لهما ماء جدیدا وهما عضوان برأسهما وقال ابو حنیفة هما من الرأس یمسحان معه ١٢

**قلت** قال اهل العلم لا یجزی المسح علی العمامة والخمار حتی یمسح علی الرأس وقال الشافعی الفرض ادنی ما یطلق علیه اسم المسح وقال ابو حنیفة مسح ربع الرأس وقال مالک مسح جمیع الرأس ١٢

فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ویل للاعقاب من النار عبد الرحمن بن ابی بکر داخل شد بر عائشه

زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزیکه مرد سعد ابن ابی وقاص پس طلب کرد آب وضو پس گفت حضرت عائشه او را ای

عبد الرحمن اسباغ کن یعنی کامل کن وضو را زیرا که هر آئینه من شنیدم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود وای باد

پاشنها را از آتش یعنی اگر کامل نکند غسل رجلین را و پاشنه خشک ماند آتش دوزخ حلول خواهد کرد مترجم گوید باید دانست

که اسباغ دو نوع ست فرض و سنت اسباغ فرض استیعاب موضع غسل ست و اسباغ سنت در تفسیر آن اختلاف واقع

شده بعض بانقا و تنس بدلک و غیر آن تفسیر کرده اند و بعض باطالة غره و تحجیل و بعضی به تثلیث والله اعلم باب یجوز

المسح علی الخفین جائز ست مسح بر موزها **مالک** عن ابن شهاب عن عباد بن زیاد و هو من ولد المغیرة

بن شعبة عن ابیه المغیرة بن شعبة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذهب لحاجته فی غزوة تبوک قال المغیرة فذهبت

معه بماء فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فسکبت علیه الماء فغسل وجهه ثم ذهب یخرج یدیه من کمی جبته فلم

یستطع من ضیق کمی الجبة فاخرجهما من تحت الجبة فغسل یدیه ومسح براسه ومسح علی الخفین وفی الحدیث قصة

مغیرة بن شعبه گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت برای حاجت خود بصحرا در غزوه تبوک گفت مغیره پس می بردم

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب پس آمد آنحضرت بعد قضاء حاجت از خلا جا پس ریختم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب پس شست

روی خود را پس شروع کرد که برآرد دو دست خود را از دو آستین جبه خود پس نتوانست برآوردن بسبب تنگی آستینها جبه پس برآورد

هر دو دست از زیر جبه یعنی دو دست خود را از طرف سینه خود کشید و دو آستین جبه از دو دست ها اگر دید پس شست دو دست خود را و مسح کرد سر

کرد بر دو موزه خود مترجم گوید از ینحدیث معلوم شد که اگر کسی بر کسی آب ریزد در وقت وضو جایز ست و اگر کسی آب طهارة برای

کسی بردارد درست ست و معلوم شد که در سفر و مانند آن جبه تنگ آستین پوشیده شد جایز ست و نیز معلوم شد که مسح موزه مشروع است

و در وقت اجتماع شروط نائب غسل رجلین میتواند شد و اینحدیث اجماعی از ائمه حدیث مثل نسائی و غیر آن روایت کرده اند

از طریق اصحاب زهری عن زهری و در روایت ایشان واقع شده عن عباد بن زیاد عن عروة بن المغیرة عن ابیه المغیرة بن

شعبة وقال النسائی لم یذکر مالک عن عروة بن المغیرة و علما گفته اند که درین حدیث یحیی بن یحیی را وهم واقع شده زیرا که عباد

بن زیاد برادر عبید الله ابن زیاد ست و از ولد مغیرة بن شعبة نیست مترجم گوید در اصل واقع شده بود عن عباد بن زیاد عن

عروة و هو من ولد المغیرة بن شعبة عن ابیه این موافق روایة شافعی و مسلم ست از ابن جریج بعد از ان لفظ عن عروة ساقط شد

از نسخه یحیی بن یحیی و ابن وهب آنرا بهمین طریق مذکور روایت کرده یا آنکه امام مالک گاهی در سند خود میگفت عن ابن شهاب

عن عباد بن زیاد عن المغیرة چنانچه ظاهر کلام نسائی ست و گاهی میگفت عن ابن شهاب عن ابن المغیرة بن شعبة عن ابیه

چنانچه

چنانچه قاضی عیاض از بخاری نقل کرده است پس یحیی بن یحیی این هر دو را واحد دانسته عباد بن زیاد را از ولد مغیره مقرر کرد

والله اعلم **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر بال في السوق ثم توضأ وغسل وجهه ويديه ومسح براسه ثم دُعي

لجنازة ليصلي عليها حين دخل المسجد فمسح على خفيه ثم صلى عليها نافع گفت که عبد الله بن عمر بول کرد در بازار باز

وضو کرد و بشست روی خود را و دو دست خود را و مسح کرد سر خود را باز طلبیده شد بسوی جنازه تا نماز گذارد بران وقتیکه آمد در

مسجد پس مسح کرد بر دو موزه خود بعد ازان نماز گذارد **مالک** عن سعيد بن عبد الرحمن بن رقيش الاشعري

انه قال رايت انس بن مالك اتى قباء فبال ثم اتى بوضوء فتوضأ فغسل وجهه ويديه الى المرفقين ومسح براسه ومسح

على الخفين ثم جاء المسجد فصلى سعيد بن عبد الرحمن گفت دیدم انس بن مالک را که بیامد بقبا و قبا موضعی است از عوالی مدینه

پس بول کرد پس آورده شد پیش او آب وضو پس وضو کرد پس بشست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح کرد بر سر خود و

مسح کرد بر دو موزه بعد ازان بیامد بمسجد پس نماز گذارد مسئله حد خف ساتر موضع فرض است که ممکن باشد تتابع مشی دران بی بستن آن

در حاجات خود نزد یا ساخته و تر حال و غیر آن منسوجی که منع نفوذ آب بکند مانند پای تابه جامه و نبات و نه جرموق که خفی بالای

خفی دیگر پوشند و ملبوس در قدم چند قسم است خف و نعل و جورب و جرموق و یکی را بر دیگری استعمال می کنند پس نعل ساتر

تمام قدم نیست تا شتالنگ پس بقیاس این صفتی نفسی پیدا شد در حد خف و ستر ساق بالای شتالنگ لغو است زیرا که

فرضیت غسل را بران موضع راه نیست پس در حد ساتر موضع فرض گفتیم تا بر تمام قدم دلالت کند و الغای ساتر ساق و خروج

از جامه و نبات و مانند آن پیدا شد و تنقیح آن چنین است که نفوذ آب را منع نکند پس احتراز کردیم ازان و جرموق خفی است که بالای

خف پوشند پس ازان نیز احتراز کردیم و چون در افراد اخفافیکه در میان مسلمین شایع بوده است چه سلف و چه خلف نظر کردیم

امکان مشی دران صفت لازم یافتیم و چون امکان مشی متفاوت است بسبب لطافت خف و کثافت آن چنانکه در نعال می بینیم

و در نعل ستر نیست پس بطاقت مشی بسته کرده رسمی کرده که اهل بلد می پوشند کجا پس قدری که اهل رفاهیت ازان منفک نیستند

اعتبار کردیم پس این حد مترتب شد و خفی که از نمد سازند و اسفل او را چرم کثیف گرفته باشند حکم خف دارد **باب** يشترط

في المسح على الخفين ان يكون ادخل رجليه فيهما وهما طاهرتان شرط است در مسح کردن بر دو موزه آنکه داخل کند هر دو

پای خود را دران و حالانکه هر دو پای بر طهارت باشند **مالک** عن نافع وعبد الله بن دينار انهما اخبراه ان عبد الله

بن عمر قدم الكوفة على سعد بن ابي وقاص وهو اميرها فرآه عبد الله بن عمر يمسح على الخفين فانكر ذلك عليه فقال

له سعد سل اباك اذا قدمت عليه فقدم عبد الله بن عمر فنسي ان يسأل عمر عن ذلك حتى قدم سعد فقال اسألت

اباك فقال لا فسأله عبد الله بن عمر فقال عمر اذا ادخلت رجليك في الخفين وهما طاهرتان فامسح عليهما قال عبد الله

**قلت** قال عامة اهل العلم المسح على الخفين جائز بشرطه وفي الحديث دليل على انه لا يكره الاستعانة بالغير في صب الماء عليه في الوضوء وفي اثر ابن عمر دليل على ان الموالاة ليس بواجبة ...

وان جاء احد منا من الغائط قال عمر نعم وان جاء احدكم من الغائط عبد الله بن عمر داخل شد بکوفه بر سعد بن ابی وقاص
واو امیر کوفه بود پس دید که سعد مسح میکند بر دو موزه پس انکار کرد این را بر سعد پس گفت او را سعد بپرس ازین
مسئله پدر خود را چون داخل شوی بروی پس قدوم کرد عبد الله بن عمر و فراموش کرد که سوال کند حضرت عمر را
ازین مسئله تا وقتیکه آمد سعد پس گفت آیا تو سوال کردی پدر خود را گفت نه پس سوال کرد عبد الله پدر خود را پس گفت
حضرت عمر چون داخل کنی دو پای خود را در دو موزه حالانکه دو پای تو پاک باشند پس مسح کن بر دو موزه عبد الله گفت
اگرچه آمده باشد کسی از ما از خلا جا گفت عمر آری مسح کند اگرچه آمده باشد از خلا جا قال یحیی سئل مالک عن رجل غسل قدمیه
ثم لبس خفیه ثم استانف الوضوء قال لینزع خفیه ثم لیتوضأ ولیغسل رجلیه پرسیده شد مالک از حکم کسیکه شست
دو پای خود را بعد ازان پوشید دو موزه خود را بعد ازان ابتدا کرد وضو را گفت مالک برآرد هر دو موزه را باز وضو
کند باز بشوید هر دو پای خود را زاد الحفاظ والفقهاء التوقیت بیوم ولیلة للمقیم وثلاثة ایام بلیالیها للمسافر بحدیث
علی رضی الله عنه زیاده کردند حفاظ حدیث و فقها تعیین وقت را در جواز مسح بر موزه یک شب و روز برای مقیم و سه
شبانه روز برای مسافر بروایت حضرت علی کرم الله وجهه مترجم گوید ظاهر از لفظ ظاهر آن است که طهر شرعی کامل
وضو است اراده کرده اند پس مسح موزه صحیح نبود مگر آنکه بعد وضو تمام پوشیده باشند و جمعی گفته اند که اگر یک پا را
در وضو شست و موزه پوشید بعد ازان پای دیگر شست و موزه دیگر پوشید مسح صحیح است و این هم
محتمل است والله اعلم و امام مالک توقیت بیک شبانه روز در حق مقیم و سه شبانه روز در حق مسافر ذکر
نکرد زیرا که مذهب وی آن است که مدت مسح را هیچ توقیت و تقدیر نیست بلکه او را میرسد که مسح موزه کند تا وقتیکه
غسل لازم نشد و تعقب کرده اند حفاظ حدیث و فقهای امصار بحدیث حضرت علی رضی الله عنه کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یامرنا ان یمسح المقیم یوما ولیلة والمسافر ثلثا اخرجه مسلم آنحضرت صلعم میفرمود ما را که مسح کند مقیم یک شبانه روز
و مسافر سه شبانه روز و جواب داده اند از جانب امام مالک که خزیمه بن ثابت همین حدیث روایت کرده است و در آخر
گفته ولو استزدناه لزادنا و در کرد بغوی این جواب را که قول خزیمه لو استزدناه لزادنا ظنی است از وی
پس جایز نیست ترک یقین یعنی ترک صریح حدیث باین ظن مترجم گوید محمل کلام خزیمه اینست که توقیت
بر سبیل وجوب نبود بلکه بر سبیل ندب و اختیار افضل امور و حال دلالت میکرد که اگر کسی از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم زیاده طلب میشد البته بزیادت امر میکرد پس ظن نباشد بلکه محمل کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر فهم زیاده فهم است بنسبت سائر روات و با سائر روایات مخالفتی ندارد پس ممکن که تقدیر

یکشبانروز

قلت
قال الشافعی یشترط کمال الوضوء عند اللبس وقال ابو حنیفة عند الحدث وروی الحفاظ التوقیت بیوم ولیلة للمقیم وثلثة ایام بلیالیها للمسافر من حدیث علی رضی الله عنه وهذا مذهب اکثر اهل العلم ان التوقیت وابتداء المدة من اول حدث یحدثه بعد لبس الخفین وذهب مالک الی انه لا توقیت لمدة المسح له ان یمسح ما لم یلزمه الغسل

یکشبانروز در حق مقیم و سه شبانروز در حق مسافر سنت موکد باشد و نظیر آن تقدیر نماز عصر سنت بمثلین و تقدیر نماز عشا است
بثلث شب و تقدیر صوم فطرست بیش از نماز عید مجتهد در عمل از حدیث توقیت تجاوز نباید کرد و جمهور که بتوقیت قایل اند
مختلف اند در ابتداء مدت ثوری و ابوحنیفه و شافعی گفته اند ابتداء مدت از اول حدثی ست که بعد لبس خفین حادث شود و احمد
و اسحق گفته اند که ابتداء مدت از اول مسح ست و هر دو محتمل ست والله اعلم **باب** صفة المسح علی الخفین بیان طریق
مسح بر هر دو موزه **مالك** عن هشام بن عروة انه رای اباه یمسح علی الخفین قال وکان لا یزید اذا مسح علی الخفین علی ان یمسح ظهورهما
ولا یمسح بطونهما هشام دید پدر خود عروه را که مسح میکرد بر دو موزه گفت هشام که عروه زیاده نمیکرد وقتیکه مسح موزه کرد
بر آنکه مسح میکرد بر پشت پای و مسح نمیکرد جانب پائین پایها **مالك** انه سال ابن شهاب عن المسح علی الخفین کیف
ذلك فادخل ابن شهاب احدی یدیه تحت الخف والاخری فوقه ثم امرهما مالک سوال کرد ابن شهاب را از مسح بر دو موزه که
چگونه ست آن پس در آورد ابن شهاب یکی از دو دست را زیر خف و یکی را گذاشت بالای خف بعد از آن کشید هر دو
دست را مترجم گوید در صفت مسح دو روایت مختلف آمده چنانکه روایت کردیم همه جائز ست و واسع ست لیکن حدیث
حضرت مرتضی علی رضی الله عنه که لو کان الدین بالرای الخ ترجیح میدهد قول عروه را پس اختیار باید همان سنت
کفایت میکند مسمای مسح بر اعلای خف قلیل باشد یا کثیر بقیاس آنچه در مسح راس گفتیم اما قید اعلی پس با تفاق مسلمین ثابت
اتفاق مسلمین بر صحت اقتصار مسح بر اعلی دون الاسفل **باب** اذا جاوز الختان الختان وجب الغسل انزل یا
او لم ینزل چون بگذرد موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن واجب شود غسل انزال واقع شود یا نشود **مالك**
عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب وعثمان ابن عفان وعائشة زوج النبی صلی الله علیه
کانوا یقولون اذا مس الختان الختان فقد وجب الغسل حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت عائشه زوج
آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفتند چون برسد موضع ختنه مرد موضع ختنه زن را آن کنایه ست از ادخال
سر ذکر مرد در فرج زن پس واجب شد غسل **مالك** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن
عبد الرحمن بن عوف انه قال سالت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ما یوجب الغسل
فقالت هل تدری ما مثلك یا ابا سلمة مثل الفروج یسمع الدیکة تصرخ فیصرخ
معها اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل ابوسلمه گفت سوال
کردم از عائشه رضی الله عنها چه چیز واجب میکند غسل را گفت آیا میدانی که
صفت تو چیست ای ابوسلمه مثل تو مانند چوزه مرغ ست که میشنود از خروس

قلت قال الشافعی مسح اعلی الخف فرض ومسح اسفله سنة وقال ابوحنیفة لا یسن مسح اسفله

قلت الاحادیث المرفوعة فی وجوب الغسل بالتقاء الختانین ...

که بانگ میکند پس موسی نیز بانگ میکند مراد آن ست که ابوسلمه در وقت سوال بالغ نبود و محتاج بتحقیق این مسئله نه لکن چون مردان را شنید که درین مسئله بحث میکنند وی نیز سوال کرد عائشه گفت چون تجاوز کند موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن واجب شود غسل

**مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید ابن المسیب ان ابا موسی الاشعری اتی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقال لها لقد شق علی اختلاف اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی امر انی لاعظم ان استقبلک به فقالت ما هو کنت سائلا عنه امک فسلنی عنه فقال الرجل یصیب اهله ثم یکسل ولا ینزل فقالت اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل فقال ابو موسی الاشعری لا اسال عن هذا احدا بعدک ابدا ابوموسی اشعری آمد نزدیک عائشه پس گفت او را هر آئینه دشوار شده است بر من اختلاف صحابه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مسئله که امر عظیم میدانم یعنی حیا میکنم ازان که روبروی تو گویم آنرا پس گفت عائشه چیست آن مسئله که سائل میشدی ازان مادر خود را پس سوال کن مرا ازان پس گفت ابوموسی مرد میرسد بزن خود باز اکسال میکند و انزال نمیکند پس گفت عائشه چون تجاوز کرد موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن واجب شد غسل گفت ابوموسی سوال نکنم ازین مسئله هیچکس را بعد از تو هرگز یعنی تسکین حاصل شد تمام

**مالک** عن یحیی بن سعید عن عبد الله بن کعب مولی عثمان بن عفان ان محمود بن لبید الانصاری سال زید بن ثابت الانصاری عن الرجل یصیب اهله ثم یکسل ولا ینزل فقال زید یغتسل فقال له محمود ان ابی بن کعب کان لا یری الغسل فقال له زید ان ابی بن کعب نزع عن ذلک قبل ان یموت محمود ابن لبید سوال کرد زید بن ثابت را از حکم مردیکه جماع کند با اهل خود پس اکسال نماید و انزال نکند پس گفت زید غسل بکند پس گفت او را محمود هر آئینه ابی بن کعب غسل واجب نمیدید پس گفت او را زید هر آئینه ابی بن کعب رجوع کرد ازین مذهب پیش از آنکه بمیرد

**مالک** عن نافع ان عبد الله ابن عمر کان یقول اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل میگفت عبد الله بن عمر چون تجاوز کند موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن واجب شود غسل مترجم گوید تنقیح کردند مجاوزة ختان از ختان را بدخول حشفه یا قدر آن در فرجی قبل باشد یا دبر فرج آدمی باشد یا فرج بهیمه اصل این تنقیح آنست که ختان لفظ مصدر است لابد اینجا محل ختنه مراد داشته اند باز ذکر ختان برحسب عادت است پس جماع قلفه باز نیکه او را ختنه نکرده اند همین حکم دارد و این را عارف لغت میفهمد زیراکه دوران حکم بر قضای شهوت یا خروج منی ست ختنه را دران دخلی نیست پس آن کنایت است از حشفه و کسیکه حشفه او مقطوع باشد قدر حشفه در حق وی حکم حشفه دارد مثل آنچه تحریر نمودیم و مجاوزة کنایت از دخول ست اعم از آنکه تمام داخل شود یا نه و چون قائم حشفه مقام انزال منی بجهت آنست که انزال امریست خفی پس سبب انجامی او نصب کردند و حکم را بران اداره فرمودند یا ملحق کردند این قضای شهوت را با قضای شهوتیکه در صورت انزال میباشد و هر عارف لغت می شناسد که قبل ازین

ط قلت علی هذا اکثر اهل العلم ان من جامع امرأته فغیبت الحشفة وجب الغسل علیهما وان لم ینزل ه الختان موضع القطع من ذکر الغلام وفرج الجاریة

فرق ندارد در فرج بهیمه و آدمی یکسان ست والله اعلم **مسئله** اگر گوئیم علت قضاء شهوت جماع ست بر کسیکه لواطت کرده باشند غسل واجب شود موافق قاعده والا بطریق احتیاط بوجوب حکم کرده اند **باب** اذا احتلم و وجد البلل اغتسل و غسل ثوبه

وقتیکه کسی محتلم شود و دریابد تری را غسل بکند و بشوید جامه خود را **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن يحيى

بن عبد الرحمن بن حاطب انه اعتمر مع عمر بن الخطاب في ركب فيهم عمرو بن العاص وان عمر بن الخطاب عرس

ببعض الطريق قريبا من بعض المياه فاحتلم عمر وقد كاد ان يصبح فلم يجد مع الركب ماء فركب حتى اذا جاء الماء

فجعل يغسل ما رأى من ذلك الاحتلام حتى اسفر فقال له عمرو بن العاص اصبحت ومعنا ثياب فدع ثوبك يغسل فقال

عمر بن الخطاب واعجبا لك يا عمرو بن العاص لئن كنت تجد ثيابا او كل الناس يجد ثيابا والله لو فعلتها لكانت

سنة بل اغسل ما رأيت وانضح ما لم ار يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب عمره کرد همراه عمر بن الخطاب در میان جمعی از شتر سواران که در جمله ایشان عمرو بن العاص بود و همراه عمر بن الخطاب آخر شب برای استراحت نازل شد در بعض طریق نزدیک بعض آبها یعنی حوضها یا چشمها پس محتلم شد عمر و نزدیک شده بود که بوقت صبح در آید پس نیافت با سواران آب الیس سوار شد تا آنکه رسید بآب پس شروع کرد شستن آنچه دید از اثر آن احتلام تا آنکه بوقت روشن در آمد پس گفت اورا عمرو بن العاص صبح کردی و با ما جامها دیگر هست پس بگذار جامه خود را تا شسته شود پس گفت عمر ای عجب از حال تو ای عمرو بن العاص اگر تو بیابی جامها را آیا همه مردم بیابند جامها و الله اگر چنین کنم سنت شود بلکه بشویم آنچه دیدم و آب بیفشانم بر آنچه ندیدم **مترجم** گوید مستحب ست که بر مواضع شبه آب افشانند و ازین حدیث مفهوم میشود که منی نجس ست و هو الاصح **مسئله** ماخذ اثر حضرت عمر در وجوب غسل حدیث مرفوع ست که ام سلیم از احتلام سوال کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بر تشبیه داده فتوی بوجوب غسل داوند پس این حدیث باقتضا دلالت میکند بر وجوب غسل نزدیک احتلام و احادیث مرفوعه بسیار شاهد همین ست و در غسل ثوب حدیث عائشه که می شست منی را از جامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حمل آن بر وجوب شستن و قیاس بر آنچه از مخرج بر می آید مثل بول و مذی و این قیاس بالاولی ست **مسئله** احتلام و یافتن بلل را منقح کرده اند بخروج منی از طریق معتاد او یا غیر معتاد او نزدیک شافعیه و بخروج منی از طریق معتاد با شهوة نزدیک حنفیه و این قول ثانی اقوی ست نزدیک این فقیر زیراکه رویة مقتضیات انزال در نوم لغوست بحدیث مرفوع که دلالت میکند بر آنکه اگر نیافت بلل را غسل لازم نمی آید اگرچه یاد دارد چیزی و نوم نیز لغوست زیراکه سببیت آن یا شرطیة آن غسل را معقول نیست پس باقی نماند الا خروج منی بشهوة از طریق معتاد و بلل لفظ عام ست شامل بول و ودی و مذی و منی و مراد اینجا نیست الا منی زیراکه در کلام عرب بلفظ عام تعبیر میکنند و مراد ازان چیزی خاص باشد بدلیل سابق که من المذی الوضوء

قلت على هذا اكثر اهل العلم ان غسل الجنابة يجب باحد الامرين اما بادخال الحشفة في الفرج او بخروج الماء الدافق من الرجل والمرأة والمراد بالبلل المني فان رأى بللا ولم يتيقن انه مني لم يجب الغسل عليه عند اكثر اهل العلم وقال الشافعي مني آدمي ليس بنجس وتاويل الغسل عنده انه كان تنظيفا والانضاح لما لم يره شيئا وقال ابو حنيفة نجس لكن يطهر الثوب من يابسه بالفرك

51

ومن المنی الغسل مسئله تمیز درمیان منی و مذی و ودی ضروریست پس صفات ممیزه هر یکی بحسب استقرا بیان کرده شد منی آنست
که بیرون میشود منی بجهیدن بالذت یافتن بخروج او یا بوی عجین اگر منی رطب باشد و بوی بیضه اگر خشک باشد و مذی لذت
ودفق وفتور عضو نیست ورقیق ترست از منی و بوی عجین یافته نمیشود و ودی قطره ایست از بول مسئله منی پاک
طاهر است نزدیک شافعی بحدیث شیخین عن عائشة انها کانت تحک المنی عن ثوب رسول الله صلی الله علیه وسلم
ونجس است نزدیک ابی حنیفه و مالک غیر آنکه ابو حنیفه میگوید فرک یابس کفایت میکند و مالک میگوید کفایت نمیکند
نزدیک فقیر قول مالک است زیرا که شستن عمر ثوب را در هر وقت باین اهتمام دلالت میکند بر نجاست او و آنچه
کانت تحک منه نزدیک فقیر تحکه فی آثار الغسل مثل قرص و حت در حدیث غسل هم زیرا که اکثر طرق این حدیث
مشتمل اند بر غسل و طرق شاذه را بر همان معنی حمل باید کرد والله اعلم مسئله نضح محلی که بیقین در آن نجاست معلوم
نیست و مشتبه است در احادیث بسیار آمده و چاره نیست از قول باستحباب آن والله اعلم مسئله اقل غسل نیت
رفع حدث اکبر که موجب غسل شده است یا استباحت چیزی که محتاج است صحت او بغسل مثل صلوة یا ادای فرض
چنانکه در وضو گذشت و تعمیم بدن باسالة آب بشعر و بشره همه را باید رسانید و حنفیان مضمضه و استنشاق را در غسل
فرض گفته اند و جواب از استدلال ایشان گذشت اما نیت پس ماخذ آن بحدیث انما الاعمال بالنیات و اما تعمیم پس
ماخوذ از لفظ غسل است از نظر در مفهومیکه عرب نزدیک استعمال لفظ حاصل میشود مسئله از سنن غسل ازالة قذری یا نجسی
است که بر بدن باشد و قرار اول غسل از منی و رطوبت فرج و غیر آن و تعهد معاطف مانند شکن بغل و شکم و دلک
قطنه مخلوط بمشک در فرج داخل کند بعد غسل حیض مسئله بسبب حدث اکبر حرام میشود قراءة قرآن بحدیث ترمذی لا تقرأ
الحائض شیئا من القرآن وفی اسناده مقال له شواهد باب اذا نسی الجنب فصلی قبل الغسل ان یذکر فی الصلوة
استانف او بعدها اعاد ولو بعد ذهاب الوقت چون فراموش کند جنب پس نماز گذارد حال آنکه غسل نکرده است اگر یاد
کرد در اثنای صلوة از سر نو ابتدا کند و اگر یاد کرد بعد فراغ از آن اعاده نماید نماز را اگرچه بعد گذشتن وقت باشد مالک
عن اسمعیل بن ابی حکیم ان عطاء بن یسار اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کبر فی صلوة من الصلوات ثم اشار الیهم
بیده ان امکثوا فذهب ثم رجع وعلی جلده اثر الماء رسول الله صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت در نمازی از نمازها بعد
از آن اشاره کرد بسوی مقتدیان بدست خود که بر جای خود ساکن باشید پس رفت بخانه بعد از آن رجوع کرد
و بر بدن او اثر آب بود مترجم گوید این حدیث را حمل کرده است محمد بن الحسن بر سبق حدث در صلوة و بنا کردن صلوة
بعد وضو و شیخین بخاری و مسلم این حدیث را بطرق بسیار نقل کرده اند و بعض آن مصرح است که بعد تحریمه ...

غسل بود و آنحضرت آنرا فراموش کرده بودند بعد تکبیر بیاد آوردند پس رجوع کردند بخانه مبارک و غسل نمودند و استیناف کردند

**مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن زبید بن الصلت انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب الی الجرف فنظر فاذا هو قد احتلم وصلی ولم یغتسل فقال والله ما ارانی الا وقد احتلمت وما شعرت وصلیت وما اغتسلت قال فاغتسل وغسل ما رای فی ثوبه ونضح ما لم یره واذن واقام ثم صلی بعد ارتفاع الضحی متمکنا زبید بن الصلت گفت برآمدم همراه عمر بن الخطاب بسوی جرف و جرف موضعی ست نزدیک مدینه مشرفه پس نظر کرد حضرت عمر پس ناگاه مطلع شد که وی محتلم شده است و نماز گذارده است و غسل نکرده یعنی منی در جامه خود یافت پس گفت قسم بخدا نمی بینم خود را مگر که محتلم شده ام و ندانسته ام و نماز گذارده ام و غسل نکرده ام گفت زبید بن الصلت پس غسل کرد و شست آنچه دید در جامه خود یعنی از منی و آب زد بر آنچه ندید یعنی بر آنجا که اثر منی ندید و اذان گفت و اقامت گفت بعد از آن نماز گذارد بعد بلند شدن گرمی آفتاب باطمینان و آهستگی نه بشتابی و سبکی **مالک** عن اسمعیل بن ابی حکیم عن سلیمان بن یسار ان عمر بن الخطاب غدا الی ارضه بالجرف فوجد فی ثوبه احتلاما فقال لقد ابتلیت بالاحتلام منذ ولیت امر الناس فاغتسل وغسل ما رای فی ثوبه من الاحتلام ثم صلی بعد ان طلعت الشمس عمر بن الخطاب وقت صبح رفت بسوی زمین خود که در جرف بود پس دید در جامه خود اثر احتلام را گفت هر آئینه بتحقیق مبتلا شدم باحتلام از آن زمان که متولی امور مسلمانان کرده اند یعنی مرا خلیفه ساخته اند حاصل اینست که احتلام از خوردن طعام چرب پیدا میشود زیرا که سبب آن زیادة تولد منی ست با وجود رخاوة اوعیه او پس غسل کرد و شست آنچه دید در جامه خود از اثر احتلام و نماز گذارد بعد از آنکه برآمد آفتاب

**باب** اذا رای فی ثوبه احتلاما ولا یذکر شیئا راه ما ذا یفعل چون به بیند در جامه خود اثر احتلام و یاد ندارد هیچ خوابیکه دیده باشد چه کار کند قال یحیی قال مالک فی رجل وجد فی ثوبه اثر احتلام ولا یدری متی کان ولا یذکر شیئا راه فی منامه قال لیغتسل من آخر نومة نامها فان کان قد صلی بعد ذلک النوم فلیعد ما کان صلی بعد ذلک النوم من اجل ان الرجل ربما احتلم ولا یری شیئا ویری ولا یحتلم فاذا وجد فی ثوبه ماء فعلیه الغسل وذلک ان عمر ابن الخطاب اعاد ما کان صلی لآخر نومة نامها ولم یعد ما کان قبله گفت مالک در باب شخصی که یافت در جامه خود اثر احتلام و نمیداند که کی شد احتلام و یاد ندارد چیزیکه دیده آنرا در خواب خود گفت باید که غسل کند از آخر خوابی که خفته است بآن خواب و باید که اعاده کند آنچه گذارده است بعد از این خواب بسبب آنکه مرد گاهی محتلم میشود و در خواب نمی بیند چیزی و گاهی در خواب می بیند و محتلم نمیشود پس چون بیابد در جامه خود منی را لازم ست بروی غسل کردن و حکم اینست بدلیل آنکه

م قوله وعلی هذا اهل العلم فی الجنب اذا صلی ناسیا [illegible] من البناء [illegible]

ثم قوله وعلیه اهل العلم

۵۳

حضرت عمر اعاده کرد آنچه گذارده بود وبعد آخر خوابی که خفته بود وبآن خواب اعاده نکرد آنچه پیش از خواب گذارده بود **باب** اذا رأت

المرأة مثل ما يرى الرجل اغتسلت چون ببیند زن مانند آنچه می بیند مرد باید که غسل کند **مالک** عن ابن شهاب عن

عروة بن الزبير ان ام سليم قالت لرسول الله صلى الله عليه وسلم يا رسول الله المرأة ترى في المنام مثل ما يرى الرجل اتغتسل

فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم فلتغتسل فقالت لها عائشة أفٍّ لك وهل ترى ذلك المرأة فقال لها

رسول الله صلى الله عليه وسلم تربت يمينك ومن اين يكون الشبه ام سليم التماس كرد بجناب آنحضرت صلى الله عليه وسلم

یا رسول الله زن می بیند در خواب مانند آنچه می بیند مرد آیا غسل کند پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم او را آری باید که غسل

بکند پس گفت ام سلیم را حضرت عائشه دلتنگ شدم از تو آیا می بیند این قسم خواب را زن پس گفت آنحضرت صلعم ای عائشه بخاک

آلوده باد دست راست تو واین کلمه تنبیه است بر جهل سفه نه دعای بد والله اعلم واز کجا میباشد مشابهت یعنی مشابهت در میان

والده وولد می شود مگر از جهت وجود منی در بدن مرأة وچون منی در بدن مرأة موجود است استبعاد احتلام وجهی ندارد والله اعلم

**مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه عن زينب بنت ابي سلمة عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

انها قالت جاءت ام سليم امرأة ابي طلحة الانصاري الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله ان الله

لا يستحيي من الحق هل على المرأة من غسل اذا هي احتلمت قال نعم اذا رأت الماء آمد ام سلیم زن ابو طلحه انصاری

بسوی آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه خدا تعالی شرم ندارد از سخن راست آیا بر زن غسل است چون

منی خواب بیند فرمود آری وقتیکه ببیند آب منی را مترجم گوید از این حدیث معلوم شد که اعتماد بر رویت آب است نه بر دیدن

خواب ودر این حدیث اختلاف کرده اند جمیع گفته اند هر آبیکه باشد در ثوب موجب غسل است بجهت عموم لفظ ما ومحققین بر آنند

که از آب منی را اراده کرده اند وآنحضرت صلعم بلفظ آب کنایه کرده اند از منی زیرا که صریح ذکر وی مکروه داشتند **باب** صفة

الغسل بجهت وضع باید کرد غسل **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم كان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فغسل يديه ثم توضأ كما يتوضأ للصلوة ثم يدخل اصابعه في الماء

فيخلل بها اصول شعره ثم يصب على راسه ثلاث غرفات بيديه ثم يفيض الماء على جلده كله مرویست از حضرت

عائشه رضی الله عنها که آنحضرت صلى الله عليه وسلم چون غسل میکرد از جنابت شروع میکرد باین کیفیت که می شست دست دو

خود را باز وضو میکرد چنانکه وضو می کرد برای نماز باز در می آورد انگشتان خود را در آب پس داخل میساخت آنها را در میان

بیخهای موی خود بعد از آن میریخت بر سر خود سه غرفه بدو دست خود بعد از آن جاری می کرد آب را بر بدن خود همه آن

**مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فافرغ على يده اليمنى فغسلها ثم غسل فرجه

سلہ قلت وعلى هذا اهل العلم

۵۱

ثم مضمض واستنثر ثم غسل وجهه ونضح في عينيه ثم غسل يده اليمنى ثم غسل يده اليسرى ثم غسل راسه ثم اغتسل

فافاض عليه الماء عبد الله بن عمر چون غسل میکرد از جنابة شروع میکرد باین کیفیت که میریخت بر دست راست خود

آب پس می شست آنرا باز می شست فرج خود را بعد ازان مضمضه میکرد و استنشار مینمود بعد ازان می شست روی

خود را و آب میزد بر هر دو چشم خود بعد ازان شست دست راست خود را بعد ازان شست دست چپ خود را بعد ازان

شست سر خود را باز غسل کرد پس جاری ساخت بر خود آب را **مالك** انه بلغه ان عائشة ام المؤمنين

سئلت عن غسل المراة من الجنابة فقالت لتحفن على راسها ثلاث حفنات من الماء ولتضغث راسها بيديها

سوال کرده شد حضرت عائشه را از کیفیت غسل زن از جنابة پس گفت باید که دو دست خود پر کرده ریزد بر سر خود سه بار

آب را باز باید که بر هم کند به مالد موی سر خود را بدو دست خود مترجم گوید ازینجا معلوم شد که یکی از سنن غسل شستن دو

دست ست قبل از ادخال در اناء و شستن فرج و هر جا که منی رسیده باشد و وضو کردن و اگر کسی موی داشته باشد بدو دست

آب گرفته در میان بیخ موی رساند یعنی موی را بعض بمالد بعد ازان جاری کند آب را بر تمام بدن باستیعاب و سه بار

جاری کردن تمام سنت ست باقی ماند آنکه آب زدن بر دو چشم نزدیک جمهور سنت نیست بلکه بآهستگی دست تر بر دو چشم

بمالد و نضح مذهب ابن عمر ست فقط دیگر آنکه نقض ضفائر یعنی باز کردن گیسوها در بافته در حق زنان ضرور نیست بلکه

رسانیدن آب به بیخ موی کافیست دیگر آنکه شستن پایها در بعض روایات در اثنای وضو واقع شده ست

و در بعضی روایات عقب غسل و هر یکی را وجهی ست **باب** اذا اراد الجنب ان ينام او يطعم قبل الغسل استحب له الوضوء

چون اراده کند جنب که بخواب رود یا طعام خورد پیش از غسل مستحب ست او را وضو کردن **مالك** عن عبد الله

ابن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال ذكر عمر بن الخطاب لرسول الله صلى الله عليه وسلم انه تصيبه جنابة من الليل

فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم توضأ واغسل ذكرك ثم نم ذکر کرد حضرت عمر بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم که

میرسد او را جنابت در بعض اوقات شب یعنی در انحالت غسل میسر نمیشود والله اعلم پس گفت او را رسول الله صلی الله علیه وسلم

وضو بکن و بشو ذکر خود را بعد ازان بخواب رو **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله

عليه وسلم انها كانت تقول اذا اصاب احدكم المراة ثم اراد ان ينام قبل ان يغتسل فلا ينم حتى يتوضأ وضوءه للصلوة

حضرت عائشه رضی الله عنها میگفت چون برسد یکی از شما بزن خود یعنی جماع کند بعد ازان خواهد که بخواب رود پیش از انکه

غسل نماید پس باید که بخواب نرود تا آنکه وضو کند مانند وضوی خود برای نماز **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر

كان اذا اراد ان ينام او يطعم وهو جنب غسل وجهه ويديه الى المرفقين ومسح براسه ثم طعم او نام عبد الله بن

قلت وهذا قول اكثر اهل العلم والوضوء في الغسل سنة

۵۵

قلت وعلى هذا اهل العلم

عمر چون میخواست که بخواب رود یا طعام خورد حالانکه با جنابت میبود می شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح میکرد

بر سر خود و بعد ازان میخورد یا بخواب میرفت مترجم گوید در حدیثی دیگر نزدیک ابی داؤد و محمد بن الحسن آمده ست که آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بخواب میرفت حالانکه جنب میبود و بغیر آنکه دست رساند بآب و ازین حدیث معلوم میشود که امر برای

استحباب ست نه برای وجوب و اثر عبد الله بن عمر دلالت میکند که اگر تمام وضو میسر نشود هرچه میسر شود بکند **باب** لا باس

بعرق الجنب پاک نیست بعرق جنب یعنی عرق نجس نیست **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یعرق فی الثوب

وهو جنب ثم یصلی فیه عبد الله بن عمر عرق میکرد در جامه حالانکه جنب میبود باز نماز میگزارد در انجامه **باب** لا یمس المصحف

المحدث ولا الجنب مساس نکند مصحف را کسیکه بی وضو باشد و نه جنب **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم ان فی

الکتاب الذی کتبه رسول الله صلی الله علیه وسلم لعمرو بن حزم ان لا یمس القرآن الا طاهر بود در مکتوبیکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم

نوشته بود برای عمرو بن حزم یعنی تا عمرو بن حزم ببرد بسوی اقبال یمن والله اعلم این کلمه که دست نرساند بقرآن مگر طاهر

یعنی از جنابت و حدث مترجم گوید در تحریم مس محدث مصحف را اتفاق ست بعد ازان اختلاف کرده اند در مس او باستعانت

با حمل بعلاقه یا بپر و ساده و جمعی منع کرده اند نظر بغرض آنچه که تعظیم و اکرام قرآن ست و درین غرض همه صور برابر است

و جمعی جایز داشته اند نظر بلفظ مس و آنچه غیر مس ست حدیث ازان ساکت ست و ابهم محتمل ست **باب** یجوز للمحدث ان

یقرأ القرآن من ظهر القلب دون الجنب والحائض جائز ست خواندن قرآن از بر یعنی از یاد خود محدث را بغیر نظر در مصحف

در حالتی که بغیر وضو باشد نه جنب و نه حائض را **مالك** عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن محمد بن سیرین ان عمر

بن الخطاب کان فی قوم وهم یقرؤن القرآن فذهب لحاجته ثم رجع وهو یقرأ القرآن فقال له رجل یا امیر المؤمنین

أتقرأ ولست علی وضوء فقال عمر من افتاك بهذا امسیلمة بود حضرت عمر بن الخطاب در میان قومی و ایشان

میخواندند قرآن را پس رفت حضرت عمر برای حاجت خود بعد ازان باز آمد و او میخواند قرآن را پس گفت او را شخصی

یا امیر المؤمنین آیا میخوانی قرآن را و نیستی با وضو پس گفت عمر که فتوی داد ترا باینحکم آیا مسیلمه کذاب فتوی داد

یعنی از شریعت محمدی نیست علیه الصلوة والتسلیمات والله اعلم **باب** قدر ماء الغسل باب در بیان

مقدار آب غسل **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم کان یغتسل من اناء وهو الفرق من الجنابة مروی ست از حضرت عائشه

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل میکردند از آوندیکه وی فرق بود از جهة جنابة فرق بفتحتین آوندیست

که سه صاع را گنجایش کند و آن بحساب صاع مدینه شانزده رطل ست مترجم گوید که این تقدیر

قلت وهذا من الابتداء

قلت وعلى هذا من العلماء

قلت وجه انه صلى الله عليه وسلم كان يغتسل بالصاع الخمسة امداد وقال اهل العلم الرفق في استعمال الماء مستحب

[illegible]

برای

برای تعیین وتحدید نیست زیراکه ابدان بنی آدم متفاوت اند وحالت قصد ازالة درن وتبرید وغیرآن مختلف پس گاهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبه صاع غسل میکردند وگاهی بکمتر ازان حتی که در حدیث متفق علیه واقع شده کان صلی الله علیه وسلم یغتسل بالصاع الی خمسة امداد وکان یتوضأ بالمد غسل میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیک صاع تا پنج مد و وضو میکرد بیک مد صاع نزدیک اهل مدینه پنج رطل و ثلث رطل ست ومد ربع صاع را گویند وآن بحساب صاع مدینه یک رطل و ثلث رطل خواهد بود

**باب ماء البحر طهور** آب دریای شور پاک کننده ست **مالك** عن صفوان ابن سليم عن سعيد بن سلمة من آل بني الازرق عن المغيرة بن ابي بردة وهو من بني عبد الدار انه اخبره انه سمع ابا هريرة يقول جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله انا نركب البحر ونحمل معنا القليل من الماء فان توضأنا به عطشنا افنتوضأ من ماء البحر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو الطهور ماؤه الحل ميتته ابوهریره گفت که آمد شخصی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هرآینه ما سوار میشویم بر دریا و برمیداریم با خود آب اندک پس اگر وضو کنیم بآن تشنه مانیم پس آیا وضو بکنیم بآب دریا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریا پاک کننده ست آبش و حلال ست مرده او یعنی ماهی را بی ذبح میتوان خورد

**باب الحياض** لا تفسد بورود السباع ودخول قوائمها التي لا تخلو عن النجاسات حوضها نجس نمیشود بآب خوردن جانوران درنده و در آمدن پایهای ایشان در آب که خالی نیستند از نجاسات **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان عمر بن الخطاب خرج في ركب فيهم عمرو بن العاص حتى وردوا حوضا فقال عمرو بن العاص لصاحب الحوض يا صاحب الحوض هل ترد حوضك السباع فقال عمر بن الخطاب يا صاحب الحوض لا تخبرنا فانا نرد على السباع وترد علينا حضرت عمر برآمد یعنی باراده سفر در جمعی از شتر سواران که درمیان آن جمع بود عمرو بن العاص تا آنکه وارد شدند بر حوضی پس گفت عمرو ابن العاص صاحب حوض را

ای صاحب حوض آیا وارد می شود بر حوض تو جانوران درنده پس گفت اورا عمر بن الخطاب ای صاحب حوض خبر بده ما را زیراکه هرآئینه ما وارد حوض می شویم عقب درندها و درندها وارد می شوند عقب ما یعنی امریست معلوم ما بالقطع و مانع طهارة نمیشود مترجم گوید معلوم ست بیقین که حیاض حجاز غدیر کبیر نمی باشد و نه عشر در عشر و نیز معلوم ست که حفره و سبو را حوض نمی گویند و نتیجه معلوم ست که بوقوع نجاسے که تغیر نکند طعم یا بو یا رنگ آب را حکم او مانند حکم دخول قوائم سباع ست پس حاصل شد

له قوله وعليه اهل العلم في جواز الوضوء بماء البحر ١٢

له قوله قال الشافعي الماء الذي لم ينجس بوقوع النجاسة ما لم يتغير بالقلتين بحيث اذا بلغ الماء قلتين لم يحمل خبثا وقال هما خمس قرب وقدر صاعه بخمسة ارطال وثلث

٥٧

رطل وقدره الحنفية بالغدير الكبير الذي لا يتحرك جانب منه بتحريك الاخر او العشر في العشر ١٢

از این حدیث که وقوع نجاست بغیر تغیره احد اوصاف در آب کثیر آن آب را نجس نمی گرداند و مذهب مالک آنست که آب کثیر بنجاست

بغیر تغیره احد اوصاف نجس نمی شود بخلاف ماء قلیل لیکن تقدیر نکرده است کثیر را و آنرا بر آنچه مفهوم شود از لفظ حوض خاص

دون حفره وا نامیگذارد و شافعی تقدیر کرده است بده و قله بحدیث اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا بغوی گفته است که

نقل کرده است شافعی از ابن جریج این حدیث را و دران روایت گفته است بقلال هجر و هجر بفتحتین نام دهی است گفت ابن

جریج من دیده ام قلال هجر را یک قله ازان وسعت میکند دو قربه را یا دو قربه و چیزی بالای آن بعد ازان شافعی مقلد

کرده است به پنج قربه یاران او گفته اند پنج قربه پانصد رطل میباشد مترجم گوید این تقدیر نیز بتخمین راجع میشود نه بتحقیق

زیرا که قله گاهی کلان میباشد و گاهی خورد و چنانچه ابن جریج تصریح کرده و از شیء لازم نیست که نصف قربه اخذ کرده شود

مگر بنا بر احتیاط و قربه نیز متفاوت میباشد آنرا به پانصد رطل حمل کردن خالی از تکلفی نیست پس اصح اقوال اجمال قول

اولست و آن اشبه است بمذاهب سلف تفویض بعض مفاهیم الفاظ از عرف و لغت و حدیث قلتین تقریب آن بمفهوم

باذهان نتحدید زیرا که هرچه دون قلتین باشد و حد اوانی و حفره داخل است و هرچه فوق قلتین باشد چون

زمین متدل الانخفاض اود و حوض و حیاض میتوان گفت و حیی با مالک نسبت کرده اند که فرق بداد آب کثیر و آب

قلیل و این خلاف قول مالک است و موطا قال یحیی سئل مالک عن رجل جنب وضع له ماء یغتسل به فنسی فادخل اصبعه

فیه لیعرف حر الماء من برده قال مالک ان لم یکن اصاب اصابعه اذی فلا ارى ذلک ینجس علیه سؤال کرده شد مالک را

از حکم مردی با جنابت که نهاده شد برای او آب که غسل کند پس فراموش کرد او را جنابت رسیده است پس داخل کرد

انگشت خود را در آب تا بشناسد گرمی آب را از سردی آن آب گفت مالک اگر نرسیده باشد بانگشتهای او نجاستی پس نمی

بینیم که این فعل نجس میکند آب را بر ضرر این شخص پس مفهوم ان لم یکن اصاب دلالت میکند که اگر نجاستی حقیقیه به

او رسیده باشد نجس کند بروی آب می اذی فی رسالة ابن ابی زید و قلیل الماء ینجسه قلیل النجاسة و بغوی گفته است

تقدیر کرده اند بعض اصحاب الرای ماء کثیر را که بوقوع نجاسة غیر موثره نجس نشود با آنکه باشد ده در ده و این تحدید نیست

که با صلی از اصول شرع رجوع نمیکند و بعض آخر تقدیر کرده اند با آنکه باشد غدیر عظیم چنانکه جنبانیده شود یک جانب آن و

در جنبش نیاید جانب دیگر و این حد نهایت در جهالت است بجهت اختلاف احوال جنبش دهندگان در قوة و ضعف انتهی

والله اعلم بالتحقیق درین مسئله آنست که درین باب سه حدیث مروی شده یکی حدیث قلتین که در مسئله حیاض فلوات وارد

شده است اذا کان الماء قلتین لیس یحمل الخبث و این حدیث بمفهوم مخالف خود دلالت میکند بر آنکه ما دون قلتین

حمل خبث مینماید و دیگر حدیثی که در بیر بضاعه وارد شده است ان الماء طهور لا ینجسه شیء و آن بعموم خود دلالت میکند ۵۸

کتاب الطهارت

برطهارت جمیع میاه اگرچه مورد آن فوق قلتین است سیوم حدیث لایبال فی الماء الدائم الذی لایجری ثم یغتسل فیه
واین حدیث دلالت میکند باقتضا بر آنکه ماء راکد نجس میشود ببول و لهذا از غسل در آن منع کرده اند و بمفهوم مخالف
بر آنکه حکم ماء جاری خلاف حکم ماء راکد است پس مالک در قول مشهور قائل است بآنکه ماء قلیل نجس نمی شود بوقوع نجاست
در وی تا وقتیکه متغیر نشده است بحجت عموم ان الماء طهور لاینجسه شیء و شافعی حدیث قلتین را پیش گرفته است و بعضی
گفته که حدیث بیر بضاعه مخالف حدیث قلتین نیست زیرا که بیر بضاعه ماء کثیر بود که وقوع این اشیا او را
متغیر نمی ساخت مترجم گوید فیه نظر زیرا که استدلال بعموم لفظ است نه بخصوص واقعه و اگر گویند این عموم خاص شده است
بقلتین و مافوق آن گوئیم قدر یکه مفهوم مخالف بر آن دلالت میکند آنست که حکم مادون قلتین غیر حکم قلتین است اگرچه
آن مغایرت بکراهة یکی و عدم کراهة آخر باشد یا مقید بودن یکی بقیدی دون الآخر و ابوحنیفه ماء جاری را
خاصیتی می نهد که بمخالطه نجس نجس نمی شود مترجم گوید بناء فهم آن از حدیث ماء راکد بر آنست که علت نهی تنجیس است
بقرینه ثم یغتسل و نهی متعلق باشد بمجموع این دو فعل و در این هر دو مقدمه بحث است بلکه حق آنست که علت نهی یا ایذای بنی آدم است
استحقاق لعن است بسبب تنجیس بالفعل اگر فی الحال متغیر گردد یا بسبب تنجیس تقدیری اگر فی الحال متغیر نکند زیرا که چون این
شخص فتح باب کند دیگران اقتدا کنند باو و امر منجر گردد بتغیر و تنجیس و حقیقت نهی از مجموع بول و غسل نیست بلکه از کل واحد
بدلیل حدیث ابی داود لایبولن احدکم فی الماء الدائم ولا یغتسل فیه من الجنابة و در روایة دیگر منع از وضو نیز آمده و حکمت نهی
تکدیر ماست و او را در معرض نفرت طبائع سلیمه ساختن پس آنچه اقرب بتحقیق مینماید آنست که اینجا دو علت است هر دو موثر
تغیر بنجاست و مخالطه نجاست پس تغیر او را نجس میسازد قطعاً و مخالطه مکروه میسازد بکراهت شدیده که جز بضرورت نباید
مرتکب شد آن آب قلیل را بخلاف کثیر و هو قول ابن حاجب و القلیل بنجاسة المشهور مکروه و قیل نجس یعنی ماء قلیل که مخلوط
باشد بنجاست مشهور از مذهب مالک آنست که مکروه است و بعضی گفته اند که نجس است و اینجا مفهوم مخالف حدیث قلتین و مفهوم
مخالف قول مالک با عموم حدیث ان الماء طهور آشتی پیدا کردند والله اعلم **باب جواز الوضوء مع النساء** در بیان جایز
بودن وضو با زنان **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول ان کان الرجال و النساء فی زمان
رسول الله صلی الله علیه وسلم لیتوضؤون جمیعا ابن عمر میگفت که هر آئینه بودند مردان و زنان در زمان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وضو میکردند با یکدیگر یعنی هر مردی با زن خود یا با محرم خود در یک صفحه وضو میکردند **باب اذا فضلت الحائض
والجنب بماء هل یجوز الغسل بذلک** چون فاضل شود زن حائض یا جنب آبی یعنی وضو کرد یا غسل نمود آیا جایز است
مرد را غسل کردن بآن آب که باقی مانده باشد از وی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا بأس

له قلت و علیه اکثر اهل العلم ۱۲

باب يغتسل بفضل المرأة ما لم تكن حائضا او جنبا عبد الله بن عمر میگفت هیچ باک نیست از آنکه غسل کند بآب پس مانده زن

ما دامیکه نباشد این زن حائض یا با جنابت مترجم گوید جمعی از علما مثل احمد و اسحق قائل اند بآنکه مکروه ست وضو

کردن بآب پس مانده زن و عبد الله بن عمر بآن رفته ست که منهی ست وضو کردن بآب پس مانده از وضوی زن

حائض یا با جنابت نه زن محدثه و تعقب کرده اند حفاظ حدیث هر دو مذهب را بحدیث حسن ترمذی و نسائی که میمونه

میگوید جنب شدم من و رسول الله صلی الله علیه وسلم پس غسل کردم از جفنه یعنی پیاله کلان و باقی ماند در جفنه

بقیه از آب پس آمدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا غسل کنند از ان جفنه گفتم هر آئینه من غسل کرده ام ازین جفنه

پس غسل کرد آنحضرت صلعم و فرمود هر آئینه آب بر وی جنابت نباشد والله اعلم **باب** بسؤر الهرة طاهر

پس خورده گربه پاک ست **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری عن حميدة بنت ابی عبيدة بن

فروة عن خالتها كبشة بنت كعب بن مالك وكانت تحت ابن ابی قتادة انها اخبرتها ان ابا قتادة دخل عليها

فسكبت له وضوء فجاءت هرة لتشرب منه فاصغى لها الاناء حتى شربت قالت كبشة فرآنی انظر اليه فقال

اتعجبين يا ابنة اخی قالت فقلت نعم فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انها ليست بنجس انما هی من

الطوافين عليكم او الطوافات بود کبشه زن پسر ابو قتاده وی خبر داد که ابو قتاده داخل شد بر کبشه پس بریخت کبشه

برای او آب وضو در آوندی پس آمد گربه تا بنوشد از ان آب پس کج ساخت ابو قتاده برای گربه آوند را تا آنکه

بنوشید گفت کبشه پس دید مرا ابو قتاده که می نگرم بسوی او پس گفت آیا تعجب میکنی ای دختر برادر من کبشه گفت

پس گفتم آری تعجب میکنم پس گفت ابو قتاده هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه گربه نیست نجس

هر آئینه وی از ذکور طواف کنندگان ست بر شما یا از اناث طواف کنندگان ست یعنی اگر گربه نر ست در طوافین

داخل است و اگر ماده ست در طوافات درین حدیث یحیی بن یحیی را دو جا وهم واقع شده یکی آنکه در روات

یحیی بن یحیی حميده بکسر میم و فتح حای محفوظ ست و صواب آنست که اکثر رواة موطا ذکر کرده اند حُمَيدة

بتصغیر دوم آنکه یحیی بن یحیی بنت ابی عبیده ابن فروه گفته و آن وهم ست صواب آنست که ابو مصعب و غیر وی

اکثر رواة موطا گفته اند بنت عبيد بن رفاعه والله اعلم خطابی گفته ست کلمه انها من الطوافين عليكم او الطوافات دو وجه دارد

یکی آنکه مراد از طوافین و طوافات غلامان و کنیزکان باشند که پیوسته در خانه برای خدمت می آیند و میروند دیگر آنکه مراد

سائلان باشند که بر در وازهای مردمان گردند و سوال میکنند بهر تقدیر تشبیه ست گربه را با آدمیان در طهارت سؤر

قال مالك لا باس بها الا ان ترى على فمها نجاسة گفت مالك هیچ باک نیست پس خورده گربه را اگر نه بینی

وقال يحيى بن يحيى بنت ابی عبيدة بن فروة وهو وهم والصواب ما قاله سائر رواة ان بنت عبيد بن رفاعة قال اكثر اهل العلم سؤر الهرة طاهر الا ان ابا حنيفة قال مكروه ومعنى قوله انها من الطوافين عليكم او الطوافات على قول ابی حنيفة ان الهرة ...

ودهان او نجاستی مترجم گوید شافعی غیر او از فقهای محدثین حمل کرده اند بر گربه یوز و روباه و خر زیرا که لحم گربه

حرام ست و دهن او و پنجه او متنجس ست پس چون این را در گربه اثری پیدا نشد حکم سایر سباع وحمار نیز همان

باشد بخلاف سگ که نجاستهٔ آن اغلظ ست پس محمول نباشد بر گربه و ابوحنیفه تخصیص کرده ست طهارهٔ سور را

بگربه و کلمهٔ انها من الطوافین علیکم او الطوافات بیان فارق دانسته زیرا که آن اشارت ست بحرج در تحفظ

از سور هره و آن معنی در سایر سباع یافته نمی شود بالجمله نزدیک جمیع علما این حکم مخصوص ست بصورتیکه

نجاست بر دهن گربه ظاهر نباشد اگر نجاسته بر دهن گربه ظاهر دیده شود نجس ست **باب** سؤر الکلب

نجس یغسل منه الاناء سبعا پس خورده سگ ناپاک ست شسته شود از وی آوند را هفت بار **مالک**

عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا شرب الکلب فی اناء

احدکم فلیغسل سبع مرات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بنوشد سگ در آوند کسی از شما باید

بشوید آنرا هفت بار مترجم گوید شافعی وشیخین از طرق دیگر روایة کرده اند این حدیث را و دران روایة زیاده

است این کلمه اولیهن او اخریهن بالتراب نخستین این هفت بار یا آخرین این هفت بار شستن باشد

بخاک یعنی بعد آلوده کردن بخاک بشوید اولی باشد یا نباشد پس نزدیک فقها محدثین اگر سگ ولغ کند در

آوندی که دران آب باشد یا مایع دیگر آن چیز را باید ریخت و آن آوند را هفت بار باید شست یکبار از ان

مکرر بخاک کرده و شافعی حمل کرده ست خوک را بر سگ و جمهور حمل نکرده اند زیرا که عرب مخالطت داشتند

با کلاب پس شرع بهفت بار شستن فرمود از لعاب آن تا منع باشد ایشانرا از نزدیکی کلاب و این معنی

در خوک یافته نمی شود والله اعلم مسئله تنقیح کرده ولغ را بملاقات چیزی از کلب بول باشد یا لعاب یا عرق

یا عضوی از اعضا زیرا که لحم کلب اطیب اعضا اوست پس حال اعضای دیگر بطریق اولی مانند آن باشد

معنی ولغ چشیدن لعاب ست و عرق نیز مانند اوست و بول اخبث از وی **باب** کیف یغسل دم الحیض چگونه

شسته شود خون حیض **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن فاطمة بنت المنذر بن الزبیر عن اسما

بنت ابی بکر الصدیق انها قالت سالت امراة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت ارایت احدانا

اذا اصاب ثوبها الدم من الحیضة کیف تصنع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصاب ثوب احدیکن الدم من

الحیضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم لتصل فیه اسما بنت ابی بکر گفت سوال کرد زنی آنحضرت صلعم پس گفت آیا دیدی

یکی از ما وقتیکه برسد جامهٔ او را خون از حیض چگونه کار کند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برسد جامهٔ

کسی از شما خون حیض باید که بدو انگشت بفشرد و بمالد آنرا بعد از آن آب ترند بروی بعد از آن نماز گذارد و در اینجا مترجم گوید
یحیی بن یحیی را درین حدیث وهم واقع شده و آن آنکه گفته است عن هشام بن عروة عن ابیه عن فاطمة وصواب اسقاط لفظ
ابیه است چنانچه عبد الله بن سلمه وغیره وی اکثر رواة موطا نقل کرده اند والله اعلم باید دانست قرص و نضح اینجا اشارت
بمعالجه در دفع عین نجاست پس چون عین نجاست زائل شد جامه طاهر گشت و سه بار شستن شرط نیست نزد یک جمهور
و در حکم حیض است جمیع نجاسات عینیه مثل روث و بول و عذره مسئله اگر نجاستی عین باشد واجب است ازاله عین او و طعم او
و هر چه میسر شود از ازاله سائر اوصاف از لون و ریح و همین است معنی قرص و نضح و لازم نیست استعمال صابون و مانند آن
و اگر عین نباشد مانند بولی که خشک شده باشد پس ریختن آب بروی و اجتهاد در زوال آن کفایت میکند **باب** تطهیر الارض
من البول بصب ذنوب من الماء بول چون برسد بزمین پاک میشود بریختن یک دلو از آب **مالك** عن یحیی بن سعید
انه قال دخل اعرابی المسجد فکشف عن فرجه لیبول فصاح الناس به حتی علا الصوت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اترکوه فترکوه فبال ثم امر رسول الله صلی الله علیه وسلم بذنوب من ماء فصب علی ذلك المکان درآمد اعرابی بمسجد پس کشاد
از خود را از فرج خود تا بول کند پس آواز دادند او را مردمان تا آنکه بلند شد آواز پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذارید
او را پس بگذاشتند پس بول کرد بعد از آن امر فرمود آنحضرت صلعم تا بودن دلو پر آب پس ریخته شد بر آن مکان مترجم گوید
او را برای آن بگذاشتند تا از قطع بول بوی ضرر نرسد و موضع بسیار از مسجد نجس نکند و از اینجا معلوم شد که اگر بول یا نجس
بزمین برسد تطهیر آن بریختن آب است تا آنکه غالب آید بروی مثل غالب آمدن یک دلو بر بول یک شخص و بعد از آن احتیاج
نقل تراب یا برآوردن غساله بطرف خارج ضرور نیست و از ابو قلابه و ابو حنیفه نقل کرده اند که زمین پاک میشود بخشک شدن
و آن منافی این حدیث نیست زیرا که تطهیر بهر دو صفت میتواند شد و این حدیث مرسل است بخاری و بغوی آنرا وصل کرده اند
از طریق یحیی بن سعید عن ابن المسیب عن ابی هریرة **باب** یطهر الثوب من بول الصبی الذی لم یطعم بالنضح
پاک میشود جامه از بول طفلیکه هنوز طعام نخورده است بآب زدن **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بصبی فبال علی ثوبه فدعا رسول الله
صلی الله علیه وسلم بماء فاتبعه ایاه آورده شد پیش آنحضرت صلعم طفلی را پس بول کرد بر جامه آنحضرت صلعم پس طلبید
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس تابع بول ساخت آن آب را یعنی آب بروی ریخت **مالك** عن ابن شهاب
عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ام قیس بنت محصن انها اتت بابن لها صغیر لم یاکل
الطعام الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاجلسه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجره فبال علی ثوبه فدعا رسول الله

له قلت فاذا تنجس اذا اصاب الارض بول او غیره من النجاسة المائعة فصب علیها الماء حتی غلبها طهرت والغسالة طاهرة ... ولکنه لا تطهر ... ٦٢ ... علی نجاسة ... الغسالة ... الماء حتی ...

صلی الله

صلی الله علیه وسلم بماء فنضحه ولم یغسله ام قیس آورد پسر خوردی از آن خود که طعام نخورده بود پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نشاند او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بر خود پس بول کرد بر جامه آنحضرت صلعم پس طلبید آنحضرت آب پس آب زد بر جامه و نه شست آن را مترجم گوید نضح جاری کردن آب است برفق و آهستگی و غسل آنجا مالیدن و فشردن ست بر قول تعیّی و بول طفل مذکر که هنوز طعام نخورده باشد نجس ست ولیکن پاک میشود بآب زدن بغیر مالیدن و افشردن بخلاف بول طفل انثی و بخلاف طفل که طعام میخورد پس ثوب از این هر دو بغیر مالیدن و افشردن پاک نشود والله اعلم مسئله یعنی حدیث نزدیک شافعی آنست که رش اندک تر است بوجهی که عام و غالب شود در موضع بول بغیر سیلان و نزدیک غیر او چنانکه خطابی اشاره کرده ست نضح امرار آب است بر محل بول برفق از غیر مرس و دلک و در غسل رش و دلک هر دو باید و اول اقوی ست مسئله در بول صبی و صبیه که تغذی بطعام میکنند لابد ست از غسل پس تحنیک بتمر مثلاً و تناول سفوف برای مداوات و تناول طعام قلیل بدون اعتماد غذا بر آن داخل تغذی بطعام نیست

## باب طین الشارع المتیقن

نجاسته یعفی عنه عما یتعذر الاحتراز عنه غالبا گل راه عام که بیقین دانسته شود ناپاکی آن عفو ست آنچه احتراز از آن متعذر ست از روی گمان غالب **مالک** عن محمد بن عمارة عن محمد بن ابراهیم عن ام ولد لابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف انها سألت ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقالت انی امرأة اطیل ذیلی وامشی فی المکان القذر فقالت ام سلمة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یطهره ما بعده ام ولد ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف سوال کرد ام سلمه زوجه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من زنی ام که دراز میکنم دامن خود را و میروم در مکانی ناپاک گفت ام سلمه که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پاک میکند آن دامن را مکانیکه بعد از مکانی قذر باشد یعنی اگر بدامن کسی نجاست راه رسد و بعد از آن بزمین دیگر و غبار دیگر مخلوط شد خشک گردد بفرک یا تنها تر پاک میشود و این عفو ست بسبب حرج چنانکه شستن تن و جامه از خون جراحت عفو ست نزدیک مالکیه بسبب حرج و چنانکه نجاست رطبه بخف رسیده باشد بفرک پاک میشود نزدیک حنفیه و مالکیه بسبب حرج و چنانکه ماء مستنقع در طرق اگرچه دران نجاست باشد عفو ست نزدیک مالکیه بسبب حرج و ما هیچ فرق نمی یابیم در میان خون جراحت و ماء مستنقع نجس که بثوب برسد و در میان دامنی که با نجس رطب برسد و بزمین دیگر مخلوط شده متاثر شود یا مفرک گردد والله اعلم و جمهور فقهاء باین حدیث قائل نشده اند قال ابن حاجب فی المختصر والمشهور ان ذیل المرأة المطال للستر تصیبه رطب النجاسة لا یطهر بما بعده و از اینجا معلوم میشود که در مذهب مالک روایتی غیر این هست بعفو این نجاست و در آن روایت تخصیص کرده اند ذیل را بآنچه برای ستر باشد و ظاهر سبب تقیید باین قید آنست که عاصی مستحق رخصت نیست چنانکه در باب اکل میته و تیمم و افطار و قصر تصریح کرده اند



---

٦٣

[حاشیه:] لـه قلت قال الشافعی فی الام بول الغلام ینضح و من بول الجاریة یغسل من بول الصبیة یطهر و بغسل ان لم یصب قال البغوی بان لا تبلغ قدر ما یکفی سبب الرش و هو نجس غیر انه یکفی فیه ان ینضح الماء علیه بحیث یصل الی جمیعه فیطهر من غیر مرس و دلک و قال ابوحنیفة یغسل منهما سواء و یتجه ان یقال من جانب ابی حنیفة ان المراد بالنضح الغسل الخفیف و بالغسل المرس والدلک و اصل المسئلة ان التطهیر انما یکون بازالة عین النجاسة و اثرها و بول الجاریة اغلظ و انتن فاحتیج الی زیادة المرس ١٢ ع قلت فی المنهاج و طین الشارع المتیقن نجاسته یعفی عنه عما یتعذر الاحتراز منه غالبا و یختلف بالوقت و موضعه من الثوب والبدن و فی الهدایة نحوه ... (bottom margin notes, partly illegible)

وفيه نظر فكذا ما يتفرع عليه بغوى گفته كه بحديث درنجاست خشك است كه متعلق شود بثوب بعد ازان تفنا گردد
وفيه نظر زيرا كه اكثر آنچه متعلق ميشود بمشى در مكان قذر نجاست رطب است وآن معلوم است از عادة بقطع آخرج
چيزيكه وجود آن بقطع معلوم است يا غالب است از عموم تاويل بعيد باشد مسئله طين الشارع يطهره ما بعده
نوعی از توسع است در كلام و در اصل مقتضاء مقام آن بود كه گويند هو معفو عنه او لا باس به لكن عدول
كردند از مقتضاء مقام باسناد تطهير بچيزيكه مطهر نجاست نميتواند شد پس دانسته شد كه معفو عنه است واين
ابلغ است از اول **باب** سبب نزول التيمم دربيان سبب نازل شدن تيمم **مالك** عن عبد الرحمن
بن القاسم عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فی بعض
اسفاره حتى اذا كنا بالبيداء او بذات الجيش انقطع عقد لی فاقام رسول الله صلى الله عليه وسلم
على التماسه واقام الناس معه وليسوا على ماء وليس معهم ماء فاتى الناس الى ابی بكر الصديق فقالوا
الا ترى ما صنعت عائشة اقامت برسول الله صلى الله عليه وسلم وبالناس وليسوا على ماء وليس
معهم ماء قالت عائشة فجاء ابو بكر ورسول الله صلى الله عليه وسلم واضع راسه على فخذی قد نام فقال
حبست رسول الله صلى الله عليه وسلم والناس وليسوا على ماء وليس معهم ماء قالت عائشة فعاتبنی ٦٤
ابو بكر وجعل يطعن بيده فی خاصرتی فلا يمنعنی من التحرك الا مكان راس رسول الله صلى الله عليه وسلم
على فخذی فنام رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى اصبح على غير ماء فانزل الله تعالى اية التيمم فقال
اسيد بن الحضير ما هی باول بركتكم يا آل ابی بكر قالت فبعثنا البعير الذی كنت عليه فوجدنا العقد تحته
گفت عائشه مادر مسلمانان كه بيرون آمديم همراه آنحضرت صلعم در بعض سفرها آنحضرت صلى الله عليه وسلم رفتيم تا وقتيكه
رسيديم ببادیه كه بيدا نام دارد يا باديه كه ذات الجيش نام دارد بگسست گلوبندی از آن من پس درنگ كرد
آنحضرت صلعم برای جستن آن و درنگ كردند مردمان همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم و نبودند فرود آمده
بر آب و نبود همراه ايشان آب پس آمدند مردمان بسوی ابو بكر صديق پس گفتند آيا نمی بينی چيزی را كه
بعمل آورد عائشه درنگ كنانيد آنحضرت را و مردمان را و نيستند فرود آمده بر آب و نيست همراه ايشان
آب گفت عائشه پس آمد ابو بكر صديق حالانكه آنحضرت صلى الله عليه وسلم نهاده بود سر مبارك خود را
بر ران من بخواب رفته پس گفت ابو بكر صديق بند كردی آنحضرت را صلى الله عليه وسلم و مردمان را
و نيستند فرود آمده بر آب و نيست همراه ايشان آب عائشه گفت پس عتاب كرد مرا ابو بكر و شروع نمود

كه ميخلانيد

بجنبانید دست خود را در تهیگاه من پس منع نمیکرد مرا از جنبیدن مگر بودن سر مبارک آنحضرت صلعم بر ران من خفتن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه صبح کرد بر غیر آب پس نازل ساخت خدا تعالی آیه تیمم را پس گفت اسید بن حضیر نیست
اینجا و نه اول برکت شما ای اهل بیت ابوبکر یعنی از شما همیشه در مسلمانان برکات ظاهر شده آمده است پس برخیزانیدیم
اشتری را که من سوار بودم بران پس یافتیم گلوبند را زیر آن شتر **باب** صفة التیمم باب در بیان کیفیت تیمم **مالک**
عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یتیمم الی المرفقین تیمم میکرد عبد الله بن عمر تا مرفقین یعنی مسح را تا آرنج میرسانید
وبکفین اکتفا نمیکرد وقال یحیی وسئل مالک کیف التیمم واین یبلغ به فقال یضرب ضربة للوجه وضربة لیدیه ویمسحهما
الی المرفقین گفت یحیی سوال کرده شد مالک که چگونه میباشد تیمم و تا کجا رسانیده شود آنرا پس گفت باید که بزند
دو ضربه یک ضربه برای روی خود و یک ضربه برای دو دست خود و مسح کند دو دست را تا آرنج مترجم گوید در صفت
تیمم اختلاف کرده اند جمهور گفته اند تیمم دو ضربه است یکی برای روی و یکی برای دو دست تا آرنج و احمد و اسحق
گفته اند که تیمم یکضربه است برای وجه و کفین پس اختلاف در دو موضع است در عدد ضربه و در قدر ممسوح و تمسک
کرده است احمد و اسحق بحدیث عمار بن یاسر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را فرمود انما یکفیک ان تضرب بکفیک الارض
ثم تمسح بهما وجهک وکفیک جز این نیست که کفایت میکند ترا این کار پس بزنی کف خود زمین را بعد ازان مسح کردن
دو کف روی خود را و دو کف دست خود را و این دو حدیث نزدیک من متعارض نیستند زیرا که فعل ابن عمر کمال
سنت است در تیمم و فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم اقل تیمم است چنانکه لفظ یکفیک بآن ارشاد میکند پس چنانکه
اصل وضو یکبار شستن اعضا معلوم است و کمال آن سه بار شستن و مسح اذنین و مضمضه و استنشاق
با او الحاق کردن است همچنان اصل تیمم یکضربه و مسح تا دو بند دست است و کمال آن دو ضربه و مسح تا آرنج و آنچه
جمعی اختیار کرده اند که اگر بیکضربه تیمم کند کفین را بر روی بمالد و اصابع را بر دو دست تا به تراب مستعمل تیمم واقع نشود
محکم محض است و مخالف ظاهر حدیث عمار والله اعلم **باب** اذا لم یجد الماء فی الحضر تیمم وصلی چون نیابد آب را در وطن خود
تیمم کند و نماز گذارد **مالک** عن نافع انه اقبل هو وعبد الله بن عمر من الجرف حتی اذا کانا بالمربد نزل عبد الله فتیمم
صعیدا طیبا فمسح بوجهه ویدیه الی المرفقین ثم صلی باز آمد نافع و عبد الله بن عمر از موضعیکه جرف نام دارد
تا وقتیکه رسیدند بمربد یعنی جای نشستن شتران فرود آمد عبد الله از دابه خود پس قصد کرد زمین پاک را پس مسح کرد
بر روی خود و دو دست خود تا آرنج بعد ازان نماز گذارد مترجم گوید این اثر دلالت میکند که سفر شرط صحت تیمم
نیست بلکه اگر در حضر آب را نیابد تیمم کند بسبب بعد از شهر مثلا اگرچه بعد یک میل نباشد و همین است مذهب اکثر فقها

٦٤ قلت وعلیه الشافعی و ابوحنیفة قالا التیمم ضربتان ضربة للوجه وضربة للیدین الی المرفقین ١٢

٦٥ قلت وعلیه اکثر العلماء انه یجوز التیمم لعدم الماء فی الحضر اذا لم یکن فی العمران ١٢

مختصر ابن الحاجب كذلك الحاضر الصحيح يخشى فوات الوقت على المشهور ولا يعيد همچنين تيمم كند متوطن تندرست كه بترسد از فوت
شدن وقت بر قول مشهور واعاده نكند وقوليست از اقوال شافعي في المنهاج يقضي المقيم المتيمم لفقد الماء قال المحلي وعلى المختار
الثاني لا يقضي **باب** المتيمم اذا وجد الماء لا يعيد الصلوة التي صليها بالتيمم تيمم كننده چون بيابد آب اعاده نكند
نماز يرا كه گذارده است بتيمم **مالك** عن عبد الرحمن بن حرملة ان رجلا سأل سعيد بن المسيب عن الرجل
الجنب يتيمم ثم يدرك الماء فقال سعيد اذا ادرك الماء فعليه الغسل لما يستقبل مردي سوال كرد سعيد بن المسيب را
از حكم شخصي با جنابت كه تيمم ميكند باز مي يابد آب را پس گفت سعيد چون بيابد آب را بروي غسل لازم ست براي چيزيكه پيش
مي آيد يعني نماز آينده نه نماز گذشته مترجم گويد در صورتيكه در اثناي نماز آب يافت اختلاف كرده اند مالك وشافعي گفته نماز خود را
تمام كند وبراي نماز آينده وضو كند وابو حنيفه گفت كه نماز را قطع كند ووضو نمايد واز سر نو نماز گذارد واين هم محتمل است

**باب** تيمم لكل صلوة تيمم كند براي هر نماز قال يحيى وسئل مالك عن رجل تيمم لصلوة حضرت ثم حضرت صلوة اخرى
ايتيمم لها ام يكفيه تيممه ذلك فقال بل يتيمم لكل صلوة لان عليه ان يبتغي الماء لكل صلوة فمن ابتغى الماء فلم يجده
فانه يتيمم پرسيده شد مالك از حكم شخصيكه تيمم كرد براي نمازيكه حاضر شده بود باز حاضر شد نماز ديگر آيا تيمم بكند يا كفايت كند او را همان
تيمم اول پس گفت مالك بلكه تيمم كند براي هر نماز زيرا كه واجبست بروي جستن آب براي هر نماز پس هر كه جست آب را پس نيافت آنرا
هر آئينه او تيمم بكند مترجم گويد اختلاف كرده اند درين باب شافعي گفت چون تيمم كرد براي نماز فرض پس هر آئينه بگذارد آن نماز را
بآن تيمم وبگذارد بآن تيمم نوافل را وتيمم كند براي نماز ديگر از فرايض تيممي ديگر وابو حنيفه گفت كفايت ميكند او را همان تيمم تا وقتيكه
محدث نشده يا قادر نشد بر آب **باب** من تيمم فوجد ماء وهو في الصلوة لا يقطعها كسيكه تيمم كرد پس يافت آب را حالانكه
او در اثناي نماز است بايد كه قطع نكند نماز را قال يحيى قال مالك في رجل تيمم حين لم يجد ماء فقام وكبر ودخل في الصلوة فطلع
عليه انسان معه ماء قال لا يقطع صلوته بل يتمها بالتيمم وليتوضأ لما يستقبل من الصلوات قال يحيى وقال مالك
من قام الى الصلوة فلم يجد ماء فعمل بما امره الله به من التيمم فقد اطاع الله عز وجل وليس الذي وجد الماء باطهر منه ولا
اتم صلوة لانهما امرا جميعا فكل عمل بما امره الله عز وجل به وانما العمل بما امر الله به من الوضوء لمن وجد الماء والتيمم
لمن لم يجد الماء قبل ان يدخل في الصلوة گفت مالك در حق شخصيكه تيمم كرد وقتيكه نيافت آب را پس برخاست وتكبير گفت
ودخل شد در نماز پس در اثناي نماز ظاهر شد بروي آدمي كه با وي آبست حكم كرد مالك كه قطع نكند نماز خود را بلكه تمام كند آنرا به تيمم
ووضو كند براي چيزيكه پيش مي آيد از نماز او وگفت مالك كسيكه برخاست باراده نماز پس نيافت آب را پس عمل كرد بچيزيكه امر كرده او را
خداي تعالى بآن از تيمم كردن پس فرمان برداري كرد خداي عز وجل را ونيست كسيكه يافت آب را پاكتر از وي ونه تمامتر از وي از روي صلوة

قلت وعليه اكثر اهل العلم ان من صلى بالتيمم لعدم الماء في السفر او لمرض ثم قدر على استعمال الماء لا يعيد الصلوة سواء كان في الوقت او بعد [illegible]

قلت [illegible]

قلت قال الشافعي [illegible]

زیرا که آن هردو کس امر کرده شدند همه یکجا پس هرکدام عمل کرد بآن چیز که امر کرد داد را خدا تعالی آنچیز وجز این نیست که عمل بانیت میشود
نیست خدا تعالی آن آب از وضو کردن مرکسی است که یافت آب او تیمم کردن برای کسیکه نیافت آب ابیش از آنکه داخل شود در نماز

**باب** الحائض تکف عن الصلوة ولیس علیها قضاء حائض باز ماند از نماز و لازم نیست بروی قضا کردن **مالک**

باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی المستحاضة فاذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوة فاذا ذهب
قدرها فاغسلی الدم عنك وصلی آنحضرت صلعم فرمود در حق مستحاضه پس چون پیش آید حیض یعنی مدتیکه پیش از آن حیض میشد
ترک کن نماز را پس وقتیکه بگذرد قدر مدت حیض پس بشوی خون را از خویش و نماز گذار **باب** الصفرة والکدرة فی
ایام الحیض حیض زردی و کدورة در ایام حیض در حکم حیض است **مالك** عن علقمة عن امه مولاة عائشة ام المؤمنین

انها قالت کان النساء یبعثن الی عائشة بالدرجة فیها الکرسف فیه الصفرة من دم الحیض یسألنها عن الصلوة
فتقول لهن لا تعجلن حتی ترین القصة البیضاء ترید بذلك الطهر من الحیضة زنان میفرستادند بسوی حضرت
عائشه درجه را در آن درجه پارچه جامه می بود در آن پارچه زردی از خون حیض سوال میکردند او را از جواز ادای نماز درجه
حقه ایست از خشب که زنان خوشبو و مثل آن در آن نگاه میدارند پس میگفت حضرت عائشه آن فرستندگان را شتاب نکنید در
ادای نماز تا وقتیکه ببینید قصه سفید را اراده میکرد از قصه پاکی از حیض قصه گچ را گویند و آن کنایت است از سفید برآمدن
پارچه که در فرج نگاه داشته باشد بی آمیزش خون و بعض گفته اند که قصه چیزیست سفید که در وقت انقضاء حیض از فرج زن
برمی آید و ظاهر ازین کلام وجه اول است پس چون از فرج زن پارچه سفید خالص برآید و آن بانقطاع دم و صفرة باشد
حیض او منقطع میشود و همین است مذهب فقها که صفرة و کدرة در ایام حیض ملحق بحیض است و اگر بعد از انقضاء عادت ظاهر
شود جماعه برانند که حیض نیست و به قال احمد و نزد شافعی حیض است بشرطیکه از پانزده روز تجاوز نکند و ابوحنیفه گفته که
حیض است بشرطیکه از ده روز تجاوز نکند **باب** ترك النظر الی الکرسف باللیل نظر نکند زن حائض در شب بپارچه که در
فرج در ایام حیض میدارد **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر عن عمته عن بنت زید ابن ثابت انه بلغها ان النساء

کن یدعون بالمصابیح من جوف اللیل ینظرن الی الطهر وکانت تعیب ذلك علیهن وتقول ما کان النساء یصنعن
هذا خبر رسید بدختر زید بن ثابت که زنان نگاهبانی میکنند چراغها را در وسط شب می بینند بسوی طهر و بود دختر زید بن ثابت
که عیب میکرد این کار را بر ایشان و میگفت زنان نمیکردند این کار را مترجم گوید باحتیاط در معلوم کردن ابتدای وقت طهر
از حیض غرض شرعی متعلق است که اگر قبل از طلوع صبح طاهر شده است نماز عشاء بروی واجب شود و معهود در زمان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اینقدر تعمق نبود بنا بر آنکه در آخر حیض گاهی طهر می بیند و بیک ساعت باز خون رجوع می کند و آن همه حیض است

تا آنکه حاصل شود او را ظن غالب که دم منقطع شد و باز عود نخواهد کرد و از آن وقت حکم طهر کرده باشند چنانکه مریض از مرض انتقال میکند بصحت تدریجاً و بنای وجوب صوم نیست الا بر ظن غالب بر قوت صوم که حاصل شده است والله اعلم جمهور علما گفته اند که عیب از انجهت کرد که زنان تکلف میکردند چیزی را که لازم نبود برایشان زیرا که لازم نبود بر آنها تفحص طهر مگر وقتیکه برای نماز صبح برخیزند مترجم گوید فیه نظر زیرا که تفحص طهر در شب باتفاق لازم است تا عشا را در وقت خود ادا نمایند اگر در وقت آن طهر یقین معلوم کنند بلکه وجه عیب آنست که در میانه شب اینقدر تفحص ضرور نیست بلکه آخر شب قدر یکه در وسعت غسل و نماز داشته باشد نیز کفایت میکند و این از لفظ جوف اللیل بر ظاهر است یا آنکه منظور در تفحص حال زنان بود تا اگر زردی یا کدورت باشد حکم طهر نیست پس عیب حقیقة متعلق بالغای صفرة و کدورت است نه تفحص و تجسس و ایمعنے در حدیث حضرت عائشة مصرح واقع شده اخرج الدارمی عن عمرة قالت کانت عائشة تنهى النساء لیلا فی الحیض و تقول انه قد یکون الصفرة والکدرة یا آنکه قضاء نماز عشا درینصورت نزد وی لازم نبود از نجهت عیب نمود و هو قول سعید بن جبیر بالفعل مذهب ابو حنیفه آنست که قضاء نماز عشا بر وی لازم است اگر در آخر وقت طاهر شد و نزدیک شافعی قضای مغرب و عشا هر دو والله اعلم

**باب** ما جاء فی الحامل تری الدم یعنی حیض خونیکه حامله می بیند و حکم حیض است **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلى الله علیه وسلم قالت فی المرأة الحامل تری الدم انها تدع الصلوة خبر رسید مالک را که حضرت عائشه فرمود در باب زن حامل که می بیند خون را بگذارد نماز را یعنی باز ماند از نماز **مالك** انه سال ابن شهاب عن المرأة الحامل تری الدم قال تکف عن الصلوة مالک سوال کرد ابن شهاب را از حال زن حامل که می بیند خون را گفت باز ماند از نماز قال مالك و ذلك الامر عندنا گفت مالک همین است حکم مسلم و مقرر نزدیک ما یعنی نزدیک اهل مدینه مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه آنچه حامل می بیند استحاضه است منع نمیکند نماز را و نه روزه را زیرا که در شرع حیض را علامت برائة رحم از حمل مقرر کرده اند و آن مقتضے تنافی است میان حیض و حمل جواب میگوئیم تنافی مسلم است اما تنافی دو قسم میباشد تنافی غالبا و تنافی دائما و اینجا تنافی غالب محقق است و آن علامت شدن را کفایت میکند

**باب** المستحاضة تصلی و تصوم و تتوضأ لکل صلوة مستحاضه نماز گذارد و روزه دارد و وضو کند برای هر نماز **مالك** عن نافع عن سلیمان بن یسار عن ام سلمة زوج النبی صلى الله علیه وسلم ان امرءة کانت تهراق الدماء فی عهد رسول الله صلى الله علیه وسلم فاستفتت لها ام سلمة رسول الله صلى الله علیه وسلم فقال لتنظر الی عدد اللیالی والایام التی کانت تحیضهن من الشهر قبل ان یصیبها الذی اصابها فلتترك الصلوة قدر ذلك من الشهر فاذا خلفت ذلك فلتغتسل ثم لتستثفر بثوب ثم لتصلی زنی خون روان کرده میشد از وی در عهد رسول الله صلى الله علیه وسلم پس طلب فتوی نمود برای وے ام سلمة از آنحضرت صلى الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت

قلت قال مالك الحامل تحیض وقال ابو حنیفة لا تحیض وللشافعی قولان کالمذهبین اظهرهما اولهما ۱۲

۶۸

صلى الله

صلے اللہ علیہ وسلم باید کہ بہ بیند شمار آن شبہا و روز ہا کہ حائض میشد دران از ہر ماہی پیش از آنکہ برسد او را آنچہ رسید
یعنی پیش از انکہ مستحاضہ شود پس باید کہ ترک کند نماز را قدر ہمان مدت از ماہ و چون پس گذارد آن مدۃ را پس باید
کہ غسل کند بعد ازان بر فرج خود بندد پارچہ را بعد ازان نماز گذارد **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج
النبی صلے اللہ علیه وسلم انها قالت قالت فاطمة بنت ابی حبیش یا رسول اللہ انی لا اطهر افادع الصلوة فقال
لها رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم انما ذلك عرق ولیست بالحیضة فاذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوة فاذا ذهب
قدرها فاغسلی الدم عنك وصلی گفت فاطمہ بنت ابی حبیش یا رسول اللہ ہر آئینہ من پاک نمیشوم پس آیا ترک کنم
نماز پس فرمود او را آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم خبر این نیست کہ این روان شدن خون رگیست و نیست حیض پس
چون پیش آید حیض یعنی مدتیکہ پیش ازان حیض میشد ترک کن نماز را پس وقتیکہ بگذرد قدر مدۃ حیض پس بشوی خون را
از خویش و نماز کن خطابی گفتہ است کہ معنی عرق آنست کہ علتی ست حاصل شدہ از شگافتہ شدن رگہا و نیست حیض
مترجم گوید تحقیق آنست کہ استحاضہ و حیض ہر دو از یک محل ست لکن حیض موافق عادت نساست و بر طریقہ کہ خدا
برای بندگان خود جبلت ساختہ است و استحاضہ خلاف عادت ست حاصل شدہ از زنان بر طوبت و فساد و عیہم پس
کنایت کردہ شد از فساد اوعیہ بتصدع عروق **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب بنت ابی سلمة
انها رأت زینب بنت جحش التی کانت تحت عبد الرحمن بن عوف وکانت تستحاض وکانت تغتسل وتصلی
زینب دختر ابو سلمہ گفت من دیدم زینب بنت جحش را کہ بود در نکاح عبد الرحمن بن عوف و او مستحاضہ بود و پس غسل میکرد
و نماز میگذارد مترجم گوید قاضی عیاض در مشارق الانوار گفتہ کہ ذکر زینب درین حدیث وہم ست و زینب بنت
جحش ہیچگاہ در نکاح عبد الرحمن بن عوف نبود و آنکہ در نکاح عبد الرحمن بود ام حبیبہ بنت جحش خواہر زینب ست
و در احادیث دیگر ذکر کردہ شد حمنہ بنت جحش مستحاض شدہ بود در عہد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم پس بعض گفتہ اند
کہ ام حبیبہ و حمنہ ہر دو بمرض استحاضہ مبتلا شدہ بودند واللہ اعلم **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال
لیس علی المستحاضة الا ان تغتسل غسلا واحدا ثم تتوضأ بعد ذلك لکل صلوة گفت عروہ نیست بر مستحاضہ مگر
غسل کند یکبار بعد ازان وضو کند برای ہر نماز **مالک** عن سُمَیّ مولی ابی بکر ان القعقاع بن حکیم و
زید بن اسلم ارسلاه الی سعید بن المسیب یسأله کیف تغتسل المستحاضة فقال تغتسل
المستحاضة من طهر الی طهر وتتوضأ لکل صلوة فان غلبها الدم استثفرت
قعقاع و زید بن اسلم ہر دو فرستادند سمی را سوی سعید بن المسیب تا سوال کند او را چگونہ

---

٤٠

قلت

الاستثفار بالثائة والقاعدان تشد ثوبا علی فرجها وقوله من طهر الی طهر الصواب جحش وهم والصواب بنت جحش والتی زینب اسقاط زینب والتی تحت عبد الرحمن هی ام حبیبة ام حبیبة بنت جحش اخت زینب المستحاضة قال ابو حنیفة یغتسل ولا اعتبار ثم الی عادتها وظاهر مذهب ٦٩ الشافعی انه اعتبر التمییز لقوله صلی اللہ علیه وسلم فانه دم اسود یعرف وهو معنی قوله صلی اللہ علیه وسلم فاذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوة واعتبر العادة لحدیث ام سلمة لتنظر الی عدد الایام ولکن یأمر والنبی کتبت بین الامرین بانه ان کانت لها عادة وتمییز یقدم التمییز وان لم یکن تمییز ترجع الی العادة

غسل کند مستحاضه پس گفت سعید بن المسیب غسل کند مستحاضه از یک طهر تا طهر دیگر و وضو کند برای هر نماز پس اگر غالب شود

بروی خون ببندد بر فرج خود پارچه را برای احتیاط از تلوث ثوب و مکان و سائر بدن **قال** مالک الامر عندنا

ان المستحاضة اذا صلت ان لزوجها ان یصیبها وکذلک النفساء اذا بلغت اقصی ما یمسک النساء الدم فان

رات الدم من بعد ذلک فانه یصیبها زوجها وانما هی بمنزلة المستحاضة گفت مالک امر یکه مقرر است نزدیک ما آنست که

مستحاضه وقتی که نماز گذارد میرسد زوج او را که جماع کند با او و همچنین است زن صاحب نفاس وقتیکه رسد آخر مدتی که نگاه میدارند

زنان خون را یعنی آخر مدتیکه از زنان صاحب نفاس خون جاری میشود پس اگر ببیند خون را بعد از ین پس جماع کند با او زوج او

جز این نیست که وی مانند مستحاضه است **مسئلة** ظاهر مذهب شافعی آنست که مستحاضه را حیض بعد چیز شناخته میشود

عادت دوم تمیز لون اما عادت پس دلیل حدیث ام سلمة لتنظر عدد الایام و اللیالی و اما تمیز پس دلیل قوله صلی الله علیه وسلم فانه دم

اسود یعرف فاذا اقبلت الحیضة الی آخره و اینجا دو چیز است اگر زن را عادت و تمیز هر دو متحقق باشند تمیز مقدم

است در اعتبار و الا رد شود الی العادة و ابو حنیفه گفته به هر تقدیر مستحاضه را عادت رد باید کرد والله اعلم **مسئلة** شافعی

استقراء کرده است که اقل سن حیض نه سالی است و اقل مدت او یک شبانه روز و اکثر او پانزده شبانه روز و اقل طهر در میان

دو حیض پانزده روز است و اینهمه استقرار شما مستنبط است و دلیل قوی در بین باب یافته نمی شود **باب** الباقیات الحسنات تکفر ما بینها

نماز پنجگانه زائل میکنند صغائر را که در میان اینها باشد **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن حمران مولی عثمان بن

عفان ان عثمان بن عفان جلس علی المقاعد فجاءه المؤذن فآذنه بصلوة العصر فدعا بماء فتوضأ ثم قال والله لا

حدثنکم حدیثا لولا انه فی کتاب الله عز وجل ما حدثتکموه ثم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من

امرئ یتوضأ فیحسن وضوءه ثم یصلی الصلوة الا غفر له ما بینه وبین الصلوة الاخری حتی یصلیها قال یحیی قال مالک

اراه یرید هذه الایة اقم الصلوة طرفی النهار وزلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک ذکری

للذاکرین عثمان بن عفان نشست بر مقاعد و آن نام موضعیست که مردم آنجا می نشستند پس آمد نزد وی مؤذن پس

خبردار کرد او را بنماز عصر پس طلب کرد حضرت عثمان آب را پس وضو کرد بعد از آن گفت البته خواهم گفت با شما سخنی را اگر

نه آن بودی که مضمون وی در کتاب خدا تعالی است با شما نمی گفتم آنرا بعد از آن گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که

میفرمود نیست هیچ شخصیکه وضو کند پس نیکو کند وضوی خود را بعد از آن بخواند نماز را مگر آمرزیده شود برای او آنچه در میان

این شخص و در میان نماز دیگر باشد تا وقتیکه ادا کند آنرا گفت مالک گمان میکنم که حضرت عثمان اراده میکرد این آیه را اقم

الصلوة طرفی النهار الآیة یعنی بر پا دار نماز را در هر دو طرف روز و ساعات از شب هر آئینه نیکیها دور میکنند بدیها را این پند است

قوله قلت الامر السیئات الصغائر لقوله تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم

پند پذیرندگان الیعنی این آیت دلالت میکند بر مضمون حدیث پس محل استبعاد نماند والا اینحدیث را روایت نمی کردم

تا کسی انکار حدیث نکند **مسئله** واجب می شود نماز مگر بر مسلمان بالغ عاقل غیر حایض و نفسا پس اگر کافری مسلمان شد

لازم نیست بروی قضای نمازهای گذشته زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه و تابعین رضی الله عنهم هر که مسلمان شد

او را تکلیف قضای نمازهای گذشته نمیفرمودند و در مرتد تردد کرده اند فقیر گوید جمعی عظیم از عرب در ایام حضرت ابوبکر صدیق

مرتد شدند و باز مسلمان گشتند و آن واقعه مشهور است و امر بقضا منقول نشد والله اعلم و حدیث الاسلام یجب ما قبله شامل

است مرتد را و اگر صبی بالغ شد یا مجنون یا مغمی علیه بهوش آمد لازم نیست قضای نمازها برآنها **مسئله** بر ولی لازم است

پدر باشد یا جد یا وصی امر کردن اطفال را چون بهفت سالگی برسند بنماز و تعلیم آن و چون بده سالگی رسند زدن

بر ترک آن بحدیث ابی داود و ترمذی مروا الصبی بالصلوة اذا بلغ سبع سنین واضربوه علیها اذا بلغ عشر سنین **باب**

نزول جبرئیل علیه السلام وتعیینه اوقات الصلوة للنبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان فرود آمدن جبرئیل علیه السلام

و تعیین ساختن او اوقات نماز را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن ابن شهاب ان عمر بن عبد العزیز

اخر الصلوة یوما فدخل علیه عروة بن الزبیر فاخبره ان المغیرة بن شعبة اخر الصلوة یوما وهو بالکوفة فدخل

علیه ابو مسعود الانصاری فقال ما هذا یا مغیرة الیس قد علمت ان جبریل نزل فصلی فصلی رسول الله صلی الله

علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله

علیه وسلم ثم قال بهذا امرت فقال عمر بن عبد العزیز اعلم ما تحدث به یا عروة او ان جبریل هو الذی اقام لرسول الله

صلی الله علیه وسلم وقت الصلوة قال عروة کذلک کان بشیر بن ابی مسعود الانصاری یحدث عن ابیه ابن شهاب

گفت که عمر بن عبد العزیز خلیفه عادل تاخیر کرد نماز را یک روزی پس در آمد بروی عروة بن الزبیر پس خبر داد او را که مغیره

بن شعبه تاخیر کرد نماز را یک روز و او در کوفه بود پس داخل شد بروی ابو مسعود انصاری پس گفت چیست ای مغیره آیا ندانسته

که جبرئیل علیه السلام فرود آمد پس نماز گذارد پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی همراه جبرئیل بعد از آن نماز

گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از آن نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم

بعد از آن نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از آن نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله

صلی الله علیه وسلم بعد از آن گفت باین وقت امر کرده شد ترا یعنی هر پنج وقت نماز را وقتی معین نمود پس گفت عمر ابن

عبد العزیز تامل کن چه چیز را خبر میدهی ای عروه آیا جبرئیل همون است آنکه معین کرد برای آنحضرت وقت نماز را گفت عروه

همین طور بشیر بن ابی مسعود خبر میداد از پدر خود و اینحدیث مختصر است جابر و ابن عباس آنرا بتمامه مذکور نموده اند

له قوله هذا حدیث مختصر کحدیث ابن عباس وجابر وغیرهما وبه یتجه الانکار علی تاخیر العصر ١٢

وبهان متوجه میشود انکار بر تاخیر عصر وچون مقصود عروة تذکیر آن حدیث بود تمام ذکر نکرد بجهت شهرت آن و اعتقاد

**باب الاوقات التی یستحب فیها اداء الصلوة الخمس وهی اوائل اوقاتها** باب در بیان اوقاتیکه مستحب ست

دران اداء نمازهای پنجگانه وآن اوائل اوقات نمازهاست قال الله تعالی اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق

اللیل وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا فرمود خدای عزوجل برپا دار نماز را بر وقت زوال آفتاب تا سیاهی شب

ولازم گیر قرآن خواندن وقت فجر را هر آئینه قرآن خواندن در وقت فجر هست حاضر شده یعنی ملائکه حاضر می شوند

مترجم گوید معنی الی غسق اللیل آنست که از وقت میل آفتاب از نیمروز تا عشا هیچ وقت خالی نیست پس نماز حکما ممتد است

از دلوک تا عشا ومراد از قرآن الفجر سوره طویله خواندن ست در نماز فجر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان

یقول دلوک الشمس میلها عبد الله بن عمر میگفت معنی دلوک شمس میل اوست یعنی از وسط سما جانب غرب

**مالک** عن داود بن الحصین قال مخبر ان عبد الله بن عباس کان یقول دلوک الشمس اذا فاء الفیء وغسق اللیل

اجتماع اللیل وظلمته عبد الله بن عباس میگفت دلوک آفتاب وقتی ست که بازگردد سایه وغسق لیل بهم آمدن شب

با ظلمت او **مالک** عن نافع مولی عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب کتب الی عماله ان اهم امرکم عندی الصلوة

فمن حفظها وحافظ علیها حفظ دینه ومن ضیعها فهو لما سواها اضیع ثم کتب ان صلوا الظهر اذا کان الفیء

ذراعا الی ان یکون ظل احدکم مثله والعصر والشمس مرتفعة بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب فرسخین او ثلثة قبل غروب

الشمس والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل فمن نام فلا نامت عینه فمن نام فلا نامت

عینه فمن نام فلا نامت عینه والصبح والنجوم بادیة مشتبکة حضرت عمر بن الخطاب نوشت بسوی عاملان خود که هر آئینه

اهم ترین کارهای شما نزد یک من نماز ست پس هر که نگاهداشت نماز را ومحافظت کرد بروی نگاهداشت دین خود را وهر که ضایع کرد

نماز را پس وی چیزی را که غیر نماز ست ضایع کننده تر باشد بعد ازان نوشت که بگذارید نماز ظهر را وقتیکه باشد سایه قدر یکدست یعنی

سایه آدمی قدر یکدست او تا آنکه باشد سایه یکی از شما مانند قامت او وبگذارید نماز عصر را حال آنکه آفتاب بلند باشد سفید بی غبار

آنقدر که سیر کند شتر سوار دو فرسخ یا سه فرسخ پیش از غروب آفتاب بگذارید نماز مغرب را چون غروب کند آفتاب بگذارید نماز عشا را

وقتیکه غایب شود شفق تا سیوم حصه شب پس هر که بخواب رود یعنی پیش از نماز عشا پس آرام مباد چشم او را پس هر که بخواب رود

آرام مباد چشم او را پس هر که بخواب رود پیش از عشا آرام مباد چشم او را وبگذارید نماز صبح را حال آنکه ستارها ظاهر باشند در هم پیچیده

**قال مالک** الشفق الحمرة التی فی المغرب فاذا ذهبت الحمرة فقد وجبت صلوة العشاء وخرجت من وقت المغرب گفت

مالک مراد از شفق سرخی ست که در موضع غروب آفتاب میباشد پس چون رفت سرخی لازم شد نماز عشا وبرآمدی از وقت مغرب **مالک**

عن

قلت معنی قوله الی غسق اللیل ان الصلوة ممتدة حکما من الدلوک الی الغسق اذ لیس فیما بین ذلک وقت اجنبی ۱۲

۷۲

عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی موسی الاشعری ان صل الظهر اذا زاغت الشمس

والعصر والشمس بیضاء نقیة قبل ان تدخلها صفرة والمغرب اذا غربت الشمس واخر العشاء ما لم تنم وصل الصبح والنجوم

بادیة مشتبکة واقرأ فیها بسورتین طویلتین من المفصل عمر بن الخطاب نوشت بسوی ابو موسی اشعری که بگذار نماز ظهر را

وقتیکه میل کند آفتاب از وسط آسمان وبگذار نماز عصر را حالانکه آفتاب سفید بی غبار باشد پیش از آنکه در آید بوی زردی وبگذار

مغرب را وقتیکه فرو رود آفتاب وتاخیر کن عشا را تا وقتیکه بخواب نرفته وبگذار نماز صبح را حالانکه ستارها ظاهر شده در میان یکدیگر

وبخوان در نماز صبح دو سوره دراز از مفصل یعنی سبع آخرین قرآن مالک عن یزید بن زیاد عن عبد الله بن رافع مولی

ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انه سأل ابا هریرة عن وقت الصلوة فقال ابو هریرة انا اخبرک صل الظهر اذا کان

ظلک مثلک والعصر اذا کان ظلک مثلیک والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء ما بینک وبین ثلث اللیل

وصل الصبح بغبش یعنی غلس عبد الله بن رافع سوال کرد ابو هریره را از وقت نماز پس گفت ابو هریره من خبر دهم ترا بگذار نماز

ظهر را وقتیکه باشد سایه تو مانند قامت تو وبگذار نماز عصر را وقتیکه باشد سایه تو دو مانند قامت تو وبگذار نماز مغرب را وقتیکه

فرو رود آفتاب وبگذار نماز عشا را در میان خود و در میان سیوم حصه شب وبگذار نماز صبح را در غبش یعنی غلس غبش وغلس در

معنی سیاهی آخر شب است وظاهر نزدیک این بنده ضعیف آنست که مراد ابو هریره از مثل قامت مجموع فیء زوال وسایه دیگر است بسبب

بحساب اهل مدینه در ایام شتا فیء زوال قریب چهار و پنج قدم خواهد بود وبعد از آن چیزی تاخیر باید برای استعداد نماز لیکن قامت آدمی

خواهد بود وهمچنین وقت مستحب نماز عصر فیء زوال وسایه آدمی قریب مثلین خواهد بود مالک عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت

عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیصلی الصبح فینصرف النساء

متلفعات بمروطهن ما یعرفن من الغلس هر آئینه آنحضرت صلعم میگذارد نماز صبح را پس باز میگشتند زنان یعنی پیچیده خود را

و در پیچیده بچادرهای خود وشناخته نمیشدند ایشان بسبب تاریکی شب مالک عن سمی عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلمون ما فی التهجیر لاستبقوا الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند فضیلت را که در اول

وقت هاجره برای ظهر است البته از یکدیگر پیشی میگرفتند بسوی آن مالک عن ابن شهاب قال عروة ولقد حدثتنی عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی العصر والشمس فی حجرتها قبل ان تظهر روایت کرده

حضرت عائشه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگذارد نماز عصر را حالانکه ضوء آفتاب در حجره بود [illegible]

میبود قبل از آنکه بالا رود بر دیوارها مالک عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک انه

قال کنا نصلی العصر ثم یخرج الانسان الی بنی عمرو بن عوف فیجدهم یصلون العصر

گفت انس بن مالک میگذاردیم ما نماز عصر را بعد از ان برمی آمد کسی از ما بسوی محلهٔ بنی عمرو بن عوف پس می یافت ایشان را که نماز عصر

میگذاردند آن محله قریب میل ست از مسجد آنحضرت صلعم **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک قال کنا نصلی

العصر ثم یذهب الذاهب الی قباء فیاتیهم والشمس مرتفعة گفت انس بن مالک میگذاردیم نماز عصر را بعد از ان میرفت رونده

از ما بسوی محلهٔ قبا پس میرسید بایشان و هنوز آفتاب بلند میبود **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه

قال کنت ارى طنفسة لعقیل بن ابی طالب یوم الجمعة تطرح الی جدار المسجد الغربی فاذا غشی الطنفسة کلها ظل الجدار

خرج عمر بن الخطاب فصلی الجمعة قال ثم نرجع بعد صلوة الجمعة فنقیل قائلة الضحی مالک بن ابی عامر جد امام مالک گفت

میدیدم بوریا که دو در العرض یکذراع از آن عقیل بن ابی طالب روز جمعه انداخته میشد متصل دیوار مسجد که طرف غربست پس وقتیکه

می پوشید آن بوریا را همه آنرا سایهٔ دیوار برمی آمد عمر بن الخطاب پس میگذارد نماز جمعه را گفت مالک بن ابی عامر بعد از ان

باز می گشتیم پس از نماز جمعه پس قیلوله میکردیم بجای قیلوله که پیش از نیمروز میباشد **مالک** عن عمرو بن یحیی المازنی عن

ابن ابی سلیط ان عثمان ابن عفان صلی الجمعة بالمدینة وصلی العصر بملل عثمان بن عفان گذارد نماز جمعه بمدینه و گذارد

نماز عصر در جائیکه ملل نام دارد قال یحیی قال مالک وبینهما اثنان وعشرون میلا قال مالک وذلك للتهجیر وسرعة السیر

و گفت مالک نیست در میان مدینه و ملل بیست و دو میل ست گفت مالک این صورة بسبب اول وقت گذاردن جمعه و سرعت سیر بوده است

مترجم گوید درین باب دو مطلب ست اول بیان اوائل اوقات و آنچه درین آثار مذکور شد مذهب شافعی ست و همان ست مذهب ابو یوسف

و امام محمد علی قولهما الفتوی عند الحنفیة و ابو حنیفه در روایت مشهوره مخالفت ایشان کرده در اول وقت عصر و آنرا از بلوغ سایهٔ هر چیز

بمقدار دو چندان آنچیز مقرر ساخته و در اول وقت عشا و آنرا بعد غیبوبة شفق ابیض مقرر کرده و ثانی بیان اوقات مستحبه پس

مستحب نزدیک جمهور فقهای محدثین تعجیل صلوات ست در اوائل اوقات آن الا آنچه تعدا زین بیاید و معنی تعجیل اینست که در

اول وقت استعداد نماز کند و بعد از استعداد در میان نصف اول وقت نماز گذارد پس در وقت فجر حضرت عمر فرمود ان الصبح

النجوم بادیة مشتبکة و ابوهریره گفت وصل الصبح بغلس و حضرت عائشه گفت فینصرفن النساء متلفعات بمروطهن ما یعرفن

من الغلس و اینهمه منطبق ست بر یک حد و در وقت ظهر در یک روایت از حضرت عمر صلوا الظهر اذا کان الفیء ذراعا و در روایت دیگر

صل الظهر اذا زاغت الشمس و این هر دو منطبق ست بر یک حد زیرا که زوال شمس از وسط سما بجز بودن فیء یک ذراع کما ینبغی ظاهر

نمی شود و ابوهریره گفت صل الظهر اذا کان ظلك مثلك و این نیز نزدیک ست باول آن زیرا که فیء زوال و فیء آدمی چون هر دو

بمثل آدمی رسد در صیف جدا برابر خواهد بود بنسبت اهل مدینه و در شتا میانه نصف اول وقت خواهد بود و در وقت عصر حضرت

عمر گفت وصل العصر والشمس بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب فرسخین او ثلاثة قبل غروب الشمس و حضرت عائشه گفت کان یصلی

العصر والشمس في حجرتها قبل ان تظهر و انس گفت کنا نصلی العصر ثم یذهب الذاهب الی قبا فیأتیهم والشمس مرتفعة و ابو هریره گفت والعصر اذا
کان ظلک مثلیک و اینهمه قریب اند بایکدیگر منطبق اند بر نماز گذاردن وقتیکه سایهٔ آدمی غیر فیء زوال از یک مثل زیاده شود تا برسد
بمثل ثانی بلکه اندکی از مثل ثانی هم زیاده تر گذرد مضائقه نیست و در وقت مغرب حضرت عمر گفت والمغرب اذا غربت الشمس و ابو هریره
نیز مانند این گفت و در وقت عشا حضرت عمر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل و در روایهٔ دیگر گفت واخر العشاء مالم تنم
و این نیز موافق ست باول زیرا که وقت نوم غالبا بیش از ثلث لیل میباشد و در روایهٔ دیگر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق
و ابو هریره گفت ما بینک و بین ثلث اللیل پس وقت مستحب عشا ممتد ست از اول غروب شفق احمر تا سیوم حصهٔ شب **باب**
استحباب الابراد بالظهر فی ایام الصیف و بیان استحباب داخل کردن ظهر را در وقت سردی در ایام تابستان **مالک**
عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان شدة الحر من فیح جهنم فاذا اشتد الحر
فابردوا عن الصلوة وقال اشتکت النار الی ربها فقالت یا رب اکل بعضی بعضا فاذن لها بنفسین فی کل عام نفس
فی الشتاء و نفس فی الصیف رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه سختی گرمی از انتشار گرمی دوزخ ست پس چون
سخت شود گرمی پس در وقت سردی داخل شوید تاخیر کرده نماز را و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اظهار ملال کرد آتش بجناب
پروردگار خود پس گفت ای پروردگار من بخورد بعض من بعضی مرا پس اذن داد خدا تعالی آتش را به بر آوردن دو نفس در
هر سال یکدم در زمستان و یکدم در تابستان **مالک** عن عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة
بن عبد الرحمن و عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اشتد الحر
فابردوا عن الصلوة فان شدة الحر من فیح جهنم و ذکر ان النار اشتکت الی ربها فاذن لها فی کل عام بنفسین نفس
فی الشتاء و نفس فی الصیف رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون سخت شود گرمی پس داخل شوید در وقت سردی
گذشته از ادای نماز پس هر آئینه سختی گرمی از انتشار گرمی دوزخ ست و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که اظهار ملال نمود آتش
بجناب پروردگار خود پس فرمان داد حضرت رب العزت او را در هر سال به دو دم یکدم در زمستان و یکدم در تابستان **مسئله** جمهور
تخصیص کرده اند ابراد را ببلد حار و جماعة مسجد که از جا ها دور قصد کنند و اصح نزدیک فقیر عموم آنست و حدیث شکونا الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم حر الرمضاء فلم یشکنا محمول ست بر ابراد یکه از وقت بیرون کشد ترجمه گوید معنی ابراد آنست که شدهٔ گرمی رو بانحطاط آرد
و آن قریب بیک مثل میباشد بآن معنی که چون از نماز فارغ شود عقب قریب بیک مثل گردد سوای فیء زوال پس مستحب تاخیر ظهر است
تا آخر وقت در ایام شدهٔ گرمی و در حدیث ابن مسعود وارد شده کان قدر صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الصیف ثلثة
اقدام الی خمسة اقدام و فی الشتاء خمسة اقدام الی سبعة اقدام اخرجه ابو داؤد والنسائی و شیخ ابن عربی در قبس گفته که مراد ازین تحدید

۷۵ قلت قال الشافعی یبرد بها اذا کان اماما ینتابه الناس من بعید قال احمد یبرد بها فی الصیف مطلقا قال البغوی هو الاشبه بالاتباع ۱۲

بعد از طرح سایہ زوال است و در مشہور است مضمون این حدیث موافق نیست کہ ذکر کردیم **باب** اول اوقات الصلوٰۃ

باب در بیان دو سنتین اول و آخر وقت نماز **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار انہ قال جاء رجل الی رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم فسألہ عن وقت صلوٰۃ الصبح قال فسکت عنہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی اذا کان من الغد صلی الصبح

حین طلوع الفجر ثم صلی الصبح من الغد بعد ان اسفر ثم قال این السائل عن وقت الصلوٰۃ فقال ھا انا ذا یا رسول اللہ قال

ما بین ھذین وقت آمد مردی بجناب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس سوال کرد از وقت نماز صبح گفت او را پس خاموش شد

از جواب وی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا وقتیکہ در آمد در روز آئندہ و گزارد نماز فجر را وقتیکہ طالع شد صبح صادق بعد از ان گزارد

نماز فجر روز آئندہ بعد از ان کہ داخل شد در وقت روشنی بعد از ان فرمود کجاست سوال کنندہ از وقت نماز پس گفت سائل

من اینم یا رسول اللہ فرمود در میان این دو حالت وقت است **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ھریرۃ ان رسول

اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا اشتد الحر فابردوا عن الصلوٰۃ فان شدۃ الحر من فیح جھنم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فرمود چون سخت شود گرمی داخل شوید در وقت سردی تغافل کردہ از نماز پس ہر آئینہ سختی گرمی از انتشار دوزخ است **مالک**

عن نافع کتب عمر الی عمالہ صلوا الظھر اذا کان الفیئ ذراعا الی ان یکون ظل احدکم مثلہ نوشت حضرت عمر بسوی عاملان

خود بگذارید نماز ظہر را چون باشد سایہ بقدر یک دست تا آنکہ بشود سایہ یکی از شما برابر قامت او **مالک** عن ربیعۃ بن

عبد الرحمن عن القاسم بن محمد انہ قال ما ادرکت الناس الا وھم یصلون الظھر بعشی قاسم بن محمد گفت ادراک نکردم

مردمان را الا در حالت کہ ایشان میگذارند نماز ظہر را در وقت عشی و عشی در عرف نزدیک مثل است اگرچہ **مالک** عن

العلاء بن عبد الرحمن انہ قال دخلنا علی انس بن مالک بعد الظھر فقام یصلی العصر فلما فرغ من صلوتہ ذکرنا

تعجیل الصلوٰۃ او ذکرھا فقال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول تلک صلوٰۃ المنافقین تلک صلوٰۃ المنافقین

تلک صلوٰۃ المنافقین یجلس احدھم حتی اذا اصفرت الشمس کانت بین قرنی الشیطان او علی قرن الشیطان

قام فنقر اربعا لا یذکر اللہ فیھا الا قلیلا علاء بن عبد الرحمن گفت داخل شدیم بر انس بن مالک بعد از ادای نماز ظہر

پس برخاست انس کہ میگذارد نماز عصر را پس وقتیکہ فارغ شد از نماز خود ذکر کردیم شتابی نماز را یا او ذکر کرد پس گفت

شنیدیم از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ میفرمود اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان نشیند

یکی از ایشان تا وقتیکہ زرد شد آفتاب و بیاید در میان دو شاخ شیطان یا گفت برآمد بر شاخ شیطان برخاست پس

ٹونگ زد چہار بار یاد نمیکرد خدای تعالی را درین رکعات مگر اندکی **مالک** عن ھشام بن عروۃ عن ابیہ ان عمر بن الخطاب کتب الی

ابی موسی الاشعری ان صل العصر والشمس بیضاء نقیۃ قدر ما یسیر الراکب ثلثۃ فراسخ وان صل العشاء

مابینک

ما بينك وبين ثلث الليل فان اخرت فالى شطر الليل ولا تكن من الغافلين عمر بن الخطاب نوشت بسوى ابو موسى اشعرى
كه بگذار نماز عصر را حالانكه آفتاب سفيد بی غبار باشد آنقدر كه سير كند شتر سوار سه فرسخ يعنى پيش از غروب ديگر نوشت كه بگذار
نماز عشا را درميان خود و درميان سيوم حصه از شب پس اگر تاخير كنى تاخير كن تا نيم شب و مباش از غافلان مترجم گويد
ابتدای وقت ظهر زوال شمس است از وسط آسمان و آخر وقت او هست كه باشد سايه هر چيزی مانند قامت آنچيز سوای فيئ زوال
وبه همين منطبق است ابراد ولفظ عشی از اينجا وقت عصر داخل ميشود و آخر وقت عصر آنست كه آفتاب زرد شود و تاخير
ازان حالت حرام است و از علامت منافقان است الا نزديك ضرورة چنانكه بيايد و اول وقت مغرب غروب آفتاب است
و آخر آن غيبوبة شفق است و يك قول شافعی و اكثر آنست كه آخر مغرب و اول او يكی ست و آنچه ما نخست ذكر كرديم اقوی
همان است از روی دليل و اول وقت عشا غيبوبة شفق است و شفق نزديك مالك و شافعی و ابو يوسف و محمد مفسر است بحمرة
و نزديك ابو حنيفه مفسر است به بياضی كه بعد از حمرة ظاهر ميشود و متاخرين اصحاب ابو حنيفه بر قول صاحبين فتوی
داده اند و آخر وقت اختيار نصف الليل است ولكن تا طلوع فجر اگر كسى بگذارد در حكم اوست نه در حكم قضا مانند عصر بعد از
صفرة و اول وقت صبح طلوع صبح صادق معترض است و آخر وقت آن اسفار تام كه بعد ازان طلوع شمس باشد بی فصل
والله اعلم

## باب يكره النوم قبل العشاء والحديث بعدها

مكروه است خواب رفتن پيش از خواندن عشا و سخن گفتن بعد از خواندن عشا

**مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول يكره النوم قبل العشاء والحديث بعدها

سعيد بن المسيب ميگفت مكروه است خواب پيش از نماز عشا و سخن گفتن بعد از نماز عشا

**مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله عليه وسلم كانت ترسل الی بعض اهلها بعد العتمة فتقول الا تريحون الكتاب

حضرت عائشة ام المؤمنين می فرستاد بسوی بعضی قبيله خود بعد عشا ميگفت آيا راحت نميدهيد نويسندگان را يعنی فرشتگان را كه نامه اعمال مينويسند

## باب من ادرك ركعة من الصبح فقد ادرك الصبح ومن ادرك ركعة من العصر فقد ادرك العصر وكذلك سائر الصلوات وتحريم التاخير بغير ضرورة الی هذا الحد

هر كه دريافت يك ركعت از نماز صبح هر آئينه وی دريافت نماز صبح را يعنی نماز ادا است نه قضا و هر كه دريافت يك ركعت از نماز عصر هر آئينه دريافت نماز عصر را و همچنين ساير نمازها است و حرام است تاخير نماز تا اينجا بغير ضرورة

**مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار وعن بسر بن سعيد وعن الاعرج كلهم يحدث عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك ركعة من الصبح قبل ان تطلع الشمس فقد ادرك الصبح ومن ادرك ركعة من العصر قبل ان تغرب الشمس فقد ادرك العصر

فرمود رسول الله صلعم هر كه دريافت يك ركعت از نماز صبح پيش از آنكه بر آيد آفتاب هر آئينه وی ادراك كرده است نماز صبح را يعنی ادا كرده است نه قضا و هر كه دريافت يك ركعت از نماز عصر پيش از آنكه فرو رود آفتاب

**قلت** قال الشافعی فی آخر وقت الظهر ان يكون ظل كل شیء مثله واخر الوقت المختار للعصر ان يكون ظل كل شیء مثليه وقيل الى ان تصفر الشمس واخر وقت العصر الى غروب الشمس وفی المغرب قولان الاول ان آخره غيبوبة الشفق ولا يجوز تاخيرها واخر الوقت المختار للعشاء ثلث الليل ولا يفوت حتى يطلع الفجر واخر الوقت المختار للصبح الاسفار ولا يفوت الى طلوع الشمس

**قلت** وعليه اكثر اهل العلم

هرآئینه وی دریافت نماز عصر یعنی ادا کرده است نه قضا **مالک** عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرک رکعة من الصلوة فقد ادرک الصلوة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که دریابد

یک رکعت از نماز هرآئینه دریافت نماز را یعنی تمام نماز را بطریق ادا **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال الذی تفوته صلوة العصر کانما وتر اهله وماله فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم کسیکه فوت شود از وی نماز عصر گویا

نهب کرده شد اهل وی و مال وی یعنی اعمال صالحه وی حبط می شوند و ازین سبب او را ضرری لاحق میشود مثل ضرر نهب اهل و مال و نیز

در حدیث دیگر آمده حبط عمله و مراد از فوت همان است که سابقا مذکور شد در حدیث حتی اذا اصفرت الشمس یعنی فوت شدن از وقت

اختیار و این تفسیر در روایة اوزاعی درین حدیث مصرح واقع شده قال فیه وفواتها ان تدخل الشمس صفرة اخرجه ابوداود و بعضی علما

تاویل کرده اند حدیث را و گفته اند لاحق میشود شخص را چون معاینه بکند ثواب کسیکه ادا کرده است نماز عصر را از اندوه و غصه آنچه لاحق میشود

کسی را که نهب کرده شده باشند اهل و مال وی و این تاویل بغایة بعید است و تحقیق آنست که این مسئله فرع مسئله احباط است و احادیث صحیحه

روایات کثیره دلالت بران میکنند فلا حاجة الی التاویل **مالک** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب انصرف من صلوة

العصر فلقی رجلا لم یشهد العصر فقال ما حبسک عن صلوة العصر فذکر له الرجل عذرا فقال له عمر طففت حضرت عمر

بازگشت از نماز عصر یعنی فارغ شد از ان و بخانه باز گشت پس ملاقات کرد با شخصیکه حاضر نشده بود در نماز عصر پس گفت چه چیز باز کرد

ترا از نماز عصر پس ذکر کرد آن شخص پیش حضرت عمر عذری پس فرمود او را حضرت عمر ناقص کردی اعمال خود را **مالک** عن یحیی

بن سعید انه کان یقول ان المصلی لیصلی الصلوة وما فاته وقتها ولما فاته من وقتها اعظم وافضل من اهله وماله

یحیی بن سعید میگفت هرآئینه نماز گذارنده گاهی میگذارد نماز را حالانکه فوت نشده است از وی وقت آن نماز و هرآئینه آنچه

فوت شده است از وقت وی بزرگتر و زیاده تر بود از اهل او و مال او و مترجم گوید هر که یک رکعت از نماز در وقت خود بجا آرد

و باقی خارج وقت او را حکم اداست در قصر صلوة و اتمام آن و ابو حنیفه در نماز صبح خلاف کرده است و آن ضعیف است و جمعی

تفریع کرده اند برین حدیث که اگر عذر معذور زایل شد و از وقت مقدار یک رکعة باقی مانده است او را لازم میشود آن نماز مثل

آنکه هوشیار شد مجنون یا بالغ شد صبی یا طاهر شد حایض و زیاده تر کرده اند جمعی و گفته اند که اگر قدر تکبیر احرام از وقت یافت

لازم میشود قضاء آن نماز و نزدیک فقیر درین تفریع نظر است زیرا که استطاعت شرط وجوب اداست و وجوب قضا متفرع

بر وجوب اداء و این چار رکعات اخیره قضاست که شارع تیسیرا و تفضلا حکم اداء ساخته است و تابع جزئی که در وقت کرده شد

نموده باقی ماند سوال و آن آنست که چون حال صلوة بر یک منوال است پس تخصیص فجر و عصر را باین مرتبه چنانچه در اکثر روایات

واقع شده سبب چه باشد علما گفته اند که این تخصیص را دو سبب است اول آنکه این دو نماز در دو طرف روز واقع اند بعضی چون

قلت عند الشافعی من صلی رکعة فی الوقت والباقی خارج الوقت لا یکون کمن صلی الکل خارج الوقت ١٢ منه

وقال ابو حنیفة مثله فی صلوة العصر خاصة وفی الخبر دلیل علی ان العذر اذا زال عن المعذور وقد بقی من الوقت مقدار رکعة یلزمه تلک الصلوة وعلیه اکثر اهل العلم ١٢

نماز بگذارد و بعد از ان آفتاب برآید یا فرو رود و بیقین معلوم میکند که وقت برآمد پس اگر این حکم را در ینصورت بیان نمیفرمود
گمان فوت بیقین می انجامید بخلاف اواخر اوقات نماز های دیگر که انتهای آن باین وضوح و ظهور معلوم نمیشود دوم آنکه در
احادیث صحیحه نهی واقع شده است از نماز درین دو وقت پس اگر این دو حکم را درینصورت بیان نمیفرمود گمان میشد که بسبب
دخول این دو وقت نماز فاسد شده باشد والله اعلم **باب** جمع العصرين والعشائين لمن به عذر باب در بیان
جمع کردن در میان ظهر و عصر و جمع کردن در میان مغرب و عشا در حق کسیکه او را عذری هست **مالك** عن عبد الله
بن عباس انه قال صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهر والعصر جميعا والمغرب والعشاء جميعا في غير خوف
ولا سفر قال يحيى وقال مالك ارى ذلك كان في مطر نماز گذارد آنحضرت صلى الله عليه وسلم ظهر و عصر را یکجا و مغرب و عشا را یکجا در
حالتیکه خوفی نبود و سفری نبود و گفت مالک که گمان میکنم که این جمع بود در هنگام باران مترجم گوید جمهور علما محدثین
بجواز جمع بین الصلوتین قایل شده اند در سفر و جمعے در مطر نیز و حسن بصری و عطا و احمد و اسحق مریض را نیز رخصت داده اند
بلکه در غایة المنتهی مذکور است هر عذریکه مثل مرض باشد در شدة و حرج ملحق است بمرض در جواز جمع و بغوی از محمد بن
سیرین نقل کرده اند کان لا یری باسا بالجمع بین الصلوتین اذا کانت حاجة او شيء ما لم يتخذه عادة و بغوی این حدیث را
روایت کرده است از طریق دیگر از جهة مسلم و غیر ان و زیاده کرده است و در ان روایت قال ابو الزبير فقلت لسعيد بن جبير لم
فعله قال سألت عبد الله بن عباس كما سألتني فقال لان لا يحرج احدا من امته بعد از ان بغوی گفته است که این حدیث
دلالت میکند بر جواز جمع بغیر عذر زیرا که تصریح کرده است که علت جواز اینست که حرج نباشد و باین قول قایل شده اند جمع قلیل از
محدثین و اکثر علما بآن رفته اند که جمع بغیر عذر جایز نیست انتهی و مختار نزد یک فقیر جواز جمع است وقت عذر و عدم جواز
بغیر عذر والله اعلم و علما در تاویل این حدیث اختلاف کرده امام مالک احتمال مطر ذکر کرده لکن روایت مسلم من غير مطر ولا سفر
آنرا برهم میکند و اظهر نزدیک این بنده ضعیف آنست که ابن عباس حکایة فعل آنحضرت صلى الله عليه وسلم کرده در غزوه
تبوک و معنی لفظ في غير خوف ولا سفر آنست که ابن ماجه ذکر کرده في السفر من غير ان يعجل به شيء ولا يطلبه عدو و مراد از سفر حالة
سیر است و از غیر سفر حالت نزول و اطمینان و بعضے رواة این حدیث لفظ بالمدینه را زیاده کرده اند و بعضے دیگر لفظ ثمانیا
جمیعا و سبعا جمیعا و این تصرفات همه محمول بر وهم است که از نفی سفر بر خاست پس روایة بالمعنی کردند و دران بتحقیق بهم خود
پرداخت و بهمین علت جمهور علما از عمل باین حدیث تقاعد کرده اند با وجود آنکه رواة این حدیث همه ثقات اند و قول
ابن عباس لان لا يحرج احدا من امته هرگز دلالت بر نفی عذر ندارد زیرا که نفی حرج بتجویز جمع دلالت اول متحقق می شود
و لازم نیست که جمیع اقسام حرج و جزئیات آن منتفی شود و اگر در حالت نزول رخصت جمع نمیدادند حالت سیر را بخصوص

قوله: ذهب اكثر العلماء الى ان الجمع بغير عذر لا يجوز ورخص الشافعي للمطر في الجمع بين الصلوتين اذا كان المطر قائما عند افتتاح الصلوة الاولى وعند افتتاح الصلوة الاخرى ورخص احمد في الجمع للمريض ان يجمع ... بعض الشافعية ... بعض الحديث فقال في تاويل هذا الحديث انه كان في حالة المطر ... قال ... روايته لمسلم ... من غير سفر ولا مطر

۷۹

وجه اظهر عندي ان ابن عباس اراد حكاية ما فعله النبي صلى الله عليه وسلم في غزوة تبوك من الجمع وقوله في غير خوف ولا سفر معناه ما بينه ابن ماجه فقال في السفر من غير ان يعجل لشيء ولا يطلبه عدو اي اراد بالسفر حالة السير واما من قال في حديثه بالمدينة او ثمانيا جميعا وسبعا جميعا فهو على الوهم من لفظ السفر فروى بالمعنى وحقق وهمه هذه العلة هي التي منعتهم من العمل على ظاهر الحديث مع كون رواته ثقات والله اعلم ۱۲

باین رخصت میکردند نیز صعوبت گنجایش داشت لکن فی الجمله حرجی هم موجود بود چون رخصت جمع را در جمیع حالات سفر تعمیم
کردند حرج بکلی زائل شد والله اعلم مترجم گوید تصریح کرده اند جمعی بر جواز جمع در وقت ضرورة که اگر ادراک کرد از آخر وقت عصر
قدر احرام لازم میشود بروی ظهر و عصر هر دو و همچنین اگر ادراک کرد قبل طلوع صبح صادق قدر احرام را لازم میشود بروی نماز مغرب
و عشا زیرا که وقت این هر دو نماز یکی است در حالت عذر و فیه نظر زیرا که هر نماز را وقتی معین ساخته اند که وجوبش زبران
دائر می شود و در بعضی حالات قضا را تجویز داشته اند و آنرا در عدم اثم مثل ادا شمرده اند و چون این در نفس الامر قضا است
که اثم از و رفع کرده اند وجوب قضا وجهی ندارد والله اعلم **باب من نام عن صلوة فليصلها اذا ذكرها** هر که بخواب رود
و داخل شده از نمازی باید که بگذارد آنرا وقتیکه بیاد آرد آنرا **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم حين قفل من خيبر اسرى حتى اذا كان من آخر الليل عرس وقال لبلال اكلأ لنا الصبح ونام
رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحابه وكلا بلال ما قدر له ثم استند الى راحلته وهو مقابل الفجر فغلبته عيناه
فلم يستيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا بلال ولا احد من الركب حتى ضربتهم الشمس ففزع رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال ما هذا يا بلال فقال بلال يا رسول الله اخذ بنفسي الذي اخذ بنفسك فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم اقتادوا فبعثوا رواحلهم واقتادوا شيئا ثم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا فاقام الصلوة فصلى بهم ٨٠
رسول الله صلى الله عليه وسلم الصبح ثم قال حين قضى الصلوة من نسي الصلوة فليصلها اذا ذكرها فان الله
عز وجل يقول في كتابه اقم الصلوة لذكري ‌ · بلغ · اين حديث مرسل است مسلم و ابو داود و ابن ماجه وصل
کرده اند از طریق ابن وهب عن يونس عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة رسول الله صلى الله عليه
وسلم وقتیکه رجوع کرد از خیبر وقت شب راه رفت تا وقتیکه داخل شد در آخر شب نزول فرمود آخر شب برای استراحت
و گفت بلال را نگاهبانی کن برای ما نماز صبح را و بخواب رفت آنحضرت و بخواب رفتند اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و نگاهبانی کرد بلال تا آنکه مقدر شده بود برای او یعنی مدتی که خدا تعالی خواسته بود بعد از آن تکیه کرد بسوی شتر
خود و او روی خود کرده بود بسوی فجر پس غالب شد بروی دو چشم یعنی خواب آمد بوجهی که هر چند خواست که چشم
خود را وا کند نتوانست پس بیدار نشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نه بلال و نه هیچکس از شترسواران تا آنکه افتاد
بر ایشان آفتاب پس مضطرب شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چیست این ای بلال پس گفت بلال
یا رسول الله در گرفت مرا آنچه در گرفت ترا یعنی خواب برد مرا پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مهار کشیده
ببرید شتران خود را پس برخیزانیدند شتران خود را و مهار کشیده بردند مسافتی از راه بعد از آن فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بلال را پس اقامت نماز گفت پس گذارد با ایشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز صبح الی بعد از آن فرمود

وقتیکه تمام کرد نماز را هر که فراموش کند نماز را پس باید که بگذارد آنرا وقتیکه بیاد آرد آنرا زیرا که هر آئینه خدا تعالی میفرماید

در کتاب خود برپا دار نماز را وقت یاد کردن من یعنی اگر فراموش کنی باز بیاد تو آید که خدا تعالی مرا نماز فرموده است

ومن نماز نگذارده ام همان وقت نماز را بگذار مترجم گوید همین ست مذهب فقهاء و کسیکه نماز را عمدا تفویت کند حکم او برنائم

و ناسی قیاس کرده اند و علما را در این حدیث اشکال ست زیرا که در حدیث صحیح واقع شده وان عینی تنامان ولا ینام

قلبی و بعضے علما جواب داده اند بآنکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دو حالت بود گاهی قلب هم موافقت در نوم می کرد

و گاهی نه و حالت اول نادر بود و حالت ثانی اکثری و این واقعه با حالت اول مصادفت کرد و درین نظر زیرا که حالت اولی

هرگز از احادیث و آثار ثابت نمی شود و بنا دادن بمجرد احتمالیکه مخالف عمومات نصوص و موهم نقیصه مرتبه خاتم النبیین علیها

الصلوة والتحیة باشد بغایت شنیع ست و بعض دیگر جواب داده اند که قلب ادراک نمیکند مگر وجدانیات را یا حسیات را

که متعلق بنفس آدمی است مثل حدث والم و فهم خطابات پس طلوع فجر که متعلق بچشم است و موقوف بر تقلیب حدقه از بحث

خارج ست نوم عین خود مضمون صریح حدیث ست اگر گوئی هرچند قلب مرئیات را بدون انفتاح عین ادراک نتواند کرد

لکن گذشتن زمان دراز را البته می شناسد گوئیم که این امر لازم نیست بسا یقظان که او را امتداد زمان بسهو واقع میشود

پس جائز ست که بمراعات مصلحت تشریع قضا سهوی را بر خاطر مبارک آنجناب القا کرده شد یا قلب مبارک مشغول بتفکر

در آیات الله و مستغرق در ملاحظه آنها بوده باشد و بعضی جواب داده اند که این وقت مستثنی بود از سائر اوقات بمصلحة تشریع

وهو الاوجه والله اعلم **باب** هل یکون للغشی حکم النوم آیا هست بیهوشی را حکم خواب **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر اغمی

علیه فذهب عقله فلم یقض الصلوة قال مالک وذلک فیما نری والله اعلم ان الوقت ذهب فاما من افاق وهو فی وقت

فانه یصلی بیهوش کرده شد عبد الله بن عمر پس رفت عقل او پس قضا نکرد نماز را گفت مالک این نکردن قضا

در آنچه می بینیم ما را والله اعلم بسبب آنست که وقت رفته بود و آنکسیکه هوشیار شود در وقت پس هر آئینه وی نماز گذارد

مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه حمل غشی قلیل بر نوم و عدم حمل بر وی محتمل ست چه تشبیه خود ظاهر ست و وجه فرق

آنست که تکلیفات شرعیه بر عقل دائر ست نائم و غشی علیه را عقل نیست پس وجوب صلوة نباشد و شرع قضای نائم فرموده

بخلاف قیاس پس خاص باشد بمورد و ابن عمر عدم حمل را اختیار کرده والله اعلم مذهب شافعی آنست که اگر اغما بسبب

مرض یا امری مباح واقع شود ساقط میکند آنچه در حال اغما از دست رفته ست از نماز ها و اگر

اغما بتناول مسکر بهم رسد قضا لازم ست و مذهب ابو حنیفه آنکه مدت اغما اگر بر دو نماز

قلت

قال الشافعی ان اغمی علیه لمرض او سبب مباح سقط عنه ما کان فی حال اغمائه من الصلوة وان اغمی علیه بشرب محرم قضی وقال ابو حنیفة ان کان الاغماء یوما ولیلة فما دون ذلک قضی وان زاد علی ذلک لم یقض ولم یفرق بین الاسباب ۱۲

و شب باشد یا کم ازین باشد قضا لازم ست و اگر زیاده از شب و روز باشد لازم نیست و درین باب فرقی نکرده و الله اعلم باب

الصلوة الوسطی یعنی این باب در بیان آنکه نماز وسطی کدام نماز ست قال الله تعالی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و قوموا لله قانتین
فرموده خدای تعالی محافظت کنید بر نمازها و بتخصیص محافظت کنید بر نماز میانه و ایستاده شوید برای خدا دعا کنان یا قرآن خوانان

**مالک** عن زید بن اسلم عن القعقاع بن حکیم عن ابی یونس مولی عائشة ام المؤمنین انه قال امرتنی عائشة ان اکتب
لها مصحفا ثم قالت اذا بلغت هذه الآیة فآذنی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و قوموا لله قانتین فلما بلغتها آذنتها فاملت علی حافظوا
علی الصلوات و الصلوة الوسطی و صلوة العصر و قوموا لله قانتین ثم قالت سمعتها من رسول الله صلی الله علیه و سلم ابو یونس گفت که فرمود مرا حضرت عائشه که
بنویسم برای او مصحف را بعد ازان گفت چون برسی بدین آیه پس خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی پس چون برسیدم باین آیه خبردار
کردم او را پس املا کرد برمن باین طور حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و صلوة العصر و قوموا لله قانتین بعد ازان گفت
شنیدم این آیه را از آنحضرت صلعم **مالک** عن زید بن اسلم عن عمرو بن رافع انه قال کنت اکتب مصحفا لحفصة
ام المؤمنین فقالت اذا بلغت هذه الآیة فآذنی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و قوموا لله قانتین
فلما بلغتها آذنتها فاملت علی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و صلوة العصر و قوموا لله قانتین عمرو
ابن رافع را گفت می نوشتم مصحف برای حفصه ام المؤمنین پس فرمود چون برسی باین آیه خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات
و الصلوة الوسطی الآیه پس چون رسیدم باین آیه خبردار کردم او را پس املا کرد برمن باین قسم حافظوا علی الصلوات و الصلوة
الوسطی و صلوة العصر و قوموا لله قانتین **مالک** عن داود بن حصین عن ابن یربوع المخزومی انه قال سمعت زید
ابن ثابت یقول الصلوة الوسطی صلوة الظهر زید بن ثابت میگفت که نماز وسطی نماز ظهر ست **مالک** انه بلغه ان علی
ابن ابی طالب و عبد الله بن عباس کانا یقولان الصلوة الوسطی صلوة الصبح خبر رسید بمالک که حضرت علی بن ابی طالب
و عبد الله بن عباس میگفتند که صلوة وسطی صلوة صبح ست مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که اختلاف کرده اند صحابه رضوان الله
علیهم در نماز وسطی جمعی گفته اند نماز صبح ست بقرینه آنکه خدای عز و جل میفرماید و قوموا لله قانتین و قنوت طول قیام
یا قراءت را گویند و نماز صبح مخصوص است بآن لقوله تعالی و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا و بسبب آنکه این وقت
متوسط است میان لیل و نهار و جمعی گفته اند که نماز ظهر ست زیرا که در میان روز ادا کرده میشود و جمعی گفته اند نماز عصر است
و بحدیث مرفوع آنرا مستند کرده اند و حدیث حضرت عائشه معارض او ست زیرا که عطف دلالت میکند بر مغایرت و آنچه
حضرت عائشه و حفصه املا کرده اند حرفی بود از حروف قرآن و رخصت حاصل شده ست در قراءة بجمیع احرف و قبیصة بن ذویب
گفته ست که نماز مغرب است زیرا که بحسب مقدار وسط و نماز عشا را هیچکس از سلف وسطی نگفته ست و بعضی متاخرین بآن قائل شده اند

قلت اختلفوا فی الصلوة الوسطی فالاکثر انها العصر و قیل الفجر و قیل الظهر

زیراکه وسط است درمیان دو نماز یکه قصر کرده نمیشود **باب** فضل صلوٰة الفجر والعصر باب دربیان بفضیلت نماز صبح نماز عصر

قال الله تعالٰی وسبح بحمد ربك بالعشی والابکار وتسبیح گوی باستایش پروردگار خود را بیگاه و بگاه مراد خواندن نماز ست وقال

الله تعالٰی وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا ولازم گیر خواندن قرآن فجر را هر آئینه خواندن قرآن فجر را حاضر میشوند فرشتگان

ومراد از خواندن قرآن فجر نماز فجر ست زیراکه قرارت طویله دران مسنون ست **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج

عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یتعاقبون فیکم ملٰئکة باللیل وملائکة بالنهار ویجتمعون فی صلوٰة

العصر وصلوٰة الفجر ثم یعرج الذین باتوا فیکم فیسالهم وهو اعلم بهم کیف ترکتم عبادی فیقولون ترکناهم وهم یصلون

واتیناهم وهم یصلون رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود از پی یکدیگر می آیند یک جمع از فرشتگان در شب و یک جمع در روز

وباهم جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر بعد ازان بالا میروند آنانکه شب گذرانیده بودند درمیان شما پس سوال میکند ایشانرا

خدا تعالٰی واو دانا ترست باحوال بندگان خود چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشانرا دران حال که نماز

میگذاردند و آمدیم بایشان دران حال که نماز میگذاردند **باب** بدء الاذان باب دربیان شروع شدن اذان **مالك**

عن یحیی بن سعید انه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اراد ان یتخذ خشبتین یضرب بهما لیجتمع الناس للصلوٰة

فاُری عبد الله بن زید الانصاری ثم من بنی الحارث بن الخزرج خشبتین فی النوم فقال ان هاتین لنحو مما یرید رسول الله ٨٣

صلی الله علیه وسلم فقیل الا تؤذنون للصلوٰة فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم حین استیقظ فذکر له ذلك فامر رسول الله

صلی الله علیه وسلم بالاذان گفت یحیی بن سعید که خواسته بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بسازد دو چوب که زده شود این هر دو را

یعنی آواز کرده شود باین هر دو بزدن یکی بر دیگری تا جمع شوند مردمان برای نماز پس نموده شد عبد الله بن زید را که از قبیله انصار

بود و بعد ازان از بنی الحارث بن الخزرج بود که قبیله خزرج ست از میان انصار دو چوب در خواب پس گفت این دو چوب مشابه است

بآنچه اراده کرده است رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفته شد او را یعنی فرشته گفت آیا اذان نمیگوئید بنماز پس عبد الله بن

زید پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه بیدار شد پس عرض نمود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن خواب را پس امر فرمود

آنحضرت صلعم باذان مترجم گوید اذان واقامت باجماع مسلمین از شعایر اسلام ست پس اگر اهل شهری اصرار کنند

بر ترک اذان واقامت سلطان را بباید که بآن جماعة قتال کند و در حدیث صحیح آمده کان اذا غزا قوما لم یکن یغیر علیهم حتی

یصبح فینظر فان سمع اذانا کف عنهم وان لم یکن یسمع اغار علیهم واگر شخصی بغیر اذان واقامت نماز گذارد اعاده نه بر وی واجب ست

نزدیک جمهور علما و مذهب عطا بن یسار و مجاهد بن جبیر آنست که اگر اقامت را فراموش کند اعاده نماز لازم میشود والله اعلم

**باب** فضل الاذان باب دربیان فضیلت اذان **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال اذا نودي للصلوة ادبر الشيطان له ضراط حتى لا يسمع النداء فاذا قضي النداء اقبل حتى اذا
ثوب بالصلوة ادبر حتى اذا قضي التثويب اقبل حتى يخطر بين المرء ونفسه يقول له اذكر كذا واذكر كذا لما لم يكن يذكر
حتى يظل الرجل ان يدري كم صلى هر آئينه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون بانگ گفته میشود برای نماز پشت میدهد
شیطان دران حال که او را ضراط است تا آنکه نشنود بانگ نماز را پس چون تمام کرده میشود بانگ نماز را متوجه میشود
بسوی مصلے تا چون اقامت گفته شود باز پشت داده میگریزد تا چون آخر کرده میشود اقامت را پیش می آید تا آنکه حائل
میشود درمیان مرد و نفس او می آید یعنی این مرد با نفس خود مشغول کرده بود که حدیث نفس را وجود نهد شیطان درمیان
نفس او می آید تا آن قرار او را برهم زند میگوید شیطان فلان کار را یاد کن و فلان کار را یاد کن در حق کاری که
نخواسته که یاد آن کند تا آنکه میشود مرد باین حالت که نمیداند چند رکعت گزارده است مالك عن سمی
ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو يعلم الناس ما في النداء
والصف الاول ثم لم يجدوا الا ان يستهموا عليه لاستهموا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در بانگ
نماز و صف اول است بعد از آن رغبت کنند بآن و مناقشه نمایند دران و نیابند طریق فیصل کردن مناقشه الا آنکه قرعه
زنند بر بانگ نماز و صف اول البته قرعه میزدند باب صفة الاذان والاقامة دربیان کیفیت بانگ نماز و اقامت
مالك عن عمه ابی سهیل بن مالك عن ابيه انه قال لا اعرف شيئا مما ادركت عليه الناس الا النداء بالصلوة
مالك بن ابی عامر جد امام مالك گفت نمی شناسم چیزی از آن چیزها که یافتم بران مردمان را مگر بانگ نماز یعنی در هر چیزی تهاون و تغیر را
یافته است الا اذان که در زمان مالك بن ابی عامر بهمان اسلوب میگفتند که در زمان صحابه بود وقال یحیی سئل مالك عن تثنية النداء والاقامة
فقال لم يبلغني في النداء والاقامة الا ما ادركت الناس عليه فاما الاقامة فانها لا تثنى وذلك الذي لم يزل عليه اهل العلم ببلدنا
سوال کرده شد مالك را از دو دو بار گفتن کلمات اذان و اقامت پس گفت نرسیده است بمن در باب اذان و اقامت چیزی مگر آنچه یافتم
مردمان را بران اما اقامت پس هر آئینه وی دو دو بار گفته نمی شود و همیشه همچنین بوده نزد اهل علم در شهر ما مترجم گوید رضی الله
عنه وارضاه اهل حرمین و اهل شام و یمن و مصر متفق اند بر آنکه کلمات اقامت را یک یک بار باید گفت الا لفظ قد قامت الصلوة
که همی آنرا دو بار گفته اند و در صحیح وارد از ابو محذوره آمده است به تثنیه اقامت و آنچه معمول خاندان او بود تا زمان امام شافعی افراد
اقامت است والله اعلم اما اذان پس بعض احادیث دلالت میکند بر ترجیع و بعضی بر عدم ترجیع و تحقیق نزد این بنده آنست که اختلاف
در احرف اذان مثل اختلاف در احرف قرآن است کلها شاف کاف و لهذا مالك متعرض ترجیع و غیر آن نشد باب استحباب
ادخال الصلوة خير من النوم في نداء الصبح دربیان مستحب بودن کلمه الصلوة خير من النوم در اذان صبح مالك انه بلغه ان المؤذن

قلت ۱۵ اكثر اهل العلم على افراد الاقامة الا كلمة قد قامت الصلوة فانها تثنى والشافعي قال بالترجيع في الاذان ولم يقل به احمد وقال ابو حنيفة ۸۳ لا ترجيع في الاذان والاقامة مثنى مثنى

قلت وعليه اكثر اهل العلم

جاء عمر بن الخطاب يؤذنه لصلوة الصبح فوجده نائماً فقال الصلوة خير من النوم يا امير المؤمنين فامره عمر ان يجعلها
في نداء الصبح خبر رسيد بمالک که مؤذن آمد پیش عمر بن الخطاب خبر دار میکرد او را برای نماز صبح پس یافت او را بخواب رفته پس
گفت نماز بهتر ست از خواب ای امیر المؤمنین پس امر کرد او را حضرت عمر که داخل کند این کلمه را در اذان صبح مترجم گوید
رضی الله عنه و ارضاه که مستحب ست در بانگ صبح زیادهٔ الصلوة خیر من النوم دو بار و امام مالک ابتدای این کلمه از حضرت
عمر ذکر کرده ست و در حدیث ابی محذوره آمده ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند فان کان صلوة الصبح قلت الصلوة
خیر من النوم الصلوة خیر من النوم و احتمال دارد که مؤذن عمر ترک کرده باشد این کلمه را در نفس اذان و بعد اذان گفته
پس حضرت عمر امر کرد بادخال این کلمه در نفس اذان تا بر وجه سنت ادا شود باب من صلی فی بیته جماعة تکفیه الاقامة
کسیکه نماز گزارد در خانه خود با جماعت کفایت میکند او را اقامت قال یحیی سئل مالک عن قوم حضور ارادوا ان یجمعوا
مکتوبة فارادوا ان یقیموا ولا یؤذنوا قال مالک ذلک مجزیٔ عنهم وانما یجب النداء فی مساجد الجماعات التی
یجمع فیها الصلوة سوال کرده شد مالک را از حکم جماعه حاضرین که اراده گزاردن نماز فریضه دارند بجماعة یعنی در خانه
پس خواستند که اقامت گویند و اذان نگویند گفت مالک آن اقامت کفایت کننده ست از ایشان و جز این نیست که واجبست
اذان گفتن در مسجد بار جماعات که بجماعت گزارده شود در آن مساجد نماز ها مترجم گوید همین ست مذهب ابی حنیفه و ظاهر
مذهب شافعی آنست که اذان و اقامت هر دو برای وی مسنون ست باب فضل رفع الصوت بالاذان باب در فضیلت
بلند کردن آواز در اذان مالک عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة الانصاری ثم المازنی عن
ابیه انه اخبره ان ابا سعید الخدری قال له انی اراک تحب الغنم والبادیة فاذا کنت فی غنمک او بادیتک
فاذنت بالصلوة فارفع صوتک بالنداء فانه لا یسمع مدی صوت المؤذن جن ولا انس
ولا شیٔ الا یشهد له یوم القیمة قال ابو سعید انی سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم
ابو سعید خدری گفت عبد الله را هر آئینه من می بینم ترا که دوست میداری رمه گوسفندان را و صحرا را
پس چون باشی میان رمه خود یا صحرای خود پس بانگ دهی بنماز پس بلند کن آواز خود را ببانگ زیرا که
هر آئینه نمی شنود تا آخر مسافت آواز مؤذن هیچ جن و نه آدمی و نه هیچ چیز مگر گواهی دهد برای مؤذن
روز قیامت گفت ابو سعید شنیدم این را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید جمهور اهل علم مستحب داشته اند
بلند کردن آواز را ببانگ شافعی گفته مگر در مسجدیکه یکبار بجماعت نماز خوانده شده باشد و الحال بار دیگر جماعت
میکنند مسنون ست اذان لکن آواز بلند نکند باب یستحب ان یقول السامع مثل ما یقول المؤذن مستحب ست

٨٤ قلت وعلیه ابو حنیفة وظاهر مذهب الشافعی انه یسن له الاذان والاقامة

ثم قلت وعلیه اهل العلم ٨٥ یستحبون رفع الصوت بالاذان ما امکنه الا بمسجد قال الشافعی الا بمسجد وقعت فیه جماعة

کر بگوید شنونده اذان مانند آنچه میگوید مؤذن **مالک** عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی سعید الخدری ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعتم النداء فقولوا مثل ما یقول المؤذن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بشنوید بانگ نماز را

بگوئید مانند آنچه میگوید مؤذن مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعض احادیث وارد شده است که بجای حیعلتین لا حول ولا قوة

الا بالله العلی العظیم بگوید و چون مؤذن قد قامت گوید سامع را باید که اقامها الله وادامها گوید چنانچه در حدیث مرفوع آمده **باب**

یستحب الدعاء عقیب الاذان مستحب است دعا کردن بخیر دنیا و آخرت بعد اذان **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل

ابن سعد الساعدی انه قال ساعتان تفتح لهما ابواب السماء وقل داع ترد علیه دعوته حضرة النداء للصلوة والصف

فی سبیل الله سهل بن سعد گفت دو ساعت است که گشاده کرده میشود دران دو ساعت دروازه های آسمان وکم دعا کننده که رد

کرده شود دعای او حضور بانگ نماز و در صف جهاد در راه خدا مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعضی احادیث تعیین لفظ دعا

وارد شده اللهم رب هذه الدعوة التامة الخ **باب** التاذین للصبح فی وقت السحر در بیان گفتن اذان برای نماز صبح در وقت سحر

قال یحیی وقال مالک لم یزل الصبح ینادی لها قبل الفجر فاما غیرها من الصلوات فانا لم نرها ینادی لها الا بعد ان یحل وقتها

گفت مالک همیشه نماز صبح بانگ کرده میشود برای آن پیش از طلوع فجر صادق واما غیر صبح از نمازها پس هر آئینه ما ندیدیم که بانگ گفته شود

برای آن مگر بعد از آن که در آید وقت او مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه مذهب شافعی همین است و ابو حنیفه میگوید معتبر نیست بانگ

پیش از طلوع فجر **باب** یستحب للمسافر ان یؤذن من غیر تاکید والاقامة آکد من الاذان مستحب است مسافر را که اذان گوید

از غیر تاکید یعنی سنت مؤکده نیست و اقامت فی الجمله مؤکد تر است به نسبت اذان **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر

کان لا یزید علی الاقامة فی السفر الا فی الصبح فانه کان ینادی فیها ویقیم وکان یقول انما الاذان للامام الذی

یجتمع الیه الناس عبد الله بن عمر زیاده نمیکرد بر اقامت در سفر مگر در نماز صبح پس هر آئینه او ندا میکرد در نماز صبح و اقامت میگفت و میگفت

که اذان لازم است برای امام که جمع میشوند پیش او مردمان **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه قال له اذا کنت فی سفر

فان شئت ان تؤذن وتقیم فافعل وان شئت فاقم ولا تؤذن عروه گفت هشام را چون در سفر باشی اگر خواهی که اذان

بگوئی و اقامت کنی بکن و اگر خواهی تنها اقامت گو و اذان مگو مترجم گوید همین است مذهب علمای شافعی گفته ترک الاذان

فی السفر اخف منه فی الحضر زیرا که در شرع سفر را خاصیتی نهاده اند که تخفیف عبادات میکند چنانچه در اباحت قصر و افطار و سقوط سنن

تاثیر کرده **باب** یستحب للمنفرد فی الفلاة ان یؤذن من غیر توکید مستحب است منفرد را در بیابان که اذان بگوید و مؤکد

نیست **مالک** باسناده عن ابی سعید الخدری انه قال فاذا کنت فی غنمک او بادیتک فاذنت بالصلوة

فارفع صوتک بالنداء ابو سعید خدری گفت وقتیکه باشی تو در رمه گوسفندان خود یا در بادیه خود پس اذان بگو برای نماز پس بلند

کن آواز

قلت وقال اهل العلم لا ... فی الحیعلتین یقول لا حول ولا قوة الا بالله ١٢

قلت وعلیه الشافعی

٨٦

وقال ابو حنیفة لا یستحب الاذان قبل طلوع الفجر

قلت وعلیه اهل العلم قال الشافعی ترک الاذان فی السفر اخف منه فی الحضر ١٢

کن آواز خود را **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول من صلی بارض فلاة صلی عن یمینه ملک وعن

شماله ملک فان اذن واقام الصلوة صلی وراءه ملائکة امثال الجبال سعید بن المسیب میگفت هر که نماز گذارد بزمین صحرا

نماز گذارد جانب دست راست او یک فرشته وجانب دست چپ او یک فرشته پس اگر اذان گوید واقامت کند نماز گذارند پس او

از فرشتگان جماعات بسیار مانند کوهها **باب** فی الاقامة للفائتة باب در بیان اقامت گفتن برای نماز فوت شده

**مالک** عن زید بن اسلم فی قصة التعریس وامر رسول الله صلی الله علیه وسلم بلالا ان ینادی بالصلوة او یقیم

**مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب فی قصة التعریس ثم امر رسول الله صلی الله علیه وسلم بلالا فاقام الصلوة

گذشت ودر روایت زید بن اسلم شک راوی شده است که آنحضرت بلال را باذان فرمودند یا باقامت ودر روایة سعید بن

ذکر اقامت آمده است بغیر شک بالجمله اقامت موکد تر است واذان نیز در حق فائته بدعت نیست والله اعلم مسئله ابو

حنیفه رحمه الله قائل است بآنکه اذان واقامت هر دو برای نماز قضا سنت است وهمین است قول قدیم شافعی **باب** وجوب

استقبال الکعبة فی الصلوة باب در بیان فرضیت روآوردن بجانب کعبه در نماز قال الله تعالی قد نری تقلب وجهك فی السماء

فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهٗ ط هر آینه می بینیم گردانیدن

روی ترا در جانب آسمان یعنی بتوقع نزول جبرئیل باستقبال قبله پس البته متوجه خواهیم ساخت ترا بقبله که رضامند شوی بآن

پس متوجه کن روی خود را بجانب مسجد الحرام وهر جا که باشید ای مسلمانان متوجه سازید روی خود را بجانب مسجد حرام مترجم گوید

قبله جهتی را گویند که در نماز روی بآن جهت باید کرد ودر اول آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بمدینه مشرف فرمودند نزول

فرمود توجه بجانب بیت المقدس مینمود وآرزو میکرد که کعبه قبله وی باشد پس خدا تعالی تمنای آنحضرت صلی الله علیه وسلم روا

وانیه فرستاد که متوجه بجانب مسجد الحرام شود ومسلمانان در هر جا که باشند در شهرها یا در بیابانها یا در دریاها باید که در نماز رو

بمسجد الحرام کنند **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال بینا الناس بقباء فی صلوة الصبح اذ جاءهم

آت فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد انزل علیه اللیلة قرآن وقد امر ان یستقبل الکعبة فاستقبلوها وکانت

وجوههم الی الشام فاستداروا الی الکعبة عبد الله بن عمر گفت دران وقت که مردمان در مسجد قبا بودند در نماز صبح ناگهان آمد

بایشان آینده پس گفت هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم نازل شد بروی شب آیتی از قرآن وهر آینه امر کرده شد آنحضرت

صلی الله علیه وسلم که رو بکعبه کنند پس شما رو بکعبه کنید وبود روی ایشان بجانب شام یعنی بیت المقدس پس بازگشتند بسوی کعبه در اثنای نماز

**مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ان قدم المدینة ستة

عشر شهرا نحو بیت المقدس ثم حولت القبلة قبل بدر بدو ماه نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن که تشریف

سلم قلت هو التفضل الجلیل للشافعی

سح قلت الفعل الجماعة بالتشامل ... الاقامة لها ولا یؤذن

وقال ابو حنیفة یؤذن ویقیم القول القدیم للشافعی

سکہ ۸ قلت القبلة هی الجهة التی یشترط استقبالها فی الصلوة قبلها نزل فلنولینك قبلة ترضاها كان استقبال الكعبة شرطا وفی الحدیث دلیل علی ان حكم النسخ لا یلزم الانسان قبل بلوغ الخبر الیه

وعلى ان من صلی الی جهة باجتهاد ثم بان له الخطأ فانه لا یعید وهو قول اکثر اهل العلم واحد قولی الشافعی

آورد بمدینه مشرف شد شانزده ماه بجانب بیت المقدس بعد از ان تغیر داده شد قبله را پیش از غزوه بدر بدو ماه مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه خدای عز وجل معین گردانید قبله برای ما کعبه را و معلوم ست که مشاهده آن بجز حاضرین را میسر نیست و در صورت عدم مشاهده بجز دلائل قطعیه یا قرائن ظنیه پی نتوان برد و دلیل قطعی در هر حال میسر نیست پس بطریق اقتضا فهمیده شد که در حال غیم و اختفا ر دلائل بقرائن ظنیه تمسک توان نمود و از قصه اهل قبا معلوم شد که تا وقتیکه بما خبر حکمی از احکام شرعیه نرسیده ست ماخوذ نیستیم و نیز معلوم شد که اگر قبله بتحری مقرر کنیم و بعد از ان خطای آن تحری بیقین معلوم شد خواه در نماز خواه بعد از ان اعاده لازم نیست زیرا که حکم استقبال کعبه در شب نازل شده بود و اهل قبا بگمان آنکه حکم سابق باقی ست در یک رکعت استقبال بیت المقدس کردند و من بعد خطای آن گمان بیقین ظاهر گردید پس توجه بکعبه کردند و بنا نمودند و استیناف نکردند والله اعلم **باب** قبلة من غاب عن مكة جهتها قبله کسی که دور ست از مکه طرف قبله ست **مالك** عن نافع عن عمر بن الخطاب قال ما بين المشرق والمغرب قبلة اذا توجه قبل البيت عمر بن الخطاب گفت درمیان مشرق و مغرب قبله ست چون روی آورده شود بطرف خانه کعبه یعنی بنسبت اهل مدینه اگر مغرب بجانب دست راست گذاشته شود و مشرق را بجانب دست چپ و همین ست معنی رو آوردن بخانه کعبه پس استقبال کعبه متحقق شد اگرچه درینجا جهات بسیار پیدا می شود که توجه بآن ممکن ست و قید اذا توجه قبل البيت احتراز ست از آنکه پشت بجانب قبله کند و دست راست بسوی مشرق و دست چپ جانب مغرب گذارد والله اعلم **مسئله** طلب معرفت قبله بچند وجه باشد ابصار و دلیل عقلی قطعی اخذ بمحاریب سلف بنا کرده اند و قول صدوق که از یقین خبر دهد و اجتهاد بدلایل ظنیه و تقلید کسیکه باجتهاد قبله را شناخته باشد تا وجه اول میسر باشد بغیر آن التفات نباید کرد و تا قول صدوق و اجتهاد میسر آید بتقلید نباید رفت و صحیح نیست که واجب نیست تجدید اجتهاد برای هر نمازی الا نزدیک عروض شبهه که دلیل ابهام میفزاید **مسئله** اسهل طرق معرفت قبله که در سفر بکار آید آنست که در مساجد یکه مسلمانان ثقه آنرا بر قبله راست کرده باشند در وقتیکه تا چهره و وقتیکه آفتاب بپیرا خیر از فلک فرو رود سایه را امتحان کنند که از قبله بکدام جانب می افتد و آنرا یاد گیرند و در صحرا در حضور آفتاب بایستند و جائیکه سایه می افتد معین نمایند و همان سایه که یاد گرفته بودند استقبال کنند و در وقت فجر و مغرب و عشا فجر صادق و طلوع و غروب آفتاب و شفق احمر را ملاحظه نمایند که از قبله کدام جانب است و همان نسبت را در صحرا بکار برند و حکم این مساجد تا وقتی بتوان برد که مسافت بعیده نشده و چون ده منزل و دوازده منزل از ان مساجد دور رفته اند مساجد شهر دیگر را امتحان باید کرد **باب** تسقط فرضية القبلة عن الخائف وعن المسافر المتنفل على الدابة ساقط میشود فرضیت استقبال قبله از شخصیکه ترسنده باشد از عدو یا غیر او و از مسافریکه نفل

قلت هذا بالنسبة الى اهل المدينة وقال الشافعي المطلوب بالاجتهاد عين الكعبة من بان انه كان مخطئا بيقين وليس في الجهة ولا متحرف عن الجهة فلزمه الاعادة ۸۸ وقال ابو حنيفة المطلوب بالاجتهاد جهة الكعبة ١٢

نفل

نقل میگزارد بیدا بجه مالك باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم كان یصلی علی راحلته فی السفر حیث ما توجهت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگزارد بر شتر سواری خود در سفر بهر طرفیکه متوجه میگردانید آن شتر آنحضرت صلعم مالك باسناده

عن ابن عمر قال فان كان خوفا هو اشد من ذلك صلوا رجالا قیاما علی اقدامهم او ركبانا مستقبلی القبلة او غیر مستقبلیها

ابن عمر گفت پس اگر خوف زیاده ترازین باشد بگذارند پیاده رونده و ایستاده بر پای خود یا سواره رو بقبله شده یا غیر روبقبله شده

باب فضل الصلوة فی المسجد الحرام ومسجد النبی صلی الله علیه وسلم باب بیان فضیلت و مزیت ثواب نماز در مسجد کعبه و مسجد آنحضرت صلعم

مالك عن زید بن رباح وعبید الله بن ابی عبد الله عن ابی عبد الله الاغر عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال صلوة فی مسجدی هذا خیر من الف صلوة فیما سواه الا المسجد الحرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود یک نماز در مسجد من

بهتر از هزار نماز است در جائیکه سوای آن باشد الا مسجد حرام یعنی بهتر است از غیر مسجد حرام و مسجد حرام یا بهتر است از وی

یا برابر است با وی مالك عن خبیب بن عبد الرحمن عن حفص بن عاصم عن ابی هریرة او عن ابی سعید الخدری ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال ما بین بیتی ومنبری روضة من ریاض الجنة ومنبری علی حوضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میانه

میان خانه من و منبر من ست مرغزاری ست از مرغزارهای بهشت و منبر من ایستاده ست بر لب حوض من مالك عن

عبد الله بن ابی بكر عن عباد بن تمیم عن عبد الله بن زید المازنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما بین بیتی ومنبری

روضة من ریاض الجنة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سابق که میان خانه من و میان منبر من ست مرغزاری است

از مرغزارهای بهشت مترجم گوید رضی الله عنه و امثال که باین سیاق احادیث دیگر نیز آمده ست الجنة تحت ظلال

السیوف عائد المریض علی مخارف الجنة و مراد ازان سیاق آنست که هرکه التزام کند عبادة درین مقام برسد به بهشت و برسد

بحوض کوثر و نظیر آن از کتاب الله انما یاكلون فی بطونهم نارا باب لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد بسته نشود پالانها

بر پشت شتران یعنی سفر کرده نشود مگر بسوی سه مسجد مالك عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهیم بن

الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة قال لقیت بصرة بن ابی بصرة الغفاری فقال من این اقبلت فقلت من الطور

فقال لو ادركتك قبل ان تخرج الیه ما خرجت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تعمل المطی الا الی ثلثة مساجد

الی المسجد الحرام والی مسجدی هذا والی مسجد ایلیا او بیت المقدس یشك گفت ابو هریره ملاقات کردم با بصرة بن ابی بصرة

غفاری پس گفت مرا از کجا آمدی گفتم از طور گفت اگر دریافتمی ترا پیش ازان که

برآئی بسوی آن بیرون نمی آمدی بسوی آن یعنی ترا نمی گذاشتم که

بیرون می آمدی شنیدم از آنحضرت

قلت وعلیه اکثر اهل العلم قلت قیل معنی هذا الحدیث ان الصلوة فی ذلك الموضع والذكر فیه یؤدی الی روضة من ریاض الجنة ومن لزم العبادة عند

۸۹

المنبر یسقی من الحوض وقیل معناه ان ما بین منبره وبیته حذاء روضة من ریاض الجنة قلت من اول هذا الحدیث ان یكون شد الرحال الی غیرها لمعنی القربة وتخصیص المكان منهیا عنه ولعل المراد الصدع كان اهل الجاهلیة یفعلونه من تعظیم مواضع یعظمونها برأیهم ولا اصل لها نصر بها هذا والله اعلم

حضرت صلی الله علیه وسلم که پیغمبر بود پالان بکار برده نشود وسواری بار یعنی سفر کرده نشود مگر بسوی سه مسجد بسوی مسجد حرام یعنی مسجد مکه که کعبه دران
واقع است وبسوی مسجد من که اینست وبسوی مسجد شهر ایلیا یا گفت بیت المقدس وهر دو یکی ست بغوی گفته است تخصیص این
مساجد برای آنست که این مساجد انبیاست علیهم الصلوت والتسلیمات وما را امر کرده اند باقتدا بایشان پس اگر کسی نذر کند که
نماز گذارد در مسجدی ازین مساجد سه گانه لازم میشود که برود بآن مسجد و نماز گذارد آنجا پس اگر گذارد در غیر این مساجد خارج
نمی شود از عهده نذر خود واگر نذر کند که نماز گذارد در مسجدی سوای این مساجد سه گانه متعین نمیشود آن مسجد پس درست آنست
که نماز گذارد در هر جا که خواهد مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه تحقیق درینجا آنست که در جاهلیت سفر میکردند بمواضع متبرکه بزعم خود
پس آنحضرت صلعم سد باب تحریف فرمود و سفر را برای مواضع متبرکه غیر مساجد بقصد خصوصیت تبرک بآن مواضع منع فرمود تا امر جاهلیت
رواج نگیرد ایا نمی بینی که بصره غفاری نهی را شامل طور دانست و ابوهریره را از طور منع کرد والله اعلم باب فضل القعود
فی المسجد لانتظار الصلوة والمشی الیه بیان فضیلت نشستن در مسجد بجهت انتظار نماز و راه رفتن بسوی آن مالک
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الملائکة تصلی علی احدکم ما دام
فی مصلاه الذی یصلی فیه ما لم یحدث اللهم اغفر له اللهم ارحمه قال یحیی قال مالک لا اری قوله ما لم یحدث الا الاحداث
الذی ینقض الوضوء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه فرشتگان درود میفرستند بر یکی از شما تا وقتیکه در جای خود که نماز گذارده ۹۰
است آنجا یعنی نماز گذارده است در آنجا تا وقتیکه محدث نشده است میگویند بار خدایا بیامرز او را بار خدایا رحم کن بر وی گفت مالک
نمی بینم یعنی قول و ما لم یحدث مگر حدثی که می شکند وضو را مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال لا یزال احدکم فی صلوة ما کانت الصلوة تحبسه لا یمنعه ان ینقلب الی اهله الا الصلوة
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه هست یکی از شما در نماز تا وقتیکه نماز بند کرده است او را منع نمیکند از آنکه باز گردد بسوی اهل خود
مگر نماز مالک عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا
اخبرکم بما یمحو الله به الخطایا ویرفع به الدرجات اسباغ الوضوء عند المکاره وکثرة الخطا الی المسجد وانتظار
الصلوة بعد الصلوة فذلکم الرباط فذلکم الرباط فذلکم الرباط رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا خبر ندهم شما را بآنکه
محو کند خدا تعالی بسبب آن عمل گناهان را و بلند کند بسبب آن عمل درجات را تمام کردن وضو است نزدیک مشقتها یعنی بسبب سرما
و بسیار گام زدن بسوی مسجد و انتظار نماز بعد نماز پس اینست رباط پس اینست رباط پس اینست رباط یعنی آنچه امر واقع شده است
در آیت یا ایها الذین امنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون ۝ ورباط در اصل مهیا داشتن اسپ برای
جهاد است ومراد اینجا آنست که صبر کردن نفس بانتظار نماز نوعیست از جهاد باب لا یخرج الانسان من المسجد بعد النداء

الا ان يريد الرجوع بيرون نيايد هيچكس از مسجد بعد از اذان مگر وقتيكه اراده داشته باشد باز آمدن **مالك** انه بلغه ان
سعيد بن المسيب قال يقال لا يخرج احد من المسجد بعد النداء الا احد يريد الرجوع اليه الا منافق سعيد بن المسيب گفت
گفته ميشود بيرون نه برآيد كسى از مسجد بعد اذان مگر منافق مگر كسيكه خواسته باشد باز رجوع كردن يعنى براى تهيه وضو يا حاجتى
برآيد و ميخواهد كه رجوع كند بمسجد **باب** استحباب ان يصلي ركعتين عند دخول المسجد باب در استحباب آنكه دو ركعت نماز
گزارد وقتيكه داخل شود در مسجد **مالك** عن عامر بن عبد الله بن الزبير عن عمرو بن سليم الزرقي عن ابي قتادة
الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا دخل احدكم المسجد فليركع ركعتين قبل ان يجلس رسول الله
صلى الله عليه وسلم فرمود چون داخل شود يكى از شما مسجد را بايد كه بگزارد دو ركعت پيش از آنكه بنشيند **مالك** عن
ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله عن ابي سلمة بن عبد الرحمن انه قال الم ار صاحبك اذا دخل المسجد يجلس قبل
ان يركع قال ابو النضر يعني بذلك عمر بن عبيد الله ويعيب ذلك عليه ان يجلس اذا دخل المسجد قبل ان يركع
قال يحيى قال مالك وذلك حسن وليس بواجب ابو سلمه گفت با ابى النضر آيا نديدم صاحب ترا وقتيكه داخل ميشود در مسجد مى نشيند
پيش از آنكه نماز گزارد و گفت ابو النضر مراد ميداشت باين اشاره عمر بن عبيد الله را و عيب كرد اين را بروى كه مى نشيند
وقتيكه داخل شود مسجد پيش از آنكه نماز گزارد و گفت مالك اين مستحب است و واجب نيست والله اعلم **باب** كراهية البيع
والشراء واللغط والشعر وما في معناه في المسجد باب در مكروه بودن خريد و فروخت و كلام بيفايده و شعر خواندن و آنچه در
حكم آنست در مسجد **مالك** انه بلغه ان عطاء بن يسار كان اذا مر عليه بعض من يبيع في المسجد دعاه فسأله ما معك و
ما تريد فان اخبره انه يريد ان يبيعه قال عليك بسوق الدنيا فانما هذا سوق الآخرة عطاء بن يسار روايت
شنفت كه چون ميگذشت بروى بعض از آنكه بيع ميكنند در مسجد ميطلبيد او را پس سوال ميكرد از چيزيكه با تو هست از چيزيكه
ميخواهد پس اگر خبر ميداد او را كه وى ميخواهد اين چيز را بفروشد عطا ميگفت لازم گير بازار دنيا را پس جز اين نيست كه اين مسجد
بازار آخرت ست **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب بنى رحبة في ناحية المسجد تسمى البطيحاء وقال من كان يريد
ان يلغط او ينشد شعرا او يرفع صوته فليخرج الى هذه الرحبة اللغط رفع الصوت الانشاد رفع الصوت بالشعر عمر بن
الخطاب بنا كرد جاى فراخ بى سقف در گوشه مسجد نام ميداده ميشد او را البطيحا و گفت هر كه خواسته باشد كه كلام لا يعنى گويد يا آواز بلند
خواند شعر را يا بلند كند آواز خود را بايد كه برآيد بسوى اين رحبه **باب** كراهية البزاق في المسجد نحو القبلة باب در مكروه بودن
آب دهن انداختن در مسجد بجانب قبله **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم راى في جدار القبلة بصاقا او مخاطا او نخامة فحكه رسول الله صلى الله عليه وسلم

قلت عليه اهل العلم
في المدينة ... مسجدا ... ان يخرج منه
91
يصلي الا اذا كان ...
٥٢ قلت عليه اهل العلم وهو عندهم على الاستحباب
٥٣ قلت وعليه اهل العلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم دید در دیوار مسجد که بجانب قبله بود آب دهن را یا آب بینی را یا بلغمی را که از سینه برآمده بود
پس حک کرد آنرا **باب** کراهة دخول المسجد لمن اکل الثوم باب در کراهت داخل شدن مسجد کسی را که سیر خورده است
**مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اکل من هذه الشجرة فلا یقرب
مساجدنا یؤذینا بریح الثوم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بخورد ازین درخت پس باید که نزدیک نشود مساجد ما را
ایذا نخواهد داد ما را ببوی سیر بغوی گفته است که نهی اکل ثوم را از عذر ترک جماعت گفته اند و تحقیقت این مسئله
داشتن نیست بلکه زجر است او را از آنکه تناول کند ثوم را در وقتی که بمسجد میباید رفت **باب** جواز النوم فی المسجد
اذا لم یؤذ للمصلین وجواز الاستلقاء واضعا احدی رجلیه علی الاخری اذا لم یخش انکشاف العورة باب در بیان
جائز بودن خواب در مسجد وقتیکه ایذا ندهد نماز کنندگان را و رخصت در باز کشیدن در حالیکه نهاده باشد یکپای
بر پای دیگر وقتیکه نترسد از ظاهر شدن عورت **مالک** عن ابن شهاب عن عباد بن تمیم عن عمه انه رای
رسول الله صلی الله علیه وسلم مستلقیا فی المسجد واضعا احدی رجلیه علی الاخری عم عباد دید آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم که دراز کشیده بودند بر پشت خود در مسجد نهاده یکی از دو پای خود بر پای دیگر **مالک** عن ابن شهاب عن
سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان کانا یفعلان ذلک عمر بن خطاب و عثمان بن عفان میکردند ٩٢
این کار یعنی استلقا در مسجد باین صفت که میگذاشتند یکپای را بر پای دیگر مترجم گوید رضی الله عنه و از رضاء از [illegible]
معلوم شد که استلقا و نوم در مسجد درست است و از احادیث دیگر معلوم شد که مشغول کردن مصلیان درست نیست
و در حدیثی دیگر آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد از بر داشتن یکپای بر پای دیگر و علما در وجه تطبیق گفته اند
که عرب ازار غیر سابغ میپوشیدند پس بر داشتن یکپای بر پای دیگر بخوف انکشاف عورت باشد و لهذا منع کرده شد
پس اگر خوف انکشاف عورت نباشد تا آنکه ازار واسع باشد یا سراویل پوشیده باشد هیچ باکی نیست والله اعلم **باب**
لا تمنع النساء من المساجد اذا لم یکن خوف فتنة منع کرده نشود زنان را از دخول در مساجد وقتیکه نباشد بیم فتنه
**مالک** انه بلغه عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا اماء الله مساجد الله
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع مکنید کنیزکان خدا یعنی مسلمات را از مساجد خدا **مالک** عن یحیی
بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت لو ادرک
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما احدث النساء لمنعهن المسجد کما منعت نساء بنی اسرائیل قال یحیی
بن سعید فقلت لعمرة او منع نساء بنی اسرائیل المسجد قالت نعم حضرت عائشه رضی الله عنها فرمود اگر در می یافت

آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم خصلتی را که پیدا کرده اند آنرا زنان یعنی بیباکی و بی احتیاطی را البته منع میفرمود ایشان را
از دخول در مسجد چنانکه منع کرده شدند زنان بنی اسرائیل را گفت یحیی گفتم عمره را آیا منع کرده شده بودند زنان بنی اسرائیل
از دخول در مسجد گفت آری **مالک** عن یحیی بن سعید عن عاتکة بنت زید بن عمرو بن نفیل امرأة عمر بن الخطاب انها
کانت تستاذن عمر بن الخطاب الی المسجد فیسکت فتقول والله لاخرجن الا ان تمنعنی فلا یمنعها عاتکه زن عمر
بن الخطاب بطلب اذن میکرد از عمر بن الخطاب تا برآید بسوی مسجد پس خاموش میشد پس میگفت عاتکه قسم بخدا که خواهم برآمد مگر
وقتیکه تو منع میکنی پس منع نمیکرد حضرت عمر او را مترجم گوید علما مکروه داشته اند زنان جوان را که در مساجد حاضر شوند
و تمسک ایشان حدیث حضرت عائشه است و رخصت داده اند که عجوز در فجر و مغرب و عشا بیاید و بعضی در جمیع صلوات
رخصت داده اند والله اعلم **باب** التی ترید المسجد و تمس طیبا باب در بیان آنکه زنیکه اراده دخول مسجد کند لازم است
بروی که استعمال خوشبوی نماید **مالک** انه بلغه عن بسر بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا شهدت
احداکن صلوة العشاء فلا تمسن طیبا فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه اراده کند یکی از شما ای مسلمات
که حاضر شود نماز عشا را پس باید که استعمال نکند خوشبو را **باب** استحباب اتخاذ مساجد البیت باب در بیان استحباب
بنا ساختن مسجد در خانه **مالک** عن ابن شهاب عن محمود بن لبید الانصاری ان عتبان بن مالک کان یؤم قومه
وهو اعمی وانه قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم انها تکون الظلمة والمطر والسیل وانا رجل ضریر البصر فصل یا رسول الله
فی بیتی مکانا اتخذه مصلی قال فجاءه رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال این تحب ان اصلی فاشار له الی مکان من البیت
فصلی فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم عتبان بن مالک امامت میکرد قوم خود را و نابینا شده بود و هر آئینه او بجناب رسالت مآب
صلی الله علیه وسلم عرض نمود که هر آئینه قصه اینست که میباشد تاریکی شب باران و سیل و من مردی ام که ماؤف است بصر من
پس نماز گذار یا رسول الله در خانه من بجائی تا بگیرم آن مکان را جای نماز گفت عتبان پس تشریف آورد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس فرمود کجا دوست میداری که نماز گذارم پس اشاره کرد عتبان برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بمکانی از خانه پس نماز گذارد در وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید مسجد البیت دیگر است و مسجد دیگر
و هر یکی مسجد نیست یعنی وقف نیست لکن مسجد البیت را حکم مسجد نیست در فضیلت جماعت و حرمت جماع و مسجد البلد را
حکم مسجد است در فضیلت جماعت و ظاهر آنست که در جماع نیز لکن مسجد نیست یحیی بن یحیی درین حدیث وهم کرده
بجای محمود بن الربیع الانصاری محمود بن لبید گفت والله اعلم **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اجعلوا من صلوتکم فی بیوتکم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بکنید بعضی نماز

فائده ٩٢ ... فائده ٩٣
قوله قال یحیی بن یحیی ... محمود بن لبید وهو وهم والذی هو محمود بن الربیع

خود را در خانهای خود یعنی نوافل **باب** كراهية الصلوة في اعطان الابل وجوازها في مراح الغنم باب در بیان کراهت

نماز در نشست گاه شتران و جایز بودن آن در نشست گاه گوسفندان **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن رجل من

المهاجرين لم يربه باسا انه سأل عبدالله بن عمرو بن العاص أأصلي في عطن الابل فقال عبدالله لا ولكن صلّ في مراح

الغنم مردی سوال کرد عبدالله بن عمرو بن العاص را آیا نماز گذارم در نشستگاه شتران نزدیک حوض گفت عبدالله نه یعنی

جایز نیست ولکن نماز گزار در جای شب ماندن گوسفندان مترجم گوید مذهب جمهور فقها آنست که نماز در نشست گاه شتران

مکروه ست و اعاده لازم نیست و بعضی قایل شدند بلزوم اعاده و در حدیث صحیح نهی وارد شده ست از نماز گذاردن

در مقبره و حمام و مزبله و مذبح حیوانات و در میان شارع عام و بر پشت کعبه و غیر ازین هفت موضع تمام زمین محل نمازست

بخصوصیت موضع کراهتی حادث نمی شود آری طهارت مکان شرط ست و مغصوبیت آن نیز موجب کراهت و نیز جایز است

نماز در بتخانهای کفار اگر صورتی در انجا نباشد و حضرت علی مکروه داشتند نماز را در خسف بابل و ازینجا معلوم شد که در مواضع

معذبه داخل شدن و تقرب بعبادت کردن خوب نیست والله اعلم **باب** كراهية اتخاذ القبور مسجدا باب در بیان کراهت

مسجد ساختن مواضع قبور یعنی در گورستانها نماز کردن مکروه ست **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اللهم لا تجعل قبري وثنا يعبد اشتد غضب الله على قوم اتخذوا قبور انبيائهم مساجد

گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بار خدایا مگردان قبر مرا بتی که عبادت کرده شود بسیار شد غضب خدا تعالی بر قومیکه قبور انبیا خود را

مسجد گرفتند **باب** وجوب ستر العورة في الصلوة باب در فرضیت پوشیدن عورت در نماز قال الله تعالى يا بني

آدم خذوا زينتكم عند كل مسجد ای فرزندان آدم بگیرید لباس خود را نزدیک هر نمازی مسجد مصدر میمی است یعنی سجود

و بسجود تعبیر میکنند نماز را و ازینجا معلوم میشود که لباس شرط صحت نمازست و حدیث جابر دلالت میکند بر آنچه اقل لباسی مرد را

در ان نماز باید گذارد ازارست و معنی ازار آنست که ساتر بدن باشد از ناف تا زانو و حدیث ام سلمه دلالت میکند بر آنکه اقل لباس

که زن حره را می باید که در ان نماز گذارد خمار و کرته سابغ ست و معنی خمار و کرته سابغ آنست که ساتر جمیع بدن باشد از موی

سر و ساعدین و عضدین و خدین و بطن و ظهر و عانه و سرین و فخذین و ساقین و کعبین و داخل ظهور قدمین الا کفین

و وجه و اصابع رجلین و آنچه بان نزدیک ست والله اعلم مسئله حد ساتر لباسی ست که مانع ادراک لون بشره گردد زیرا که

ستر بهر جامه که باشد از قطن و صوف و کتان و غیر آن کفایت میکند و در حدیث فرمودند لعن الله الكاسيات العاريات

پس کسوتیکه مانع دیدن لون بشره نمی شود مانند جامه رقیق مهلهل النسج یعنی جامه که در میان خیوط او فصل باشد جایز

نیست پس سجده گاه انتقال کرده شده در طین و مار که تر ست زیرا که آنرا لباس نمیتوان گفت **باب** الصلوة في

له قوله معطن العطن مبرك الابل حول الماء ومربض الغنم محل جلوسها ١٢

له قوله زينتكم الزينة ما وارى عورتك ولو عباءة ١٢

قال مجاهد ما وارى العورة من الصلاة ... الثياب ... ولو عباءة ١٢

التوب الواحد باب در جواز نماز گذاردن در یک جامه **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان

سائلا سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الصلوة فی ثوب واحد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اولکلکم ثوبان سائلے

سوال نمود از آن حضرت صلی الله علیه وسلم از نماز در یک جامه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا بدست هر کسی از شما دو جامه

هست یعنی هر کسی را دو جامه ممکن نیست پس اگر نماز در دو جامه لازم باشد حرج خواهد بود **مالک** عن هشام بن عروة عن

ابیه عن عمر بن ابی سلمة انه رای رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی فی ثوب واحد مشتملا به فی بیت ام سلمة واضعا

طرفیه علی عاتقیه عمر بن ابی سلمة دید رسول الله را صلی الله علیه وسلم که نماز میگذارد در یک جامه اشتمال کرده آنرا در خانه

ام سلمة نهاده هر دو طرف آن ثوب را بر دو منکب خود و اشتمال اینجا آنست که یکجانب چادر را از زیر بغل راست برآورده بر منکب چپ

انداز و جانب دیگر را از بغل چپ برآورده بر منکب راست انداز **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه

قال سئل ابو هریرة هل یصلی الرجل فی ثوب واحد فقال نعم فقیل له هل تفعل انت ذلک فقال نعم انی لاصلی

فی ثوب واحد وان ثیابی لعلی المشجب سوال کرده شد ابو هریره را آیا نماز گذارد مرد در یک جامه گفت آری پس گفته شد او را

آیا تو میکنے این طور گفت آری هر آئینه من نماز میگذارم در یکجامه هر آئینه جامهای من نهاده میباشد بر رسته پایه **مالک** انه

بلغه ان جابر بن عبد الله کان یصلی فی الثوب الواحد جابر نماز میگذارد در یکجامه **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن

ان محمد بن عمرو بن حزم کان یصلی فی القمیص الواحد محمد بن عمرو بن حزم نماز میگذارد در یک پیراهن **باب** کیف یصلی فی الثوب

الواحد چگونه نماز گذارد در یک جامه **مالک** انه بلغه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من لم یجد

ثوبین فلیصل فی ثوب واحد ملتحفا به فان کان الثوب قصیرا فلیتزر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده هر که نیابد دو جامه

پس باید که نماز گذارد در یک جامه مشتمل شده بآن یعنی جانبی را از زیر بغل راست برآورده بر کتف چپ انداز و جانبی را از زیر

بغل چپ برآورده بر کتف راست انداز و باین احتراز است از اشتمال صماء که جامه را در گلو گره زند و دو دست در میان جامه

پس اگر چادر بردارد کشف عورت لازم آید و اگر نه بردارد دو دست در میان او بسته باشد پس اگر جامه کوتاه باشد پس ازار

بند د آنرا **باب** الرخصة فی ما یجوز للمراة ان تصلی فیه اقل ثیابی که جایز است زن را نماز گذاردن در آن **مالک** عن

محمد بن زید بن قنفذ عن امه انها سالت ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ماذا تصلی فیه المرأة من الثیاب

فقالت تصلی فی الخمار والدرع السابغ اذا غیبت ظهور قدمیها مادر محمد بن زید سوال کرد ام سلمه را چه چیز است که

نماز گذارد در وی زن از قسم جامها پس گفت نماز گذارد در دامنی و کرته کامل وقتیکه بپوشد پشت قدمهای خود را **مالک**

انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تصلی فی الدرع والخمار حضرت عائشه نماز میگذارد در کرته و دامنی

قوله قلت الثیاب
ای عطاء نقصت ...
... علیها الثیاب
95
قوله قلت
ای لعدم ... الاشتمال
... طرفیه
علی عاتقیه ۱۲

مالك عن الثقة عنده عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن بسر بن سعيد عن عبيد الله الخولاني وكان في حجر ميمونة زوج
النبي صلى الله عليه وسلم ان ميمونة كانت تصلي في الدرع والخمار ليس عليها ازار حضرت ميمونه نماز میگذارد در کرته و در اوڑهنی نبود بروی
ازار مالك عن هشام ابن عروة عن ابيه ان امراة استفتته فقالت ان المنطق يشق علي افاصلي في درع وخمار فقال
نعم اذا كان الدرع سابغا زنی سوال کرد از عروه پس گفت هر آئینه کمر بند دشوار میشود بر من پس آیا نماز گذارم در کرته و خمار
پس گفت عروه آری وقتیکه باشد کرته دراز یعنی از کعب پایان تر والله اعلم مسئله از آیه ولا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها
مفهوم شد که ستر بدن حرة بلا بطن ضروریست نه ما ظهر و معنی ما ظهر ما ظهر في العادت ست پس مراد از ان وجه و کفین باشند زیراکه ستر آن
عادت نیست بخلاف غیر آن و تنقیح حماره و درع سابغ همانا غیر وجه و کفین ست و همین ست مذهب علما که زن آزاد را ضرور
میشود پوشیدن تمام بدن غیر وجه و کفین و بعضی گفته اند که اگر پشت پاهم کشوده باشد جائز ست نماز در آن پس گفته ست که سوا الا
و اگر چیزی سوای وجه و کفین مکشوف باشد اعاده لازم ست نزدیک شافعی و ابو حنیفه گفته ست که اگر کمتر از ربع عضو مکشوف
باشد عفو ست و اعاده لازم نیست والله اعلم باب كراهية ان يصلي مغطيا فاه باب در کراهت آنکه نماز گذارد و پوشیده
دهان خود را مالك عن عبد الرحمن بن المجبر انه كان يرى سالم بن عبد الله اذا راى الانسان يغطي فاه وهو
يصلي جبذ الثوب عن فيه جبذا شديدا حتى ينزعه عن فيه عبد الرحمن دید سالم بن عبد الله را وقتیکه می دید آدمی
پوشیده دهان خود را حال آنکه نماز میگذارد میکشید جامه را از دهن او کشیدن سخت بقوة تا آنکه دور میکرد جامه را
از دهان او خطابی گفته ست که عادة عرب آن بود که در سفر پاره از دستار خود بر دهان می پیچیدند آنحضرت
صلى الله عليه وسلم ازین هیئت در نماز منع فرمود والله اعلم باب كراهية الصلوة في ثوب يشغل المصلي
بحسنه باب کراهت نماز گذاردن در جامه که مشغول کند نماز گذار را بحسن خود مالك عن علقمة بن
ابي علقمة ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت اهدى ابو جهم بن حذيفة لرسول الله صلى الله عليه
وسلم خميصة شامية لها علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرف قال ردي هذه الخميصة الى ابي
جهم فاني نظرت الى علمها في الصلوة فكاد يفتنني حضرت عائشه گفت رضی الله عنها که هدیه فرستاد
ابو جهم بن حذیفه برای آنحضرت صلى الله عليه وسلم قمیص شامیه که او را علم بود و خمیصه چادریست از خز یا صوف
که بر اطراف او علم باشد یعنی کناری یافته باشند پس حاضر شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم در ان خمیصه نماز
پس وقتیکه بازگشت یعنی فارغ از نماز فرمود حضرت عائشه را که رد کن این خمیصه را بسوی ابو جهم پس هر آئینه من نظر کردم بجانب
علم او در نماز پس نزدیک بود از آنکه مشغول گرداند مرا مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لبس

قلت وعليه اهل العلم على ان المرأة ان تغطي جميع بدنها في الصلوة غير الوجه والكفين وقيل ان كان ظهر قدميها مكشوفا فصلوتها جائزة قال في الهداية هو الاصح قال الشافعي اذا انكشف شيء منها سوى الوجه واليدين فعليها الاعادة وقال ابو حنيفة اذا انكشف من الربع فعليها الاعادة من العضو فلا اعادة عليها

٩٦

قلت كان من عادة العرب التلثم بالعمائم فنهى عنه

قال الخطابي النبي صلى الله عليه وسلم عن ذلك في الصلوة

خميصة شامية لها علم ثم اعطاها ابا جهم واخذ من ابي جهم انبجانية له فقال يا رسول الله ولم قال اني نظرت الى

علمها في الصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم پوشید خمیصه شامیه که او را علم بود بعد ازان داد آن خمیصه را بابی جهم وگرفت

عوض آن از ابی جهم انبجانیه را ازان او پس گفت ابو جهم یا رسول الله چرا رد کردی خمیصه را اختیار فرمودی انبجانیه را گفت

هر آئینه من نظر کردم بسوی علم این خمیصه در نماز انبجانیه جامه ایست ساده منسوب بانبجان یا منبج نام شهریست مترجم گوید

ازین حدیث معلوم شد که نماز مقارن حالتی و در جامه مکانی گذاردن که ظن اشتغال بآن و غفلت از ارکان نماز

غالب باشد مکروه است و در حدیث شیخین واقع شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز گذاردند در جامه ابریشمی بعد از نماز

آنرا نزع کردند و فرمودند لا ینبغی هذا للمتقین والله اعلم باب تفسیر اتخاذ السترة للمصلي في الصحراء ونحوها من غير وقت

باب در استحباب ستره گرفتن کسیکه نماز میکند در صحرا و مانند آن یعنی در جائیکه گذر مردمان بیاید مالک انه بلغه ان

عبد الله بن عمر كان يستتر براحلته اذا صلى عبد الله بن عمر ستره میکرد شتر سواری خود را وقتیکه نماز میگذارد مالك

عن هشام بن عروة ان اباه كان يصلي في الصحراء الى غير سترة عروه نماز میگذارد در صحرا بسوی غیر ستره مترجم گوید

در احادیث امر کرده اند باقامت ستره در نماز چون در صحرا یا در گذرگاه مردم نماز خوانده شود و این امر بنابر استحباب است زیراکه عروة

بن الزبير بغير ستره در صحرا نماز گذارد و نیز از احادیث معلوم شده که مستحب است نزدیک بودن از ستره بوضعیکه درمیان مصلی

وستره قدر سجود باشد تا بر مردم تنگی نشود و نیز معلوم شد که ستره کم از موخره رحل کفایت نمیکند و علما تقدیر کرده اند موخره رحل را

بآنکه در طول مقدار یکدست باشد و در عرض مقدار یک انگشت زیراکه انچه کم ازین است از دور ظاهر نمیشود و تحصیل غرض نمی باشد

و ظاهر آنست که خط کشیدن یا عصا و شمشیر را در طول انداختن کفایت نمیکند زیراکه صحابه با وجود تیسر اینمعانی قدر موخره

الرحل را تفتیش مینمودند و این دلیل صریح است بر آنکه غیر وی کفایت نمیکند والله اعلم باب النهي عن المرور بين يدي المصلي

والامر بدفع المار باب در منع از گذشتن پیش روی نماز گذارنده و امر بدفع کردن گذرنده در اثنای نماز مالك عن ابي النضر

مولى عمر بن عبيد الله عن بسر بن سعيد ان زيد بن خالد الجهني ارسله الى ابي جهيم يسأله ماذا سمع من رسول الله

صلى الله عليه وسلم في المار بين يدي المصلي فقال ابو جهيم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو يعلم المار بين يدي المصلي ماذا

عليه لكان ان يقف اربعين خيرا له من ان يمر بين يديه قال ابو النضر لا ادري اقال اربعين يوما او شهرا او سنة

زید بن خالد جهنی فرستاد بسر بن سعید را بسوی ابی جهیم سوال میکرد از وی چه چیز شنیده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در حق گذرنده از پیش روی نماز گذارنده پس گفت ابو جهیم که فرمود رسول علیه السلام اگر بداند گذرنده پیش روی نماز

که چه وبال است بر وی هر آئینه ایستادن او چهل دوره بهتر برای او از آنکه بگذرد پیش روی او

---

قوله خميصة ثوب من صوف معلم وقيل كساء مربع له اعلام والانبجانية كساء غليظ منسوب الى منبج مدينة معروفة

قوله من غير ضرورة تطلع عليه ...

قوله وعليه اهل العلم

قوله قال البغوي اتفق اهل العلم على كراهة المرور بين يدي المصلي فمن فعل فللمصلي دفعه ولا يزيد في ذلك ... فان ابى قاتله ... بين يديه سترة فليس له دفعه

گفت ابو النضر نمیدانم چهل روز گفت یا چهل ماه یا چهل سال مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان کعب الاحبار قال لو یعلم
المار بین یدی المصلی ماذا علیه لکان ان یخسف به خیرا له من ان یمر بین یدیه کعب احبار میگفت اگر بداند گذرنده از پیش روی نماز
گزارنده که چه وبال است بروی هر آئینه می بود فرو رفتن زمین باو بهتر او را از آنکه بگذرد در پیش روی او مالک عن زید بن اسلم

عن عبد الرحمن بن ابی سعید الخدری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان احدکم یصلی فلا یدع
احدا ان یمر بین یدیه ولیدرأه ما استطاع فان ابی فلیقاتله فانما هو شیطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه نماز
بگزارد یکی از شما نگذارد هیچکس را که بگذرد در پیش روی او و باید که دفع کند او را یعنی باشاره یا به تسبیح پس اگر ابا کرد یعنی باز نماند گذرنده
باید که جنگ کند با او پس جز این نیست که او شیطان است مالک انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یکره ان یمر بین یدی
النساء وهن یصلین مکروه میداشت عبد الله بن عمر که بگذرد در پیش روی زنان و در آن حال که ایشان نماز میگزارند مالک

عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یمر بین یدی احد ولا یدع احدا ان یمر بین یدیه عبد الله بن عمر نمی گذشت پیش روی
هیچکس یعنی نمازگزارنده و نمیگذاشت کسی را که بگذرد در پیش روی او مترجم گوید اهل علم متفق اند بر آنکه گذشتن از پیش روی مصلی
مکروه است و اگر کسی بگذرد مصلی را میرسد که باشاره خفیفه دفع کند و در اول امر بر اشاره و تسبیح زیاده نکند و اگر از جانب گذرنده ابا
و لجاج ظاهر شود پس این را میرسد که بعنف نماید و همین است مراد از مقاتله و ظاهر است که حقیقت قتل مراد نیست و این حکم وقتی است
که مصلی در مسجد نماز میگزارد یا در پس ستره و این گذرنده نخواهد که در میان مصلی و ستره بگذرد و اگر در پس ستره نباشد این
مبالغه در دفع گذرنده نمیرسد زیرا که تقصیر از جانب مصلی است بهر تقدیر از این احادیث مستفاد شد که عمل یسیر مبطل نماز نیست
و نیز معلوم شد که اشاره و تسبیح و عنف عمل کثیر نیست والله اعلم

## باب الرخصة فی المرور بین یدی الصف اذا اقیمت الصلوة

باب در بیان رخصت پیش روی رفتن صف وقتیکه ستاده کرده شد نماز مالک عن ابن شهاب عن عبید الله بن
عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال اقبلت راکبا علی اتان وانا یومئذ قد ناهزت الاحتلام
ورسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی للناس بمنی فمررت بین یدی بعض الصف فنزلت فارسلت الاتان ترتع ودخلت فی الصف
فلم ینکر ذلک علی احد عبد الله بن عباس گفت پیش آمدم یعنی بحضور حضرت صلی الله علیه وسلم سوار شده بر ماده خری و من آن روز
نزدیک شده بودم باحتلام یعنی بلوغ و رسول صلی الله علیه وسلم نماز میگزارد با مردمان در منی پس گذشتم از پیش روی بعض صف
پس فرود آمدم و بگذاشتم ماده خر را که چرا میکرد و داخل شدم در صف پس انکار نکرد بر من هیچکس مالک انه بلغه ان سعد
بن ابی وقاص کان یمر بین یدی بعض الصفوف والصلوة قائمة قال یحیی قال مالک وانا اری ذلک واسعا اذا اقیمت الصلوة
وبعد ان یحرم الامام ولم یجد المرء مدخلا الی المسجد الا بین الصفوف سعد بن ابی وقاص میگذشت پیش روی بعضی صفوف

قال البغوی اتفق اهل العلم علی کراهیة المرور بین یدی المصلی من غیر ... المصلی
۹۸
... ان یدفع ... فان ... وهو ... من المقاتلة
فان لم یکن بین یدیه ستره فلیس له دفعه
... حال انه

حال آنکه نماز ستاده شده بود گفت مالک من می بینم این را جایز وقتیکه برپا کرده شود نماز وبعد از آنکه تکبیر تحریمه گوید امام و بنیاد نهادی

راه داخل شدن در مسجد مگر در میان صفوف **باب** لا يقطع الصلوة مرور شيء نمی شکند نماز را گذشتن چیزی پیش روی مصلی

خواه سگ باشد خواه زن حائض **مالک** انه بلغه ان علي بن ابي طالب قال لا يقطع الصلوة شيء مما يمر بين يدي المصلي

علی بن ابی طالب گفت نمی شکند نماز را چیزی از آنچه گذرد از پیش روی نماز گذارنده **مالک** عن ابن شهاب عن سالم

بن عبد الله ان عبد الله بن عمر كان يقول لا يقطع الصلوة شيء مما يمر بين يدي المصلي عبد الله بن عمر میگفت نمی شکند نماز را

هیچ چیز از آنچه میگذرد پیش روی نماز گذارنده مترجم گوید اجماع مجتهدین است بر آنکه گذشتن هیچ چیز نماز را قطع نمیکند و مذهب

انس بن مالک وحسن بصری آن بود که گذشتن زن خصوصاً زن حائض وگذشتن سگ خصوصاً سگ سیاه وهمچنین خر قطع میکند نماز را

لکن احادیث صحیحه دلالت کرد که هیچ چیز نماز را قطع نمی کند وحضرت عائشه از خود نقل فرمود که درمیان آنحضرت صلی الله علیه وسلم

ودرمیان قبله می بود در هنگام نماز وهمچنین حدیث ابن عباس دلالت کرد که سواره بر ماده خر از پیش صفوف گذشت

وهیچکس انکار نکرد وهمچنین حدیث فضل بن عباس در حق سگ والله اعلم **باب** وجوب طهارة بدن المصلي

وثوبه ومحل صلوته باب در فرضیت پاک داشتن بدن نماز گذارنده وجامه او وجای نماز او قال الله تعالى وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ

وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ وجامهای خود را پاک کن ونجاست را از خود دور کن وقال مالک باسناده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

اذا اصاب ثوب احدكن الدم من الحيضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم تصلي فيه ترجمه بالا گذشت مترجم گوید واین حدیث

بایماء خود دلالت میکند بر آنکه پاکی جامه شرط نماز است ودر حدیث دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذاردند

ونعل مبارک وی نجاست رسیده بود وآنحضرت صلی الله علیه وسلم اطلاع نداشتند جبرئیل آمد وبران حال مطلع ساخت

آنحضرت صلعم فی الحال نعل خود را بر انداختند ونماز را تمام فرمودند وازینجا نیز معلوم شد که طهارة نعل مصلی وجامه وبدن او

واجب است ودرین باب دلیل صریحی یافته نمی شود وبهمین ایات وعمومات اکتفا باید کرد واحمد واسحاق گفته اند اگر کسی نماز

گذارد ودر جامه او یا نعل او نجاست بود واو ندانسته است اعاده نماز بر وی لازم نیست اگر چه اکثر از قدر درهم باشد بدلیل

قصه اطلاع دادن جبرئیل بنجاست نعل واین قول قوی است والله اعلم **باب** من يجرح سائل ينبغي له ما يتعلق

بجسده وثوبه من ذلك الجرح کسیکه او را زخمی روان باشد معفو است او را آنچه متعلق میشود ببدن او وجامه او از آن زخم

**مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه ان المسور بن مخرمة اخبره انه دخل على عمر بن الخطاب رضي الله عنه

من الليلة التي طعن فيها فايقظ عمر لصلوة الصبح فقال عمر نعم ولا حظ في الاسلام لمن ترك الصلوة فصلى عمر وجرحه

يثعب دما درآمد مردی بر عمر بن الخطاب در آن شب که زخم رسانیده شد او را پس بیدار کرد عمر را برای نماز صبح پس گفت

قلت وعليه اهل العلم

قلت قوله ثم تصلي فيه يدل على ان الصلوة قبل ازالة النجاسة فيما كانت جائزة وعليه اهل العلم في الجاهلية

قلت وعليه اهل العلم بعد اي مالك والمشهور من مذهب الشافعي ان الدم القليل والقيح وموضع الفصد والحجامة اذا كان ادرها بلزوم سيلانه غالبا كالمستحاضة يجب غسله لكل فريضة وصح العفو عن قليله وكثيره لعموم البلوى وفي [illegible]

حضرت عمر آری بر بخیزم و نیست نصیب اسلام کسی را که ترک نماز کند پس نماز گذارد و حضرت عمر حالانکه زخم او جاری بود و خون

مترجم گوید مشهور از مذهب شافعی آنست که دامیل و قروح و موضع فصد و حجامت اگر خون از انجا دائما سیلان میکند پس در

حکم مستحاضه ست که شستن آن برای هر فریضه لازم ست و امام نووی اختیار کرده ست عفو را از قلیل و کثیر بعموم البلوی

و در فتاوی عالمگیری مذکور ست که اگر شخصی بحالی باشد که جامه اش بعد شستن قبل از انکه نماز گذارد بار دیگر نجس میشود

بر وی شستن لازم نیست و الا لازم ست والله اعلم **باب** یعتفر القلیل من النجاسة عفو کرده میشود قلیل را از نجاست

**مالك** عن عبد الرحمن بن المجبّر انه رای سالم بن عبد الله یخرج من انفه الدم حتی تختضب اصابعه ثم یفتله

ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الرحمن دید سالم بن عبد الله را که بر می آید از بینی او خون تا آنکه رنگین شد انگشتان او و بعد از ان

در انگشتان میمالید خون را و بعد از ان نماز گذارد و وضو نکرد و روایت کرده شده ست از عروه رخصت در دم برغوث و باب

و از سعید بن المسیب رخصت در خونیکه با انگشت برسد و جمیعی از علما تقدیر کرده اند نجاست قلیله را بمقدار درهم و همین است

مذهب سفیان ثوری و عبد الله بن مبارک و ابو حنیفه و در مذهب شافعی دو روایت ست یکی آنکه قلیل و کثیر عفو ست و دیگر

آنکه قلیل عفو ست نه کثیر و قلت و کثرت بحسب عادت معتبر ست والله اعلم **باب** لا یصلی وهو حاقن نماز نگذارد

در ان حال که احتیاج غایط دارد یا احتیاج بول دارد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عبد الله بن ارقم کان

یؤم اصحابه فحضرت الصلوة یوما فذهب لحاجته ثم رجع فقال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا

اراد احدکم الغائط فلیبدأ به قبل الصلوة عبد الله بن ارقم امامت میکرد یاران خود را پس حاضر شد نماز روزی

پس رفت بسوی حاجت خود و بعد از ان باز آمد پس گفت هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که

میفرمود وقتیکه اراده کند یکی از شما خلا جا را پس باید که ابتدا کند بادای آن پیش از نماز **مالك** عن زید بن

اسلم ان عمر بن الخطاب قال لا یصلین احدکم وهو ضام بین وركیه عمر بن الخطاب فرمود باید که نماز نگذارد

کسی از شما حال آنکه جمع کننده ست و سرین خود را یعنی احتیاج دارد و در مدافعه آن حرج میکشد والله اعلم

**باب** تجب النیة فی ابتداء الصلوة فرض ست نیت کردن در ابتدای نماز قال الله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله

مخلصین له الدین امر کرده نشده ست ایشان را مگر بآنکه عبادت کنند خدای را خالص کرده برای او عبادت را

و خالص کردن عبادت به نیت اضافه عبادت بجناب خدا تعالی باشد و قال النبی صلی الله علیه وسلم

انما الاعمال بالنیات جز این نیست که اعمال قایم اند به نیت و معتبر اند بر وفق نیت و این حدیث را

غیر یحیی بن یحیی از رواة موطا جمعی کثیر روایت کرده اند از انجمله محمد بن الحسن و قتیبه و قعنبی مترجم گوید

رضی الله عنه

رضی الله عنه انچه از دلایل معلوم میشود آنست که اضافت بخدا تعالی در نیت و قصد تقرب باین عمل فرض ست تا از عادت
و ریا و شرک امتیاز واقع شود و تعیین این عمل مانند آنکه ظهر ست یا عصر ست فرض ست یا نفل ست چهار رکعت ست یا دو
رکعت لازم نیست بدلیل آنکه بعض صحابه نیت احد النسک الحج و اما عمره و اما قران نمودند و بعد از استفسار از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تعیین کردند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقریر فرمودند و غیره بمذهب بسیاری از علما سنت آ
پس نیت متردد بوده درمیان فرضیه و نفلیه و بعض صحابه نیت حج کردند و ندانستند که صفت حج چیست بلکه آنرا
از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم تلقی نمودند و هیچ فرق نیست درمیان حج و صلوة والله اعلم خلافا للمنهاج فی قوله
فان صلی فرضا وجب قصد فعله و تعیینه والاصح وجوب نیة الفریضة دون الاضافة الی الله تعالی و محل نیت قلب ست
و نطق و عدم نطق بآن یکسان ست **باب** تجب تکبیرة الافتتاح فرضست تکبیر ابتدای نماز قال الله تعالی
و ربك فكبر پروردگار خود را یاد کن بالله اکبر و معنی تکبیر در عرف شرع الله اکبر گفتن ست وقال النبی صلی الله علیه وسلم
تحریمها التکبیر جزوی از نماز که غیر نماز را بر مصلی حرام میکند و شروع در نماز بآن واقع میشود تکبیر ست و فی حدیث الرجل
المسیئ فی صلوته قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا قمت الی الصلوة فاسبغ الوضوء ثم استقبل القبلة فکبر چون برخیزی
١٠١ نماز پس کامل کن وضو را و رو متوجه گردان پس تکبیر بگو قال مالك فی الذی یصلی لنفسه فنسی تکبیرة الافتتاح انه
یستانف صلوته وقال فی الامام ینسی تکبیرة الافتتاح حتی یفرغ من صلوته قال ارى ان یعید و یعید
من کان خلفه الصلوة و ان کان من خلفه قد کبروا فانهم یعیدون گفت مالك در باب شخصیکه نماز گذارد برای ذات
خود یعنی منفرد بود پس فراموش کرد تکبیر افتتاح را که وی استیناف کند نماز خود را و گفت مالك باب امامیکه فراموش کند
تکبیرة افتتاح را تا آنکه فارغ شود از نماز خود گفت می بینم که اعاده کند امام و اعاده کنند آنانکه پس پشت او بودند
نماز را و اگر آنانکه پس پشت او بودند تکبیر گفته بودند نیز اعاده کنند مسئله معنی تکبیر در عرف الله اکبر گفتن ست
پس تغییر یسیر مانند الله الاکبر ضرر نمیکند زیرا که اسم تکبیر در عرف آنرا متناول ست بخلاف اکبر الله که در عرف آنرا تکبیر نگویند
و حنفیه تجویز کرده اند که اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا خدای بزرگ تر گفت کفایت میکند
یجب القیام علی القادر فی الفریضة و رخص القعود فیها لمن لا یقدر فرض ست قیام بر کسیکه قوة قیام دارد
در فریضه و رخصت داده شد نشستن در حق آنکه قدرت بر قیام ندارد قال الله تعالی و قوموا لله
قانتین بایستید برای خدا قراءة کنان و دعا گویان مالك عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت صلی رسول الله صلی

عليه وسلم وهو شاك فصلى جالسا الحديث نماز گذارد آنحضرت صلى الله عليه وسلم حال آنکه آنحضرت صلعم بیمار بود پس نماز گذارد نشسته
مالك عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الايمن
فصلى صلوة من الصلوات وهو قاعد الحديث رسول الله صلى الله عليه وسلم سوار شدند بر اسپی پس افتادند از بالای
آن اسپ پس خراشیده شد جانب راست از بدن مبارک آنحضرت صلعم پس گذارد نمازی از نمازها و او نشسته بود مسئله معنی
قیام نصب فقار ظهر و انتصاب فخذ و ساق ست و آن را صورتها می بسیار میتواند شد و حکم دران صورتها اتباع عرف ست
پس اگر انحنا کند بجانب پیش یا خلف بوجهیکه در عرف آنرا قیام گویند درست باشد والا نه مسئله عجز از قیام متحقق میشود بلحوق مشقت
شدیده در اثنای صلوة یا بعد ازان چنانکه می بینیم که مریضان را تواتر نفس و گرانی عضاء و پژمردگی حواس و می رسید یا زیادت
مرض یا دوران سر در سفینه و مانند آن مسئله اگر از قیام عاجز شود نشسته گذارد خواه بر صفت جلسه خواه مربع و اگر نشستن
نتواند بر جنب خود نماز گذارد و روی بقبله کند و بر پهلوی راست خفتن بهتر ست از پهلوی چپ پس اگر بر پهلو نیز خفتن نتواند
بر پشت خود غلطد و دو پای بجانب قبله کند **باب** يجوز ان يقعد القادر في النافلة جایزست نشستن در نماز نافله
کسی که قوة بر قیام دارد **مالك** عن ابن شهاب عن السائب بن يزيد عن المطلب بن ابي وداعة السهمي عن حفصة
زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ما رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى في سبحته قاعدا قط حتى كان قبل وفاته
بعام فكان يصلي في سبحته قاعدا ويقرأ بالسورة فيرتلها حتى تكون اطول من اطول منها گفت حضرت حفصه ندیدم
آنحضرت را صلى الله عليه وسلم در نماز نفل نشسته هرگز تا آنکه شد پیش از وفات خود بیکسال پس نماز می گذارد در نفل خود نشسته و میخواند
سوره را پس ترتیل میکرد آنرا تا آنکه دراز تر میشد از سوره که درازتر بود ازین مسئله اقوی آنست که بر پهلو خفته نیز نفل میتواند گذارد با وجود قدرت
بر قیام و قعود بحدیث شیخین من صلى قائما فهو افضل ومن صلى قاعدا فله نصف اجر القائم ومن صلى نائما فله نصف اجر القاعد و مراد
بنائم مضطجع ست **باب** يجوز في النافلة ان يصلي جالسا فاذا بقي من القراءة شيء قليل قام وقرأ ثم ركع جایزست
در نماز نفل که نشسته بگذارد پس چون باقی ماند از قراءة اندکی چیزی بایستد و بخواند بعد ازان رکوع کند **مالك** عن
هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها اخبرته انها لم تر رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي صلوة الليل
قاعدا قط حتى اسن فكان يقرء قاعدا حتى اذا اراد ان يركع قام فقرأ نحوا من ثلثين او اربعين آية ثم ركع از حضرت عائشه
مرویست که ندید رسول الله صلى الله عليه وسلم را گذارده باشد نماز شب نشسته هیچگاه تا آنکه معمر شد پس میخواند در حال پیری نشسته
تا چون میخواست رکوع را می ایستاد پس میخواند قریب سی آیة یا چهل آیة باز رکوع میکرد **مالك** عن عبد الله بن يزيد
ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

له جحش ای انخدش جلده
قلت وعليه اهل العلم ۱۲
قلت وعليه اهل العلم ۱۲

كان يصلي جالسا فيقرء وهو جالس فاذا بقي من قرأته قدر ما يكون ثلثين او اربعين اية قام فقرأ وهو قائم ثم ركع وسجد ثم صنع في الركعة الثانية مثل ذلك رسول الله صلے الله عليه وسلم نماز ميگذارد نشسته پس ميخواند قراءة نشسته پس چون باقي مياند از قراءة او قدريكه باشد سي آية يا چهل آية مي ايستاد پس قراءة ميكرد ايستاده بعد ازان ركوع ميكرد و سجده ميكرد و بعد ازان ميكرد در ركعة دوم مانند آن

## باب فضل القائم على القاعد في النافلة

باب در بيان فضيلت كسيكه استاده بگذارد نماز نفل بر كسيكه نشسته گذارد

**مالك** عن اسمعيل بن محمد بن سعد بن ابي وقاص عن مولى لعمرو بن العاص او لعبد الله بن عمرو بن العاص عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلے الله عليه وسلم قال صلوة احدكم وهو قاعد مثل نصف صلوته وهو قائم رسول الله صلے الله عليه وسلم فرمود نماز يكي از شما كه نشسته گذارد مانند نصف نماز اوست ايستاده

**مالك** عن ابن شهاب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه قال لما قدمنا المدينة نالنا وباء من وعكها شديد فخرج رسول الله صلے الله عليه وسلم على الناس وهم يصلون في سبحتهم قعودا فقال رسول الله صلے الله عليه وسلم صلوة القاعد مثل نصف صلوة القائم عبد الله بن عمرو بن العاص گفت هنگاميكه آمديم ما بمدينه رسيد ما را وبار از تپ مدينه سخت پس برآمد آنحضرت از خانه مبارك خود بر مردمان و ايشان نماز ميگذاردند در نفل خود نشسته پس فرمود آنحضرت صلے الله عليه وسلم كه نماز نشسته مانند نيمه نماز ايستاده است يعني در ثواب

## باب جواز القعود في النافلة محتبيا او متربعا

باب در جواز نشسته گذاردن نماز نفل بهيئت احتبا يا چهار زانو

**مالك** انه بلغه ان عروة بن الزبير وسعيد بن المسيب كانا يصليان النافلة وهما محتبيان عروه بن الزبير و سعيد بن المسيب گذاردند نماز نفل خود را در حاليكه ايشان محتبي بودند احتبا آنست كه بر سرين بنشيند و هر دو ساق ايستاده دارد و چادر را بر پشت خود و ساقين بربندد و يا دو دست را بجاي چادر بندد

## باب يستحب رفع اليدين حذو المنكبين عند الافتتاح والركوع والقيام منه

مستحب است برداشتن دو دست برابر دو دوش نزديك تكبير افتتاح و نزديك ركوع و وقت قيام از ركوع

**مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر عن عبد الله ان رسول الله صلے الله عليه وسلم كان اذا افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما كذلك ايضا وقال سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد وكان لا يفعل ذلك في السجود رسول الله صلے الله عليه وسلم وقتي كه شروع ميكرد نماز را برميداشت دو دست خود را برابر دو كتف خود و وقتيكه برميداشت سر خود را از ركوع برميداشت دو دست خود را نيز همچنين وميگفت سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد يعني شنيد خدا ستايش كسي كه ستايش گفت او را اي پروردگار ما تراست ستايش ومنع كرد رفع يدين را در سجود

**مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر

كان اذا افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما دون ذلك عبد الله عمر وقتيكه

شروع میکرد نماز را بر میداشت دو دست خود را برابر دو دوش خود وقتیکه بر میداشت سر خود را از رکوع بر میداشت

دو دست را فروتر از منکبین **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان ابن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان يرفع يديه في الصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم بر میداشت دو دست خود را در اثنای نماز مترجم گوید که در روایت

یحیی بن یحیی لفظ واذا ركع ساقط است واکثر رواة موطا ذکر کرده اند او همین است مذهب مالک و اکثر اهل علم و بغوی

وغیر وی از طرق دیگر رفع یدین چهار جا ذکر کرده اند این سه موضع که مذکور شده و وقتیکه قیام میکند از دو رکعت یعنی

بسوی رکعت ثالثه و مالک و شافعی این چهارم را ذکر نکرده اند زیرا که بنا کرده اند بر حدیث ابن شهاب از سالم و در

حدیث ذکر رابع نیست و اختلاف کرده اند در منتهای رفع یدین در بعضی احادیث الى المنكبين و در بعضی حتی

یحاذی اذنیه و در بعضی حتی یبلغ بهما فروع اذنیه و شافعی جمع میکرد در میان روایات تا آنکه بر میداشت بوجهی که

ظهر کفین محاذی منکبین باشد و اطراف انامل محاذی اذنین زیرا که در حدیث وائل بن حجر آمده است حتى كانتا

بحیال منکبیه وحاذا بابهامیه اذنیه **باب** يسن ان يضع يمينه على شماله في القيام سنت است که بنهد دست راست

خود را بر دست چپ در حالت قیام **مالك** عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي قال كان الناس

يؤمرون ان يضع الرجل اليد اليمنى على ذراعه اليسرى في الصلوة قال ابو حازم ولا اعلم الا انه ينمي ذلك

مرویست از سهل بن سعد الساعدی که مردمان را امر کرده میشد تا آنکه بنهد مرد دست راست را بر ساعد چپ در نماز

گفت ابو حازم نمیدانم مگر آنکه سهل بن سعد رفع میکرد این حدیث را یعنی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك**

عن عبد الكريم بن ابي المخارق البصري انه قال من كلام النبوة اذا لم تستحي فافعل ما شئت ووضع

اليدين احدهما على الاخرى في الصلوة يضع اليمين على اليسرى وتعجيل الفطر والاستيناء بالسحور عبد الكريم گفت

از کلام نبوة است این کلمه چون حیا نداری بکن هر چه خواهی و این کلمه را دو معنی گفته اند یکی آنکه چون حیا از آدمی مفقود شد

مانع بر خاست پس میتواند هر چه خواهد بکند زیرا که اصل در تقوی و ورع حیاست و معنی دیگر آنکه در کاریکه مستوجب حیا

از خالق و مخلوق نیست هیچ باک نیست والله اعلم و مضمون کلمه دیگر نهادن دو دست است یعنی در حال نماز مابین

سینه و کمر یا بر کمر علی اختلاف المذهبین یکی را از دو دست بر دست دیگر بنهد راست را بر چپ مضمون کلمه دیگر

تعجیل افطار است و درنگ کردن بطعام سحر در ایام صوم مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که جمهور علما بوضع اليمنى

على اليسرى قائل اند باز اختلاف کردند شافعی فوق ناف می نهد و ابو حنیفه زیر ناف و اینهمه واسع و جایز است **باب**

قلت سقط في رواية يحيى بن يحيى وجماعة لفظة واذا ركع وهي ثابتة عند الآخرين من رواة الموطا وعند سائر اصحاب الزهري وبه قال اكثر اهل العلم انه يرفع يديه عند الافتتاح وعند

١٠٣

الركوع وعند القيام يعني وقال ابو حنيفة لا يرفع يديه الا عند

الافتتاح ... الاستيناء بالسحور ... وعليه كثر من اهل العلم وراى الشافعي ... فوق السرة ... حنيفة تحتها

استحباب دعاء الافتتاح وغيره من ادعية الصلوة باب در مستحب بودن دعاهاى افتتاح نماز وغير او از دعاهاى نماز قال يحيى

وسئل مالك عن الدعاء فى الصلوة المكتوبة فقال لا باس بالدعاء فيها پرسيده شد مالك از دعاى در نماز فرض

پس گفت هيچ باك نيست بدعا در ان مترجم گويد كه بسيارى از مالكيه گفته اند كه دعاء افتتاح نزديك مالك مكروه ست واين

بغايت بعيد ست باوجود صحت حديث آن وانچه پيش اين فقير ظاهر ميشود آنست كه دعا هاى كه در حديث آمده ست همه مستحب ست

ودر اداى او فضل ست اما سنت كه نيست وصحابه بران التزام نداشته اند وهمين ست غرض امام مالك والله اعلم وهمين

حال تعوذ پيش از قراءة ودرود بعد تشهد نيز ازين قبيل ست وفى الواقع ما بر هيچ دليليكه دلالت كند بر التزام صحابه

درود در اصطلاح نشده ايم پس از فضائل ست نه از شرايع متاكده وشافعى در دعاى افتتاح بحديث حضرت على

متمسك شده اند انى وجهت وجهى الخ وابوحنيفه بسوى حديث حضرت عائشه وابوسعيد خدرى رفته سبحانك اللهم وبحمدك الخ

وبهمين بود عمل حضرت عمر وبغوى گفته ست كه اختلاف علما در اذكار صلوة مثل دعا را افتتاح وذكر ركوع وسجود و العقود

التشهد بلكه در صيغ تشهد نيز از قبيل اختلاف مباح ست پس هر يكى ذكر كرده ست انچه صحيح شد نزد وى بدون آنكه

انكار نمايد بر ديگرى والله اعلم باب التعوذ در بيان خواندن تعوذ در نماز قال الله تبارك وتعالى فاذا قرأت

القران فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم فرمود خداى عز وجل پس چون قتيكه خواهى قرآن خواندن پس پناه طلب كن

بخدا از شيطان رانده شده مترجم گويد تعوذ در اول نماز نزديك جمهور علما سنت ست ودر حديث صيغه آن نيز وارد شده

اللهم انى اعوذ بك من الشيطان الرجيم من همزه ونفخه ونفثه ومشهور از قول مالك آنست كه تعوذ نكند ومعنى آن مذكور شد

والله اعلم باب تجب قراءة فاتحة الكتاب فى كل ركعة فرض ست خواندن سوره فاتحه در هر ركعة مالك عن

العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب انه سمع ابا السائب مولى هشام بن زهرة يقول سمعت ابا هريرة يقول سمعت

رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من صلى صلوة لم يقرأ فيها بام القران فهى خداج هى خداج هى خداج غير تمام رسول الله

صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه بگذارد نمازى كه نخوانده ست در وى ام القرآن را يعنى سوره فاتحه را پس آن نماز ناقص ست

آن نماز ناقص ست آن نماز ناقص ست غير تمام ست از صلوة درين حديث ركعة اراده كرده شده ست مالك

عن ابى نعيم وهب بن كيسان انه سمع جابر بن عبد الله يقول من صلى ركعة لم يقرأ فيها بام القران فلم يصل الا

وراء الامام جابر گفت هر كه بگذارد ركعتى كه نخوانده ست در وى ام القرآن پس وى نماز نگذارده ست الا پس پشت

امام يعنى اگر مقتدى در نماز سوره فاتحه نخواند نماز او درست مى شود مترجم گويد نزديك اين بنده ضعيف اهل علم

بمضمون اين هر دو حديث متفق اند زيراكه ابوحنيفه قراءة فاتحه را در هر ركعت از نفل ودر دو ركعت از فرض

قلت ذهب الشافعى فى دعاء الافتتاح الى حديث على انى وجهت وجهى الخ والى ابوحنيفة الى انه يقول سبحانك اللهم وبحمدك الخ وقال الشافعى لا يقول شيئا من ذلك ومعنى قوله عنده انه ليس بسنة لا زمة واثنا البعض كالتعوذ فلا كلام الان الاختلاف فى دعاء الافتتاح من الصلوة

105

وذكر الركوع والسجود وما بعد التشهد بين الائمة من الاختلاف المباح فمن ذكر كل عنده وليس احد بكر ما عنده الاخرى

قلت وعليه اكثر اهل العلم وقال مالك لا يتعوذ وقد ذكرنا معنى قوله

قلت وعليه اهل العلم الا ان الشافعى يقول من لم يقرأ فاتحة الكتاب فى كل ركعة فصلوته فاسدة وقال ابوحنيفة تجب قراءة الفاتحة فى كل ركعة من النافلة وفى الركعتين الاوليين من الفريضة ومن لم يقرأها وقرأ آية من القران فصلوته ناقصة من غير فساد وخداج اى ناقصة

واجب گفته و ترک واجب نقصانی عظیم در نماز راه یافت الا آنکه نماز در پیش وی فاسد نمی شود و شافعی قائل ست بآنکه بهمه نقصان
فاسد هم میشود مسئله جمعی گفته اند که وجوب سورهٔ فاتحه منجر میشود بسوی وجوب رعایت مخارج و تشدیدات و حرکات حروف
زیرا که وجوب فاتحه شامل ست اینهمه را و صحیح نیست تا وقتیکه شناخته شود که فلان کلمه میخوانند درست ست بحدیث ابی داود که
آنحضرت صلعم بر آمدند بمسجد آنجا اعرابی و عجمی شیخ کبیر همه قرآن میخواندند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند الحمد لله القرآن [illegible]
والالسنة شتی [illegible] آنهمه را سبحان قومیکه تجوید قراءة کنند [illegible] فرمودند و [illegible] ثابت نشده است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و صحابه ضبط مخارج و غیر آن کرده باشند با وجود دخول العجمیین و اعراب در اسلام مسئله کلمه کلمه از فاتحه اگر
جدا کند بوجهیکه در عرف آنرا قراءة فاتحه نگویند نماز درست نشود و تفصیلش که اسم قراءة را نفی نکند ضرر نمیرساند و همچنین تخلل سکوت
اگر بوجهی باشد که اسم قراءة کل فاتحه را نفی کند قاطع قراءة او ست بخلاف آنکه نفی نکند مسئله اگر فاتحه بنیاد اند کرد گویا [illegible]
کرخوانده و تعیین سبع آیات یا سبع انواع از ذکر مستقدی قوی ندارد **باب** لا یقرأ بسم الله الرحمن الرحیم اذا افتتح
الصلوة نخواند بسم الله الرحمن الرحیم را وقتیکه شروع کند نماز را **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک
قال قمت وراء ابی بکر و عمر و عثمان فکلهم کان لا یقرأ بسم الله الرحمن الرحیم اذا افتتحوا الصلوة انس گفت ایستادم
پس پشت ابی بکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان یعنی اقتدا کردم بایشان پس همه ایشان نمیخواندند بسم الله الرحمن الرحیم
وقتیکه شروع میکردند نماز را انتهی میگوید رضی الله عنه [illegible] ظاهر ازین حدیث آنست که نمیخواندند بسمله را بجهر و حنفیه و بعض
مذهب امام مالک و جمعی تاویل کرده اند بآنکه نخواندند بوجهیکه مسموع شود پس دلالت کند بنفی جهر نه بر نفی قراءة مطلقا و [illegible]
هیچ دلیلی از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیافته است که دلالت کند بر خواندن بسم الله خفیه و در پیش شافعی خواندن بسمله
فرض ست زیرا که جزء فاتحه است و جهر به بسمله در صلوة جهریه سنت ست و در پیش ابو حنیفه مسنون است خواندن آن بطریق
اخفا در جهریه و سریه والله اعلم **باب** النهی عن منازعة الامام فی القراءة باب در منع از منازعت امام در خواندن قراءة
یعنی مقتدی را نباید که با امام قراءة قرآن کند **مالک** عن ابن شهاب عن ابن اکیمة اللیثی عن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم انصرف من صلوة جهر فیها بالقراءة فقال هل قرأ معی منکم احد آنفا فقال رجل نعم انا یا رسول الله فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اقول مالی انازع القرآن فانتهی الناس عن القراءة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما
جهر فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم بالقراءة حین سمعوا ذلک من رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست از ابو هریره که
رسول الله صلی الله علیه وسلم بازگشت از نمازی که جهر کرده بود در آن بقراءة پس فرمود آیا خوانده است با من کسی از شما
الحال پس گفت مردی آری من خوانده ام یا رسول الله پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه من میگویم چیست مرا که

قلت قال مالک لا یقرأ البسملة فان قرأها لم یجهر بها وقال ابو حنیفة یسن ان یقرأها سرا وقال الشافعی فرض وهی من الفاتحة ویجهر بها فی الجهریة

106

قلت اتفق اهل العلم علی [illegible]

نزاع کرده میشود با من در قرارت یعنی تشویش میدهد مرا در نماز بسبب خواندن قرارت خود پس باز ماندند مردمان از قرآن
خواندن با آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در نمازیکه جهر میکرد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم دران بقرارة وقتیکه شنیدند این را
از آنحضرت صلعم **باب** اختلف السلف في القراءة خلف الامام على اقوال ثالثها انه يقرأ خلفه فيما اسر فيه
استحبابا دون ما جهر فيه اختلاف کرده اند صحابه و تابعین در قرارت مقتدی پس پشت امام بر اقوال سویم آن اقوال
آنست که بخوانند پس پشت امام در نمازیکه آهسته خوانده است قرارة بطریق استحباب نه بطریق وجوب بخلاف نمازیکه بلند کرده است قرارة را
دران **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا سئل هل يقرأ احد خلف الامام قال اذا صلى احدكم خلف
الامام فحسبه قراءة الامام واذا صلى وحده فليقرأ قال وكان عبد الله بن عمر لا يقرأ خلف الامام عبد الله بن عمر
وقتیکه سوال کرده میشد او را آیا بخواند کسی هیچ پشت امام جواب میگفت که چون نماز گذارد کسی از شما پس پشت امام پس کفایت
کننده است او را خواندن امام و چون نماز گذارد تنها پس باید که بخواند گفت نافع که عبد الله بن عمر نمیخواند پس پشت امام
**مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب انه سمع ابا السائب مولى هشام بن زهرة يقول قلت يا ابا هريرة
اني احيانا اكون وراء الامام قال فغمز ذراعي ثم قال اقرأ بها في نفسك يا فارسي فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول قال الله تعالى قسمت الصلوة بيني وبين عبدي نصفين فنصفها لي ونصفها لعبدي ولعبدي ما سأل ابو السائب
گفت گفتم ای ابو هریره هر آینه من در بعض اوقات میباشم پس پشت امام یعنی دران حالت سوره فاتحه بخوانم یا نه
پس گرفت ساعد مرا یعنی بازوی مرا گفت بخوان آنرا در نفس خود ای فارسی یعنی آهسته بخوان تا غیر تو آنرا نشنود پس هر آینه شنیدم
از آنحضرت صلعم که میفرمود که فرمود خدا تعالی قسمت کردم نماز را در میان خود و در میان بنده خود دو حصه پس نیمه آن مرا
و نیمه آن بنده مراست و بنده مراست آنچه سوال کرد یعنی هر کلمه از سوره فاتحه جواب میگویم پس فاتحه گویا مشترک است
میان من و میان بنده من ابو هریره از تسمیه آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم سوره فاتحه را نماز فهمید که فاتحه رکن لازم است
که در هیچ حال ساقط نمی شود و محتمل است که چون نماز را تقسیم کردند باین سوال جواب آنست شد که این سوال و جواب
در نماز ضرور نیست **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه كان يقرأ خلف الامام فيما لا يجهر فيه الامام بالقراءة
عروه میخواند قرارة پس پشت امام در نمازیکه جهر نمیکرد امام دران بقرارة **مالك** عن يحيى بن سعيد وعن ربيعة
بن ابي عبد الرحمن ان القاسم بن محمد كان يقرأ خلف الامام فيما لا يجهر فيه الامام بالقراءة قاسم بن محمد قرارة میخواند
پس پشت امام در نمازیکه بلند نمیخواند امام دران نماز **مالك** عن يزيد بن رومان ان نافع بن جبير بن مطعم كان
يقرأ خلف الامام فيما لا يجهر فيه الامام بالقراءة نافع بن جبیر قرارة میکرد پس پشت امام در نمازیکه جهر نمیکرد امام

قوله قال الشافعي القراءة خلف الامام واجبة سواء جهر الامام او اسر ۱۰ فان امكنه ان يقرأ في سكتات الامام فبها والا قرأ معه وقال مالك واحمد فيما اسر فيه الامام يقرأ فيما جهر وقال ابو حنيفة لا يقرأ اصلا فان قرأ كان مكروها

بقراءة ورو هی قال یحیی وسمعت مالکا یقول الامر عندنا ان یقرء الرجل وراء الامام فیما لا یجهر فیه الامام و

یترک القراءة فیما یجهر فیه الامام بالقرءة امام مالک گفت امر یکه مفتی به وسلم الثبوت ست نزدیک ما آنست که بخواند پس

امام در نمازیکه جهر نمیکند بقراءة دران نماز امام و ترک کند قراءة را در نمازیکه امام جهر میکند دران مترجم گوید که اختلاف کرده اند

ائمه در قراءة پس پشت امام شافعی گوید که واجب ست قراءة سوره فاتحه خواه امام بلند بخواند خواه آهسته و اگر ممکن شود مقتدی را

در سکتات امام خواندن بهتر ست والا با او بخواند مالک گفت در نماز یکه جهر کند امام نخواند و در نمازیکه آهسته خواند مستحب است

خواندن و ابو حنیفه قراءة با امام اصلا جائز نمیدارد والله اعلم **باب** یستحب التامین للامام والماموم مستحب است آمین گفتن

امام را و ماموم را **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف انهما اخبراه

عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال اذا امن الامام فامنوا فانه من وافق تامینه تامین الملئکة

غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب کان رسول الله صلى الله علیه وسلم یقول آمین رسول الله صلى الله علیه وسلم

فرمود وقتی که آمین گوید امام شما نیز آمین گوئید هر آئینه حال اینست هر که موافق افتاد آمین گفتن او آمین گفتن فرشتگان را

آمرزیده میشود آنچه پیش ازان گذشته است از گناهان او گفت ابن شهاب که میگفت رسول الله صلى الله علیه وسلم آمین

**مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله علیه وسلم

قال اذا قال الامام غیر المغضوب علیهم ولا الضالین فقولوا آمین فانه من وافق قوله قول الملئکة غفر له

ما تقدم من ذنبه رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بگوید امام غیر المغضوب علیهم ولا الضالین بگوئید آمین

پس هر آئینه حال اینست هر که موافق افتاد سخن او با سخن فرشتگان آمرزیده شد آنچه پیش ازان گذشته است از

گناهان او **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال اذا قال احدکم

آمین قالت الملئکة فی السماء آمین فوافقت احدیهما الاخری غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلى الله علیه وسلم

فرمود وقتیکه گفت یکی از شما آمین میگویند فرشتگان در آسمان آمین پس اگر موافق افتاد یک کلمه با کلمه دیگر آمرزیده شد

او را آنچه پیش ازین گذشته از گناهان او مترجم گوید اختلاف کرده اند ائمه در جهر با آمین امام شافعی و امام احمد میگویند

جهر کند امام و جهر کنند مقتدیان و امام اعظم باخفا قائل ست و آمین بتخفیف میم ست بالالف و قصر آن نیز آمده معنی آن

اللهم اسمع واستجب یا الله کذلک فلیکن **باب** یستحب قراءة سورة طویلة فی صلوة الصبح مستحب است خواندن

سورة دراز در نماز صبح **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان ابا بکر الصدیق صلى الصبح فقرأ فیهما

سورة البقرة فی الرکعتین کلتیهما ابو بکر صدیق گذارد نماز صبح پس خواند دروی سورة بقره در دو رکعت

[Margin:]

قوله قال الشافعی القراءة خلف الامام واجبة سواء جهر الامام او اسر وان امکنه ان یقرأ فی سکتات الامام فیها والا فمعه وقال مالک یقرأ فیما اسر الامام فیه دون ما جهر وقال ابو حنیفة لا یقرأ اصلا [illegible]



کان [illegible] قوله قال ابو حنیفة یسر الامام والماموم ان یؤمنا [illegible] وقال الشافعی التامین ویجهر الامام بالتامین وکذا الماموم یجهر به قوله اذا قال الامام غیر المغضوب علیهم ولا الضالین فقولوا آمین [illegible] [illegible]

مالک

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه سمع عبد الله بن عامر بن ربيعة يقول صلينا وراء عمر بن الخطاب الصبح

فقرأ فيها بسورة يوسف وسورة الحج قراءة بطيئة قال فقلت اذا لقد كان يقوم حين يطلع الفجر فقال اجل شنيد عروة

از عبد الله بن عامر بن ربيعة كه ميگفت گذارديم ما پس پشت حضرت عمر بن الخطاب نماز صبح را پس خواند در وی سوره یوسف

و سوره حج خواندن بدرنگ آهستگی یعنی بترتیل و وقوف گفت عروه پس گفتم قسم بخدا چون اینقدر میخواند البته ستاده میشد

باشد وقتیکه طلوع میکند صبح صادق پس گفت آری مالك عن يحيى بن سعيد وربيعة بن ابي عبد الرحمن عن القاسم

بن محمد ان الفرافصة بن عمير الحنفي قال ما اخذت سورة يوسف الا من قراءة عثمان بن عفان اياها في الصبح من كثرة

ما كان يرددها فرافصه گفت یاد نگرفتم سوره یوسف را مگر از خواندن حضرت عثمان بن عفان آنرا در نماز صبح بسبب کثرة تکرار

آن مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقرأ في الصبح في السفر بالعشر السور الاول من المفصل في كل ركعة بام القرآن وسورة

عبد الله بن عمر میخواند در نماز صبح در حال سفر ده سوره نخستین از مفصل یعنی سوره قاف والذاریات والطور یا مانند آن در هر رکعتی

میخواند سوره فاتحه و یک سوره مترجم گوید رضی الله عنه مراد از شاه تقیید بسفر احترازی نیست بلکه اتفاقی است زیرا که عبد الله

بن عمر تا وقتیکه در مدینه و مکه بود حاضر میشد در جماعات و اقتدا میکرد بائمه و اتفاق امامت کردن در سفر می افتاد و لیس مالك

باسناده ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري صل الصبح والنجوم بادية مشتبكة واقرأ فيها بسورتين

طويلتين من المفصل حضرت عمر نوشت بجانب ابو موسی اشعری که بگذار نماز صبح را در ان حال که ستاره ها ظاهر و درهم پیچیده باشند

و بخوان دران دو سوره دراز از مفصل باب يقرأ في اولي المغرب والعشاء وكذا في اولي الظهر والعصر من المفصل سوره

طويلة او قصيرة بحسب حاليست بخواند در دو رکعت اول از نماز مغرب و عشاء همچنین در دو رکعت اول از ظهر و عصر از مفصل

سوره دراز یا سوره کوتاه موافق آنچه میسر آید مالك عن ابن شهاب عن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه انه قال سمعت رسول الله

صلى الله عليه وسلم قرأ بالطور في المغرب جبير بن مطعم گفت شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه و سلم که خواند سوره طور در نماز مغرب

مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس ان ام الفضل بنت

الحارث سمعته وهو يقرأ بالمرسلات عرفا فقالت له يا بني لقد ذكرتني بقراءتك هذه السورة انها لآخر ما سمعت

من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ بها في المغرب ام الفضل شنید عبد الله بن عباس را که میخواند

سوره المرسلات پس گفت ای پسر که من تو مرا بیاد دادی به خواندن خود این سوره را

که وی آخرین قرائتی است که شنیدم آن را از رسول الله صلی الله علیه و سلم که

میخواند آن را در مغرب مالك عن يحيى بن سعيد عن عبد ربه بن

قوله عمر الصبح قال ابو عيسى واسحاق فهذا عند هم وهو حسن انتهى والقول على القوم اذا ثقل عليهم القراءة ان يقرأ طول القراءة طوال المفصل على بطوال المفصل حديث عمر وعليه اكثر اهل العلم قوله كان يقرأ في الصبح في السفر ذكره السيوطي انتهى

١٠٩ السفر اتفاق وذلك لان ابن عمر كان يقتدي بائمة المساجد اذا كان مقيما فلم يتفق ذلك منه الا في السفر ١٢

ثابت الانصاری عن البراء بن عازب انه قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم العشاء فقرأ فیهما بالتین والزیتون

براء بن عازب گفت گذاردم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز عشا پس خواند دروی سوره والتین والزیتون مترجم گوید

مستحب داشته اند جمهور علما مقیم غیر مسافر را که در صبح طوال مفصل خواند و در ظهر و عشا اوساط آن و در عصر و مغرب قصار آن را

و مفصل یک سبع ست از اسباع قرآن که صحابه احزاب خود را بر آن اسباع نهاده اند و آنرا از سوره حجرات یا قاف تا آخر

قرآن قرار داده و طوال آن از قاف تا بروج ست و اوساط آن از بروج تا سوره زلزال و قصار آن تا آخر والله اعلم

**باب** جواز قراءة السورة فی الثالثة والرابعة وجواز قراءة آیة او ما دون السورة فی الرکعة وجواز الجمع بین

السورتین والسور فی رکعة واحدة وان کان اکثر عمل النبی صلی الله علیه وسلم بخلاف ذلك باب در جایز بودن خواندن سوره در رکعت

سوم و چهارم و جواز خواندن آیه و کمتر از سوره در یک رکعت و جواز جمع کردن در دو سوره و چند سوره در یک رکعت اگرچه اکثر عمل آنحضرت

صلی الله علیه وسلم خلاف این بود یعنی در ثالثه و رابعه نمیخواندند و کمتر از سوره نمیخواندند و دو سوره یا سه سوره جمع نمیکردند **مالك**

عن ابی عبید مولی سلیمان بن عبد الملك عن عبادة بن نسی عن قیس بن الحارث عن ابی عبد الله الصنابحی انه قال

قدمت المدینة فی خلافة ابی بکر الصدیق رضی الله عنه فصلیت وراءه المغرب فقرأ فی الرکعتین الاولیین

بام القرآن وسورة سورة من قصار المفصل ثم قام فی الثالثة فدنوت منه حتی ان ثیابی لتکاد ان تمس ثیابه فسمعته

قرأ بام القرآن وبهذه الآیة ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب. ابو عبد الله

صنابحی گفت داخل شدم بمدینه در خلافة ابو بکر الصدیق رضی الله عنه پس گذاردم پس پشت او نماز مغرب پس خواند

در دو رکعت نخستین سوره فاتحه و یک یک سوره از سورتهای کوتاه مفصل بعد از آن ایستاد در رکعت سیوم نزدیک

شدم باو تا آنکه جامهای من نزدیک بود که برسد بجامهای او پس شنیدم او را که میخواند سوره فاتحه و این آیه ربنا لا تزغ

قلوبنا الآیة **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا صلی وحده یقرأ فی الاربع جمیعا فی کل رکعة بام القرآن

وسورة من القرآن وکان یقرأ احیانا بالسورتین والثلاث فی الرکعة الواحدة من صلوة الفریضة ویقرأ فی الرکعتین من المغرب

کذلك بام القرآن وسورة سورة عبد الله بن عمر چون میگذارد نماز تنها میخواند در چهار رکعت همه آن در هر رکعتی سوره فاتحه

و سوره از قرآن و در بعض اوقات میخواند دو سوره و سه سوره در یک رکعت از نماز فریضه و میخواند در دو رکعت اول از نماز مغرب

همچنین سوره فاتحه و یک سوره **باب** قدر جهر الامام فی صلوته باب در تعیین مقدار بلند خواندن امام در نماز خود

**مالك** عن عمه ابی سهیل بن مالك عن ابیه انه قال کنا نسمع قراءة عمر بن الخطاب عند دار ابی جهم بالبلاط

مالك بن ابی عامر گفت که ما می شنیدیم قراءة عمر بن الخطاب نزدیک خانه ابی جهم ایستاده در زمینی مفروش بسنگ

**قلت** اکثر اهل العلم علی انه یسن للصبح والظهر طوال المفصل والعصر والعشاء اوساطه والمغرب قصاره وقال ابو عیسی الترمذی ویروی عن اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم والتابعین انهم قرؤا باکثر من هذا

مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که جماعت بسیار می بود امام را پس باید که تمام جماعت بشنوانند اگر توانند **باب سنة التكبير**
في كل خفض ورفع سنت است الله اكبر گفتن در هر پست کردن و بلند کردن سر **مالك** عن ابن شهاب عن علي بن حسين
بن علي بن ابي طالب انه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يكبر في الصلوة كلما خفض ورفع فلم تزل تلك صلوته حتى لقي الله
عز وجل از امام زين العابدين رضي الله عنه مرويست که رسول الله صلى الله عليه وسلم تکبیر میگفت در نماز هرگاه سر فرود می آورد
و هرگاه سر بالا میکرد پس همیشه این بود نماز آنحضرت صلى الله عليه وسلم تا آنکه ملاقات کرد با خدای عز وجل یعنی وفات یافت
یعنی در انتقال از قیام به رکوع و از قومه بسجده و از سجده بجلسه و از جلسه بسجده الله اکبر میگفت مترجم گوید الا انتقال از رکوع
سابق از حدیث ابن عمر گذشت که در آنجا سمع الله لمن حمده ربنا ولك الحمد میگفتند فقط **مالك** عن ابن شهاب
عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان ابا هريرة كان يصلي لهم فيكبر كلما خفض ورفع فاذا انصرف قال والله
اني لاشبهكم بصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم ابوهريره نماز میگزارد برای ایشان یعنی امامت میکرد برای ایشان نماز
پس تکبیر میگفت هربار که سر بالا میکرد و هربار که سر فرود می آورد پس چون باز میگشت از نماز میگفت قسم بخدا که من
شابه ترین شما ام بنماز آنحضرت صلى الله عليه وسلم **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر ان عبد الله
بن عمر كان يكبر في الصلوة كلما خفض ورفع عبد الله بن عمر تکبیر میگفت در نماز هربار که سر فرود میکرد و هربار که سر
بالا میکرد **مالك** عن ابي نعيم وهب بن كيسان عن جابر بن عبد الله انه كان يعلمهم التكبير في الصلوة قال فكان
يامرنا ان نكبر كلما خفضنا ورفعنا ابو نعيم روایت میکند که جابر بن عبد الله تعلیم میکرد ایشان را تکبیر گفتن در نماز گفت
پس امر میکرد ما را که تکبیر گوییم هرگاه سر فرود کنیم و سر بالا کنیم مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که اتفاق کرده
ائمه بدین تکبیرها و آن بیست و دو تکبیر است در چهار رکعت و همه اینها سنت است مگر تکبیر اولی که آن فرض است منعقد نمیشود
نماز بدون آن **باب يجب الاطمينان في الركوع والسجود** فرض است اطمینان در رکوع و سجود **مالك** عن
يحيى بن سعيد عن نعمان بن مرة الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما ترون في الشارب والسارق
والزاني وذلك قبل ان ينزل فيهم قالوا الله ورسوله اعلم قال هن فواحش وفيهن عقوبة واسوأ السرقة الذي يسرق
صلوته قالوا وكيف يسرق صلوته يا رسول الله قال لا يتم ركوعها ولا سجودها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود [illegible]
خطاب نموده چه چیز می بینید در حق نوشنده خمر و در حق دزد و زناکننده و این سوال پیش از آن بود که نازل کرده شود
در حق ایشان حدود اصحاب عرض نمودند که خدا و رسول داناترست فرمود این افعال گناه کبیره است و در این افعال عقوبت
است و بدترین دزدی آنست که دزدی میکند از نماز خود گفتند چگونه دزدی میکند نماز خود را یا رسول الله فرمود [illegible]

111

تمام میکند رکوع او را و سجود او را **مسئله** اقل رکوع انحناست بوجهی که دو کف دست بدو رکبه برسد و این بجهت آنست که وضع یدین علی الرکبتین مسنون شد و بدان عمل جاری گشت پس افراد رکوع همه انحنا بودند باین صفت و بجهت آنکه انچه قریب قیام باشد وی بقیام اشبه ست و اقل اطمینان آنست که منفصل شود رفع راس از هوی اگرچه بزمانی قلیل باشد و اکمال رکوع آنست که پشت و گردن هموار دارد و ساقین را نصب کند و در رکبه دست خود گیرد و اصابع متفرق سازد و نزدیک هوی تکبیر گوید و رفع یدین کند و ذکری از اذکار ماثوره مانند سبحان ربی العظیم و سبحان الله بحمده بگوید و گفته اند که شرط رکوع و سجود آنست که قصد نکند بهوی غیر آن را مثلا از خوف چیزی رکوع کند یا بسجده افتد و درین مسئله بحث ست **مسئله** اگر پشت در رکوع هموار نکرد و همچنین در سجود یا ترک اطمینان نمود در رکوع و سجود یا در قومه و جلسه نزد امام شافعی نماز فاسد شد و اصحاب ابوحنیفه مختلف اند مختار کرخی آنکه اطمینان در رکوع و سجود واجبست و در قومه و جلسه سنت و هو الصحیح درایةً و مشهور در فتاوی آنکه اطمینان در رکوع و سجود واجب نیست و همچنین اعتدال بعد از رکوع و نشستن بین السجدتین والله اعلم

**باب النهی عن قراءة القرآن فی الرکوع** باب در منع بعضی از خواندن قرآن در رکوع

**مالک** عن نافع عن ابراهیم بن عبدالله بن حنین عن ابیه عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن قراءة القرآن فی الرکوع. منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خواندن قرآن در رکوع

**باب** ما یستحب للامام ان یقول اذا رفع راسه من الرکوع سمع الله لمن حمده و للماموم ربنا لک الحمد. مستحب است امام را که بگوید وقتیکه برمیدارد سر خود از رکوع سمع الله لمن حمده و مستحب است مقتدی را که بگوید اللهم ربنا لک الحمد

**مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبدالرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الامام سمع الله لمن حمده فقولوا اللهم ربنا لک الحمد فانه من وافق قوله قول الملئکة غفر له ما تقدم من ذنبه. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه گفت امام سمع الله لمن حمده پس بگوئید اللهم ربنا لک الحمد زیرا که حال اینست هر که موافق افتاد سخن او با سخن فرشتگان آمرزیده شد آنچه پیش از آن گذشت از گناهان او. مترجم گوید که نزدیک امام اعظم اقتصار کند امام بر سمع الله لمن حمده و مقتدی بر ربنا لک الحمد و امام شافعی میگوید که امام و مقتدی هر دو جمع کنند سمع الله لمن حمده و ربنا لک الحمد را **مسئله** گفته اند در قومه لابد است از قیام و اطمینان و اگر سر را از ترس آوازی هولناک بردارد کفایت نکند و درینجا بحث است چنانکه گذشت

**باب ترک القنوت فی صلوة الصبح و غیرها** باب در بیان ترک قنوت در نماز فجر و غیر فجر

**مالک** عن نافع ان عبدالله بن عمر کان لا یقنت فی شیء من الصلوة. عبدالله بن عمر قنوت نمیخواند در چیزی از نماز یعنی نه در فجر و نه در غیر آن. مترجم گوید

گفت

گفت قنوت نخواند در چیزی از نمازهای فریضه و نخواند در وتر تمام سال و معنی حدیث نزدیک او محمول بر همین است و نزد شافعی
خواندن قنوت در نماز فجر سنت است دون سائر فرائض و قنوت در وتر نیست نزدیک شافعی مگر در نصف آخر از رمضان
و محل قنوت در نماز صبح نزدیک شافعی بعد از رکوع است و عروه بن الزبیر قبل از رکوع قنوت میکرد و از انس بن مالک هر دو
روایت آمده و نزدیک شافعی در قنوت جهر باید کرد بحدیث ابو هریره و مقتدیان آمین گویند بحدیث ابن عباس و در قنوت
وتر نیز اختلاف علماست مذهب عبد الله بن مسعود دوام قنوت است در وتر و همین است مختار سفیان ثوری و ابن
المبارک و ائمه حنفیه و جماعه تابعین رفته اند که در وتر قنوت نیست مگر در نصف آخر رمضان و همین است مذهب مالک و شافعی
و اقوی درین باب مذهب احمد و اسحاق است که اگر نازله از نوازل بر مسلمین برسد قنوت در صبح خاصه و در سائر صلوة
عامه مستحب است و قنوت وتر در آخر نصف رمضان متأکد است و در تمام سال مستحب والله اعلم **باب** یضع کفیه
علی ما یضع علیه الوجه فی السجود یعنی جبهه من الکفین نهد دو کف خود بر هر چیزی که می نهد بران روی خود را
در حال سجده و بیرون آرد آن هر دو کف را از هر دو آستین **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سجد وضع
کفیه علی الذی یضع علیه وجهه قال نافع ولقد رأیته فی یوم شدید البرد وانه لیخرج کفیه من تحت برنس له حتی
یضعهما علی الحصباء عبد الله بن عمر وقتی که سجده میکرد می نهاد دو کف خود را بر چیزی که می نهاد بران روی خود را گفت
نافع و هر آئینه من دیدم ابن عمر را در روزیکه سخت بود سردی او در حالتیکه بیرون می آورد دو کف خود را از زیر برنسی از آن خود
تا بنهد آنرا بر سنگ ریزها **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول من وضع جبهته بالارض فلیضع کفیه علی
الذی یضع علیه جبهته ثم اذا رفع فلیرفعهما فان الیدین تسجدان کما یسجد الوجه عبد الله بن عمر میگفت هر که بنهد
پیشانی خود را بر زمین پس باید که بنهد دو کف خود را بر چیزی که می نهد بران پیشانی خود را بعد از ان چون بردارد پیشانی را باید
بردارد دو کف را زیرا که هر آئینه دو دست سجده میکنند چنانکه سجده میکند روی **مسئله** حد سجده وضع هفت استخوان است
بر زمین جبهه و یدین و رکبتین و اطراف قدمین بحدیث شیخین امرت ان اسجد علی سبعة اعظم الخ ولابد
از اطمینان در سجده و از آنکه بر موضع سجود ثقل اعضا واقع شود و این قید بجهة تحقیق معنی وضع است و لابد است
از ارتفاع اسافل بر اعالی و این قید از لفظ سجود فهمیده میشود والا انبطاح باشد نه سجود والکمال آنست که تکبیر گوید
بغیر رفع یدین و نخست رکبتین را بر زمین نهد بعد از ان یدین را بعد از ان جبهه و انف را و ذکری از اذکار ماثوره
بگوید و می باید که دو دست را نزدیک منکبین نهد و اصابع خود بجانب قبله نشر کند و تفریق کند
میان رکبتین و بطن را از فخذین و مرفقین را از جنبین جدا دارد **مسئله** علما متفق اند

**فائده** ذهب کافة اهل العلم الی ان وضع الجبهة فی السجدة واجب وان وضع الیدین والرکبتین والقدمین غیر واجب وللشافعی فیه قولان ومذهب ابو حنیفة
114
الی ان وضع الیدین سنة وعامة الفقهاء علی ان کشف الیدین لیس بواجب ۱۲

بر وجوب وضع جبهه در سجود اما نهادن دو دست و دو زانو و دو قدم نزدیک شافعی واجب است و نزدیک ابو حنیفه وضع یدین

سنت است و نیز متفق اند بر آنکه کشف هر دو دست و بر آوردن آنها از آستین ضروری نیست **باب** المریض اذا لم

یستطع السجود اومأ براسه ایماء مریض وقتیکه نتواند سجده کردن ایما بکند بسر خود ایما کردن **مالک** عن نافع

ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا لم یستطع المریض السجود اومأ براسه ایماء ولم یرفع الی جبهته شیئا عبد الله بن عمر

میگفت وقتیکه نتواند بیمار سجده کردن باید که ایما کند بسر خود ایما کردن و نه بردارد بسوی پیشانی خود چیزی یعنی خاک را یا چیزی

تا بر آن جبهه رساند **مسئله** مریضیکه اشارهٔ رکوع میکند او راهی باید که محاذی کند جبههٔ القدام رکبتین و اگر محاذی موضع سجود

گرداند بهتر باشد و اگر رکوع و سجود هر دو کند سجود هی باید که اخفض باشد از رکوع **باب** صفة السجود در بیان کیفیت سجود

**مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه قال له لعلک

من الذین یصلون علی اوراکهم قال قلت لا ادری والله قال مالک یعنی الذی یسجد لا یرتفع عن الارض یسجد

وهو لاصق بالارض عبد الله بن عمر گفت واسع ابن حبان را شاید تو از آن جماعه هستی که نماز میگذارند بر سرینهای خود گفت

واسع گفتم نمیدانم قسم بخدا گفت مالک مراد وی داشت ابن عمر کسی را که سجده میکند و بلند نمی شود از زمین سجده میکند در حالیکه او

متصل است بزمین مترجم گوید رضی الله عنه طاهر اینست سنت است که بردارد سر سرینهای خود را و اعتماد کند بر زمین **باب**

یجلس بین السجدتین کجلسة الصلوة ولا یجلس علی صدور قدمیه الا بعضهم ذکره بنشیند در میان دو سجده مانند نشستن

نماز و نه نشیند بر مقدم دو قدم خود **مالک** عن صدقة بن یسار عن المغیرة بن حکیم انه رای عبد الله بن عمر

فی سجدتین فی الصلوة علی صدور قدمیه فلما انصرف ذکر له ذلک فقال انها لیست سنة الصلوة وانما افعل هذا

من اجل انی اشتکی مغیره بن حکیم دید عبد الله بن عمر را که رجوع میکرد در میان دو سجده در نماز بر مقدم دو قدم خود پس وقتیکه

بازگشت از نماز ذکر کرده شد پیش او این مسئله پس گفت بدرستیکه این جلسه نیست سنت نماز و جز این نیست که میکنم این

بسبب آنکه بیمارم **مسئله** اقعا در میان سجدتین یعنی نشستن بر صدور قدمین نزدیک ابن عمر مکروه است و نزدیک عبد الله

بن عباس سنت و عمل ائمه اربعه بر اول است و اطمینان در بین جلسه فرض است لکن سنت آنست که قومه و جلسه را طویل نکند **مسئله**

جلسهٔ استراحت و ترک آن هر دو در حدیث آمده و هست هر دو صحیح است **باب** صفة الجلوس فی الصلوة بیان طریق نشستن

در نماز **مالک** عن عبد الرحمن بن قاسم عن عبد الله بن عبد الله بن عمر انه اخبره انه کان یری عبد الله

بن عمر یتربع فی الصلوة اذا جلس قال ففعلته وانا یومئذ حدیث السن فنهانی عبد الله بن عمر وقال انما سنة

الصلوة ان تنصب رجلک الیمنی وتثنی رجلک الیسری فقلت له فانک تفعل ذلک فقال ان رجلی لا تحملانی

قلت ٥١ وعلیه اهل العلم ١٢

قلت ٥٢ قال اهل العلم وبه یؤمن ان یرفع شیئا یسجد علیه ویومئ علی الارض ١٢

قلت ٥٣ واکثر الفقهاء علی کراهیة الاقعاء وهو هنا ان یضع الیتیه علی عقبیه ١٢

ویجعل مستویه ... وان یجلس السنة ان یجلس جلسة التشهد الاول ... الشکایة المرض ١٢

عبد الله

عبید الله می دید عبد الله بن عمر را که چهار زانو می نشست در نماز وقتیکه می نشست گفت عبید الله پس نشستم همین طور ومن
آن روز نوجوان بودم پس منع کرد مرا عبد الله بن عمر و گفت جز این نیست که سنت نماز آنست که استاده کنی پای راست خود را
و بخوابانی پای چپ خود را پس گفتم اورا هر آئینه تو میکنی این را یعنی می نشینی چار زانو پس گفت هر آئینه دو پای من بر نمیدارند مرا
یعنی در سهارا کردن حرج میشود **مالك** عن یحیی بن سعید ان القاسم بن محمد اراهم الجلوس فی التشهد فنصب
رجله الیمنی وثنی رجله الیسری وجلس علی ورکه الایسر ولم یجلس علی قدمیه ثم قال ارانی هذا عبید الله بن عبد الله
بن عمر وحدثنی ان اباه کان یفعل ذلك قاسم بن محمد نمود با ایشان صفت نشستن در وقت تشهد پس استاده کرد پای راست
خود را و بخوابانید پای چپ خود را و نشست بر سرین چپ خود و نه نشست بر قدم خود و بعد از ان گفت نمود مرا این جلوس
عبید الله پسر عبد الله بن عمر و خبر داد مرا که پدر او میکرد همین طور **مالك** عن عبد الله بن دینار انه سمع عبد الله بن عمر و
صلی الی جنبه رجل فلما جلس الرجل فی اربع تربع وثنی رجلیه فلما انصرف عبد الله عاب ذلك علیه فقال الرجل
فانك تفعل ذلك فقال عبد الله بن عمر انی اشتکی نماز گزارد بر پهلوی عبد الله بن عمر مردی پس وقتیکه نشست آن مرد
بعد ادای چهار رکعت چار زانو نشست و بپیچانید دو پای خود را پس وقتیکه باز گشت از نماز عبد الله بن عمر عیب کرد بر وی این
نشستن را پس گفت آن مرد هر آئینه میکنی تو این کار را پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه من بیمارم مترجم گوید اختلاف کرده اند
علما در هیئت جلوس شافعی اختیار کرده است در تشهد اول که نصب کند قدم یمنی و بنشیند بر یسری و در تشهد آخر تورک یعنی قدم
یسری را بر آرد از زیر ران با اعتماد در آن چپ بر سرین واقع شود و مالك در هر دو قعده تورک را اختیار کرده است و ابوحنیفه
نصب یمنی و جلوس بر یسری در هر دو قعده اختیار نموده است و این هر دو وسع و جایز است **مسئله** به صفتی که نشیند از تربع
و تورک و افتراش جایز باشد و اختلاف ائمه در سنیت است و شبهه آن نباید که مؤدی بر صفتی که مروی شده است مؤدی سنت است

**باب** صیغ التشهد و کلها کاف شاف باب در بیان صیغهای تشهد همه صیغها کافی و شافی است **مالك** عن
ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه سمع عمر بن الخطاب وهو علی المنبر یعلم الناس التشهد
یقول قولوا التحیات لله الزاکیات لله الطیبات الصلوات لله السلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا
وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب
و او بر منبر بود می آموخت مردمان را تشهد بقول خود که بگوئید التحیات لله الخ یعنی این کلمات آنست که تعظیمات قولیه خدا راست
اعمال حسنه پاکیزه خدا راست پاکیزه نماز ها خدا راست سلام بر تو باد ای پیغمبر و رحمت خدا و برکات او سلام بر ما باد و بر بندگان
شایسته کاران خدا گواهی میدهم که نیست هیچ معبودی غیر الله و گواهی میدهم که محمد بنده خدا و رسول وی است **مالك** عن نافع ان عبد الله

ع قوله فانك قال الشافعي يفعل في التشهد الاول مفترشا وهو ان يقعد على بطن قدمه اليسرى وينصب اليمنى وفي التشهد الاخير متوركا وهو ان يخرج رجليه وينحي اليسرى وينصب اليمنى ويقعد على الارض وقال ابوحنيفة يقعد فيهما مفترشا وقال مالك يقعد فيهما على الارض متوركا تثنى رجلاه اي عطفهما

۱۱۵

بن عمر كان يتشهد فيقول بسم الله التحيات لله الصلوات لله الزاكيات لله السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا

وعلى عباد الله الصالحين شهدت ان لا اله الا الله وشهدت ان محمدا رسول الله يقول هذا في الركعتين الاولين

ويدعو اذا قضى تشهده بما بدا له فاذا جلس في اخر صلوته تشهد كذلك ايضا الا انه يقدم التشهد ثم يدعو بما بدا له

فاذا قضى تشهده واراد ان يسلم قال السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين

السلام عليكم عن يمينه ثم يرد على الامام فان سلم عليه احد عن يساره رد عليه عبد الله بن عمر تشهد میخواند پس

میگفت بسم الله التحيات لله الخ میخواند این تشهد را در دو رکعت نخستین یعنی در قعده اول و دعا میکرد بانچه در خاطر او میرسید

وقتیکه تمام میکرد تشهد خود را پس وقتیکه می نشست در آخر نماز خود تشهد میخواند همچنین نیز مگر آنکه مقدم میکرد لفظ تشهد را

بعد از ان دعا میکرد بانچه بخاطر او میرسید پس چون تمام میکرد تشهد خود را و میخواست که سلام دهد میگفت السلام على النبي

ورحمة الله وبركاته الخ میگفت السلام علیکم بجانب راست خود بعد از ان رد میکرد بر امام پس اگر سلام میگفت بر وی

کسی از جانب چپ او رد میکرد بر وی یعنی جواب سلام میداد **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة

زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله

الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته

السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين السلام عليكم حضرت عائشه میگفت وقتیکه تشهد میخواند التحيات الخ

**مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه اخبره ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تقول

اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده

ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين

السلام عليكم حضرت عائشه وقتیکه تشهد میخواند میگفت التحيات لله الخ **مسئله** همه صیغ تشهد مودی از فرض سنت

واختلاف ائمه در اختیار ست و درین اختلاف هم دلیلی قوی بهم نمیرسد پس باید گفت که بهر صفتی که خواند مودی

سنت است و عامل بمختار **مسئله** شافعی الفاظ مترادفه را حذف کرده اقل تشهد گفته است و همچنین قریب است

بقاعده تنقیح مناط والله اعلم **باب** الاشارة بالمسبحة في التشهد باب در بیان صفت اشاره بانگشت مسبحه

در تشهد **مالك** عن مسلم بن ابي مريم عن علي بن عبد الرحمن المعاوي انه قال رانى عبد الله بن

عمر وانا اعبث بالحصباء في الصلوة فلما انصرفت نهاني وقال اصنع كما كان رسول الله

صلى الله عليه وسلم يصنع فقلت وكيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع قال كان

قوله قد اختار ابو حنيفة تشهد ابن مسعود والشافعي تشهد ابن عباس ومالك تشهد عمر واختلافهم في الافضل لا في الجواز

116

اذا جلس فی الصلوٰة وضع کفه الیمنی علی فخذه الیمنی وقبض اصابعه کلها واشار باصبعه التی تلی الابهام

ووضع کفه الیسریٰ علی فخذه الیسریٰ وقال هکذا کان یفعل علی بن عبد الرحمن گفت دید مرا عبد الله بن عمر

ومن بازی میکردم بسنگ ریزها در نماز پس وقتیکه بازگشتم منع کرد مرا و گفت بکن چنانکه میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

گفتم چگونه می کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت چون می نشست در نماز می نهاد کف راست خود بر ران راست

و بند میکرد انگشتان خود را همه آن و اشاره میکرد بآن انگشت خود که نزدیک بابهام است و می نهاد کف چپ را

بر ران چپ خود و گفت ابن عمر انچنین کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن عبد الله بن دینار انه قال

رأی عبد الله بن عمر وانا ادعو واشیر باصبعین اصبع من کل ید فنهانی **مسئله** مختار نزدیک شافعی آنست

که همه اصابع را جمع کند و بمسبحه اشاره نماید چنانکه ابن عمر نقل کرد و موضع اشاره قول الا الله است بحدیث مسلم وحکمت

آنکه غرض از اشاره توحید است تا قول و فعل معاضد یکدیگر واقع شود **باب** صفة الصلوٰة علی النبی صلی الله

علیه وسلم باب در کیفیت درود فرستادن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد

بن عمرو بن حزم عن ابیه عن عمرو بن سلیم الزُرقی انه قال اخبرنی ابو حمید الساعدی انهم قالوا یا رسول الله

کیف نصلی علیک فقال قولوا اللهم صل علی محمد وازواجه وذریته کما صلیت علی ابراهیم وبارک علی محمد

وازواجه وذریته کما بارکت علی آل ابراهیم انک حمید مجید اصحاب گفتند یا رسول الله چگونه درود فرستیم بر تو

پس فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد الخ **مالک** عن نعیم بن عبد الله المجمر عن محمد بن عبد الله بن زید الانصاری انه

اخبره عن ابی مسعود الانصاری انه قال اتانا رسول الله فی مجلس سعد بن عبادة فقال له بشیر بن سعد

امرنا الله ان نصلی علیک یا رسول الله فکیف نصلی علیک قال فسکت رسول الله صلی الله علیه وسلم

حتی تمنینا انه لم یسأله ثم قال قولوا اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم وبارک علی محمد

وعلی آل محمد کما بارکت علی آل ابراهیم فی العالمین انک حمید مجید والسلام کما قد علمتم ابو مسعود انصاری گفت

تشریف آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش ما در مجلس سعد بن عبادة پس گفت او را بشیر بن سعد که

امر فرموده است ما را خدا تعالی بآنکه درود فرستیم بر تو یا رسول الله پس چگونه درود فرستیم بر تو

پس سکوت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه آرزو کردیم ما که این سائل کاشکی سوال نمیکرد از آنحضرت صلعم

بعد ازان فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد الخ و سلام بهمان صفت است که دانسته اید **مسئله** جمهور اهل علم بر آنند که صلوٰة

گفتن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستحب است در تشهد اخیر غیر واجب و بسوی همین معنی دلالت میکند لفظ

قلت اکثر اهل العلم علی استحباب الاشارة بالمسبحة الیمنی عند کلمة التهلیل عند قوله الا الله ویشیر عند من مذهب وهو الصحیح من مذهب ابی حنیفة ذکره فی المؤطا ۱۲ عامة

۳۰ قلت اهل العلم علی ان الصلوٰة علی النبی صلی الله علیه

۱۱۷

وسلم مستحبة فی التشهد الاخیر غیر واجبة والی هذا یشیر لفظ ابن عمر وعائشة فی باب التشهد وان التشهد الاول محلا لها وذهب الشافعی رحمه الله الی وجوبها فی التشهد الاخیر فان لم یصل لم تصح صلاته واستحبابها فی التشهد الاول ۱۲

ابن عمر و حضرت عائشه در باب تشهد و اما تشهد اول محل صلوة نیست و امام شافعی تنها قائل است بوجوب صلوة در تشهد آخر پس اگر درو
نفرستد نمازاو صحیح نیست و در تشهد اول نزدیک شافعی مستحب است مترجم گوید اقل صلوة اللهم صل علی محمد و آله و اکمل آن این صیغه است
که مذکور شد و صلوة سنت است نزد جمهور و فرض است نزدیک شافعی و قول جمهور اقوی مینماید **باب** الدعاء قبل السلام

باب در جایز بودن دعا پیش از گفتن سلام **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن طاوس الیمانی عن عبد الله بن عباس

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یعلمهم هذا الدعاء کما یعلمهم السورة من القرآن یقول اللهم انی اعوذ بک

من عذاب جهنم واعوذ بک من عذاب القبر واعوذ بک من فتنة المسیح الدجال واعوذ بک من فتنة المحیا

والممات مرویست از عبد الله بن عباس که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آموخت صحابه را این دعا چنانچه می آموخت ایشانرا
سوره از قرآن میگفت اللهم انی اعوذ بک الخ ترجمه این دعا اینست ای بار خدایا هر آئینه من پناه میگیرم بتو از عذاب دوزخ
و پناه میگیرم بتو از عذاب قبر و پناه میگیرم بتو از فتنه مسیح دجال و پناه میگیرم بتو از فتنه زندگانی و مرگ مترجم گوید که ابو داود
از ابو هریره روایت کرده است اذا فرغ احدکم من التشهد الاخیر فلیتعوذ بالله من اربع یعنی چون فارغ شود یکی از شما از تشهد آخر
باید که پناه بگیرد بخدا از چهار چیز فذکر نحو اما حدیث الباب و همین است مختار علما که دعا پیش از سلام مستحب است **باب**

صفة السلام قال النبی صلی الله علیه وسلم و تحلیلها السلام چیزیکه حلال میکند بر مصلی بر آمدن از نماز و سخن گفتن سلام
است **مالک** عن نافع عن ابن عمر فی حدیث التشهد انه کان یقول السلام علیکم عن یمینه ثم یرد علی الامام فان

سلم علیه احد عن یساره رد علیه ابن عمر میگفت السلام علیکم بجانب راست خود بعد از آن رد میکرد بر امام پس اگر
سلام میکرد کسی بر و از جماعه از جانب چپ او رد میکرد بروی مترجم گوید اختیار امام مالک آنست که امام و منفرد یک تسلیم گوید
السلام علیکم قصد کند بآن پیش روی خود بعد از آن بجانب راست میل کند و اگر مقتدی یک تسلیم همین سلام
بگوید و دیگر بجانب امام پیش روی خود قصد بکند و اگر بجانب یسار کسی بر و سلام بکند تسلیم سیوم بجانب یسار گوید این اقل
سلام است و اکمل آن بحدیث ترمذی عن عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان یسلم عن یمینه و عن یساره
السلام علیکم ورحمة الله السلام علیکم ورحمة الله و لهذا جمهور علما بدو تسلیم قائل شده اند در حق امام و منفرد و مقتدی
و بزیادت ورحمة الله والله اعلم **مسئله** اقل سلام السلام علیکم یکبار است چنانکه ابن عمر میکرد و اکمل آن السلام علیکم ورحمة الله
بجانبها است و چپ التفات نموده **مسئله** ترتیب ارکان بوجهی که ذکر کرده شده فرض است زیرا که چون رجوع کنیم بمفهوم
از لفظ صلوة در شرع نمازیکه بغیر ترتیب کرده شود اطلاق لفظ صلوة بران راست نمی آید پس اگر سجده پیش از رکوع کند عمداً
نماز فاسد شود و اگر سهواً کند آنچه بعد متروک است لغو است و از میان متروک نماز خود را تمام کند و سجده سهو کند **باب** سجود

من

قوله اخرج ابو داود عن ابی هریرة اذا فرغ احدکم من التشهد الاخیر فلیتعوذ بالله من اربع فذکر نحوا من حدیث الباب وهو قول اهل العلم ان الدعاء قبل السلام مستحب ۱۲

قوله عامة اهل العلم

118

علی انه یسلم تسلیمتین عن یمینه وعن شماله السلام علیکم ورحمة الله السلام علیکم ورحمة الله واحتجوا بحدیث عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم رواه ابو داود والترمذی وقال مالک یسلم الامام والمنفرد تسلیمة واحدة السلام علیکم ویزید علی المقتدی تسلیمة ثانیة ... تسلیم وعن یمینه ... تلقاء وجهه ... ۱۲

من الصلوة الی ای جهة شاء باز گردد مصلی از نماز بهر جانبی که خواهد **مالك** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی

بن حبان عن عمه واسع بن حبان انه قال کنت اصلی وعبد الله بن عمر مسند ظهره الی جدار القبلة فلما قضیت

صلوتی انصرفت الیه من قبل شقی الایسر فقال عبد الله بن عمر ما منعك ان تنصرف عن یمینك قال فقلت

رایتك فانصرفت الیك فقال عبد الله فانك قد اصبت ان قائلا یقول انصرف عن یمینك فاذا کنت

تصلی فانصرف حیث شئت ان شئت علی یمینك وان شئت علی یسارك واسع ابن حبان گفت من نماز

میگذاردم و عبد الله بن عمر نهاده بود پشت خود را بدیوار قبله پس وقتیکه تمام کردم نماز خود را باز گشتم بسوی او بجانب چپ خود

پس گفت عبد الله بن عمر چه چیز منع کرد ترا از آنکه باز گردی بسوی دست راست خود گفتم دیدم ترا پس باز گشتم بسوی تو گفت عبد الله

هر آئینه تو نیک کردی هر آئینه گوینده میگوید که باز گرد بسوی جانب راست خود البته پس وقتیکه نماز میکنی باز گرد بهر جانبی که خواهی

اگر خواهی بجانب راست خود و اگر خواهی بجانب چپ خود **باب** الذکر بعد السلام در بیان ذکری که بعد از سلام مسنون است

**مالك** عن ابی عبید مولی سلیمن بن عبد الملك عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی هریرة انه قال من سبح دبر کل

صلوة ثلثا وثلثین وکبر ثلثا وثلثین وحمد ثلثا وثلثین وختم المائة بلا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله

الحمد وهو علی کل شیء قدیر غفرت ذنوبه ولو کانت مثل زبد البحر ابو هریره گفت هر که سبحان الله بگوید بعد هر نماز سی و سه

مرتبه و الله اکبر بگوید سی و سه مرتبه و الحمد لله بگوید سی و سه مرتبه و ختم کند صد را باین کلمه لا اله الا الله وحده الخ آمرزیده شود

گناهان او اگرچه باشند مانند کف دریا **باب** من سلم من رکعتین ساهیا اتم وسجد سجدتین بعد التسلیم هر که سلام

بعد از دو رکعت در نماز سه گانی یا چهار گانی فراموش کرده باید که نماز خود را تمام کند و سجده کند دو سجده بعد سلام **مالك**

عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن محمد بن سیرین عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم انصرف

من اثنتین فقال له ذو الیدین اقصرت الصلوة ام نسیت یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اصدق

ذو الیدین فقال الناس نعم فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی رکعتین اخریین ثم سلم ثم کبر فسجد مثل

سجوده او اطول ثم رفع ثم کبر فسجد مثل سجوده او اطول ثم رفع مرویست از ابی هریره که رسول الله صلی الله علیه وسلم

باز گشت از دو رکعت نماز پس گفت او را ذو الیدین آیا کوتاه ساخته شده نماز را یا فراموش کردی تو یا رسول الله

فرمود آنحضرت صلعم آیا راست گفته است ذو الیدین پس گفتند مردمان آری پس برخاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس گذارد دو رکعت باقی مانده بعد از آن سلام داد بعد از آن تکبیر گفت پس سجده کرد مانند سجود خود در نماز یا دراز تر از آن

بعد از آن سر برداشت با تکبیر گفت پس سجده کرد مانند سجود خود در نماز یا دراز تر از آن بعد از آن سر برداشت

مالك عن ابن شهاب عن ابی بکر بن سلیمن بن ابی حثمة قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رکع رکعتین

من احدی صلوتی النهار الظهر او العصر فسلم من اثنتین فقال له ذو الشمالین رجل من بنی زهرة بن کلاب اقصرت

الصلوة یا رسول الله ام نسیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما قصرت الصلوة وما نسیت فقال له

ذو الشمالین قد کان بعض ذلك یا رسول الله فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الناس فقال اصدق

ذو الشمالین فقالوا نعم فاتم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بقی من الصلوة ثم سلم ابو بکر بن سلیمان گفت خبر کرده

است مرا که رسول الله صلعم گذارد دو رکعت از یکی دو نماز آخر روز ظهر بود یا عصر پس سلام داد بعد از دو رکعت پس عرض کرد

بجناب او صلعم ذو الشمالین مردی از بنی زهره بن کلاب آیا کوتاه شده نماز یا رسول الله یا فراموش فرمودی پس گفت آنحضرت صلعم

نه کوتاه گردانیده شده است نماز و نه من فراموش نموده ام پس گفت او را ذو الشمالین هر آئینه بوده است بعض آنچه مذکور شد یا رسول الله

پس رو کرد آنحضرت صلعم بمردمان پس پرسید آیا راست گفت ذو الشمالین گفتند آری یا رسول الله پس تمام کرد آنحضرت صلعم

آنچه باقی مانده بود از نماز بعد از آن سلام داد مالك عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمة

بن عبد الرحمن مثل ذلك ابن شهاب از سعید بن المسیب و از ابو سلمه بن عبد الرحمن مانند این روایت کرد قال

یحیی قال مالك وكل سهو كان نقصانا من الصلوة فان سجوده قبل السلام وكل سهو كان زيادة في الصلوة

فان سجوده بعد السلام گفت مالك هر سهو که نقصان است از نماز پس هر آئینه سجود او پیش از سلام است و هر سهو که

زیاده است در نماز پس هر آئینه سجود او بعد از سلام است مترجم گوید در بنجا تشهد و سلام برای سجده سهو مذکور نشده

و مذهب جمهور همین است که بعد سجده سهو تشهد و تسلیم نیست والله اعلم مسئله آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام داد

و آن قاطع صلوة است و فعل کثیر کرد که در صورة عمد ناقص صلوة است بعد از ان بیاد آورد و اتمام فرمود

و سجده کرد پس التزام شد که فعل چیزی که بعمد آن ناقص نماز است بطریق سهو موجب سجده سهو است مسئله

گفته اند که تطویل رکن قصیر مثل قومه و جلسه بین السجدتین مبطل است و فیه نظر زیرا که بعض صحابه روایت کرده

که قومه رکوع و سجده آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ما بین السجدتین قریب سوا بوده است و بعضی صحابه چندان

می ایستاد در قومه که حاضران گمان میکردند که سهو کرده است پس تطویل این ارکان فی الجمله مشروع است

اگرچه سنتی که جمهور بران رفته اند قصر آنهاست مسئله اگر تشهد اول را فراموش کرد و راست ایستاد در

حالت بیاد آورد عود نکند و اگر راست نه ایستاده است عود کند اما اول پس بنص حدیث اما ثانی پس بمفهوم آن و سجده سهو بکند

بجهة عدم تمام قیام باب من قام من اثنتین ولم يجلس ساهيا سجد سجدتين قبل التسليم هر که بایستد بعد دو رکعت از سه گانی یا چهارگانه

دند نشیند نشستن نخستین فراموش کرده باید که در آخر نماز سجده کند دو سجده و پیش از سلام **مالک** عن ابن شهاب عن

الاعرج عن عبد الله بن بحینة انه قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم رکعتین ثم قام فلم یجلس فقام الناس معه

فلما قضی صلوته ونظرنا تسلیمه کبر ثم سجد سجدتین وهو جالس قبل التسلیم ثم سلم — گفت عبد الله بن بحینه

گذارد برای ما یعنی امامت کرد در نماز برای ما رسول الله صلی الله علیه وسلم دو رکعت پس استاد و ننشست پس ایستادند

مردمان همراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را و منتظر شدیم سلام گفتن او را تکبیر گفت بعد از آن سجده کرد دو سجده و او نشسته بود

پیش از سلام بعد از آن سلام داد **مالک** عن یحیی بن سعید عن عبد الرحمن بن هرمز عن عبد الله بن بحینة انه

قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر فقام فی اثنتین ولم یجلس فیهما فلما قضی صلوته سجد سجدتین

ثم سلم بعد ذلک عبد الله بن بحینه گفت که گذارد برای ما آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ظهر را پس استاد از دو رکعت

و ننشست در آن دو رکعت پس ایستادند مردمان همراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را سجده کرد دو سجده پیش از سلام بعد از آن سلام داد

از این **مسئله** از این حدیث علیة ترک قعده اولی یا تشهد او سجده سهو را فهمیده شد و اما ترک تشهد فقط پس حجة

آنست که قعده مشروع نشده است مگر برای تشهد پس ترک وی احق است بعلیة و شافعیة ترک قنوت و صلوة علی النبی صلعم را

در قعده اولی مانند ترک قعده اولی و تشهد او ساخته اند و چون نزد یک ما قنوت سنت قائمه نیست و همچنین درود در قعده اولی

سهو کرد نیست این مسئله بر قاعده ما راست نباشد **باب** من قام فی اربع ساهیا و صلی خامسة سجد سجدتین بعد التسلیم هر که

بایستد در چهار رکعت و گذارد رکعت پنجم را سهوا بعد از قعده آخره یا بغیر آن فراموش کرده باید که سجده کند دو سجده بعد از سلام فیه حدیث

الشیخین عن ابن مسعود وقال یحیی قال مالک فیمن سهی فی صلوته فقام بعد اتمامه الاربع فقرأ ثم رکع فلما رفع رأسه من رکوعه ذکر

انه قد کان اتم انه یرجع فیجلس ولا یسجد — ولو سجد احدی السجدتین لم ار ان یسجد الاخری ثم اذا قضی صلوته فلیسجد

سجدتین وهو جالس بعد التسلیم گفت مالک در باب شخصیکه فراموش کرد در نماز خود پس استاد بعد تمام کردن خود چهار رکعت را پس قراءة کرد

باز رکوع کرد پس وقتیکه برداشت سر خود را از رکوع خود یاد آورد که وی تمام کرده بود نماز را باید که این شخص رجوع کند پس بنشیند و سجده نکند و اگر

درین صورت سجده کرده باشد یکی از دو سجده نمی بینم که سجده دیگر کند بعد از آن چون تمام کرد نماز خود را باید که سجده کند دو سجده و او

نشسته باشد بعد سلام دادن **مسئله** تنقیح کرده اند این را بزیادة رکعتی فما فوق آن در نماز سهوا پس درین صورت زیاده را

کان لم یکن بکند و نظم صلوة را تمام نماید و سجده سهو کند **باب** من شک فی صلوته هل صلی ثلثا او اربعا فلیصل رکعة اخری ثم لیسجد

سجدتین قبل التسلیم هر که شک کند در نماز خود که آیا گذارده است سه رکعت یا چهار رکعت پس باید که مقرر کند او را سه رکعت و باید که بگذارد

رکعت دیگر را بعد از آن باید که سجده کند دو سجده پیش از سلام **مالک** عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال ان احدکم اذا قام یصلی جاءه الشیطان فلبس علیه حتی لا یدری کم صلی فاذا وجد ذلک احدکم
فلیسجد سجدتین وهو جالس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آینه یکی از شما وقتیکه بایستد در حالیکه نماز میگذارد پیش
شیطان می آید پس شبهه میگرداند بروی تا آنکه نمیداند که چه قدر گذارده است پس چون یابد چنین را یکی از شما باید که سجده کند
دو سجده و او نشسته باشد مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا شک احدکم
فی صلوته فلم یدر کم صلی ثلثا ام اربعا فلیصل رکعة ولیسجد سجدتین وهو جالس قبل التسلیم فان کانت الرکعة
التی صلی خامسة شفعها بهاتین السجدتین وان کانت رابعة فالسجدتان ترغیم للشیطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
وقتیکه شک کند یکی از شما در نماز خود پس نداند که چه قدر گذارده است آیا سه رکعت گذارده است یا چهار رکعت پس باید که بگذارد
یک رکعت دیگر و باید که سجده کند دو سجده و او نشسته است پیش از سلام پس اگر باشد رکعتی که گزارده آنرا رکعت پنجم شفع ساخته باشد
آنرا باین دو سجده و اگر باشد رکعت چهارم پس دو سجده خاک آلوده کردن است روی شیطان را مالک عن عمر بن محمد
بن زید عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا شک احدکم فی صلوته فلیتوخ الذی یظن انه
نسی من صلوته فلیصله ثم لیسجد سجدتی السهو وهو جالس عبد الله بن عمر میگفت چون شک کند یکی از شما در نماز خود
پس باید که قصد بکند چیزی را که گمان میکند که فراموش کرده است از نماز خود پس باید که بگذارد آنرا بعد از آن سجده کند دو ۱۲۲
سهو و او نشسته باشد مالک عن عفیف بن عمرو السهمی عن عطاء بن یسار انه قال سالت عبد الله بن عمرو بن
العاص وکعب الاحبار عن الذی یشک فی صلوته فلا یدری کم صلی ثلثا ام اربعا فکلاهما قالا لیصل رکعة اخری ثم لیسجد
سجدتین وهو جالس عطاء بن یسار گفت سوال کردم عبد الله بن عمرو بن العاص و کعب احبار را از شخصیکه شک میکند در نماز
خود پس نمیداند که سه رکعت گذارده است یا چهار رکعت پس هر دو گفتند باید که بگذارد رکعت دیگر را بعد از آن سجده کند دو سجده
و او نشسته باشد مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سئل عن النسیان فی الصلوة قال لیتوخ احدکم
الذی یظن انه نسی من صلوته فلیصله عبد الله بن عمر وقتیکه سوال کرده میشد از نسیان در نماز میگفت باید که قصد بکند
یکی از شما چیزی را که گمان میکند که وی فراموش کرده است از نماز خود پس بگذارد آنرا مالک انه بلغه ان رجلا
سال القاسم بن محمد فقال انی اهم فی صلوتی فیکثر ذلک علی فقال القاسم امض فی صلوتک فانه لن یذهب عنک
حتی تنصرف وانت تقول ما اتممت صلوتی شخصی سوال کرد قاسم بن محمد را پس گفت هر آینه من شک میکنم در نماز خود
پس بسیار میباشد این شک بر من پس گفت قاسم برو در نماز خود پس هر آینه حال این است که نخواهد رفت شک از تو تا آنکه
باز گردی و تو میگوئی که من تمام نکرده ام نماز خود را مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انی لانسی او انسی

لانسی

لاسن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هر آیینه من فراموش میکنم یا گفت فراموشی انداخته میشود برمن تا راهی مقرر کنم برای امت
مسئله تحقیق کرده اند این را شک در رکنی در اثنای صلوة پس اگر شک حاصل شود در رکنی مثل رکوع و سجود آن رکن را بکند
و سجده سهو دهد و شک بعد فراغ نماز معتبر نیست و در حدیث کوفیین آمده است که در صورت شک تحری کند صواب را
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم رجوع کردند بقول ذوالیدین و قول حضرت ابوبکر و عمر پس فهمیده شد که در صورت وقوع شک
مخرج چیز است اخذ باقل و تحری صواب و رجوع بقول ثقه والله اعلم و در هر صورت سجده سهو باید کرد و اقوی آن مذهب
که اگر در اثنای صلوة شک زایل شد سجده سهو لازم نگردد **باب العمل الیسیر لا یبطل الصلوة** عمل قلیل باطل نمیکند
نماز را **مالک** عن عامر بن عبد الله بن الزبیر عن عمرو بن سلیم الزرقی عن ابی قتادة الانصاری ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان یصلی وهو حامل امامة بنت زینب ابنة رسول الله صلی الله علیه وسلم و لابی العاص بن ربیعة
بن عبد الشمس فاذا سجد وضعها واذا قام حملها رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز میگزارد و حالانکه برداشته بود
امامه دختر زینب را از زینب دختر آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و امامه از صلب ابو العاص بود یعنی وقتیکه سجده میکرد
برزمین می نهاد او را و وقتیکه قیام میکرد برمیداشت او را مترجم گوید همچنین گفت یحیی بن یحیی و لابی العاص بن ربیعة
و صواب ابن ربیع است **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کنت انام بین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم و رجلای فی قبلته فاذا سجد غمزنی
فقبضت رجلی فاذا قام بسطتهما قالت والبیوت یومئذ لیس فیها مصابیح حضرت عائشه گفت که خواب میکردم پیش
روی رسول الله صلی الله علیه وسلم و دو پای من بود جانب قبله آنحضرت صلعم بود وقتیکه سجده میکرد میگرفت مرا پس می بستم
پای خود را و وقتیکه می ایستاد میکشادم دو پای خود را گفت حضرت عائشه و خانها آنروز نبود در آنجا چراغها **مالک**
عن ابن شهاب عن ابی امامة بن سهل بن حنیف انه قال دخل زید بن ثابت المسجد فوجد الناس رکوعا فرکع
ثم دب حتی وصل الصف سهل بن حنیف گفت در آمد زید بن ثابت مسجد پس یافت مردمان را در رکوع پس رکوع کرد بعد
ازان آهسته آهسته رفت تا آنکه رسید بصف **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود کان یدب راکعا
مالک که عبد الله بن مسعود دبیب میکرد در رکوع میرود **مالک** عن یزید بن رومان انه قال کنت اصلی الی جانب نافع
بن جبیر بن مطعم فیغمزنی فافتح علیه و نحن نصلی یزید بن رومان گفت که من نماز میگزاردم بر پهلوی نافع بن جبیر پس میگرفت
مرا پس میکشادم قراءة را برای او و حالانکه ما نماز میگزاردیم مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که اتفاق کرده اند علماء
بر آنکه عمل یسیر مبطل نماز نیست و در فتاوی عالمگیری مذکور است که اگر طفل یا جامه را بر دوش خود برداشت نمازش فاسد نشود

۱۲۳

والصواب ابن ربیع

قلت اتفقوا علی ان العمل الیسیر لا یبطل الصلوة فی العالمگیریة

آری اگر در برداشتن چیزی که به تکلف آنرا بردارد فساد نماز ست ودر منهاج مذکور ست که کثرة عمل بعرف معلوم میشود یکبار یکدو
ضرب قلیل ست وثلاث در حد کثرت داخل میشود وهمچنین جستن خلاف عادة عمل کثیر ست وحرکات خفیفه متوالیه مثل تحریک انگشتان
در تسبیح یا خاریدن بدن قلیل ست صحیح نزدیک فقیر در حد کثرت وقلت آنست که تامل کرده شود در افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در نماز مانند حمل امامه وغمز عائشه وفتح باب حجره ونزول از منبر وصعود بران پس آنچه اهل عقل حکم کنند که کمتر ست ازان افعال
یا برابر آنست آنرا قلیل گویند وآنچه زیاده ازان باشد در حکم اکثر بود وآنچه گفته اند که قلة وکثرة را دانسته می شود بعرف بغیر تقا
افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک فقیر صحیح نیست زیرا که قلة وکثرت در هر چیزی جدا باشد وعرف مختلف ست در هر چیز
پس قابل معیاریت نباشد **باب** اذا سُلِّم علی المصلی لا یرد کلاما بل یشیر بیده وقتیکه سلام کرده شود بر مصلی جواب سلام ندهد
بسخن گفتن بلکه اشاره کند بدست خود **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر مر علی رجل وهو یصلی فسلم علیه فرد الرجل کلاما
فرجع الیه عبد الله بن عمر فقال له اذا سلم احدکم وهو یصلی فلا یتکلم ولیشر بیده عبد الله بن عمر میگذشت بر مردی او نماز میخواند
پس سلام کرد بروی پس جواب سلام وا داد بسخن گفتن یعنی بزبان گفت وعلیکم السلام پس بازگشت بسوی او عبد الله بن عمر
پس گفت چون سلام داده شود بر یکی از شما واو نماز میگذارد پس باید که سخن نگوید وباید که اشاره کند بدست خود مترجم گوید
عبد الله بن عمر باعادة نماز امر نکرد بلکه او را نهی کرد که دیگر در نماز سخن نگوید وهمچنین آنحضرت صلعم معاویه بن الحکم سلمی را منع فرمود
ازانکه سخن بگوید وامر باعادة نماز نفرمود وفقیر تا حال مطلع نشده است بر دلیلی از دلایل شرعیه که دلالت کند بر وجوب اعاده
نماز از کلام وآنچه هست دلالت میکند بر منع کلام فقط ودر عالمگیری مذکور ست که اگر غیر امام خود را یک حرف یا زیاده بران
تعلیم کرد نماز فاسد شد مگر آنکه مراد این شخص تلاوت باشد نه تعلیم واگر بر امام خود فتح کرد پس صحیح آنست که نماز فاسد نشود
بهیچ حال خواه نماز فرض باشد یا نفل خواه بعد قراءة ما یجوز به الصلوة فتح کرده باشد یا قبل ازان ودر منهاج مذکور ست که
اگر مصلی بنظم قرآن تکلم کند بقصد تفهیم فاسد نمی شود نماز او والا فاسد میشود ومثلا شخصی کلمه یا یحیی خذ الکتاب بقوة بر زبان راند
وقصد قراءة قرآن نماید هیچ باک نیست ونیز اجماع فقهاست برآنکه اگر مصلی رد سلام کند نمازش باطل میشود واگر بدست
اشاره کند در مذهب امام اعظم جایز نیست ونزد غیروی جایز ست والله اعلم **باب** اذا نابه شیء مما یقتضی تنبیه الامام وغیره
فلیسبح الرجال ولیصفق النساء چون پیدا شود چیزی از جنس آنچه اقتضا نماید خبردار ساختن امام یا غیر امام باید که سبحان الله
گویند مردان وباید که دستک زنند زنان **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد الساعدی ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذهب الی بنی عمرو بن عوف لیصلح بینهم وحانت الصلوة فجاء المؤذن الی ابی بکر الصدیق فقال
اتصلی بالناس فاقیم فقال نعم فصلی ابو بکر فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس فی الصلوة حتی تخلص

وقف في الصف فصفق الناس وكان ابوبكر لا يلتفت في صلوته فلما اكثر الناس من التصفيق التفت فرأى
رسول الله صلى الله عليه وسلم فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان امكث مكانك فرفع يديه فحمد الله
على ما امره به رسول الله صلى الله عليه وسلم من ذلك ثم استأخر حتى استوى في الصف وتقدم رسول الله
صلى الله عليه وسلم فصلى ثم انصرف فقال يا ابابكر ما منعك ان تثبت اذ امرتك فقال ابوبكر ما كان لابن
ابي قحافة ان يصلي بين يدي رسول الله صلعم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لي رأيتكم اكثرتم من التصفيح
من نابه شيء في صلوته فليسبح فانه اذا سبح التفت اليه وانما التصفيح للنساء. رسول الله صلى الله عليه وسلم رفت
بسوی قبیله بنی عمرو بن عوف تا صلح فرماید میان ایشان و وقت نماز در آمد پس آمد موذن بسوی ابوبکر الصدیق
پس گفت آیا نماز میگذاری با مردمان پس اقامت گویم یعنی آیا امامت میکنی پس گفت ابوبکر آری پس نماز شروع کرد
ابوبکر الصدیق پس آمد رسول الله صلعم و مردمان درمیان نماز بودند پس صفوف را شگافته برآمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تا آنکه استاد در صف اول پس دستک زدند مردمان و حضرت ابوبکر التفات نمی نمود در نماز خود پس چون بسیار
کردند مردمان دستک زدن را التفات فرمود ابوبکر صدیق پس دید آنحضرت را صلعم پس اشاره فرمود آنحضرت بسوی
حضرت ابوبکر که درنگ کن در جای خود پس برداشت حضرت ابوبکر دو دست خود را پس حمد گفت خدا تعالی را
برچیزیکه امر فرمود او را بآن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ین کار یعنی بر تشریف استنابت حمد گفت بعد ازان فرو آید
تا آنکه برابر شد با مردمان در صف و پیش رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد و بعد ازان بازگشت
بر مردمان یعنی بعد انقضای نماز پس فرمود ای ابوبکر چه چیز منع کرد ترا از آنچه ثابت باشی در مکان خود وقتیکه
امر کردم ترا پس گفت حضرت ابوبکر آن مرتبه نبود ابن ابی قحافه را که نماز گذارد پیش روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود رسول صلعم چیست مرا که دیدم شما را درین حالت که بسیار کردید دستک زدن را هر که پیش آید او را
چیزی در نماز او پس باید که تسبیح گوید پس هر آئینه حال اینست که وقتیکه تسبیح گوید آدمی التفات کرده شود بسوی او
جز این نیست که دستک زدن مر زنان را خاص است مترجم گوید ازینجا معلوم میشود که اگر شخصی در بعض نماز خود
امام باشد و در بعض آخر مقتدی جائز است و نیز معلوم شد که جائز است مفارقت امامی و اقتدا با امام دیگر در اثنا
نماز و ازینجا دانسته شد که اگر ذکری بقصد تفهیم غیری بوده باشد مفسد صلوة نیست و تصفیق نیز مفسد صلوة نیست
و در حکم او ست اشاره مفهمه و گفته اند که تصفیق بضرب دست راست بر پشت دست چپ باید کرد و الا نماز تباه شود
و این مسئله بپیش فقیر صحیح نیست زیرا که در حدیث فلیصفق الناس واقع شد و تعیین هیئة تصفیق نکرده اند

باوجود آنکه شایع در تصفیق ضرب بطن دست راست ست بر بطن دست چپ نزدیک عدم بیان خاطر بهان طرف شایع میشود پس ترک بیان نزدیک حاجت بیان عموم ست والله اعلم و آنکه گفته اند که این هیئة لعب ست لانسلم که مطلق لعب باشد و در حکم ذکرست نظم قرآن که مفهم باشد مانند یا یحیی خذ الکتاب بقوة اگر میداند که نظم قرآن ست و عدول از سائر کلام آن کرده ست مسئله تنحنح و بکا و ضحک از جنس کلام نیست لیکن در حکم اوست پس اگر اکثار این چیز نا کند بوجهی که عقلا بانقطاع مجلس صلوة و نظم آن حکم کنند باطل شود

باب لا تفسد الصلوة بالکلمة او الکلمتین اذا کانت خطأ او سهوا او باصلاح الصلوة فاسد نمیشود نماز بیک سخن یا دو سخن اگر باشد آن سخن که صادر شده باشد بخطا یا بسهو یا برای اصلاح نماز

مالک عن داؤد بن الحصین عن ابی سفیان مولی ابن ابی احمد انه قال سمعت ابا هریرة یقول صلی رسول الله صلی الله علیه و سلم صلوة العصر فسلم فی رکعتین فقام ذو الیدین فقال اقصرت الصلوة یا رسول الله ام نسیت فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم کل ذلک لم یکن فقال قد کان بعض ذلک یا رسول الله فاقبل رسول الله صلی الله علیه و سلم علی الناس فقال اصدق ذو الیدین فقالوا نعم فقام رسول الله صلی الله علیه و سلم فاتم ما بقی من الصلوة ثم سجد سجدتین بعد التسلیم وهو جالس ابو هریره روایت کرد که گذارد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز عصر را پس سلام داد در دو رکعت پس برخاست ذو الیدین و عرض نمود که آیا کوتاه ساخته شد نماز یا رسول الله یا فراموش کردی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم هیچ یکی از اینها نبوده ست پس گفت ذو الیدین هر آئینه بوده ست بعض این یا رسول الله پس متوجه شد آنحضرت بر مردمان پس فرمود آیا راست گفته ست ذو الیدین پس گفتند صحابه آری پس ایستاد رسول الله صلی الله علیه و سلم پس تمام کرد آنچه باقی مانده بود از نماز بعد از آن سجده کرد دو سجده بعد سلام دادن و او نشسته بود مترجم گوید رضی الله عنه بغوی از عطا و شعبی و اوزاعی و مالک و شافعی نقل کرده ست که کلام ناسی و جاہل باطل نمیکند نماز را و اوزاعی نقل کرده ست که اگر تکلم کند بقصد سخنی که در وی مصلحت نماز ست چنانکه امام ایستاده باشد در محل نشستن پس اگر بگوید بنشین یا بسهو کند در موضع اخفا پس گوید اخفا کن باطل نمیشود نماز و ابن حاجب گفته ست و اما الکلام عمدا لغیر اصلاح فمبطل قلیله و کثیره و لا اصلاحها لا یبطل مثل لم تکمل فیقول اکملت و مثل ان یسأل فیخبر و صحیح که کلام عمدا مطلقا مفسد ست گفته اند که در آنجا قصه ذو الیدین را قبول نمیکنند پس بعض گفته اند این قصه پیش از تحریم کلام بود در نماز بعد از آن منسوخ شد بغوی جواب داده ست که این قول باطل ست زیرا که تحریم کلام بمکه بود و این قصه را ابوهریره و عمران بن حصین ذکر کرده اند و ایشان متاخر الهجرة اند و بعض گفته اند که کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسهو بود و کلام ذو الیدین بر توهم نسخ و قصر صلوة بود پس حکم او حکم ناسی باشد و کلام ابوبکر و عمر و سائر قوم بنا بر وجوب اجابت پیغمبرست صلی الله علیه و سلم اگرچه در نماز باشد و آن مخصوص بآن حضرت ست صلی الله علیه و سلم

باب جواز مسح الحصباء مسحة خفیفا

قلت اختلفوا فی هذا الحدیث فقال ابوحنیفة کلام الناسی یبطل الصلوة وهذا الحدیث کان قبل تحریم الکلام ثم نسخ و فیه بحث لان تحریم الکلام کان بمکة وهذه القصة بالمدینة وقال الشافعی کلام الناسی لا یبطل الصلوة وکلام العامد یبطلها ولو

۱۲۷

قال و نا و قلنا الحدیث عند ان النبی صلی الله علیه و سلم کان ناسیا انما کلامه علی ان الصلوة قد تمت وهو نسیان قال بعض الصحابة ...

واستحباب تركه باب در جواز دست رسانیدن بسنگریزها یعنی برای هموار کردن در نماز و مستحب نکردن این کار ست

مالك عن ابی جعفر القاری انه قال رایت عبد الله بن عمر اذا اهوی لیسجد مسح الحصباء لموضع جبهته مسحا خفیفا ابو جعفر قاری گفت دیدم عبد الله بن عمر را چون فرو شد تا سجده کند دست میرسانید سنگریزها را برای جای پیشانی خود دست رسانیدن سبک مالك عن یحیی بن سعید انه بلغه ان ابا ذر کان یقول مسح الحصباء فی الصلوة مسحة واحدة وترکها خیر من حمر النعم ابو ذر غفاری می گفت دست رسانیدن بسنگریزها در نماز یکبار است و ترک آن بهتر ست از گله شتران سرخ مترجم گوید ترک آنچه مشغول کند مصلی را از محافظت ارکان صلوة بهتر ست لکن فاسد نمیکند نماز را تا وقتیکه عمل کثیر نباشد

باب استحباب ترك الالتفات فی الصلوة باب در مستحب بودن ترک توجه بجانب غیر قبله در نماز

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر لم یکن یلتفت فی صلوته عبد الله بن عمر التفات نمیکرد در نماز خود یعنی چپ و راست نمی نگریست مالك عن ابی جعفر القاری انه قال کنت اصلی وعبد الله بن عمر وراءی ولا اشعر به فالتفت فغمزنی ابو جعفر گفت نماز میگذاردم و عبد الله بن عمر پس پشت من بود و ندانستم او را پس التفات کردم پس بدست گرفت مرا یعنی اشاره کرد بآنکه التفات مکن مترجم گوید التفات را سه مرتبه ست اول آنکه بگوشه چشم نگرد و رخسار و گردن بحال خود باشد و این قسم التفات نه مکروه ست و نه مفسد نماز بلکه از حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام ثابت شده دوم آنکه رخسار خود را بگرداند بدون آنکه از استقبال قبله متحول شده باشد و این قسم حرام ست و مبطل صلوة نیست سیوم آنکه التفات قبله برهم خورد و اکثر بدن از استقبال قبله منحرف شود و این قسم مبطل صلوة ست

باب التاکید فی حضور الجماعة باب در بیان تاکید حاضر شدن بجماعت

مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لقد هممت ان آمر بحطب فیحطب ثم آمر بالصلوة فیؤذن لها ثم آمر رجلا فیؤم الناس ثم اخالف الی رجال فاحرق علیهم بیوتهم والذی نفسی بیده لو یعلم احدهم انه یجد عظما سمینا او مرماتین حسنتین لشهد العشاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من در دست قدرت اوست هر آئینه قصد کردم که بفرمایم بجمع کردن هیمه پس جمع کرده شود آنگاه بعد از آن بفرمایم بنماز پس اذان گفته شود برای نماز و بعد از آن بفرمایم شخصی را پس امامت کند مردمان را بعد از آن تخلف کنم از نماز متوجه شده بسوی مردمانی که حاضر نشده اند یا معنی اینست در غیبت این مردمان و بیخبری ایشان متوجه شوم بخانهای ایشان پس بسوزانم خانهای ایشان را قسم بکسیکه نفس من در دست قدرت اوست اگر بداند یکی از ایشان که میابد استخوانی چرب را یا دو استخوانی پهلو که نیک باشند البته حاضر شود بنماز عشا مصطفی اقوی اقوال آنست که جماعت فرض بالکفایة

قلت وعلیه اهل العلم ... ان ترك ما یشغل عن الصلوة احب ... قلت اهل العلم والالتفات ... لا تفسد الصلوة ... عن القبلة ... رسول الله صلی الله علیه وسلم ... [illegible]

است بوجهی که شعار اسلام ظاهر شود مثلا در قریه صغیره یکجا و در کبیره چند جا زیرا که خدا تعالی فرمود واقیموا الصلوة
ومعنی اقامت ترویج آن و اظهار اوست وضبط کرده اند آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترویج و اظهار را باقامت جماعت
ودر حدیث ابی داؤد آمده ما من ثلثة فی قریة او بدو لا تقام فیهم الصلوة الا استحوذ علیهم الشیطان ای غلب و در حق
هر کسی سنت موکده که ترک آن بی عذر مستحق ملامت میسازد و حضور مساجد نیز سنت موکده پس اگر در خانها بجماعت نماز گذارند
بوجهی که مشهور گردد فرض بالکفایه ادا شد و استحقاق ملامت بر ترک عمارت مساجد باقی ماند و چون این حدیث بظاهر خود
دلالت بر فرضیت جماعت دارد علما در توجیه آن اختلاف کرده اند و می توان گفت که کلمه لقد هممت الخ دلالت بر تحریم ترک
جماعت نمیکند زیرا که آدمی قصد چیزها میکند بجهت مصلحتی بعد از ان معارضی ظاهر میشود و آن مصلحت را بر هم میزند و نیز
میتوان گفت که متخلفان از جماعت دران زمانه غیر از منافقان دیگری نبود و ترک جماعت علامت نفاق بود پس
این قصد بنا بر نفاق بود **باب** الرخصة فی ترك الجماعة عند المطر باب در رخصت ترک کردن جماعت نزدیک باران
**مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر اذن بالصلوة فی لیلة ذات برد وریح فقال الا صلوا فی الرحال ثم قال ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم کان یامر المؤذن اذا کانت لیلة باردة ذات مطر یقول الا صلوا فی الرحال عبد الله بن عمر اذان داد
برای نماز در شبی که صاحب سردی و باد بود پس گفت دانا و آگاه باشید بگذارید نماز را در خانها بعد از ان گفت هر آئینه رسول الله صلعم
میفرمود موذن را وقتیکه میبود شب سرد و صاحب باران که بگوید الا صلوا الخ یعنی بگذارید نماز را در خانها در منهاج
مذکور است که رخصت در ترک جماعت بهیچ حال نیست مگر بجهت عذر عام مثل باران یا باد تند وقت شب و همچنین گل و لای بسیار
یا عذر خاص مثل مرض و در عالمگیری گفته که جماعت ساقط میشود باعذار چنانچه بر مریض و مقعد و امثال آنها واجب نیست
و همچنین ساقط میشود بباران و گل و لای و به سردی شدید و تاریکی شدید **باب** فضل الصلوة فی الجماعة باب بیان
فضیلت نماز گذاردن در جماعت **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال صلوة الجماعة
تفضل صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعت زیاده است یعنی از جهت
ثواب بر نماز یکه تنها گذارده شود به بیست و هفت مرتبه **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال صلوة الجماعة افضل من صلوة احدکم وحده بخمسة وعشرین جزءا رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعت زیاده تر است از نماز یکی از شما که تنها گذارد به بست و پنج جزء **باب**
فضل حضور الجماعة فی العتمة والصبح باب در بیان فضیلت حاضر شدن در نماز عشا و نماز فجر **مالك** عن عبد الرحمن
بن حرملة الاسلمی عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بیننا وبین المنافقین شهود العشاء

قوله المنهاج الرخصة فی ترکها یعنی ترک الجماعة لا بعذر عام کمطر وریح عاصف باللیل وکذا الوحل الشدید علی الصحیح او عذر خاص کمرض ونحو العالمگیریة وتسقط الجماعة بالاعذار حتی لا تجب علی المریض 128

قوله تستحب الی ان قال و الصحیح انها تسقط بالمطر والطین والبرد الشدید والظلمة الشدیدة

قوله الفذ بالذال المعجمة المشددة المنفرد

والصبح لا یستطیعونهما او نحو هذا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود علامت فارقه درمیان ما و درمیان منافقان

حاضر شدن نماز عشا و نماز صبح ست منافقان نمیتوانند آنرا یا کلمه گفت مانند این مالک عن سمی مولی ابی بکر

بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلمون ما فی العتمة والصبح لا

توهما ولو حبوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در نماز عشا و نماز صبح ست البته بیایند بجماعت

آنها اگرچه بر سرین خود غیژان شوند مالک عن ابن شهاب عن ابی بکر بن سلیمان بن ابی حثمة ان عمر بن الخطاب

فقد سلیمن بن ابی حثمة فی صلوة الصبح وان عمر بن الخطاب غدا الی السوق ومسکن سلیمن بین السوق والمسجد فمر علی

الشفاء ام سلیمن فقال لها لم ار سلیمن فی صلوة الصبح فقالت انه بات یصلی فغلبته عیناه فقال عمر لان اشهد

صلوة الصبح فی الجماعة احب الی من ان اقوم لیلة عمر بن الخطاب نیافت سلیمن بن ابی حثمه را در نماز صبح و عمر بن الخطاب

اول روز رفت بسوی بازار و خانهٔ سلیمن درمیان بازار و مسجد بوده است پس گذشت بر شفا مادر سلیمان پس گفت

او را ندیدم من سلیمان را در نماز صبح پس گفت شفا هر آئینه او شب گذرانید دران حال که نماز میگذارد پس غالب شد

بروی دو چشم وی یعنی بسبب طول قیام لیل وقت صبح بروی خواب غلبه کرد پس فرمود حضرت عمر هر آئینه آنکه حاضر

شوم من نماز صبح را در جماعة بهتر ست نزدیک من از آنکه ایستاده شوم یکشب یعنی نماز تهجد گذارم تمام شب مالک عن

یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم عن عبد الرحمن بن ابی عمرة الانصاری انه قال جاء عثمان بن عفان الی صلوة العشاء فرای

اهل المسجد قلیلا فاضطجع فی مؤخر المسجد ینتظر الناس ان یکثروا فاتاه ابن ابی عمرة فجلس الیه فسأله من هو فاخبره

فقال له ما معک من القران فاخبره فقال له عثمان من شهد العشاء فکانما قام نصف لیلة ومن شهد الصبح فکانما قام

لیلة عبد الرحمن بن ابی عمرة گفت آمد عثمان بن عفان بسوی نماز عشا پس کم دید اهل مسجد را پس دراز کشید در آخر مسجد

انتظار میکرد مردمان که بسیار شوند پس آمد نزدیک حضرت عثمان پسر ابی عمره پس نشست نزد یک او پس سوال کرد

حضرت عثمان او را که کیست پس ابن ابی عمره خبر داد او را پس فرمود حضرت عثمان چیست با تو از قرآن پس

خبر داد او را پس گفت حضرت عثمان او را هر که حاضر شود بنماز عشا پس گویا که قیام کرده ست نیم شب را

و هر که حاضر شود بنماز صبح را نیز پس گویا قیام کرده ست تمام شب را مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه

که در حدیث تاکید حضور جماعة در عشا و صبح واقع شده از آن جهة که بر اهل کسالت و منافقان بسیار

دشوار ست پس شارع تاکید بلیغ فرمود درین دو نماز بتخصیص تا زجر باشد این مردمان را و در بعض

احادیث تاکید نماز عصر نیز آمده از آنجهة که اکثر ناس اهل زراعة و تجارة و حرفه در عصر تمام روز را کار میکنند و وقت عصر

قوله تخصیص هاتین الصلوتین بالتاکید لانهما ثقیلتان علی النفس ۱۲

۱۲۹

بجا نمی آید و رعایت شعب کسل و در هر وقت یا پیش از ان باندکی باز ارقائم شود و هیچ و شرار درمیان آید پس هر وقت
اشتغال اکثر ناس بود تاکید کرده شد در اختیار اول وقت و حضور جماعت والله اعلم مسئله چون افراد جماعت را که درمیان
مسلمین واقع میشود مستقر گشتیم چند صفت بآن لازم می یابیم از انجمله متابعت ماموم است درارکان صلوة و این صفت
نفسیه است قطعا بجهت حدیث انما جعل الامام لیوتم به الخ و از انجمله اتحاد مکان عرفا و قید عرف بجهت آنست که کثرت صفوف
در اتصال آنها بعید را قریب میسازد و حیلوله جدران قریب را بعید میگرداند و مسجد یک مکان است و فضا اگر عرف آنرا
مسافت قلیله بشمارد اتحاد مکان متحقق شد والا نه گو یا اصل در التزام این صفت ضروری بودن علم است بانتقالات
امام تا متابعت تواند کرد بوجهیکه نزدیک سلامت سمع و بصر و عدم ظلمت مفرطه و صیحه بالغه از سماع آواز انتقالات امام را
دریابد یا احوال بعض صفوف و این صفت نیز نفسیه است یا لازم نفسیه و از انجمله آنست که زنان امامت مردان نکنند
در هیچ جا نقل یافته نشد که کرده باشند بلکه لزوم ستر آنها و تاخر اینها از شرع مفهوم شد و آن دلالت میکند بر امتناع
امامت اینها بخلاف امامت صبیان که در حدیث عمرو بن سلمه سلمی آمده و همچنین اقتدا متقدی در شرع دانسته
نشده است و از انجمله نیت اقتدا است زیرا که موافقت بی قصد اقتدا اقتدا نمی شود و آیا موافقت در صفت صلوة
از فرضیه و نفلیه ضروریست یا نه حدیث معاذ که نماز عشا با آنحضرت صلی الله علیه و سلم میگذارد و بعد از ان امامت ۱۳۱
قوم خود میکرد دلیل است که صلوة ثانیه نفل بود و قوم را فرض و مشروعیت اقتدا کسیکه منفرد نماز گذارده باشد با امام
اگر جماعت دریابد دلالت میکند بر سقوط این صفت و آیا موافقت در عدد رکعات ضروریست یا نه اثر حضرت عمر که در
نماز قصر میخواند و بعد از ان میگفت یا اهل مکه اتموا صلوتکم فانا قوم سفر دلالت میکند بر سقوط این صفت و شافعی
از ینجا سقوط موافقت در قضا و ادا و سقوط موافقت در تعیین صلوة مانند ظهر یا عصر استنباط کرده است زیرا که از سقوط
آن دو صفت سقوط اینها بطریق اولی فهمیده میشود و آیا تکافو امام و ماموم یا فضل امام در ادا از شروط صلوة و ارکان آن
ضروریست یا نه آنحضرت صلعم در مرض اخیر قاعد بودند و قوم ایستاده و در حدیث آمده است که آنحضرت صلعم مسح کردند
بر جلین حالانکه امامت قوم وظیفه آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و لابد در قوم جمعی کثیر غسل کننده رجلین بودند از ینجا
اقتدا متوضی بمتیمم و قائم بمضطجع فهمیده شد و جمعی صحت اقتدا سلیم صاحب سلس البول را نیز استنباط کرده اند و اگر
قاری امی که سوره فاتحه بوجهها نمیتواند خواند اقتدا کرد قول قدیم شافعی آنست که اگر ماموم فاتحه خوانده است درست
است زیرا که امی معذور است در حق نفس خود و مقتدی نماز خود را جبیره ارکانها و شروطها تمام کرده است پس منشاء نهایت
پیدا کرد مقتدی متوضی خلف ماسح خف و مقتدی قایم خلف قاعد و این قول قدیم نزدیک فقیر اقوی مینماید والله اعلم

وازانجمله

واز همین جا توان دانست که در صورة اقتداء شافعی بحنفی که مس فرج خود کرده است اقوی حکم بصحت صلوة است بخلاف اقتداء
شافعی بحنفی که فصد کرده است زیرا که باتفاق اهل اسلام هر مجتهدیکه باجتهاد خود کاری کرده است و بعد از ان رجوع نموده
تدارک اعمال گذشته ضروری نیست و همچنان قاضی حکم قاضی دیگر که مجتهد فیه باشد نقض نکند پس دانسته شد که شافعی حکم نمیکند به بطلان
نماز حنفی در حق حنفی پس مشابهت پیدا کرد باقتداء متوضی بمتیمم و اگر بمعلومات ضروریه خود رجوع نمائیم ما بدر صحابه و تابعین
و هلم جرا در بسیاری از نواقض وضوء و صلوة یکدیگر اختلاف داشتند و از اقتدای یکی بدیگری ممتنع نمی شدند پس جزم باید کرد
بصحت اقتدای شافعی بحنفی که مس فرج کرده است و اگر اقتدا کند بکافر یا جنب یا محدث و میداند درست نباشد زیرا که
تلاعب و تناقض است در نیت و اگر نمیداند و بعد نماز دانست اگر امر ظاهر بود و تقصیر در تفتیش بود منسوب بمقتدی و مثل کافر
مصلی امرة اعاده کنند زیرا که در حکم دانستن است و لهذا ندانستن احکام مشهوره شرع عذر نمی شود بخلاف احکام خفیه
و اگر امر خفی است مثل جنابة و حدث و نجاسة خفیه در ثوب با اثر حضرت عمر که بعد نماز کردن جنابت ظاهر شد خود اعاده کرد
و قوم را باعاده نفرمودند دلالت میکند بر عدم اعاده خواه فاتحه خوانده باشد خواه نه زیرا که خواندن فاتحه با امام در حق وی
شایع نبود و گویا اینقدر مغتفر است چنانچه در صورة یافتن امام را در رکوع ترک فاتحه مغتفر شد مسئله رخصت نیست در ترک
جماعت مگر بجهة عذری برای تاکیدیکه در حضور جماعت از شرع دانسته شد و لیله مطیره و ذات برد و ریح عذر است بحدیث ١٣١
شیخین که حضرت صلے الله علیه وسلم در مثل آن امر فرموده اند مؤذن را که بگوید الا صلوا فی الرحال از قول ابن عباس معلوم شد
که قید لیله ضروری الرعایة نیست پس حکم روز همچنان است و جوع شدید بحدیث شیخین اذا حضر العشاء و اقیمت العشاء
فابدؤا بالعشاء و علة آن تضرر به جوع و توقان نفس بطعام است پس مخصوص باشد بشدت جوع و توقان نفس و عطش
در حکم انست و ضرر ظالم به نفس یا مال مانند آن عذر است بلکه اقوی از وی و مدافعت اخبثین بحدیث شیخین و اکل بوها دار
ذی الرائحة کریهه بحدیث شیخین من اکل من هذه الشجرة المنتنة فلا یقربن مسجدنا مسئله حدیث مسلم دلالت میکند که
اقرأ احق است بامامت از اعلم بالسنة بعد از آنکه هر دو مایجوز به الصلوة میتوانند و شافعی گفته است اهل عصر اول فقه با قرأت
قرآن بتحصیل میآموختند پس قاری نبود الا فقیه پس حدیث در اقرأ است از فقها که مستویین در فقه است و درین توجیه نظر است
زیرا که اعلم بالسنة را مرتبه نهاده اند بعد از اقرأ پس معلوم شد که گاهی در قراءة مساوی می بودند و در علم بالسنة متفاوت
پس تقدیم اقرأ بر اعلم اصح ظاهر میشود بحجة حدیث و غرض در ان تشریف اقرأ است و تنویه کرده والی در محال لایه
خود احق است از اقرأ و افقه
باب یجب اتباع الامام فی جمیع الحالات و نسخ قوله صلی الله علیه وسلم و اذا صلی جالسا
فصلوا جلوسا واجب است متابعت امام کردن در جمیع حالات و منسوخ شدن این حدیث و اذا صلی جالسا فصلوا جلوسا

مالك عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الايمن

فصلى صلوة من الصلوات وهو قاعد وصلينا وراءه قعودا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به

فاذا صلى قائما فصلوا قياما واذا ركع فاركعوا واذا رفع فارفعوا واذا قال سمع الله لمن حمده فقولوا

ربنا لك الحمد واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا اجمعون رسول الله صلى الله

عليه وسلم سوار شد بر اسپی پس افتاد از ان اسپ پس خراشیده شد جانب راست آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس

گذارد نمازی از نمازها و او نشسته بود و گذاردیم ما پس پشت آنحضرت صلعم نشسته پس وقتیکه بازگشت از نماز

فرمود جز این نیست که مقرر کرده شده است امام برای آنکه اقتدا کرده شود باو پس وقتیکه نماز گذارد امام ایستاده

نماز گذارید شما نیز ایستاده و وقتیکه رکوع کند رکوع کنید و وقتیکه سر بردارد سر بردارید و وقتیکه گوید سمع الله

لمن حمده بگوئید ربنا لک الحمد و وقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته همه یکجا مالك عن هشام بن

عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو شاك

فصلى جالسا وصلى وراءه قوم قياما فاشار اليهم ان اجلسوا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به فاذا

ركع فاركعوا واذا رفع فارفعوا واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا حضرت عائشه گفت نماز گذارد آنحضرت صلى الله عليه وسلم

و او بیمار بود پس نماز گذارد و او نشسته بود و نماز گذاردند قومی ایستاده شده پس اشاره فرمود بسوی ایشان که

بنشینید پس وقتیکه بازگشت فرمود جز این نیست که مقرر کرده شد امام برای آنکه اقتدا کرده شود بوی پس وقتیکه

رکوع کند رکوع کنید و وقتیکه سر بردارد سر بردارید و وقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته مالك

عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج في مرضه فاتى المسجد فوجد ابابكر وهو قائم يصلي

بالناس فاستأخر ابوبكر فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان كما انت فجلس رسول الله صلى الله عليه

الى جنب ابي بكر وكان ابوبكر يصلي بصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان الناس يصلون بصلوة ابي بكر

رسول الله صلى الله عليه وسلم برآمد از خانه خود در بیماری خود پس آمد بمسجد پس یافت ابوبکر را و او ایستاده بود نماز میگذارد

با مردمان پس فرود آمد ابوبکر پس اشارت فرمود بسوی آنحضرت صلى الله عليه وسلم که باش همان طور که

هستی پس نشست آنحضرت صلى الله عليه وسلم نزدیک پهلوی ابوبکر و ابوبکر نماز میگذارد بنماز آنحضرت صلى الله

عليه وسلم یعنی اقتدا مینمود بآنحضرت صلى الله عليه وسلم و مردمان نماز میگذاردند بنماز ابوبکر یعنی ابوبکر تکبیر

می شنوانید مردمان را انچه می گفته است ازینجا معلوم میشود که جایز ست اقتدا بدو امام یکی بعد دیگری بآن معنی

قوله قلت هو كذلك عند الجمهور انه يجب اتباع الامام في جميع الحالات وقوله اذا صلى جالسا فصلوا جلوسا منسوخ ومعنى كان الناس يصلون بصلاة ابي بكر على الصحيح انه كان مسمعا لهم خلفه ١٢

١٣٣

اقتدا کند با مامی بعد ازان مفارقت کند ازوی و اقتدا کند بدیگری فقیر گوید همچنین لاحق شدن امامی بقوم و اقتدا
کردن بامام دیگر مسئله از حدیث مسلم مفهوم شد که وظیفه آنست که متاخر شود ابتدا ز فعل ماموم از ابتدای فعل امام
و متقدم شود ابتدای فعل ماموم بر فراغ امام ازان پس اگر مقارنت کند ضرر نمیکند الا در تکبیر احرام زیرا که هنوز
امام در نماز داخل نشد که نیت اقتدا کند باو و اگر تخلف کند تخلف اگر قلیل ست یا بعذر ست قطع اقتدا نمی شود و اگر تخلف
کثیر بلی عذر کرده ست تلاعب بصلوة متحقق شد پس نماز باطل میشود و اگر بعذر تخلف کثیر کرده ست نیت اقتدا
قطع کند و منفرد شود در نماز خود **باب النهی عن ان یرفع راسه قبل الامام او یخفض** باب در بیان نهی از آنکه
سر خود را بردارد پیش از برداشتن امام سر خود را یا پست کند پیش از پست کردن امام **مالک** عن محمد بن
عمرو بن علقمة عن مليح بن عبد الله السعدي عن ابي هريرة انه قال الذي يرفع راسه و يخفضه قبل الامام فانما ناصيته
بيد شيطان ابو هريره گفت آنکه برمیدارد سر خود را و فرود می آرد سر خود را پیش از امام پس جز این نیست
که موی پیشانی او بدست شیطان ست قال مالك فيمن سهى فرفع راسه قبل الامام في ركوع او سجود ان السنة
في ذلك ان يرجع راكعا او ساجدا ولا ينتظر الامام و ذلك خطأ ممن فعله لان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال انما جعل الامام ليؤتم به فلا تختلفوا عليه و قال ابو هريرة الذي يرفع راسه و يخفضه قبل الامام فانما
ناصيته بيد الشيطان گفت مالک در حق شخصیکه سهو کرد پس برداشت سر خود را پیش از امام در رکوع یا در سجود که سنت
در صورت آنست که رجوع کند در رکوع یا در سجود و انتظار سر برداشتن امام نکند و این خطا ست از هر که بکند آنرا زیرا که رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود انما جعل الامام لیؤتم به و ابو هریره گفت آنکه بردارد سر خود را و فرود آرد آنرا پیش از امام پس جز این نیست
که موی پیشانی او بدست شیطان ست مسئله رجوع برکوع یا سجود در صورت مستحب ست بر قول مشهور و وارد نمی شود برو
زیادة رکنی کرده ست زیرا که چون قصد کرد موافقت سنت و ترک بدعت رکن اول لغو شد گویا بوجود نیامد مسئله
اگر پیش از امام دو رکن یا زیاده کرد بوجهی که اختلاف فاحش باشد نه مثل خطا قلیل پس ظاهر نزدیک فقیر انقطاع
اقتدا ست نه بطلان صلوة و في المنهاج و لو تقدم بفعل كركوع او سجود ان كان بركنين بطلت و فيه نظر زيرا که
مفارقت امام جایز ست و عمداً مخالفت فاحشه کردن با امام مفارقت امام ست و متضمن ست نیت مفارقت را
یا نیت امری که لازم مفارقت ست **باب ما على الامام ان يخفف في الصلوة** لازم ست بر امام که سبک کند در نماز
یعنی قیام و رکوع و سجود را **مالک** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال اذا صلى احدكم بالناس فليخفف فان فيهم الضعيف والسقيم والكبير

مسئلة فاتت فاته اهل العلم عالن هذا الفعل منهي عنه وصلوته مجزية عند اكثرهم و امر فيه بان يعيد الى السجود في الركوع [illegible] اذا سها فرفع قبل الامام

سطر ۱۳ من الركوع والسجود قبل الامام ينبغي ان يعود ولا يصير ركوعين و سجودين

شود

واذا صلے احدکم لنفسہ فلیطول ما شاء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود چون نماز گذارد یکی از شما با مردمان یعنی امام پس باید کہ سبک کند یعنی قیام و رکوع و سجود بسیار دراز نکند زیرا کہ ہر آئینہ در میان ایشان ناتوانی ہست و بیمار ہست و پیرکلان سال ہست و چون نماز گذارد تنہا یعنی تنہا پس باید کہ دراز کند ہر قدر کہ خواہد مسئلہ یعنی تخفیف اداء ارکان و ابعاض ہست و اتیان باذکار مسنونہ متوسطہ نہ طویلہ و قراءۃ سورہ از مفصل و بعضی منفرد ہست جماعۃ محصورین کہ بتطویل راضی باشند

باب الوقوف الماموم الواحد علی یمین الامام والاثنان خلفہ باب در بیان آنکہ مقتدی بجانب راست امام و دو کس پس پشت او و سہ مقتدی و چہار در حکم دو کس اند کہ پس پشت امام صف کنند

مالک عن ابن شہاب عن عبید اللہ بن عبد اللہ بن عتبۃ بن مسعود عن ابیہ انہ قال دخلت علی عمر بن الخطاب بالہاجرۃ فوجدتہ یسبح فقمت وراءہ فقربنی حتی جعلنی حذاءہ عن یمینہ فلما جاء یرفا تأخرت فصففنا وراءہ عبید اللہ بن عتبہ گفت داخل شدم بر عمر بن الخطاب در وقت نیمروز پس یافتم او را کہ نفل میگذارد پس ایستادم پس پشت او پس نزدیک ساخت مرا تا آنکہ ایستادہ کرد مرا برابر خود بجانب راست خود پس وقتیکہ آمد یرفا پس باز پس رفتم پس صف بستیم پس پشت او

مالک عن نافع انہ قال قمت وراء عبد اللہ بن عمر فی صلوۃ من الصلوات ولیس معہ احد غیری فخالف عبد اللہ بن عمر بیدہ فجعلنی حذاءہ عن یمینہ نافع گفت ایستادم پس پشت عبد اللہ بن عمر در نمازی از نمازہا و نبود با او ہیچکس سوای من پس دراز کرد عبد اللہ بن عمر پس پشت خود دست خود را پس گردانید مرا برابر خود بجانب راست خود مسئلہ اقتدا نمودن ابن عمر بفعل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در قصہ اقتداء جابر و لحوق صخر و اشارہ فرمودن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این ہر دو را تا آنکہ متاخر شوند رواہ مسلم مسئلہ عادۃ مسلمین طبقۃ بعد طبقۃ آنست کہ ماموم بر امام مقدم نشود پس سوای ہمی باشد یا متاخر و نقل کردہ نشد کہ ہیچ یکے از مقتدین در عہد آنحضرت صلعم و خلفای راشدین بر امام مقدم شدہ باشد پس ترک تقدم آیا صفت نفسیہ جماعت ہست یا نہ و اگر متقدم شود بر احتمال اول نماز باطل شود یا اقتدا باطل شود و نماز صحیح بود قول قدیم شافعی آنست کہ صفت نفسیہ نیست استعمال صلی وراء الامام یا صلے خلف الامام در جای اقتدا بنا بر شیوع این سنت ہست و التزام آن زیرا کہ تقدم میکند از این الفاظ مفہوم میشود و محذوف ہست بدلیل قیام مقتدی واحد بجنب امام و لیکن سنن متوکدہ کہ شایع میشود در افراد شی ہمہ ایشان یافتہ میشود لیکن دلیل عقلی بر خلاف آن دلالت نماید و قول جدید آنست کہ صفت نفسیہ ہست و ترک آن نماز را باطل میگرداند و فیہ نظر زیرا کہ بطلان اقتدا اگر نماز را باطل ساختی می بایست کہ ترک اقتدا اطلاق اصلی نماز را باطل گردانیدی و در حدیث شیخین ثابت شد کہ قوم ترک اقتدا با ابوبکر صدیق نمودند و اقتدا کردند بآنحضرت صلعم

باب التاکید فی تسویۃ الصفوف باب در بیان تاکید ہموار ساختن صفہا

مالک عن نافع ان عمر بن الخطاب کان یامر بتسویۃ الصفوف فاذا جاءوہ فاخبروہ ان قد استوت کبر عمر بن الخطاب امر میفرمود براست کردن صفہا

ساختن

قلت هو قول عامة اهل العلم قال المحلي في شرح المنهاج ... بسورة لا يستوفي بكمال المستحب الذي من طوال المفصل واوساطه وقصاره ولا يزيد على القراءة

سرا المستحب ولا يستطيع ... على القوم ولكن ينبغي ... بحيث يكون على التمام ... والاستحباب

قلت وهذا قول عامة اهل العلم

ساختن صفها پس وقتیکه می‌آمدند عزیزان نزدیک حضرت عمر و خبر میدادند او را که صف برابر و هموار شد تکبیر میگفت **مالک**
عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبته قلّ ما یدع
ذلک اذا خطب فاذا قامت الصلوة فاعدلوا الصفوف وحاذوا بالمناکب فان اعتدال الصفوف من تمام
الصلوة ثم لا یکبر حتی یأتیه رجال قد وکلهم بتسویة الصفوف فیخبرونه ان قد استوت فیکبر **مصفی** حضرت
عثمان میفرمود در خطبه خود کم بود که بگذارد این را وقتیکه خطبه میخواند وقتیکه ایستاده شود نماز پس هموار سازید صفها را و برابر
کنید کتفها را پس هر آئینه هموار ساختن صفها از تمامی نماز است بعد از آن تکبیر نمیگفت تا آنکه می‌آمدند پیش او مردمانی که
گماشته بود ایشان را برای هموار ساختن صفها پس خبر میدادند او را که صفها برابر شدند پس تکبیر میگفت **مالک** عن عمه
ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه قال کنت مع عثمان بن عفان فقامت الصلوة وانا اکلمه فی ان یفرض لی فلم
ازل اکلمه وهو یسوی الحصباء بنعلیه حتی جاءه رجال قد کان وکلهم بتسویة الصفوف فاخبروه ان الصفوف قد
استوت فقال لی استو فی الصف ثم کبّر **مالک** ابن ابی عامر گفت بودم من همراه عثمان بن عفان پس ایستاده شد نماز حال آنکه
من سخن میگفتم با او در آنکه مقرر کند سالیانه برای من پس سخن میگفتم با او و وی هموار میکرد سنگریزه‌ها را به نعل خود تا آنکه آمدند
جماعه که گماشته بود ایشان را به هموار ساختن صفوف پس خبر دادند او را که صفها برابر شدند پس گفت مرا برابر شو در صف بعد از آن
تکبیر گفت **باب** فضل الصف الاول در بیان فضیلت ثواب صف اول **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن
عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس ما فی النداء والصف
الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در
اذان و صف اول است بعد از آن مناقشه کنند و نیابند برای قطع مناقشه مگر آنکه قرعه زنند البته قرعه میزدند **باب** الجنب
یصلی بالقوم وهو ناس باب در بیان آنکه جنب امامت کند قوم را حالانکه او فراموش کننده است جنابت را **مالک**
عن یحیی بن سعید عن سلیمن بن یسار ان عمر بن الخطاب صلی بالناس الصبح ثم غدا الی ارضه بالجرف فوجد فی ثوبه
احتلاما فقال انا لما اصبنا الودک لانت العروق فاغتسل وغسل الاحتلام من ثوبه وعاد لصلوته حضرت عمر نماز صبح
گذارد با مردم باز رفت بسوی زمین خود که در جرف بود پس یافت در جامه خود اثر احتلام را پس گفت هر آئینه ما چون رسیدیم
یعنی تناول کردیم پیه گداخته را نرم شدند رگها یعنی سبب احتلام تناول ودک است پس غسل کرد و شست اثر احتلام
از جامه خود و بازگشت بنماز یعنی قضا کرد مترجم گوید رضی الله عنه از قصه حضرت عمر معلوم شد که اگر قوم اقتدا کردند بشخصی
و بعد از نماز ظاهر شد که جنب بود اعاده صلوة بر قوم او واجب نیست زیرا که حضرت عمر امر نکرد قوم را باعاده صلوة و ذکر کرده

سه قلت فهو قول اهل العلم ان تسویة الصفوف سنة
سه قلت هو قول اهل العلم
سه قلت وفی بعض النسخ هذا الحدیث عن مالک عن عمه ابی سهیل

١٣٥

اصح بالاجازة وهو مذهب الشافعی ان الامام اذا بان جنبا او محدثا بعدما صلی بالقوم فصلوة القوم صحیحة علی الامام ان یعید ومذهب الحنفیة انه یعید ویعیدون ١٢

کہ قوم اعادہ نمودہ اند و ہمین ست مذہب شافعی و نزد حنفیہ اعادہ نماز در ینصورت واجبست بر امام و بر قوم نیز **باب** مکروہ اما
ولد الزنا مکروہ ست امامت کسیکہ ولد الزنا باشد **مالک** عن یحیی بن سعید ان رجلا کان یؤم الناس بالعقیق فارسل
الیہ عمر بن عبد العزیز فنہاہ قال مالک وانما نہاہ لانہ کان لا یعرف ابوہ ہر آئینہ شخصی امامت میکرد مردمان را در وادی
عقیق پس آدم فرستاد بسوی او عمر بن عبد العزیز پس منع کرد او را از امامت گفت مالک غیر ازین نیست کہ بازداشت
او را از امامت بسبب آنکہ شناختہ نمیشد پدر او و مسئلہ ماخذ نہی عمر بن عبد العزیز از امامت این شخص حدیث صحیح ان منکم
منفرین ست زیرا کہ در ینصورت تنفر لازم می آید **باب** اذا صلی وحدہ ثم ادرک مع الامام اعاد الصلوۃ
چون گذاردہ باشد نماز فرض را تنہا بعد از ان دریابد نماز را ہمراہ امام اعادہ کند نماز را **مالک** عن زید بن اسلم
عن رجل من بنی الدیل یقال لہ بسر بن محجن عن ابیہ محجن انہ کان فی مجلس مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فاذن بالصلوۃ فقام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فصلی ثم رجع ومحجن جالس فی مجلسہ فقال لہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ما منعک ان تصلی مع الناس الست برجل مسلم فقال بلی یا رسول اللہ ولکنی قد صلیت
فی اہلی فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا جئت فصل مع الناس وان کنت قد صلیت محجن بود در مجلس
با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس اذان نماز گفتہ شد پس برخاست آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس نماز گذارد و بعد از ان
بازگشت و محجن نشستہ بود در مکان خود پس فرمود او را رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم چہ چیز منع کرد ترا از آنکہ نماز
گذاری ہمراہ مردمان آیا نیستی مرد مسلمان پس گفت محجن آری مسلمانم یا رسول اللہ لکن من نماز گذاردہ ام
در اہل خانہ خود پس فرمود او را رسول اللہ صلعم چون بیائی یعنی در مسجد پس نماز بگذار با مردمان اگرچہ نماز گذاردہ باشی
**مالک** عن عفیف بن عمرو السہمی عن رجل من بنی اسد انہ سال ابا ایوب الانصاری فقال انی اصلی فی بیتی
ثم اتی المسجد فاجد الامام یصلی فاصلی معہ فقال ابو ایوب نعم صل معہ فان من صنع ذلک فان لہ سہم جمع
او مثل سہم جمع مردی از بنی اسد پرسید از ابو ایوب انصاری پس گفت ہر آئینہ من نماز گذاردہ ام در خانہ خود
بعد از ان می آیم بمسجد پس می یابم امام را کہ نماز میگذارد آیا نماز گذارم ہمراہ او پس گفت ابو ایوب آری نماز
بگذار ہمراہ او زیرا کہ ہر کہ بکند اینکار پس ہر آئینہ او را نصیبہ جماعت ست یا گفت مانند نصیبہ جماعت است **مالک** عن
نافع ان رجلا سال عبد اللہ بن عمر فقال انی اصلی فی بیتی ثم ادرک الصلوۃ مع الامام افاصلی معہ فقال لہ
عبد اللہ بن عمر نعم فقال الرجل ایتہما اجعل صلوتی فقال لہ ابن عمر او ذلک الیک انما ذلک الی اللہ یجعل ایتہما شاء پرسید از
عبد اللہ بن عمر پس گفت ہر آئینہ من نماز میگذارم در خانہ خود بعد از ان می یابم نماز را با امام آیا نماز گذارم

ما قلت امامة ولد الزنا عند الحنفية مكروهة ۱۳۶

باہرادا

همراه او پس گفت او را عبد الله بن عمر آری بگذار پس گفت آمرد کدام یک از ان دو بگردانم نماز خود یعنی فرض کدام یک
باشد و نفل کدام پس گفت او را ابن عمر آیا این مقرر کردن مفوض بسوی تست غیر ازین نیست که این معنی مفوض بخدا ست
میگرداند هر کدام را از ان دو که خواهد مالك عن يحيى بن سعيد ان رجلا سال سعيد بن المسيب فقال اني اصلي في بيتي
ثم اتي المسجد فاجد الامام يصلي افاصلي معه فقال سعيد بن المسيب نعم فقال الرجل فايتهما اجعل صلوتي فقال له
سعيد او انت تجعلها انما ذلك الى الله مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت هر آینه من نماز میگذارم در خانه خود
بعد ازان می آیم مسجد پس مییابم امام را که نماز میگذارد آیا نماز گذارم با او پس گفت او را سعید بن المسیب آری بگذار
پس گفت آن مرد پس کدام یک از ان دو را بگردانم نماز خود پس گفت او را سعید بن المسیب آیا تو میکنی آنرا جز این
نیست که این امر مفوض است بسوی خدا مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول من صلى المغرب او الصبح ثم
ادركهما مع الامام فلا يعد لهما عبد الله بن عمر میگفت هر که گذارده باشد نماز مغرب یا نماز فجر بعد ازان دریابد آن را
با امام باید که اعاده نکند قال يحيى قال مالك ولا ارى باسا ان يصلي مع الامام من كان قد صلى في بيته الا صلوة المغرب
فانه اذا اعادها كانت شفعا گفت مالك نمی بینم هیچ باکی در آنکه نماز گذارد با امام کسیکه نماز گذارده باشد در خانه خود
مگر نماز مغرب زیرا که هر آینه اگر این شخص اعاده کند مغرب را شفع خواهد بود و بعوض گفته است قول اکثر اهل علم آنست که اگر
تنها نماز گذارده باشد بعد ازان دریابد جماعت را بگذارد آن نماز را با جماعت هر نماز یکه باشد از نمازهای پنجگانه و همین
است قول حسن بصری و زهری و همین قایل اند شافعی و احمد و اسحق فقیر گوید عموم حدیث دلیل ایشان است و مرجح
مذهب ایشان و آنکه گفته اند که نماز مغرب شفع می شود مدخول است با آنکه مغرب یکی است ازین دو نماز لا علی التعیین
نه هر دو پس نماز فرض سه رکعت باشد و نفل سه رکعت و این مغتفر است در صورت عدم تعیین و الله اعلم مسئلہ اگر
در جماعت نماز گذارد بعد ازان جماعت دیگر دریافت آیا مستحب است او را اعاده دو وجه درین باب آمده است مسئلہ
می باید که این نماز دیگر را بنیت فرض ادا کند زیرا که سلف اختلاف کرده اند در آنکه کدام یک ازین دو نماز فرض واقع
میشود جمعی تفویض بجناب الهی میشوند و گفته اند انما ذلك الى الله جل اسمه اشاره و جمعی گفته اند اول از فرض واقع شود
و ذمه مصلی بسبب آن فارغ گشت پس ثانیه میتوانند شد الا النفل در ین قول نظر است زیرا که جایز است که نماز اول از فرض
واقع شده باشد مدفوعا آن یعنی که اگر نماز دهی اکمل از وی در وقت واقع نشود این نماز فرض است والا این نماز فرض باشد
و آن نفل پس بهر تقدیر خلاف مقصود نشود مگر دران صورت که نماز ثانیه را بهیئة نماز اول گذارده باشد و اگر بنیت
نفلیه کرده است محل اختلاف نمیتواند شد باب ما جاء في العمل في الجلوس؟ الی الامام فما ادرك صلاته وما فاته فاقضوا ...

له قلت عند الشافعي اذا صلى الصلوة وحده ثم ادرك جماعة يصليها معهم اي صلوة كانت من الصلوات لحديث التومان؟ قال صلى الله عليه وسلم بعد صلوة

١٣٧

الصبح لرجلين لم يصليا معه اذا صليتما في رحالكما الحديث وقال ابو حنيفة لا يعيد الصبح و العصر و المغرب

بسوی امام پس آنچه ادراک کرد بگذارد آنرا وآنچه فوت شد تمام کند آنرا **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب عن
ابيه واسحق بن عبد الله انهما اخبراه انهما سمعا ابا هريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ثوب بالصلوة
فلا تاتوها وانتم تسعون واتوها وعليكم السكينة فما ادركتم فصلوا وما فاتكم فاتموا فان احدكم في صلوة ما كان
يعمد الى الصلوة ابو هریره گفت که فرمود رسول الله صلعم وقتیکه اقامت نماز گفته شود پس میائید بسوی نماز شتابان و دوان
و بیائید بسوی نماز حالانکه باشما وقار است پس آنچه دریابید بگذارید وآنچه فوت شود از شما تمام کنید پس هر آئینه یکی از شما در نماز
است مادام که قصد میکند بسوی نماز **مالك** عن ابن شهاب عن عباد بن زياد وهو من ولد المغيرة بن شعبة عن ابيه
المغيرة بن شعبة قال فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم وعبد الرحمن بن عوف يؤمهم وقد صلى لهم ركعة فصلى رسول الله
صلى الله عليه وسلم الركعة التي بقيت عليهم ففزع الناس فلما قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوته قال احسنتم مختصر
مغیره بن شعبه گفت پس آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم وعبد الرحمن بن عوف امامت میکرد مردمان را وحالانکه گذارده بود
برای مردمان یک رکعت پس گذارد رسول الله صلعم همراه عبد الرحمن آن رکعت که باقی مانده بود بر مردمان پس مضطرب شدند
مردمان پس چون تمام کرد آنحضرت صلعم نماز خود را فرمود خوب کردید شما **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر سمع
الاقامة وهو بالبقيع فاسرع المشي الى المسجد عبد الله بن عمر شنید اقامت را و در بقیع بود پس شتاب رفت بسوی مسجد
مترجم گوید از لفظ فاتموا ظاهر میشود که مسبوق رکعتی که با امام می یابد اول نماز اوست و از ظاهر فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم
الركعة التي بقيت عليهم آنست که بر صفتی که عبد الرحمن میگذارد گذارده اند و قعده نیز کرده اند و اگر ترک قعده میکردند راوی البته ذکر
میکرد آنرا **باب** اذا ادرك الامام في الركوع فكبر تكبيرة واحدة جاز وقتیکه دریابد امام را در رکوع پس تکبیر بگوید یک
تکبیر جائز است **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول اذا ادرك الرجل ركعة فكبر تكبيرة واحدة اجزأت عنه تلك التكبيرة
ابن شهاب میگفت چون دریابد شخصی امام را در رکوع پس تکبیر گفت تکبیره واحده کفایت میکند از وی آن تکبیره یعنی از تکبیر افتتاح
قال مالك وذلك اذا نوى بتلك التكبيرة افتتاح الصلوة گفت مالک این وقتیست که نیت بکند باین تکبیر افتتاح نماز را **مسئله**
وظیفه در ینصورت آنست که دو تکبیره گوید یکی برای احرام و دیگر برای رکوع و اگر یک تکبیر گفت پس اگر نیت احرام کرده است
صحیح باشد و اگر نیت رکوع کرد نماز منعقد نگردد و اگر نیت هر دو کرده است في المنهاج فان نواهما بتكبيرة لم تنعقد و فقیر گوید مستحب
است اگر گوئیم که از فرض کفایت میکند **باب** اذا فاتتك الركعة فاتتك السجدة وقتیکه فوت شود از تو رکوع فوت شده است
از تو سجود یعنی سجود را اعاده کند مسبوق اگرچه آنرا با امام ادراک کرده است **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان
يقول اذا فاتتك الركعة فقد فاتتك السجدة عبد الله بن عمر میگفت وقتیکه فوت شد از تو رکوع پس آن نیز فوت شده است

قوله هو قول اهل العلم و في العالمكيرية المسبوق يقضي اول صلوته في حق القراءة واخر صلوته في حق التشهد وفي المنهاج وما ادركه المسبوق فاول صلوته ... حديث المغيرة ... في العالمكيرية

١٣٨

از تو سجود **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر و زید بن ثابت کانا یقولان من ادرک الرکعة فقد ادرک السجدة

عبد الله بن عمر و زید بن ثابت میگفتند هر که دریابد رکوع را با امام پس یافته است سجود را **مالک** انه بلغه ان ابا هریرة

کان یقول من ادرک الرکعة فقد ادرک السجدة ومن فاتته قراءة ام القرآن فقد فاته خیر کثیر ابو هریره میگفت هر که

ادراک کرده است رکوع را پس هر آئینه ادراک کرده است سجود را و هر که فوت شد از وی قراءة سوره فاتحه در نماز پس فوت شد

از وی خیر بسیار **مسئله** ادراک رکوع با امام عبارة از آن است که یکوقت هر دو متفق باشند در رکوع و اطمینان متحقق گردد **باب**

جهر المسبوق فی الجهریة فیما یصلی لنفسه بلند خواند مسبوق قراءة را در نماز جهریه در رکعتی که میگذارد برای خود آنرا یعنی در رکعتی که

در آن منفرد است **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا فاته شیٔ من الصلوٰة مع الامام فیما جهر فیه الامام بالقراءة

انه اذا سلم الامام قام عبد الله فقرء لنفسه فیما یقضی وجهر عبد الله بن عمر وقتیکه فوت میشد از وی چیزی از نماز با امام

در آن نماز یکه جهر کرده است در آن امام بقراءة وقتیکه سلام میگفت امام بر میخاست عبد الله پس میخواند برای خود در آن رکعت که

قضا میکرد آنرا و جهر میکرد و مترجم گوید که حکم مسبوق نزد حنفیه حکم منفرد است مگر در چهار مسئله که هر یکی بجای خود مذکور شده ان شاء الله

**باب** یتشهد المسبوق فیما یکون شفعا للامام و وترا للمسبوق باید که تشهد خواند مسبوق در رکعتی که آن جفت است بحساب

نماز امام و طاق است بحساب نماز مسبوق **مالک** انه سأل ابن شهاب ونافعا مولی ابن عمر عن رجل دخل مع الامام

فی الصلوٰة وقد سبقه الامام برکعة ایتشهد معه فی الرکعتین والاربع وان کان ذلک له وترا فقالا نعم لیتشهد معه

قال یحیی قال مالک وهو الامر عندنا مالک پرسید از ابن شهاب و نافع از حال شخصیکه داخل شد با امام در نماز حالانکه

سبقت کرده بود از وی امام بیک رکعت آیا تشهد خواند همراه او در جلسهٔ دو رکعت یا جلسهٔ چهار رکعت اگرچه آن شفع در حق مسبوق

طاق است پس گفتند هر دو آری باید که تشهد بخواند همراه او گفت یحیی گفت مالک همین است امر مسلم الثبوت و مفتی به نزدیک ما

**مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب قال ما صلوٰة یجلس فی کل رکعة منها ثم قال سعید هی المغرب

اذا فاتتک منها رکعة قال مالک وذلک سنة الصلوٰة کلها سعید بن المسیب گفت کدام نماز است که نشسته میشود در هر رکعت از آن

بعد از آن خود گفت سعید بن المسیب آن نماز مغرب است وقتیکه فوت شود از تو همراه امام یک رکعت از آن گفت مالک همچنین است سنت نماز همه آن

**اصل** این مسئله همانست که سابق تصویر کردیم که آنچه ادراک کرده شد همراه امام اول نماز است لیکن متابعة امام در قعده و تشهد

آن باید کرد و همین است مذهب فقهاء ما و در منهاج مذکور است که چون ادراک کند یک رکعت را از مغرب باید که در رکعت دوم تشهد خواند

و در عالمگیری مذکور است که چون ادراک کند یک رکعت از مغرب دو رکعت دیگر قضا کند و در میان این دو رکعت هم قعده کند پس همگی

سه قعده گذارد و در هر رکعت فاتحه و سوره بخواند والله اعلم **باب** یقضی الفائتة قبل الوقتیة قضا کند فائته را پیش از

ملاحظات الحاشیة: ۱۲۵ قلت هو قول العلماء ١٢ — ۲۵ قلت فی العالمگیریة حکم المسبوق حکم المنفرد الا فی اربع ... [illegible] — مسائل لیس هذا محلها — ۳۵ قلت هو قول العلماء وفی المنهاج — ۱۳۹ — لو ادرک رکعة من المغرب [illegible] ... قضی رکعتین وفصل بقعدة فیکون ثلث قعدات وقرأ فی کل فاتحة وسورة

وقتیه **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول من نسي صلوة فلم يذكرها الا وهو مع الامام فاذا سلم الامام فليصل الصلوة التي نسي ثم ليصل بعدها الاخرى عبد الله بن عمر میگفت هرکه فراموش کند نمازی را پس یاد نکرد آنرا الا در آن حال که او همراه امام است پس چون سلام دهد امام باید که بگذارد نمازی که فراموش کرده است آنرا باز بگذارد و بعد از آن آن نماز دیگر را مترجم گوید ترتیب درمیان فوایت و وقتیات در پیش حنفیه واجب است پس ادای وقتیه قبل از قضاء فائته در پیش ایشان جائز نباشد و نزد یک شافعی مستحب است و الله اعلم **باب** من ادرك ركعة من الصلوة فقد ادرك الصلوة هرکه دریابد یک رکعت از نماز پس وی دریافت نماز را **مالك** عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك ركعة من الصلوة فقد ادرك الصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هرکه دریابد یک رکعت از نماز پس هر آئینه وی ادراک کرده است نماز را یعنی مثلا امام در نماز ظهر بود و یک رکعت با او ادراک نمود پس لازم است اتمام ظهر و اگر قعده اخیره ادراک کرد صرف کند آن تحریمه را بهر چه خواهد بنفل دوگانی یا چهارگانی مسئله ظاهر پیش فقیر آنست که این عبارت شامل است آنرا که یک رکعت در وقت ادا کند و رکعت دیگر خارج وقت و آنرا که یک رکعت همراه امام ادا کند و رکعت دیگر تنها پس اگر اقل از رکعت دریابد جمعه را بنیت نفل گرداند زیرا که لفظ ادراک شامل هر دو صورت است و حاصل آنست که این لفظ محتمل وجوه متعدده است احتمال اول آنکه اگر نماز یک رکعت در وقت و باقی از غیر وقت واقع شود تمام نماز ادا است و قضا نیست و همین است مذهب شافعی و حنفیه بانجه قایل شده اند در عصر خاصة احتمال دوم آنکه معذور هرکه در وقت یک رکعت یافت نماز تمام بر وی لازم شد و این مذهب ابو حنیفه است و قولیست از اقوال شافعی احتمال سیوم آنکه ادراک جماعت با دراک یک رکعت متحقق شود و همین است یک قول شافعی و نزد یک حنفیه مدرک امام در تشهد نیز مدرک جماعت است و الله اعلم **باب** قصر الصلوة في السفر در بیان کوتاه ساختن نماز در سفر **مالك** عن ابن شهاب عن رجل عن آل خالد بن اسيد انه سال عبد الله بن عمر فقال يا ابا عبد الرحمن انا نجد صلوة الخوف وصلوة الحضر في القرآن ولا نجد صلوة السفر فقال عبد الله بن عمر يا ابن اخي ان الله بعث الينا محمدا صلى الله عليه وسلم ولا نعلم شيئا فانما نفعل كما رأيناه يفعل شخصی از اولاد خالد بن اسید سوال کرد عبد الله بن عمر را پس گفت یا ابا عبد الرحمن هر آئینه ما می یابیم نماز خوف و نماز حضر را در قرآن و نمی یابیم نماز سفر را پس گفت عبد الله بن عمر ای پسر برادر من هر آئینه خدا تعالی فرستاد بسوی ما محمد را صلی الله علیه وسلم و ما نمیدانستیم چیزی پس غیر ازین نیست که ما می کنیم چنانکه دیدیم آنحضرت را صلعم که میکرد مترجم گوید قول ابن عمر صریح است در آنکه این آیه در خوف است نه در سفر و معنی قصر در منصوص ایما است در رکوع و سجود و قید سفر اتفاقی است و موید این قول است بنای آیه و اذا کنت فیهم بر آیه قصر بدون آنکه

ذکر خوف کنند و جمہور مفسرین بآن رفتہ اند کہ نزول آیۃ در سفر ست و قید خوف اتفاقی ست **باب الرکعتان فی السفر تمام**
غیر قصر دو رکعۃ در سفر تمام ست قصر نیست یعنی وظیفہ سفر دو رکعۃ ست و بس آنکہ اختیار ست در گذاردن چہار رکعۃ
و دو رکعۃ **مالک** عن صالح بن کیسان عن عروۃ بن الزبیر عن عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا قالت فرضت
الصلوۃ رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت صلوۃ السفر و زید فی صلوۃ الحضر حضرت عائشہ فرمود کہ فرض گردانیدہ شد
نماز دو دو رکعۃ در حضر و سفر پس برجای خود گذاشتہ شد نماز سفر را و زیادہ کردہ شد نماز حضر را مترجم گوید رضی اللہ عنہ
حضرت عمر و حضرت علی و عبد اللہ بن عمر و جمعی از تابعین بآن رفتہ اند کہ قصر در سفر واجب ست و مالک نیز بآن رفتہ است
مترجم گوید ازین حدیث لازم نمی آید کہ چہار رکعۃ گذاردن ظہر مثلا جائز نباشد بلکہ امکان دارد کہ دو رکعۃ وظیفہ سفر بود
از غیر قصر و معہذا چہار رکعۃ نیز مودی از فرض باشد چنانکہ چون مسافر بمقیم اقتدا کند نماز را چہار گانہ میگذارد و اللہ اعلم مترجم
گوید ازین اثر معلوم میشود کہ قصر سفر باقیہ فاقصروا نیست بلکہ در اول دو دو رکعۃ میخواندند و آن در سفر باقی ماندہ است
و در حضر منسوخ شد مسئلہ وظیفہ مسافر قصر ست بحدیث و بفعل مستمر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و جمہور صحابہ و اگر اتمام کند
مسیء است بجہۃ مخالفت سنت و آیا باین اساءۃ نماز او صحیح ست یا نہ ظاہر آنست کہ صحیح باشد باثر عبد اللہ بن مسعود
کہ مذہب او قصر بود در منی و خلف حضرت عثمان اتمام میکرد و میگفت الخلاف شر و از جہۃ فحوای نصوص چنانکہ مریض
کہ استعمال آب او را ضرر میدہد مامور ست بہ تیمم و اگر وضو کند روا باشد زیرا کہ عدول بہ تیمم از جہۃ شفقت ست بروی
و تحقیق این اگر بروی تحقیق نبت مخاص واجب شود وی ناقہ بہار سنالہ بطیب نفس خود بدہد روا باشد **باب ما یجب فیہ قصر الصلوۃ** التی اذا
المسافر الصلوۃ در بیان مسافتیکہ چون قصد کند مسافر آنرا حلال میشود او را قصر **مالک** عن نافع ان عبد اللہ
بن عمر کان یسافر الی خیبر فیقصر الصلوۃ عبد اللہ بن عمر سفر میکرد بسوی خیبر پس قصر میکرد نماز را **مالک** عن ابن
شہاب عن سالم بن عبد اللہ عن ابیہ انہ رکب الی ریم فقصر الصلوۃ فی مسیرہ ذلک قال یحیی قال مالک و ذلک
نحو من اربعۃ برد عبد اللہ بن عمر سوار شد بسوی ریم پس قصر میکرد نماز را در ان رفتن خود گفت مالک این مسافۃ نزدیک
بچہار برید ست **مالک** عن نافع عن سالم بن عبد اللہ ان عبد اللہ بن عمر رکب الی ذات النصب فقصر
الصلوۃ فی مسیرہ ذلک قال یحیی قال مالک و بین ذات النصب والمدینۃ اربعۃ برد عبد اللہ بن عمر
سوار شد بسوی ذات النصب پس قصر کرد نماز را در ان رفتن خود گفت مالک میان ذات النصب و مدینہ چہار برید
ست **مالک** انہ بلغہ ان عبد اللہ بن عباس کان یقصر الصلوۃ فی مثل ما بین مکۃ والطائف و فی مثل ما بین مکۃ
و عسفان و فی مثل ما بین مکۃ و جدۃ قال یحیی قال مالک و ذلک اربعۃ برد قال یحیی و قال مالک

قولہ سنت معناہ عند الحنفیۃ انہ لا یکون فرض المسافر غیر رکعتین وان صلی اربعا ولم یقعد للتشہد بطلت صلوتہ وان قعد صلوتہ والاخریان نفل مرتبتہا و عند الشافعیۃ نفل ان المسافر اذا قصر فی السفر فلیس علیہ
١٤٢
ذکرہ اذا صام یعنی بخلاف الصوم فانہ یقبل ما افطر اذا صام صحیحا فانہ صلی اربعا کان کذلک قضی الصلوۃ کما ان العرض فی العرض التیمم وان توضا ...

وذلك احب ما سمعت يقصر فيه الصلوة الى عبد الله بن عباس قصر میکرد نماز را در مثل مسافتیکه میان مکه و طائف است و مثل مسافتیکه در میان مکه و عسفان است و مثل
مسافتی که میان مکه و جده ست و گفت مالک این مسافة چهار برید ست گفت مالک و این دوست تر مسافتی ست که شنیده ام که قصر
کرده شود در وی نماز از نزدیک من **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقصر الصلوة
فی مسیرة الیوم التام عبد الله بن عمر قصر میکرد نماز را در سیر یکروز تام یعنی درینقدر که در یکروز تمام قطع شود **مالک** عن نافع
انه کان یسافر مع عبد الله بن عمر البرید فلا یقصر الصلوة نافع سیر میکرد همراه عبد الله بن عمر یک برید پس قصر نمیکرد نماز را
**مسئله** چون خواهیم که صفات نفسیه مسافر که اگر یکی ازانها نباشد شرعا او را مسافر نگویند و احکام سفر ثابت نشود بر وی استنباط
کنیم لابد ست از تتبع قسمت و مثال و استقرار افراد سفر و تفتیش محال استعمالات اهل شرع اسم سفر را پس خروج از وطن بر چند قسم است
گاه او را تنزه و صطیاد و خروج الی المحلة والفناء والبساتین والمزارع گویند و آن با سفر مباینت دارد و قسمی هست که او را هیمان گویند
و آن نیز در اول حال مباین ست تا وقتیکه بحد طول رسد پس آنرا سفر گویند پس تامل کردیم در فارق سفر و قسم اول یافتیم که آن طول
مسافة ست و عدم امکان رجوع در همان روز یا در اول شبی که بعد از وی ست نه مقاسات تعب زیرا که شکار کنندگان گاهی تعب
بسیار میکشند و در طلب صید گرد شهر بسیار میگردند که زیاده باشد از چهار برید و اسم سفر بران جاری نیست و همچنین شخصی که قلبه رانی
میکند و مسافران گاهی یک برید در اعتدال هوا بر مرکب فاره سیر میروند و یکماه راه باین صفت قطع میکنند و چاره نیست
از اطلاق اسم مسافر بران جماعه پس طول مسافة زیاده از یک برید صفت نفسیه سفر شود و فارق در میان هیمان و قصد سفر
تعیین مقصد ست پس قصد سفر تعیین مقصد نیز صفت نفسیه سفر شد و سفر آنحضرت صلعم بسوی مکه سفر بود و بسوی خیبر و تبوک
سفر بود و سفر عبد الله بن عمر بسوی خیبر و بسوی ریم و بجانب ذات نصب سفر بود و قصر صلوة درین مواضع معلوم و ابن عباس
مابین مکه و طائف و مکه و عسفان و مکه و جده قصر میکرد و ابن عمر بمسافة یک برید قصر نمیکرد و درین امثله و مانند آن طول مسافة
و قصد سفر و تعیین مقصد فهمیده شد باقیماند آنکه زیاده از برید چه قدر باید مالک و شافعی و احمد میل کرده اند باربع برد و تقدیر کرده اند
آنرا بدو مرحله یعنی سیر دو روز معتدل با احمال و اثقال و از سالم بن عبد الله سیر یوم تام آمده است پس در اول قصر جایز باشد
قطعا و ثانی نیز مذهب صحیح ست باعتبار اصول اگر کسی بآن رود انکار نتوان کرد **باب** انما یجب القصر اذا خرج من بیوت
القریة جز این نیست که حلال میشود قصر چون بر آید از خانهای ده خود **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا
خرج حاجا او معتمرا قصر الصلوة بذی الحلیفة عبد الله بن عمر وقتیکه بقصد حج یا عمره بر می آمد قصر میکرد نماز را در ذی الحلیفه
و ذو الحلیفه شش میل دور ست از مدینه **قال** یحیی قال مالک لا یقصر الصلوة الذی یرید السفر حتی یخرج من بیوت القریة
ولا یتم حتی یدخل اول بیوت القریة او یقارب ذلک گفت مالک قصر نکند کسیکه اراده سفر دارد تا آنکه بر آید از خانهای ده

قوله قال ابو حنیفة مسیرة ثلثة ایام و فی العالمگیریة الصحیح انه لا یشترط سیر الیوم الی اللیل بل یبکر فی کل یوم و یمشی الی الزوال ثم ینزل فیصیر مسافرا و قال الشافعی یومان و ثمانیة و تقدیرها ستة عشر فرسخا و ثمانیة و اربعون میلا و هذا ان قولهما ١٤٢ اربعی متقاربان قال الاوزاعی عامة الفقهاء یقولون مسیرة یوم تام
قوله قال العلماء اذا کان عمارات المصر ...

و اتمام نکند تا آنکه داخل شود اول خانهای دیه را یا نزدیک شود بخانهای دیه یعنی اماکنی که از دیه محسوب میشود و در عرف و عادت قوم است که تا آن مواضع برآیند و در آن مواضع مجتمع شوند چنانکه مرا کض دواب و مراعی سهام مسئله ابتدای سفر کی متحقق شود پس نیت سفر فقط کافی نیست چنانکه در سائر احوال الا در اقامت بشرط آنکه اگر آن جا دلالت حال که نیت استقلالی میگرداند موجود نباشد چنانکه اقامت برای حرب کفار و فتح قلعهای ایشان که در صورت نیت فقط کافی نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصد صحیح داشتند و اسباب سفر آماده کردند معهذا نماز ظهر چهار رکعت گذاردند و همچنان پس مسافر را نیت سفر معتبر نماز او نیست زیرا که آن نیز از آماده کردن اسباب سفر است نه عین سفر پس لابد شد که نیت مقرون باشد بخروج از محل اقامت و همین متحقق میشود بخروج از سور قریه اگر وراء آن عمارات نباشد و اگر باشد بخروج از عمارات و فی المنهاج فان کان وراءه یعنی السور عمارة اشترط مجاوزتها فی الاصح قلت الاصح لا تشترط و درین تصحیح اخیر نظر است زیرا که آن سور بمنزله دیوار است فاصله بین المحلات همچنین کلام در انتهای سفر که نیت اقامت در شهر بدون اقامت فائده نمیکند و اقامت بلد بوصول در آن بلد می باشد

## باب المسافر اذا اجمع مکث اربع لیال اتم الصلوة مسافر چون عزم کند اقامت چهار شب در یکجا تمام کند نماز را

مالک عن عطاء الخراسانی انه سمع سعید بن المسیب یقول من اجمع اقامة اربع لیال وهو مسافر اتم الصلوة سعید بن المسیب گفت هر که عزم نماید اقامت چهار شب را و مسافر است تمام کند نماز را قال یحیی قال مالک وذلک احب ما سمعت الی گفت مالک و این دوست ترین اقوال است که شنیدم آنرا نزدیک من مسئله بدانکه چند قسم میباشد اقامت و مکث یسیر و مکث دیگر که نه اقامت است و نه مکث یسیر پس مکث یسیر آنست که مسافر را هر روز پیش می آید از مکث لیله و بعض یومین یا یوم و بعض لیلتین و گاهی مکث زائد از آن باشد مثل مکث دو روز و سه روز و در سفر حج ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه در منی اکثر یوم نحر و یوم حادی عشر و ثانی عشر و اکثر یوم ثالث عشر مکث فرمودند و قصر کردند نماز را پس معلوم شد که این مکث اسم سفر را بر نمیدارد و در حدیث صحیح آمده است که یقیم المهاجر بعد قضاء نسکه ثلثا از بنجا بطریق فحوا معلوم میشود که اقامت زاید از ثلاث را در احکام شرعیه اثری هست پس سعید بن المسیب مکث اربع لیال گفت و شافعی اقامت اربعة ایام کوامل و احمد به بیست نماز فرود آورد و نیت مکث اینقدر نیز شرط است بحدیث ابن عمر که می آید و نیت مکث در موضع معین نیز شرط است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل شدند بمکه بتاریخ پنجم ذی حجه در اول نهار و هشتم بسوی منی برآمدند و نهم در عرفات ماندند و دهم در منی آمدند و درین مدت قصر سفر نمودند پس اگر مکث در موضع معین شرط نبودی می بایست که نماز اقامت میگذاردند و ابوحنیفه نظر خود را دورتر انداخت و گفت چون مکث یوم و یومین هم سفر را بر نمیدارد و بالاتر از ایام در تقدیرات شرعیه شهور است و با احکام که نصف شی را در آن حکم تمام داده اند پس هر که نیت اقامت پانزده روز یا زاید بران در شهری یا در دهی دارد مقیم است والا بر حکم سفر

مسئله قلت قال الشافعی لو نوی اقامة اربعة ایام بموضع انقطع سفره بوصوله وفی المنهاج ولا یحسب منها یوما دخوله وخروجه علی الصحیح وقال ابوحنیفة لا یزال علی حکم السفر حتی ینوی الاقامة فی بلد او قریة خمسة عشر یوما ۱۲

۱۴۳

باقی ست و شرط دیگر هم هست و آن صلاحیت مکان ست برای اقامت پس اگر در صحرا نیت اقامت پانزده روز

متحقق شود سفر منقطع نگردد **باب** المسافر اذا لم یجمع مکثا قصر الصلوة مسافر چون عزم نکرد اقامت را قصر کند

در نماز **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول اصلی صلوة المسافر ما لم اجمع مکثا

وان حبسنی ذلک اثنتی عشرة لیلة عبد الله بن عمر میگفت میگذارم نماز مسافرانه وقتیکه قصد اقامت نکرده ام اگرچه

بند کند مرا آن مکث دوازده شب **مالک** عن نافع ان ابن عمر اقام بمکة عشر لیال یقصر الصلوة الا ان یصلیها

مع الامام فیصلیها بصلوته عبد الله بن عمر اقامت کرد بمکه ده شب و قصر میکرد نماز را مگر آنکه بگذارد نماز را همراه امام

پس میگذارد بقدر نماز او مترجم گوید اکثر علما متفق اند برآنکه چون مسافر را نیت اقامت نباشد و باتفاق در موضعی

درنگ کند حکم سفر از وی زایل نگردد گو تا آخر عمر متحیر شود و شافعی را دو قول ست یکی موافق جمهور دیگر مختار بغوی آن

آنست که در صورت زیاده مکث بر چهار روز اتمام لازم ست گو عازم خروج باشد مگر آنکه در خوف یا جنگ باشد و آنچه

در حدیث آمده که قصر رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح بحرب هوازن ستة عشر او ثمانیة عشر یوما آنرا بر صورت خوف

و حرب فرود می آرد والله اعلم **باب** صلوة المسافر خلف المقیم والمقیم خلف المسافر بیان کیفیت نماز مسافر پس پشت مقیم

و نماز مقیم پس پشت مسافر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یصلی وراء الامام بمنی اربعا فاذا صلی لنفسه

صلی رکعتین عبد الله بن عمر میگذارد نماز پس پشت امام در منی چهار رکعت پس وقتیکه میگذارد برای خود یعنی تنها میگذارد

دو رکعت **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه ان عمر بن الخطاب کان اذا قدم مکة صلی بهم رکعتین

ثم یقول یا اهل مکة اتموا صلوتکم فانا قوم سفر عمر بن الخطاب چون قدوم می آورد بمکه نماز میگذارد همراه اهل مکه دو رکعت

بعد از ان میفرمود ای اهل مکه تمام کنید نماز خود را هر آئینه ما قوم مسافرانیم **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر بن الخطاب مثل

ذلک اسلم مولی عمر بن الخطاب از حضرت عمر نیز همین قصه را نقل کرد **مالک** عن ابن شهاب عن صفوان بن عبد الله

بن صفوان انه قال جاء عبد الله بن عمر یعود عبد الله بن صفوان فصلی لنا رکعتین ثم انصرف فقمنا فاتممنا عبد الله

بن عمر عیادت میکرد عبد الله بن صفوان را پس نماز گذارد برای ما دو رکعت بعد از ان بازگشت پس ایستادیم پس تمام کردیم مسئله

اهل علم متفق اند برآنکه هر یکی مسافر و مقیم را جائز ست که اقتدای دیگری کند پس اگر مقیم بمسافر اقتدا کند مقیم را باید که برخیزد و اتمام

نماید و اگر مسافر بمقیم اقتدا نماید اتمام بر وی لازم شود و بجهت موافقت امام مسئله گفته اند که اگر کسی بخطا اقتدا به مقیم واقع شود پس هم

اتمام لازم می آید فقیر گوید درینجا نظر ست بحدیث من ادرک رکعة فقد ادرک الصلوة و مسئلهٔ اقتدا در نماز صبح بلکه ظاهر آن میخواهد که

اگر یک رکعت با امام یافته ست اتمام کند و الا قصر **باب** قضاء فائتة السفر بیان قضای فائته سفر قال مالک من ادرکته الوقت

قال قصر رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح بحرب هوازن ستة عشر او ثمانیة عشر یوما وله قول آخر موافق للجمهور

هو قول اهل العلم ان المقیم والمسافر یجوز اقتداء کل واحد منهما بصاحبه فان اقتدی المقیم بالمسافر اتم لنفسه وان اقتدی المسافر بالمقیم یتم لموافقة امامه

وهو في سفر فأخر الصلوة ساهيا او ناسيا حتى قدم الى اهله انه ان كان قدم على اهله وهو في الوقت فانه يصلي صلوة
المقيم وان قدم وقد ذهب الوقت فليصل صلوة المسافر لانه انما يقضي مثل الذي كان عليه قال مالك وهذا الامر
الذي ادركت عليه الناس واهل العلم ببلدنا گفت مالک هر که دریافت وقت را و حال آنکه او در سفر است پس تاخیر کرد
نماز را بسهو یا بفراموشی تا آنکه داخل شد بسوی اهل خود حال اینست که اگر قدوم کرد بر اهل خود حالا آنکه او در وقت است
پس بگذارد نماز مقیم و اگر قدوم کرد و هر آئینه بر آمد وقت پس باید که بگذارد نماز مسافر زیرا که غیر ازین نیست که او قضا میکند
مانند آنچه لازم بود برو وی گفت مالک و این امریست که ادراک کردم من بر آن مردمان را و علما را در شهر خود مترجم گوید
اکثر علما بآن رفته اند که اگر فائته سفر را در اقامت قضا کند قصر نماید و اگر فائته اقامت را در سفر قضا کند اتمام نماید
و یک قول شافعی آنست که اگر فائته سفر را در سفر قضا کند قصر نماید و الا در جمیع صور اتمام کند و هو الاظهر عند اصحابه

**باب** جواز التنفل في السفر بیان جایز بودن نماز نفل در سفر **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لم يكن يصلي مع
صلوة الفريضة في السفر شيئا قبلها ولا بعدها الا من جوف الليل فانه كان يصلي على الارض وعلى راحلته حيث ما توجهت به
عبد الله بن عمر نماز نمیگذارد همراه نماز فرض در سفر چیزی یعنی سنن رواتب را نه پیش از آن و نه پس از آن مگر در وسط شب
پس هر آئینه وی نماز میگذارد گاهی بر زمین و گاهی بر شتر خود هر جانبی که متوجه میکرد آنرا شتر او **مالك** قال
بلغني عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يرى ابنه عبيد الله بن عبد الله يتنفل في السفر فلا ينكر ذلك عليه
عبد الله بن عمر میدید پسر خود عبید الله را که نفل میگذارد در سفر پس انکار نمیکرد بر وی **مالك** انه بلغه
ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبير وابا بكر بن عبد الرحمن كانوا يتنفلون في السفر قاسم بن محمد و عروه بن الزبير
و ابو بکر بن عبد الرحمن میگذاردند نفل را در سفر قال يحيى وسئل مالك عن النافلة في السفر فقال لا بأس بذلك
بالليل والنهار وقد بلغني ان بعض اهل العلم كان يفعل ذلك سؤال کرده شد مالک از گذاردن نفل در سفر
پس گفت باک نیست بگذارد آنرا در شب و در روز هر آئینه خبر رسیده است بمن که بعض اهل علم میکردند آنرا
مترجم گوید اکثر اهل علم اختیار کرده اند تنفل را برای مسافر و در عالمگیری مذکور است که در سنن قصر نیست
و بعضی علما تجویز کرده اند مسافر را که ترک سنن کند و مختار آنست که در حالت خوف و استعجال ترک کند
و در حالت امن و قرار بجا آرد **باب** جواز التنفل على الدابة في السفر حيث ما توجهت به بیان گذاردن
نفل بر پشت سواری در سفر هر جانب که متوجه گشت آن دابه مصلی را **مالك** عن عمرو
بن يحيى المازني عن ابي الحباب سعيد بن يسار عن عبد الله بن عمر انه

قوله فاتت ... [illegible] ... في السفر فاقام ... فاتت في الحضر ... وهو قول الشافعي ... والعمل ... اصحابه ... في السفر ... في سائر الصور ... فلت

١٤٥

قوله ... في السفر وفي العالمگیریة لا قصر في السنن وبعضهم جوز ... السنن والمختار انه ... في حال الخوف ويأتي بها في حال القرار ... من ٢

قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی وهو علی حمار وهو متوجه الی خیبر عبدالله بن عمر گفت دیدم رسول الله صلعم را

نماز میگذارد و او سوار بود بر دراز گوش و متوجه بجانب خیبر بود **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبدالله بن عمر ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی علی راحلته فی السفر حیث ما توجهت به قال عبد الله بن دینار وکان عبد الله بن عمر یفعل

ذالک رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد بر شتر سواری خود در سفر هر جانبی که متوجه میگردید آن شتر آنحضرت را صلعم گفت

عبدالله بن دینار و عبدالله بن عمر میکرد این کار را **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال رایت انس بن مالک فی السفر

وهو یصلی علی حمار وهو متوجه الی غیر القبلة یرکع ویسجد ایماء من غیر ان یضع وجهه علی شیء یحیی بن سعید گفت دیدم

انس بن مالک را در سفر و او نماز میگذارد بر دراز گوش و متوجه بود بطرف غیر قبله رکوع و سجود میکرد بطریق ایما بغیر آنکه بنهد روی

خود را بر چیزی مترجم گوید ادای نافله بر راحله جائز است در سفر طویل و قصیر هر دو نزدیک شافعی خاص است بطویل نزدیک مالک

و بغوی گفته است باید که افتتاح نماز روی بقبله کند اگر آسان باشد و ایما سجود و فرود تر باید از ایما رکوع و او راعی ماشی

بر اقدام را جائز داشته است نماز بایما مسافر باشد یا غیر مسافر و همچنین سوار وقتیکه برآید از شهر خود برای بعض حاجات بدانکه

ابو حنیفه گفته است که مصلی در کشتی مختار است در قیام و قعود و فی المستدرک علی شرط الشیخین عن ابن عمر سئل النبی صلی الله علیه وسلم

کیف اصلی فی السفینة قال صل قائما الا ان تخاف الغرق **مسئله** طول سفر آیا در تنفل بر دابه شرط است یا نه دو قول است

عدم اشتراط از یراکه در نفل توسع آمده است و لهذا قادر بر قیام قاعدا و مضطجعا میتواند خواند **مسئله** استقبال قبله اگر سهل باشد

در ابتدای تحریمه اجب است و در سائر صلوة نی **مسئله** ماشی ابر راکب قیاس کرده اند و رخصت تنفل داده اند **مسئله** اکثر علما تجویز

کرده اند گذاردن وتر را بر دابه و در پیش حنفیه جائز نیست **باب** المسافر یجمع بین الظهر والعصر والمغرب والعشاء

مسافر جمع کند در میان ظهر و عصر و همچنین در میان مغرب و عشا **مالک** عن داود بن الحصین عن الاعرج ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم کان یجمع بین الظهر والعصر فی سفره الی تبوک رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع میکرد در میان ظهر و عصر در سفر

خود بسوی تبوک **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن ابی الطفیل عامر بن واثلة ان معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله

صلی الله علیه وسلم عام تبوک فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجمع بین الظهر والعصر والمغرب والعشاء قال فاخر الصلوة یوما

ثم خرج فصلی الظهر والعصر جمیعا ثم دخل ثم خرج فصلی المغرب والعشاء جمیعا الحدیث مختصر معاذ بن جبل خبر داد که صحابی

برآمدند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال غزوه تبوک پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع میکرد میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشا

معاذ گفت پس تاخیر کرد نماز را روزی بعد از آن از خانه برآمد پس گذارد نماز ظهر و نماز عصر همه یکجا بعد از آن داخل شد باز برآمد

پس گذارد نماز مغرب و عشا همه یکجا **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قلت اتفق اهل العلم علی جواز اداء النافلة فی السفر متوجها الی الطریق ویجوز ان ینزل لاداء الفریضة واکثرهم ان السفر الطویل والقصیر سواء وقال مالک لا یجوز الا فی سفر ۱۴۶ یقصر فیه الصلوة اقول والبیهقی ... العالم ... عندنا ان یفتتح الصلوة مستقبل القبلة وبین ان یفتتحها مستقبل القبلة ... الراحلة قالت الحنفیة

ابو عقیل

اذا عجل به السیر یجمع بین المغرب والعشاء رسول الله صلعم چون شتابان میکرد او را راه رفتن یعنی مقتضی آن میشد که تعجیل کند
جمع میکرد در میان مغرب و عشا **مالک** انه بلغه عن علی ابن الحسین انه کان یقول کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا اراد ان یسیر یومه جمع بین الظهر والعصر واذا اراد ان یسیر لیلته جمع بین المغرب والعشاء مرویست از امام زین العابدین
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه میخواستند که سیر کنند در روز خود جمع میکردند در میان ظهر و عصر و وقتیکه میخواستند که سیر کنند
در شب خود جمع میکردند میان مغرب و عشا **مالک** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله هل یجمع بین الظهر والعصر فی
السفر فقال نعم لا باس بذلک الم تر الی صلوة الناس بعرفة ابن شهاب سوال کرد سالم بن عبد الله را آیا جمع کرده شود در میان
ظهر و عصر در سفر پس گفت آری هیچ باک نیست درین جمع آیا نمی بینی بسوی نماز مردمان در عرفات **مالک** عن یحیی بن سعید
انه قال لسالم بن عبد الله ما اشد ما رایت اباک اخر المغرب فی السفر فقال سالم غربت الشمس ونحن بذات الجیش
فصلی المغرب بالعقیق یحیی بن سعید گفت سالم را چه قدر سخت که آن زیاده تر تاخیر باشد از آنجمله که دیدی پدر خود را که تاخیر کرده
باشد مغرب را در سفر پس گفت سالم غروب شد آفتاب و ما در ذات الجیش بودیم پس گذارد نماز مغرب در عقیق **مسئله** تفتیش
حقیقت جمع و ارکان و شروط آن می باید کرد پس جمع این نیست که نماز اول را آخر وقت او گذارند و نماز دوم را اول وقت او
زیرا که این صورة جمع ست نه حقیقت آن و حمل احادیث بر آن تاویل بعید ست که بتخطیه و تغلیط صحابه می کشد و در بعض
احادیث جمع تقدیم آمده و آن صریح ست در جمع دو نماز در وقت یکی از انها پس این صفت نفسیه جمع پیدا شد و آنکه از بعض
صحابه جمع صوری روایت کرده اند با این مسئله تنافی ندارد و نیز آنکه تسهیل که سبب ترخیص ست در چند صورة میتواند بود و بملاحظه آن
رخصت متنوع می شود پس این نیز رخصت ست آن نیز رخصت و لفظ جمع دلالت میکند بر موالات عرفا و قید عرفا بجهت آنست که
فصل یسیر آنرا ضرر نمیدهد و در بعض حدیث آمده که بین الصلوتین اناخته ابل و وضع احمال آنها کرده اند و موالاة از استقرار
افراد جمع نیز مستفاد میشود حتی ترک رواتب متوارث شده پس صفت نفسیه دیگر پیدا شد و قضای نماز بعد انقضای وقت او
دیگر ست و جمع دیگر و لهذا اسم قضا بر جمع مستعمل نشده پس فارقی می باید و آن فارق بجز نیت ترخص بجمع نمیتواند بود پس
این نیز صفت نفسیه پیدا شد پس در جمع تقدیم پیش از فراغ از نماز اول نیت لازم ست و در جمع تاخیر پیش از انقضای وقت
اول و تقدیم نماز اول بر نماز ثانی از استقرار افراد مستنبط ست و اگر رعایت ترتیب نکند جمع فقط نباشد بلکه تقدیم یا تاخیر مع الجمع
و آن غیر جمع ست پس شروعیت آن محتاج بدلیل باشد و لیس فلیس پس این شرط شروعیت جمع پیدا شد و آیا شرط شروعیت
آن سفر طویل ست یا مطلق سفر یا قصد سرعت سیر فقها را درینجا اقوال ست و آنچه بدین بنده ظاهر میشود آنست که سفر طویل
محل رخصت ست سایر باشد یا نازل بحدیث معاذ و بسبب آنکه شارع در بسیاری از ابواب نفس سفر را مظنه حرج ساخته و اداره

له قلت اکثر اهل العلم علی جواز الجمع فی السفر بین الظهر والعصر وبین المغرب والعشاء فی وقت احدهما وقالت الحنفیة لا یجوز ومعنی الحدیث عندهم ان یؤخر احدی الصلوتین الی آخر وقتها ویعجل الاخری
۱۴
الی اول وقتها فیحصل الجمع صورة روی ذلک عن علی وسعد بن ابی وقاص واما الجمع بالحج فمتفق علیه ۱۲

رخصت بران فرموده ست بغیر ملاحظه وجود تعب و ضروری بودن سرعت سیر و تحقق خوف و مانند آنها و جمع
در سفر قصر مشروط ست بخوف یا سرعت سیر بحدیث عبد الله بن عباس که صلی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
الظهر والعصر ثمانیا جمیعا و قید ضرورة لاحق شده باجماع جمهور امت و لهذا جمع فی المطر و فی المرض مشروع شد
و اما جمع در عرفه بعلت سفر ست یا بعلت حج قول سالم تائید احتمال اول میکند و علیه الشافعی باقی ماند آنکه آنهم
از فرمودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صحابه و تابعین و هلم جرا اهل مکه را از اقتدا با امام مسافر که جمع می کند دلیل
جمع مقیمین بعلت حج یافته میشود **باب** الجمع بین الصلوتین فی المطر بیان جواز جمع درمیان دو نماز بسبب باران
**مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر کان اذا جمع الامراء بین المغرب والعشاء فی المطر جمع معهم عبد الله بن عمر
وقتیکه جمع میکردند امیران مدینه درمیان نماز مغرب و عشاء در باران جمع می کرد با ایشان **مسئله** ماخذ این
مسئله از حدیث مرفوع بروایت ابن عباس ست با ملاحظه قید ضرورة **مسئله** قیام علت رخصت که مطر ست
در ابتدای نماز دوم ضروری ست زیرا که تقدیم آن بر وقت مقرر خود جایز نیست الا بعلت باران و اقوی تخصیص
انست بصورتیکه متضمن حرج باشد پس بجماعت در مسجد یکه از خانهای دور باشد مخصوص ست **باب** صلوة
الخوف بیان کیفیت نماز خوف قال الله تعالی فَاِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا اَوْ رُكْبَانًا فَاِذَآ اَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَّا لَمْ تَكُوْنُوْا
تَعْلَمُوْنَ ٥ پس اگر ترسید یعنی از عدو و مانند آن پس و ان بر پایهای خود نماز گذارید یا سواره پس چون
ایمن شوید پس یاد کنید خدا را چنانکه آموخته ست شما را آنچه نمیدانستید قال الله تعالی و اذا ضربتم فی الارض
فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا ان الکفرین کانوا لکم عدوا مبینا
و اذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة فلتقم طائفة منهم معک و لیاخذوا اسلحتهم فاذا سجدوا فلیکونوا من ورائکم
ولتات طائفة اخری لم یصلوا فلیصلوا معک و لیاخذوا حذرهم و اسلحتهم سفر کنید در زمین پس نیست
بر شما گناهی در آنکه کوتاه سازید از نماز یعنی طرح کنید از نماز بعض آنرا اگر ترسید از آنکه در بلا افگنند
شما را کافران هر آینه کافران شما را دشمنان آشکارا اند و وقتیکه باشی تو ای پیغمبر میان ایشان پس قائم کنی
برای ایشان نماز را پس باید که بایستد جماعتی از ایشان همراه تو و باید که بگیرند سلاحها خود را پس وقتیکه
سجده کنند باید که باشند آن جماعه دیگر پیش روی ایشان و باید که بیایند آن طائفه دیگر پس نماز گذارند
همراه تو و باید که بگیرند حذر خود را یعنی خود و سپر و زره و مانند آن و بگیرند سلاحهای خود را مترجم گوید رضی الله عنه
در آیة اول دو قید مذکور شد سفر و خوف و مذهب جمهور فقها آنست که نماز سفر دیگر ست و آنرا خوف شرط نیست

ونماز

قلت ذهب اکثرهم الی جواز الجمع فی المطر و شرط الشافعی رح من بینهم ان یکون المطر قائما وقت افتتاح الاولی و حالة الفراغ منها ۱۴۸ الی ان یقیم الثانیة و قالت الحنفیة لا یجمع ۱۲

و نماز خوف دیگر ست و آنرا سفر شرط نیست پس تطبیق آیة بقرار داد ایشان بیکی از دو وجه تواند بود یا این است
که قید سفر اتفاقی ست و آیة در نماز خوف وارد شده و قصر اینجا نزدیک بعض آنست که یک رکعت گذارد و بر قول جمهور
آنست که در وقت ضرورة پیاده و سواره میتوان گذارد و بجای رکوع و سجود ایما میتوان کرد و این وجه اقوی ست
نزدیک من و اوفق ست بسیاق آیة که در خوف واقع ست باتفاق و اینجا قید خوف ذکر کرده نشد بجهة اعتماد بر قید
سابق و ذکر سفر درینجا بجهة آنست که غالبا ضرورت در دار الاسلام واقع نمی شود پس غالبا مقرون بسفر خواهد بود
یا اینست که قید خوف اتفاقی ست و قید سفر احترازی و مراد از قصر دوگانی ساختن نماز چهارگانی ست و بهمین وجه
میل کرده اند جمهور مفسرین و استدلال کرده اند بر اتفاقی بودن قید خوف بحدیث مسلم که یعلی ابن امیه سوال کرد
از حضرت عمر پس گفت خدا تعالی ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا فرموده ست و مردمان
امین شده اند پس جواب داد حضرت عمر تعجب کردم از آنچه تو تعجب کردی پس سوال کردم از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
پس فرمود صدقة تصدق الله بها علیکم فاقبلوا صدقته و فقیر میگوید این استدلال مدخول ست زیرا که ما میگوئیم معنی
جواب آنست که قصر مسافر شرع جدید ست و تخفیف ست ابتدا از خدا تعالی همین ست توجیه قول ابن عمر که گذشت
والله اعلم و آیة دوم منطبق میشود بر چند وجه یکی آنکه امام نگذارد تمام نماز با یک فریق و فریق دیگر روبروی عدو باستند ۱۲۹
بعد ازان دیگر بار تمام نماز با فریق دیگر گذارد و فریق اول مقابل عدو ایستند و این نماز آنحضرت ست صلعم در ذات الرقاع بروایة
جابر بن عبد الله دیگر آنکه امام با یک طائفه یک رکعة گذارد و بعد ازان برکعة دوم ایستاده شود پس این طائفه در اثنای قیام امام
رکعة دیگر را تمام کنند و سلام دهند و مقابل عدو شوند و طائفه دیگر آمده اقتدا کنند و رکوع را با امام دریابند و چون امام بتشهد
مشغول شود ایشان برخیزند و رکعة دیگر تمام کنند و همراه امام سلام دهند و آن نماز آنحضرت ست صلعم در ذات الرقاع بروایة صالح
بن خوات عمن صلی ابن صلعم و بها دیگر هم میتواند بود والله اعلم و قید اذا کنت فیهم و حمل سلاح و حذر اتفاقی ست باجماع و قال الله تعالی فان
خفتم فرجالا او رکبانا فاذا امنتم فاذکروا الله کما علمکم ما لم تکونوا تعلمون ۝ پس اگر بترسید از دشمن پس نماز گذارید روان بر پایهای
خود یا سواره یعنی بهر صفت که میسر آید استقبال قبله باشد یا نه و بجای رکوع و سجود ایما کنید والله اعلم پس چون ایمن شدید یاد نمائید خدا تعالی را
چنانکه آموخته ست شما را آنچه نمیدانستید یعنی چنانکه نماز اطمینان فرود آورده ست و درین آیة دلیل ست برآنکه در حال مسابقة نماز جائز
میشود و همین ست مذهب شافعی و نزدیک ابو حنیفه در حالة مسابقة و مشی نماز نباید گذارد بلکه تاخیر باید کرد تا وقت امکان چنانچه فوت
شد بحدیث خندق مالک عن یزید بن رومان عن صالح بن خوات عمن صلی مع رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم ذات الرقاع صلوة
الخوف ان طائفة صفت معه و صفت طائفة وجاه العدو فصلی بالتی معه رکعة ثم ثبت قائما

واتموا لانفسهم ثم انصرفوا فصفوا وجاه العدو وجاءت الطائفة الاخرى فصلى بهم الركعة التي بقيت من صلوته
ثم ثبت جالسا واتموا لانفسهم ثم سلم بهم صالح بن خوات روايت كرد از كسيكه گذارده بود همراه آنحضرت صلعم نماز خوف را در غزوه
ذات الرقاع كه يك طائفه صف بست همراه آنحضرت صلعم يعنى در نماز و صف بست طائفه ديگر روبروى دشمن پس گذارد آنحضرت صلعم
با آن طائفه كه همراه او بود يك ركعت بعد ازان آنحضرت صلعم ايستاده ماندند و ايشان نماز تمام كردند براى خود بعد ازان بازگشتند
وصف بستند روبروى دشمن و آمد طائفه ديگر پس گذارد آنحضرت صلى الله عليه وسلم همراه ايشان ركعتى كه باقى مانده بود از نماز آنحضرت
صلى الله عليه وسلم بعد ازان نشسته ماند آنحضرت صلعم و ايشان تمام كردند نماز را براى خود و بعد ازان سلام داد همراه ايشان

**مالك** عن يحيى ابن سعيد عن القاسم بن محمد عن صالح بن خوات الانصاري ان سهل بن ابي حثمة الانصاري
حدثه ان صلوة الخوف ان يقوم الامام ومعه طائفة من اصحابه وطائفة مواجهة العدو فيركع الامام ركعة و
يسجد بالذين معه ثم يقوم فاذا استوى قائما ثبت واتموا لانفسهم الركعة الباقية ثم يسلمون وينصرفون والامام
قائم فيكونون وجاه العدو ثم يقبل الاخرون الذين لم يصلوا فيكبرون وراء الامام فيركع بهم ويسجد ثم يسلم
فيقومون فيركعون لانفسهم الركعة الثانية ثم يسلمون سهل بن ابى حثمه انصارى روايت كرد كه نماز خوف اينست كه
بايستد امام براى نماز و همراه او طائفه از ياران او و طائفه ديگر روبروى دشمن باشند پس بگذارد امام يك ركعت و سجده كنند ١٥٠
همراه آنانكه با وى اند بعد ازان بايستد پس وقتيكه راست ايستاد ايستاده ماند امام و تمام كنند آن طائفه براى خود ركعت
باقى مانده را باز سلام دهند و بازگردند و امام ايستاده ماند پس شوند روبروى دشمن بعد ازان بيايند آنانكه نماز نگذارده اند
پس تكبير گويند پس پشت امام پس ركوع كند و سجده كند همراه ايشان پس سلام دهد پس بايستند و بگذارند براى خود ركعت
دوم را بعد ازان سلام دهند قال مالك وحديث القاسم بن محمد عن صالح بن خوات احب ما سمعت الى في صلوة الخوف
گفت مالك حديث قاسم بن محمد دوست ترست نزديك من در نماز خوف **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان
اذا سئل عن صلوة الخوف قال يتقدم الامام وطائفة من الناس فيصلى بهم الامام ركعة وتكون طائفة منهم
بينه وبين العدو لم يصلوا فاذا صلى الذين معه ركعة استاخروا مكان الذين لم يصلوا ولا يسلمون ويتقدم
الذين لم يصلوا فيصلون معه ركعة ثم ينصرف الامام وقد صلى ركعتين فيقوم كل واحدة من الطائفتين فيصلون لانفسهم ركعة
ركعة بعد ان ينصرف الامام فيكون كل واحدة من الطائفتين قد صلوا ركعتين فان كان خوفا هو اشد من ذلك صلوا
رجالا قياما على اقدامهم او ركبانا مستقبلي القبلة او غير مستقبليها قال مالك قال نافع لا ارى عبد الله بن عمر حدثه
الا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم عبد الله بن عمر وقتيكه پرسيده شد از نماز خوف ميگفت كه پيش رود امام و طائفه از مردمان پس بگذارد

همراه ایشان امام یک رکعت و هستند طائفه دیگر از ایشان میان ایشان و میان عدو که هنوز نماز نگذارده اند پس وقتیکه گذارد همراه امام یک رکعت فرو تر آیند بجای آنانکه نماز نگذارده اند و سلام ندهند و پیش روند آنانکه نماز نگذارده اند پس بگذارند همراه امام یک رکعت بعد از آن باز گردد امام حالانکه گذارده است دو رکعت پس بایستد هر یکی ازین دو طائفه پس بگذارند برای خویش یک یک رکعت بعد از آنکه باز گردد امام پس هر یکی ازین دو طائفه گذارده باشد دو رکعت پس اگر خوف زیاده تر باشد ازین بگذارند پیاده روندگان استاده بر پای خود یا سواره رو بقبله شده یا بغیر رو بقبله شده گفت نافع نمی بینم عبد الله بن عمر را که حدیث کرده باشد این را مگر از رسول الله صلی الله علیه و سلم **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال ما صلی رسول الله صلی الله علیه و سلم الظهر و العصر یوم خندق حتی غابت الشمس سعید بن المسیب گفت نگذارد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز ظهر و عصر را روز خندق تا آنکه غائب شد آفتاب مترجم گوید رضی الله عنه تا روز خندق نماز خوف مشروع نشده بود بعد از آن مشروع شد و صلوة الخوف را دو حالت است یکی آنکه در حالت قتال باشد پس با یما باید گذارد بهر جهت که ممکن شود پیاده و سواره فرادی و جمع حنفیه و شافعی درین قدر متفق اند و در حالت مشی اختلاف دارند شافعیه تجویز میکنند و حنفیه بتاخیر میفرمایند و در حالت مباشرت قتال نیز اختلاف دارند شافعیه در طعنات و ضربات متوالیه معذور دارند و حنفیه منع میکنند دوم آنکه دشمنان در موضع خود قرار دارند لکن خوف هجوم ایشان غالب است حنفیه درین حالت روایت ابن عمر را اصل ساخته اند خواه دشمن در جانب قبله باشد یا در غیر آن و شافعیه تفصیل کرده اند اگر دشمن در جانب قبله باشد موافق قصه عسفان قوم را دو صف استاده کند و با ایشان نماز گذارد و هر دو صف نوبت بنوبت سجده کنند و حراست از دشمن نمایند و اگر در غیر جانب قبله باشد موافق قصه بطن نخل دو بار نماز گذارد با هر طائفه نمازی یا بر طور قصه ذات الرقاع رود و حدیث ابن عمر در پیش ایشان منسوخ است و حق آنست که این اختلاف از قبیل اختلاف مباح است و حدیث سهل بن ابی حثمه بظاهر قرآن اوفق است والله اعلم

## باب التشدید علی من ترك الجمعة بغیر عذر در بیان ملامت کسیکه ترک نماید جمعه را بغیر عذر

**مالك** عن صفوان بن سلیم قال مالك لا ادری اعن النبی صلی الله علیه و سلم ام لا انه قال من ترك الجمعة ثلث مرات من غیر عذر و لا علة طبع الله علی قلبه گفت مالک نمیدانم آیا این حدیث روایت کرده شد از آنحضرت صلعم یا نه هر که ترک کند جمعه را سه مرتبه سوای عذر و سوای مرض مهر می نهد خدا تعالی بر دل او مسئله صلوة جمعه لفظی است که پیش از شرع نیست برای چیزی موضوع نبود و از استعمالات صاحب شرع و اصحاب و اتباع او فهمیده شد که آن نمازیست خاص بکیفیت مخصوصه پس چاره نیست از ملاحظه آن خصوصیات که در افراد جمعه یافته شده و معرفت صفات نفسیه او پس نماز جمعه دو رکعت است در وقت ظهر با جماعت عظیمه از مسلمین در قریه یا در شهر و جمعه در شهر بیجا میباشد و والی یا نائب او امام بود و قبل از وی خطبه میخوانند که در عرف

والشافعیة اختلفوا فی ذلك فاجاز الشافعیة حالة المشی و ما شیابه من الحركات یجوز الصلوة و لا یجیز الحنفیة هذه و فی العالمگیریة یفسد الصلوة باشیاء منها المشی و مباشرة القتال بعید و فی الطعنات و الضربات المتوالیة عند الشافعیة و لا یعفی عند الحنفیة و قال فی الثانیة ان یكون العدو قائمین فی معسکرهم و خافوا من هجومهم و اختلفوا فی ذلك فذهبت الحنفیة الی روایة ابن عمر سواء كان العدو فی ناحیة القبلة او غیرها و ذهبت الشافعیة الی انه ان كان العدو فی القبلة یصلی بهم صلوة رسول الله صلی الله علیه و سلم بعسفان فیرتب القوم صفین و یصلی بهم و یتناوب الصفان فی السجود مع الامام و الحراسة و ان كان فی غیرها صلی بهم صلوة رسول الله ببطن نخل فیصلی بكل فرقة

آنرا خطبه میگویند اما دو رکعت پس صفت نفسیه اوست بی شبهه اما وقت ظهر پس شرط جمعه است زیرا که بسیار باشد که جمعه
فوت شده و قضای آن بر صورت ظهر میکردند نه بر صورت جمعه و درین مسئله اتفاق است مرحوم با جمهور آن علما هم شده
اما جماعت پس لازم جمعه است و لفظ جمعه و عید و تشبیه بسبت یهود و احد نصاری بران دلالت مینماید و بی شبهه در اکثر
اوقات جماعت عظیمه می بود و لهذا بیهقی از ابن مسعود نقل میکند انه صلی الله علیه وسلم جمّع بالمدینة وکانوا اربعین رجلا
و این عبارت دلالت بر قلت این جمع میکند و حال چنان بود زیرا که جمعات آنحضرت صلعم و اصحاب هم جز اینکه بیشتر
میبودند از اربعین بدرجات بسیار و اما وجود اربعین ضروریست در انعقاد جمعه یا نه امام شافعی میگوید ضروریست
و فیه نظر زیرا که حدیث انفضاض دلالت میکند که نبودند آنجا در آخر خطبه و ظاهر ازان انست که در اول نماز نیز
مگر دوازده تن پس انتفای صفت اربعین ثابت شد و احتمال عود ایشان بغیر فصل که درین صورت شافعیه پیدا
کرده اند مستندی ندارد بلکه ظاهر از سیاق آیه و سیاق قصه آنست که انفضاض برای شراء متاع بوده است
و لهذا خدا تعالی فرمود و اذا راوا تجارة او لهوا الآیة و لهذا بیع و شرا درین وقت ممنوع شد و آن فصل طویل است و غالبا
خطب آنحضرت صلی الله علیه وسلم طویل نبودند پس اجتماع عود بی فصل در خطبه یا در اول نماز بعید باشد پس ظاهر انست
که در دیهی اگر دون اربعین جمعه خوانند نماز ایشان صحیح باشد و متخلفان آثم شوند و اما قریها یا شهر پس شرط جمعه است
بجهت آنکه در زمان آنحضرت صلعم در بادیه جمعه نمی بود و با آنحضرت صلعم جمعی کثیر از اهل مکه در عرفه بودند ایشان را جمعه نفرمودند
و سفر اگر عدم تحتم در حق آنحضرت صلعم و اهل مدینه میتواند شد در حق اهل مکه علت نمی تواند شد الا بودن ایشان در صحرا
و اثر حضرت عثمان که اذن داد اهل بادیه را برجوع پیش از وقت جمعه و عمل مستمر مسلمین که در بادیه جمعه نمیخوانند در بریه
و نه در اهل خیام و فارق میان اهل خیام و قریه وجود ابنیه است و در عوالی و قریه قلة متوطنان پس بر جمعی که
بر اجتماع ایشان اسم قریه توان اطلاق نمود جمعه واجب است صد کس باشند یا زیاده و در بعض احادیث اقل آن پنجاه کس
مرد عاقل بالغ حر آمده و اما آنکه در زمان آنحضرت صلعم و اصحاب در یک مسجد میخواندند منشاء آن تحقق جماعت عظیمه است که
در صورت تعدد جمعها میسر نمی باشد یا تبرک باقتدای آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفای کرام و حرص بر استماع وعظ
ایشان و صفت نفسیه بودن آن معلوم نیست و بر تقدیر منشاء اول می باید که شهر عظیم که هر طرف از وی مانند قریه
باشد انجا تعدد جماعات جایز بود و اما امامت خلیفه یا نائب او پس امر مستمر بود و منشاء آن امر است بتقدم والی در محل
ولایه خود پس مخصوص باشد بحضور والی و بطریق استحباب باشد چنانکه تقدیم اقرا بر اعلم و سائر نظائر مسئله و اثر
حضرت علی ان الجمعة الی الامام الخ محمول است بر ندب تقدم والی در محل ولایه خود است و اما خطبه پس در قرآن عظیم فاسعوا الی ذکر الله آمده

ودر حدیث شیخین آمده فاذا خطب الامام طووا الصحف وسمعوا الذکر ومراد از ذکر خطبه است وعمل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم واصحاب
وایشان را دلالت میکند بر ضروری بودن آن وعمل مستمر دلالت میکند که وظیفه جمعه دو خطبه است وچون خطب آنحضرت صلعم
وخلفای ایشان را ملاحظه کردیم بتنقیح آن وجود چند چیز است حمد وشهادتین وصلوة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم وامر بتقوی
وتلاوت آیتی ودعا برای مسلمین ومسلمات وعربی بودن خطبه اما حمد پس بجهت آنکه در حکایت خطبهای آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آمده نحمده ونثنی علیه ودر خطبه حاجت الحمد لله نحمده آمده وعمل مستمر مسلمین بران جاری شده واما التشهد پس بجهت
بودن آن در خطبه حاجت وخطبه جمعه وابو داود هر دو حدیث را روایت کرده ودر حکایت خطبه آنحضرت صلعم مکرر آمده است
ثم تشهد وبجهت حدیث ترمذی کل خطبة لیس فیها تشهد فهی کالید الجذماء وبجهت آنکه تشهد بجای خطبه در کلام
اهل شرع آمده واما صلوة پس بجهت وجوب صلوة نزد یاد نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم وبعمل مستمر مسلمین واما تقوی بجهت
در قرآن آنرا ذکر فرموده یعنی تذکیر وبجهت آنکه عامی وجاهل همه میدانند که مشروعیت خطبه برای پند دادن است وتلاوة
بجهت آنکه در خطبه حاجت آمده ثم تقرء ثلث آیات ودر حکایت خطبه جمعه آمده است تلاوة یا مالک لیقض علینا ربک واما دعا
برای مسلمین ومسلمات بعمل مستمر مسلمین وعربی بودن نیز بجهت عمل مستمر مسلمین در مشارق ومغارب با وجود آنکه در
بسیاری از اقالیم مخاطبان عجمی بودند واگر جمعه نه دریابد نماز ظهر لازم شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه در عرفات
وقوف فرمودند وثابت شد که آنحضرت ظهر وعصر جمع نمودند وبر مسافر وعورت وعبد ومملوک ومریض جمعه لازم نیست بحدیث
دارقطنی من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فعلیه الجمعة الا امرأة او مسافرا او عبدا او مریضا واگر ایشان جمعه خوانند
روا باشد بجهت آنکه وظیفه یوم جمعه است ورخصت داده نشد اینجماعه را مگر بجهت مشقت ایشان پس اگر تحمل آن کنند روا باشد
مانند مریض که وضو کند وآنانکه معذور اند در ترک جماعت معذور اند در ترک جمعه زیرا که جمعه نیز جماعت است پس رخصت ترک جماعت
رخصت است در ترک جمعه

## باب لا جمعة فی العوالی ومن حضر المدینة منهم فله الرجوع قبل دخول الوقت

جمعه لازم نیست در عوالی وکسیکه حاضر شود بمدینه از اهل عوالی پس میرسد او را باز گشتن بطرف عوالی پیش از آنکه وقت جمعه داخل شود

مالک عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی ابن ازهر قال شهدت العید مع عثمان بن عفان فجاء فصلی ثم انصرف
فخطب قال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرها ومن احب ان
یرجع فقد اذنت له ترجمه گفت ابو عبید حاضر شدم در روز عید همراه عثمان بن عفان پس آمد وصلی پس نماز گذارد بعد از آن باز گشت
وخطبه خواند وگفت هر آئینه حال اینست که جمع شده است برای شما درین روز دو عید پس هرکه خواهد از اهل عالیه انتظار کند
جمعه را پس باید که انتظار بکند آنرا وهرکه خواهد که رجوع کند پس رخصت دادم او را مسئله ماخذ قول حضرت عثمان عمل مستمر

قلت اتفقوا علی انه لا جمعة فی العوالی وانه لیس لهم ان یشترکوا فی الجماعة وان الوالی لها الجماعة ان حضر فیها الامام ثم اختلفوا فی الوالی وشرطها الموضع والجماعة قال الشافعی کل قریة اجتمع فیها اربعون رجلا احرار مقیمین

١٥٣

یجب علیهم الجمعة وکذا ان تنعقد الجمعة باربعین رجلا کراما الوالی فلیس بشرط وقال ابو حنیفة لا جمعة الا فی مصر جامع او فی فنائه ومتعقد بالاربعة والوالی شرط وقال مالک اذا کان جماعة فی قریة بیوتها متصلة وفیها اسواق ومسجد یجمع فیه وجبت علیهم الجمعة ولو لم یکن ... ان الواجب لا یجزی ... الواجب ... السلطان ... وقال العالم ... القری اذا دخل المصر ... ان یخرج فی ... ذلک قبل دخول الوقت او بعد دخوله لا جمعة علیه

انحضرت ست صلعم در ترک تکلیف اہل بدو باقامت جمعہ باحضور ایشان در بلد مسئلہ ازین اثر معلوم میشود کہ اگر شخصیکہ جمعہ ازوی
صحیح ست از شہر پیش از وقت روانہ شود جایز ست اہل شہر و اہل بدو درینصورت یک حکم دارند زیراکہ بعد از حضور اہل بدو
مانع برخاست پس مانند مریضی یا لنگے شد کہ بمسجد جامع در آید مسئلہ در کتب شافعیہ مذکور ست کہ انصراف مریض و لنگ در وقت
نماز قبل از خواندن آن حرام ست و در سفر اہل شہر پیش از وقت جمعہ دو قول نقل کردہ اند قول قدیم جواز ست و قول
جدید تحریم و قول قدیم ارجح می نماید زیراکہ علت جواز رجوع اہل بدو اگر بودن آن قبل از وقت ست می باید کہ اہل شہر را نیز
خروج از محل جمعہ پیش از وقت روا باشد زیراکہ اہل بدو مساوی شدند در آنکہ اگر در شہر مکث کنند جمعہ واجب شود و اگر بیرا شتابند
واجب نشود و اگر علت جواز آنست کہ در اصل از اہل جمعہ نبودند گو کہ الحال مانع برخاستہ ست پس باید کہ انصراف مریض و لنگ
در وقت جمعہ پیش از خواندن جمعہ نیز جایز باشد **باب** لا جمعة على مريض ولا مسافر فان صلاها احد منهما وقعت
عن الفرض وان أثم فيها جاز من حديث مالك عن صفوان من ترك الجمعة ثلث مرات من غير عذر و لا علة طبع
على قلبه واجب نیست جمعہ بر مریض و نہ بر مسافر و اگر گذارد آنرا یکی از آن دو واقع شود از فرض و اگر امامت کرد در نماز جمعہ
جایز ست قال مالك اذا نزل الامام بقرية تجب فيها الجمعة والامام مسافر فخطب وجمع بهم فان اهل تلك القرية
وغيرهم يجمعون معه قال يحيى وقال مالك وان جمع الامام وهو مسافر بقرية لا تجب فيها الجمعة فلا جمعة له ولا لاهل
تلك القرية ولا لمن جمع معهم من غيرهم وليتم اهل تلك القرية وغيرهم ممن ليس بمسافر الصلوة قال يحيى وقال
مالك لا جمعة على مسافر گفت مالک وقتیکہ نازل شود امام در قریہ کہ واجب است در آن جمعہ و امام مسافر ست پس خطبہ
خواند و جمعہ گذارد با اہل آن قریہ پس ہر آئینہ اہل آن قریہ و غیر ایشان نیز جمعہ میگذارند ہمراہ او و گفت مالک و اگر جمعہ گذارد
امام و حال آنکہ او مسافر ست در قریہ کہ واجب نیست در آن جمعہ پس نیست جمعہ برای او و نہ برای اہل قریہ و نہ برای کسیکہ
جمعہ گذارد با ایشان از غیر ایشان و باید کہ تمام کنند اہل آن قریہ و غیر ایشان از آن جماعہ کہ نیستند مسافر نماز را گفت
مالک نیست واجب جمعہ بر مسافر **باب** سن الغسل للجمعة مسنون ست غسل برای جمعہ **مالك** عن صفوان
بن سليم عن عطا بن يسار عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال غسل يوم الجمعة واجب على كل
محتلم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود غسل روز جمعہ واجب ست بر ہر بالغ **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود چون بیاید یکی از
شما بجمعہ باید کہ غسل کند **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه قال دخل رجل من اصحاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم المسجد يوم الجمعة وعمر بن الخطاب يخطب فقال عمر اية ساعة هذه فقال يا امير المؤمنين انقلبت

له قلت جاء في الحديث تجب الجمعة على كل مسلم الا امرأة او صبي او مملوك وفي رواية زيادة او مريض وفي قصوا علی انه لا جمعة على مريض ولا مسافر ولا امرأة او عبد وانه ان صلاها منهم احد سقط الفرض وعلى انه ان ام مريض او مسافر جاز وفي المنهاج ونحوه خلف العبد والصبي والمسافر في الجمعة اذا تم العدد بغيرهم وفيه ايضا ولا جمعة على معذور بمرخص في ترك الجماعة وفي العالمكيرية المطر الشديد والاختفاء من السلطان الظالم مسقط



الدیوق

من السوق فسمعت النداء فما زدت على ان توضأت فقال عمر الوضوء ايضا وقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان

يامر بالغسل درآمد مردی از صحابه آنحضرت صلعم بمسجد روز جمعه و عمر بن الخطاب خطبه میخواند پس گفت حضرت عمر کدام ساعت است

این یعنی چرا تاخیر کردی پس گفت یا امیر المومنین بازگشتم از بازار پس شنیدم اذان را پس زیاده نکردم بر آنکه وضو کنم پس گفت

حضرت عمر و وضو نیز محل انکار است هر آئینه دانسته که آنحضرت صلعم امر میفرمود بغسل **مالك** عن سعيد بن ابی سعيد المقبری

عن ابی هريرة انه كان يقول غسل يوم الجمعة واجب على كل محتلم كغسل الجنابة ابوهریره گفت غسل روز جمعه واجب است بر هر بالغ

مانند غسل جنابة **قال** مالك من اغتسل يوم الجمعة اول نهاره وهو يريد بذلك غسل الجمعة فان ذلك الغسل لا

يجزى عنه حتى يغتسل لرواحه وذلك ان رسول الله صلعم قال فی حديث ابن عمر اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل گفت

مالك هر که غسل کند روز جمعه در اول روز خود و اراده کند بآن غسل جمعه را پس هر آئینه این غسل کفایت نمیکند او را از غسل جمعه زیراکه

آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در حدیث عبد الله بن عمر اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل **قال** يحيى قال مالك ومن

اغتسل يوم الجمعة معجلا او مؤخرا وهو ينوى بذلك غسل الجمعة فاصابه ما ينقض وضوءه فليس عليه الا الوضوء

وغسله ذلك مجزئ عنه گفت مالك هر که غسل کند روز جمعه پیش از وقت یا بعد دخول وقت و او نیت میکرد بآن غسل جمعه را

پس رسید او را چیزیکه میشکند وضو را او را پس لازم نیست بر وی مگر وضو و غسل او کفایت کننده است از غسل جمعه مترجم گوید

رضی الله عنه حفاظ حدیث از ابن عباس و حضرت عائشه استحباب غسل جمعه روایت کرده اند و عمل جمهور صحابه و تابعین بر استحباب

است پس تضاد در دو حدیث وجوب و استحباب بیکی از دو وجه تواند بود یا آنست که حدیث وجوب منسوخ باشد بحدیث استحباب

بهمین ست میل ابن عباس یا آنست که مراد بوجوب تاکید و لزوم آن باشد اگرچه سنت بود والله اعلم **مسئله** غسل از

سنن هدی ست در حق کسیکه حاضر شود جمعه را و از سنن ادابست در حق هر کسی حضور جمعه او را واجب باشد یا نه اما اول

پس بحدیث باب اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل و غسل الجمعة واجب على كل محتلم ای بالغ و حمل مطلق برین مقید و اما ثانی

پس بحدیث شیخین حق على كل مسلم ان يتنظف يوما من سبعة ايام و باتفاق فقها واجب نیست پس حق بمعنی مامور باشد

و بآین تفصیل که کردیم خلاف درمیان دو قول فقها برخاست و دلیل هر یکی را محملی پیدا شد و همچنین ست قضاء این بنده ضعیف

در اختلاف ایشان که آیا اگر کسی پیش از رفتن بجمعه غسل کند بوجهیکه باین غسل نماز جمعه نمیتواند خواند سنت ادا شود یا نه

پس میگوییم که سنت تنظیف حاصل شد و سنت تعظیم صلوة حاصل نشد **باب** يستحب ان يلبس من احسن الثياب الجمعة

مستحب ست که بپوشد از بهترین جامها برای جمعه **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال ما على احدكم لو اتخذ ثوبين لجمعة سوى ثوبى مهنته رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چه زیان ست بر کسی از شما

قلت اتفقوا على استحباب الغسل يوم الجمعة واختلفوا فی قوله عليه السلام واجب على كل محتلم فقيل منسوخ وقيل المراد التاكيد وفی وقت الغسل من ابتداء الفجر وتقريبه من ذهابه افضل وفی الهداية ١٥٥ غسل يوم الجمعة للصلوة وهو الصحيح وفی الهداية لو اغتسل بعد الفجر ثم احدث وصلى الجمعة بالوضوء لا يكون مستنا

اگر مہیا کند دو جامہ برای جمعہ خود بجز دو جامہ خانگی کہ در محنت و کار می‌پوشد مسئلہ چون سنت غسل و لبس احسن ثیاب جمعہ

تطییب بجہۃ اجتماع ناس و عید بودن جمعہ ست لابد آن آداب متعدی شدند بسوی عیدین **باب** یستحب التطیب و

التسوک للجمعۃ مستحب است خوشبو مالیدن و مسواک کردن برای جمعہ **مالک** عن ابن شہاب عن ابن السباق ان رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم قال فی جمعۃ من الجمع یا معشر المسلمین ان ہذا یوم جعلہ اللہ عیدا فاغتسلوا ومن کان عندہ طیب فلا یضرہ

ان یمس منہ وعلیکم بالسواک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود در جمعہ از جمعہا کہ ای گروہ مسلمانان ہر آئینہ امروز

روزیست کہ گردانید او را خدا تعالی عید پس غسل کنید و ہر کہ باشد نزد او خوشبو پس ضرر نمیکند او را آنکہ بمالد از ان خوشبو

و لازم گیرید شما مسواک کردن را **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان لا یروح الی الجمعۃ الا ادہن وتطیب الا

ان یکون حراما عبد اللہ بن عمر نمیرفت بسوی جمعہ مگر آنکہ روغن می‌مالید و استعمال خوشبو میکرد مگر آنکہ محرم باشد **باب**

فضل التبکیر یوم الجمعۃ در بیان فضیلت اول وقت رفتن در روز جمعہ **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن

عن ابی صالح السمان عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من اغتسل یوم الجمعۃ غسل الجنابۃ ثم راح

فی الساعۃ الاولی فکانما قرب بدنۃ ومن راح فی الساعۃ الثانیۃ فکانما قرب بقرۃ ومن راح فی الساعۃ الثالثۃ فکانما قرب

کبشا اقرن ومن راح فی الساعۃ الرابعۃ فکانما قرب دجاجۃ ومن راح فی الساعۃ الخامسۃ فکانما قرب بیضۃ فاذا خرج

الامام حضرت الملئکۃ یستمعون الذکر رسول اللہ صلعم فرمود ہر کہ غسل کند در جمعہ مانند غسل جنابت بعد از ان برود در ساعت

نخستین پس گویا کہ قربان کردہ است یک شتر را و ہر کہ برود در ساعت دوم گویا کہ قربان کردہ است یک گاو را و ہر کہ برود

در ساعت سیوم گویا کہ قربان کردہ است گوسفند شاخدار را و ہر کہ برود در ساعت چہارم گویا کہ قربان کردہ است ماکیان را

و ہر کہ برود در ساعت پنجم گویا کہ قربان کردہ است یک بیضہ را پس وقتیکہ برمی‌آید امام یعنی برای خطبہ حاضر میشوند

فرشتگان می‌شنوند پند را مترجم گوید علما بحث دارند کہ مراد از ساعت در ینجا چیست جزو دوازدہم روز است یا لحظہ خفیفہ

بر تقدیر اول وقت تبکیر از طلوع آفتاب باشد و بر تقدیر ثانی از وقت زوال ظاہر پیش فقیر وجہ ثانی است واللہ اعلم

**باب** السعی یوم الجمعۃ بیان سعی روز جمعہ قال اللہ تعالی یا ایہا الذین امنوا اذا نودی للصلوۃ من یوم الجمعۃ فاسعوا الی

ذکر اللہ وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ای مسلمانان وقتیکہ بانگ نماز دادہ شود در روز جمعہ پس سعی کنید

بسوی یاد کردن خدا تعالی یعنی بخطبہ و نماز و بگذارید خرید و فروخت را این بہتر است مر شما را اگر میدانید **مالک**

انہ سال ابن شہاب عن قول اللہ تعالی یا ایہا الذین امنوا اذا نودی للصلوۃ من یوم الجمعۃ فاسعوا الی ذکر اللہ فقال

ابن شہاب کان عمر بن الخطاب یقرءہا اذا نودی للصلوۃ فامضوا الی ذکر اللہ مالک سوال کرد ابن شہاب را

قولہ قلت ہو قول اہل العلم ۱۲

قولہ قلت ہو قول اہل العلم وابی حنیفۃ ۱۲

ان ہذہ الساعات ساعات لطیفۃ بعد الزوال لا الساعۃ التی ہی وضعیاتھا عند اہل الحساب اللیل والنہار ۱۲



ازقول

رسول خدا تعالی یا ایها الذین امنوا الآیۃ یعنی مراد از سعی شتابیدہ رفتن ست یا عزم کردن پس گفت ابن شہاب که
عمر بن الخطاب میخواند این آیۃ را بایں طور اذا نودی للصلوۃ فامضوا الی ذکر اللہ قال یحیی قال مالک و انما السعی فی
کتاب اللہ عز وجل العمل والفعل یقول اللہ تعالی واذا تولی سعی فی الارض وقال تعالی واما من جاءک یسعی وهو یخشی
وقال عز وجل ثم ادبر یسعی وقال عز وجل ان سعیکم لشتی قال یحیی قال مالک فلیس السعی الذی ذکر اللہ عز وجل
فی کتابه بالسعی علی الاقدام ولا الاشتداد وانما عنی العمل والفعل گفت مالک جز این نیست که سعی در
کتاب خدا تعالی عمل و فعل ست و سعی بمعنی عمل و فعل آمده ست بدلیل قول خدا تعالی واذا تولی سعی فی الارض چون والی
شود مردمان شود سعی کند تا فساد افکند در زمین وگفت واما من جاءک یسعی گفت مالک پس نیست سعی که ذکر کرده
خدا تعالی در کتاب خود سعی بر اقدام و نه دویدن و نه پویه پویه رفتن و جز این نیست که مراد داشته ست عمل و فعل را
مسئله مستند صرف سعی بسعی قلب حدیث شیخین ست اذا اتیتم الصلوۃ فعلیکم بالسکینه و توجیه قراءۃ فامضوا
نزدیک فقیر آنست که قرآن نازل شده ست بر هفت حرف و همه متفق اند در معنی و فامضوا حرفی بود که حضرت
عمر آنرا میخواند پس لازم شد که فاسعوا بمعنی فامضوا باشد مسئله مراد از نودی اذان ثانی ست زیرا که در زمان
آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم و شیخین همین اذان بود که پیش خطیب میگویند و اذان اول در زمان حضرت عثمان پیدا
شده ست پس حال نزول آیۃ دلالت میکند که مراد اذان ثانی ست مسئله بر بیع قیاس باید کرد حرث و اجاره و سائر
معاملات را که مانع حضور جمعه باشد پس آن نیز حرام ست و چون معلوم ست که غرض از تحریم بیع تحقق سعی ست و دفع مانع
آن میباید که تحریم مخصوص باشد بکسیکه جمعه بر وی واجبست و اگر در اثنای رفتن بسوی جمعه با یکدیگر بیع کردند محتمل است
که نظر بلفظ وذروا البیع کنند و این جزئی را همراه اکثر افراد گیرند و محتمل ست که نظر بغرض کنند و مستثنی دارند باب النهی
عن تخطی الرقاب یوم الجمعة در بیان منع از گام نهادن برگردنها روز جمعه مالک عن عبد اللہ بن ابی بکر بن حزم
عن من حدثه عن ابی هریرۃ انه کان یقول لان یصلی احدکم بظهر الحرۃ خیر له من ان یقعد حتی اذا قام الامام یخطب جاء
یتخطی رقاب الناس یوم الجمعة ابو هریره میگفت هر آینه آنکه نماز گذارد یکی از شما در حره بهتر ست از آنکه بنشیند بخانه خود
تا چون ایستاد امام در خطبه آمد گام نهاده برگردن مردمان مترجم گوید علما اجماع دارند بر کراهت این فعل و استثنا کرده اند
دو صورت را یکی آنکه امام باشد دوم آنکه در صف پیشین فرجه باشد و وصول بآن بدون تخطی ممکن نشود و سائر
ضرورات را برین قیاس باید کرد واللہ اعلم باب الخطبتین یوم الجمعة خطبتان یجلس بینهما جمعه را دو خطبه ست نشیند میان آنها
مالک عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم خطب خطبتین یوم الجمعة وجلس بینهما

فقال ابن عمر ... فاذا انس بن مالک ... ابو سعید ... ولو کان الاصحاب ...

مروی ست از محمد باقر که رسول الله صلی الله علیه وسلم میخواند دو خطبه روز جمعه ونشست درمیان آنها مسئله سنت ست که خطبه
منبر خواند یا بر مرتفع بعمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعمل مسلمین بعد از آنحضرت صلعم وجلوس مابین الخطبتین مثل سوره اخلاص
بیان کرده اند ودر حدیث آمده که قصر خطبه علامة فقه رجل ست وخطبه استاده باید خواند بعمل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وعمل مسلمین وبآیت وترکوک قائما **باب** جواز الاحتباء والامام یخطب دربیان جایز بودن احتبا درحالیکه امام خطبه
میخواند **مالک** انه بلغه ان عبدالله بن عمر کان یحتبی یوم الجمعة والامام یخطب عبدالله بن عمر احتبا میکرد روز جمعه حالانکه
امام خطبه میخواند مترجم گوید علة کراهة احتبا آنست که غالبا خواب می آرد پس اگر از جلب نوم مامون باشد مکروه نخواهد بود
وفعل ابن عمر مشعر باین ست والله اعلم **باب** استحباب استقبال الناس بالامام وهو یخطب مستحب ست روبروی
نشستن مردمان بطرف امام وحال آنکه او خطبه میخواند قال **مالک** السنة ان یستقبل الناس الامام یوم الجمعة اذا
اراد ان یخطب من کان منهم یلی القبلة وغیرها گفت مالک سنت مقرره نزدیک ما آنست که روی آورند مردمان بطرف
امام روز جمعه وقتیکه اراده کند خطبه خواندن را آنکه از ایشان نزدیک قبله باشد وآنکه بجانب غیر قبله باشد **باب** من
اصابه عذر هل علیه ان یستاذن الامام فی الخروج کسیکه رسید او را عذری آیا واجبست بروی که استیذان نماید از امام در برآمدن قال **مالک**
ولیس علی من رعف واصابه امر لا بد له من الخروج ان یستاذن الامام یوم الجمعة اذا اراد ان یخرج گفت مالک نیست لازم بر کسیکه خون
از بینی او جاری شد یا رسید او را امری که ناچاری ست او را از برآمدن آنکه رخصت طلبد از امام روز جمعه وقتیکه خواهد برآمد
مترجم گوید جمهور علما قائل اند بعدم وجوب استیذان وآیة واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه
محمول ست بر جهاد فقط ورواجی این آیة را مطلق داشته ست وهر طاعتی که باجتماع مشروع ست خروج از ان بدون
اذن امام جایز نکرده مثل جمعه وعیدین وجهاد واستسقا وامثال آنها ونیز روایة کرده که استیذان در جمعه در عهد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم رایج بود وآنحضرت صلعم باشاره اذن میداد والله اعلم **باب** الانصات یوم الجمعة
والامام یخطب مستحب است خاموش ماندن روز جمعه درحالیکه امام خطبه میخواند **مالک** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قلت لصاحبک انصت والامام یخطب یوم الجمعة
فقد لغوت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بگوئی همنشین خود را خاموش شو حال آنکه امام خطبه میخواند پس
هر آئینه کلام بیفائده کردی **مالک** عن ابن شهاب عن ثعلبة ابن مالک القرظی انه اخبره انهم کانوا فی
زمان عمر بن الخطاب یصلون یوم الجمعة حتی یخرج عمر بن الخطاب فاذا خرج عمر وجلس علی المنبر واذن المؤذنون
قال ثعلبة جلسنا نتحدث فاذا سکت المؤذنون وقام عمر یخطب انصتنا فلم یتکلم منا احد ثعلبه گفت که مسلمانان درزمان

قلت هذا قول الجمهور ۱۲

قلت قوله تعالی واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه محمول عندهم علی الجهاد والطاعة الواجبة فقال علی امر جامع ای علی امر طاعة یجتمعون علیها نحو الجمعة والنحر والفطر والجهاد واشباه ذلک وذکر ان اهل السنة کان فی یوم الجمعة ... النبی صلی الله علیه وسلم ... النبی صلی الله علیه وسلم کان ... یاذن بالاشارة ۱۲

١٥٨

عمر بن الخطاب نماز میگذاردند روز جمعه تا آنکه برمی آمد حضرت عمر پس وقتیکه برآمد عمر و نشست بر منبر اذان گفتند موذنان

گفت ثعلبه می نشستیم سخن گویان با یکدیگر پس وقتیکه خاموش میشدند موذنان و می ایستاد عمر که خطبه خواند خاموش میشدیم

پس سخن نمی گفت از ما هیچکس قال ابن شهاب فخروج الامام یقطع الصلوٰة وکلامه یقطع الکلام گفت ابن شهاب

پس برآمدن امام قطع میکند نماز را و کلام امام قطع میکند کلام را **مالک** انه سال ابن شهاب عن الکلام یوم

الجمعة اذا نزل الامام عن المنبر قبل ان یکبر قال ابن شهاب لا باس بذلک مالک سوال کرد ابن شہاب را از سخن

گفتن روز جمعه وقتیکه فرود آید امام از منبر پیش از آنکه تکبیر گوید گفت ابن شہاب هیچ باک نیست **مالک** عن

ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبته قلّ ما یدع ذلک

اذا خطب اذا قام الامام یخطب یوم الجمعة فاستمعوا له وانصتوا فان للمنصت الذی لا یسمع من الحظ مثل ما

للمنصت السامع عثمان بن عفان میگفت در خطبهٔ خود کم بود که ترک کند این را وقتیکه خطبه میگفت چون بایستد امام

که خطبه خواند روز جمعه پس گوش نهید او را و خاموش باشید زیرا که هر آئینه خاموش شونده را که نمی شنود از ثواب مثل

آنست که خاموش شونده شنونده را باشد الحدیث مختصر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر رای رجلین

یتحدثان والامام یخطب یوم الجمعة فحصبهما ان اصمتا عبد الله بن عمر دید دو شخص را که با یکدیگر سخن میگفتند و

حالانکه امام خطبه میخواند روز جمعه پس سنگریزه انداخت بسوی ایشان که خاموش شوید **مالک** انه بلغه ان

رجلا عطس یوم الجمعة والامام یخطب فشمته رجل الی جنبه فسال عن ذلک سعید بن المسیب فنهاه عن

ذلک وقال له لا تعد خبر رسید بمالک که مردی عطسه کرد روز جمعه حال آنکه امام خطبه میخواند پس یرحمک الله گفت او را

شخصیکه بر پهلوی او بود پس سوال کرد از این مسئله سعید بن المسیب را پس نهی کرد او را از آن کار و گفت او را که دیگر مکن

مسئله انصات سنت موکده است در قول جدید شافعی و کلام مکروه بکراهت شدید و اگر حاجت ضروریه پیش آید مانند آنکه

اعمی در چاه می افتد کراهت مرتفع میگردد و فرضیه است در قول قدیم و اگر شخص در اثنا خطبه سخن کند باید که انکار باشارہ

کند نه بسخن چنانکه ابن عمر کرد و در رد سلام و تشمیت عاطس در اثنا خطبه اختلاف است بعضے از علما رخصت داده اند و طائفه

مکروه داشته والله اعلم **باب** القراءة فی صلوٰة الجمعة در بیان قرأتی که ماثور است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در نماز جمعه **مالک** عن ضمرة بن سعید المازنی عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان الضحاک

بن قیس سال النعمن بن بشیر ما ذا کان یقرأ به رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الجمعة علی اثر سورة

الجمعة قال کان یقرأ هل اتک حدیث الغاشیة ضحاک بن قیس سوال کرد نعمان بن بشیر را چه چیز است

لہ قولہ قال ابن الحاجب ویستحب فی الاولی الجمعة وفی الثانیة هل اتاک او سبح اسم او المنافقون وقال الباجی عن الروضة کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقرأ الجمعة والمنافقون فی وقت وسبح اسم والغاشیة فی وقت کما فی صحیح مسلم



وعند الحنفیة یکره ان یوقت شیئا من القرآن لشیء من الصلوٰة وتفسیر هذا الکلام علی ما فی العالمگیریة انه اذا لم یجوّز غیره او رای قراءة غیره مکروهة واذا قرءه للیسر او تبرکا بقراءته صلی الله علیه وسلم فلا کراهیة وینبغی ان یقرأ غیره احیانا لئلا یظن الجاهل ان غیره لا یجوز ۱۲

کہ میخواند آنرا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم روز جمعہ بعد سورۂ جمعہ گفت میخواند ہل اتاک حدیث الغاشیۃ مترجم گوید در مذہب

مالکیہ وشافعیہ مستحب است قراءۃ سورۂ جمعہ ومنافقون وہمچنین قراءۃ سبح اسم وغاشیہ وحنفیہ توقیت بعض قرآن را

ببعض صلوات مکروہ داشتند وتفسیر کلام ایشان چنانچہ محققان نوشتہ اند آنست کہ این کراہت در صورتی است

کہ بغیر آن نماز را جائز ندارد یا قراءۃ بغیر آن مکروہ شمارد واگر بجہۃ آسانی یا تبرک بقراءۃ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

التزام کند ہیچ باک نیست لکن می باید کہ گاہ گاہ غیر آن را نیز خواندہ باشد تا جاہلان از ارکان صلوۃ نشمارند واللہ اعلم

## باب من ادرک رکعۃ من صلوۃ الجمعۃ فلیصل الیہا اخری

ہر کہ دریابد با امام از نماز جمعہ یک رکعت پس باید کہ بگذارد

ہمراہ او رکعت دیگر **مالک** عن ابن شہاب انہ کان یقول من ادرک من صلوۃ الجمعۃ رکعۃ فلیصل الیہا رکعۃ

اخری ابن شہاب میگفت ہر کہ دریابد از نماز جمعہ یک رکعت پس باید کہ بگذارد با او رکعت دیگر قال مالک قال ابن شہاب

وہی سنۃ گفت مالک گفت ابن شہاب ہمین سنت سنت قال یحیی قال مالک وعلی ذلک ادرکت اہل العلم ببلدنا

وذلک ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من ادرک من الصلوۃ رکعۃ فقد ادرک الصلوۃ گفت مالک بر ہمین

قول یافتم اہل علم را در شہر خود واین بجہت آنست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر کہ دریابد از نماز یک رکعت پس بتحقیق

وی دریافتہ است نماز را البغوی گفتہ است ہر کہ یک رکعت کاملہ دریافت از جمعہ وی ادراک کردہ است جمعہ را پس چون

امام سلام دہد ضم کند با او رکعت دیگر را وتمام شد جمعہ و اگر ادراک نکردہ است با او یک رکعت و داخل شد در نماز مگر بعد از آنکہ

سر برداشت امام از رکوع رکعت دوم پس فوت شد از وی جمعہ و باید کہ بگذارد آنرا چہار رکعت زیرا کہ وی ظہر است و

ہمین است مذہب مالک وثوری وشافعی مترجم گوید رضی اللہ عنہ در حدیث حاکم آمدہ است من ادرک من صلوۃ الجمعۃ

رکعۃ فقد ادرک الصلوۃ ودر روایۃ دیگر حاکم من ادرک من الجمعۃ رکعۃ فلیصل الیہا اخری واز مفہوم این حدیث دانستہ شد کہ

اگر دون یک رکعت دریافت جمعہ را نہ دریافتہ است پس ظہر ادا کند مستقلا فاو بنا و نزدیک امام اعظم اگر تشہد امام را دریافت

دو رکعت گذارد ونماز جمعہ را دریافت

## باب فضل یوم الجمعۃ والساعۃ التی ترجی فیہا ومناظرۃ ابی ہریرۃ وکعب الاحبار وعبد اللہ بن سلام فی تعیینہا

باب در بیان فضیلت روز جمعہ وفضل ساعتیکہ امید داشتہ میشود برکت ودعا

در روز جمعہ ومناظرہ ابو ہریرہ وکعب احبار وعبد اللہ بن سلام در تعیین آن ساعت **مالک** عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذکر یوم الجمعۃ فقال فیہ ساعۃ لا یوافقہا عبد مسلم

وہو قائم یصلی یسأل اللہ شیئا الا اعطاہ ایاہ واشار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیدہ یقللہا رسول

اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذکر کرد روز جمعہ را پس گفت در آن روز ساعتیست کہ در نمی یابد آنرا بندۂ مسلمان حال آنکہ او ایستادہ

قولہ قلت اکثر اہل العلم ان ادرک رکعۃ کاملۃ اضاف الیہا رکعۃ اخری وتمت جمعتہ وان ادرک اقل منہا ۱۶۰ صلی اربعا وقال ابو حنیفۃ ان ادرک الامام فی التشہد صلی رکعتین

باشد

باشند نماز میگذارد وسوال کند از خدا تعالی چیزی مگر که میدهد او را آن چیز واشاره نمود آنحضرت صلعم بدست مبارک خود بیان قلت آن ساعت
میفرمود مالك عن يزيد بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي هريرة انه قال خرجت
الى الطور فلقيت كعب الاحبار فجلست معه فحدثني عن التورية وحدثته عن النبي صلى الله عليه وسلم فكان فيما حدثته ان قلت
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خير يوم طلعت عليه الشمس يوم الجمعة فيه خلق آدم وفيه اهبط وفيه تيب عليه وفيه مات وفيه
تقوم الساعة وما من دابة الا وهي مصيخة يوم الجمعة من حين تصبح حتى تطلع الشمس شفقا من الساعة الا الجن والانس وفيه ساعة
لا يصادفها عبد مسلم وهو يصلي يسال الله شيئا الا اعطاه اياه قال كعب ذلك في كل سنة يوم فقلت بل في كل جمعة
فقرأ كعب التورية فقال صدق رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابو هريرة فلقيت بصرة بن ابي بصرة الغفاري فقال من
اين اقبلت فقلت من الطور فقال لو ادركتك قبل ان تخرج اليه ما خرجت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تعمل المطي
الا الى ثلثة مساجد الى المسجد الحرام والى مسجدي هذا والى مسجد ايلياء او بيت المقدس يشك قال ابو هريرة ثم لقيت عبد الله بن سلام
فحدثته بمجلسي مع كعب الاحبار وما حدثته في يوم الجمعة فقلت قال لي كعب ذلك في كل سنة يوم فقال عبد الله بن سلام
كذب كعب فقلت ثم قرأ كعب التورية فقال بل هي في كل جمعة فقال عبد الله بن سلام صدق كعب ثم قال
عبد الله بن سلام قد علمت اية ساعة هي قال ابو هريرة فقلت له اخبرني بها ولا تضن علي فقال عبد الله
بن سلام هي اخر ساعة في يوم الجمعة قال ابو هريرة فقلت وكيف تكون هي اخر ساعة في يوم
الجمعة وقد قال رسول الله صلى الله عليه لا يصادفها عبد مسلم وهو يصلي وتلك الساعة
لا يصلي فيها فقال عبد الله بن سلام الم يقل رسول الله صلى الله عليه وسلم من جلس مجلسا
ينتظر فيه الصلوة فهو في الصلوة حتى يصلي قال فقلت بلى قال فهو ذلك ابو هریره گفت برآمدم
بسوی کوه طور پس ملاقات کردم با کعب احبار پس نشستم همراه او پس حدیث نقل کرد پیش من از توریت
و حدیث نقل کردم من پیش او از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بود در آنچه ذکر کردم پیش او
آنکه گفتم فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بهترین روزیکه طلوع کرده است در آن آفتاب روز جمعه است
در روز جمعه آفریده شد آدم و در روز جمعه فرود آورده شد بزمین و در روز جمعه مهربانی کرده شد
بروی بعد از عتاب و در روز جمعه وفات یافت آدم و در روز جمعه خواهد برخاست قیامت و نیست
هیچ جنبنده مگر وی گوش نهاده است روز جمعه از وقتیکه صبح می کند تا وقتیکه بر می آید آفتاب
از ترس قیامت مگر جن و آدمی و در جمعه ساعتی هست که نمی یابد آنرا بنده مسلمان حال آنکه او نماز میگذارد و سوال

قلت
قال النبي صلى الله عليه وسلم
يوم الجمعة ساعة
١٦١
يصادفه ساعة
الجمعة

سوال میکند از خدا تعالی چیزی مگر که میدهد او را آن چیز کعب گفت محل بودن این ساعت در هر سال یکروز ست پس گفتم بلکه در
هر جمعه ست پس خواند کعب توریت را پس گفت راست فرمود رسول صلی الله علیه وسلم گفت ابوهریره پس ملاقات کردم با بصره
بن ابی بصره غفاری پس گفت از کجا آمدی گفتم از طور پس گفت اگر می یافتم ترا پیش از آنکه برمی آمدی بسوی طور هرگز نمی آمدی
شنیدم از رسول صلعم که میفرمود آماده کرده نشود شتران را مگر بسوی سه مسجد بسوی مسجد حرام و بسوی مسجد من که اینست و بسوی ایلیا یا گفت مسجد
بیت المقدس گفت ابوهریره بعد ازان ملاقات کردم با عبدالله بن سلام پس ذکر کردم پیش او صحبت مجلس خود با کعب احبار و آنچه حدیث
روایت کرده بودم پیش او در باب روز جمعه پس گفتم در اثنای سخن که گفت کعب احبار محل این ساعت مذکوره در هر سال یکروز ست پس
گفت عبدالله بن سلام دروغ گفت کعب پس گفتم بعد ازان خواند کعب توریت را پس گفت بلکه آن ساعت در هر جمعه ست پس گفت عبدالله
بن سلام راست گفت کعب بعد ازان گفت عبدالله بن سلام هر آئینه من میدانم کدام ساعتیست آن گفت ابوهریره پس گفتم او را خبر ده مرا
باین ساعت و بخل مکن پس گفت عبدالله بن سلام آن ساعت آخر ساعتست از روز جمعه گفت ابوهریره پس گفتم و چگونه باشد این
ساعت مرجوه آخر ساعتی در روز جمعه و هر آئینه فرموده ست آنحضرت صلعم که نمی یابد آن ساعت را هیچ بنده مسلمان حال آنکه او نماز میگذارد
مگر که اجابت دعای او کرده میشود و این ساعت که تو نشان میدهی نماز کرده نمیشود دران پس گفت عبدالله بن سلام آیا نفرموده ست
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که بنشیند بمجلسی انتظار میکشد دران مجلس نماز را پس او در نماز ست تا آنکه بگذارد آنرا گفت ابوهریره گفتم
آری فرمود گفت پس مراد همین ست **باب** النوافل المندوب الیها قبل الفرایض وبعدها در بیان نمازهای نافله که مستحب اند
پیش از فرایض و بعد فرایض **مالک** عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی قبل الظهر رکعتین و
بعدها رکعتین وبعد المغرب رکعتین فی بیته وبعد صلوة العشاء رکعتین وکان لا یصلی بعد الجمعة حتی ینصرف فیرکع
رکعتین رسول الله صلی الله علیه وسلم میگذارد پیش از ظهر دو رکعت و بعد از ظهر دو رکعت و بعد مغرب دو رکعت در خانه خود و بعد از نماز
عشا دو رکعت و نماز نمیگذارد بعد جمعه تا آنکه باز میگشت بخانه پس میگذارد دو رکعت **مسئله** اکثر علما قایل اند بسنیت چهار رکعت
پیش از نماز ظهر و متمسک ایشان حدیث حضرت عائشه ست که مسلم آنرا ذکر کرده و در منهاج دو رکعت را تصحیح کرده و در ما بعد جمعه نیز
اختلافست در پیش شافعی دو رکعتست و نزدیک ابوحنیفه چهار رکعت و بغوی گفته ست این از قبیل اختلاف مباح ست **باب**
استحباب رکعتی الفجر وتخفیفهما باب در سنت بودن دو رکعت که متصل نماز فجر باشد و سبک کردن آن **مالک** عن نافع عن
عبدالله بن عمر ان حفصة زوج النبی صلی الله علیه وسلم اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا سکت المؤذن عن الاذان
لصلوة الصبح صلی رکعتین خفیفتین قبل ان تقام الصلوة حضرت حفصه خبر داد عبدالله بن عمر را که رسول صلی الله علیه وسلم وقتی که
خاموش میشد مؤذن از اذان نماز صبح میگذارد دو رکعت پیش از آنکه استاده کرده میشد نماز **مالک** عن یحیی بن سعید ان عائشة

قلت وعلیه اهل العلم الا انه یسن قبل الظهر عند اکثرهم اربع رکعات لحدیث مسلم عن عائشة وفی المنهاج تصحیح رکعتین قبلها واختلفوا فیما بعد الجمعة فقال الشافعی رکعتان وقال ابوحنیفة اربع قال البغوی



هو من اختلاف المباح

دوم

زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم قالت ان کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیخفف رکعتی الفجر حتی انی اقول اقرأ بأم القرآن ام لا حضرت عائشہ

فرمود ہر آئینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سبک میکرد دو رکعت فجر را تا آنکہ من در دل خود میگفتم آیا خواند سورۂ فاتحہ را یا نہ **باب** اذا

اقیمت الصلوۃ فاترك رکعتی الفجر وغیرهما من النوافل وقتیکہ ایستادہ کردہ شود نماز باید کہ ترک کند مصلی دو رکعت سنت فجر را و غیر آن

از نوافل **مالك** عن شریك بن عبد اللہ بن ابی نمر عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن انہ قال سمع قوم الاقامۃ فقاموا

یصلون فخرج علیهم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال أصلاتان معا أصلاتان معا وذلك فی صلوۃ الصبح فی الرکعتین التین

قبل الصبح ابو سلمہ بن عبد الرحمن گفت شنیدند قومی تکبیر اقامت پس برخاستند کہ نماز بگذارند پس برآمد بر ایشان

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود آیا دو نماز در یکساعت آیا دو نماز در یکساعت گذاردہ میشود و این قضیہ در نماز صبح بود

دران دو رکعت کہ پیش از صبح بود **مسئلہ** ظاہر این حدیث موافق مذہب شافعی ست و حنفیہ این حدیث را حمل کردہ بر مخالطۃ متنفل

مفترضین را در صف واحد یا بوضعیکہ درمیان متنفل و مفترضین حایل نباشد و ذکر کردہ اند کہ اگر اقامت نماز شد و این شخص سنت

فجر نگذاردہ ست تامل کند اگر ظن غالب آنست کہ یکرکعت بجماعت خواہد یافت در ناحیہ مسجد یا باب مسجد سنت بگذارد والا موقوف کند

**باب** قضاء رکعتی الفجر بیان قضاء دو رکعت سنت فجر **مالك** انہ بلغہ ان عبد اللہ بن عمر فاتتہ رکعتا الفجر فقضاهما

بعد ان طلعت الشمس فوت شد از عبد اللہ بن عمر دو رکعت سنت فجر پس قضا کرد آنرا بعد از آنکہ طلوع کرد آفتاب **مالك**

عن عبد الرحمن بن القاسم عن القاسم بن محمد مثل الذی صنع عبد اللہ بن عمر عبد الرحمن روایت کرد از پدر خود قاسم بن محمد

مانند آنچہ کرد عبد اللہ بن عمر یعنی در قضای سنت فجر **مسئلہ** علۃ قضا در دو رکعت سنت فجر آنست کہ مطلوب موقت ست پس این حکم

شامل باشد سائر سنن موقتہ را و قضا نمودن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دو رکعت سنت ظہر را بعد از عصر شاہد آنست و همین ست

مذہب شافعی و در عالمگیری مذکورست کہ چون سنن از وقت خود فوت شوند قضا نباید کرد مگر سنت فجر را کہ اگر ہمراہ فرض قضا شود

تا وقت زوال قضا کردہ شود و بدون این قضا نباید کرد **باب** لا بأس بترك الرواتب اذا صلی الفریضۃ وحدہ

ہیچ باک نیست در ترک سنن روایتہ وقتیکہ بگذارد نماز فریضہ را تنہا یعنی تاکد این روایت در جماعات ست نہ در صورت انفراد

**مالك** عن ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن ان عبد اللہ بن عمر کان اذا جاء المسجد وقد صلی الناس بدأ بالمکتوبۃ ولم

یصل قبلها شیئا عبد اللہ بن عمر بود باین صفت کہ وقتیکہ می آمد مسجد حال آنکہ نماز گذاردہ بودند مردمان شروع میکرد بنماز

فرض و نمیگذارد پیش از ان چیزی **مسئلہ** در عالمگیری مذکورست قیل لا بأس بترك سنۃ الفجر والظہر اذا صلی وحدہ وقیل لا یجوز

ترکها بحال **باب** الذکر للہ وبالیہ فی کل یوم دربیان ذکر یکہ رغبت دادہ شد بسوی آن ہر روز **مالك**

عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من قال لا الہ الا اللہ وحدہ

اه قلت هو قول اهل العلم

۲ه قلت وعليه الشافعي ومعناه عند الحنفية كراهة ان يصلي في الصف خلف القوم وهم في الصلوة او بحيث لا يكون بينه وبينهم حائل فاو رجا الامام في صلوة الفجر وهو ان يدرك ركعتي الفجر وهو بحيث لو ركعهما

١٦٣

ادرك احدى ركعتيه مع الامام فانه يركعهما في باب المسجد ١٢

۳ه قلت في المنهاج فلو فات النفل المؤقت ندب قضاءه وفي العالمكيرية والسنن اذا فاتت عن وقتها لم يقضها الا ركعتي الفجر فانهما اذا فاتتا مع الفرض تقضى الى وقت الزوال وبعده لا يقضى جزاف مجالس ١٢

۴ه قلت في العالمكيرية باب ترك السنة ... نحو الظهر اذا صلى وحده وقيل لا يجوز تركها بحال ١٢

لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير مائة مرة كانت له عدل عشر رقاب وكتبت له مائة
حسنة ومحيت عنه مائة سيئة وكانت له حرزا من الشيطان يومه ذلك حتى يمسي ولم يات احد بافضل
مما جاء به الا احد عمل اكثر من ذلك ابو هريره گفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر که بگوید لا اله الا الله وحده
لا شریک له الخ در هر روزی صد بار باشد او را این کلمات برابر ده بنده که آزاد کند و نوشته شود برای او صد حسنه
و محو کرده شود از وی صد سیئه و باشد این کلمات پناه او را از شر شیطان در آن روز تا آنکه داخل شود در شام
و نیارد هیچکس عملی را که بهتر باشد از آنچه این شخص آورده است روز حشر الا کسیکه عمل کرده باشد زیاده تر از این
صد بار **مالك** عن سمي مولى ابي بكر عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال من قال سبحان الله وبحمده في يوم مائة مرة حطت عنه خطاياه وان كانت مثل زبد البحر رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود هر که بگوید سبحان الله و بحمده در هر روزی صد بار دور کرده شود از وی خطاهای او و اگر چه این خطاها باشد
مانند کف دریا **باب** استحباب صلوة الضحى در بیان مستحب بودن نماز ضحی **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن
الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ما رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي
سبحة الضحى قط واني لاسبحها وان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليدع العمل بالشيء وهو يحب ان 164
يعمل به خشية ان يعمل به الناس فيفرض عليهم حضرت عائشه گفت ندیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که
گذارده باشد نماز ضحی را هیچگاه و هر آئینه من میگذارم آنرا و هر آئینه حال اینست که آنحضرت صلعم ترک میکرد عملی را با آنکه
وی دوست میداشت عمل کردن آن را بسبب ترس آنکه بکنند آنرا مردمان پس فرض گردانیده شود بر ایشان **مالك**
عن زيد بن اسلم عن عائشة ام المؤمنين انها كانت تصلي الضحى ثماني ركعات ثم تقول لو نشر لي ابواي ما تركتهن
حضرت عائشه میگذارد نماز ضحی هشت رکعت بعد از آن می گفت اگر برانگیخته شوند برای من پدر و مادر من ترک نکنم آنرا
**مالك** عن موسى بن ميسرة عن ابي مرة مولى عقيل بن ابي طالب ان ام هانئ بنت ابي طالب اخبرته ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم صلى عام الفتح ثماني ركعات ملتحفا في ثوب واحد خبر داد ام هانی بنت ابی طالب ابو مره را که رسول الله صلی الله
علیه وسلم گذارد در سال غزوه فتح هشت رکعت در پیچیده در یک جامه **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله ان ابا مرة
مولى عقيل بن ابي طالب اخبره انه سمع ام هانئ بنت ابي طالب تقول ذهبت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح فوجدته
يغتسل وفاطمة ابنته تستره بثوب قالت فسلمت فقال من هذه فقلت ام هانئ بنت ابي طالب فقال مرحبا يا ام هانئ فلما فرغ من
غسله قام فصلى ثماني ركعات ملتحفا في ثوب واحد ثم انصرف فقلت يا رسول الله زعم ابن امي علي انه قاتل رجلا اجرته فلان بن

هبيرة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قد اجرنا من اجرت يا ام هانئ وذلك ضحى ام هانى گفت رفتم بسوی رسول الله

صلی الله علیه وسلم سال فتح مکه پس یافتم او را که غسل میکرد و فاطمه دختر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرده کرده بود بروی بجامه گفت

ام هانی پس سلام کردم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم کیست این پس گفتم ام هانی دختر ابیطالب پس فرمود مرحبا

ام هانی را پس وقتیکه فارغ شد از غسل خود بایستاد پس نماز گذارد هشت رکعت در پیچیده بیک جامه بعد از آن بازگشت

پس گفتم یا رسول الله گفت پسر مادر من که علی ابن ابیطالب است که وی خواهد کشت مردیکه من امان دادم او را فلان

پسر هبیره فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ما امان دادیم کسی را که تو امان دادی ای ام هانی این واقعه متحقق شد

وقت ضحی **مسئله** اقل آن دو رکعت است بحدیث کل سلامی الخ و در احادیث صحیح زیاده از هشت مذکور نیست و بیهقی

باسناد ضعیف دوازده نیز نقل کرده و وقت آن از ارتفاع و روشن شدن ضوء آفتاب است تا استوا و تاخیر

آن تا گرم شدن آفتاب افضل است و تطبیق درمیان حدیث عائشه و احادیث دیگر اینست که حضرت عائشه نفی رویت

از خود کرده نه نفی صلوة بالکلیه پس شاید آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذارده باشند صحی را در بعضی اوقات در مسجد ام والله اعلم

**باب الافضل فی نافلة اللیل والنهار ان یکون مثنی مثنی** بهتر است نافله شب و روز آنکه باشد دو دو رکعت **مالك**

انه بلغه ان عمر بن الخطاب کان یقول صلوة اللیل والنهار مثنی مثنی یسلم من کل رکعتین خبر رسیده است مالک را که حضرت عمر

میفرمود نماز شب و روز یعنی نافله دو دو رکعت است سلام دهد از هر دو رکعت قال یحیی قال مالك وهو الامر عندنا گفت مالک

و همین است امر مقرر نزدیک ما و همین است مذهب شافعی و نزدیک ابوحنیفه چهار چهار افضل است در ملوین و صاحبین

در روز مذهب ابوحنیفه اختیار کرده اند و در شب موافق شافعی رفته **باب الافضل للنافلة ان تکون فی البیوت**

بهتر برای نماز نافله آنست که گذارده شود در خانها **مالك** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن بسر بن سعید

ان زید بن ثابت قال افضل الصلوات صلوتکم فی بیوتکم الا الصلوة المکتوبة زید بن ثابت گفت که بهترین نمازهای شما

نمازیست که در خانهای خود بگذارید مگر نماز فریضه مترجم گوید رضی الله عنه غیر ازین نیست که این حکم برای خوف مداخله ریا است وگرنه

بگذارد هر جا که خواهد زیرا که مقرر است که آنحضرت صلعم میگذاردند نوافل را گاهی در مسجد و گاهی در خانه **باب جواز الجماعة**

**فی النافلة** جایز است گذاردن نماز نفل بجماعت **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك ان جدته

مليكة دعت رسول الله صلى الله عليه وسلم لطعام فاكل منه ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قوموا فلاصلي لكم

قال انس فقمت الى حصير لنا قد اسود من طول ما لبس فنضحته بماء عليه فقام رسول الله صلى الله عليه

وسلم وصففت انا واليتيم وراءه والعجوز من ورائنا فصلى لنا ركعتين ثم انصرف مليكه

قوله هو قول العلماء ... [illegible] عائشة ما رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي سبحة الضحى ... صلوة صلى الله عليه وسلم عن عائشة انها اخبرت عن رؤيتها ما نفت الصلوة بالكلية فلعله كان يصليها في بعض الاوقات في المسجد [illegible]

قوله هو قول الشافعي وقال ابو حنيفة الاربع افضل [illegible]

قوله [illegible] ان آمن به صلى الرباعي [illegible]

165 كان النبي صلى الله عليه وسلم يصلي في المسجد تارة وفي البيوت تارة وفي العالمكيرية قال الافضل ان يؤدي النفل كله في البيت الا التراويح والصحيح ان كل ذلك سواء لكن الافضل ما يكون ابعد من الرياء واجمع للاخلاص

قوله عند الشافعية النظر [illegible] جماعة وبه قال [illegible]

جده انس بن مالک دعوت نمود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برای طعامی پس تناول فرمود ازان طعام بعد ازان فرمود آنحضرت صلعم
بایستید تا نماز گذارم برای شما یعنی امامت کنم برای شما انس گفت پس برخاستم بسوی بوریایی ازان ما که سیاه شده بود بسبب کثرت
استعمال پس آب افشاندم بروی آن پس ایستاد آنحضرت صلعم و صف بستیم من و یتیم که نام طفلی بود پس پشت آنحضرت و آن پیرزن پس پشت ما
پس بگذارد آنحضرت صلعم برای ما دو رکعت بعد ازان بازگشت مسئله ازین حدیث و احادیث دیگر معلوم شده است که نماز نفل
بجماعت خواندن مکروه نیست آری التزام مثل التزام آن در فرض و عیدین و کسوف بدعت است و نزدیک شافعیه تطوع دو قسم
است یک قسم آنست که جماعت دران مسنون باشد مثل عیدین و تراویح و استسقا و کسوف و دیگر آنکه جماعت دران مسنون نیست
مثل رواتب و اگر این قسم اخیر را هم بجماعت بگذارند نزدیک ایشان مکروه نیست و در پیش حنفیه در اداء نوافل مکروه است
چون بر سبیل تداعی و اجتماع باشد و اگر جمعی قلیل بلا اذان و اقامت در ناحیه مسجد بگذارند لا باس **باب** صلوة الوتر سنة
و لیست بواجبة نماز وتر سنت است و واجب نیست **مالك** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابن
محیریز ان رجلا من بنی کنانة یدعی المخدجی سمع رجلا بالشام یکنی ابا محمد یقول ان الوتر واجب قال المخدجی فرحت
الی عبادة بن الصامت فاعترضت له وهو رائح الی المسجد فاخبرته بالذی قال ابو محمد قال عبادة کذب ابو محمد سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول خمس صلوات کتبهن الله تعالی علی العباد فمن جاء بهن لم یضیع منهن شیئا استخفافا بحقهن کان له
عند الله عهدا ان یدخله الجنة ومن لم یات بهن فلیس له عند الله عهد ان شاء عذبه وان شاء ادخله الجنة
شخصی از بنی کنانه که گفته میشد او را مخدجی شنید از مردی در شام که کنیت او ابومحمد بود میگفت هر آئینه وتر واجب است گفت مخدجی
پس رفتم بسوی عبادة بن صامت پس پیش روی آمدم او را و او میرفت بسوی مسجد پس خبر دادم او را آنچه گفت ابومحمد
گفت عباده دروغ گفت ابومحمد شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود پنج نماز است که نوشته است آنها را خدا تعالی
بر بندگان پس هر که بعمل آورد آنها را ضایع نکرد از آنها چیزی را از جهت سبک پنداشتن حق آن باشد او را نزدیک خدا تعالی
عهدی که داخل کند او را در بهشت و هر که بعمل نیاورد آنها را پس نیست او را نزدیک خدا تعالی عهدی اگر خواهد عذاب کند او را
و اگر خواهد داخل کند او را در بهشت **مالك** انه بلغه ان رجلا سال عبد الله بن عمر عن الوتر اواجب هو فقال عبد الله
بن عمر قد اوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم واوتر المسلمون قال فجعل الرجل یردد علیه وعبد الله بن عمر یقول قد اوتر
رسول الله صلی الله علیه وسلم واوتر المسلمون شخصی سوال کرد عبد الله بن عمر را از وتر آیا واجب است پس گفت عبد الله بن عمر
هر آئینه وتر گزارده است آنحضرت صلعم و وتر گزارده اند مسلمانان پس شروع کرد آن مرد که مکرر سوال مینمود عبد الله بن عمر را
و عبد الله بن عمر میگفت هر آئینه وتر گزارده است رسول الله صلی الله علیه وسلم و وتر گزارده اند مسلمانان مترجم گوید رضی الله عنه

قلت مذهب العلماء ان الوتر سنة الا ابا حنیفة خاصة فانه واجب عنده

مذہب جمہور علما اینست کہ وتر سنت ست مگر نزدیک ابو حنیفہ واجبست خاص نزدیک او و دلیل او درین باب حدیث صحیح است
الا ان اللہ زادکم صلوۃ ہی خیر لکم من حمر النعم و لابد ست کہ زائد از جنس مزید علیہ باشد تحقیقا لمعنی الزیادۃ و چون خبر احاد
از اثبات فرضیۃ قاصر آمد و جواب او از احادیث آنست کہ چون این نماز تابع عشا ست در صلوۃ خمس داخل شد واللہ اعلم

**باب** جواز الوتر علی الدابۃ فی السفر باب در جائز بودن وتر بر جانور در حال سفر **مالک** عن ابی بکر بن عمر وعن
سعید بن یسار انہ قال کنت اسیر مع عبد اللہ بن عمر بطریق مکۃ قال سعید فلما خشیت الصبح نزلت فاوترت
ثم ادرکتہ فقال لی عبد اللہ بن عمر این کنت فقلت لہ خشیت الصبح فنزلت فاوترت فقال عبد اللہ الیس لک
فی رسول اللہ اسوۃ حسنۃ فقلت بلی واللہ قال فان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یوتر علی البعیر سعید بن
یسار گفت سیر میکردم ہمراہ عبد اللہ بن عمر در راہ مکہ گفت سعید پس وقتیکہ ترسیدم از طلوع صبح فرود آمدم از دابہ پس وتر گذاردم
بعد از ان دریافتم عبد اللہ بن عمر را پس گفت مرا عبد اللہ بن عمر کجا بودی گفتم ترسیدم از طلوع صبح پس فرود آمدم از دابہ
و وتر گذاردم پس گفت عبد اللہ آیا نیست ترا بآنحضرت صلعم اقتدا نیک پس گفتم آری ہست قسم بخدا گفت ہر آئینہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم وتر میگذارد بر شتر مترجم گوید اکثر علما بہمین حدیث وتر را بر دابہ تجویز کردہ اند و امام اعظم و صاحبین تجویز
نمیکنند حالانکہ نزدیک صاحبین وتر ہم از جملہ سنن ست

**باب** الوتر ان یصلی مثنی مثنی ثم یصلی واحدۃ توتر لہ ما قد صلی صفت وتر اینست کہ بگذارد دو دو رکعت بعد از ان بگذارد دیگر رکعت تا وتر گرداند این یک رکعت نماز را کہ گذاردہ ست ٥٢ **مالک**
عن نافع وعبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر ان رجلا سال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن صلوۃ اللیل فقال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم صلوۃ اللیل مثنی مثنی فاذا خشی احدکم الصبح صلی رکعۃ واحدۃ توتر لہ ما قد صلی شخصے سوال کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
از نماز شب پس فرمود رسول اللہ صلعم نماز شب دو دو رکعت ست پس وقتیکہ بترسد یکی از شما از طلوع صبح بگذارد یک رکعت دیگر تا وتر گرداند
برای او نمازی را کہ گذاردہ ست مترجم گوید رضی اللہ عنہ نزدیک جمہور اہل حدیث وتر در اصل نام رکعت اخیرہ ست و او ہمہ نماز را
وتر میگرداند پس اگر یازدہ رکعت وتر گذارد میشاید و گر نہ رکعت گذارد میشاید و اگر ہفت رکعت یا پنج رکعت یا سہ رکعت گذارد ہمی شاید و
اکثر وتر را سیزدہ قرار دادہ اند و ادنی کمال نزدیک ایشان سہ رکعت ست و نزدیک حنفیہ وتر سہ رکعت ست لا یزید ولا ینقص

**باب** یجوز الفصل بین الشفع والوتر والوصل بینہما جائزست جدا کردن دوگانہ از وتر و جمع کردن در ان دوگانہ و وتر
**مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یسلم بین الرکعتین والرکعۃ فی الوتر حتی یامر ببعض حاجتہ عبد اللہ بن عمر سلام میداد
در میان دو رکعت و یک رکعت در نماز وتر تا آنکہ میفرمود ببعض کار ہا خود **مالک** عن عبد اللہ بن دینار ان عبد اللہ بن عمر کان
یقول صلوۃ المغرب وتر صلوۃ النہار ٥٣ عبد اللہ بن عمر میگفت کہ نماز مغرب وتر نماز روز ست ازینجا فہمیدہ شد صورہ وتر سہ است

٤٩ فا قال اکثرہم وقال ابو حنیفۃ لا یصلیہا علی ... ما حاجۃ الثابتۃ معہ انہ سنۃ عند صاحبیہ کما وقع فی اصلنا عن ابی ... عن ابی بکر بن عمر
١٦٧
٥٢ قولہ فی قول اکثرہم اقل الوتر رکعۃ واکثرہ احدی عشرۃ وثلث عشرۃ وادنی الکمال ثلث وما زاد فہو افضل وعند الحنفیۃ الوتر ثلث لا یزید ولا ینقص ١٢
٥٣ قولہ علیہ الجمہور حجۃ الحنفیۃ ١٢

صورة نماز مغرب بیاشد و همین ست مذهب شافعی و نزد یک حنفیه فصل جائز نیست **باب** جواز الوتر برکعة واحدة من غیر

شفع قبلها و در بیان جواز گذاردن وتر بیک رکعة از غیر شفع پیش از ان **مالك** عن ابن شهاب ان سعد بن ابی وقاص

کان یوتر بعد العتمة بواحدة سعد بن ابی وقاص وتر میگذارد و بعد عشا بیک رکعة قال مالك ولیس علی هذا العمل عندنا

ولکن ادنی الوتر ثلث گفت مالك نیست عمل برین حدیث نزد یک ما ولکن ادنی وتر سه رکعت ست دو شفع و یک وتر پس اگر

اگر یک رکعة گذارد نزد یک شافعی بلا کراهیة جائز ست و نزد یک مالك مکروه ست و نزد یک ابو حنیفه اصلا جائز نیست

**باب** جواز نقض الوتر بان یشفعها برکعة اخری در جواز نقض وتر بآنکه شفع گردانند بانضمام رکعة دیگر **مالك** عن نافع

انه قال کنت مع عبد الله بن عمر بطریق مکة والسماء مغیمة فخشی عبد الله الصبح فاوتر بواحدة ثم انکشف الغیم

فرای ان علیه لیلا فشفع بواحدة ثم صلی بعد ذلك رکعتین رکعتین فلما خشی الصبح اوتر بواحدة گفت نافع که

بودم همراه عبد الله بن عمر در راه مکه و آسمان صاحب ابر بود پس ترسید عبد الله از طلوع صبح پس وتر گذارد بیک رکعة

بعد از ان زایل شد ابر پس دانست عبد الله که باقی مانده ست بر وی شب پس آن یک رکعة را دوگانه ساخت بضم

رکعة دیگر بعد از ان گذارد دو دو رکعة پس وقتیکه ترسید از صبح وتر گذارد بیک رکعة مترجم گوید رضی الله عنه برین

مذهب شافعی و صحیح نیست بر قول ابو حنیفه ففی العالمگیریة لا یجوز بدون نیة الوتر **باب** جواز الوتر اول اللیل

و آخره جائز ست گذاردن وتر اول شب و آخر شب **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال کان

ابو بکر الصدیق اذا اراد ان یاتی فراشه اوتر وکان عمر بن الخطاب یوتر آخر اللیل قال سعید بن المسیب اما

انا فاذا جئت فراشی اوترت گفت سعید بن المسیب که حضرت ابو بکر وقتیکه میخواست که بیاید بر بستر خود یعنی

برای خواب وتر میگذارد و حضرت عمر وتر میگذارد در آخر شب گفت سعید بن المسیب اما من پس چون می آیم بر فراش خود وتر

میگذارم **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تقول من خشی ان ینام حتی یصبح فلیوتر قبل ان ینام

ومن رجی ان یستیقظ آخر اللیل فلیوخر وتره حضرت عائشه میفرمود که هر که بترسد از انکه بخسپد تا آنکه در صبح داخل شود باید که وتر بگذارد

پیش از خوابیدن و هر که توقع دارد که بیدار شود در آخر شب پس باید که تاخیر کند وتر را **باب** الوتر بعد طلوع الصبح باب در جواز گذاردن

وتر بعد طلوع صبح صادق **مالك** عن عبد الکریم بن ابی المخارق البصری عن سعید بن جبیر ان عبد الله بن عباس قد نام ثم

استیقظ فقال لخادمه انظر ما صنع الناس وهو یومئذ قد ذهب بصره فذهب الخادم ثم رجع فقال قد انصرف الناس

من الصبح فقام عبد الله فاوتر ثم صلی الصبح سعید بن جبیر گفت هر آئینه عبد الله بن عباس بخواب رفت بعد از ان بیدار شد

پس گفت خادم خود را ببین که چه کردند مردمان ابن عباس در ان وقت رفته بود بینائی او پس رفت خادم بعد از ان باز آمد گفت بتحقیق

قوله فوقت الوتر برکعة جائز عند الشافعی بلا کراهة وکره عند مالك ولم یجز عند ابی حنیفة ۱۲
قوله فوقت علیه الشافعی ولا یجوز عند ابی حنیفة ۸
قوله ففی العالمگیریة لا یجوز بدون نیة الوتر
قوله ولیس علی هذا العمل عندنا

بازگشتند

بازگشتند مردمان از نماز صبح پس ایستاد عبدالله ابن عباس پس وتر کرد و بعد ازان گذارد نماز صبح را مالک انه بلغه

ان عبدالله بن عباس وعبادة بن الصامت والقاسم بن محمد وعبدالله بن عامر قد اوتروا بعد الفجر خبر رسید امام مالک را

که عبدالله بن عباس و عبادة بن صامت و قاسم بن محمد و عبدالله بن عامر گذارده اند وتر را بعد طلوع فجر مالک عن

هشام بن عروة عن ابيه ان عبدالله بن مسعود قال ما ابالی لو اقيمت صلوة الصبح وانا اوتر عبدالله بن مسعود گفت

پروا ندارم اگر گفته شود تکبیر نماز صبح و من وتر میگذارم مالک عن يحيى بن سعيد انه قال كان عبادة بن الصامت

يؤم قوما فخرج يوما الى الصبح فاقام المؤذن صلوة الصبح فاسكته عبادة حتى اوتر ثم صلى بهم الصبح عبادة بن صامت

امامت میکرد گروهی را پس برآمد از خانه خود روزی بسوی نماز صبح پس اقامت گفت مؤذن برای نماز صبح پس خاموش

کرد او را عبادة تا آنکه وتر گذارد و بعد ازان گذارد با ایشان نماز صبح را مالک عن عبدالرحمن بن القاسم انه قال سمعت

عبدالله بن عامر بن ربيعة يقول انى لاوتر وانا اسمع الاقامة و بعد الفجر يشك عبدالرحمن اى ذلك قال عبدالرحمن

بن قاسم گفت شنیدم عبدالله بن عامر را که میگفت هر آئینه وتر میگذارم و من شنوم اقامت یا گفت هر آئینه من وتر میگذارم

بعد فجر شک کرد عبدالرحمن کدام یک ازین دو لفظ گفت مالک عن عبدالرحمن بن القاسم انه سمع اباه القاسم بن محمد

يقول انى لاوتر بعد الفجر عبدالرحمن بن القاسم شنید از پدر خود قاسم بن محمد که میگفت هر آئینه وتر میگذارم بعد فجر قال

مالک وانما يوتر بعد الفجر من نام عن الوتر ولا ينبغى لاحد ان يتعمد ذلك حتى يضع وتره بعد الفجر گفت مالک غیر ازین نیست

که بگذارد وتر را بعد فجر هر که بخواب فوت از نماز وتر نمی باید کسی که بقصد تاخیر کند وتر را تا بنهد وتر خود را بعد فجر مترجم گوید

رضی الله عنه معنی این آثار نزد یک شافعی آنست که وتر سنت موقته است و سنت است قضا را آن وقتیکه فوت شود و نزد ابو حنیفه

آنکه واجب است و واجب میشود قضا بترک آن و لازم است رعایة ترتیب درمیان وتر و نماز وقتیه و نزد یک مالک آنکه

این وقت یعنی طلوع فجر ضروریست برای وتر و قضا نیست و فی مختصر ابن الحاجب آخره یعنی الوتر الى طلوع الفجر والضرورى

الى صلوة الفجر یعنی آخر وقت وتر تا طلوع فجر است و وقت ضروری وتر تا نماز فجر والله اعلم **باب** كيف كانت صلوة

النبی صلى الله عليه وسلم بالليل بیان کیفیت نماز های آنحضرت صلعم که در شب میگذاردند مالک عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير

عن عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلى من الليل احدى عشرة ركعة يوتر منها بواحدة

فاذا فرغ اضطجع على شقه الايمن حضرت عائشه نقل کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذاردند در شب یازده

رکعت و وتر میفرمودند ازان یازده بیک رکعت پس وقتی فارغ میشدند دراز میکشیدند بر پهلوی راست خود مالک

عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم

ف ق کلمات پیونهم معنی هذه الاثار عند الشافعی انه سنة موقتة يسن قضاءها اذا فاتت وعند ابی حنيفة انه واجب يجب القضاء بتركه و

169

يجب رعاية الترتيب بينه وبين الوقتية وعند مالك انه وقت ضرورى للوتر ليس بقضاء وفى مختصر ابن الحاجب وآخره يعنى الوتر الى طلوع الفجر والضرورى الى صلوة الفجر ١٢

يصلي بالليل ثلث عشرة ركعة ثم يصلي اذا سمع النداء بالصبح ركعتين خفيفتين عروة بن الزبير نقل كرد از حضرت عائشه كه رسول الله
صلى الله عليه وسلم ميگذارد در شب سيزده ركعت بعد ازان ميگذارد وقتيكه مى شنيد اذان صبح را دو ركعت سبك **مالك** عن
مخرمة بن سليمن عن كريب مولى ابن عباس ان عبد الله بن عباس اخبره انه بات ليلة عند ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
وهي خالته قال فاضطجعت في عرض الوسادة واضطجع رسول الله صلى الله عليه وسلم واهله في طولها فنام رسول الله صلى الله عليه وسلم
حتى اذا انتصف الليل او قبله بقليل او بعده بقليل استيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم فجلس فمسح النوم عن وجهه
بيده ثم قرأ العشر الآيات الخواتم من سورة آل عمران ثم قام الى شن معلق فتوضأ منها فاحسن وضوءه ثم قام يصلي
قال ابن عباس فقمت فصنعت مثل ما صنع ثم ذهبت فقمت الى جنبه فوضع رسول الله صلى الله عليه وسلم يده اليمنى
على راسي واخذ باذني اليمنى يفتلها فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين
ثم ركعتين ثم اوتر ثم اضطجع حتى جاءه المؤذن فصلى ركعتين خفيفتين ثم خرج فصلى الصبح عبد الله بن عباس شب گذرانيد
يك شب نزديك ميمونه زوجه آنحضرت صلى الله عليه وسلم و وى خاله ابن عباس بود گفت پس دراز كشيدم در پهناى بالين و
دراز كشيد آنحضرت صلى الله عليه وسلم واهل او در طول آن بالين پس بخواب رفت آنحضرت صلعم تا وقتيكه نيمشب گذشت
يا پيش ازان باندك زمانى يا بعد ازان باندك زمانى بيدار شد رسول الله صلى الله عليه وسلم پس نشست پس ماليد خواب را
از روى خود بدست خود بعد ازان تلاوة فرمود ده آيه كه آخر سورة آل عمران ست بعد ازان بايستاد بسوى مشكى آويخته شده
پس وضو كرد ازان پس نيك كرد وضوء خود را بعد ازان بايستاد كه نماز ميگذارد گفت ابن عباس پس ايستادم من پس
كردم من مانند آنچه كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان رفتم پس ايستادم نزديك پهلوى آنحضرت صلعم پس نهاد آنحضرت
دست راست خود را بر سر من و بگرفت گوش راست مرا مى ماليد آنرا پس گذارد آنحضرت صلعم دو ركعت باز دو ركعت باز دو ركعت
باز دو ركعت باز دو ركعت باز دو ركعت يعنى شش دوگانه بعد ازان دراز كشيد بر پهلوى خود بعد ازان وتر گذارد تا آنكه آمد
نزديك او موذن پس گذارد دو ركعت سبك بعد ازان برآمد پس گذارد نماز صبح مترجم گويد سر در تخصيص اين آيات بقرائت
آنست كه اين آيات جامع اند در وعد و وعيد و مناجات پس اول بيدار بقرائت آن مشغول شد تا نشيط باشد براى عبادت

**مالك** عن عبد الله بن ابى بكر عن ابيه ان عبد الله بن قيس بن مخرمة اخبره عن زيد بن خالد الجهني انه قال
لارمقن الليلة صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فتوسدت عتبته او فسطاطه فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ركعتين
طويلتين طويلتين طويلتين ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما
ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم اوتر فتلك ثلث عشرة ركعة زيد بن خالد گفت هر آئينه نگاه كنم

قلت ٥ معنى الاحاديث عند الشافعي ان اكثر الوتر احدى عشرة او ثلث عشرة وكذلك الوتر وعند ابي حنيفة ان الوتر ثلاث والثمان ركعات نافلة التهجد
١٧ [illegible] في العالمگيرية ومنتهى [illegible] صلى الله عليه [illegible] ثمان ركعات [illegible] فتح القدير [illegible] الشفع [illegible]

در دل خود کہ البتہ ببینم امشب نماز آنحضرت صلعم را گفت پس تکیہ کردم آستان آنحضرت را صلعم یا چوب خیمہ آنحضرت صلعم پس ایستاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گذارد دو رکعت دراز بغایت دراز بغایت دراز بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاہ تر بود ازدوگانہ کہ پیش ازوی بود بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاہ تر بود ازدوگانہ کہ پیش ازوی بود بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاہ تر بود ازدوگانہ کہ پیش ازان بود بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاہ تر بود ازدوگانہ کہ پیش ازان بود بعد ازان گذارد دو رکعت وآن کوتاہ تر بود ازدوگانہ کہ پیش ازان بود بعد ازان وتر گذارد واینہمہ سیزدہ رکعت بودند مترجم گوید رضی اللہ عنہ معنی احادیث نزدیک شیخ آنست کہ اکثر وتر یازدہ یا سیزدہ رکعت ست وہمہ آن وتر ست ونزدیک ابوحنیفہ وتر سہ رکعت ست وہشت رکعت نافلہ تہجد حضرت عائشہ گاہی یازدہ رکعت گفت وگاہی سیزدہ وحل اختلاف آنست کہ اول اخبارست از صلوۃ معتادہ آنحضرت صلعم وسیزدہ رکعت زیادہ ست کہ در بعض اوقات واقع شد بر خلاف معتاد واختلاف صحابہ در حکایۃ صلوۃ اللیل بر اختلاف احوال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرود باید آورد واللہ اعلم

## باب الدعاء الذی کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یدعو بہ اذا قام الی الصلوۃ من جوف اللیل

در بیان دعائی کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دعا میکرد بآن وقتیکہ برمیخاست بسوی نماز در وسط شب

مالک عن ابی الزبیر المکی عن طاؤس الیمانی عن عبد اللہ بن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا
171 قام الی الصلوۃ من جوف اللیل یقول اللہم لک الحمد انت نور السموات والارض ولک الحمد انت قیوم السموات والارض ولک الحمد انت رب السموات والارض ومن فیہن انت الحق وقولک الحق ووعدک الحق ولقاءک حق والجنۃ حق والنار حق والساعۃ حق اللہم لک اسلمت وبک امنت وعلیک توکلت والیک انبت وبک خاصمت والیک حاکمت فاغفر لی ما قدمت وما اخرت واسررت واعلنت انت الہی لا الہ الا انت عبد اللہ بن عباس روایت کرد کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چون برمیخاست بسوی نماز درمیانہ شب میگفت اللہم الخ معنی این دعا اینست ای بارخدایا تراست ستایش تو روشنی آسمانہا وزمینی وتراست ستایش تو خبرگیرندہ آسمانہا وزمینی وتراست ستایش تو پروردگار آسمانہا وزمینی وکسیکہ در آسمانہاست توثابتی وسخن تو راستست ووعدہ تو راستست وملاقات تو راستست وبہشت واقعیست ودوزخ واقعیست وقیامت واقعیست بارخدایا برای تو منقاد شدم وبتو ایمان آوردم وبر تو توکل کردم وبسوی تو رجوع کردم وبقوۃ تو با کفار خصومت کردم وبسوی تو رفع قضیہ نمودم پس بیامرز مرا آنچہ پیش ازین کردم وآنچہ بعد ازین کردم وآنچہ پنہان کردم وآنچہ آشکارا کردم تو معبود منی نیست ہیچ معبودی بجز تو

## باب القصد فی العمل

در بیان فضیلت میانہ روی کردن در عمل

مالک عن اسمعیل بن ابی الحکیم انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سمع امرأۃ من اللیل تصلی فقال من ہذہ فقیل لہ ہذہ الحولاء بنت تویت لا تنام اللیل فکرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذلک حتی عرفت الکراہیۃ فی وجہہ ثم قال ان اللہ تبارک وتعالی لا یمل حتی تملوا اکلفوا من العمل ما لکم بہ طاقۃ

رسول الله صلی الله علیه وسلم شنید وصف زنی را که نماز میگذارد در شب پس فرمود کیست آن زن پس گفته شد بحضرت صلی الله علیه وسلم این زن حولاء دختر تویت ست بخواب نمیرود در شب پس ناخوش نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا تا آنکه شناخته شد ناخوشی در قیافه آنحضرت صلعم بعد از ان فرمود هرآئینه خدا تعالی ملول نمی شود تا آنکه شما ملول نمی شوید یعنی ترک نمیکنند ثواب را مگر نزد یک ملال ایشان پس اطلاق ملال بر طریق مشاکلت ست اختیار کنید از اعمال آنقدر که شما را بآن طاقت باشد مالك عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا نعس احدکم وهو فی الصلوة فلیرقد حتی یذهب عنه النوم فان احدکم اذا صلی وهو ناعس لا یدری لعله یذهب لیستغفر فیسب نفسه حضرت عائشه روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چون پینکی آید یکی را از شما حال آنکه او در نماز ست باید که بخسپد تا آنکه ببرد از وی خواب زیرا که هرآئینه یکی از شما وقتیکه نماز گذارد و او در پینکی ست نمیداند شاید که قصد کند استغفار را پس دشنام دهد خود را یعنی بسبب غلبه خواب تمیز نمیکند در میان طاعت و غیر آن پس بحقیقت طاعت کجا رسد باب احب العمل ما داوم علیه صاحبه دوست ترین عمل آنست که مداومت کند بر آن صاحب آن مالك عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان احب العمل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی یدوم علیه صاحبه حضرت عائشه فرمود که بود دوسترین عمل نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه مداومت کند بروی صاحب وی باب من غلب علیه النوم عن حزبه حکم کسیکه غالب آید بروی خواب غافل شده از حزب خود مالك عن محمد بن المنکدر عن سعید بن جبیر عن رجل عنده رضی انه اخبره ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من امرء تکون له صلوة بلیل یغلبه علیها النوم الا کتب الله له اجر صلوته وکان نومه علیه صدقة حضرت عائشه خبر داد که آنحضرت صلعم فرمود نیست هیچ شخصی که او را نماز مقرر باشد در شب غالب آید بروی در ان نماز خواب مگر که می نویسد خدا تعالی برای او ثواب نماز او و باشد خواب او بروی صدقه باب من فاته حزبه من اللیل فلیقرأه فی النهار کسیکه فوت شد حزب او از شب پس باید که بخواند آنرا در روز مالك عن داود بن الحصین عن الاعرج عن عبد الرحمن بن عبد القاری ان عمر بن الخطاب قال من فاته حزبه من اللیل فقرأه حین تزول الشمس الی صلوة الظهر فانه لم یفته او کانه ادرکه حضرت عمر فرمود شخصی که فوت شد از وی وظیفه او که مقرر کرده بود بر خود در شب پس بخواند آنرا وقتیکه زائل شود آفتاب تا نماز ظهر پس هرآئینه فوت نشد او را آن حزب یا گویا که ادراک کرد آنرا مسئله در منهاج مذکور ست ولو فات النفل المؤقت ندب قضاؤه باب ما جاء فی قیام لیالی رمضان در بیان قصه ابتداء مشروع شدن شب خیزی در شبهای رمضان مالك عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یرغب فی قیام رمضان من غیر ان یأمر بعزیمة

فیقول من قام رمضان ایمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب فتوفی رسول الله صلی الله علیه وسلم والامر علی ذلک ثم کان

الامر علی ذلک فی خلافة ابی بکر وصدرا من خلافة عمر بن الخطاب ابوہریرہ روایت کرد کہ آنحضرت صلعم رغبت میداد مردمان را در شب خیزی

رمضان بغیر آنکہ امر کند بتاکید پس میفرمود ہر کہ شب خیزی کند در رمضان از بہر ایمان وطلب اجرت آمرزیدہ شود برای او آنچہ

پیش ازان گذشتہ از گناہان او گفت ابن شہاب پس وفات یافت آنحضرت صلعم وحال برین منوال بود بعد ازان حال

بران منوال ماند در خلافة ابوبکر صدیق و اوایل از خلافت عمر بن الخطاب مالک عن ابن شہاب عن عروة بن الزبیر

عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب فی رمضان الی المسجد فاذا الناس اوزاع متفرقون یصلی الرجل

لنفسه ویصلی الرجل فیصلی بصلوته الرهط فقال عمر والله انی لاراني لو جمعت هولاء علی قارئ واحد لکان امثل فجمعهم علی ابی

بن کعب قال ثم خرجت معه لیلة اخری والناس یصلون بصلوة قارئهم فقال عمر نعمت البدعة هذه والتی ینامون عنها افضل

من التی یقومون یعنی آخر اللیل وکان الناس یقومون اوله عبد الرحمن بن عبد القاری گفت برآمدم ہمراہ عمر بن الخطاب در رمضان

بسوی مسجد پس ناگہان مردمان فرقہا مختلفہ و متفرق بودند نماز میگذارد ہر یک کس برای خود یعنی منفرد بود و نماز میگذارد مردی و نماز

میگذارند بنماز او جمعی پس گفت عمر قسم بخدا کہ ہر آئینہ می نمودہ میشود کہ من اگر جمع کنم ایشانرا بر یک قاری بہتر باشد پس جمع کرد

ایشانرا بر ابی بن کعب گفت عبد الرحمن بعد ازان برآمدم ہمراہ او شبی دیگر و مردمان نماز میگذارند بنماز قاری خویش پس گفت

عمر بن الخطاب نیک بدعتست این و نمازیکہ بخواب میروند و تغافل کردہ ازو وی بہترست از نمازیکہ ایستادہ در وی یعنی نماز آخر

شب بہترست و مردمان می ایستادند اول شب مالک عن ابن شہاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله

علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی فی المسجد ذات لیلة فصلی بصلوته ناس ثم صلی من القابلة فکثر الناس ثم

اجتمعوا من اللیلة الثالثة او الرابعة فلم یخرج الیهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما اصبح قال قد رایت الذی صنعتم

فلم یمنعنی من الخروج الیکم الا انی خشیت ان یفرض علیکم وذلک فی رمضان مرویست از عائشہ کہ آنحضرت صلی الله علیه

وسلم نماز گذارد در مسجد یکشب پس نماز گذاردند بنماز آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمعی بعد ازان نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه

وسلم در شب آیندہ پس بسیار جمع شدند مردمان بعد ازان جمع شدند در شب سیوم یا در شب چہارم پس بیرون نیامد آنحضرت صلی الله علیه

وسلم بسوی ایشان پس وقتیکہ صبح کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ہر آئینہ دیدم آنچہ کردید پس منع نکرد مرا

از آمدن بسوی شما الا آنکہ من ترسیدم ازانکہ فرض کردہ شود بر شما و این قصہ در رمضان بود مالک

عن هشام بن عروة عن ابیه ان ذکوان ابا عمرو وکان عبدا لعائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم

فاعتقته عن دبر منها کان یقوم یقرا لها فی رمضان ذکوان کہ کنیت او ابو عمرو بود و بندہ بود از آن حضرت عائشہ

نعم قلت هويشة متوكلة عنه اهل العلم وليس ۱۷۳ جمعة الجماعة ۱۲

پس مدتر ساعت او احضرت عائشه وشب خیزی میکرد و میخواند برای عائشه در رمضان یعنی امامت او میکرد مترجم گوید این نماز

سنت موکده است نزدیک علما و مسنون است در وی جماعت **باب** القیام باحدی عشرة رکعة مع طول القراءة دربیان

شب خیزی رمضان بیازده رکعت بادرازی قراءت **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی سلمة بن عبد الرحمن

بن عوف انه سال عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کیف کانت صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رمضان فقالت ما کان

رسول الله صلی الله علیه وسلم یزید فی رمضان ولا فی غیره علی احدی عشرة رکعة یصلی اربعا فلا تسال عن حسنهن وطولهن

ثم یصلی اربعا فلا تسال عن حسنهن وطولهن ثم یصلی ثلثا قالت عائشة فقلت یا رسول الله اتنام قبل ان توتر

فقال یا عائشة ان عینی تنامان ولا ینام قلبی ابوسلمه بن عبد الرحمن سوال کرد حضرت عائشه را که چگونه بود نماز آنحضرت

در رمضان پس عائشه گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیاده نمیکرد در رمضان ونه در غیر رمضان بریازده رکعة میگذارد چهار

رکعت پس مپرس از حسن آن وطول آن بعد از ان میگذارد چهار رکعة پس مپرس از حسن آن وطول آن بعد از ان میگذارد

سه رکعت گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله آیا بخواب میروی پیش از انکه وتر بگذاری پس فرمود ای عائشه هر آئینه دو چشم

بخواب میرود ودل من بخواب نمیرود **مالک** عن محمد بن یوسف عن السائب بن یزید انه قال امر عمر بن الخطاب ابی بن

کعب وتمیم الداری ان یقوما للناس باحدی عشرة رکعة وکان القاری یقرء بالمئین حتی کنا نعتمد علی العصی من طول القیام

وما کنا ننصرف الا فی فروع الفجر سائب بن یزید گفت که امر فرمود عمر بن الخطاب ابی بن کعب وتمیم داری را که قیام لیل کنند

برای مردمان بیازده رکعت ومیخواند قاری مئین را یعنی سورتهایی که بقدر صد آیة میبودند هر سورتی در رکعتی تا آنکه تکیه

میکردیم بر عصا بسبب طول قیام وباز نمیگشتیم مگر در اوائل فجر **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر انه قال سمعت ابی

یقول کنا ننصرف فی رمضان فنستعجل الخدم بالطعام مخافة الفجر عبد الله بن ابی بکر گفت که شنیدم پدر خود را که میگفت

باز میگشتیم در رمضان یعنی بعد فراغ از نماز پس شتاب میکردیم خادمان را در آوردن طعام از بیم طلوع فجر **باب** القیام

فی رمضان بثلاث وعشرین رکعة مع طول القراءة باب دربیان شب خیزی در رمضان به بیست وسه رکعت بادرازی قراءة

**مالک** عن یزید بن رومان انه قال کان الناس یقومون فی زمان عمر بن الخطاب فی رمضان بثلاث وعشرین

رکعة مردمان قیام لیل میکردند در زمان حضرت عمر در رمضان به بیست وسه رکعت **مالک** عن داود بن حصین انه

سمع الاعرج یقول ما ادرکت الناس الا وهم یلعنون الکفرة فی رمضان قال وکان القاری یقرء بسورة البقرة فی ثمانی

رکعات فاذا قام بها فی اثنتی عشرة رکعة رای الناس انه قد خفف داود بن حصین شنید اعرج را که میگفت ادراک نکردم مردمان

مگر درینحالت که ایشان لعن میکردند کافران را در رمضان یعنی قنوت میخواندند در وتر رمضان بدعا بر کافران گفت

له قلت خبر احدی عشرة وثلث وعشرین

له قلت ۱۷۱ هو مذهب الشافعیة والحنفیة وعشرین رکعة تراویح وثلث وتر عند الفریقین هکذا قال العینی

اعرج

اسمع بود قاری که بخواند سورهٔ بقره را در هشت رکعت پس اگر قیام لیل کردی بسورهٔ بقره در دوازده رکعت میدیدند مردمان که وی سبک کرد نماز را مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعیه و حنفیه بیست رکعت تراویح ست و سه رکعت وتر نزد یک هر دو فرقه لکن قال المحلی عن البیهقی و سر در تعیین این عدد آنست که حضرت عمر نیز است منوره خود دریافت که آنحضرت صلعم در قیام سائر ایام ترغیب فرموده واز فعل آنحضرت صلعم یازده رکعت ثابت شده و در قیام رمضان آن ترغیب امؤکد بیان فرموده پس السب بود که آن عدد را مضاعف فرماید چون ملاحظه عدد وتر ضرور بود یکرکعت دیگر افزود و لهذا امام احمد مخیر داشته ست در ادای یازده رکعت و بیست و سه رکعت والله اعلم

## باب استحباب اکثار التکبیر لیلة العید و یومه باب در بیان مستحب بودن بسیار گفتن تکبیر

در شب عید و در روز عید قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی ما هداکم ولعلکم تشکرون ه میخواهد خدا تعالی یعنی مشروع میسازد برای شما آسانی و مشروع نمیسازد برای شما دشواری را و مشروع میسازد که تمام کنید شما روزه ها را و مشروع میسازد که بالله اکبر یاد کنید خدای را بشکر بر آنکه راه نمود شما را و تا بود که شما شکر کنید حاصل آیة آنست که بعد انقضای رمضان تکبیر مشروع ست در شب و در روز مترجم گوید رضی الله عنه ازین آیة دانسته شد که ماموریم باکثار تکبیر بعد انقضای رمضان تا انقضای نماز عید پس در منازل و طرق و مساجد و اسواق بعد صلوة بگویند و باید که رفع صوت کنند و حنفیه گفته اند که رفع صوت در عید فطر نیست بجهة آنکه رفع صوت مخصوص ست بجائیکه در حدیث آمده باشد بنده ضعیف گوید که عید از شعائر اسلام ست و اظهار در شعائر اسلام مطلوبست و لهذا اینجا جماعت مشروع شد حال آنکه اصل نزدیک ایشان در غیر فرض ترک جماعت ست پس رفع صوت در عید و در مقدمات آن مشروع باشد بر اصل ایشان نیز و از همین جا مسنون بودن زیادة تکبیرات در نماز عید ثابت شد و آن صادق ست بزیادة سه تکبیر در هر رکعتی چنانچه اهل کوفه نقل کرده اند و بزیادة هفت تکبیر در رکعة اولی و پنج تکبیر در رکعة ثانیه چنانچه اهل مدینه ذکر کرده اند و عمل اهل حرمین احق ست باتباع و از همین جا سلف صالح استنباط کرده اند زیادة تکبیرات در خطبهای عید والله اعلم

## باب یستحب الغسل لصلوة العید

مستحب است غسل برای نماز عید مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر كان یغتسل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی عبد الله بن عمر غسل میکرد در روز فطر پیش از آنکه برود بسوی عیدگاه مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ فعل ابن عمر قیاس عیدین ست بر جمعه بجامع عید بودن و خوف ایذا بر آنجه کرهیه پس طیب و لبس احسن ثیاب خود و گرفتن ناخن ازین قبیل باشد مقدمه نماز عید سنت مؤکد ست نه فرض اما اول بسبب مواظبة آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفاء مسلمین و هلم جرا اما ثانی پس بحدیث موطا و شیخین قیل هل علی غیرهن قال لا الا ان تطوع و اما ارکان و شروط همه ارکان و شروط عید هستند یا نه اینجا دو رای ست یکی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزهای بسیار درین روز بعمل می آورد نه هر یکی را منشا ئیست و هر یکی سنتی پس هر چیز یکه

قلت فی ذکر التکبیر عقیب صوم رمضان انتهی الی انه یستحب لیلة العید و یومه اکثار التکبیر و عند الخروج الی المصلی و روی ذلك عن جماعة من الصحابة و التابعین و هو قول العلماء و عند ابی حنیفة لا یجهر

۱۷۵

فی الفطر بل یسر و اذا وصل المصلی امسك

قلت هو قول العلماء انه یستحب لصلوة العید ما یستحب لصلوة الجمعة من الغسل و التطیب و لبس احسن الثیاب

ترک کند آن سنت متروک شد و سنتهای دیگر از وی صحیح شدند و برانها اجر خواهد شد و رای دیگر آنکه مجموع این چیزها یک سنت

ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران مواظبت میفرمودند پس هر که چیزی ازان ترک کرد آن سنت فوت شد میل شافعی برای

اول در مسئله عید و کسوف و اعتکاف و غیر آن و میل مالک و ابو حنیفه برای ثانی ست پس بر قول شافعی نماز گذاردن سنت

جدا ست که مشروع شده برای شکر ادای رمضان و مقاصد دیگر مانند آن و جماعت دران مشروع شد بجهت ظهور شعائر

اسلام و والی متقدم شد بجهت مشروعیت تقدم او در محل ولایت خود و در مصر و قری جماعت عید علیحده شد نه در بدو زیراکه

مقصود ازین ظهور شعائر اسلام ست و آن بدون جماعت عظیمه میسر نمی آید و جماعت عظیمه در بدو ممکن نیست و تکبیرات مشروع شد

بجهت شکر ادای رمضان کما قال عز من قائل ولتکبروا الله علی ما هدیکم و خطبه مشروع شد بجهت پند دادن مسلمانان و تعلیم

سنن عید پس هر یکی سنتی دیگر ست اگر یکی را کرد و دیگری را ترک نمود بران معمول اجر خواهد یافت پس اگر جماعت نیافت

تنها نماز گذارد تا فضیلت نماز را دریابد و اگر تکبیرات فوت شد اعاده لازم نیست و نه تلافی آن بسجده سهو و وقت عید از بلند

شدن آفتاب است تا استوا و فی المنهاج و وقتها بین طلوع الشمس و الزوال و فیه نظر زیراکه ماخذ وقت عمل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و خلفاء مسلمین ست و آن بعد ارتفاع بوده ست محلی دریناب گفته ست و قیل لا یدخل وقتها الا بارتفاع لینفصل عن

وقت الکراهة و دفع بانها ذات سبب بنده ضعیف گوید این مصادره ست زیراکه ذات سبب بودن آن موقوفست بموقت

بودن آن بوقتیکه از طلوع آفتاب باشد و هنوز در تفتیش همانیم **باب** یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی بخورد

چیزی روز فطر پیش ازانکه برود بعیدگاه **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو

عروه میخورد در روز فطر پیش ازانکه برود بعیدگاه **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه اخبره ان الناس کانوا یؤمرون

بالاکل یوم الفطر قبل الغدو ابن شهاب را خبر داد سعید بن مسیب که هر آئینه مردمان را فرموده میشد که بخورند در روز فطر پیش از

بر آمدن قال مالک ولا اری ذلک علی الناس فی الاضحی گفت مالک که نمی بینم این امر را لازم بر مردمان در عید اضحی **باب** وقت

الخروج الی المصلی یوم العید بیان وقت بر آمدن بسوی مصلی روز عید **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یغدو الی

المصلی بعد ان یصلی الصبح قبل طلوع الشمس سعید بن المسیب میرفت بسوی مصلی بعد ازانکه نماز صبح بگذارد پیش از طلوع

آفتاب قال مالک مضت السنة التی لا اختلاف فیها عندنا فی وقت الفطر و الاضحی ان الامام یخرج من منزله قدر ما یبلغ

مصلاه و قد حلت الصلوة گفت مالک گذشت سنت اسلام که در وی اختلاف نیست نزدیک ما در وقت عید الفطر و عید الاضحی

که امام بر آید از خانه خود بقدر یکه که برسد بعیدگاه خود حالانکه حلال شده نماز گذاردن یعنی آفتاب بلند شده بقدر یک نیزه

مترجم گوید رضی الله عنه وقت عید نزدیک جمهور علما از وقتیکه حلال شود نماز تا وقت زوال ست و مذهب شافعی آنست که بگاه

قلت هو قول العلماء انه یستحب فی الفطر ان یاکل قبل الصلوة و فی الاضحی ان یمسک عن الاکل قبل الصلوة ۱۲

قلت وقت العید عندهم من حین تحل الصلوة الی الزوال و مذهب الشافعی یبکر الناس لیاخذوا مجالسهم و یحضر الامام وقت صلوته و یعجل فی الاضحی و یؤخر فی الفطر و یستحب التکبیر فی الاول و المشی الی المصلی و نیز الافضل ان یعجل فی الاضحی و یؤخر فی الفطر ۱۲

برآیند مردمان تا بگیرند جاهای خود و حاضر شود امام متصل وقت نماز خود و شتاب بگذارد در عید ضحی و تاخیر کند در فطر اند کے

و نزد یک حنفی بهترست تعجیل و ضحی و تاخیر در فطر **باب** لا نداء و لا اقامة فی العیدین اذان و اقامت نیست در هر دو عید

**مالك** انه سمع غیر واحد من علمائهم یقول لم یکن فی الفطر و الاضحی نداء و لا اقامة منذ زمان رسول الله صلی الله علیه

وسلم الی الیوم قال مالك و تلك السنة التی لا اختلاف فیها عندنا امام مالک شنید از جمعی کثیر از علما از اهل مدینه نزد یک که

میگفتند نبود در نماز فطر و ضحی اذان و نه اقامت از ابتدای زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا امروز گفت مالک و همین سنتست

که خلاف نیست در آن نزدیک ما **باب** الصلوة قبل الخطبة فی العیدین نماز پیش از خطبه است در هر دو عید **مالك** عن ابن

شهاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی یوم الفطر و یوم الاضحی قبل الخطبة آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد در روز فطر

و در روز ضحی پیش از خطبه **مالك** انه بلغه ان ابا بکر و عمر بن الخطاب کانا یفعلان ذلك خبر رسید بمالک که حضرت

ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب میکردند همین کار را یعنی نماز میگذاردند پیش از خطبه **مالك** عن ابن شهاب عن ابی عبید

مولی ابن ازهر انه قال شهدت العید مع عمر بن الخطاب فصلی ثم انصرف فخطب الناس فقال ان هذین یومان نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم

عن صیامهما یوم فطرکم من صیامکم و الاخر یوم تاکلون فیه من نسککم قال ابو عبید ثم شهدت العید مع عثمان بن عفان

فجاء فصلی ثم انصرف فخطب و قال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرها

و من احب ان یرجع فقد اذنت له قال ابو عبید ثم شهدت العید مع علی بن ابی طالب و عثمان محصور فجاء ثم انصرف فخطب ابو عبید

گفت حاضر شدم روز عید همراه عمر بن الخطاب پس گذارد نماز بعد از آن بازگشت پس خطبه خواند مردمان را پس گفت هر آینه این

دو روز اند که نهی کرده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم از روزه گرفتن در آن روز فطر شما از صیام شما و دیگر روز یکه میخورید

گوشت ذبیحهای خود را گفت ابو عبید بعد از آن حاضر شدم بعید همراه عثمان بن عفان پس آمد پس نماز گذارد بعد از آن

بازگشت پس خطبه خواند و گفت هر آینه حال اینست که جمع شده اند برای شما درین روز دو عید یعنی جمعه و عید پس هر که

دوست دارد از اهل عوالی یعنی اهل دیهای متصل مدینه که انتظار کند جمعه را گو انتظار بکند آنرا و هر که خواهد که رجوع بکند

پس اذن دادم او را گفت ابو عبید بعد از آن حاضر شدم بعید همراه علی ابن ابی طالب و حضرت عثمان محاصر

کرده بودند پس آمد پس نماز گذارد بعد از آن بازگشت پس خطبه خواند **باب** یکبر فی الاولی سبعا و فی الثانیة

خمسا قبل القراءة الله اکبر گوید در رکعت اول از نماز عید هفت بار و در رکعت ثانیه پنج بار پیش از

قراءة **مالك** عن نافع مولی عبد الله بن عمر قال شهدت الاضحی و الفطر

مع ابی هریرة فکبر فی الرکعة الاولی سبع تکبیرات قبل القراءة و فی الآخرة

بلغ قلت ... قیل اهل العلم ١٢

عه قلت ١٧٧ هو قول العلماء ١٢

[illegible]

خمس تکبیرات قبل القراءة قال مالك وهو الامر عندنا نافع گفت حاضر شدم بعید ضحی و عید فطر همراه ابوهریره پس تکبیر گفت

در رکعت اول هفت تکبیر پیش از قراءة و در رکعت دوم پنج تکبیر پیش از قراءة گفت مالک همین ست امر مسلم و مفتی به نزد ما

مسئله ظاهر از کلام اینست که این سبع و خمس سوای تکبیر احرام و تکبیر قیام بود و علیه الشافعی و گفت ابوحنیفه تکبیر گوید در رکعت اول

پیش از قراءة سه تکبیر سوای تکبیر احرام و در رکعت دوم بعد قراءة سه تکبیر پیش از تکبیر رکوع **باب** من صلی الی المصلی قبل

انصرف الناس من الصلوة بیان حکم کسیکه رسید بمصلی حال آنکه باز گشتند مردمان فارغ شده از نماز قال مالك فی رجل

وجد الناس قد انصرفوا عن الصلوة یوم العید انه لا یری صلوة فی المصلی ولا فی بیته وانه ان یصلی فی بیته او فی المصلی لم ار

بذلك باسا و یکبر سبعا فی الاولی قبل القراءة و خمسا فی الثانیة قبل القراءة گفت مالک در حق شخصیکه دریافت مردمان را

حال آنکه باز گشتند فارغ شده از نماز روز عید هر آئینه او نمی بیند لازم نماز را در مصلی و نه در خانه خود هر آئینه آن شخص اگر گذارد نماز را

در خانه خود یا در مصلی نمی بینم هیچ باک و تکبیر گوید هفت بار در رکعت اول پیش از قراءة و پنج بار در رکعت ثانیه پیش از قراءة مترجم گوید

مشروع ست صلوة عید نزدیک شافعی جماعت را و منفرد را و بنده را و زن و مسافر را و باید که خطبه نخواند منفرد و خطبه بخواند

امام مسافران و نزد ابوحنیفه واجبست نماز عید بر هر کسیکه واجبست بروی نماز جمعه و مشروط ست نزد ایشان برای نماز عید چیزیکه

مشروط ست برای نماز جمعه **باب** ما قرا النبی صلی الله علیه وسلم فی العیدین بیان چیزیکه خواند نبی صلی الله علیه وسلم در دو عید

**مالك** عن ضمرة بن سعید المازنی عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان عمر بن الخطاب سال ابا واقد اللیثی

ما کان یقرأ به رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الاضحی والفطر فقال کان یقرأ بقاف والقران المجید واقتربت الساعة وانشق

القمر عمر بن الخطاب پرسید ابا واقد لیثی را چه بود آنچه آنحضرت صلعم میخواندند آنرا در روز ضحی و در عید فطر پس گفت میخواندند سورهٔ

قاف و اقتربت الساعة **باب** حکم التطوع قبل صلوة العید و بعدها در بیان حکم نافله پیش از نماز عید و بعد از آن **مالك**

عن نافع ان عبد الله بن عمر لم یکن یصلی یوم الفطر قبل الصلوة ولا بعدها عبد الله بن عمر نمیگذارد نماز روز عید فطر پیش از

نماز و نه بعد از نماز **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم ان اباه القاسم کان یصلی یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی اربع

رکعات قاسم بن محمد میگذارد در روز فطر پیش از آنکه برود بمصلی چهار رکعت **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یصلی

یوم الفطر قبل الصلوة فی المسجد عروه نماز میگذارد در روز فطر پیش از نماز عید روز فطر در مسجد مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ فعل

حضرت ابن عمر اتباع عمل آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم و ماخذ دیگران استصحاب مشروعیة اصل صلوة ست و نیافتن دلیلی که

دلالت کند بر منع زیرا که نکردن آنحضرت صلعم در بعضی حالات دلالت بر کراهت نمی نماید ترک فعل خیر نزدیک حضور دواعی آن دلیل

کراهت نمیتواند شد پس منشاء اختلاف ائمه دلیل ایشان ترک آنحضرت صلعم یا عدم کراهت فعل معلوم شد و مذهب شافعی آنست که تطوع قبل از عید و بعد از آن

---

ع ۱۲ قلت عند الشافعی تشرع صلوة العید جماعة والمنفرد والعبد والمرأة والمسافر و یخطب النفرد و یخطب امام المسافرین و عند ابی حنیفة تجب صلوة العید علی کل من یجب علیه صلوة الجمعة و یشترط لصلوة العید ما یشترط لصلوة الجمعة ۱۲

۱۷۸

قلت علیه الشافعی و قال ابو حنیفة ترکنا قول ابی حنیفة و نفسه بقوله من قبل

قلت عند الشافعی لا یکره النفل قبل صلوة العید و بعدها لغیر الامام و عند ابی حنیفة یکره للامام والماموم فی المصلی ۱۲

غیر امام را مکروه نیست در پیش حنفیه امام و ماموم را در مصلی مکروه ست **باب** یستحب اکثار التکبیر لیلة عید الاضحی ویومها ویکبر فی
النحر و ایام التشریق عقیب الصلوة مستحب ست بسیار گفتن الله اکبر شب عید اضحی و روز آنرا و تکبیر گوید روز نحر و روزهای تشریق
بعد از نمازها قال الله تعالی لن ینال الله لحومها ولا دماءها ولکن یناله التقوی منکم کذلک سخرها لکم لتکبروا الله علی ما
هدیکم وبشر المحسنین نمیرسد بخدا گوشت قربانیها و نه خون آنها بلکه میرسد بوی پرهیزگاری از شما همچنین رام گردانید قربانیها را
برای شما تا به بزرگی یاد کنید خدا را بشکر آنکه راه نمود شما را و بشارت ده نیکوکاران را و قال الله تعالی واذکروا الله فی ایام معدودات
و یاد کنید خدا را در چند روز شمرده شده قال مالك الامر عندنا ان التکبیر فی ایام التشریق دبر الصلوة واول ذلك تکبیر الامام
والناس معه دبر صلوة الظهر من یوم النحر واخر ذلك تکبیر الامام والناس معه دبر صلوة الصبح من اخر ایام التشریق
ثم یقطع التکبیر قال والتکبیر فی ایام التشریق علی الرجال والنساء من کان فی جماعة او وحده بمنی او بالافاق کلها
واجب وانما یاتم الناس فی ذلك بامام الحاج وبالناس بمنی لانهم اذا رجعوا وانقضی الاحرام ائتموا بهم حتی یکونوا مثلهم فی
الحل فاما من لم یکن حاجا فانه لا یاتم بهم الا فی التکبیر فی ایام التشریق قال مالك الایام المعدودات ایام التشریق
گفت مالك امر یکه مقرر و مسلم ست نزدیک ما اینست که تکبیر گفتن در روزهای تشریق بعد نمازهاست و اول وقت آن تکبیر گفتن
امام و مردمان با او بعد نماز ظهر ست از روز نحر و آخر آن تکبیر گفتن امام و مردمان با او بعد نماز صبح ست از آخر روزهای تشریق
بعد از آن منقطع میشود گفتن تکبیر گفت مالك و تکبیر در روزهای تشریق بر مردان و زنان هر کسیکه باشد در جماعت یا تنها
در منی باشد یا در آفاق همه آن واجب ست و غیر ازین نیست که اقتدا میکنند مردمان درین تکبیر گفتن با امام حاج و با آنکه
در منی باشند زیرا که ایشان وقتیکه رجوع کنند و منقضی میشود احرام اقتدا کنند بایشان تا باشند مانند ایشان در حل اما کسیکه
حاج نباشد پس اقتدا نمیکند بایشان مگر در تکبیرات ایام تشریق و گفت مالك مراد از ایام معدودات که در قرآن مذکور ست
ایام تشریق ست مترجم گوید همین ست ظاهر مذهب شافعی و برای نافله و فائته در پیش او تکبیر باید گفت و همچنین مرد و زن
همه تکبیر گویند و نزدیک حنفیه شروط وجوب تکبیر اقامت و مصر و فرض بودن صلوة و جماعة مستحبه ست و ابتدای تکبیر بعد از صلوة
فجر ست از روز عرفه و آخر تکبیرات تکبیر بعد از صلوة عصر ست از روز نحر نزدیک ابی حنیفه و از آخر ایام تشریق ست نزدیک
صاحبین و معمول و مفتی به مذهب صاحبین ست و همین ست قول غیر مشهور شافعی و عمل شافعیه همبرین ست و صفة تکبیر السنة
که بعد از نماز بلافصل بآواز بلند یکبار بگوید الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد **باب** الاضحیة
سنة قربانی سنت ست قال مالك الاضحیة سنة ولیست بواجبة لا احب لاحد ممن قوی علی ثمنها ان یترکها
گفت مالك قربانی سنت ست و نیست واجب و دوست نمیدارم برای کسی از جماعت که قدرت میدارد و بر بهای آن اینکه ترک کند

قلت فی ذکر التکبیر عند ذبح البدن اشارة الی استحباب التکبیر فی هذه الایام والمراد بها التکبیر ولا یقال انه فی عند الذبح لانه قد ذکر فی قوله تعالی لتذکروا اسم الله علیها والذکر ذکر و بالتکبیر عند الشافعی تکبیر عقیب النافلة والفائتة ویکبر المنفرد والمرأة والمسافر وعند ابی حنیفة شروطه الاقامة والمصر والمکتوبة والجماعة المستحبة واوله عقیب صلوة الفجر من یوم عرفة واخره فی قول ابی حنیفة عقیب صلوة العصر یوم النحر وفی قول صاحبیه عقیب صلوة العصر من اخر ایام التشریق فی العالمگیریة والفتوی والعمل فی عامة الامصار وکافة الاعصار علی قولهما وهو قول الشافعی وفی المنهاج والاظهر علی هذا صفته

١٧٩

قلت وقال ابو حنیفة علیه الاضحیة واجبة

آنرا مترجم گوید رضی اللہ عنہ ہمین ست مذہب شافعی نزد ابو حنیفہ واجب ست **باب** التضحیة سنة کفایة لکل اهل بیت

قربانی سنت ست کفایت میکند برای ہر اہل بیت **مالک** عن عمارة بن صیاد ان عطاء بن یسار اخبره ان ابا ایوب

الانصاری اخبره قال کنا نضحی بالشاة الواحدة یذبحها الرجل عنه وعن اهل بیته ثم تباهی الناس بعد فصارت مباهاة

ابو ایوب انصاری گفت ما قربانی میکردیم یک بز ذبح میکرد آنرا مرد از خود و از اہل بیت خود بعد ازان تفاخر کردند مردمان

بعد ازان زمان پس قربانی مفاخرت شد **مالک** عن ابن شهاب انه قال ما نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم

عنه وعن اهل بيته الا بدنة واحدة او بقرة واحدة قال مالك لا ادری ایتهما قال ابن شهاب ابن شہاب میگفت

نحر نکرد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم از خود و از اہل بیت خود مگر یک شتر یا یک گاؤ گفت مالک نمیدانم کدام لفظ

گفت ابن شہاب مترجم گوید مذہب شافعی آنست کہ شتر و گاو و از ہفت کس کفایة میکند و بز و گوسفند از یک کس و اگر

مضحی را مردم خانہ باشند ہمہ ثواب سنة ضحیة حاصل گشت و ہمچنین ہرکہ در بدنہ شریک گشت و سبع آنرا از خود کرد

پس ضحیہ سنت کفایت ست بر ہر اہل بیت و سنت عین ست بر آنکسیکہ بیت ندارد و حنفیہ در صاحب بیت

غیر آن تفصیل نکردہ اند و تاویل حدیث نزد ایشان آنست کہ ضحیہ واجب نیست مگر بر غنی و دران زمانہ غالباً

اغنیا ارباب بیوت بودند پس نسبت ضحیہ بنام اہل بیت مجازست بنا بر آنکہ انتفاع بآن ضحیہ و مساعدت بران از ایشان

**باب** الشركة في الضحايا اشتراك سبعة في بدنة او بقرة ان كانوا اهل بيوت شتى درست ست شریک شدن ہفت کس

شتر قربانی و گاؤ قربانی واگرچہ اہل بیوت متفرق باشند **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد الله انه قال

نحرنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الحديبية البدنة عن سبعة والبقرة عن سبعة جابر بن عبد اللہ گفت نحر کردیم

با رسول اللہ صلعم سال غزوہ حدیبیہ شتر را از ہفت کس و گاؤ را از ہفت کس **باب** لا ضحیة عن الجنین لازم نیست قربانی

جنین **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يضحي عما في بطن المرأة عبد اللہ بن عمر قربانی نمی کرد از آنچہ در شکم زن باشد

ما یتقی من الضحایا در بیان چیزیکہ احتراز کردہ شود از وی از قربانیہا یعنی قربانی آن نباید کرد **مالک** عن عمرو بن الحارث عن عبيد

بن فيروز عن البراء بن عازب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل ماذا يتقى من الضحايا فاشار بيده وقال اربع وكان البراء

يشير بيده ويقول يدي اقصر من يد رسول الله صلى الله عليه وسلم العرجاء البين ظلعها والعوراء البين عورها والمريضة البين مرضها والعجفاء

التي لا تنقي براء بن عازب نقل کرد کہ آنحضرت صلعم سوال کردہ شد از چہ چیز احتراز کردہ شود از قربانیہا پس اشارہ کرد آنحضرت صلعم بدست

و فرمود احتراز نمودہ شود از چہار چیز و براء بن عازب اشارہ کرد بدست خود و میگفت دست من کوتاہ ست از دست آنحضرت

صلے اللہ علیہ وسلم بز لنگ کہ ظاہر باشد لنگے او و بز یک چشم کور کہ ظاہر باشد کوری او و مریض کہ ظاہر باشد مرض

شاة لا تجزئ الا عن واحد والبقرة والبدنة تجزئ كل منهما عن سبعة ولم يفرقوا بين اهل البيت وغيره وتاويل الحديث عندهم ان الاضحية لا تجب الا على الغني ولم يكن الغني في ذلك الزمان غالبا الا صاحب البيت ونسبت الى اهل بيته على معنى انهم يساعدونه في التضحية ويتنفعون بها ۱۲ فقلت
موطا امام محمد ۱۸۰

فقل العلماء لا تضحية على الحمل ۱۲
فقل العلماء ۱۲

ع قلت هذه اي عدم الاجزاء اذا انتقصت ... من الابل والبقر والمعز والثني من الابل ما استكمل خمس سنين ومن البقر والمعز ما استكمل سنتين وطعن في الثالثة والجذع من الضان ... تجزئ عندهم ولا تجزئ عند ابي حنيفة الا ان ... الاذن الا ان كان القطع ... قال ان كان الذاهب النصف فما فوقه ... والثني عنده من الضان والمعز ما تمت له سنة ... اي لا يضحي ... ع قلت معناه عند الحنفية انه لا يجوز التضحية حتى يصلي الامام او نائبه وهذا حكم اهل المصر واما اهل القرى فلهم ان يذبحوا بعد طلوع الفجر ومعناه عند الشافعية انه لا تجوز التضحية قبل ان ترتفع الشمس قدر رمح ويمضي قدر ركعتين وخطبتين خفيفتين فان ذبح بعد ذلك جاز سواء صلى الامام او لم يصل ١٢ ع قلت وعليه الحنفية ومذهب الشافعية انه يمتد وقت التضحية الى غروب الشمس من آخر ايام التشريق لحديث الحاكم الدال على ذلك ١٢

١٨١

و بز لاغر که مغز استخوان ندارد **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يتقي من الضحايا والبدن التي لم تسن والتي نقص من خلقها

عبد الله بن عمر احتراز میکرد از قربانیها و شتران آنچه چیزیکه دندان نه برآورده و چیزیکه ناقص باشد خلقت او مترجم گوید رضی الله عنه

اتفاق علما بر انست که این چهار چیز جایز نیست و جایز نیست از شتران و گاوان و بز سوای ثنی و ثنی از قسم شتر چیزیست که کامل

نموده است پنج سال را و از گاو و آنچه تمام کرده دو سال و پا نهاده در سال سیوم و از بز و گوسپند آنچه تمام کرده یک سال را و پا نهاده

در سال دوم و جذع از گوسپند یعنی نوجوان که شش ماهه باشد کفایت میکند و کفایت نمی کند آنچه گوش بریده باشد مگر آنکه

ابو حنیفه میگوید که اگر گوش بریده کم از نصف باشد جایز است **باب** لا يضحي قبل انصراف الامام قربانی نکند پیش از فارغ

شدن امام از نماز عید **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بشير بن يسار ان ابا بردة بن نيار ذبح ضحيته قبل ان يذبح رسول الله

صلى الله عليه وسلم يوم الاضحى فزعم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امره ان يعود بضحية اخرى فقال ابو بردة لا اجد الا جذعا فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم وان لم تجد الا جذعا فاذبحه ابو بردة بن نيار ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکه ذبح کند آنحضرت

صلی الله علیه وسلم روز اضحی قربانی خود را پس گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود او را که عود کند بقربانی دیگر پس

گفت ابو بردہ نمی یابم مگر بز نوجوان را پس فرمود آنحضرت صلعم اگر نیابی مگر بز نوجوان پس ذبح کن آنرا **مالك** عن يحيى

بن سعيد عن عباد بن تميم ان عويمر بن اشقر ذبح ضحيته قبل ان يغدو يوم الاضحى وانه ذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم

فامره ان يعود بضحية اخرى عویمر بن اشقر ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکه برود بمصلے روز عید اضحی و وی ذکر کرد این ماجرا

بحضور آنحضرت صلے الله علیه وسلم پس امر فرمود او را که عود کند بقربانی دیگر مترجم گوید رضی الله عنه معنے این حدیث نزد ابو حنیفه

آنکه جایز نیست قربانی کردن تا آنکه نماز گذارد امام یا نایب او و این حکم اهل مصر است و اما اهل قری پس جایز است ایشان را

که ذبح کنند بعد طلوع فجر و نزد شافعیه آنکه جایز نیست قربانی کردن پیش از آنکه بلند شود آفتاب بقدر یک نیزه و بگذرد

مدت ادای دو رکعت و دو خطبه خفیفه و اگر ذبح کرد بعد از آن جایز است خواه امام بگذارد نماز را یا نگذارد **باب** تصح التضحية

يوم النحر ويومين بعده جایز است قربانی کردن روز نحر و دو روز دیگر بعد از آن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال الاضحى

يومان بعد يوم الاضحى عبد الله بن عمر گفت حکم اضحی دارد دو روز بعد روز اضحی **مالك** انه بلغه عن علي بن ابي طالب

مثل ذلك با امام مالک خبر رسید از حضرت علی بن ابی طالب مانند این مترجم گوید رضی الله عنه همین است مذهب حنفیه

مذهب شافعی آنست که وقت ضحیه تا غروب آفتاب آخر ایام تشریق ممتد است لحديث الحاكم الدال على ذلك **باب**

سنة التضحية در بیان سنت قربانی کردن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر ضحى مرة بالمدينة

قال نافع فامرني ان اشتري له كبشا فحيلا اقرن ثم اذبحه يوم الاضحى في مصلى الناس قال نافع

ففعلت ثم حمل الى عبد الله بن عمر فحلق راسه حين ذبح الكبش وكان مريضا لم يشهد العيد مع المسلمين قال نافع وكان عبد الله

بن عمر يقول ليس حلاق الراس بواجب على من ضحى وقد فعله عبد الله بن عمر عبد الله بن عمر قربانی کرد یکبار در مدینه گفت نافع

پس امر کرد مرا که خریدکنم برای او گوسفندی نر شاخدار بعد ازان ذبح کنم او را روز ضحی در نمازگاه مسلمانان گفت نافع پس

کردم همچنان بعد ازان برداشته شد بسوی عبد الله بن عمر پس تراشید سر خود را وقتیکه ذبح کرده شد گوسفند و بود عبد الله بن عمر

مریض حاضر نشد در عید با مسلمانان گفت نافع که عبد الله بن عمر میگفت نیست حلق کردن موی سر واجب بر هر که قربانی کند

هر آینه کرده آنرا عبد الله بن عمر مترجم میگوید رضی الله عنه گوسفند نر بهتر است نزدیک علما اگرچه خصی هم مکروه نیست و ذبح در مصلی

بهتر است برای اظهار شعائر دین و مستحب است نزد شافعی برای کسیکه میخواهد قربانی کردن را که حلق سر نکند و ناخن نگیرد در عشره

ذی الحجه پس وقتیکه ذبح قربانی نمود حلق بکند سر خود را و بگیرد ناخن ها را و ببرد خود را خلافا لابی حنیفة **باب** انتساخ النهی عن

اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة در بیان منسوخ شدن حکم نهی از خوردن گوشت قربانیها بعد سه روز **مالك** عن ابی الزبیر

المكی عن جابر بن عبد الله السلمی ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن اكل لحوم الضحايا بعد ثلثة ايام ثم قال بعد ذلك كلوا

وتزودوا وادخروا جابر بن عبد الله روایت کرد که آنحضرت صلعم منع فرمود از خوردن گوشت قربانی بعد سه روز بعد ازان فرمود

بخورید و توشه گیرید و ذخیره نمایید **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الله بن واقد ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم نهى عن اكل لحوم الضحايا بعد ثلثة ايام قال عبد الله بن ابی بكر فذكرت ذلك لعمرة بنت عبد الرحمن فقالت صدق

سمعت عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم تقول دف ناس من اهل البادية حضرة الاضحى فى زمان النبى صلى الله عليه وسلم

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادخروا الثلاث وتصدقوا بما بقى قالت فلما كان بعد ذلك قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم

لقد كان الناس ينتفعون بضحاياهم ويجملون منها الودك ويتخذون منها الاسقية فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

وما ذاك او كما قال قالوا يا رسول الله نهيت عن لحوم الاضاحى بعد ثلاث فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما نهيتكم من

اجل الدافة التى دفت عليكم حضرة الاضحى فكلوا وتصدقوا وادخروا يعنى بالدافة قوما مساكين قدموا المدينة

عبد الله بن ابی بکر از عبد الله بن واقد روایت کرد که رسول الله صلعم نهی فرمود از خوردن گوشت قربانیها بعد گذشتن سه روز گفت

عبد الله بن ابی بکر پس ذکر کردم این راست عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره راست گفت یعنی عبد الله بن واقد گفت عمره شنیدم

از حضرت عائشه رضی الله عنها که میگفت بر آمدند گروهی از اهل بادیه نزدیک روز عید اضحی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس فرمود آنحضرت صلعم ذخیره کنید برای سه شب و صدقه دهید آنچه باقی ماند پس چون رسید وقتی بعد ازان گفته شد یا رسول الله

هر آینه مردمان نفع می یافتند بقربانیهای خود و میگداختند ازوی پیه را و میساختند ازوی مشکها را فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

و چربیت

قوله الكبش الفحل احسن عند العلماء وان كان الموجوء لا يكره والذبح فى المصلى احسن اظهارا لشعار الدين ويستحب عند الشافعى لمن اراد التضحية ان لا يمس شعره وظفره فى العشر فانه نهى عنه [illegible] واخذ من اظفاره وينهوا سابع خلافا لابى حنيفة ١٢

وحیست این سوال گفتند یا رسول الله منع فرمودی از گوشت قربانیها بعد سه روز یعنی از ذخیره آن پس فرمود آنحضرت صلعم
غیر ازین نیست که نهی کردم شما را از جهت جماعتی که بسوال آمدند بر شما نزدیک عید اضحی پس بخورید و صدقه دهید و ذخیره نهید مراد
مید رشت یا فه قوم مساکین را که آمدند بمدینه **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن ابی سعید الخدری انه قدم من سفر
فقدم الیه اهله لحما فقال انظروا ان یکون هذا من لحوم الاضاحی فقالوا هو منها فقال ابو سعید الم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم
نهی عنها فقالوا انه قد کان من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها بعدک امر فخرج ابو سعید فسال عن ذلک فاخبر ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال نهیتکم عن لحوم الاضاحی بعد ثلاث فکلوا وتصدقوا وادخروا ونهیتکم عن الانتباذ فانتبذوا وکل
مسکر حرام ونهیتکم عن زیارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا یعنی لا تقولوا سوءا ربیعه بن ابی عبد الرحمن روایت کرد
که ابو سعید خدری آمد از سفری پس پیش او نهادند اهل خانه او گوشت را گفت احتیاط کنید در آنکه باشد این گوشت قربانیها
گفتند آن از همان قسم ست پس گفت ابو سعید آیا نهی نفرموده بود رسول الله صلعم ازوی گفتند هر آینه بوده ست از آنحضرت صلعم
بعد غیبت تو امری پس از خانه برآمد ابو سعید پس پرسید ازین ماجرا پس خبر داده شد که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
نهی کرده بودم شما را از گوشت قربانیها بعد سه شب پس بخورید و صدقه دهید و ذخیره کنید و نهی کرده بودم از انداختن نبید
پس بیندازید نبید را و هر مستی آرنده حرام ست و نهی کرده بودم از زیارة قبور پس زیارت بکنید آنرا و مگوئید هجر یعنی کلام بد **باب**
صفة صلوة النبی صلی الله علیه وسلم عند الکسوف در بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم نزدیک گرفته شدن آفتاب **مالك** عن هشام
بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت خسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بالناس فقام فاطال القیام ثم رکع فاطال الرکوع ثم قام فاطال القیام وهو دون القیام الاول ثم رکع
فاطال الرکوع وهو دون الرکوع الاول ثم رفع فسجد ثم فعل فی الرکعة الاخرة مثل ذلک ثم انصرف وقد تجلت الشمس فخطب
الناس فحمد الله واثنی علیه ثم قال ان الشمس والقمر اٰیتان من ایات الله لا یخسفان لموت احد ولا لحیوته فاذا رایتم
ذلک فادعوا الله وکبروا وتصدقوا ثم قال یا امة محمد والله ما من احد اغیر من الله ان یزنی عبده او تزنی امته یا امة
محمد والله لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا حضرت عائشه گفت که گرفته شد آفتاب در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با مردمان پس قیام کرد پس دراز کرد قیام را بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع
بعد ازان قیام کرد پس دراز کرد قیام را و کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را و کم بود از رکوع اول
بعد ازان سر برداشت از رکوع پس سجده کرد بعد ازان کرد در رکعة دویم مانند این بعد ازان بازگشت حالانکه روشن شده بود
آفتاب پس خطبه خواند برای مردمان پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت برو بعده فرمود هر آینه آفتاب و ماه دو نشانند از نشانهای

قلت والعمل علیه عند اهل العلم جمیعا والمعنی ان یاکل من ضحیته بعد ثلث الشرف [illegible] السبب [illegible] یجیئون منها الودک [illegible] بالحیم
١٨٣

خدای تعالی گرفته نمی شوند از جهة موت کسی و نه از جهة حیات کسی پس وقتیکه به بینید شما گرفته شدن را پس دعا کنید با الله اکبر یاد کنید او را و صدقه بدهید بعد از ان فرمود ای امت محمد قسم بخدا که نیست هیچکس غیورتر از خدا برین گناه که زنا کند بنده او یا زنا کند کنیزک او ای امت محمد قسم بخدا اگر بدانید آنچه میدانم من هر آینه میخندید اندک و هر آینه میگریستید بسیار

مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله بن عباس انه قال خسفت الشمس فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس معه فقام قیاما طویلا قال نحوا من سورة البقرة قال ثم رکع رکوعا طویلا ثم رفع فقام قیاما طویلا وهو دون القیام الاول ثم رکع رکوعا طویلا وهو دون الرکوع الاول ثم سجد ثم قام قیاما طویلا وهو دون القیام الاول ثم رکع رکوعا طویلا وهو دون الرکوع الاول ثم رفع فقام قیاما طویلا وهو دون القیام الاول ثم رکع رکوعا طویلا وهو دون الرکوع الاول ثم سجد ثم انصرف وقد تجلت الشمس فقال ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لا یخسفان لموت احد ولا لحیوته فاذا رایتم ذلک فاذکروا الله قالوا یا رسول الله رایناک تناولت شیئا فی مقامک هذا ثم رایناک تکعکعت فقال انی رایت الجنة فتناولت منها عنقودا ولو اخذته لاکلتم منه ما بقیت الدنیا و رایت النار فلم ار کالیوم منظرا قط ورایت اکثر اهلها النساء قالوا لم یا رسول الله قال یکفرن قیل ایکفرن بالله قال یکفرن العشیر ویکفرن الاحسان لو احسنت الی احداهن الدهر کله ثم رات منک شیئا قالت ما رایت منک خیرا قط

عبد الله بن عباس روایت کرد که گرفته شد آفتاب پس نماز گزارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مردمان همراه او پس قیام کرد قیام دراز نزدیک بسورة بقره بعد از ان رکوع کرد رکوع دراز بعد از ان قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد از ان رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد از ان سجده کرد پس قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد از ان رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد از ان قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد از ان رکوع کرد رکوع دراز و کم بود از رکوع اول بعد از ان سجده کرد پس برگشت حال آنکه روشن شده بود آفتاب پس فرمود هر آینه آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای خدای تعالی گرفته نمیشوند بموت کسی نه از زندگانی کسی پس وقتیکه به بینید این گرفته شدن را پس یاد کنید خدای عز وجل را گفتند صحابه یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بچیزی در مقام خود باز دیدیم که عقب عقب بازگشتی پس فرمود هر آینه دیدم من بهشت را پس دست بردم بطرف خوشه انگوری از ان و اگر میگرفتم ترا هر آینه میخوردید از ان تا آنکه باقی میماند دنیا و دیدم آتش را یعنی دوزخ پس ندیدم مانند امروز جای سخت هولناک و دیدم اکثر اهل آن زنان را گفتند بچه جهة یا رسول الله فرمود بکفران مینمایند گفتند آیا کافر میشوند بخدا فرمود کفران میکنند شوهران را و کفر میورزند احسان را اگر نیکوکاری کنی بسوی یکی از ینها تمام عمر بعد از ان ببیند از تو چیزی یعنی ناخوش

قلت اتفقوا علی ان صلوة الکسوف سنة ثم اختلفوا فی کیفیتها فقال الشافعی یصلی ۱۸۳ رکعتین فی کل رکعة رکوعان و سجودان قیامان وقال ابو حنیفة یصلی رکعتین کسائر الصلوات

طبیعت

طبیعة خود میگویند ندیدم از تو هیچ خیری و نیکوئی اصلا مترجم گوید رضی الله عنه که سابق اشارتی گذشت که در مثل این مقام رای

شیوه یکی آنکه هر فعلی کیفیتی سنتی است پس اگر ترک سنتی کرده شد به سببه دیگر باجبر خواهد شد دوم آنکه همه خصوصیات جمع شده سنت است

مدرک بعضی دون بعضی مدرک سنت نیست تا آنکه همه خصوصیات بجا آرد مثل جمعه که یک فرض است و ارکان او خصوصیات

چند اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مواظبت فرمودند و خلفاء مسلمین هم جمعه و میل شافعیه برای اول است و فرق در میان

و عید و کسوف آنست که صلوة جمعه فرضیت بصریح حدیث آنرا در لغت موضوع له نبود پس باستعمالات اهل شرع رجوع کردیم

خصوصیات لازمه ارکن او ساختیم بخلاف نماز عیدین و کسوف که استنان هر فعلی از خصوصیات بنص جدا یا بفعل آنحضرت

صلی الله علیه وسلم معلوم شد پس اقرب آنست که هر یکی سنتی جدا باشد پس کسیکه دو رکعت کسوف بشکل نماز صبح گذارد

و خطبه خواند اصل فاذا رأیتم ذلک فصلوا را بکار بسته سنت و هر که دو دو رکوع و دو دو قیام در هر رکعتی گذارد و خطبه خواند کمال سنت

نمود و سهم اوفی حاصل کرد و همچنین است کلام در نماز استسقا لهذا نماز های استسقا مختلف وارد شده اند بالجمله اکمل در نماز کسوف

که قیام اول را طویل کند مانند سوره بقره و قیام ثانی اندکی کمتر از وی و قیام ثالث از قیام ثانی کمتر و رابع از ثالث کمتر

و همچنین است حکم رکوعات پس در رکوع اول قدر صد آیة از سوره بقره تسبیح گوید و پایه پایه کم کند و در بعض روایات تطویل

سجدات نیز آمده بعد از آن خطبه خواند و در حدیث خطبتان وارد نشده اند و اگر دو خطبه خواند مانند جمعه بهتر باشد و در خطبه ۱۸۵

بیان کند که آفتاب و ماه دو آیت اند از آیات خدا تعالی و ترغیب بر افعال خیر از صلوة و ذکر و صدقه و اعتاق کند ظاهر سنت

که جهر کند در خسوف و کسوف هر دو بحدیث شیخین عن عائشة ان صلی الله علیه وسلم جهر فی صلوة الخسوف بقراءته و جهر قیاساً

بر عیدین بجامع ادای آن همه بجماعت عظیمه مقارن خطبه اما حدیث ترمذی عن سمرة لا نسمع له صوتا من جهة کثرة الصفوف

و لهذا لفظ اسر بالقراءة او لم یجهر نگفت بلکه عدم سماع خود بیان کرد و اما جمع شافعیه در میان هر دو حدیث بانکه اسرار در خسوف

قمر است و جهر در کسوف شمس پس مدخول است بانکه ظاهر از حدیث حضرت عائشة نیست که حکایت همان قصه کسوف باشد که روایات

متعدده در آن باب از حضرت عائشة منقول است و استعمال خسوف بر شمس غیر قلیل است **باب صفة صلوة النبی صلی الله علیه**

**وسلم عند الاستسقاء** بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم در استسقاء **مالک** عن عبدالله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه سمع عباد

بن تمیم یقول سمعت عبدالله بن زید المازنی یقول خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم الی المصلی فاستسقی وحول رداءه حین استقبل

القبلة عبدالله بن زید مازنی گفت که برآمد رسول الله صلعم بسوی مصلی پس استسقا کرد و برگردانید چادر خود را وقتیکه رو بقبله آورد

قال یحیی و سئل مالک عن صلوة الاستسقاء کم هی فقال رکعتان ولکن یبدأ الامام بالصلوة قبل الخطبة فیصلی رکعتین

ثم یخطب قائما و یدعو و یستقبل القبلة و یحول رداءه حین یستقبل القبلة و یجهر فی الرکعتین بالقراءة و اذا حول الامام رداءه

جعل الذی علی یمینه علی شماله والذی علی شماله علی یمینه ویحول الناس اردیتهم اذا حول الامام رداءه ویستقبلون القبلة

وهم قعود سوال کرده شد مالک را از نماز استسقا که چند رکعت ست آن پس گفت دو رکعت ست ولکن ابتدا کند امام بنماز پیش از خطبه پس بگذارد دو رکعت بعد ازان خطبه خواند ایستاده و دعا کند و روی بقبله آرد و بلند بخواند در هر دو رکعت قراءت را و وقتیکه بگرداند امام چادر خود را بنهد چیزی را که بر دست راست اوست بر دست چپ و چیزی را که بر دست چپ اوست بر دست راست یعنی اطراف ردا را باین وجه بگرداند و بگردانند مردمان چادرهای خود را وقتیکه بگرداند امام چادر خود را و روبقبله آرند و حالانکه ایشان نشسته باشند

مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعی و این نماز مانند نماز عید ست نزد وی تکبیر بگوید در اول رکعت هفت بار سوای تکبیر احرام و در رکعت دوم پنج بار سوای تکبیر قیام بعد ازان بخواند دو خطبه و بگردانند ردا را و نزد ابوحنیفه نماز گذارده نشود وقت استسقا بلکه دعا باید کرد مسئله اکمل در استسقا آنست که سه روز روزه گیرند و توبه کنند و وجوه خیر از صدقه و عمل بجا آرند بعد ازان روز چهارم بصحرا روند روزه گرفته و جامهای خانگی پوشیده بحدیث ترمذی از ابن عباس انگاه دو رکعت نماز گذارند مانند عید بعد ازان دو خطبه خوانند و استغفار بسیار گویند و تحویل ردا کنند امام و ماموم همه و صورت تحویل در سنن ابی داود وارد شده حول رداءه فجعل عطافه الایمن علی عاتقه الایسر وجعل عطافه الایسر علی عاتقه الایمن در روایت دیگر از ابی داود آمده علیه خمیصة سوداء فاراد ان یاخذ باسفلها فیجعله اعلاها فلما ثقلت علیه ردها علی عاتقه و ازین روایت استحباب تنکیس نیز فهمیده شد والله اعلم

## باب الدعاء عند الاستسقاء

در بیان دعا که وقت استسقا مستحب ست خواندن آن

**مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرو بن شعیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا استسقی قال اللهم اسق عبادك وبهيمتك وانشر رحمتك واحی بلدك الميت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه استسقا میکرد این دعا میخواند اللهم اسق الخ یعنی ای بار خدایا آب ده بندگان خود را و جانوران خود را و پراگنده کن رحمت خود را و زنده ساز شهر مرده خود را

## باب انزل القران علی سبعة احرف

فرود آورده شد قرآن بر هفت عبارة

**مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه قال سمعت عمر بن الخطاب یقول سمعت هشام بن حکیم بن حزام یقرأ سورة الفرقان علی غیر ما اقرؤها وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم هو الذی اقرأنیها فکدت ان اعجل علیه ثم امهلته حتی انصرف ثم لببته بردائه فجئت به رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت یا رسول الله انی سمعت هذا یقرأ سورة الفرقان علی غیر ما اقرأتنیها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارسله ثم قال اقرأ فقرأ القراءة التی سمعته یقرأ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هکذا انزلت ثم قال لی اقرأ فقرأتها فقال هکذا انزلت ان هذا القران انزل علی سبعة احرف فاقرؤا ما تیسر منه عمر بن الخطاب گفت شنیدم هشام بن حکیم بن حزام را که میخواند سوره فرقان بغیر قراتیکه میخواندم من انرا و رسول الله صلی الله علیه وسلم همون بود که تعلیم من کرد آن سوره پس نزدیک بودم که شتاب کنم بروی بعد ازان مهلت دادم او را

تا آنکه بازگشت یعنی از قراءة پس ازان بستم گردن او را بچادر او پس آوردم او را پیش آنحضرت صلعم پس گفتم یا رسول الله هر آئینه من
شنیدم این شخص را که میخواند سورهٔ فرقان را بر غیر وجهیکه آموخته تو مرا آن سوره را آن وجه پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار او را
بعد ازان فرمود هشام را که بخوان پس بخواند همان قراءة که شنیده بودم که وی میخواند پس فرمود اینچنین فرود آورده شد این
سوره بعد ازان فرمود مرا که بخوان پس بخواندم آنرا پس فرمود اینچنین فرود آورده شد این سوره هر آئینه این قرآن فرود آورده شد
به هفت عبارة پس بخوانید آنچه ازوی آسان باشد مترجم گوید رضی الله عنه که علما در تحقیق احرف سبعه اختلاف بسیار دارند آنچه
پیش این فقیر مقرر شده آنست که یک کلام را با رعایة ترتیب نظم عرب بچند وجه میتوان ادا کرد و در هر یکی حرفیست و این احد
گاهی بجهة اختلاف مخارج حروف تهجی باشد و گاهی بجهة مده و تفخیم و ترقیق و مانند آن و گاهی باستعمال الفاظ مترادفه مانند فاجروا ثم
یا مانند قل یا ایها الکافرون قل للذین کفروا قل لمن کفروا و ذکر سبعه بجهة بیان کثرت ست نه برای تحدید پس اختلاف قراء سبعه در
تلفظ با آنچه مکتوبست در مصاحف عثمانیه نیز اختلاف احرف ست و اختلاف صحابه و تابعین در ادای کلمه بوجهی که محتمل مصاحف عثمانیه
نباشد نیز اختلاف احرف ست مانند فامضوا او فاسعوا و وصی ربک او قضی ربک و لم ییئس او لم یتبین و مانند و ما خلق الذکر والانثی
والذکر والانثی و درینصورت همه اختلافات را وجهی پیدا شد بخلاف آنکه ترتیب نظم کلام تغیر فاحش یابد که او را قرآن نتوان گفت
و کلامی باشد علیحده و دلیل بر آنکه ذکر سبعه بجهة تکثیر ست نه برای تحدید اتفاق ائمه ست بر قراءت عشره و هر قراءتی را ازین عشره ۱۸۷
دو راوی ست و هر یکی با دیگری مختلف ست پس مرتقی شد صد قراءة تا بثبت والله اعلم **باب** تعاهد القرآن یعنی در خبر گرفتن
تکرار کردن آن تا فراموش نشود **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما مثل صاحب
القرآن کمثل صاحب الابل المعقلة ان عاهد علیها امسکها و ان اطلقها ذهبت عبد الله بن عمر روایة کرد که آنحضرت صلعم فرمود
غیر ازین نیست که صفت صاحب قرآن مانند صفت صاحب شتران بسته پاست اگر خبر گیران باشد بروی نگاه دارد آنرا و اگر
بگذارد آنها را بگریزند **باب** لا یجهر بعض علی بعض بالقرآن یعنی بلند نکند آواز بعض بر آواز بعض بخواندن قرآن **مالک**
عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی حازم التمار عن البیاضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج علی
الناس وهم یصلون وقد علت اصواتهم بالقراءة فقال ان المصلی یناجی ربه فلینظر بما یناجیه به ولا یجهر بعضکم علی بعض
بالقرآن آنحضرت صلعم بر آمد از خانه حالانکه صحابه نماز میگذاردند و بلند شده بود آوازهای ایشان بقراءة پس فرمود هر آئینه
مصلی مناجات میکند با پروردگار خود پس باید که تأمل نماید که بچه چیز مناجات میکند با پروردگار خود و بلند نکند آواز بعض شما بر بعض
بخواندن قرآن **باب** یقرأ القرآن علی تؤدة وفقه ولا یعجل بخواند قرآن را بآهستگی و فهمیده و شتابی نکند **مالک**
عن یحیی بن سعید انه قال کنت انا و محمد بن یحیی بن حبان جالسین فدعا محمد رجلا فقال اخبرنی بالذی سمعت من ابیک

فقال الرجل اخبرنی الی انه اتی زید بن ثابت فقال له کیف تری فی قراءة القرآن فی سبع فقال زید حسن ولان اقرأه فی

نصف شهر او عشر احب الی وسلنی لم ذلک قال فانی اسئلک قال زید لکی اتدبره واقف علیه شخصی آمد پیش زید بن ثابت

پس گفت او را چگونه حکم مینمائی در قراءة قرآن در هفت شب پس گفت زید بن ثابت نیک ست وهر آئینه آنکه بخوانم

آنرا در نیم ماه یا در بست شب درست ترست نزدیک من وسوال بکن مرا چه سبب ست این گفت پس هر آئینه سوال

میکنم ترا گفت زید برای آنکه تدبر کنم او را و واقف شوم بروی **باب** سجود القرآن سنة ولیس بواجب سجده قرآن سنت

ست وواجب نیست **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب قرأ سجدة وهو علی المنبر یوم الجمعة فنزل

فسجد وسجد الناس معه ثم قرأها یوم الجمعة الاخری فتهیأ الناس للسجود فقال عمر علی رسلکم ان الله لم یکتبها

علینا الا ان نشاء فلم یسجد ومنعهم ان یسجدوا عمر بن الخطاب خواند آیه سجده واو بر منبر بود روز جمعه پس فرود آمد

پس سجده کرد وسجده کردند مردمان با او بعد ازان خواند آن آیت را روز جمعه دیگر پس آماده شدند مردمان برای سجده

پس گفت عمر سجده منیکنم به آهستگی خود باشید هر آئینه خدا تعالی فرض نکرده ست سجده تلاوة بر ما مگر آنکه بخواهیم

پس سجده نکرد ومنع کرد ایشانرا ازانکه سجده کنند مترجم گوید رضی الله عنه که شروط صلوة شروط سجده تلاوة وسجده

شکر اند زیرا که سجده مناسبت تمام دارد بنماز بعض علما تشبیه داده اند آنرا بنماز در طریق ادا نیز پس تکبیر احرام وتکبیره

انتقال از قیام بسجود وتکبیره رفع راس وسلام امر کرده اند وبعض آخر تشبیه داده اند او را بسجده نماز پس تکبیر احرام وسلام

نفرموده اند مسئله سجده تلاوة مسنون ست قاری ومستمع را ومتاکد میشود بسجود قاری **باب** لا یسجد الا طاهر سجده

نکند مگر با وضو وسئل مالک عمن قرأ سجدة وامرأة حائض تسمع هل لها ان تسجد قال مالک لا یسجد الرجل

والمرأة الا وهما طاهران سوال کرده شد امام مالک از شخصے که خواند آیه سجده را وزنی حائض می شنود آیا لازم هست برآن

زن که سجده کند گفت مالک سجده نکند مرد وزن مگر آنکه هر دو طاهر شوند **باب** الایات التی یؤمر بسجود فیها واذا قرأها فی صلوة

سجد فیها باب در بیان آیاتی که نقل کرده میشود سجود دران ووقتی که بخواند آیه سجده را در نماز سجده کند دران نماز **مالک** عن

عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة بن عبد الرحمن ان ابا هریرة قرأ لهم اذا السماء انشقت فسجد فیها فلما

انصرف اخبرهم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سجد فیها ابو هریره خواند برای مردمان یعنی در نماز سوره اذا السماء انشقت پس سجده کرد

دران پس وقتیکه بازگشت از نماز خبر داد ایشانرا که هر آئینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجده کرده بود دران **مالک** عن نافع مولی

عبد الله بن عمر ان رجلا من اهل مصر اخبره ان عمر بن الخطاب قرأ سورة الحج فسجد فیها سجدتین ثم قال ان

هذه السورة فضلت بسجدتین مردی از اهل مصر خبر داد نافع را که عمر بن الخطاب خواند سوره حج پس سجده کرد دران

قلت من مذهب الشافعی ان سجود القرآن سنة وقال ابو حنیفة واجب ۱۲

قلت من مذهب الشافعی وابو حنیفة انه یشترط له ما یشترط للصلوة من الطهارة واستقبال القبلة وستر العورة ۱۲

دو سجده بعد ازان فرمود هر آئینه این سوره فضیلت داده شده است بدو سجده **مالك** عن عبد الله بن دينار انه قال رأيت

عبد الله بن عمر يسجد في سورة الحج سجدتين عبد الله بن دينار گفت دیدم عبد الله بن عمر را که سجده کرد در سوره حج دو سجده

**مالك** عن ابن شهاب عن الاعرج ان عمر بن الخطاب قرأ والنجم اذا هوى فسجد فيها ثم قام فقرأ بسورة اخرى عمر بن الخطاب رضی الله عنه

خواند سوره والنجم اذا هوى پس سجده کرد در ان بعد ازان برخاست پس بخواند سوره دیگر مترجم گوید رضی الله عنه همگی آیات

سجود پانزده اند بحدیث ابی داود عن عمرو بن العاص یکی در سوره حج و یک در اعراف و یک در رعد و یکی در نحل و یک در بنی اسرائیل

و یک در مریم و یک در فرقان و یک در نمل و یک الم تنزیل السجده و یک در صاد و یک در حم سجده و یک در نجم و یک در اذا السماء انشقت

و یک در اقرا پس مالکیه سجدات مفصل را شمرده اند و گویا مراد مالک آنست که استحباب سجدات مفصل مؤکد نیست و لهذا گفت

عزائم السجود احدی عشرة و نگفته اند بود که خود حدیث انشقت نقل کند و مطلق استحباب قایل نباشد و شافعیه سجده صاد را سجده

شکر قرار داده اند پس در غیر صلوة مستحب است و در صلوة حرام بحدیث نسائی سجدها داود توبة ونسجدها شكرا و فيه نظر زیرا که

ظاهر است که مقصود ازین سجده اقتدا بحضرت داود و شکر بر قبول توبه ایشان هر دو باشد و حنفیه سجده دوم حج را اسقاط کرده اند

و حدیث ابی داود عن عمرو بن العاص و في الحج سجدتان حجت است بر ایشان **باب** في ساعات يكره الصلوة فيها

پنج ساعت است که مکروه است گذاردن نماز دران **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن عبد الله الصنابحي

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الشمس تطلع ومعها قرن الشيطان فاذا ارتفعت فارقها ثم اذا استوت قارنها

فاذا زالت فارقها فاذا دنت للغروب قارنها فاذا غربت فارقها ونهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الصلوة

في تلك الساعات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه آفتاب طلوع میکند در حالیکه با او بلندی سر شیطان است

پس وقتیکه بلند شد جدا میشود شیطان از وی بعد ازان چون در میان آسمان میرسد آفتاب یعنی نزدیک میشود شیطان

پس چون فرود آمد آفتاب جدا می شود از وی پس وقتیکه آفتاب نزدیک میشود بغروب نزدیک میشود بوی شیطان

پس وقتیکه فرو رفت جدا میشود از وی و نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز درین ساعتهای سه گانه **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا بدا حاجب الشمس فاخروا الصلوة

حتى تبرز واذا غاب حاجب الشمس فاخروا الصلوة حتى تغيب رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود چون پیدا شود

یک گوشه آفتاب پس موقوف کنید نماز را تا آنکه نیک برآید و چون غائب شود یک گوشه آفتاب پس موقوف

کنید نماز را تا آنکه غائب شود **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال لا يتحرى احدكم فيصلي عند طلوع الشمس ولا عند غروبها

قوله سجود القرآن اربعة عشر عند اكثر العلماء احدها سجدة ص والسجدة عند الحنفية غير الثانية من الحج وعند الشافعية قال الشافعي سجدة ص سجدة شكر ليس من عزائم السجود ولا يسجد لها في الصلوة وقال احمد هي خمسة عشر ١٢

189

رسول الله صلعم فرمود قصد نکند یکی از شما که نماز گذارد نزدیک طلوع آفتاب و نه نزدیک غروب آن **مالک** عن عبد الله بن دینار عن

عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب کان یقول لا تحروا بصلوتکم طلوع الشمس ولا غروبها فان الشیطان یطلع قرناه مع طلوع الشمس

ویغربان مع غروبها وکان یضرب الناس علی تلک الصلوة عمر بن الخطاب میگفت قصد مکنید بنماز خود طلوع آفتاب و غروب آفتاب را

پس هر آئینه شیطان بر می آید دو جانب سر او همراه بر آمدن آفتاب و فرو میرود دو جانب سر او با فرو رفتن آفتاب و عمر بن الخطاب

میزد مردمان را برای این نماز **مالک** عن محمد بن یحیی بن حبان عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

نهی عن الصلوة بعد العصر حتی تغرب الشمس وعن الصلوة بعد الصبح حتی تطلع الشمس ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلعم

منع فرمود از نماز بعد عصر تا آنکه فرو رود آفتاب و منع فرمود از نماز بعد صبح تا آنکه بر آید آفتاب پس این ساعت چهارم و پنجم است

از ساعاتی که ممنوع است نماز گذاردن در آنها **مالک** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید انه رای عمر بن الخطاب یضرب

المنکدر فی الصلوة بعد العصر سائب بن یزید دید عمر بن الخطاب را که میزد منکدر را از جهت گذاردن نماز بعد عصر مترجم گوید رضی الله عنه

درین مسئله دو قول از صحابه مشهور است حضرت عمر رضی الله عنه مطلقا منع میفرمود از گذاردن نفل درین ساعات و حضرت ام المؤمنین

ذات سبب را جایز میداشتند و قول اول در صحابه اشهر بود و مستثنی گردانید امام شافعی نمازی را که برای وی سببی قائم شده

نماز در حرم مکه و نماز بوقت استوا در روز جمعه و نزدیک حنفیه سجده تلاوت و نماز جنازه اگر درین اوقات واجب شود ادا باید کرد

و اگر در وقت مباح واجب شود و بلا عذر تاخیر کرده شد جایز نیست والله اعلم **باب** صفة غسل المیت در بیان

کیفیت غسل میت **مالک** عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن محمد بن سیرین عن ام عطیة الانصاریة انها قالت

دخل علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم حین توفیت ابنته فقال اغسلنها ثلثا او خمسا او اکثر من ذلک بماء وسدر واجعلن

فی الاخرة کافورا او شیئا من کافور فاذا فرغتن فاذنني قالت فلما فرغنا اذناه فاعطانا حقوه فقال اشعرنها ایاه یعنی بحقوه

ازاره ام عطیه انصاریه گفت داخل شد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه وفات یافت دختر او پس فرمود بشوئید او را سه بار

یا پنج بار یا زیاده تر ازین با آب و برگ درخت کنار و داخل کنید در غسل آخر کافور را یا گفت چیزی از کافور پس وقتیکه فارغ شوید

خبردار کنید مرا گفت ام عطیه وقتیکه فارغ شدیم خبردار کردیم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس داد ما را حقو خود پس فرمود بپوشانید متصل

بدن وی ساخته باین حقو مراد داشت از حقو ازار را مترجم گوید رضی الله عنه غسل دادن میت و همچنین تکفین و نماز جنازه

و دفن فرض بالکفایه است زیرا که آنحضرت صلعم و صحابه و هلم جرا برآن مواظبت نمودند و غیر نماز عادت عرب بوده است و شبه

حنفیان سنت و اقل غسل تعمیم بدن اوست بآب بعد ازاله نجاستی که با او باشد و این مفهوم از لفظ غسل است و اکمل غسل او سه بار

با آب خواه سرد باشد خواه گرم چنانچه عموم تمام احادیث شده بار و اگر زیاده از سه بار احتیاج باشد رعایت وتر نگذارد بحدیث باب

واتبداء کند بمواضع وضوء وبیامن او بحدیث صحیح عن ام عطیة استعمال سدر کند در سر وریش وسایر بدن وصفت استعمال سدر آنست

که ورق سدر در ظرفی صغیر بآب مخلوط کنند واورا بمالند وبعد ازان بشویند ودر غسله آخره قلیل کافور مخلوط سازند بحدیث ام

مسئله لطیفه ستمره وبیان سلمیں آنست که مردان امردان غسل دهند وزنان آن زنان وهرکه اقدر باشد بغسل احق است

وصحیح دلیلی از سنت بر تعیین احق بالغسل ثابت نشد ودرین قصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم الضاربات الغسل فرمود حالانکه

زنان قریش احق بودند واقرب وآنحضرت را اهل بیت غسل دادند وآنکه زن مرد مرده را نه بیند وغسل نه دهد اگرچه خوف فتنه

نباشد مستندی ندارد بلکه وجوب ستر بنسبت احیاست نه بنسبت اموات ولیلی سیطلبه ولیس فلیس واگر قیاس کنند بر احیا

قیاس مع الفارق است واز طلبه بنت آنحضرت صلعم را در قبر فرود آورده وفرود آوردن ناچار مس میکشید واسماء بنت عمیس

غسل داد ابوبکر صدیق را وآنحضرت صلعم فرمود حضرت عائشه را لومت قبلی لغسلتک وکفنتک رواه ابن ماجه **باب** لا یجب

الغسل علی من غسل المیت ویجوز ان تغتسل المراة زوجها واجب نمی شود غسل بر کسیکه غسل داده باشد میت را وجایز است

که غسل دهد زن زوج خود را **مالک** عن عبدالله بن ابی بکر ان اسماء بنت عمیس امراة ابی بکر الصدیق غسلت

ابابکر الصدیق حین توفی ثم خرجت فسألت من حضرها من المهاجرین فقالت انی صائمة وان هذا یوم شدید البرد

فهل علی من غسل فقالوا لا اسماء بنت عمیس زوجه ابوبکر صدیق رضی الله عنه غسل داد حضرت ابوبکر صدیق را وقتیکه وفات یافت

بعد ازان برآمد از خانه پس سوال کرد جماعه را که حاضر او بودند از مهاجرین پس گفت هر آئینه من روزه دارم وهر آئینه

امروز روزی بغایت سرد است پس آیا بر من واجبست غسل گفتند نیست مترجم گوید رضی الله عنه که اتفاق دارند حنفیه

وشافعیه بر آنکه واجب نیست بر کسیکه غسل دهد میت را ونزد شافعی غسل سنت است وبهمین جانب اشاره می نماید

تصویر مسئله بانها صائمة الخ واتفاق کردند بر آن که جایز است غسل دادن زن شوهر خود را ومختلف اند در آنکه شوهر غسل دهد

زن خود را حنفیه آنرا جایز ندارند مگر آنکه کسی نباشد بغیر زوج پس باید که تیمم کنانند او را ونزدیک شافعی جایز است لما روی

من غسل علی فاطمة رضی الله عنها وقوله صلی الله علیه وسلم لعائشة ان مت قبلی لغسلتک وکفنتک **باب** اذا ماتت

المرءة ولیس معها نساء ولا ذو محرم تیمم وقتیکه بمیرد زنی ونیست با وی زنان ونه صاحب محرمی تیمم کنانید

**مالک** انه سمع اهل العلم یقولون اذا ماتت المرءة ولیس معها نساء یغسلنها ولا من ذوی المحارم احد

یلی ذلک منها ولا ذو زوج یلی ذلک منها یممت فمسح بوجهها وکفیها من الصعید قال مالک واذا هلک الرجل ولیس

معه احد الا النساء یممنه ایضا امام مالک شنید اهل علم را که میگفتند وقتیکه بمیرد زنی ونباشد با وی زنانیکه غسل دهند

او را ونه از محرمان یکی که متعهد شود غسل او را ونه شوهری که متولی غسل او شود تیمم کنانیده خواهد شد مسح کرده شود در وی او را

قلت الحنفیة والشافعیة اتفقت الحنفیة علی ان الغسل لا یجب علی من غسل المیت وقال الشافعی هو سنة وبه یشیر تصویر المسئلة بانها صائمة وان هذا الیوم شدید البرد واتفقوا علی جواز غسل المراة زوجها واختلفوا فی غسل الزوج امرأته قالت الحنفیة لا یجوز فان لم یکن الا الزوج تیممها وقال الشافعی یجوز لما روی من غسل علی فاطمة رضی الله عنها وقوله صلی الله علیه وسلم لعائشة لو مت قبلی لغسلتک وکفنتک رواه ابن ماجه

قلت اتفقت الحنفیة والشافعیة علی ان المراة ان ماتت ولم یحضرها الا اجنبی یممت وان مات الرجل لم یحضره الا اجنبیة یممته وقد ذکرنا ذلک واختلفوا فی الزوج وفی الامة الکبیرة یممها الاجنبی بغیر حائل وبالثوب

و دو کف او را از خاک گفت مالک قتیلیکه هلاک شود مردی و بنا باشد با او کسی مگر زنان تیمم کنانند او را نیز **باب** غسل

المیت فی القمیص بیان غسل دادن میت در پیراهن **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم غسل فی قمیص امام جعفر از والد خود امام محمد باقر روایت کرد هر آئینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل داده شد

در پیراهن مترجم گوید مسنون است نزد شافعی غسل میت در پیراهن بر خلاف حنفیه که نزد ایشان جایز نیست تاویل

عدم جواز بر قول ایشان تواند بود که گفته شود که این از خصایص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم والله اعلم **باب**

کفن السنة ان یلف فی ثلثة او یقمص ویؤزر ویلف وکفن الضرورة ما تیسر وان کان ثوبا واحدا کفن مسنون

در حق مردان است که پیچیده شود در سه لفافه یا قمیص پوشانیده شود و ازار پوشانیده شود و پیچیده شود در جامه سیوم

و کفن ضرورة همان است که میسر آید اگر چه یک جامه باشد **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج

النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کفن فی ثلثة اثواب بیض سحولیة لیس فیها قمیص ولا عمامة

حضرت عائشه روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم کفن پوشانیده شد در سه جامه سفید منسوب بسحول که دیهی ست

بیمن و آن جامه از قطن خالص باشد و نبود در آن سه جامه قمیص و نه عمامه **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن

عبد الرحمن بن عوف عن عبد الرحمن بن عمرو بن العاص انه قال المیت یقمص ویؤزر ویلف بالثوب الثالث فان لم ۱۹۲

یکن الا ثوب واحد کفن فیه گفت عبد الرحمن بن عمرو بن العاص که میت را قمیص پوشانیده شود و ازار پوشانیده شود

و پیچیده شود بجامه سیوم و اگر نباشد مگر یک جامه کفن کرده شود در همان یک جامه مترجم گوید رضی الله عنه همین طور روایت کرد

یحیی بن یحیی عن عبد الرحمن بن عمرو و آن وهم است و صواب عن عبد الله بن عمرو است **مسئله** اقل کفن ستر عورت ست

یا ستر جمیع بدن ظاهر ثانی ست بجهت آنکه در حدیث بخاری آمده که چون مصعب بن عمیر شهید شد نیافتند بگیرند

کوتاه که اگر روی او را می پوشانیدند پایها او برهنه میشد و اگر دو پای او می پوشانیدند روی او برهنه میشد پس آنحضرت

صلی الله علیه وسلم فرمود روی او را بپوشید و بر دو پای او اذخر اندازید پس بدل کفن اذخر است نزد یک قصر کفن و الا البته

میکند که از ستر تمام بدن چاره نیست و اکمل در حق رجال یکی از دو صفت است یا آنست که سه لفافه باشد پس او را سر و جسم او را

بگسترند و بعد از آن دوم و سیوم را بعد از آن بپیچند یکی را بعد دیگری و ابتدا همین کنند پس از جانب یسار بجانب یمین بند

و بعد از آن از جانب یمین بر یسار برند و همین است رسم پوشیدن قبا در میان عرب بخلاف اهل هند که جانب یمین بالا

یسار میکشند و یا آنست که ازار و قمیص پوشانند دوخته باشد یا نادوخته با خریص باشد یا بغیر آن زیرا که اکثر استعمال لفظ

بر مخیط مدخریص ست بعد از آن در لفافه بپیچند **باب** تجمیر الکفن وتحنیط المیت خوشبو کرده میشود کفن بعود و خوشبو مالیده میشود میت

مالك عن هشام بن عروة عن اسماء بنت ابي بكر انها قالت لاهلها اجمروا ثيابي اذا مت ثم حنطوني ولا تذروا على كفني حناطا ولا تتبعوني
بنار اسماء بنت ابی بکر وصیت کرد اهل خود را که بخور خوشبو کنید جامهای مرا یعنی کفن مرا وقتیکه بمیرم بعد از ان حنوط مالید در بدن من
ومپاشید بر کفن من حنوط را و از پی من مبرید آتش را مترجم گوید رضی الله عنه مستحب است بخور کردن کفن بعود پیش از گستردن و مستحبات
تحنیط و تحنیط آنست که بر قطن حنوط نهند و منافذ میت را از منخرین و اذنین و عینین و الیتین بآن مسدود کنند و مکروه ست
همراه جنازه بردن آتش را **باب** الفضل ان يمشي الناس امام الجنازة بهتر است که بروند مردمان پیش پیش جنازه **مالك**
عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وابا بكر الصديق وعمر كانوا يمشون امام الجنازة والخلفاء هلم جرا وعبد الله بن عمر
رسول الله صلی الله علیه وسلم وابوبکر الصدیق وعمر بن الخطاب میرفتند پیش پیش جنازه و خلیفهای دیگر همچنین و عبد الله بن عمر نیز
**مالك** عن محمد بن المنكدر عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه اخبره انه رأى عمر بن الخطاب يقدم الناس امام الجنازة في جنازة
زينب بنت جحش ربیعه دید عمر بن الخطاب را که پیش پیش مردمان میرفت پیش جنازه در جنازه زینب بنت جحش **مالك** عن هشام
بن عروة انه قال ما رأيت ابي قط في جنازة الا امامها قال ثم يأتي البقيع فيجلس حتى يمروا عليه هشام گفت ندیدم پدر خود
که هرگز باشد در جنازه مگر پیش پیش او گفت بعد از ان می آمد به بقیع پس می نشست تا آنکه مردمان میگذشتند بروی **مالك**
عن ابن شهاب انه قال المشي خلف الجنازة من خطاء السنة ابن شهاب گفت رفتن پس جنازه از غلط کردن راه سنت است
مترجم گوید برین است شافعی و حنفیه مشی در عقب جنازه افضل گفته اند اما سوار پس اتفاق کرده اند جمهور و گفته اند برود در عقب جنازه
**باب** حمل الجنائز الى المدينة در بیان برداشتن جنازها بسوی مدینه مطیبه **مالك** عن غير واحد ممن يثق به ان سعد بن
ابي وقاص وسعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل توفيا بالعقيق وحملا الى المدينة ودفنا بها امام مالک روایت کرد از غیر واحد
یعنی از جماعه از انها که اعتماد دارد بر صحت روایت ایشان که سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل فات یافتند در وادی
عقیق و برداشته شدند بسوی مدینه و دفن کرده شدند آنجا **مسئله** حرام است نقل میت بسوی شهر دیگر وقیل مکروه الا
ان يكون بقرب مكة او المدينة او بيت المقدس شافعی علت این حکم شرف مکان دانسته و حکم را مطرد ساخته در مکه و بیت المقدس
بجهت احادیثی که در فضل آنها وارد شده **باب** نسخ القيام للجنائز در بیان منسوخ شدن قیام برای جنازها **مالك**
عن يحيى بن سعيد عن واقد بن سعد بن معاذ عن نافع بن جبير بن مطعم عن مسعود بن الحكم عن علي بن ابي طالب
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقوم في الجنائز ثم جلس بعد از حضرت علی بن ابی طالب
مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می ایستادند برای جنازها باز نشست بعد از ان **باب** یسرع
بالجنازة من غير خبب ای از علم شتاب بردن جنازه را بغیر دویدن یعنی رفتن و بغیر جنبش دادن

قلت عليه الشافعي وذهب الحنفية الى ان المشي خلفها افضل اما الراكب فالمشي خلفها ...
١٩٣
قلت وعليه اكثر اهل العلم وقال الشافعي هذا الحديث ناسخ الاول اذا رأيتم الجنازة فقوموا لها

مالك عن نافع ان ابا هريرة قال اسرعوا بجنائزكم فانما هو خير تقدمونه اليه او شر تضعونه عن رقابكم ابو هريره
گفت شتاب بر برید جنازهای خود را پس نیست غیر ازین نیست که آن میت جای نیک است که می برید او را بسوی آن یا میت
شریست که می نهید او را از گردنهای خود باب لا يجلس حتى توضع الجنازة عن اعناق الرجال نشیند کسی تا آنکه
نهاده شود جنازه از گردن مردمان مالك عن ابي بكر بن عثمان بن سهل بن حنيف انه سمع ابا امامة بن سهل بن
حنيف يقول كنا نشهد الجنائز فما يجلس آخر الناس حتى يؤذنوا ابو امامه بن سهل بن حنیف گفت که حاضر میشدیم
جنازها پس نمی نشست آخر جماعه از مردمان تا آنکه اذن داده میشد ایشان را باب لا يتبع الجنازة بنار از پی
جنازه برده نشود آتش را مالك عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن ابي هريرة انه نهى ان يتبع بعد موته بنار
ابوهریره منع کرد از آنکه از پی میت برده شود بعد موت او آتش قال يحيى سمعت مالكا يكره ذلك گفت یحیی شنیدم از مالک که
مکروه میداشت این را باب لا يصلي على الجنازة الا طاهر نماز نگذارد بر جنازه مگر طاهر یعنی با وضو مالك عن نافع
ان عبد الله بن عمر كان يقول لا يصلي الرجل على الجنازة الا وهو طاهر عبد الله بن عمر میگفت نماز نگذارد مرد بر جنازه
مگر در ان حال که او طاهر باشد مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ ابن عمر در شرطیت طهارت عموم حدیث لا يقبل الله صلوة احدكم الا بطهور
بعمل متسلمین ست و بر وضو قیاس باید کرد سائر شروط را مانند ستر عورة و استقبال قبله و طهارة ثوب باب يتقدم
الامام ويصف الناس خلفه ويكبرون اربع تكبيرات ولو على القبر والغائب پیش ستد امام و صف زنند مردمان
پس پشت او و الله اكبر گویند چهار بار تکبیر گفتن اگر چه بر قبر میت باشد یا بر میت غائب مالك عن ابن شهاب
عن ابي امامة بن سهل بن حنيف انه اخبره ان مسكينة مرضت فاخبر رسول الله صلى الله عليه وسلم بمرضها قال
وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يعود المساكين ويسأل عنهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ماتت
فآذنوني بها فخرج بجنازتها ليلا فكرهوا ان يوقظوا رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اصبح رسول الله صلى الله عليه وسلم
اخبر بالذي كان من شانها فقال الم آمركم ان تؤذنوني بها فقالوا يا رسول الله كرهنا ان نخرجك ليلا ونوقظك
فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى صف بالناس على قبرها وكبر اربع تكبيرات ابو امامه خبر داد ابن شهاب را که زنی مسکینه
بیمار شد پس خبر داده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بمرض او و بود عادت شریف آنحضرت صلعم که عیادت میفرمود فقیران را
و استفسار میفرمود از احوال ایشان پس فرمود آنحضرت صلعم وقتیکه بمیرد آن مسکینه خبر کنید مرا پس بر آورده شد جنازه او
شبانگاه پس ناپسند داشتند که خبر دار کنند در آن وقت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه در صبح داخل شد آنحضرت صلعم
خبر داده شد بانچه واقع شد از حال وی پس فرمود آیا امر نکرده بودم شما را که خبر دار نمائید مرا بموت او گفتند یا رسول الله ناپسند داشتیم که

ازنها

له قلت وعليه اهل العلم ۱۲
ﻋﻪ قلت في العالمكيرية واذا وضعت الجنازة على الارض القبر فلا باس بالجلوس وانما يكره قبل ان يوضع عن مناكب الرجال ولا فضل ان يجلس مالم يسو عليه التراب ۱۲
ﻋﻪ قلت وعليه اهل العلم وكان ذلك من عمل الجاهلية ۱۲
ﻋﻪ قلت اجمع اهل العلم على الطهارة ساير الشرط فقالوا يشترط لصلوة الجنازة ما يشترط لسائر الصلوة من الطهارة الحكمية والحقيقية وستر العورة واستقبال القبلة ساير الصلوة غير الاباحنيفة قال يجوز التيمم لو كان بحيث لو طلب الماء فاتته الصلوة ۱۲

۱۹۴

ازخانه برآریم ترا وقت شب بیدار بسازیم ترا پس آنحضرت صلعم برآمد تا آنکه صف گردانید مردمانرا و تکبیر گفت چهار تکبیر **مالك**

عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نعی النجاشی للناس فی الیوم الذی

مات فیه فخرج بهم الی المصلی فصف بهم وکبر اربع تکبیرات رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر مرگ نجاشی بادشاه حبشه رسانید

بمردمان دران روز که مرد و برآمد بمردمان بسوی عیدگاه پس صف ساخت ایشانرا و تکبیر گفت چهار تکبیره مسئله صفت صلوة جنازه

موافق است با صفت صلوة مطلقه در نیت و قیام و قرارت و صلوة بر آن حضرت صلعم و سلام و بغیر ارکان صلوة تکبیرات

و دعا برای میت نیز منقول است پس شافعی میل کرده ست بانکه هر چه دران با صلوة مطلقه موافق ست بطریق فرضیه بود بدلیل

حمل شی بر صلوة مطلقه در شروط پس همچنین محمول باشد در او کانی که دران موافق افتاده بخلاف مثل رکوع و سجود که عدم شروعیت

آن بتواتر معلوم شد بنده ضعیف گوید فیه نظر زیرا که لفظ حدیث در قرارة فاتحه من السنة ست و عمل ابن عمر ترک آنست و حمل بر

استحباب بودن آن و این دلیل بر عدم فرضیه میتواند شد و در فرضیه صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلام سابق گذشت

فلذا ههنا و تکبیرات و دعا نیز رکن ست بجهة عمل مستمر مسلمین اما جماعت پس باتفاق سنت ست ساقط میشود فرض بگذاردن

یک کس اما تکبیرات اربع پس فرض اند باتفاق اما صلوة بر قبر پس نزد شافعی صحیح ست خواه دفن شده باشد پیش از صلوة یا بعد

صلوة و نزد حنفیه گذارده شود نماز بر قبر میتی که پیش از دفن بر وی گذارده نشده تا زمانیکه گمان تفسخ نباشد و مقدر

کرده اند تفسخ را بثلثه ایام و اما صلوة بر غائب پس صحیح ست نزد شافعیه خواه باشد میت بر جهة قبله یا غیر جهة آن و جائز نیست

صلوة بر غائب نزد حنفیه و تاویل صلوة آنحضرت صلعم بر قبر نزدیک ایشان آنست که نماز نگذارده بود ند بر وی پیش از دفن

و بر نجاشی از خصوصیات آنحضرت صلعم شمرده اند والله اعلم **باب** الدعاء بین التکبیرات دربیان دعا با نوره میان

تکبیرات **مالك** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابیه انه سال ابا هریرة کیف تصلی علی الجنازة فقال

ابو هریرة انا لعمر الله اخبرك اتبعها من اهلها فاذا وضعت کبرت وحمدت الله وصلیت علی نبیه ثم اقول اللهم

عبدك وابن عبدك وابن امتك كان يشهد ان لا اله الا انت وان محمدا عبدك ورسولك وانت اعلم به

اللهم ان كان محسنا فزد في احسانه وان كان مسيئا فتجاوز عن سيئاته اللهم لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده

ابو سعید مقبری سوال کرد از ابو هریره که چگونه نماز میگذاری بر جنازه گفت ابو هریره بخدا قسم که من خبر دهم ترا عقب جنازه میروم

از خانه او پس وقتیکه نهاده میشود یعنی بر زمین الله اکبر میگویم و حمد میگویم خدا تعالی عز و جل و درود میفرستم بر پیغامبر صلعم بعد از ان میگویم

اللهم عبدك ابن عبدك الخ ترجمه این دعا اینست که بار خدایا بنده تو و پسر بنده تو و پسر کنیزک تو گواهی میداد که نیست معبود

مگر تو تنها و گواهی میداد که محمد بنده تست و پیغامبر تو و تو دانا تری بحال او اگر نیکو کار بود پس زیاده کن در نیکو کاری او

١٩٥

واگر بدکار بود درگذر کن از بدیهای اوای بار خدایا محروم مگردان ما را از اجر او و مفتون مکن ما را بعد از و مترجم گوید

یعنی کثرت وحمدت اللہ وصلیت علی نبیہ آنست بعد تکبیر اول حمد گوید خواہ سورۂ فاتحہ خواند خواہ لفظ دیگر مثل سبحانک اللھم الخ وبعد

تکبیر ثانیہ درود بخواند وبعد تکبیرۂ ثالثہ دعا کند وماخذ آن حدیث آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمود بند دعا کنند او را

کہ شتابی کردی چی بالیست کہ حمد وثنا می گفتی بعد از ان درود بپیغمبر سنادی بعد از ان دعا میکردی کہ این ترتیب

اقرب است باستجابت **باب هل یقرأ الفاتحة فی صلوة الجنازة** آیا واجب است خواندن سورۂ فاتحہ در نماز جنازہ

**مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان لا یقرأ فی الصلوة علی الجنازة عبد اللہ بن عمر قرآن نمیخواند در نماز جنازہ

مترجم گوید تعقب کردہ شد بحدیث شیخین من السنة قراءة الفاتحة فی صلوة الجنازة پس نزد شافعی قراءۃ فاتحہ فرض است

ونزد حنفیہ جائز نیست خواندن قرآن در نماز جنازہ واگر بخواند سورۂ فاتحہ بقصد دعا باک نیست والا لا **باب یسلم**

**بعد التکبیرات فی صلوة الجنازة** سلام گوید بعد تکبیرات در نماز جنازہ **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان اذا صلی

علی الجنائز یسلم حتی یسمع من یلیه عبد اللہ بن عمر وقتیکہ نماز میگذارد بر جنازہ سلام میگفت تا آنکہ می شنوانید کسانی را

کہ نزد او می بودند **باب المسبوق فی صلوة الجنازة کیف یفعل** مسبوق در نماز جنازہ چہ کار کند **مالک** انہ سأل ابن

شہاب عن الرجل یدرک بعض التکبیر علی الجنازة ویفوته بعضه فقال یقضی ما فاته من ذلک امام مالک سوال کرد از ابن

شہاب از حال مرد یکہ ادراک میکند بعض تکبیرات را بر نماز جنازہ وفوت میشود او را بعض آن پس گفت ابن شہاب قضا بکند چیزی کہ

فوت شد او را از ان مترجم گوید رضی اللہ عنہ فی المنہاج ما حاصلہ وقتیکہ سلام داد امام تدارک کند مسبوق باقی تکبیرات را با اذکار

آن وفی العالمگیریة ما حاصلہا چون بیاید مردی وحالانکہ تکبیر گفتہ است امام تکبیرۂ اولی انتظار کند تا آنکہ تکبیر ثانیہ گوید و تکبیر گوید

با امام پس وقتیکہ فارغ شد امام تکبیر گوید مسبوق تکبیری کہ فوت شد او را پیش از برداشتن جنازہ مترجم گوید قول ابن شہاب کہ

یقضی ما فاته اشارۃ میکند بسوی آنچہ در عالمگیریہ است **باب لا یصلی علی الجنازة عند الطلوع والغروب ویصلی علیها بعد الفجر**

**والعصر اذا صلیتا لوقتهما** نماز نگذارد بر جنازہ وقت طلوع آفتاب ووقت غروب آن ونماز کند بران بعد نماز فجر وبعد نماز

عصر وقتیکہ گذاردہ شود این ہر دو در وقت مختار آنہا **مالک** عن محمد بن ابی حرملة مولی عبد الرحمن بن ابی سفیان بن حویطب

ان زینب بنت ابی سلمة توفیت وطارق امیر المدینة فاتی بجنازتها بعد صلوة الصبح فوضعت بالبقیع قال وکان

طارق یغلس بالصبح قال ابن ابی حرملة فسمعت عبد اللہ بن عمر یقول لاهلها اما ان تصلوا علی جنازتکم الآن واما ان تترکوها

حتی ترتفع الشمس محمد بن ابی حرملہ روایت کرد کہ زینب بنت ابی سلمہ وفات یافت وطارق امیر مدینہ بود پس آوردہ شد جنازۂ او بعد

صبح پس نہادہ شد در بقیع وطارق در غلس میگذارد نماز صبح را گفت ابن ابی حرملہ پس شنیدم عبد اللہ بن عمر را کہ میگفت اولیای میت را

قراءة الفاتحة بینه ... وعلیه اهل العلم

قوله فی المنهاج واذا سلم الامام تدارک المسبوق باقی التکبیرات باذکارها ... وقراءة الفاتحة ... کان الامام فی غیرها ... وفی العالمگیریة اذا جاء رجل وقد کبر الامام التکبیرة الاولی انتظر حتی ...

196

کتاب ... معها ... المسبوق ... التی فاتته ... الجنازة ... یقضی ما فاته ... الرابع فی العالمگیریة

باب ...

یا ایست که نماز کنید بر جنازه خود الحال یا ایست که گذارید تا بلند شود آفتاب **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال یصلی

جنازة بعد العصر وبعد الصبح اذا صلیتا لوقتهما عبد الله بن عمر گفت نماز گذارده شود بر جنازه بعد نماز عصر و بعد نماز صبح

وقتیکه گذارده شود آنها را در وقت مختار آنها مسلم باخذ قول ابن عمر درین مسئله حدیث مسلم ست عن عقبة بن عامر ثلث

ساعات نهانا رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الصلوة فیهن وان نقبر فیهن موتانا اجماع منعقد شد بر آنکه نمی نمی شود درین اوقات

مکروه نیست پس چاره نیست از آنکه معنی نقبر یصلی صلوة الجنازة باشد زیرا که نماز نزد یک دفن میبود باز دو وقت دیگر را قیاس نکرد

برین سه زیرا که این سه اقوی اند و قیاس ضعیف بر قوی درست نیاید **باب** یصلی علی الجنازة فی المسجد نماز گذارده شود بر جنازه

در مسجد **مالك** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها امرت ان یمر علیها

بسعد بن ابی وقاص فی المسجد حین مات لتدعو له فانکر ذلك الناس علیها فقالت عائشة ما اسرع ما نسی الناس

ما صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی سهیل بن بیضاء الا فی المسجد حضرت عائشه امر فرمود که ببرند بروی جنازه سعد بن

ابی وقاص را در مسجد وقتیکه بمرد تا دعا کنند برای او پس انکار کردند مردمان بروی این را پس گفت حضرت عائشه چه بشتاب فراموش

کردند مردمان نگذارد رسول الله صلعم نماز را بر سهیل بن بیضا مگر در مسجد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال صلی علی عمر

بن الخطاب فی المسجد عبد الله بن عمر گفت نماز گذارده شد بر عمر بن الخطاب در مسجد مترجم گوید اختلاف کردند در گذاردن نماز بر جنازه در مسجد

شافعیه بجواز آن قایل اند و ابو حنیفه گفته لا یصلی علیها فی المسجد **باب** ان اجتمعت جنائز الرجال والنساء جعل الرجال

مما یلی الامام اگر جمع شوند جنازهای مردان و زنان یکجا گردانیده شوند مردان متصل بامام **مالك** انه بلغه ان عثمان

بن عفان وعبد الله بن عمر وابا هریرة کانوا یصلون علی الجنائز بالمدینة الرجال والنساء فیجعلون الرجال مما یلی

الامام والنساء مما یلی القبلة عثمان بن عفان و عبد الله بن عمر و ابو هریره میگذاردند نماز بر جنازهای مردان و زنان

پس میساختند مردان را متصل بامام و زنان را متصل بقبله **باب** اللحد احب من الشق لحد دوست تر است از شق **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال کان بالمدینة رجلان احدهما یلحد والاخر لا یلحد فقالوا ایهما جاء اول عمل عمله

فجاء الذی یلحد فلحد لرسول الله صلی الله علیه وسلم عروه گفت که بودند دو شخص در مدینه یکی از ایشان لحد میکافت

و دیگرے لحد نمی کافت پس صحابه مشورت کردند و گفتند هر که ازین دو شخص بیاید نخستین بکند کار خود

پس آمد آنکه لحد می کرد پس لحد کرد برای رسول الله صلی الله علیه وسلم **باب** دفن اثنین

فی قبر جائز ست دفن کردن دو کس در یک قبر قال مالك لا باس ان یدفن الرجلان و

الثلاثة فی قبر واحد من ضرورة ویجعل الاکبر مما یلی القبلة

گفت مالک هیچ باک نیست از آنکه دفن کرده شوند دو مرد و سه مرد در یک قبر از جهة ضرورة و گذاشته شود بزرگتر از ایشان بطرف قبله متصل

**باب** مایقوله المصاب. در بیان دعائیکه بگوید آنکسیکه مصیبت رسیده باشد او را **مالک** عن ربیعة بن

ابی عبد الرحمن عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اصابته مصیبة فقال کما

امره الله عز وجل انا لله وانا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منها الا فعل الله ذلک به فقالت

ام سلمة فلما توفی ابو سلمة قلت ذلک ثم قلت ومن خیر من ابی سلمة فاعقبها الله رسوله صلی الله علیه وسلم فتزوجها

از ام سلمه مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که برسد او را مصیبتی پس بگوید چنانچه فرموده ست او را خدای تعالی انا لله وانا

الیه راجعون اللهم الخ مگر که بکند خدای تعالی با او آنچه طلب کرده ست پس گفت ام سلمه وقتیکه وفات یافت ابو سلمه خواندم این دعا

و گفتم در دل خود که کیست بهتر از ابو سلمه پس عقب ابو سلمه داد او را خدای تعالی رسول خدا را پس تزوج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را

**باب** تحریم النوحة علی المیت حرام ست نوحه کردن بر میت **مالک** عن عبد الله بن عبد الله ابن جابر

بن عتیک عن عتیک بن الحارث بن عتیک وهو جد عبد الله بن عبد الله بن جابر ابو امه انه اخبره ان جابر بن

عتیک اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جاء یعود عبد الله بن ثابت فوجده قد غلب فصاح به فلم یجبه فاسترجع

رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال غلبنا علیک یا ابا الربیع فصاح النسوة وبکین فجعل جابر بن عتیک یسکتهن فقال

رسول الله صلی الله علیه وسلم دعهن فاذا وجب فلا تبکین باکیة فقالوا یا رسول الله وما الوجوب قال اذا مات جابر

بن عتیک خبر داد که آنحضرت صلعم آمد برای عیادت عبد الله بن ثابت پس یافت او را حالانکه مغلوب شده بود بسبب مرض

پس آواز بلند کرد او را پس جواب نداد آنحضرت را بسبب بیهوشی پس انا لله وانا الیه راجعون خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و گفت مغلوب گردانیده شده ایم ما بر تو یا ابا الربیع پس آواز بلند کردند زنان و گریه نمودند پس شروع کرد جابر بن عتیک

ساکت میکردانید آنها را پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار ایشان را پس وقتیکه بمیرد پس نباید که گریه کند گریه کننده یعنی

بطریق نوحه پس گفتند چه چیز ست وجوب یا رسول الله فرمود وقتیکه بمیرد مترجم گوید رحمه که نوحه حرام ست بالاتفاق

و گریه یا رقت قلب ممنوع نیست و حرام ست نوحه بذکر شمائل میت و همچنین کوفتن سینه و نحو آن **باب** هل یعذب

المیت ببکاء الحی علیه آیا عذاب کرده شود میت را بسبب گریه زنده بر وی **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه

عن عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته انها سمعت عائشة ام المؤمنین تقول وذکر لها ان عبد الله بن عمر

یقول ان المیت لیعذب ببکاء الحی فقالت عائشة یغفر الله لابی عبد الرحمن اما انه لم یکذب ولکنه نسی او اخطأ

انما مر رسول الله صلی الله علیه وسلم بیهودیة یبکی علیها اهلها فقال انهم لیبکون علیها وانها لتعذب فی قبرها عمرة بنت عبد الرحمن

۱۹۸

خبر داد کرد می شنید حضرت عائشه را که میگفت و ذکر کرده شد پیش او که عبد الله بن عمر میگوید که میت را عذاب کرده میشود بسبب گریستن زنده

پس گفت عائشه بیامرزد خدا تعالی عبد الرحمن را آگاه شو هر آئینه او دروغ نگفته است بقصد لکن فراموش کرده است یا خطا نموده

غیر ازین نیست که رسول صلی الله علیه وسلم گذشت بر یهودیه حالانکه میگریستند بروی اهل وی پس فرمود هر آئینه ایشان میگریند بروی

و ویرا عذاب کرده میشود در قبر **باب** صدقة الاحیاء عن الموتی ینفعهم صدقه دادن زندگان برای مردگان نفع میدهد ایشان را

**مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رجلا قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم ان امی افتلتت

نفسها واراها لو تکلمت تصدقت افاتصدق عنها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم مردی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را

هر آئینه مادر من ناگهان قبض کرده شد روح او و گمان میکنم او را که اگر کلام میکرد بصدقه دادن میفرمود یا صدقه میدهم از جانب او

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری **باب** دعاء الاحیاء للموتی ینفعهم دعا زندگان برای مردگان فائده میدهد

ایشان را **مالک** عن یحیی بن سعید ان سعید بن المسیب کان یقول ان الرجل لیرفع بدعاء ولده من بعده وقال بیدیه

نحو السماء فرفعهما سعید ابن المسیب میگفت هر آئینه مرد بلند گردانیده میشود درجه او بدعا اولاد او پس از مردن او و اشاره کرد

سعید بن المسیب بدو دست خود بسوی آسمان پس بلند کرد آنها را **باب** استحباب زیارة القبور وانتساخ النهی عنها

در بیان مستحب بودن زیارة قبور و منسوخ شدن نهی آن **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا یعنی لا تقولوا سوءا آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نهی کرده بودم شما را

از زیارت قبور پس زیارت قبرها بکنید و نگوئید کلام بیهوده مراد میداشت از هجر کلام بد **باب** ما یقول الزائر چه چیز

بگوید زیارت کننده **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی المقبرة فقال السلام علیکم دار قوم مؤمنین

وانا ان شاء الله بکم لاحقون آنحضرت صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی مقبره یعنی بقیع پس گفت السلام علیکم الخ ترجمه آن

اینست که سلامتی باد بر شما ای اهل دار گروه مومنان و هر آئینه ما اگر خدا خواسته است بشما پیوسته گانیم **باب** تحریم اتخاذ

القبور مساجد حرام است ساختن قبرها را مساجد **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم لا تجعل قبری

وثنا یعبد اشتد غضب الله علی قوم اتخذوا قبور انبیاءهم مساجد آنحضرت صلعم فرمود بار خدایا مگردان قبر مرا بت که پرستش

کرده شود شدید باد غضب خدا تعالی بر قومیکه گرفتند قبرهای پیغامبران خود را مساجد **باب** القعود علی القبور والتوسد

علیها در بیان نشستن بر قبور و تکیه دادن بران **مالک** انه بلغه ان علی بن ابی طالب کان یتوسد القبور ویضطجع علیها

علی ابن ابی طالب تکیه میکرد بر گورها و دراز میکشید بر گورها قال **مالک** انما نهی عن القعود علی القبور فیما نری للمذاهب گفت

مالک غیر ازین نیست که نهی کرده شده است از نشستن بر گورها در آنچه ما می بینیم برای قضاء حاجت **باب** تحریم النبش حرام است

199

كافتن قبر را **مالك** عن ابى الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول لعن رسول الله صلى الله عليه وسلم المختفى والمختفية يعنى بناش القبور لعن كرد رسول الله صلى الله عليه وسلم مختفى ومختفيه يعنى نبش كننده گور را **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم كانت تقول كسر عظم المسلم ميتا ككسره وهو حى حضرت عائشه ميفرمود شكستن استخوان مسلمان دران حاليكه مرده است مانند شكستن استخوان اوست دران حال كه زنده است

**باب** الشهداء لا يغسلون ولا يصلى عليهم ويدفنون فى ثيابهم شهيدان را غسل داده نمى شود ونماز گذارده نشود بر ايشان ودفن كرده شوند در جامهاى خود **مالك** انه بلغه عن اهل العلم انهم كانوا يقولون الشهداء فى سبيل الله لا يغسلون ولا يصلى عليهم وانهم يدفنون فى ثيابهم التى قتلوا فيها خبر رسيد بامام مالك از اهل علم كه ايشان مى گفتند شهيدان در راه خداى تعالى غسل داده نشود ايشانرا ونماز گذارده نشود بر ايشان ودفن كرده شود ايشانرا در جامهاى كه كشته شده اند دران **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب غسل وكفن وصلى عليه وكان شهيدا رحمه الله عمر بن الخطاب را غسل داده شد وكفن پوشانيده شد ونماز گذارده شد بر وى وبود شهيد رحمت كناد او را خداى تعالى قال مالك

وتلك السنة فيمن قتل فى المعترك فلم يدرك حتى مات واما من حمل منهم فعاش ما شاء الله بعد ذلك فانه يغسل ويصلى عليه كما فعل بعمر بن الخطاب گفت مالك اين سنت در حق كسى است كه كشته شد در معركه پس يافته نشد او را تا آنكه مرد واما كسيكه بر داشته شد او را از ايشان پس زنده ماند بعد ازان تا وقتيكه خواست خداى تعالى پس هر آينه او را غسل داده شود ونماز گذارده شود بر وى چنانكه كرده شد بعمر بن الخطاب مترجم گويد اتفاق كردند علما بر آنكه شهيد يكه كشته شد در معركه كفار غسل داده نشود او را واختلاف كردند در نماز گذاردن بر وى شافعى گويد نماز گذارده نشود بر وى ونزد ابو حنيفه گذارده شود نماز بر وى واما مرتث يعنى شخصيكه از معركه زنده بر آمد وبعد ازان مرد پس غسل داده شود او را نزد حنفيه واين اظهر است نزد شافعيه واما مقتول باغيان را نزد حنفيه غسل نيست ونزد شافعيه اظهر آنست كه غسل داده شود والله اعلم

# كتاب الزكوة

**باب** اثم مانع الزكوة دربيان گناه كسى كه ندهد زكوة را قال الله تعالى والذين يكنزون الذهب والفضة ولا ينفقونها فى سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم يوم يحمى عليها فى نار جهنم فتكوى بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما كنزتم لانفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون ٥ وآنانكه جمع مى كنند گنجها زر ونقره وخرج نمى كنند آن گنجها را در راه خداى تعالى يعنى زكوة نمى دهند ازان پس خبر ده ايشانرا بعذاب درد دهنده روزيكه گرم كرده شود يعنى ميگداخته شود بر آن گنجها در آتش دوزخ پس داغ كرده شود بآن اطراف پيشانى ايشانرا وپهلوى ايشان را وپشتهاى ايشانرا گفته شود اين است آنچه ذخيره مى نهاديد براى خويش پس بچشيد عقوبت آنچه ذخيره مى نهاديد قال الله تعالى ولا

بجميع

فوق: ... نبشه بعد دفنه ... وقال ابو حنيفة لا قطع عليه ... الشافعى عليه ... كان نصابا ... اختلفوا فى القطع ... من القبر ... اخذ كفن ... اختلاف فى

قوله ان دفن بلا غسل ... او لغير القبلة ... ولا ينبغى اخراج الميت من القبر بعد ما دفن الا اذا كانت الارض مغصوبة او اخذت بشفعة ... فى القبر متاع ... ١٢

قوله اتفق العلماء على ان الشهيد المقتول فى معركة الكفار لا يغسل واختلفوا فى الصلوة عليه فقال الشافعى لا يصلى عليه وقال ابو حنيفة يصلى عليه واما المرتث فيغسل عند الشافعى وعند الحنفية واما مقتول البغاة فلا يغسل عند الحنفية والاظهر عند الشافعية انه يغسل ١٢

# فهرست كتب وبعض ابواب مصفّٰى و مسوّٰى

ولا يحسبن الذين يبخلون بما اتيهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطوقون ما بخلوا به يوم القيمة ولله ميراث السموت والارض والله بما تعملون

خبير بايد كه گمان نكنند آنانكه بخل ميكنند بانچه عطا كرده ست خدا تعالى ايشانرا از فضل خود اين بخل بهتر برای خويش بلكه آن بدست برای ايشان نزديكست كه بشكل طوق پوشانيده شود ايشانرا انچه بخل كرده اند بان روز قيامت يعنى آن مال به الصورت مار در گردن ايشان انداز ند و خدا راست پس گذاشته اهل آسمانها و زمين و خدا بانچه ميكنند دانا ست مالك عن عبد الله بن دينار عن ابى

صالح السمان عن ابى هريرة انه كان يقول من كان عنده مال لم يؤد زكوته مثل له يوم القيمة شجاعا اقرع له زبيبتان يطلبه حتى يمكنه

يقول انا كنزك ابو هريره ميگفت هر كه باشد نزد كسى مال كه زكوة آن ادا نميكند مصور كرده ميشود برای او روز قيامت آن مال را مارى كه موى سر او بسبب بسيارى سم زائل شده ست و او را دو خال ست بشكل دانه موى ميجويد اين شخص را تا آنكه دست يابد بر وى

ميگويد من گنج توام مالك عن عبد الله بن دينار انه قال سمعت عبد الله بن عمر وهو يسال عن الكنز ما هو فقال هو المال

الذى لا تؤدى منه الزكوة عبد الله بن دينار گفت شنيدم عبد الله بن عمر را در آنحال كه سوال كرده ميشد از كنز كه چيست كنز كه در

آيت وعيد بران وارد شده پس گفت آن كنز مالى ست كه ادا كرده نشده از وى زكوة يعنى مراد از ولا ينفقونها فى سبيل الله ترك زكوة ست و وعيد بران گنج ست كه زكوة از وى ادا نكنند مترجم گويد رضى الله عنه كه اتفاق كرده اند علما كه منع زكوة از كبائر ست معنى

لا ينفقونها نميدهند از ان قدريكه واجب گردانيده شده ست آنرا و معنى ما بخلوا به بخيلى ست كه منع زكوة مفروضه نمايد باب قتال من

منع الزكوة باب در جنگ كردن با كسى كه نميدهد زكوة را مالك انه بلغه ان ابا بكر الصديق قال لو منعونى عقالا لجاهدتهم عليه

خبر رسيد امام مالك را كه حضرت ابو بكر صديق فرمود كه اگر ندهند مرا يك رسن بند گردن پاى شتر جنگ كنم با ايشان برای همان يك

رسن قال مالك الامر عندنا ان كل من منع فريضة من فرايض الله فلم يستطع المسلمون اخذها منه كان حقا عليهم جهاده

حتى يأخذوها منه گفت مالك كه امر مقرر نزد يك ما انست كه هر كه ندهد فرضى از فرائض خدا تعالى يعنى جانورى كه واجب ست در مال او پس نتوانستند مسلمانان گرفتن آن از وى واجب باشد بر ايشان جهاد او تا آنكه بگيرند آنرا از وى مسئله زكوة

فريضه محكمه ست كافر ميشود منكر او و جهاد كرده ميشود با كسيكه منع نمايد و ندهد زكوة را باب انواع الزكوة در بيان اقسام زكوة

مالك انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عامله على دمشق فى الصدقة انما الصدقة فى الحرث والعين والماشية

خبر رسيد بمالك كه عمر بن عبد العزيز نوشت بسوى عاملان خود كه گماشته شده بودند بر دمشق در باب صدقه مضمون كتابت آنكه غير از ين نيست كه زكوة واجب ميشود در زراعت و نقد كه عبارت از زر و نقره باشد و مواشى مترجم گويد همين ست

اتفاق علما كه زكوة اموال بر سه قسم ست و زكوة تجارات گرفته ميشود مگر بحساب قيمت اما صدقة فطر پس آن در و شش

باب الصدقة التى لا تجب فى اقل منه الزكوة در بيان مقدار چيزيكه واجب نميشود در وى زكوة از مال يعنى بيان

٣٠١

العلم ان صدقة الاموال على ثلثة اقسام زكوة التجارة ... وصدقة الفطر فهى صدقة الرؤس

نصاب اموال کو دریا دون آن زکوة واجب نمیشود مالک عن عمرو بن یحیی المازنی عن ابیه انه قال سمعت ابا سعید الخدری

یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس فیما دون خمس ذود صدقة ولیس فیما دون خمس اواق صدقة ولیس فیما دون

خمسة اوسق صدقة ابو سعید خدری میگفت که فرمود آنحضرت صلعم نیست در کم از پنج شتر صدقه و نیست در کمتر از پنج اوقیه

صدقه و نیست در کم از پنج وسق صدقه مالک عن محمد بن عبد الله بن ابی صعصعة الانصاری ثم المازنی عن ابیه عن

ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس فیما دون خمسة اوسق من التمر صدقة ولیس فیما دون خمس اواق

من الورق صدقة ولیس فیما دون خمس ذود من الابل صدقة از ابو سعید خدری مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

فرمود نیست در کم از پنج وسق تمر صدقه و نیست در کم از پنج اوقیه از نقره صدقه و نیست در کم از پنج شتر از شتران صدقه قال یحیی

قال مالک السنة التی لا اختلاف فیها عندنا ان الزکوة تجب فی عشرین دینارا عینا کما تجب فی مائتی درهم گفت مالک

سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما آنست که واجب میشود زکوة در بیست دینار از ذهب خالص چنانکه واجب میشود در دو صد

درهم قال مالک ولیس فیما دون عشرین دینارا زکوة گفت مالک نیست در کم از بیست دینار ذهب خالص زکوة بغوی گفته

که وسق شصت صاع را گویند و صاع پنج رطل و ثلث رطل است و اوقیه چهل درهم را گویند و درهم مکی شش دانق است

و در حدیث آمده است الوزن وزن اهل مکة والمکیال مکیال اهل مدینه و ذود جماعه شتر را میگویند پس اگر نزد کسی کم از نصاب

باشد بروی زکوة لازم نیست و اگر زیاده از نصاب باشد اگرچه آن زیاده قلیل بود بحساب آن زکوة باید داد و اگر نیم نصاب از شتر

و نیم نصاب از بقر یا غنم یا تمر پس ضم کرده نشود انها باتفاق علما مسئله نصاب الفضة مائتا درهم والذهب عشرون مثقالا و

زکوتهما ربع العشر روی مالک فی حدیث ابی سعید لیس فیما دون خمس اواق صدقة وروی فی کتاب عمرو فی الرقة ربع العشر

قال مالک الامر عندنا انه تجب الزکوة فی عشرین دینارا الخ و در درهمی که زکوة بدان متعین شده اختلاف واقع شده است

حنفیان هفتاد حبه شعیره نوشته اند و شافعیان پنجاه و دو حبه شعیره و کسری و این اختلاف فاحش است که جمیع آن نتوان

بشعیره بلاد اسلام که در انجا بیکبار قرار داده اند درین دیار بهتر آنست که حساب بگیریم حساب گرفتیم که

شش دانق را اکه اهل عرب امروز دوانگ گویند و هفت قاف وزن کردیم آن نیز هفتاد برابر حبه شعیر باشد ... نیم ماشه

و چهار حبه شعیر و بعضی نیم ماشه و شش حبه از پنجاه و اند که درهم سه ماشه و سه کسری زیاده یا کم باشد یا دو از ان بتعلیل

یا زیاده از ان بتعلیل و دینار یک مثقال ... که در هر درهم مثقال باشد و درین

مسئله چون دراهم در زمان آنحضرت صلعم منقح شده احتیاط اخذ اقل است و الله اعلم باب ما لا تجب فیه الزکوة حتی یحول

علیه الحول واجب نمیشود در هیچ مالی زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول

ف قولیت وعلیه اهل العلم الا ان زکوة الزروع لا یشترط لها النصاب عند ابی حنیفة ولم یوافقه صاحباه والوسق ستون صاعا والصاع عند الشافعی خمسة ارطال وثلث رطل بالبغدادی وعند ابی حنیفة ثمانیة ارطال بالبغدادی والاوقیة اربعون درهما والمعتبر

۲۰۳

فی البیع ... ... ... ... ... ... ... ... ... ...

قوله

فی مال زکوة حتی یحول علیه الحول عبد الله بن عمر میگفت واجب نمیشود در هیچ مالی زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال **مالک**
عن محمد بن علقمة مولی الزبیر عن القاسم بن محمد ان ابا بکر الصدیق لم یکن یاخذ من مال زکوة حتی یحول علیه الحول ازقاسم
بن محمد مرویست که ابوبکر صدیق نمیگرفت از هیچ مال زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال **باب** کتاب عمر رضی الله عنه فی الصدقة
بیان مضمون کتاب عمر رضی الله عنه که درباب زکوة نوشته است **مالک** انه قرأ کتاب عمر بن الخطاب فی الصدقة قال فوجد
فیه مالک خواند کتاب عمر بن الخطاب را در صدقه گفت پس یافتم در وی بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب الصدقة فی اربع وعشرین
من الابل فدونها الغنم فی کل خمس شاة وفیما فوق ذلک الی خمس وثلثین بنت مخاض فان لم یکن بنت مخاض فابن
لبون ذکر وفیما فوق ذلک الی خمس واربعین ابنة لبون وفیما فوق ذلک الی ستین حقة طروقة الفحل وفیما فوق ذلک
الی خمس وسبعین جذعة وفیما فوق ذلک الی تسعین بنتا لبون وفیما فوق ذلک الی عشرین ومائة حقتان طروقتا الفحل
فما زاد علی ذلک من الابل ففی کل اربعین بنت لبون وفی کل خمسین حقة وفی سائمة الغنم اذا بلغت اربعین الی عشرین
ومائة شاة وفیما فوق ذلک الی مائتین شاتان وفیما فوق ذلک الی ثلثمائة ثلاث شیاه فما زاد علی ذلک ففی کل مائة
شاة ولا یخرج فی الصدقة تیس ولا هرمة ولا ذات عوار الا ما شاء المصدق ولا یجمع بین مفترق ولا یفرق بین مجتمع خشیة
الصدقة وما کان من خلیطین فانهما یتراجعان بینهما بالسویة وفی الرقة اذا بلغت خمس اواق ربع العشر یعنی بیست مکتوب صدقه در بیست
وچهار راس از شتران وآنچه کم از بیست وچهار باشد جنس شاة واجب میشود باین حساب که در هر پنج راس یک شاة است ودر آنچه زیاده
از بیست وچهار باشد تا سی وپنج بنت مخاض واجب میشود پس اگر نباشد بنت مخاض پس ابن لبون که نر است بجای او باید گرفت
ودر آنچه زیاده از سی وپنج باشد تا چهل وپنج بنت لبون واجب میشود ودر آنچه زیاده از چهل وپنج باشد تا شصت حقه واجب میشود
که قابل ضراب نر باشد ودر آنچه زیاده از شصت باشد تا هفتاد وپنج جذعه واجب میشود ودر آنچه زیاده از هفتاد وپنج باشد تا نود دو
بنت لبون واجب میشود ودر آنچه زیاده از نود باشد تا صد وبیست راس دو حقه واجب میشود که قابل ضراب نر باشد پس آنچه زیاده بر صد وبیست
باشد از شتران پس واجب آن باین حساب است که در هر چهل راس بنت لبون است ودر هر پنجاه راس حقه است یعنی سه برده ایشان را
باید گرفت از بنت لبون تحفه واز حقه بنت لبون ودر هر چرنده ودرین از قسم غنم وقتیکه برسد بچهل راس تا صد وبیست راس یک شاة
ودر زیاده از آن تا دو صد دو شاة ودر زیاده از آن تا سه صد سه شاة است ودر آنچه زیاده باشد از سه صد باین حساب که در هر صد راس
یک شاة باید گرفت ونر آورده نشود در زکوة فحل بز ونه پیر کلان سال ونه جانور معیوب مگر آنکه خواهد مصدق گیرنده یعنی عامل خلیفه بر صدقات وجمع کرده نشود
درمیان متفرق ومتفرق گردانیده نشود درمیان مجتمع بسبب ترس از نقصان صدقه وزکوتیکه گرفته میشود از دو خلیط پس هر آینه ایشان حساب کنند
با یکدیگر درمیان خویش برابری ودر نقره وقتیکه برسد به پنج اوقیه چهارم حصه از دهم حصه یعنی چهلم حصه **مالک** عن حمید بن قیس المکی

فائدة
وعلیها اهل العلم
ومن خصوص اتفاقا
بالدیم والتناجر اذا زاد
علی نصاب فان حولها
علی الاصل ونبکرة
[illegible] فاما التعب عند
التمیح فاما [illegible]
الصادق فی اثناء
ان المستفاد فی اثناء
الحول لا یضم مع نصاب
من جنسه وعلیه الشافعی
وقال ابو حنیفة یضم

٢٠٢

وان نقصان النصاب
فی اثناء الحول یقطع
الحول وعلیه الشافعی
وقال ابو حنیفة
اذا کان النصاب
کاملا فی طرفی الحول
فنقصانه فیما بین
ذلک لا یسقط الزکوة

عن طاؤس اليمانی ان معاذ بن جبل الانصاری اخذ من ثلثين بقرة تبيعا ومن اربعين بقرة مسنة واُتی بما دون ذلک فابی

ان ياخذ منه شيئا وقال لم اسمع من رسول الله صلی الله عليه وسلم فيه شيئا حتی القاه فاسأله فتوفی رسول الله صلی الله عليه وسلم

قبل ان يقدم معاذ بن جبل طاؤس يمانی روايت کرد که هر آئينه معاذ بن جبل گرفت از سی راس گاو يک تبيع واز چهل راس گاو

يک مسنه وآورده شد پيش معاذ کمتر از سی راس پس ابا کرد ازان که بگيرد ازان چيزی وگفت نشنيده ام از رسول الله صلی الله

عليه وسلم در باب کمتر از سی راس چيزی توقف ميکنم تا آنکه ملاقات ميکنم بانحضرت صلی الله عليه وسلم پس سوال کنم از انحضرت

صلی الله عليه وسلم پس متوفی شد انحضرت صلی الله عليه وسلم پيش از آنکه بيايد معاذ بن جبل بغوی گفته است که بنت مخاض بچه ايست که

يکسال بروی گذشت وداخل شد در سال دوم زيرا که مخاض بمعنی حمل است ومادر اين بچه حامل ميشود وبنت لبون بچه ايست که

دو سال بروی گذشت وداخل شد در سال سيوم زيرا که مادر او صاحب شير ميشود وحقه بچه ايست که گذشت بروی سه سال

وداخل شد در سال چهارم زيرا که وی قابل آن باشد که از فحل بار گيرد وجذعه بچه ايست که گذشت بروی چهار سال

وداخل شد در سال پنجم لانها تجذع السن برای آنکه انداخت دندان را وتبيع بچه ايست که يکسال تمام کند واشهر در مذهب

مالک انست که دو سال تمام کرده باشد ومسنه آنست که گذشته باشد بروی دو سال وداخل شد در سال سيوم واشهر در

مذهب مالک آنست که سه سال تمام کرده باشد ومسئله زکوة انعام ظاهر از لفظ فی کل خمس شاة وامثال آن آنست که چون

اينقدر از ابل جمع شد دران زکوة لازم شود اگرچه آن يک کس باشند يا از آن دو کس وهمين است مذهب شافعی وتائيد ميکند

باين معنی التسمية کوة بحق المال در اثر حضرت ابو بکر صديق رضی الله عنه پس اين تسميه تنبيه ميکند که مدار زکوة بر اجتماع

مال است نه بر حال مالک لهذا بر مال صبی ومجنون شد که ابل مدينه واجب ميشود وبر زر صبی نزد يک امام لازم نمی آيد وگويا

مصلحت در اداره حکم بر حال مال نه در حال مالک آنست که مصدق از نزد يک امام باحيا وقری ميرود واو را بر حقيقت حال

مالکان اطلاع نيست ودر قول مالکان هم نا ميرود وتحقيق حال متعسر ميشود بخلاف رمها وگله ها که بر مشارع ومسارح جمع

ومعرفت حال آنها بمشاهده ميتوان حاصل نمود ومعنی اجتماع در اينجا اجتماعی است که بسبب آن همه ايک گله يک رمه

ميتوان گفت واين باتحاد مشرع يعنی جای آب خوردن ومسرح يعنی جائيکه از فنای قريه که دران از ميان خانها آورده

جمع ميکنند تا همه را جمع کرده برعی می برند ومرعی يعنی چراگاه ومراح که جای آنها در وقت شب باشد وموضع حلب

راعی وفحل پس باتحاد اين اشيا گله ورمه يکی ميباشد ومسئله زکوة مواشی را دو شرط قرار داده اند يکی گذشتن يکسال برآن همه گله ورمه او

وماخذ آن حديثی است که خواهد آمد لا زکوة فی مال حتی يحول عليه الحول ليکن بچه از نصاب متولد شده است در سال اول وسال او سال امهات او است

بدليل آنکه حضرت عمر رضی گفت شمرده شود سخله را وظاهر است که هر سخله را يکسال نگذشته است بخلاف آنکه دون نصاب بود بانضمام اولاد نصاب تمام شود

که سال او [illegible] از وقت تمام نصاب باید شمرد بخلاف آنچه منضم شود بمملوک بشرا یا ارث یا هبه که سال او جدا حساب باید کرد و یا در بعضی نصاب صحیح کرده شود یا نه در قول ایشان مثلا شش شاه مالک کسی بقدر بوده است و بعد از آن ده راس دیگر خرید پس چون سال گذرد زکوة بسی لازم شود نه زکوة چهل و چون شش شاه دیگر گذشت یا از این ده راس ربع سنه برآرد و یا نه نظر بقیاس سال نه برآید و نظر بانکه اتفاق علما حاصل شد برآنکه زیاده از نصاب بحساب او زکوة برآید و اگر مالک آن شاة حول زائل شود و یا نجود کند و همچنین اگر از نصاب اثنای حول کم شود نصاب از وقت ملک ثانی و تمام نصاب ثانیا باید گرفت شرط دیگر سوم است که در کلا مباح چرا کند پس اگر کلا مملوک باشد آنرا سائمه گویند یا معلوفه و وجه آنچه است ظاهر نزد یک فقیر بمعنی اثبات است اگر اثبات کرده باشد بر مباح اشبه میشود و اگر نگرده شود بر کلا مباح اقرب میشود و شرط سوم در غنم ماخوذ است از لفظ وفی سائمة الغنم و اهل عراق بقیاس آن دگر یا در اثل تصریح بان نشده زیرا که اهل مدینه البته سائمه میبود بخلاف غنم که بعضی آن در حجر معلوفه میبود پس اگر در اکثر سال علف میدهد زکوة واجب نیست و اگر علف میدهد بقدر که بدون آن ضرر نمایان نمی شود در اوقات دیگر پس هیچ ضرر در زکوة واجب است

**باب** یعتد بالسخل ولا یاخذ الا الجذعة والثنیة

شمار کند بزغاله نوزاد را در زکوة گرچه نگیرد

**مالک** عن ثور بن زید الدیلی عن ابن لعبد الله بن سفیان الثقفی عن جده سفیان بن عبد الله ان عمر بن الخطاب بعثه مصدقا فکان یعد علی الناس بالسخل فقالوا تعد علینا بالسخل ولا تاخذ منه شیئا فلما قدم علی عمر بن الخطاب ذکر له ذلک فقال عمر نعم تعد علیهم بالسخلة یحملها الراعی ولا تاخذها ولا تاخذ الاکولة ولا الربی ولا الماخض ولا فحل الغنم وتاخذ الجذعة والثنیة وذلک عدل بین غذاء الغنم وخیاره قال مالک السخلة الصغیرة حین تنتج والربی التی قد وضعت فهی تربی ولدها والماخض هی الحامل والاکولة هی شاة اللحم التی تسمن لتؤکل

عمر بن الخطاب فرستاد سفیان بن عبد الله ثقفی را عامل ساخته بر صدقات پس میشمرد بر مردمان بزغالها را پس مردمان گفتند میشماری بر ما بزغالها و نمیگیری از ایشان چیزی پس وقتیکه آمد پیش عمر بن الخطاب ذکر کرد این ماجرا را پیش او پس گفت عمر بن الخطاب آری میشماریم بر ایشان بزغاله را که بردارد او را شبان و نمی گیریم آنرا و نمی گیریم اکوله را و نه ربا را و نه ماخض را و نه گشن رمه را و میگیریم یکساله و دو ساله را و این یکساله و دو ساله میانه است در میان بچهای گوسفندان و بهترین گوسفندان گفت مالک سخله بچه را میگویند وقتیکه از شکم مادر جدا شود و ربا آنست که نزاید بچه را پس او می پرورد بچه خود را و ماخض حامل را گویند و اکوله شاة است فربه برای خوردن گوشت پرورده میشود تا خورده شود و تعریف جذعه از گوسفند گیرند یا ثنیه از بز و جذعه آنست که یکسال بر وی گذشت و ثنیه آنکه دو سال بر وی گذشت و این مذهب شافعی است و در کتاب الرحمة مذکور است که مالک میگوید جذعه از ضان و معز میتوان گرفت

**باب** النهی عن التضییق علی الناس فی الصدقة

باب منع از تنگ گرفتن بر مردمان در زکوة گرفتن

**مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن القاسم بن محمد

[illegible]

٢٠٥ من الهنة التی طعنت فی الثانیة والمسنة التی طعنت فی الثالثة ١٢ ل

قلت علیه الشافعیة انه یعتد بالصغیر والکبیر ولا یؤخذ الا الجذعة والثنیة وهی اوساط المال وقال ابو حنیفة ادنی السن الذی یتعلق به وجوب الزکوة فی الغنم هو الثنی قال صاحباه یؤخذ الجذع من الضان والثنی [illegible]

عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت مُرّ على عمر بن الخطاب بغنم من الصدقة فرأى فيها شاة حافلا ذات ضرع عظيم فقال عمر
ما هذه الشاة فقالوا شاة من الصدقة فقال عمر ما اعطى هذه اهلها وهم طائعون لا تفتنوا الناس لا تأخذوا حزرات المسلمين نكّبوا عن الطعام
حضرت عائشه فرمود که گذرانیده شد بر عمر بن الخطاب رمه از صدقه پس دید در آن رمه بزی بسیار شیر صاحب پستان بزرگ پس گفت عمر
بن الخطاب چیست این بز پس گفتند این بز هست از زکوة پس فرمود حضرت عمر نداده اند این را مالکان او در حالیکه ایشان در اختیار خود باشند
یعنی برضا داده باشند ایذا مدهید مردمان را نگیرید نفایس اموال مسلمانان را بکشید از طعام یعنی از شیردار مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد
بن يحيى بن حبان انه قال اخبرني رجلان من اشجع ان محمد بن مسلمة الانصاري كان يأتيهم مصدقا فيقول لرب المال اخرج الي صدقة مالك فلا
يقود اليه شاة فيها وفاء من حقه الا قبلها محمد بن مسلمه می آمد پیش ایشان عامل زکوة شده پس میگفت صاحب مواشی را که بیرون کن
بسوی من زکوة مال خود را پس برنمی آورد بسوی او بزی که در وی تمامی حق او میبود مگر قبول میکرد آنرا قال مالك السنة عندنا
والذي ادركت عليه اهل العلم ببلدنا انه لا يضيق على المسلمين في زكاتهم وان يقبل منهم ما دفعوا من اموالهم گفت مالک سنت
مقرره نزدیک ما و آنچه یافتیم بر آن اهل علم را در شهر خود آنست که تنگ گرفته نشود بر مسلمانان در زکوة ایشان و آنکه قبول کرده شود از
ایشان آنچه بدهند از اموال خود **باب جمع بين المعز والضأن في تكميل النصاب** جمع کرده شود در میان بز و گوسفند برای تکمیل نصاب قال مالك
في الرجل يكون له الضأن والمعز انها تجمع عليه في الصدقة فان كان فيها ما تجب فيه الصدقة صدقت قال انما هي غنم كلها وفي كتاب عمر بن الخطاب
وفي سائمة الغنم اذا بلغت اربعين شاة شاة فان كانت الضأن هي اكثر من المعز ولم يجب على ربها الا شاة واحدة اخذ المصدق تلك
الشاة التي وجبت على رب المال من الضأن وان كانت المعز اكثر اخذ منها فان استوى الضأن والمعز اخذ من ايتهما شاء قال
مالك وكذلك الابل العراب والبخت والبقر والجواميس تجمع في ذلك گفت مالک در باب شخصیکه باشد او را گوسفند و بز که آنها جمع کرده شود و بر وی
صدقه پس اگر باشد در مجموع چندی که واجب شود در وی زکوة داده شود زکوة آن گفت مالک بجز این نیست که آن همه گوسفند
تمام آن و در کتاب عمر بن الخطاب آمده است وفي سائمة الغنم اذا بلغت اربعين شاة شاة گفت مالک پس اگر گوسفند زیاده باشد از
بز واجب شده است بر صاحب آن یک شاة بگیرد عامل آن شاة را که واجب شده است بر صاحب مال از گوسفند و اگر بز اکثر باشد بگیرد آنرا
از بز پس اگر برابر باشد گوسفند و بز بگیرد از هر جنس که خواهد گفت مالک و همچنین است حکم شتران عربی و بختی و گاو و گاومیش
**باب یجوز ان یسأل الامام اهل النقود هل عندكم ما تجب فيه الزكوة ويصدقهم فيما قالوا** جائز است که سوال کند امام از خداوندان
اموال نقد آیا هست نزد شما قدری که واجب شود در آن زکوة و تصدیق کند ایشان را در آنچه گویند مالك عن عمر
بن عقبة مولى الزبير عن القاسم بن محمد قال كان ابو بكر اذا اعطى الناس اعطياتهم يسأل الرجل هل عندك من مال
وجبت عليك فيه الزكوة فان قال نعم اخذ من عطائه زكوة ذلك المال وان قال لا اسلم اليه عطاءه ولم يأخذ منه شيئا

مرویست از قاسم بن محمد که ابو بکر صدیق وقتیکه میداد مردمان را عطاها ایشان سوال میفرمود که آیا نزدیک تو مالی هست که
در وی زکوة واجب شود پس اگر گفتی آری هست میگرفت از عطای او زکوة آن مال و اگر انکار کردی تسلیم فرمودی او را
عطا او و نگرفتی ازان چیزی **مالك** عن عمر بن الحسين عن عائشة بنت قدامة عن ابيها انه قال كنت اذا جئت
عثمان بن عفان اقبض عطائي سالني هل عندك من مال وجبت فيه الزكوة قال فان قلت نعم اخذ من عطائي زكوة
ذلك المال وان قلت لا دفع الي عطائي قدامه گفت وقتیکه می آمدم پیش عثمان بن عفان تا قبض کنم عطای خود را
سوال میکرد مرا آیا هست نزدیک تو مالی که واجب شده باشد در وی زکوة گفت قدامه پس اگر میگفتم آری میگرفت از عطای من
و اگر لا میگفتم میداد عطا را **مالك** عن ابن شهاب انه قال اول من اخذ من الاعطية الزكوة معوية ابن ابي سفيان
ابن شهاب گفت اول کسیکه زکوة گرفت از عطاها یعنی از سالیانها یا ماهیانها که از بیت المال برمی آید معاویه بن ابی سفیان
بود یعنی گرفتن زکوة از سالیانه و ماهیانه در وقتیکه کسی را داده شود بدعت است و سنت آنست که بعد انقضای حول در دست
صاحب مال باید گرفت و الیه ذهب الشافعی بنده ضعیف گوید که گرفتن حضرت ابو بکر صدیق و حضرت عثمان زکوة را از
عطاها بجهت آن بود که نزد ارباب اموال مالی بود که بر وی حولان حول شده بود **باب لا زكوة في الحلي** زکوة واجب نیست
در زیور **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تلي بنات اخيها
يتامى في حجرها لهن الحلي فلا تخرج من حليهن الزكوة حضرت عائشه متولی میشد دختران برادر خود را در حالیکه آن دختران
یتیم بودند در پرورش حضرت عائشه و ایشان را زیور میبود پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوة را **مالك** عن نافع ان
عبد الله بن عمر كان يحلي بناته وجواريه الذهب ثم لا يخرج من حليهن الزكوة عبد الله بن عمر زیور میپوشانید دختران خود را
و کنیزکان خود را از طلا پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوة را قال مالك من كان عنده تبر او حلي من ذهب او فضة لا ينتفع به
للبس فان عليه فيه الزكوة في كل عام يوزن فيؤخذ ربع عشره الا ان ينقص من وزن عشرين دينارا عينا او مائتي
درهم فان نقص من ذلك فليس فيه زكوة وانما تكون الزكوة اذا كان انما يمسك لغير اللبس فاما التبر والحلي المكسور الذي
يريد اهله اصلاحه ولبسه فانما هو بمنزلة المتاع الذي يكون عند اهله فليس على اهله فيه زكوة قال مالك ليس في
اللؤلؤ ولا المسك ولا العنبر زكوة گفت مالک کسیکه باشد پیش او زر غیر مسکوک یا زیور از زر یا نقره که نفع گرفته
نشود بآن از جهت پوشیدن و استعمال نمودن پس هر آئینه لازم است بر وی زکوة دران مال در هر سال وزن کرده شود
پس گرفته شود چهارم حصه از دهم حصه آن مگر آنکه ناقص شود وزن آن از بیست دینار خالص یا از دو صد درهم پس اگر کم
ازان چیزی باشد پس نیست زکوة دران و جز این نیست که زکوة لازم است وقتیکه بند کنند آنرا برای غیر پوشیدن اما غیر مسکوک

ك قلت قال الشافعي فيما انتهى ابن شهاب ان العطاء فائدة ولا زكوة فيه حتى يحول عليه الحول ذكره البيهقي في سننه اقول وانما اخذ ابو بكر وعثمان من العطاء لما اختص الحول
ك ٣٠ من النقود ما حال عليه الحول قلت قال به الشافعي في اظهر قوليه واما المحظور كالاواني كالسوار والخلخال للرجل ففيه الزكوة بكل حال وعند الحنفية تجب في الحلي اذا كانت من ذهب او فضة تبلغ النصاب خ

وزیور شکسته که میخواهند بل آن درست ساختن آن و پوشیدن آن پس خرابی نیست که آن بمثابه متاعی ست که میباشد نزد صاحب خود
پس نیست لازم بر وجوب وی دران زکوة گفت مالک نیست واجب در مروارید و در مشک و عنبر زکوة مترجم گوید درین مسئله دو قول مشهور
آمده ست و منشا اختلاف اختلاف ایشانست دران که زکوة تعبدی بود هر دوست یا معنی کنند که مبنی از مستغنای انتفاع باشت پس ابطال
واجب شود بر حلی و بزنانه نه و اگر حلی غیر مباح باشد مانند سوار و خلخال برای مرد انتفاع او کلا انتفاع ست باب تجب الزکوة فی مال الصبی
واجب شود زکوة در مال صبی مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال اتجروا فی اموال الیتامی لا تاکلها الزکوة عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید
در اموال یتیمان تا فانی نکند آنرا زکوة مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه قال کانت عائشة تلینی انا و اخا لی یتیمین فی حجرها
فکانت تخرج من اموالنا الزکوة قاسم بن محمد گفت حضرت عائشه متولی شده مرا و برادری مرا از آن من که بودیم یتیم در پرورش او پس
برمی آورد از مالهای ما زکوة مترجم گوید درین مسئله دو قول مشهور ست راجح آنست که واجب میشود و واجب نمی شود و منظور اهل السنت که زکوة
حق مال گفته اند پس تعلق او بمال باشد نه بحال صاحب مال و منظور ثانی حدیث رفع القلم عن ثلثة الحدیث باب [illegible] کان
ماله مشغول بالدین لا زکوة علیه فی ذلک هر که باشد مال او مشغول بقرض نیست بروی زکوة دران مال مالک عن یزید
بن خصیفة انه سال سلیمن بن یسار عن رجل له مال و علیه دین مثله اعلیه زکوة فقال لا یزید بن خصیفة سوال کرد سلیمان
بن یسار را از حکم مردیکه او را مال باشد و بروی دین ست مانند آن آیا بروی واجب است زکوة پس گفت سلیمان بن یسار نه
مالک عن ابن شهاب عن السائب بن یزید ان عثمان بن عفان کان یقول هذا شهر زکوتکم فمن کان علیه دین فلیؤد
دینه حتی تحصل اموالکم فتؤدون منها الزکوة حضرت عثمان میگفت این ماه زکوة شماست یعنی ماهی که عطا مردمان
دران میدادند پس هر که باشد بروی قرضی پس باید که ادا کند قرض خود را تا خالص شود مال شما پس ادا کنید ازان مالها زکوة را
قال مالک الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا فی الرجل یکون علیه الدین و عنده من العروض ما فیه وفاء لما علیه من الدین
و یکون عنده من الناض سوی ذلک ما تجب فیه الزکوة فانه یزکی ما بیده من ناض تجب فیه الزکوة قال مالک و اذا لم یکن
عنده من العروض والنقد الا وفاء دینه فلا زکوة علیه حتی یکون عنده من الناض فضل عن دینه ما تجب فیه الزکوة
فعلیه ان یزکیه گفت مالک امریکه مسلم ست و منتفی به نزدیک ما در حکم مردیکه باشد بروی دین و نزدیک او از متاع
آنقدر هست که ادا میکند دین او را و نزد او از نقد سوای آن متاع آنقدر هست که در وی زکوة واجب شود
پس هر آینه ادا زکوة برآمد از انچه بدست اوست از نقد گفت مالک اگر نباشد نزدیک او از متاع و نقد الا قدر
ادای دین او پس زکوة واجب نیست بروی تا آنکه باشد نزد او از نقد زاید از دین او آنقدر
که واجب می شود در وی زکوة پس واجب است

قلت هو قول الشافعیة انه یجب الزکوة فی مال الصبیان من المال وقالت الحنفیة لا تجب واتفقوا انه یجب علیه عشر الخارج من الارض

قلت هو قول الحنفیة قالوا یمنع وجوب الدین دین له طالب من جهة العباد ولا یمنع وجوب العشر

۸ • [illegible] للشافعی فی المسئلة ثلثة اقوال اظهرها انه لا یمنع والثانی یمنع والثالث یمنع فی النقد والعروض ولا یمنع فی الماشیة والثمار

برکا

بر وی که زکوٰة آن برآرد مترجم گوید رضی الله عنه درینجا سه قول مشهورست یکی آنکه دین منع میکند وجوب زکوٰة را مطلقا و منع میکند مطلقا
و منع میکند در مال باطن یعنی نقد و عرض و منع نمیکند در مال ظاهر یعنی ماشیه و زرع منظور اول قیاس بر منع دین ست از استیطاعت
حج و منظور ثانی اطلاق نصوص وارده در باب زکوٰة ست و منظور ثالث آنست که اموال ظاهره حقیقةً نمو دارد و اموال باطنه
بدون تصرف دران نمو ندارد و مطالبهٔ اهل دین ازان مانع میشود **باب** من استحق مالا او کان ماله ضمارا کیف یزکی
هرکه مستحق مالی شده یا باشد مال او غائب شده چگونه زکوٰة برآرد **مالك** عن محمد بن عقبة مولی الزبیر انه سأل القاسم
بن محمد عن مکاتب له قاطعه بمال عظیم هل علیه فیه زکوٰة فقال القاسم ان ابا بکر الصدیق لم یکن یاخذ من مال زکوٰة
حتی یحول علیه الحول محمد بن عقبه سوال کرد قاسم بن محمد را از حکم مکاتبی ازان خود که مقرر کرده با او مال عظیم را بر وی دران مال
زکوٰة هست پس گفت قاسم هر آئینه ابوبکر صدیق نمیگرفت از هیچ مال زکوٰة تا آنکه بگذرد بر وی یکسال **مالك** عن ایوب بن ابی
تمیمة السختیانی ان عمر بن عبد العزیز کتب فی مال قبضه بعض الولاة ظلما یامر برده الی اهله وتؤخذ زکوته لما مضی من
السنین ثم عقب بعد ذلك بکتاب ان لا تؤخذ منه الا زکوٰة واحدة فانه کان ضمارا عمر بن عبد العزیز نامه نوشت در باب
مالیکه قبض کرده بود او را بعض حاکمان بطریق ظلم امر میکرد برد آن مال بمالکان و نوشت که گرفته شود زکوٰة او از انچه گذشته از سالها
بعد ازان عقب او فرستاد مکتوبی دیگر که گرفته نشود ازو مگر یک زکوٰة زیرا که او ضمار بود مترجم گوید رضی الله عنه که در مکاتب دین زکوٰة
لازم میشود در صورت مکاتبی که بمال عظیم مقاطعه کرده باشد زکوٰة لازم نمیشود پس در صورت فارق پیدا باید کرد که
حکم بران دائر باشد و آن فرق نزدیک شافعیه استقرار و تعیین ست پس مال مکاتب مستقر نیست بحتمل که عاجز او ظاهر شود پس اگر
نصاب سائمه را صداق زنی ساخت اگر تعیین آن سوائم نمود بود و بعینه ماشیه هست زکوٰة لازم شود و اگر تعیین نکرد بحال کتابت
اشبه هست و ضمار آنست که وصول با و متعذر باشد مثل مال مغصوب و ضال و مجحود و درین صورت سه قول مشهور ست
واجب میشود برای جمیع اعوام گذشته لیکن دادن آن واجب نیست تا آنکه عود کند چون عود کند برای جمیع اعوام بدهد و واجب نمی شود مطلقا
و واجب میشود نزدیک یافتن زکوٰة یکسال فقط چنانکه ظاهر اثر عمر بن عبد العزیز ست منظور اول ظاهر شدن ملک ست بعد
یافتن و منظور ثانی تعطل نما اوست و منظور ثالث خوف اجحاف مال ست اگر برای همه اعوام بدهد و اگر دین دارد این
دین ماشیه ست یا غیر مستقر مانند مال کتابت زکوٰة لازم نمی شود و اگر نقد است در قول قدیم لازم نمی شود و در جدید
اگر موجل باشد یا حال باشد و متعذر باشد اخذ او بجهت اعسار یا جحود مانند مغصوب ست و اگر حال باشد و متیسر ست
اخذ او بمنزله ودیعت ست **باب** زکوٰة اموال التجارة در زکوٰة مالهای سوداگری **مالك** عن یحیی بن سعید
عن زریق بن حیان وکان زریق علی جواز مصر فی زمان الولید وسلیمن وعمر بن عبد العزیز

قلت مسألة على الشافعي ... الكتابة بانها غير مستقرة للعجز واسقاط المكاتب نفسه وليس في الشافعي فوليه شاعر واظهر ... على تمكن المالك المال على الابل فيه الزكوة وفي ان فيه الزكوة بالفعل وفي الضمار والتعذر الاثنين الموجل والتعذر يجب فيه اخذ وان كان الحال لا اذا وصل فقال مالك الشافعي عليه زكوة وكذا لو صل مثل قول عمر ابن عبد العزيز وعند ابی حنیفة لا تجب في الضمار وتجب في الديون اذا وصلت عن الايام الماضية

٢٠٩

فذكر ان عمر بن عبد العزيز كتب اليه ان انظر من مر بك من المسلمين فخذ من ما ظهر من اموالهم مما يديرون به من التجارات من كل

اربعين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى تبلغ عشرين دينارا فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا ومن

مر بك من اهل الذمة فخذ مما يديرون به من التجارات من كل عشرين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى تبلغ عشرة دنانير

فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا واكتب لهم بما تاخذ منهم كتابا الى مثله من الحول زريق عامل بود بر سر گذر مصر در زمان وليد و سليمان و عمر بن عبد العزيز پس ذكر كرد كه عمر بن عبد العزيز نوشت بسوى او كه تامل كنى هر كرا بگذرد بر تو از مسلمانان پس بگير از آنچه ظاهر باشد از اموال ايشان از آنچه ميگردانند از تجارات از هر چهل دينار يك دينار پس آنچه ناقص باشد بگير بحساب آن تا آنكه برسد به بيست دينار پس اگر ناقص شد از بيست دينار يك سيوم حصه دينار پس بگذار او را و مگير از وى چيزى و هر كه بگذرد بر تو از اهل ذمه پس بگير از آنچه ميگردانند آنرا از تجارات از هر بست دينار دينارى پس آنچه ناقص باشد بگير بحساب آن تا آنكه برسد به ده دينار پس اگر ناقص باشد از ده دينار سيوم حصه دينار پس بگذار او را و مگير از ان چيزى و بنويس براى ايشان آنچه گرفته از ايشان نامه تا مثل آن از سال مترجم گويد رضى الله عنه اصل درين باب حديث ابو داود است عن سمرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان يامرنا ان نخرج الصدقة من الذى نعد للبيع و عمل مستمر مسلمين از زمان حضرت عمر رضى الله عنه كه عاملان بر راهها مى نشانند و زكوة ميگرفتند و شرط زكوة تجارة قيمت نصاب است از ذهب يا فضه و گذشتن يكسال چنانكه در نقد مذكور شد ظاهر پيش بنده آنست كه نصاب در تمام حول شرط است زيرا كه حال مال تجارت در احاديث مبسوط نيست و حال او از حال نقد مستنبط است پس ببايد كه بروى عمل كنند و اگر چه وى قليل زمانى قليل كم شود آنرا در عرف كم نمى شمارند چه در نقد و چه در تجارة و اگر شخصى مالك نصاب نقد بود بعد ازان بآن نقد مال تجارت خريد كرد جمع كند هر دو را در حول چنانكه جمع كند نقد و مال تجارت را در نصاب زيرا كه هر دو از يك جنس اند و زكوة آنها بر يك اسلوب است بخلاف آنكه شخصى مالك نصاب سوائم بود بعد ازان مال تجارت خريد نمود و چون بمفهوم لفظ تجارت رجوع كنيم و السنة ميشود كه گرفتن مال است معاوضة بشرا يا مانند آن به نيت بيع حاصل كند بربح زيرا كه كسيكه بطريق ارث مال حاصل كرد يا بطريق هبه آنرا تجارة نميگويند و قنيه ديگر است و تجارت ديگر و فرق در ميان اين هر دو به نيت تجارة است و قنيه بغير نيت حاصل ميشود و عرض تجارت بمجرد نيت قنيه براى قنيه مى شود بمنزله سفر و اقامت و ظاهر آنست كه ربح ملحق باصل مال است و همچنين اولاد حيوان كه براى تجارة خريد كرده است بقياس آنچه در سوائم گفته شد و لابد است از تقويم و گاهى حال مختلف ميشود باختلاف نقود يكه بآن قيمت كنند و ظاهر آنست كه غالب نقد بلد را اعتبار كنند و در صورت تساوى نقود مخير است و در بعض صور تها اخذ بانفع للفقرا بهتر باشد و الله اعلم پس اگر از وقت خريد كردن به نيت تجارة يكسال گذرد و آن مال نقد شده است ازان نقد هر چه باشد بحساب آن زكوة برآرد و الا قيمت كند بغالب نقود بلد از كلمه

[margin:] قلت اتفقوا على ان العاشر ياخذ ممن مر عليه من المسلمين من مال التجارة اذا كان قيمته عشرين دينارا ربع عشره و اختلفوا فى مسئلة الذمى فقال احمد يعمل بقول عمر بن عبد العزيز انه ياخذ منه نصف ٢١٠ العشر من نصاب عشرين دنانير فقال ابو حنيفة ياخذ منه نصف العشر من نصاب كنصاب المسلم انا قال لا نصاب و قال الائمة الثلاثة لا تؤدى الجزية قوم لا تؤدى باسمها و تؤدى باسم الصدقة فللامام اجابتهم الى ذلك اذا رأى فى ذلك مصلحة وياخذ منهم ضعف الصدقة من خمس من الابل شاتين ومن عشرين دينارا دينارا [illegible]

قان نقصت ثلث دینار مفهوم میشود که قلت وزنی که در رواج بتسمیه تاثیر ودراهم ضرر میکند تاثیر ندارد و آن موجه تر است نیز اگر

نصوص بلفظ خمسه اواق مثلا وارد شد پس اگر خمسه اواق باشد واسم خمسه اواق بروی جاری بود زکوة واجب شود و اگر یا

تجارت سوائم باشند ظاهر است که مخیر باشد در ادای زکوة بحساب سوائم و بحساب تجارة **باب** لا زکوة الا فیما اکتسب بمعنی

شرا بنیة التجارة واجب نیست زکوة مگر در مالی که کسب کرده است یعنی شرا با نیت سوداگری قال مالك السنة عندنا

التی لا اختلاف فیها انه لا تجب علی الوارث زکوة فی مال ورثه فی دین ولا عرض ولا دار ولا عبد ولا ولیدة حتی یحول

علی ثمن ما باع من ذلك او اقتضی الحول من یوم باعه او قبضه گفت مالك سنتی که اختلاف نیست دران نزدیك ما این است

که واجب نیست بر وارث زکوة در مالیکه وارث شد آنرا نه در دین و نه در عین و نه در حویلی و نه در غلام و نه در کنیز تا آنکه

بگذرد بر قیمت آنچه که فروخت ازان مال و بدست آورد یکسال از روز یکه فروخت یا قبض کرد **باب** یعتبر النصاب

فی اخر الحول معتبر است نصاب مال در آخر سال قال مالك فی رجل کانت له عشرة دنانیر فاتجر فیها فحال علیها الحول

وقد بلغت عشرین دینارا انه یزکیها مکانه ولا ینتظر بها ان یحول علیها الحول من یوم بلغت ما تجب فیها الزکوة

لان الحول حال علیها وهو عنده عشرة دنانیر ثم لا زکوة فیها حتی یحول الحول من یوم زکیت گفت مالك در حق مرد یکه

باشد او را ده دینار پس تجارت کرد دران پس گذشت بروی یکسال و هر آئینه رسید به بیست دینار هر آئینه او زکوة آن

برآرد در همان وقت و انتظار نکند بآن که بگذرد بروی سال از روز یکه رسید بقدر یکه واجب است بروی زکوة زیرا که گذشت

یکسال بروی و حالانکه نزد او ده دینار بوده بلکه اعتبار نصاب در آخر سال است بعد ازان نیست واجب دران دنانیر دادن زکوة

تا آنکه بگذرد سال از روز یکه زکوة آن داده شد **باب** قدر الصدقة فیما اخرجت الارض در بیان مقدار صدقه در چیز یکه

برآرد زمین **مالك** عن الثقة عنده عن سلیمان بن یسار وعن بسر بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فیما

سقت السماء والعیون والبعل العشر وما سقی بالنضح نصف العشر رسول صلعم فرمود در آنچه سیراب کرده است آنرا باران یا چشمها و در

زمین سیراب بنفس خود دهم حصه است و در آنچه سیراب کرده است آنرا بآب دادن شتران و گاوان بیستم حصه است قال مالك والسنة عندنا

فی الحبوب التی یدخرها الناس ویاکلونها انه یؤخذ مما سقت السماء من ذلك والعیون وما کان بعلا العشر وما سقی بالنضح

ففیه نصف العشر اذا بلغ ذلك خمسة اوسق بالصاع الاول صاع النبی صلی الله علیه وسلم وما زاد علی خمسة اوسق ففیه

الزکوة بحساب ذلك گفت مالك حکم مقرر و مسلم نزدیك ما در دانهائی که ذخیره میکنند آنرا مردمان و میخورند آنرا که گرفته شود

از آنچه سیراب کرده است آنرا باران یا چشمها و آنچه باشد زمین سیراب بخود دهم حصه است و آنچه سیراب کرده شد بآب

دادن پس واجب است دران بیستم حصه وقتیکه برسد به پنج وسق بصاع نخستین که صاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم

همان بلغت نصابا فیه التجارة علی الاصح

**قلت** هو الظاهر وافق الشافعی ان النصاب معتبر بآخر الحول وقال ابو حنیفة یعتبر النصاب فی طرفی الحول لا یعتبر الکمال فی اثنائه

**قلت** ۳۱۱ هذا قول اهل العلم الا ان النصاب لیس بشرط عند ابی حنیفة

وچیزیکه زیاده از پنج وسق ست پس فرض ومی زکوة بحساب آنست **باب الحبوب التی تجب فیها الزکوة وما لا تجب فیه** دربیان

آن دانها که واجب ست دران زکوة دادن وانچه واجب نیست زکوة دروی قال مالك السنة التی لا اختلاف فیها

عندنا والذی سمعت من اهل العلم انه لیس فی شیء من الفواکه کلها صدقة الرمان والفرسك والتین وما اشبه ذلك

وما لا یشبهه اذا کان من الفواکه قال ولا فی القضب ولا فی البقول کلها صدقة ولا فی اثمانها اذا بیعت صدقة حتی

یحول علی اثمانها الحول من یوم بیعها ویقبض صاحبها ثمنها قال مالك والحبوب التی فیها الزکوة الحنطة والشعیر والسلت

والذرة والدخن والارز والعدس والجلبان واللوبیا والجلجلان وما اشبه ذلك من الحبوب التی تصیر طعاما

فالزکوة تؤخذ منها کلها بعد ان تحصد وتصیر حبا قال والناس مصدقون فی ذلك ویقبل منهم فی ذلك ما دفعوا

گفت مالك سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما درانچه شنیدم از اهل علم اینست که واجب نیست در چیزی از میوها همه انواع

آن هیچ زکوة انار وشفتالو وانجیر وانچه مانند آن باشد وانچه مانند آن نباشد وقتیکه از قسم فواکه باشد گفت مالك ونیست

ونیست در تره ها همه انواع آن زکوة ونه در ثمنهای آن وقتیکه فروخته شود تا آنکه بگذرد برقیمت آنها یکسال از روز که

فروخته ست آنرا وقبض کند صاحب آن آن ثمن را وگفت مالك آن دانهائیکه درینها زکوة واجب میشود گندم وجو وجو بی پوست

وجواری وارزن وبرنج وعدس وماش ولوبیا وسمسم ست وانچه شبه آن باشد از دانها که طعام میشود پس زکوة گرفته می شود

از همه آن بعد ازانکه درووده شود ودانه خالص گردد وگفت مالك مردمان را باور داشته شود دران و قبول کرده شود

ازایشان انچه دادند **باب خرص النخیل والکروم اذا طاب ثمرها لا الزروع** خرص کرده شود خرما وانگورها

وقتیکه قابل خوردن میشود میوه آن وخرص کرده نشود زراعتها را قال مالك الامر المجتمع علیه عندنا ان النخیل تخرص

علی اهلها وثمرها فی رؤسها اذا طاب وحل بیعه ویؤخذ منه صدقته تمرا عند الجداد فان اصابت الثمرة الجائحة

بعد ان تخرص علی اهلها وقبل ان تجد فاحاطت الجائحة بالتمر کله فلیس علیهم صدقة فان بقی من التمر شیء یبلغ

خمسة اوسق فصاعدا بصاع النبی صلی الله علیه وسلم اخذ منه زکوته ولیس علیهم فیما اصابت

الجائحة زکوة قال مالك وکذلك العمل فی الکروم ایضا گفت مالك امریکه اجماع واقع شده بران نزد یکما اینست

که خرما خرص کرده شود بر صاحب آن حالانکه میوه آن هنوز بالای درختان ست وقتی که قابل خوردن شود وحلال

گردد فروختن آن وگرفته شود زکوة آن تمر در وقت چیدن پس اگر رسید آن ثمر را آفتی بعد خرص کردن بر صاحب آن

وپیش ازانکه گرفته شود از درختان پس احاطه کرد آفت بآن تمر تمام آنرا پس نیست برایشان واجب زکوة

پس اگر باقی ماند از تمر قدری که می رسد به پنج وسق یا زیاده بصاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفته می شود

٢١٢

ازانقدر زکوة آن را و نیست بر صحاب شمار در چیزیکه رسید آفت زکوة دادن گفت مالک و همچنین ست حکم در انگور مترجم
مترجم گوید رضی الله عنه که در حدیث ذکر تمر و زبیب آمده و در فواکه باتفاق علما زکوة واجب نیست پس میان فواکه و این
چیزها فارق میباید و امریکه جامع این چیزها ست بوجهی که از فواکه ممتاز باشد آنست که درختی که ثمر او قوت میشود و کیل با قیماند
و در حدیث حاکم ذکر حنطه و شعیر آمده ست و اتفاق علما حاصل شد بر آنکه در توابل و قضبی زکوة نیست پس فارق در میان
قبیلتین نیست الا حیث مقتات مدخر مسئله صاع اهل مدینه پنج رطل بغدادی و ثلث رطل ست و رطل بغدادی صد
و سی درهم ست و درهم چنانکه سابقا گفتیم بحساب یاز باشه ماشه و ربع ماشه ست مجموع ماشها طل چهار صد و بیست
و دو و نیم بالا میشود و آن سی پیسه عالمگیری ست و دو نیم ماشه بالا که قریب پنجم حصه پیسه میباشد هر پیسه چهارده ماشه و صاع
دو و نیم سیر عالمگیر ست و یازده پیسه بالا و وسق یکصد و شصت و یک سیر ست که بحساب این دیار چهار من و یک سیر میشود
و پنج وسق بیست من و پنج سیر عالمگیری باشد مسئله و چون بنای حساب کیل بوزن بجز تقریبا ست نمی آید بهم تخمینی
ست نه تعیین و از معرفت تحدید بالقطع یاس حاصل ست قال المحلی قال ابن الصباغ و غیره الاصل فی ذلک الکیل وانما
قدره العلماء بالوزن استظهارا و قال فی الروضة یختلف قدره وزنا باختلاف جنس ما یخرج کالذرة والحمص وغیرهما
والصواب ما قاله الدارمی ان الاعتماد علی الکیل بصاع معایر بالصاع الذی کان یخرج به فی عصر رسول الله صلی الله علیه وسلم
ومن لم یجده وجب علیه اخراج قدر یتیقن انه لا ینقص منه وعلی هذا فالتقدیر بخمسة ارطال و ثلث تقریب مسئله قدر نصاب اعتبار
کرده می شود در حال تمر و زبیب اگر تمر و زبیب میشود و الا در حال رطب و عنب اگر زیتون را نیز بگوییم حال زیت اعتبار کرده
شود و یک جنس را بجنس دیگر ضم کرده نشود چنانکه نقد را بسوائم جمع کرده نمیشود و یک نوع را بنوع دیگر ضم کرده شود
چنانکه ضان و معز و بختی و عراب را باهم ضم کرده میشود و هرچه در یکسال باشد باهم ضم کرده شود اگرچه جدا یکی بعد دیگری
میباشد مسئله در آنچه بباران سیراب شده باشد یا بسیل قنوات و نداوة ارض سیراب باشد عشر واجبست و در آنچه بغرب
یا دولاب یا آبی که او را خرید کرده ست سیراب شده باشد نصف العشر پس اگر بهر دو نوع متساوی سیراب کرده باشد ربع
عشر واجب شود و غالب مغلوب بهمین حساب باید آورد زیرا که شرع تعیین کرد واجب را در حالتین و از ینجا حال مرکب
مستنبط میشود باب توخذ الزکوة من الزروع والنخیل عند الحصاد ولا ینتظر بها الی الحول گرفته شود زکوة از زراعتها
و درختان خرما وقت درویدن و انتظار کرده نشود تا یکسال قال مالک فی قوله تعالی واتوا حقه یوم حصاده ان ذلک الزکوة
والله اعلم وقد سمعت من یقول ذلک گفت مالک در تفسیر قوله تعالی واتوا حقه یوم حصاده که مراد ازین حق
زکوة ست گفت مالک و شنیدم از کسیکه میگفت این را مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه واجب میشود اداء

ط فلک
صفحه اصل العلمیه
۲۱۳

زکوة نزد یک حصاد یعنی درودن و جایز نمیشود ادا زکوة نزدیک بدو صلاح و شتداد حب زیرا که خرص در میفکوة مشروع
شده است و بخرص بر ذمه مالک مقرر میشود مسئله مسنون ست خرص در تمر و زبیب نزدیک بدو صلاح تا نکه یک خارص عادل تخمین
کند و قدر واجب بر مالک لازم کنند و وی قبول نماید پس منقطع شود حق زکوة از عین مخروص و ثابت شود بر ذمه او و اگر بعد
هلاک مخروص دعوی کند اگر راست است در ان شد فیها والا قسم داده شود **باب** ما لا یوخذ فی الزکوة من اصناف التمر در بیان
چیزیکه گرفته نشود در زکوة از اقسام تمر **مالک** عن زیاد بن سعد عن ابن شهاب انه قال لا یوخذ فی صدقة النخل
الجعرور و لا مصران الفارة و لا عذق ابن حبیق و هو مثل الغنم یعد علی صاحب المال و لا یوخذ منه فی الصدقة ابن شهاب
گفت گرفته نشود در زکوة خرما جعرور را و نه مصران فاره را و نه عذق بن حبیق را گفت ابن شهاب این مانند رمه گوسفندان است
شمار کرده میشود بر صاحب مال و گرفته نمی شود از وی در زکوة جعرور خرما خشک ریزه مصران الفاره خرمای تباه عذق بن
حبیق نوعی از خرمای تباه را گویند **باب** زکوة الزیتون در بیان زکوة زیتون **مالک** انه سال ابن شهاب عن الزیتون
قال فیه العشر مالک سوال کرد ابن شهاب را از زکوة زیتون پس گفت ابن شهاب در وی عشر است قال مالک انما یوخذ
من الزیتون العشر بعد ان یعصر و یبلغ زیتونه خمسة اوسق فما لم یبلغ زیتونه خمسة اوسق فلا زکوة فیه قال مالک الزیتون
بمنزلة النخیل ما کان منه سقته السماء و العیون او کان بعلا ففیه العشر و ما کان یسقی بالنضح ففیه نصف العشر گفت مالک
و جز این نیست که گرفته میشود از زیتون دهم حصه بعد از ان که افشرده شود و برسد زیتون او به پنج وسق پس آنچه نرسد زیتون او
به پنج وسق پس زکوة نیست در ان گفت مالک و زیتون بمنزله درختان خرما ست چیزیکه سیراب میکند از وی باران و چشمها
یا زمین سیراب پس در وی دهم حصه ست و آنچه سیراب کرده میشود بآب دلو دادن پس در ان بیستم حصه ست **باب** لا زکوة
فی الرقیق و الخیل و العسل واجب نیست زکوة در برده ها و گله اسپ و در شهد **مالک** عن عبد الله بن دینار عن سلیمن
بن یسار عن عراک بن مالک عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لیس علی المسلم فی عبده و لا فی فرسه
صدقة ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود نیست بر مسلمان در بنده او و نه در اسپ او هیچ زکوة
**مالک** عن عبد الله بن دینار انه قال سالت سعید بن المسیب عن صدقة البراذین فقال سعید و هل
فی الخیل من صدقة عبد الله بن دینار گفت که سوال کردم سعید بن المسیب را از زکوة براذین یعنی اسپان ترکی پس گفت
سعید آیا در اسپ زکوة میباشد **مالک** عن ابن شهاب عن سلیمن بن یسار ان اهل الشام قالوا لابی عبیدة
بن الجراح خذ من خیلنا و رقیقنا صدقة فابی ثم کتب الی عمر بن الخطاب فابی عمر ثم کلموه ایضا فکتب الی عمر فکتب
الیه عمر ان احبوا فخذها منهم و اردها علیهم و ارزق رقیقهم قال مالک معنی قوله و اردها علیهم یقول علی

فلت هو قول اهل العلم انه لا یوخذ العیب و انما یوخذ من اوساط المال الجعرور ضرب من الدقل یحمل شیئا صغارا لا خیر فیه مصران الفارة نوع من التمر الردی عذق ابن حبیق نوع من التمر ۱۲

۲۱۴

فلت قال به الشافعی و قال ابو حنیفة فی الخیل ... زکوة ...

مرویست از سلیمان بن یسار که هر آئینه اهل شام گفتند ابو عبیده بن الجراح را که بگیر از گله اسپان ما و بردهای ما زکوة را پس قبول نکرد ابو عبیده بعد ازان نوشت بجانب عمر بن الخطاب پس قبول نکرد حضرت عمر بعد ازان سخن گفتند با ابو عبیده نیز پس نوشت حضرت عمر پس نوشت حضرت عمر در جواب او که اگر خواهند این را پس بگیر آنرا از ایشان یعنی بطریق استحباب و باز گردان بر ایشان و قوت بده غلامان ایشان را یعنی غلامانی که تصدق بکنند و در بیت المال رسانند گفت مالک معنی قول حضرت عمر وارده علیهم اینست که میگوید رد بکن بر فقرای ایشان **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه قال جاء کتاب من عند عمر بن عبد العزیز الی ابی بکر وهو بمنى لا یاخذ من العسل ولا من الخیل صدقة عبد الله بن ابو بکر گفت آمد مکتوبی از پیش عمر بن العزیز بسوی ابو بکر بن عمرو و او در منی بود باین مضمون که نگیرد از شهد و نه از گله اسپان هیچ زکوة مترجم گوید رضی الله عنه که لازم نیست زکوة در بردها اگر برای تجارت نباشند و با اسپ و شهد پس زکوة نیست دران هر دو نزدیک شافعی وقتیکه برای تجارت نباشند و گرفته میشود زکوة از گله اسپان نزد ابو حنیفه و تاویل حدیث نزدیک او اینست وقتیکه اسپ برای غزا باشد لازم نیست اما وقتیکه برای نسل باشد پس لازم است در وی زکوة نزد ابو حنیفه و نیز زکوة لازم است بر عسل نزد او وقتیکه باشد در زمین عشر والله اعلم

## باب زکوة الرکاز

در بیان زکوة رکاز **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی الرکاز الخمس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در رکاز پنجم حصه است قال مالک الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا والذی سمعت اهل العلم یقولون ان الرکاز انما هو دفن یوجد من دفن الجاهلیة ما لم یطلب بمال ولم یتکلف فیه نفقة ولا کبیر عمل ولا مؤنة فاما ما طلب بمال وتکلف فیه کبیر عمل فاصیب مرة واخطی مرة فلیس برکاز گفت مالک حکمی که اختلاف نیست دران نزد یک ما وانچه شنیده‌ام از اهل علم که میگفتند اینست که رکاز مالیست مدفون که یافته شود از مدفونهای جاهلیه که طلب کرده نشود بمال و کشیده نشود دران مؤنة خرج را و نه زیاده عمل و اما انچه طلب کرده شود بمال و کرده شود دروی عمل بسیار پس یافته شود یکبار و نیافته شود بار دیگر پس آن رکاز نیست مترجم گوید رضی الله عنه اختلاف دارند علما در تفسیر رکاز اظهر اقوال شافعی موافق تفسیر مالک است و ابو حنیفه گفته است که معدن هم رکاز است و یک قول شافعی موافق این مذهب است و نیز اختلاف دارند در مصرف خمس رکاز ابو حنیفه میگوید مصرف آن مصرف خمس فی است و شافعی گوید مصرف آن مصرف زکوة است یعنی اصناف ثمانیه که در آیة انما الصدقات للفقراء مذکور شده‌اند و مراد از رکاز در اظهر اقوال شافعی نقدی که در جاهلیت دفن کرده باشند پس اگر اهل اسلام دفن کنند و کسی بیابد اگر مالک او معلوم باشد از ان او خواهد بود و الا حکم لقطه خواهد گرفت و در مالک رکاز شرط نیست که در حضر ابه یاد و بمعنی که

قوله لا زکوة فی الرقیق اذا لم یکن للتجارة عند اهل العلم واما الفرس فالعسل فلا زکوة فیها عند الشافعی اذا لم یکن للتجارة وقال ابو حنیفة یجب فیها من السائمة ...

زکوة اذا کان للنقد واما اذا کان للنسل ففیه زکوة عند ابی حنیفة واما العسل اذا نوخذ من العسل کان فی ارض العشر قال یحیی بن یحیی عن سلیمان بن یسار ... عن مالک ... کما عند ... ١٢ قوله المحلی ١٢ هو اظهر اقوال الشافعی

٢١٥ فی تفسیر الرکاز وله قول ان المعدن من الرکاز او بمنزلة الرکاز وعلیه ابو حنیفة والمراد بالرکاز علی اظهر اقوال الشافعی هو الدفن الجاهلی من النقد واما الاسلامی فان علم مالکه فله وان لم فلقطة وانما یملکه الواجد ویجب فیه الزکوة اذا ...

خمس الفیء ١٢ مصرفه مصرف وعند ابی حنیفة الزکوة عند الشافعی خمس الرکاز مصرف فلقطة ومصرف ... للمستحق ... وجد ...

خود آنرا احیا کرده باشد بیابد و اگر در ملک شخصی یافت از آن همان شخص است و اگر در مسجد یا شارع عام یافت حکم لقطه گرفت

واللہ اعلم

## باب زکوة المعدن در بیان زکوة کان

**مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن غیر واحد ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقطع لبلال بن الحارث المزنی معادن القبلیة وهی من ناحیة الفرع فتلک المعادن لا یؤخذ منها الی الیوم الا الزکوة رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جدا فرمود برای بلال بن حارث مزنی معادن قبلیه را و آن از ناحیه فرع است پس آن معادن گرفته نمی شود از وی تا امروز مگر زکوة مترجم گوید رضی اللہ عنہ آنچه نزد یک فقیر ظاهر میشود دانسته که معادن قبلیه از ذهب و فضه بود والا اهل تاریخ متعرض آن نشده اند و این فرع نزدیکست بمدینه خفای حال او بعید می نماید بلکه از سایر منطبعات مثل سرب یا آهن یا غیر منطبع مانند مغره و نوره و این اخیر اقرب می نماید والله اعلم پس قول احمد راجح است که واجب میشود در هر معدن برابر است که منطبع باشد یا غیر منطبع و اختلاف کرده اند در قدر واجب از معدن به سه قول خمس مانند رکاز و ربع عشر مانند نقود و قول ثالث تفصیل است اگر بتعب حاصل میشود مانند نقد است و اگر بغیر تعب حاصل شود مانند رکاز است فقیر گوید لفظ الا الزکوة محتمل هر سه جهت تواند شد اگر بمعنی خمس باشد پس منظور حصر است بنسبت تمام گرفتن و اگر ربع العشر باشد منظور حصر است بنسبت خمس و اقرب در معدن ذهب و فضه حمل او بر رکاز است یا او خال او در لفظ رکاز قال مالک

اری والله اعلم ان لا یؤخذ من المعادن مما یخرج منها شیء حتی یبلغ ما یخرج منها قدر عشرین دینارا عینا او مائتی درهم فاذا بلغ ذلک ففیه الزکوة مکانه وما زاد علی ذلک اخذ منه بحساب ذلک ما دام فی المعدن نیل فان انقطع عرقه ثم جاء بعد ذلک نیل فهو مثل الاول تبتدأ فیه الزکوة کما ابتدأت فی الاول قال مالک المعدن بمنزلة الزرع یؤخذ منه مثل ما یؤخذ من الزرع یؤخذ منه اذا اخرج من المعدن من یومه ذلک ولا ینتظر به الحول کما یؤخذ من الزرع اذا حصد العشر ولا ینتظر به ان یحول علیه الحول گفت مالک نموده میشود مرا و خدا دانا تر است آنکه گرفته نشود از کانها از چیزیکه بر آورده شود از آنها زکوة تا وقتیکه برسد آنچه برآورده می شود از آن کانها بقدر بیست دینار زر یا بقدر دو صد درهم از سیم پس چون برسد باین قدر پس باشد در وی زکوة بجای معدن خود و آنچه زیاده شود بران گرفته شود از ان بحساب آن تا وقتیکه در کان یافتنی یابند یعنی تا وقتیکه زر و سیم می برآید والله اعلم پس اگر تمام شد رگ آن کان یعنی بجائی سیم خاک برآمد ماده که برای ذهب و فضه مستعد بود بانتها انجامید چنانچه در معدن آید دیده میشود والله اعلم باز آید بعد ازین یافتنی پس این یافت مثل اول است از سر گرفته شود زکوة او چنانچه از سر گرفته شد در اول گفت مالک کان بمنزله زراعت است گرفته شود از ان مانند آنچه گرفته میشود از زراعت گرفته شود از ان در روزی که برآید از کان و انتظار کرده نشود در ان گذشتن سال را چنانچه گرفته میشود از زراعت هنگامیکه درو کرده می شود

قلت ویه قال الشافعی فی ظهر اقواله ولم یوجبه فی غیر الذهب والفضة و قال ابو حنیفة الخمس فی کل جوهر ینطبع کالحدید والنحاس ... معادن القبلیة ... عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ... ۱۶ ... الزکوة ...

[illegible]

وہم حصہ را وانتظار کردہ می شود دران گذشتن سال را **باب** كراهية اشتراء الصدقة در بیان مکروہ بودن خرید نمودن

آنچہ خود صدقہ دادہ باشد **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال سمعت عمر بن الخطاب وهو يقول حملت

على فرس عتيق فى سبيل الله وكان الرجل الذى هو عنده قد اضاعه فاردت ان اشتريه وظننت انه

بائعه برخص قال فسالت عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تشتره وان اعطاكه بدرهم

واحد فان العائد فى صدقته كالكلب يعود فى قيئه عمر بن الخطاب گفت سوار کردم شخصے را بر اسپی اصیل

در راہ خدا تعالی و آن شخص کہ اسپ نزد یک او رفت ضایع کردہ بود آن اسپ را پس قصد کردم کہ خرید

کنم او را از ان شخص و گمان کردم کہ وی بفروشد آنرا بقیمت ارزان پس سوال نمودم ازین ماجرا آنحضرت

صلے اللہ علیہ وسلم پس فرمود خرید مکن آنرا اگرچہ بدہد ترا بیک درہم زیرا کہ عود کنندہ در صدقہ خود مانند سگ

عود کنندہ در قی خود ست **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب حمل على فرس فى سبيل الله

فاراد ان يبتاعه فسال عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تبتعه ولا تعد فى صدقتك عمر بن

الخطاب سوار کرد بر اسپی در راہ خدا تعالی پس خواست کہ خرید کند آنرا پس سوال کرد ازین مسئلہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

پس فرمود آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم خرید مکن او را و عود مکن در صدقہ خود **باب** زكوة الفطر فريضة

وعلى من تجب وكم مكيلتها وما جنسها زکوۃ فطر فرض ست و بر کدام شخص واجب میشود و چہ قدر ست پیمانہ او

و چیست جنس او **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرض زكوة الفطر من رمضان

على الناس صاعا من تمر او صاعا من شعير على كل حر او عبد ذكر او انثى من المسلمين رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فرض کرد زکوۃ فطر از رمضان بر مردمان یکصاع از تمر یا یکصاع از جو بر ہر آزاد یا بندہ مرد یا زن از مسلمانان

**مالك** عن زيد بن اسلم عن عياض بن عبد الله بن سعد بن ابى سرح العامرى انه سمع ابا سعيد الخدرى يقول

كنا نخرج زكوة الفطر صاعا من طعام او صاعا من شعير او صاعا من تمر او صاعا من اقط او صاعا من زبيب

وذلك بصاع النبى صلى الله عليه وسلم ابو سعید خدری گفت بر می آوردیم زکوۃ فطر را یکصاع از طعام یعنی از گندم یا یکصاع

از جو یا یکصاع از خرما یا یکصاع از قروت یا یکصاع از مویز و این پیمانہ بصاع آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم

**مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يخرج فى زكوة الفطر الا التمر الا مرة واحدة فانه اخرج

شعيرا عبد اللہ بن عمر بر نمی آورد در زکوۃ فطر مگر خرما الا یکبار پس ہر آئینہ بر آورد جو را **مالك** عن نافع

ان عبد الله بن عمر كان يخرج زكوة الفطر عن غلمانه الذين بوادى القرى وبخيبر عبد اللہ بن عمر بر می آورد زکوۃ فطر

غلامان خود که در وادی قری و خیبر بودند یعنی زراعت میکردند برای او مترجم گوید رضی الله عنه در اول وقت وجوب زکوة فطر سه قول آمده ست اول شب عید و طلوع صبح عید و هر دو سعاو ثمره خلاف ظاهر می شود در شخصیکه شب عید بمرد یا تولد شد و مستحب است که پیش از نماز عید برآرند و اگر بعد نماز عید برآرند نیز جایز ست و تاخیر از روز عید حرام ست و اگر تاخیر کند قضا لازم شود و از لفظ من المسلمین ظاهر شد که بر کافر لازم نیست و نه بر مسلمان از عوض کافر و در فطر نصاب غیر آن شرط نکرده اند پس بر هر که قادر باشد لازم میشود بخلاف کسیکه فاضل از قوت خود و عیال خود نمی یابد زیرا که خدا تعالی میفرماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و در صاع پنج چیز مصرح شد طعام که مفسر ست بگندم بقرینه مقابله او بشعیر و شعیر تمر و زبیب و اقط و شنقیح چهار جنس اول قوت است و ظاهر آنست که اگر قوت او و قوت بلد او بر یا بشد مثلا مخیر ست در میان جمیع اقوات بجهة عموم حدیث **باب** تعجیل زکوة الفطر بیان شتاب برآوردن زکوة فطر

**مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یبعث بزکوة الفطر الی الذی تجمع عنده قبل الفطر بیومین او ثلثة عبد الله بن عمر میفرستاد زکوة فطر را بسوی شخصیکه جمع کرده میشد نزد یک او پیش از عید فطر بدو روز یا سه روز **مالك** انه رای اهل العلم یستحبون ان یخرجوا زکوة الفطر اذا طلع الفجر من یوم الفطر قبل ان یغدوا الی المصلی امام مالک دید اهل علم را که دوست میداشتند که برآورند زکوة فطر را وقتیکه طلوع کند فجر از روز فطر پیش از انکه بروند بنماز گاه مترجم گوید تعجیل زکوة فطر در حکم بیومین او ثلثة ایام ست از اول رمضان تا آخر آن **باب** مصارف الزکوة در بیان

مواضعی که زکوة را آنجا صرف باید کرد قال الله تعالی انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل فریضة من الله والله علیم حکیم جز این نیست که صدقها برای فقیرانست و بیچارگان و عاملان بر صدقات و آنانکه دل ایشان را الفت داده میشود و در باب بردها و برای قرضداران و در راه خدا تعالی و برای مسافران فرض کرده شده از جانب خدا تعالی و خدا تعالی دانا با حکمت ست مترجم گوید رضی الله عنه که خدا تعالی صدقات را مخصوص گردانید بهشت صنف صنف اول فقراست که مال ندارند و کسب نکنند یا کسب میکنند و دفع حاجت نمی شود و نه قریب بدفع حاجة میرسد و صنف دوم مساکین اند که مال دارند و کسب میکنند اما بمال و کسب غنای ایشان حاصل نمی شود و صنف سیوم عاملان ست بر صدقه که امام ایشانرا بر قریات یا قبایل میفرستد پس بر حسب اجتهاد امام ایشانرا باید داد و حساب کنندگان و پیاده ها که تحصیل کنند و عامل که بحکم او کار کنند و نگاهبانان بیت المال و قسمت کنندگان آن بر فقرا همه نیز درین صنف داخل اند صنف چهارم مؤلفة القلوب ست و ایشان دو قسم اند قسمی از مسلمانان ست که نیت ایشان در اسلام ضعیف ست پس برای دفع شر ایشان ایشانرا امید دهند و نزد یک فقیر جمعی از مسلمانان که بر در ها میباشند و نشو قافله ها شنید اگر دوست امام با ایشان میرسد ایشانرا نیز از ضعیف الاسلام میباید شمرد یا نیت ایشان قویست لکن باعطای ایشان اسلام همسران

ایشان

ایشان مطلوب است یا جمعی از مسلمانان که اگر ایشان را دهند کفار آن ناحیه مغلوب و منکوب شوند یا از مانع زکوة بتوان گرفت زیرا که ایشان را زور و در آن ناحیه شوکتی باشد و رعایا بر آن ناحیه از مصلحت ایشان خروج نمی توانند و قسمی از کافران است که شر ایشان بر مسلمانان متوقع است پس دفع شر ایشان کنند چنانچه بعض سرکشان از کفار در دیار ما حق الخفارة می ستانند یا قبایل کفار گفته ایشان می شنوند پس ایشان را تالیف باید کرد تا قوم مسلمانان را از شر باز دارند و شافعیه اختیار کرده اند ایشان را از خمس الخمس که سهم آنحضرت است صلی الله علیه وسلم باید داد و فیه نظر زیرا که مسلمانان گاهی در ناحیه باشند که جهاد دار الحرب ایشان را میسر نیست و فیء ایشان را بدست نمی آید و از سرکشان کفار یکه در دار الاسلام باشند ضرر با ایشان میرسد و در بیت المال ایشان را بجز صدقات مالی نیست پس حکمت شرع تقاضا میکند که این قسم را علاجی باشد صنف پنجم رقاب است یعنی مکاتبان پس ایشان را قدر یکه از رق خلاص شوند باید داد و امام مالک گفته است که غلامان را خرید کرده آزاد باید کرد فقیر گوید کفک عانیکه اسیر باشد در دست کفار نیز محتمل است والله اعلم صنف ششم غارمین است و ایشان دو قسم اند قسمی برای خود قرض گرفته اند یا غرامت دم بر ایشان لازم شده است و از ادای آن عاجز اند و قسمیکه قرض برای دفع خانه جنگی درمیان قبایل بسبب خون یا غیر آن واقع شده کشیده اند پس در ادای آن دین بایشان داده شود اگرچه اغنیا باشند صنف هفتم فی سبیل الله و مراد از ایشان غزاة اند پس آنچه از سلاح و نفقه و کسوة و اسپ کفایت کند بایشان باید داد صنف هشتم ابن السبیل است یعنی مسافران پس هرکه سفر مباح خواهد قدر ضرورت او را باید داد مسئله خدا تعالی فرمود للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله ازین آیت و السنة دانسته شد که اگر مانع از اکتساب قدر حاجت فرض بالکفایه باشد مانند جهاد و تحصیل علم شرعی و تعلیم آن استحقاق سهم فقرا را منع نمیکند و در حدیث آمده است که سوال جایز است کسی را که او را فاقه رسیده باشد تا آنکه سداد عیش دریابد و سداد عیش هر یکی دیگر است ازینجا دانسته شد که لازم نیست کسب غیر لایق کردن و قدرت بر کسب نالایق استحقاق را ضرر نمیکند.

**باب لا تحل الصدقة لآل محمد** صلی الله علیه وسلم حلال نیست صدقه برای آل محمد صلی الله علیه وسلم

**مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست زکوة آل محمد را صلی الله علیه وسلم غیر ازین نیست که زکوة چرک مردمان است مترجم گوید حلال نیست صدقه بنی هاشم را باتفاق علما و قال الشافعی بنو مطلب مثلهم و اختلاف دارند در موالی آل محمد صلی الله علیه وسلم بعضی منع مینمایند و بعضی جایز دارند والله اعلم

**باب لا تحل الصدقة** یعنی لا لخمسة حلال نیست زکوة و اون غنی الا برای پنج کس **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة لغاز فی سبیل الله او لعامل علیها او لغارم او لرجل اشتراها بماله او لرجل له جار مسکین فتصدق علی المسکین فاهدی المسکین للغنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

قلت لا تحل الصدقة لبنی هاشم عند اهل العلم وقال الشافعی بنو المطلب مثلهم واختلفوا فی موالی آل محمد صلی الله علیه وسلم

قلت لا خلاف فی صورة تناول الاولیاء وکذا فی العامل وابن السبیل واما الغارم والغازی فتحل لهما الصدقة وان کانا غنیین عند الشافعی وقال ابو حنیفة لا تحل الا اذا کانا فقیرین وظاهر الآیة مع الشافعی لان الله تعالی جعلهما قسمی الفقیر والمسکین

٢١٩

حلال نیست صدقه هیچ توانگر را مگر پنج کس را مرغازی را در راه خدا تعالی یا عامل را بر صدقات یا قرضدار را یا مردیکه خرید کرد

صدقه را بمال خود یا مردیکه او را همسایه مسکین است پس صدقه داده شد مسکین را پس مسکین هدیه داد آن غنی که همسایه اوست **باب** کیف

یصرف الصدقات الیهم چگونه صرف کرده شود صدقات بسوی ایشان قال مالك الامر عندنا فی قسم الصدقات

ان ذلك لا یکون الا علی وجه الاجتهاد من الوالی فای الاصناف کانت فیه الحاجة والعدد اوثر ذلك الصنف

بقدر ما یری الوالی وعسی ان ینتقل ذلك الی الصنف الاخر بعد عام او عامین او اعوام فیؤثر اهل الحاجة والعدد حیث

ما کان ذلك وعلی هذا ادرکت من ارضی من اهل العلم گفت مالک حکمی که مقرر و مسلم الثبوت ست نزد یک ما در قسمت صدقات است

که این قسمت نمی باشد مگر بر وجه اجتهاد از والی پس هر کدام صنفی که دران احتیاج باشد و کثرت باشد زیاده دهد آن صنف را

بانقدر که صلاح بیند والی و شاید که منتقل شود این زیادت دادن بسوی صنف دیگر بعد یک سال یا دو سال یا چند سال پس باید که

زیادت دهد صاحب حاجت را و صاحب کثرت را هر جا که این خصلت باشد یعنی در هر صنفی که باشد و بر همین قول یافتیم کسی که

پسندیده ام از اهل علم مترجم گوید واجب است نزد شافعی استیعاب اصناف هشتگانه اگر باشد آنجا عاملی والا بر هفت صنف

صرف باید کرد و واجب است برابر کردن قسمت درمیان جمیع اصناف نه درمیان احاد صنف و نزد ابو حنیفه جایز است

صرف کل بسوی یک صنف یا بسوی یک شخص **باب** النهی عن السوال لمن یقدر علی الکسب او عنده نحو اوقیة در بیان منع از

سوال هر کسیکه قدرت میدارد بر کسب یا نزد او باشد بقدر یک اوقیه **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم استعمل رجلا من بنی عبد الاشهل علی الصدقة فلما قدم سأله ابلا من الصدقة فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم

حتی عرف الغضب فی وجهه وکان مما یعرف به الغضب فی وجهه ان تحمر عیناه ثم قال ان الرجل لیسئلنی ما لا یصلح لی ولا له فان

منعته کرهت المنع وان اعطیته اعطیته ما لا یصلح لی ولا له فقال الرجل یا رسول الله لا اسألك منها شیئا ابدا

رسول الله صلعم عامل ساخت مردی را از بنی عبد الاشهل بر زکوة پس وقتیکه آمد آن مرد سوال کرد از آنحضرت صلعم بعضی شتران از مال زکوة

پس خشم گرفت آنحضرت صلعم تا آنکه شناخته شد آثار خشم در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از جمله آنچه که شناخته میشد اثر غضب را

در روی مبارک وی صلی الله علیه وسلم آن بود که سرخ میشدند چشمان مبارک او بعد ازان فرمود هر آئینه مرد سوال میکند

مرا آنچه لایق نیست مرا که بدهم و نه او را که بگیرد پس اگر ندهم او را مکروه میدارم ندادن و اگر بدهم داده باشم او را

چیزیکه لایق نیست مرا و نه او را پس گفت آن مرد یا رسول الله سوال نکنم از تو چیزی از زکوة هیچگاه **مالك** عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لان یاخذ احدکم حبله فیحتطب علی

ظهره خیر من ان یاتی رجلا اعطاه الله من فضله فیسأله اعطاه او منعه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بذاتیکه

قوله الثاني عشر یجب استیعاب الاصناف الثمانیة ان کان هناك عامل والا فاستیعاب السبعة ویجب التسویة بین الاصناف لا بین احاد الصنف ١٣٠ س وعند ابی حنیفة یجوز صرف الکل الی صنف واحد بل الی شخص واحد

نفس من در دست اوست آنکه بگیرد یکی از شما رسن خود را پس هیمه بیارد و بر پشت خود بهتر است از آنکه بیاید پیش کسیکه داده است

او را خدا تعالی از فضل خود پس سوال کند او را باید یا منع کند او را **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن رجل

من بنی اسد انه قال نزلت انا واهلی ببقیع الغرقد فقال لی اهلی اذهب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسل لنا شیئا

ناکله وجعلوا یذکرون من حاجتهم فذهبت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فوجدت عنده رجلا یسأله ورسول الله صلی الله

علیه وسلم یقول لا اجد ما اعطیك فتولی الرجل وهو مغضب وهو یقول لعمری انك لتعطی من شئت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

انه لیغضب علی ان لا اجد ما اعطیه من سال منکم وله اوقیة او عدلها فقد سال الحافا قال الاسدی فقلت للقحة لنا

خیر من اوقیة قال مالك الاوقیة اربعون درهما قال فرجعت ولم اساله فقدم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ذلك

بشعیر وزبیب فقسم لنا منه حتی اغنانا الله عز وجل مردی از قبیله بنی اسد گفت که نازل شدم من و اهل من در بقیع

غرقد پس گفت اهل من برو پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کن او را چیزی برای ما تا بخوریم آنرا و شروع

کردند ذکر کردن حاجت خود را پس رفتم بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس یافتم نزد یک او مردی را که سوال میکرد

او را و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود نمی یابم چیزی را که بدهم ترا پس رو گردانید آن مرد و حالانکه خشم گرفته بود

و او میگفت قسم بزندگانی من هر آئینه تو میدهی هر کرا میخواهی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه مرد خشم گرفت

بر من از جهت آنکه چرا نمی یابم چیزی که بدهم او را کسیکه سوال کند از شما و او راست بقدر اوقیه یعنی مالک یک اوقیه باشد

پس هر آئینه سوال کرد سوال الحاف یعنی الحاح که ممنوع است گفت اسدی ناقه شیر دار ما بهتر است از اوقیه یعنی و در دل خود

گذرانید گفت پس بازگشتم و سوال نکردم پس آورده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن شعیر و زبیب پس قسمت کرد

برای ما از آن تا آنکه بی نیاز گردانید ما را خدا تعالی **باب** ثواب الصدقة و بیان ثواب صدقه **مالك** عن یحیی بن سعید

عن ابی الحباب سعید بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من تصدق بصدقة من کسب طیب ولا یقبل الله الا طیبا

کان انما یضعها فی کف الرحمن یربیها کما یربی احدکم فلوه او فصیله حتی تکون مثل الجبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

کسیکه تصدق کند بصدقه که حاصل شده باشد از کسب حلال و قبول نمیکنند خدا تعالی مگر حلال را غیر از آن نیست

که گویا نهاد آن صدقه را در دست رحمن جل جلاله می پرورد او را چنانچه می پرورد یکی از شما بچه اسپ یا بچه شتر

خود را تا آنکه میشود مانند کوه **کتاب الصیام** قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب

علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام

اخر وعلی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین فمن تطوع خیرا فهو خیر له وان تصوموا

مرزوقین من الغنی دفعة بعد دفعة و من الغنی دفعة ولا حظ لمن کان فی باب الحاذق فی الاضطراب اولا الا بسؤال عن غیر الامام و علی هذا القیاس غیرهما

خیر لکم ان کنتم تعلمون شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان فمن شهد منکم الشهر

فلیصمه و من کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و لتکملوا العدة و لتکبروا الله علی

ما هدیکم و لعلکم تشکرون ۝ و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی

لعلهم یرشدون ۝ احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم و انتم لباس لهن علم الله انکم

کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم و عفا عنکم فالآن باشروهن و ابتغوا ما کتب الله لکم و کلوا و اشربوا حتی

یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا الصیام الی اللیل و لا تباشروهن و انتم عاکفون

فی المساجد تلک حدود الله فلا تقربوها کذلک یبین الله آیاته للناس لعلهم یتقون ۝

ای مسلمانان فرض کرده شد بر شما روزه داشتن چنانچه فرض کرده شده بود بر آنانکه پیش از شما بودند یعنی اهل کتاب تا بود که شما پرهیزگاری کنید فرض کرده شد بر شما روزه داشتن در روزها شمرده شده یعنی روزها را اندک پس هرکه باشد از شما بیمار یا مسافر و افطار کرد پس واجب است بروی عدد روزها که افطار کرده است از روزها دیگر و بر آنانکه نمی توانند روزه داشتن فدیه است که عبارة از طعام یک مسکین است و این ترجمه بنا بر آنست که لا مقدر باشد یعنی لا یطیقونه یا و بر آنانکه میتوانند روزه داشتن و روزه نمیدارند فدیه است که عبارت از طعام یک مسکین است و این ترجمه بنا بر آنست که لا مقدر نباشد پس بر وجه اول آیه و رشیخ فانی که طاقت روزه ندارد نازل شده است و محکم است و بر وجه ثانی منسوخ است در اول اسلام اختیار بود در روزه داشتن و فدیه دادن بعد از آن منسوخ شد بآیه فمن شهد منکم الشهر فلیصمه و این هر دو ترجمه گویا همین از سلف منقول است و قلق خاطر از هر دو نمیرود زیرا که حذف لا جایز در آن جاست که معنی مشتبه نشود و اینجا معنی مشتبه می شود و لهذا جمعی عظیم از سلف قائل شده اند بوجه ثانی و فرود آوردن آیه بمعنی باوجود ابا ر لفظ گویا برهم کردن تفسیر آیه است هین از معانی قرآن بر میخیزد و آنانکه قائل بنسخ شده اند زیاده از مفهوم آیه و عمل مستمر مسلمین با ایشان نیست و وجوب قبل النسخ درین صورت اگرچه از صحابی منقول شود محل نظر است زیرا که امر اجتهادیست پس وجهی دیگر بر خاطر این فقیر ریختند که قلق از آن برخاسته است و الله اعلم یعنی و واجب است فدیه بنفس خود یا بنفس ولد و مملوک خود و آن فدیه طعام یک مسکین یعنی فراخور یک مسکین با اهل او باشد بر آنانکه طاقت دادن آن فدیه دارند پس مراد صدقة الفطر است که در هر سال یکبار در روز فطر از خود و ولد و مملوک خود می باید داد و تسمیه او بالفدیه بجهت آنست که ابقای آدمی تا یک سال نعمتی است عظیم عوض آن اشباع یک مسکین است با عیال او پس آنحضرت صلعم تقدیر فرموده اند آنرا بیک صاع از قوت بلد یا نیم صاع از گندم و یک صاع از خرما و جو و ضمار قبل از ذکر بجهت آنست که مرجع مقدم است مرتبه چنانکه فی داره زید و ضرب غلامه عمرو و تذکیر ضمیر بجهت آنست که بسبیل معنی کرده اند

زیراکه

وجها خامسا وهو ان المعنى وعلى الذين يطيقونه القضاء ولم يقضوا حتى دخل رمضان آخر فعليهم فدية طعام مسكين لكل يوم ومعنى علی الذين يطيقونه اي على الذين يكلفونه ان تخفيف من ترك الصيام يتعلق بنسخة الآية بالصوم وهذه وجوه صحيحة فيما ذهب اليه جماعة منهم السلف الكاملون من مجتهدي الأمة

زیراکه فدیه بیان طعام مسکین ست کما قال الله تعالی وان تکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه پس هرکه بطریق
طاعت بکند عمل خیر را یعنی زیاده از قدر واجب در فدیه پس این عمل بهتر ست برای او و روزه داشتن بهتر ست برای شما
اگر میدانید که بهتر ست پس باز نمانید از روزه داشتن و این کلام بجهت آنست که روزه داشتن شاق ست بر نفس پس خدا تعالی فرمود که در حقیقت
اخرویه نظر باید کرد و از لذة جسمانی نظر نباید پوشید ماه رمضان آنست که نازل کرده شده دروی قرآن در حالیکه می راه نماینده ست مردمان را
و در حالیکه آیات واضح ست نازل شده برای هدایت و فرق در حق و باطل پس هرکه حاضر شود باین ماه باید که روزه دارد او را و هرکه باشد بیمار یا مسافر پس واجب ست برروی
عدد روزها که افطار کرده ست از روزهای دیگر یعنی ماه دیگر و این کلمه تکرار نیست بلکه اعاده آن برای دفع توهم نسخ ست از
عموم من شهد میخواهد خدا تعالی در حق شما آسانی و نمیخواهد در حق شما دشواری یعنی در شرایع آسانی کرده ست و لهذا افطار
مریض و مسافر جایز داشته و میخواهد که کامل کنید شمار را یعنی امر تشریع آنست که کامل کنید شمار روزهای فائته در قضا و میخواهد که
بالله اکبر یاد کنید خدا را شکر برای آنکه هدایت کرد شما را یعنی امر کرد باکثار تکبیر روز فطر در شام عید و غیر آن بعد اکمال رمضان و تا بود
که شکر کنید و وقتیکه بپرسند ترا بندگان من از احوال من پس مضمون این کلمه برسان که هر آئینه من نزدیکم قبول میکنم دعای
دعا کننده وقتیکه دعا کند مرا پس باید که قبول کنند ایشان گفته مرا و باید که ایمان آرند بمن تا بود که ایشان راه یابند
و این امر در اصل یعنی مربوط ست بقول او تعالی یرید الله بکم الیسر یعنی امر میکند شما را با کمال عدة در قضا و تکبیر امر میکند
بدعا و بدین میخلق احکام الهی والله اعلم فصل باجنبی نیست در بحث صوم حلال کرده شد برای شما شب روزه ها متصل شدن
بسوی زنان خود یعنی جماع بزنان زنان لباس اند برای شما یعنی سبب عفت شما اند و شما بمنزله لباس اید یعنی سبب عفت اید
برای ایشان دانست خدا تعالی که شما خیانت میکردید در حق خویش یعنی معصیت میکردید به جماع پس مهربانی کرد بر شما و عفو نمود از شما پس
اکنون جماع کنید با ایشان طلب کنید آنچه نوشته ست خدا تعالی برای شما یعنی طلب اولاد کنید و بخورید و بنوشید تا آنکه ظاهر شود برای شما
رشته سفید ممتاز شده از رشته سیاه رشته سفید عبارت از فجر صادق ست تشبیه داده ست خدا تعالی سفیدی اول صبح
صادق را برشته سفید و آنچه بالای آن متصل باشد از سیاهی برشته سیاه بعد از آن تمام کنید امساک را تا داخل شدن
شب یعنی بغروب آفتاب و جماع نکنید با زنان حالانکه شما معتکف باشید در مسجدها مباشرت معتکف واکل و شرب و جماع
در صوم حدهای مقرر کرده خداست یعنی منهیات اوست پس نزدیک مشوید بآنها همچنین بیان میکند خدا تعالی نشانهای
خود را برای مردمان تا بود که پرهیزگار شوند مترجم گوید درین آیات خدا تعالی جمع کرده ست جمله عظیمه از احکام صوم و ما میخواهیم
که پاره از آن ذکر کنیم پس کلمه کتب علیکم الصیام دلالت میکند بر فرضیه صوم چنانچه کلمه کتب در سائر قرآن نیز بر وجوب دلالت
میکند و این کلمه نص ست بر فرضیه صوم و در اصل لغت امساک ست و در شرع امساک از اکل و شرب و جماع ست از ابتدای

من مخاطبات الانداد والله اعلم قوله عبادی عنی
واذا سالک عبادی عنی فان المعنى
فصلا باجنبی فان المعنى ولتکبروا الله
ولتکملوا العدة فحمل الکلام من
ولتدعوه وتظهرة سنة تاکیدا وتطرية
للسامع وفي هذه الآيات
ان صيام رمضان فريضة لقوله تعالى كتب عليكم الصوم
فاصل اللغة الامساك
ويؤخذ من هذه الآيات انه في الشرع امساك
من الاكل والشرب والجماع
من الفجر الصادق الى غروب الشمس ووجه

۳۲۳

النية فمأخوذ من حديث
انما الاعمال بالنيات وفيها
ان المريض والمسافر
يفطران ثم يقضيان
عدة ما افطرا وفيها على
ما ذهبنا اليه ان صدقة
الفطر فريضة ويوضح
قدرها ووقتها من الحديث
وفيها ان اكثار التكبير
عند انقضاء رمضان
وان الاعتكاف قربة
مطلوبة وان مباشرة
النساء في الاعتكاف
حرام

فجر صادق تا غروب آفتاب بنیت قربه و غیر بنیت در آیه فالآن باشروهن وابتغوا ما کتب الله لکم تصریح نیست

و نیت قربه ماخوذ ست از حدیث انما الاعمال بالنیات و از آیه وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین

و وقت آن از شهر رمضان ست و آن بحساب عرب که نزول قرآن بلغة ایشان ست از رؤیت هلال ست تا رؤیت هلال

و اگر مریض باشد یا مسافر او را رخصت ست که افطار کند و شمار فائت از عدد رمضان روزه گیرد و معتبر در قضا عدد ست نه

در طول و قصر و حر و برد و صدقه فطر فرض ست بر هر که طاقت ادای آن دارد و آنحضرت صلعم آن را تعیین کرده اند بمقدار چنانکه

بیاید و اکثار تکبیر در عید الفطر مطلوب است چه در نماز و چه در غیر آن و این کلمه ایست عامه اگر بصفت تکبیر گویند در رکعة اول

پنج و در ثانیه می‌توانند شد و اگر چهار گویند در هر رکعة می‌توانند شد و در شبهای رمضان جائز ست جماع چنانکه جائز ست اکل

و شرب و اعتکاف یکی از قربات مشروعه ست و جماع حرام ست بر معتکف و علة آن بودن او ست در مسجد پس حرام باشد

در مسجد اگرچه بغیر اعتکاف باشد والله اعلم مسئله یکی از ارکان صوم نیت ست بحدیث انما الاعمال بالنیات و سابق

اشارتی گذشت که در مثل این مقام فقیر را تفتیشی ست زیرا که خالی نیست از آنکه معنی نیت در این حدیث قصد فعل باشد یا

آن یا قصد قربت بخدا تعالی و قصد قربت اگرچه قصد علة غائیه ست از فعل نه قصد نفس فعل محل این لفظ تواند بود

بتفسیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فمن کانت هجرته الی الله الحدیث یا قصد فعل و قربت هر دو علی ایّ حال که صحت نیت بهم کرده اند

و آنحضرت صلعم جائز داشتند اسقاط احتمال اول و ثالث میکند بدلیل ظاهر ست که قصد فعل امر جبلی ست شارع متوجه آن نشد بلکه مراد

فرضیه اخلاص ست و آن باضافه فعل باشد بخدا تعالی از جهة امتثال امر یا قصد قربت باو یا فرار از عقاب او یا تحصیل ثواب او

والله اعلم و هر روزه طاعتی جدا ست و لهذا گاهی مباح میشود فطر بعضی ایام و واجب میشود صوم بعض آخر پس نیت هر روز

واجب است و تبییت نیت در فرض واجب ست چنانکه بیاید و متصل ساختن آن باول جزء صوم یا ایقاع آن در جزئی خاص

از لیل مانند نصف اخیر یا ثلث اخیر شب یا امساک بعد از آن لازم نیست زیرا که عادة مستمره مردم ست نوم عند اول جزء

و نوم آخر شب و در اشتراط این چنین حرج عظیم ست و از صاحب شرع نصی بآن ظاهر نشد با وجود شدة حاجت و معلوم

بودن کثرت وقوع آن پس این تقریریست از شارع بران عادة مستمره و اگر شک کند در نیت صوم پس نیت صوم

صحیح نباشد و اگر نیت صوم جازم باشد و تردد در فرضیه وارد ظاهر شد که رمضان ست بنابر آنچه گفتیم ظاهر است که روزه

از رمضان واقع شود و تحری یوم الشک بصوم بجهة معنی رمضان نفل باشد یا فرض باشد منهی ست بحدیث ترمذی عن عمار

من صام یوم الشک فقد عصی ابا القاسم صلی الله علیه وسلم و علة نهی آنست که این تعمق ست در دین و اگر لیلة ثلثین از رمضان

نیت کند و میداند که اگر ثابت شد هلال ثلثین افطار کنیم صحیح باشد زیرا که در حکم شرع از آن چاره نیست پس این قدر شک معفو باشد ۲۲۴

صوم‌وره

ضرورة و رکن دیگر امساک ست از جماع و اکل و شرب بنص قرآن چنانکه گذشت و لاحق کرده شد به سنت چنانکه روایت خواهیم کرد
امساک از استقاء و تنقیح کرده اند اکل و شرب را بوصول العین من الخارج الی باطن جوفا من طریق منفذ مفتوح و قیل الی جوف
فیه تحلیل الغذاء و وصول هوا بحلق و بوی مشک با غیر مفطر ست زیرا که عین نیست و طلا کردن دوا بر سر و شکم و پاشیدن
آب بر سر و مالیدن دهن و کشیدن سرمه در چشم غیر مفطر ست زیرا که از راه منفذ مفتوح نیست بلکه از راه مسامات و بر قول اصح
تقطیر دوا در گوش و احلیل مفطر ست نه بر ثانی و بلع ریقی که داخل فم ست یا بدندان ست از وی جدا نشده اگرچه زبان را
بر آورده باشد مفطر نیست زیرا که شارع فم را در بعضی حکم داخل اعتبار کرده ست و فم و مشبه دارد شبهی بداخل و شبهی بخارج پس شارع
حکم فرمود که وصول رطوبت بحلق مفسد نیست تا وقتیکه بلع نکند و مراد از فم قدر یست که چون شفتین را بهم آرند بوجهی که
بی تکلف میباشد پوشیده شود پس اگر ریق را بیرون از آن جدا آرند و باز فرو برند روزه باطل شود بخلاف بر آوردن زبان
با آنچه بر وی ست از رطوبت و ریق که بلع او روزه را نمی شکند زیرا که از معدن خود تجاوز نکرده ست و اگر در دهان چیزی از
طعام باقیمانده در اثنای روزه همراه ریق فرو رفت اگر از تمیز او عاجز ست ضرر نمیکند زیرا که ملحق بریق ست و داخل در عدد
او و سنت از ین عام تخصیص کرده ست خوردن و نوشیدن بنسیان در حدیث شیخین آمده من نسی و هو صائم فاکل او شرب
۲۲۵ فلیتم صومه فانما اطعمه الله و سقاه و اما جماع بمنزله اکل ست درین باب یا نه ظاهر نست که بمنزله او ست و اما سبق آب بحالت
مضمضه و استنشاق بغیر قصد بمنزله نسیان ظاهر است که بمنزله نسیان است اگر مبالغه نکرده ست و اگر مبالغه کند روزه میشکند زیرا که قصد فعلی منهی عنه
بوجهیکه غالبا منجر میشود بوصول عین بمنزله عمد ست و مبالغه صائم در مضمضه در حدیث ممنوع شده ست و اما اگر کسی باکراه در روزه
طعام خورد روزه اش می شکند یا نه ظاهر آنست که نمی شکند زیرا که عدم تاثیر چیزیکه در آن اکراه کنند در مواضع بسیار ثابت شده
از کفر و طلاق و غیر آن و معنی جماع دخول سر ذکر ست در فرج و استمنا بمباشرت در حکم اوست نه بفکر و نظر بشهوت که وی با احتلام
اشبه ست و وجه این تنقیح آنست که در قرآن لفظ اکل و شرب وارد شد و معلوم شد که اغتسال روزه را نمی شکند و جامع در میان
این دو بوجهی که مخالف اغتسال باشد وصول عین ست بجوف از راه منفذ مفتوح و فقیر را در ینجا بحث ست بلکه امر جامع حصول
عین ست از راه حلقوم و دوا پاشیدن از زخم یا تقطیر در احلیل را البته اکل و شرب نتوان گفت و فی صحیح البخاری قال الحسن
لا باس بالسعوط للصائم ان لم یصل الی حلقه لیکن در سعوط وصول بحلق اکثر ست و بغیر اختیار میرسد بخلاف فم که بغیر ابلاغ نمیرسد
از ینجهة احتیاط منع او ست و قضا برای او و همچنین حقنه محمول ست بر شرب از جهة وصول بامعا و معده که مقصد شرب ست
بمنزله استمنا از جماع و غیر این دو مسئله را بر اکل و شرب حمل کردن تکلف شدید ست والله اعلم و شرط ادای صوم اسلام
و عقل ست و نقا از حیض و نفاس اما اسلام بجهة آنکه صوم طاعت ست و طاعت کافر حبط میشود بنص قرآن و اما عقل پس بجهة آنکه ما

بدون قصد و تمیز مطیع است هنی آید پس مجنون اگر روزه نیت اگرچه امساک کند و استیجاب روزه بقصد و علم صوم خود البته ضروری نیست

از جهت ثبوت نوم در روزه و یا قصد و علم یک لحظه ضروری هست یا نه در نوم مستغرق نهار و اغمای مستغرق تردد است احتیاط قضا آن روز

است و در حدیث وارد شده فامرهن ان یقضین الصیام ولا یقضین الصلوة ازینجا معلوم میشود که در حالت صوم و صلوة صحیح نیست و شرط

وجوب آن عقل و بلوغ است اگرچه حائض و نفسا باشد یا مریض و مسافر و ایشان قضا کنند و بر کافر چون مسلمان شود قضا لازم نیست

بحدیث الاسلام یجب ما قبله آری وجوب برای ظاهر میشود در عقاب آخرت **باب** فضل الصوم در فضیلت روزه **مالک** عن ابی

الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من

ریح المسک انما یذر شهوته وطعامه وشرابه من اجلی فالصیام لی وانا اجزی به کل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف

الا الصیام فهو لی وانا اجزی به از ابوهریره مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من در دست قدرت

اوست هر آئینه بوی دهان روزه دار خوشتر است نزدیک خدا تعالی از بوی مشک خدا تعالی میفرماید غیر ازین نیست که میگذارد شهوت

خود الیعنی جماع را و طعام خود را و شراب خود را برای من پس روزه برای من است و من جزا دهم او را العوض صوم هر حسنه داده میشود

بده چند آن تا هفتصد چند مگر روزه پس آن برای من است و من جزا دهم بعوض او **باب** فضل شهر رمضان در بیان فضیلت

ماه رمضان **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه عن ابی هریرة انه قال اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة

وغلقت ابواب النار وصفدت الشیاطین ابوهریره گفت وقتیکه در آید رمضان کشاده کرده میشود دروازهای بهشت

بسته میگردد دروازهای دوزخ و در زنجیر کرده میشوند شیطانان **باب** یجب الصوم والفطر برویة الهلال فان غم اکملوا ثلثین

ثم صاموا و افطروا واجب است گرفتن روزه بدیدن هلال و افطار نیز پس اگر پنهان شود ماه تمام کنند سی روزه از شعبان

بعد ازان روزه گیرند یا از رمضان بعد ازان افطار کنند **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم ذکر رمضان فقال لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله

علیه وسلم ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزه مگیرید تا آنکه ببینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر

پنهان کرده شود از شما پس اندازه کنید برای او و مراد از اندازه کردن اینست که سی روز از شعبان تمام کنند و بعد ازان

رمضان اعتبار کنند و ماه عید اگر مغموم شود سی روزه تمام کنند بعد ازان عید را اعتبار کنند و در روایت دیگر صریح وارد شده

فاکملوا ثلثین **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشهر تسع وعشرون

فلا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ماه در بعض

احیان بیست و نه روز میشود پس روزه مگیرید تا ببینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر پنهان کرده شود از شما

قوله خلوف بضم الخاء تغیر طعم الفم و رائحته بسبب الجوع ومعنی کونه اطیب عند الله رضاء الله تعالی به ومعنی قوله وانا اجزی به اختصاص التشریف والتعظیم ١٢

٢٢٦

قوله وصفدت بالتشدید ای شدت بالاغلال ١٢

قلت وعليه اهل العصر اي حمل قوله عليكم فقال غمت الشئ اي غطيته ومعني فاقدروا له ... على الصحيح من المذهب انه ... ثلثين وقيل فاقدروا له حسابا منازل القمر ... اهل الحساب ... رواية بعض ...

اندازه کنید برای آن **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكر رمضان

فقال لا تصوموا حتى تروا الهلال ولا تفطروا حتى تروه فان غم عليكم فاكملوا العدة ثلثين رسول الله صلى الله عليه وسلم

ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزه مگیرید تا آنکه ببینید ماه را و روزه مگشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر هلال پنهان کرده شود

از شما پس تمام کنید شمار ماه را که عبارة از سی روز است **مالك** انه بلغه ان الهلال رئي في زمان عثمان بن عفان بعشي

فلم يفطر عثمان حتى امسى وغابت الشمس خبر رسید امام مالك را که هلال دیده شد در زمان حضرت عثمان بن عفان در وقت عشی

یعنی بعد نیمروز پس روزه نکشاد عثمان تا آنکه در شام داخل شد و غائب گشت آفتاب مترجم گوید رضی الله عنه که مراد از نتروه آنست

که همه احدا واحدا به بینید زیرا که در حدیث ابوداود آمده ست عن ابن عمر اخبرت رسول الله صلى الله عليه وسلم انی رایت الهلال

فصام وامر بصيامه پس بنا بر اخبار واقع شد نیتوا ند بود الا در الصورت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ندیده باشند و نه همه غفیر پس معنی کلام

اینست که حتی یری بعضکم و در قرآن عظیم آمده ست ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا پس میباید که مخبر عدل باشد و اگرچه یکی باشد

چنانکه مضمون حدیث ابن عمر دلالة کرد و اگرچه پیش قاضی گواهی نداد بجهة سکوت ازان در حدیث **مسئله** اگر هلال را در یک شهر

دیده شد و در شهر دیگر تفحص کردند و ندیدند اگر آن شهر قریب است لازم ست حکم رویة ایشان و اگر بعید ست لازم نیست بحدیث

ابن عباس بقیاس بر مسئله فطر و حج که در حدیث منصوص شده و ظاهر آنست که مراد از بعد مسافت قصر ست و ایراد کرده شود

که مسافت قصر را با امر هلال هیچ تعلق نیست زیرا که مشروعیة اکتفای هر ناحیه بر رویة خود از جهة حرج ست در تکلیف با بلاغ اخبار

نه از جهة اختلاف مطالع و عادة قاضیه ست ببلوغ اخبار در مواضع قریبه پس اگر از اخر شهر یکه در ان رویة متحقق شده بود

مرحله باشد حکم آن لازم نیست **باب** لا صوم لمن لم يبيت الصوم روزه نیست کسی را که نیت روزه در شب نکرده ست **مالك**

عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول لا صوم الا من اجمع الصيام قبل الفجر عبد الله بن عمر میگفت روزه ندارد مگر

کسیکه عزم کرده ست روزه را پیش از فجر صادق **مالك** عن ابن شهاب عن عائشة وحفصة زوجي النبي صلى الله

عليه وسلم مثل ذلك ابن شهاب از حضرت عائشه و حضرت حفصه رضی الله تعالی عنهما همچنین روایت کرده ست مترجم گوید

این حکم نزدیک جمهور اهل علم مخصوص بفرض ست و صوم نفل را در روز درست ست که نیت کنند بلکه بغوی از حذیفه نقل کرده

ست که بخاطر او گذشت که روزه بگیرد بعد زوال آفتاب پس روزه گرفت و حدیث ابن عمر مرفوع ست بروایة دارقطنی

و گفته ست رواة ثقاة و آن مخصص ست بحدیث ترمذی و دارقطنی و بیهقی عن عائشة دخل صلى الله عليه وسلم عليها ذات

يوم فقال هل عندك شيء قالت لا قال فاني اذا اصوم و در صحة این صوم شرط ست امساک از مفطرات در اول نهار

**باب** یاکل ویشرب حتی یتبین له الصبح المستطیر بخورد و بنوشد تا آنکه ظاهر شود صبح منتشر یعنی صادق **مالك**

هل بلا بلد اهل بلد ... اهل بلد عند الشافعي ... آخر ... وفي ... البعيد وعند ابي حنيفة ... لا يلزم ... ويثبت ... عند اهل العلم ... في هلال رمضان ... بشهادة الواحد ... ويثبت ... وعليه ابو حنيفة ... مالك والشافعي ... في قولين ... ولا فرق عند ...

۲۲۷ ان يكون السماء مصحية او مغيمة وقال ابو حنيفة في الصحو لا بد من جمع كثير وفي العالمگيرية اذا رأوا الهلال قبل الزوال او بعده لا يصام به ولا يفطر وهو من الليلة المستقبلة وفي الانوار اذا رئي الهلال بالنهار يوم الثلثين فهو لليلة المستقبلة

٥٢ قلت اخرج الترمذي عن عائشة كان النبي صلى الله عليه وسلم يأتيني فيقول أعندك غداء فاقول لا فيقول اني صائم ... فاختلفوا في ... الشافعي ... الفرض ... قبل الزوال ... ابو حنيفة ... في الفرض ... نصف النهار ... ولا ... الكفارات ...

عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان بلالا ينادي بليل فكلوا واشربوا حتى ينادي ابن ام مكتوم

رسول الله صلعم فرمود هر آئینه بلال اذان میگوید در شب یعنی قبل از صبح صادق پس بخورید و بنوشید تا آنکه اذان گوید ابن ام مکتوم

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان بلالا ينادي بليل فكلوا واشربوا حتى ينادي ابن ام مكتوم قال وكان ابن ام مكتوم رجلا اعمى لا ينادي حتى يقال له اصبحت اصبحت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر آئینه بلال اذان میگوید در شب پس بخورید و بنوشید تا آنکه اذان گوید ابن ام مکتوم گفت ابن شهاب بود ابن ام مکتوم مرد نابینا اذان نمی گفت تا آنکه گفته میشد او را در صبح داخل شدی مترجم گوید رضی الله عنه آنچه ماخوذ است از آیه حتی یتبین لکم الخیط معنی تبیین لکم آن نیست که این شخص ببیند بداند بلکه بوجهی متحقق گردد برافق که بنی آدم را در آن اشتباه نباشد اگرچه کسیکه بعبادت نداند یا اعمال حس در رویت افق نکند نمی بیند مسئله اگر فجر طالع شد و در دهان شخصی طعام است پس آنرا بیندازد و اخت [illegible] و جماع جماع ست پس ترک کند [illegible] کرده بوجهی که مقارن تبین صبح امساک نمود روزه وی درست است

باب ما جاء فی تعجیل الفطر والسحور

مستحب است شتاب کردن افطار یعنی بعد غروب آفتاب و متاخر کردن خوردن طعام سحور را مالك عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يزال الناس بخير ما عجلوا الفطر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود که مردمان همیشه بخیر خواهند بود مادام که تعجیل کنند فطر را مالك عن عبد الرحمن بن حرملة الاسلمي عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يزال الناس بخير ما عجلوا الفطر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود همیشه مردمان بخیر خواهند بود مادام که شتاب کنند فطر را مالك عن عبد الكريم بن ابي المخارق من كلام النبوة تعجيل الفطر والاستيناء بالسحور مختصر عبد الكريم بن ابي المخارق روایت کرد که از مضمون کلام نبوت است شتاب افطار کردن و تاخیر کردن طعام سحور مالك عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان كانا يصليان المغرب حين ينظران الى الليل الاسود قبل ان يفطرا ثم يفطران بعد الصلوة وذلك في رمضان عمر بن الخطاب و عثمان ابن عفان میگذاردند نماز مغرب را وقتیکه نظر میکردند بسوی شب سیاه پیش از آنکه افطار کنند باز افطار میکردند بعد از نماز و این واقعه در رمضان بود

باب صیام من اصبح جنبا

صحیح است روزه کسی که صبح در آمد حالانکه وی با جنابت است غسل نکرده است مالك عن سمي مولى ابي بكر بن عبد الرحمن عن ابي بكر بن عبد الرحمن عن عائشة وام سلمة زوجي النبي صلى الله عليه وسلم انهما قالتا ان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليصبح جنبا من جماع غير احتلام ثم يصوم حضرت عائشه و ام سلمه رض میگفتند که هر آئینه آنحضرت صلعم صبح در می آمد و در آن حال که با جنابت بود بسبب جماع نه بسبب احتلام بعد از آن روزه میگرفت یعنی روزه صحیح

قلمت
وعليه اهل العلم

میدانست مالك عن عبد الله بن سعيد عن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن عائشة وام سلمة زوجي
النبي صلى الله عليه وسلم انهما قالتا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصبح جنبا من جماع غير احتلام في رمضان ثم يصوم
حضرت عائشه وام سلمه رضی الله عنهما میگفتند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصبح در می آمد در ان حال که با جنابت بود بسبب جماع
نه بسبب احتلام بعد از ان روزه میگرفت مالك عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاري عن ابي يونس مولى عائشة عن عائشة
ان رجلا قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم وهو واقف على الباب وانا اسمع يا رسول الله اني اصبح جنبا وانا اريد
الصيام فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا اصبح جنبا وانا اريد الصيام فاغتسل واصوم فقال له الرجل يا رسول الله
انك لست مثلنا قد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر فغضب رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال والله
اني ارجو ان اكون اخشاكم لله واعلمكم بما اتقي حضرت عائشه فرمود که شخصی گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت
ایستاده بود نزد بر دروازه ومن می شنیدم یا رسول الله هر آئینه من بصبح در می آیم حالانکه من با جنابتم ومن اراده صوم
دارم پس فرمود او را رسول الله صلعم ومن بصبح در می آیم و حالانکه من با جنابتم ومن اراده صوم دارم پس غسل میکنم
و روزه میگیرم پس گفت او را آن شخص یا رسول الله هر آئینه تو نیستی مانند ما هر آئینه آمرزیده است ترا خدا تعالی آنچه پیش
ازین گذشت از گناه تو و آنچه مؤخر شد پس خشم گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فرمود والله هر آئینه من امید میدارم
که باشم ترسنده ترین شما از خدا و داناترین شما بآنچه که پرهیز کنم از ان مالك عن سمي مولى ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث
بن هشام انه سمع ابا بكر بن عبد الرحمن يقول كنت انا وابي عند مروان بن الحكم وهو امير المدينة فذكر له ان ابا هريرة
يقول من اصبح جنبا افطر ذلك اليوم فقال مروان اقسمت عليك يا عبد الرحمن لتذهبن الى امي المؤمنين عائشة
وام سلمة فلتسألنهما عن ذلك فذهب عبد الرحمن وذهبت معه حتى دخلنا على عائشة فسلم عليها عبد الرحمن
ثم قال يا ام المؤمنين انا كنا عند مروان بن الحكم فذكر له ان ابا هريرة يقول من اصبح جنبا افطر ذلك اليوم قالت
عائشة ليس كما قال ابو هريرة يا عبد الرحمن اترغب عما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع قال عبد الرحمن لا والله
قالت عائشة فاشهد على رسول الله صلى الله عليه وسلم انه كان يصبح جنبا من جماع غير احتلام ثم يصوم ذلك اليوم قال ثم
خرجنا حتى دخلنا على ام سلمة فسألها عن ذلك فقالت مثل ما قالت عائشة قال فخرجنا حتى جئنا مروان بن الحكم فذكر له
عبد الرحمن ما قالتا فقال مروان اقسمت عليك يا ابا محمد لتركبن دابتي فانها بالباب فلتذهبن الى ابي هريرة فانه بارضه
بالعقيق فلتخبرنه بذلك فركب عبد الرحمن وركبت معه حتى اتينا ابا هريرة فتحدث معه عبد الرحمن ساعة ثم ذكر له ذلك فقال له
ابو هريرة لا علم لي بذلك انما اخبرنيه مخبر ابو بكر بن عبد الرحمن گفت که بودم من و پدر من نزد مروان ... [illegible]

۲۲۹

که ابوهریره میگوید هر که بصبح در آید و او با جنابت است افطار کند آن روز را پس گفت مروان قسم میدهم ترا ای عبد الرحمن که بروی
بسوی حضرت عائشه و ام سلمه پس سوال کنی ایشانرا ازین مسئله پس رفت عبد الرحمن و رفتم من نیز همراه او تا آنکه در آمدیم بر
حضرت عائشه پس سلام گفت بروی عبد الرحمن بعد ازان گفت یا ام المؤمنین هر آئینه ما بودیم نزدیک مروان پس ذکر
کرده شد پیش او که ابوهریره میگوید که هر که بصبح در آید و او با جنابت است افطار کند آن روز را گفت حضرت عائشه نیست
انچنان چنانچه گفته است ابوهریره ای عبد الرحمن آیا اعراض میکنی از انچه میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عبد الرحمن
اعراض نمیکنم بخدا قسم گفت حضرت عائشه پس گواهی میدهم بر رسول الله صلی الله علیه وسلم که وی بصبح در می آمد و او
با جنابت بود بسبب جماع نه از احتلام بعد ازان روزه میگرفت آن روز را گفت ابوبکر بعد ازان بر آمدیم تا آنکه داخل شدیم
بر ام سلمه پس سوال کرد عبد الرحمن او را ازین مسئله پس گفت چنانکه گفته بود حضرت عائشه پس بر آمدیم تا آنکه آمدیم پیش
مروان پس ذکر کرد عبد الرحمن نزد او انچه حضرت عائشه و ام سلمه گفتند پس گفت مروان قسم دادم ترا ای ابا محمد که
سوار شوی بر چارپای من پس هر آئینه ایستاده است بر دروازه پس برو بسوی ابوهریره پس هر آئینه او در زمین خود است
در وادی عقیق پس خبر کن او را باین ماجرا پس سوار شد عبد الرحمن و سوار شدم من همراه او تا آنکه آمدیم نزدیک ابوهریره
پس سخن گفت با او عبد الرحمن ساعتی بعد ازان ذکر کرد پیش او این ماجرا پس گفت ابوهریره علم تحقیق نیست مرا باین مسئله ۲۳۰
غیر ازین نیست که خبر داده مرا خبر دهنده **باب** اختلفوا في القبلة للصائم والاقوى ان تركها اولى الا لمن اراد
بيان الجواز وانكر التحمص اختلاف کرده اند سلف در قبله صائم و اقوی آنست که ترک قبله بهتر است مگر در حق کسیکه اراده
کرد بیان جواز را چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده اند یا انکار کرد عمل برخصت را چنانکه سائل کرد در قصه که می آید
عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رجلا قبّل امرأته وهو صائم في رمضان فوجد من ذلك وجدا شديدا فارسل
امرأته لتسال له عن ذلك فدخلت على ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فذكرت ذلك لها فاخبرتها ام سلمة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقبل وهو صائم فرجعت فاخبرت زوجها فزاده ذلك شرا وقال لسنا مثل
رسول الله صلى الله عليه وسلم الله يحل لرسوله صلى الله عليه وسلم ما يشاء ثم رجعت امرأته الى ام سلمة فوجدت عندها
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لهذه المرأة فاخبرته ام سلمة فقال رسول الله
الا اخبرتيها اني افعل ذلك فقالت قد اخبرتها فذهبت الى زوجها فاخبرته فزاده ذلك شرا فقال لسنا مثل
رسول الله صلى الله عليه وسلم الله يحل لرسوله ما يشاء فغضب رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال والله اني لاتقاكم لله
واعلمكم بحدوده مردی بوسه کرد زن خود را حالانکه او صائم بود در رمضان پس محزون شد بسبب بوسه دادن بسیار

سخت پس فرستاد زن خود را تا سوال کند برای او ازین مسئله پس آمد بر ام سلمه و ذکر کرد این امر را پیش او پس خبر داد ام سلمه آن زن را
که آنحضرت صلعم بوسه میکنند حالانکه او روزه دار میباشد پس بازگشت آن زن پس خبر داد شوهر خود را پس زیاده کرد این خبر در
حق آن مرد اندوه را و گفت نیستیم ما مانند آنحضرت صلعم خدا تعالی حلال میسازد برای پیغامبر خود آنچه میخواهد بعد ازان باز آمد
آن زن او پیش ام سلمه پس یافت نزد ام سلمه آنحضرت را صلعم پس فرمود آنحضرت چیست این زن را پس خبر داد ام سلمه
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس فرمود رسول الله صلعم آیا خبر ندادی او را که من میکنم اینکار را پس گفت ام سلمه هر آینه خبر
داده بودم او را پس رفت بسوی شوهر خود پس خبر داد او را پس زیاده کرد این ماجرا در حق او غم و اندوه را و گفت نیستیم ما مانند
آنحضرت صلعم الله تعالی حلال میگرداند برای رسول خود آنچه میخواهد پس خشمگین شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فرمود قسم بخدا که هر آینه
من متقی تر و پرهیزگار ترم از شما و دانا ترین شما ام باحکام خدا تعالی **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن
عائشة ام المؤمنین انها قالت ان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیقبل بعض ازواجه وهو صائم ثم تضحک عروة
روایت کرد که حضرت عائشه میفرمود هر آئینه حال این بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میکرد بعضے زنان خود را و او صائم میبود
بعد ازین عائشه میخندید **مالک** عن یحیی بن سعید ان عاتکة بنت زید بن عمرو بن نفیل امرأة عمر بن الخطاب کانت
۲۳۱ تقبل رأس عمر بن الخطاب وهو صائم فلا ینهاها عاتکه زوجه عمر بن الخطاب بوسه میکرد سر عمر بن الخطاب را و او صائم میبود
پس منع نمیکرد او را **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله ان عائشة بنت طلحة اخبرته انها کانت عند عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم فدخل علیها زوجها هنالک وهو عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق وهو صائم
فقالت له عائشة ما یمنعک ان تدنو من اهلک فتقبلها وتلاعبها فقال اقبلها وانا صائم قالت نعم عائشه بنت
طلحه بود نزدیک حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها پس داخل شد بروی شوهر وی آنجا او عبد الله بن عبد الرحمن بن
ابی بکر الصدیق بود و او روزه دار بود پس گفت او را حضرت عائشه چه چیز منع میکند ترا ازانکه نزدیک شوی بزن خود پس
بوسه کنی او را و با یکدیگر لعب کنی با او پس گفت عبد الله آیا بوسه کنم او را و من صائم باشم گفت حضرت عائشه آری بکن
**مالک** عن زید بن اسلم ان ابا هریرة وسعد بن ابی وقاص کانا یرخصان فی القبلة للصائم ابو هریره و سعد بن ابی
وقاص رخصت میدادند بوسه کردن را صائم را **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت اذا
ذکرت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقبل وهو صائم تقول وایکم املک لنفسه من رسول الله صلی الله علیه وسلم
حضرت عائشه وقتیکه ذکر میکرد این حدیث را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میداد حالانکه او صائم می بود میگفت عقب این
حدیث و کدام یک از شما قادر تر است بر نفس خود از رسول الله صلی الله علیه وسلم **مالک** عن هشام بن عروة قال

بن الزبير لم ار القبلة للصائم تدعو الى خير گفت عروه بن الزبير ندیدم بوسه را در حق روزه دار که خواننده باشد بجانب خیری **مالک**

عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان عبد الله بن عباس سئل عن القبلة للصائم فارخص فيها للشيخ وكرهها للشاب عبد الله

بن عباس را سوال کرده شد از قبله صائم پس رخصت داد پیر را و مکروه داشت آنرا برای جوان **مالک** عن نافع ان عبد الله بن

عمر كان ينهى عن القبلة والمباشرة للصائم عبد الله بن عمر نهی میکرد از قبله و مباشرت در حق صائم **باب** اختلفوا في الحجامة

للصائم والاقوى انها لا تكره الا لمن يخشى الضعف اختلاف کردند در خون کشانیدن صائم و اقوی اقوال آنست که مکروه نیست

مگر در حق کسیکه بترسد از ضعف **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يحتجم وهو صائم قال ثم ترك ذلك

بعد فكان اذا صام لم يحتجم حتى يفطر عبد الله بن عمر خون میکشانید و او صائم میبود باز ترک کرد آنرا بعد از آن پس وقتیکه

روزه میگرفت خون نمی کشانید تا آنکه افطار کند **مالک** عن ابن شهاب ان سعد بن ابی وقاص وعبد الله بن عمر كانا

يحتجمان وهما صائمان ابن شهاب روایت کرد که سعد ابن ابی وقاص و عبد الله بن عمر هر دو خون میکشانیدند حالانکه ایشان روزه دار

میبودند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه كان يحتجم وهو صائم ثم لا يفطر قال وما رايته احتجم قط الا وهو

صائم عروه خون میکشانید و او صائم بودی بعد از آن افطار نمیکرد گفت هشام و ندیدم او را که خون کشانیده باشد

هیچگاه مگر آنکه صائم بود قال مالك لا تكره الحجامة للصائم الا خشية من ان يضعف ولولا ذلك لم تكره ولو ان رجلا

احتجم في رمضان ثم سلم من ان يفطر لم ار عليه شيئا ولم آمره بالقضاء لذلك اليوم الذي احتجم فيه گفت مالک

مکروه نیست حجامت صائم را مگر بسبب ترس از آنکه ضعیف شود و اگر این نباشد مکروه نیست و اگر مردی خون کشانید

در رمضان بعد از آن سلامت ماند از آنکه افطار کند نمی بینم بروی قضا را و امر نکنم او را بقضای آن روز که خون کشانیده

است در وی **باب** اختلفوا في صوم المسافر وافطاره ايهما افضل والاقوى ان الصوم افضل لمن لا يجهده الصوم

الا لمن اراد بيان الجواز او كره الترخص اختلاف کردند سلف در صوم مسافر و افطار او که کدام یک از یندو بهتر است قوی ترین

اقوال آنست که صوم بهتر است در حق کسیکه در مشقت نه بیندازد او را صوم و فطر صوم بهتر است کسی که مشقت رساند او را

مگر کسیکه قصد کند بیان جواز یا ناپسند دارد قبول رخصت را **مالک** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى مكة عام الفتح في رمضان فصام حتى بلغ الكديد ثم افطر فافطر الناس معه

وكانوا يأخذون بالاحدث فالاحدث من امر رسول الله صلى الله عليه وسلم از عبد الله بن عباس روایت است که رسول الله صلعم بر آمد

بسوی مکه سال فتح در ماه رمضان پس روزه گرفت تا آنکه رسید بکدید بعد از آن افطار نمود و پس افطار کردند مردمان همراه او

و میگرفتند صحابه بحکم جدید پس از آنچه تازه تر از آن بود از احکام آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

قلت من التحقيق وهذا الوجه ماخوذ من بين الآثار ما يجمع عليه قول الشافعي في شرح السنة العالم فمعنى انما قال الشافعي النبي صلى الله عليه وسلم ليس من البر الصوم في السفر وقوله حيث بلغه ان ناسا صاموا فقال اولئك العصاة اذا لم تحتمله نفسه
۲۲۳
فلم يقبل الرخصة وامامن راى الفطر مباحا وقوي على الصيام فصام فهو اعجب الي

الي بكر بن عبد الرحمن عن ابي بكر بن عبد الرحمن عن بعض اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
امر الناس في سفره عام الفتح بالفطر وقال تقووا لعدوكم وصام رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابو بكر قال الذي حدثني
لقد رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم بالعرج يصب على راسه الماء من العطش او من الحر ثم قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم
ان طائفة من الناس قد صاموا حين صمت قال فلما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم بالكديد دعا بقدح فشرب فافطر
الناس ابو بکر بن عبد الرحمن روایت کرد از بعض اصحاب رسول الله صلعم هر آئینه رسول الله صلعم امر فرمود مردمان را در سفر خود
سال فتح مکه بافطار و فرمود قوة حاصل کنید برای قتال دشمن خود و روزه گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت ابو بکر بن عبد الرحمن
گفت کسیکه این حدیث بمن رسانید هر آئینه دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در عرج که میریخت بر سر خود آب را بسبب تشنگی یا گفت
بسبب گرمی پس گفته شد پیش آنحضرت صلعم که طائفه از مردمان روزه گرفتند وقتیکه تو روزه گرفتی گفت راوی پس وقتیکه
رسید آنحضرت صلعم بکدید طلب کرد پیاله را پس آب خورد پس افطار کردند مردمان مالك عن حميد الطويل عن انس بن مالك
انه قال سافرنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في رمضان فلم يعب الصائم على المفطر ولا المفطر على الصائم انس بن مالک گفت
سفر کردیم باهمراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رمضان پس عیب نکرد روزه دار بر افطار کننده و نه افطار کننده بر روزه دار مالك
عن هشام بن عروة عن ابيه ان حمزة بن عمرو الاسلمي قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم يا رسول الله اني رجل اصوم افاصوم في السفر
فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ان شئت فصم وان شئت فافطر حمزه بن عمرو اسلمی گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم را یا رسول الله
هر آئینه من مردی ام که روزه میدارم پس آیا روزه دارم در سفر پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر خواهی روزه بگیر
و اگر خواهی افطار کن مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يصوم في السفر عبد الله بن عمر روزه نمیگرفت در سفر
مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يسافر في رمضان ونسافر معه فيصوم عروة ونفطر نحن فلا يامرنا بالصيام
هشام بن عروه گفت که مسافر میشد عروه در رمضان و مسافرت میکردیم باهمراه او پس روزه میگرفت عروه و افطار میکردیم ما پس
نمیکرد امر بروزه داشتن **باب المسافر اذا اراد ان يدخل بلده اول يومه يستحب له الصوم** مسافر وقتیکه بخواهد که داخل شود در شهر خود
در اول روز سنت موکده است او را روزه داشتن آن روز مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان اذا كان في سفر في رمضان
فعلم انه داخل المدينة من اول يومه دخل وهو صائم عمر بن الخطاب وقتی در سفر میبود در ماه رمضان پس میدانست که
داخل خواهد شد در مدینه اول روز خود داخل می شد حالانکه روزه دار میبود قال مالك
من كان في سفر في رمضان فعلم انه داخل على اهله من اول يومه وطلع له
الفجر قبل ان يدخل دخل وهو صائم قال يحيى قال مالك واذا اراد ان يخرج في رمضان وطلع له

الفجر وهو بارضه قبل ان یخرج فانه یصوم ذلك الیوم گفت مالك کسیکه باشد در سفر در ماه رمضان پس دانست که او داخل

شونده ست باهل خود از اول روز خود و طلوع کرد او را فجر پیش از آنکه داخل شود در حالیکه او صائم باشد گفت مالك و قتیکه

که بخواهد که برآید یعنی بسفر در رمضان و طلوع کرد او را صبح و حالانکه او در زمین خود است پیش از آنکه برآید پس هر آئینه او

روزه بگیرد آن روز را مترجم گوید رضی الله عنه اگر مسافر یا مریض روزه گرفتند و در اثنای روزه مریض تندرست شد

و مسافر مقیم گشت بر ایشان افطار حرام ست زیراکه عذر مرتفع شد از ایشان و اگر صحیح مقیم روزه گرفت بعد از آن

مسافر شد یا مریض شد جائز ست او را افطار از جهت وجود علت رخصت و اگر مسافر راجح نباشد متاکد ست او را تمام صوم

مسئله اگر در اثنای روزه صبی بالغ شد یا کافر مسلمان شد قضا این روزه بر ایشان واجب نیست زیراکه روزه متجزی

نمیشود پس عدم وجوب صوم بعض روز مستلزم عدم وجوب صوم تمام روز ست باب من افطر فی یوم ذی غیم وهو یری

انه قد امسی ثم تیقن بقاء النهار قضی ولا کفارة علیه هر که افطار کند در روز یکه ابر دار و بگمان آنکه در شب داخل شد بعد از آن

بیقین دانست که هنوز روز باقیست قضا کند و کفارة لازم نیست بر وی مالك عن زید بن اسلم عن اخیه خالد بن

اسلم ان عمر بن الخطاب افطر ذات یوم فی رمضان فی یوم ذی غیم و رای انه قد امسی و غابت الشمس فجاءه رجل فقال

یا امیر المؤمنین طلعت الشمس فقال عمر بن الخطاب الخطب یسیر و قد اجتهدنا عمر بن الخطاب افطار کرد در روزی در رمضان

در روز یکه ابر دار بود گمان کرد که وی در شب داخل شده ست و غایب شده ست آفتاب پس آمد پیش او مردی پس گفت

یا امیر المؤمنین برآمد آفتاب پس فرمود عمر بن الخطاب حال آنست هر آئینه ما تحری کرده بودیم قال مالك انما یرید بقوله

الخطب یسیر القضاء فیما نری والله اعلم و خفة مؤنته و یسارته یقول نصوم یوما مکانه گفت مالك غیر از این نیست

که اراده کرد عمر بن الخطاب باین قول خود که الخطب یسیر وجوب قضا را در آنچه ما نموده میشود و الله اعلم و اراده کرد سبکی محنت او را

و آسانی او را میگوید روزه خواهیم گرفت یک روز بجای او مترجم گوید رضی الله عنه احتیاط آنست که در حالت صوم افطار نکند

آخر روز مگر بعد یقین بمشاهده غروب یا خبر متواتر و خبر صدوق و اجتهاد بقرائن مثل بدیدن ظلمتی که از مشرق میخیزد و بسیرون

شدن ماه نیز عمل میتوان کرد زیراکه امر کردن سلف طبقه بعد طبقه بمشاهده همه احاد را ثابت نشد و اگر میبود البته نقل میکردند

و فی الحدیث اذا ادبر النهار من ههنا و اقبل اللیل من ههنا فقد افطر الصائم پس از نیجا دانسته شد که خبر صدوق و اجتهاد نیز

در کار ست چنانکه در اوقات صلوة بر قول مؤذن میتوان اکتفا کرد و در صورت غیم از اجتهاد چاره نیست پس اگر خطای

اجتهاد بیقین معلوم شود امساک کند بقیه یوم را و قضا نماید و اگر بغیر اجتهاد کند آثم شود باب اختلفوا اهل یقضی

صیام رمضان متتابعا ام متفرقا و لا فوت ان التتابع احب الی فقهی مجتهد اختلاف کرده اند سلف ایا قضا کند صوم

فی ادریه

وهو قول اکثر اهل العلم وفی ... ولم یجب التتابع فی القضاء ...

پی در پی یا جدا جدا و اقوی اقوال آنست که پی در پی قضا کردن بهتر است و دوستر است و جدا جدا کردن کفایت کننده است
**مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول یصوم قضاء رمضان متتابعا من افطره من مرض او فی سفر عبد الله بن عمر میگفت
روزه دارد رمضان را پی در پی کسیکه افطار کرد آنرا بسبب مرض یا سفر **مالک** عن ابن شهاب ان عبد الله بن عباس
وابا هریرة اختلفا فی قضاء رمضان فقال احدهما یفرق بینه وقال الآخر لا یفرق بینه لا ادری ایهما قال یفرق بینه و
ایهما قال لا یفرق بینه ابن شهاب روایت کرد که عبد الله بن عباس و ابو هریره اختلاف کردند در قضاء رمضان گفت یکی از
ایشان که تفریق کند در میان آن و گفت دیگری تفریق نکند در میان آن ابن شهاب گفت نمیدانم که کدام یک از ایشان
گفت که تفریق کند و کدام یک از ایشان گفت که تفریق نکند میان آن **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب
یسأل عن قضاء رمضان فقال سعید احب الی ان لا یفرق قضاء رمضان وان یواتر سعید بن المسیب سوال کرده شد او را از
قضاء رمضان پس گفت سعید بن المسیب دوست تر نزدیک من آنست که تفریق نکند قضاء رمضان را و آنکه پی در پی کند
قال یحیی وسمعت مالکا یقول فیمن فرق قضاء رمضان فلیس علیه اعادة وذلک مجزئ عنه واحب ذلک الی ان یتابعه
مالک میگفت در باب شخصیکه جدا جدا کرد قضاء رمضان را پس نیست بر وی اعاده و این تفریق کفایت کننده است او را
و دوست ترین وجوه قضا نزدیک من آنست که پی در پی کند آنرا **باب** من اصاب اهله فی رمضان وهو صائم قضی وکفر کسیکه ٢٣٥
جماع کند اهل خود را در رمضان و حال آنکه او صائم است قضا کند و کفاره دهد **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن
عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رجلا افطر فی رمضان فامره رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یکفر بعتق رقبة
او صیام شهرین متتابعین او اطعام ستین مسکینا فقال لا اجد فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعرق تمر فقال
خذ هذا فتصدق به فقال یا رسول الله ما احد احوج منی فضحک رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی بدت انیابه ثم قال کله
مردی افطار کرد در رمضان پس امر کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که کفاره دهد با آزاد کردن یک برده یا بروزه داشتن
دو ماه پی در پی یا طعام خورانیدن شصت مسکین پس گفت نمی یابم پس آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم
زنبیل خرما پس فرمود بگیر این را و تصدق کن آنرا پس گفت یا رسول الله نیست هیچکس محتاج تر از من پس خندید آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تا آنکه ظاهر شد دندان دراز آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن فرمود بخور این را **مالک** عن عطاء بن
عبد الله الخراسانی عن سعید بن المسیب انه قال جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم یضرب نحره وینتف شعره ویقول هلک الابعد
فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم وما ذاک قال اصبت اهلی وانا صائم فی رمضان فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم
هل تستطیع ان تعتق رقبة قال لا فقال هل تستطیع ان تهدی بدنة قال لا قال فاجلس فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم

بعرق تمر فقال خذ هذا فتصدق به فقال ما احد احوج مني يا رسول الله فقال كله وصم يوما مكان ما اصبت قال

مالك قال عطاء فسألت سعيد بن المسيب كم في ذلك العرق من التمر فقال ما بين خمسة عشر صاعا الى عشرين سعيد

بن المسيب گفت آمد اعرابی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میزد مقدم سینه خود را و میکند موی خود را و میگفت هلاک شد

این دور تر از مطان خیر پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم و چیست آن گفت جماع کردم اهل خود را و من روزه دار

بودم در رمضان پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا میتوانی که آزاد کنی برده را گفت نمیتوانم فرمود آیا میتوانی

نذر کعبه یکشبی شتر را گفت نمیتوانم فرمود پس بنشین پس آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم زنبیل خرما پس فرمود

بگیر این را و تصدق کن این را پس گفت نیست هیچکس محتاج تر از من یا رسول الله پس فرمود بخور آنرا و روزه دار روزی

بجای آنچه بآن رسیده گفت مالک گفت عطا پس سوال کردم سعید بن المسیب را چه قدر بود در آن زنبیل از خرما پس گفت

در میان پانزده صاع تا بیست صاع قال یحیی قال مالك سمعت اهل العلم یقولون لیس على من افطر یوما من قضاء رمضان

باصابة اهله نهارا او غیر ذلك الكفارة التي تذكر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فیمن اصاب اهله نهارا في رمضان

وانما علیه قضاء ذلك الیوم گفت مالک شنیدم از اهل علم که میگفتند نیست بر کسی که افطار کرده باشد روزی را از قضای رمضان

بجماع اهل خود یا بغیر آن از سائر مفطرات کفارتیکه نقل کرده میشود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق کسیکه جماع کرده باشد

با اهل خود در روز رمضان و غیر ازین نیست که بروی قضای همان روز است بغوی گفته است که شافعی گفته که چون این شخص

حاجت خود بیان نمود آنحضرت صلعم آخر گردانیدند کفارت را تا وقت یسار و امر کردند او را که آن تمر در حاجت خود صرف نماید

افطار کننده باکل و شرب پس مانند افطار بجماع است در وجوب کفارت نزدیک ابوحنیفه و مالک و کفارة مخصوص است بجماع دون

اکل و شرب نزدیک شافعی و احمد والله اعلم مترجم گوید رضی الله عنه معمول بها حدیث متصل ابوهریره است پس آنچه در حدیث

مرسل ابن المسیب آمده است از ابدای بدنه ماخوذ نیست و آنچه تفسیر او ست مثل بیان عرق ماخوذ است مسئله هر گاه این

حادثه پیش آید بروی واجبست آنچه در حدیث آمده چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم تخصیص نموده اند بر وصف عام که

علة این حکم باشد از وصفی که علة آن زاید او بود چاره نیست و فقها در آن وصف مختلف شده اند اقوی در ینباب قول

شافعی مینماید که موثر مجموع چند چیز است افساد صوم اداء رمضان عمدا بجماع که آثم شده است بآن بسبب صوم پس

بر مجامع ناسی کفارة نیست زیرا که روزه او فاسد نشده و نه بر کسیکه نیت روزه نکرده است اصلا و نه بر مفسد صوم نفل

و نذر و قضای رمضان و نه بر مفسد باکل و شرب و استمناء و استقاء و نه بر مسافر که جماع کند که نیت ترخص سفر

در افطار او باشد یا نه زیرا که آثم نشده است بآن جماع و نه بر کسیکه خطا کرده است در اجتهاد خود پس گمان کرد دلیل و حقیقة

۲۳۶

نهار بود و نه بر کسیکه فعلی که مفطر نیست از وی بوقوع آمد وا اعتقاد کرد که مفطر ست بعد از ان بنا بر آن افطار جماع کرد و نه

بر کسیکه زنا کند به نسیان یا در حال سفر زیرا که آثم درینصورت بجهة معنی زناست نه بجهة تعرض صوم و غیر جماع را بر جماع حمل

نتوان کرد زیرا که جماع افحش ست و لهذا در اعتکاف اکل و شرب جایز داشتند نه جماع را و نه غیر ادای رمضان را برادای

رمضان و نه خطا و جهل را بر تعرض صوم عمدا **مسئله** درین حدیث سکوت فرمودند از وجوب کفارة بر زن پس ظاهر انست

که مقتصر باشد بر وی و بر زن وی واجب نباشد و یحتمل که سکوت بنا بر امکان معرفة حکم اوست از حکم مرد چنانکه حد زنا

بر هر دو واجب میشود و غسل بر هر دو واجب میشود و ظاهر آنست که اگر دو روز تعرض صوم کرد بجماع دو کفاره لازم آید

و تداخل کفارات امریست که از شرع نصی بران دلالت نمیکند و یا قضا یوم افساد لازم ست همراه کفارة ظاهر انست

که لازم ست **مسئله** درین حدیث دو احتمال ست یکی آنکه کفارة مستقر شد در ذمه او لیکن وقتیکه قادر شود بر یکی

ازین امور واجب شود و دیگر آنکه ساقط شود مثل صدقة لفطر سکوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم موید ثانی ست والله اعلم

**باب** یصوم فی الکفارات متتابعا روزه دارد در کفارات پی در پی **مالک** عن حمید بن قیس المکی انه اخبره قال

کنت مع مجاهد و هو یطوف بالبیت فجاءه انسان فسأله عن صیام ایام الکفارة امتتابعا او یقطعها قال حمید

فقلت له نعم یقطعها ان شاء قال مجاهد لا یقطعها فان قراءة ابی بن کعب ثلثة ایام متتابعات حمید بن قیس گفت که

بودم همراه مجاهد و او طواف میکرد بخانه کعبه پس آمد پیش او آدمی پس سؤال کرد از وی از روزه گرفتن روزها کفارة آیا

پی در پی باشد یا قطع کند آنها را از یکدیگر گفت حمید پس گفتم آری قطع بکند آنرا اگر خواهد گفت مجاهد قطع نکند آنرا

زیرا که در قراءة ابی بن کعب آمده ست ثلثة ایام متتابعات یعنی سه روز پی در پی قال یحیی قال مالک واحب الی

ان یکون ما سمی الله فی القرآن ان یصام متتابعا گفت مالک دوست تر نزدیک من آنست که باشد آنچه خدا تعالی ذکر کرده است

در قرآن که روزه گرفته شود پی در پی **باب** من وجب علیه التتابع فعرض له مرض او حیض بنی علی ما صام کسیکه واجب شد

بر وی پی در پی گرفتن روزه مثل کفارة قتل یا ظهار و غیر آن پس پیش آمد او را مرضی یا حیضی بنا کند بر آنچه روزه گرفته بود قال

یحیی سمعت مالکا یقول احسن ما سمعت فیمن وجب علیه صیام شهرین متتابعین فی قتل خطا او تظاهر فعرض له مرض

یغلبه و یقطع علیه صیامه انه اذا صح من مرضه و قوی علی الصیام فلیس له ان یؤخر ذلک و هو یبنی علی ما قد مضی من صیامه

وکذلک المرأة التی یجب علیها الصیام فی قتل النفس اذا حاضت بین ظهری صیامها انها اذا طهرت لا تؤخر الصیام

و هی تبنی علی ما قد صامت و لیس لاحد وجب علیه صیام شهرین متتابعین فی کتاب الله ان یفطر الا من علة

مرض او حیضة و لیس له ان یسافر فیفطر قال مالک و هذا احسن ما سمعت الی فی ذلک

۱۹ قوله فقلت … و علیه اهل العلم بالشام فی صوم کفارة الیمین قولان احدهما کما قال محمد هذا

۲۰ قوله فقلت … ۲۳۴ عند الشافعی یزول التتابع بفوات یوم بلا عذر فیجب الاستیناف لا بحیض و لا بفطر بلا سفر لیس انقطاع و فی عذر المرض قولان الجدید یفوت التتابع

مالک گفت بهترین احکام که شنیدم در حق کسی که واجب شد بر وی روزه دو ماه پی در پی در قتل خطا یا ظهار پس پیش آمد اورا
مرضیکه غالب آید بر وی و قطع کند بر وی روزه وی را که هر آئینه او وقتیکه صحت یافت از مرض خود و توانا شد بر روزه داشتن پس
نیست او را که تاخیر کند آن روزه داشتن او و بنا کند بر انچه گذشت از وی و همچنین زنی که واجب شد بر وی روزه گرفتن در قتل نفس وقتیکه
حایض شود در میان روزه خود هر آئینه وی چونکه پاک شود تاخیر نکند در روزه داشتن او وی بنا کند بر انچه روزه گرفته بود و جایز نیست
کسی را که واجب شد بر وی روزه گرفتن دو ماه پی در پی در کتاب خدا تعالی که افطار کند مگر بسبب علتی از مرض یا حیض و جایز نیست
او را که سفر کند پس افطار نماید گفت مالک این بهترین اقوال است که شنیدم آنرا درین مسئله نزدیک من مترجم گوید رضی الله عنه
زائل می شود تتابع نزدیک شافعی بفوت یکروز که بغیر عذر باشد پس واجب است استیناف یعنی از سر نو روزه گرفتن مگر بحیض و اگر
افطار کند بعذر سفر از سر نو باید روزه داشت و در عذر مرض دو قول است الجدید یفوت التتابع **باب** المریض اذا اشتد
علیه الصوم افطر و لیس لذلک حد یوصف مریض وقتیکه دشوار شود بر وی روزه گرفتن افطار کند و نیست آن رخصت را
حدیکه بیان کرده شود بلکه مفوض بر تحری بیمار است قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر الذی سمعت من اهل العلم ان المریض
اذا اصابه المرض الذی یشق علیه الصیام معه و یتعبه و یبلغ منه ذلک فان له ان یفطر و کذلک المریض اذا اشتد علیه
القیام فی الصلوة و بلغ منه ما الله اعلم بعذر ذلک من العبد و من ذلک ما لا تبلغ صفته فاذا بلغ ذلک منه صلی و هو  ٢٣٨
جالس و دین الله یسر و قد ارخص للمسافر فی الفطر فی السفر و هو اقوی علی الصیام من المریض قال الله تبارک و تعالی
فی کتابه فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر فارخص الله عز و جل للمسافر فی الفطر فی السفر و هو اقوی علی الصیام
من المریض فهذا احب ما سمعت الی فی ذلک و هو الامر المجتمع علیه عندنا گفت مالک حکمی که شنیدم آنرا از اهل علم اینست که
بیمار وقتیکه برسد او را مرضی که دشوار باشد بر وی روزه گرفتن با وی و در تعب اندازد او را و برسد از مرض از ان تعب
بحد تعب پس جایز است او را که افطار کند و همچنین مریض وقتیکه دشوار شود ایستادن در نماز بر وی و برسد مرض از ان تعب
بحدیکه خدا تعالی داناتر است بعذر آن نسبت ببنده و ازین مرض که عذر بسبب آن متحقق میشود نوعیست که رسیده نمی شود
بصفت او یعنی جامع و مانع او ظاهر نیست پس وقتیکه برسد مریض باین حد از مرض نماز گذارد نشسته و دین خدا تعالی آسان است
و هر آئینه رخصت داده است خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او تواناتر است بر روزه گرفتن از مریض گفت خدا تعالی
در کتاب خود فمن کان منکم مریضا الخ پس رخصت داده است خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او تواناتر است بر روزه
گرفتن از مریض پس این قول احب اقوال است که شنیدم آنرا نزدیک من درین باب و همان است امریکه اتفاق واقع شده
بران نزدیک ما **باب** من علیه صوم واجب فلیبتدئ به قبل التطوع کسیکه بر وی روزه واجب باشد پس شروع کند آنرا

قلت معناه ان المستحب ان یبادر الی اداء الواجب قبل التطوع ... اهل العلم

۵۲ قلت تعقب بحدیث الشیخین من مات و علیه صوم صام عنه ولیه والشافعی فیه قولان ... عن رمضان ... بعد التمکن من القضاء ... [illegible]

پیش از روزه نفل مالک انه بلغه عن سعید المسیب انه سئل عن رجل نذر صیام شهر هل له ان یتطوع فقال سعید یبدأ بالنذر قبل ان یتطوع سوال کرده شد
سعید بن المسیب را از حال شخصی که نذر کرد روزه گرفتن یکماهی آیا میرسد او را که روزه نفل گیرد پس گفت سعید بن المسیب شروع کند
بنذر پیش از روزه نفل قال مالک بلغنی عن سلیمن بن یسار مثل ذلک گفت مالک خبر رسید مرا از سلیمان بن یسار مانند این

## باب هل یصوم احد عن احد آیا روزه گیرد کسی عوض دیگری

**مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یسئل
هل یصوم احد عن احد و یصلی احد عن احد فیقول لا یصلی احد عن احد ولا یصوم احد عن احد عبد الله بن عمر را
سوال کرده میشد آیا روزه گیرد کسی عوض کسی یا نماز گذارد کسی عوض کسی میگفت نماز نگذارد کسی عوض کسی و روزه ندارد کسی عوض
کسی مترجم گوید این را تعقب کرده اند بحدیث بخاری عن عائشة من مات و علیه صوم صام عنه ولیه فقیر میگوید که ممکن است
جمع درمیان حدیث و اثر پس گوییم که معنی قول ابن عمر لا یصوم احد الخ آنست که کسی عوض کسی روزه ندارد در حال حیات
بآن معنی که مریض یا شیخ فانی غلام خود را یا پسر خود را فرماید که عوض او روزه بگیرد تا بار صوم از وی ساقط گردد بخلاف
حج که در حال ضرورت کسی عوض دیگری حج را بجا میتوان آورد والله اعلم **مسئله** در باب شخصیکه بمیرد و بر وی واجب بود صوم
دو حدیث آمده است حدیث شیخین من مات و علیه صوم صام عنه ولیه حدیث ترمذی و ابن ماجه من مات و علیه صیام شهر
فلیطعم عنه مکان کل یوم مسکینا شافعی در قول قدیم بر حدیث اول عمل کرده است و در جدید بر حدیث ثانی زیرا که اشبه است
بنظائر فقیر گوید در مثل این صورت تعارض نیست تا یکی را اخذ کنیم و دیگری را بگذاریم بلکه عمل بهر دو ممکن است چنانکه در نظائر
و از باب کفارات تخییر در چند خصلت واقع شد پس گوییم برائت ذمه میت حاصل میشود بیکی از دو چیز صوم ولی و فدیه طعام
و جمع کردن میان هر دو محمل میتواند شد زیرا که هر یکی مشعر است بکفایت **مسئله** تخصیص کرده اند اوزاعی که بعد از تمکن
از قضا تفریط کرده باشد فقیر گوید لفظ حدیث نبوی نیست از تمکن بلکه عام است پس بر عموم باید گذاشت **مسئله** و اگر
اختیار کند صوم را پس ولی عبارت از قریب است هر قریبی که باشد ظاهر آنست که اگر اجنبی تبرع کند نیز جائز باشد مانند
دین میت و همچنین اگر ولی اجنبی را امر نماید باجرت یا بدون اجرت و اگر طعام اختیار کند پس بگوید بدهد قیاسا علی نظائر المسئلة

## باب الشیخ الفانی یفطر و یطعم عن کل یوم مسکینا پیر ناتوان افطار نماید و طعام دهد عوض هر روز یکی که عبارت

از ربع صاع است **مالک** انه بلغه ان انس بن مالک کبر حتی کان لا یقدر علی الصیام فکان یفتدی انس بن مالک
پیر شد تا آنکه توانایی نداشت بر روزه گرفتن پس فدیه میداد قال مالک ولا اری ذلک واجبا واحب الی ان یفعل
ان کان قویا علیه فمن افتدی فانما یطعم مکان کل یوم مدا بمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت مالک نمی بینم این اطعام را
واجب و دوستر است نزدیک من آنکه بکند این یعنی اطعام را اگر باشد قادر بروی پس کسیکه فدیه دهد غیر از این نیست که طعام دهد

یوم مد طعام والقدیم یصوم عنه ولیه ومعناه ... النووی قال المحلی ... یجوز له الصوم عنه ... یجوز له الطعام ... قال ابن عباس ... لا یصوم احد عن احد ... تاویل قوله صلی الله علیه ... ولیه ... ان معناه ... [illegible]

۲۳۵ الصیام ...

۵۳ قلت قال ابوحنیفة یفطر و یطعم وجوبا لکل یوم کالفطرة والشافعی قولان اظهرهما یطعم ... والثانی ... [illegible]

بجای هر روز یک مد را بمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید رضی الله عنه که در حکم شیخ کبیر السن است کسیکه ضعف دارد جبلی یا عارض
که شفا از ان متوقع نیست و قدرة بر صوم با آن ضعف نمیدارد و آیا این فدیه بر سبیل وجوب است یا بر سبیل استحباب
شافعی را درین مسئله دو قول آمده است اظهر آنست که بر طریق وجوب است زیرا که عوض قضا است و بقیاس اطعام
از مرده و اگر کسی طعام نتواند یا از وی مدا و مطلقاً ساقط میشود یا تا یافتن قدرة ظاهر اول است مانند صدقة الفطر باب
الحامل اذا خافت علی ولدها تفطر و تطعم عن کل یوم مسکینا زن حامل وقتیکه بترسد از ضرر فرزند خود بسبب صوم
افطار بکند و طعام دهد عوض هر روز یک مسکین را **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن المرءة الحامل
اذا خافت علی ولدها و اشتد علیها الصیام فقال تفطر و تطعم مکان کل یوم مسکینا مدا من حنطة بمد النبی صلی الله
علیه وسلم عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حکم زن حامله وقتیکه بترسد بر ضرر فرزند خود و دشوار شود بروی روزه داشتن
پس گفت ابن عمر افطار کند و طعام دهد بجای هر روز یک مسکین را یک مد از گندم بمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم قال مالک
واهل العلم یرون علیها القضاء کما قال عز وجل فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر و یرون ذلک
مرضا من الامراض مع الخوف علی ولدها گفت مالک که اهل علم می بینند بر زن حامل لازم قضا را چنانچه فرمود حق تعالی
فمن کان منکم مریضا الخ و می بینند آن حمل را مرضی از امراض با خوف ضرر بر فرزند او بغوی گفته که علما مختلف اند
در شیخ فانی و حامل و مرضع پس شیخ فانی را غیر از فدیه لازم نیست و فدیه سنت است نزدیک مالک و واجب است نزدیک
غیر او و حامل که بترسد بر ولد خود قضا کند بغیر اطعام نزدیک مالک و ابو حنیفه زیرا که وی بمنزله بیمار است و اسحق بن راهویه
گفته است که حامل و مرضع اگر خواهند اطعام کنند بغیر قضا و اگر خواهند قضا کنند بغیر اطعام مترجم گوید این قول اخیر بتطبیق
ادله مناسب تر مینماید والله اعلم مسئله آیا حکم مرضع مثل حکم حامل است ظاهر آنست که مثل اوست و در حکم مرضع است
کسیکه افطار کند برای خلاص ساختن غریق یا مانند آن **باب** لا باس بتاخیر القضاء الی شعبان باکی نیست بدر نگ
کردن قضا تا شعبان سال آینده **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انه سمع عائشة زوج النبی
صلی الله علیه وسلم تقول ان کان لیکون علی الصیام من رمضان فما استطیع ان اصومه حتی یاتی شعبان حضرت
عائشه رضی الله عنها میفرمود هر آئینه حال این بود که لازم میشد بر من روزه از رمضان پس نمیتوانستم که روزه گیرم
آنرا تا آنکه می آمد شعبان مراد آنست که بسبب شغل آنحضرت صلی الله علیه وسلم قضا نمی کرد چنانکه صریحا در روایت دیگر
آمده است **باب** اذا لم یقض حتی دخل رمضان اطعم وقضی وقتیکه قضا نکرد تا آنکه داخل شد رمضان سال آینده اطعام کند بجای
هر روزه یک مسکین را و قضا کند **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یقول من کان علیه قضاء رمضان فلم یقضه

قلت قال ابو حنیفة تقضی ولا اطعام کالمریض و قال اسحق ان شاءت اطعمت ولا قضاء وان شاءت قضت ولا اطعام وللشافعی قولان اصحها تقضی مع الاطعام والثانی ان خافت علی نفسها قضت ولا ٢٤٠ اطعام وان خافت علی الطفل قضت و اطعمت وهو الاظهر عند النووی قلت علیه اهل العلم وعلیه جاز ذلک ولا شیء علیه فی ذلک

وهو

وهو قوي على صيامه حتى جاء رمضان آخر فانه يطعم مكان كل يوم مسكينا مدا من حنطة وعليه مع ذلك القضاء قاسم بن
محمد میگفت هر که واجب بود بروی قضاء رمضان پس قضا نکرد آنرا و او توانا ست بر روزه گرفتن تا آنکه آمد رمضان دیگر پس بر آنست
وی طعام کند بجای هر روز یک مسکین را یک مد از گندم و بر وی لازم ست قضا با وجود اطعام **مالک** انه بلغه عن سعيد بن جبير
مثل ذلك خبر رسید بمالک از سعید بن جبیر مانند این فتوی گفته ست هر که تاخیر کند قضاء را بغیر عذر تا آنکه داخل شد ماه رمضان
از سال آینده لازم میشود بروی قضا بعد رمضان و لازم میشود بروی طعام دادن بحساب هر روز یک مسکین را نزدیک اهل علم
وبهمین قائل اند زهری و مالک و ثوری و شافعی و احمد و اسحق و ابو حنیفه گفته قضا کند و بر وی فدیه لازم نیست مسئله باختلاف
اثر قاسم بن محمد و سعید بن جبیر حدیث دارقطنی و بیهقی ست عن ابی هریرة بهمین مضمون لیکن رفع او ضعیف ست و وقف او
صحیح و گویا مصلحت در شرعیت آن دفع تسویف قضاست سنة بعد سنة و اگر رمضان ثالث نیز داخل شد و هنوز قضا نکرده است
اظهر آنست که مد مکرر شود **باب** تأكد تنزيه الصوم من الرفث والشتم والغيبة لازم ست پاک کردن روزه را از کلام
شهوت و سب و غیبت **مالک** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الصيام جنة
فاذا كان احدكم صائما فلا يرفث ولا يجهل فان امرء شاتمه او قاتله فليقل اني صائم اني صائم رسول الله صلعم فرمود روزه سپر
ست یعنی از وسوسه شیطان پس وقتیکه باشد یکی از شما روزه دار پس کلام شهوت نکند و بدخلقی نکند پس اگر مردی سب کند
با او یا جنگ کند با او پس بگوید هر آئینه من روزه دارم هر آئینه من روزه دارم **باب** لا يكره السواك للصائم ولو
بعد الزوال مکروه نیست مسواک کردن روزه دار را اگرچه بعد زوال آفتاب کند **مالک** انه سمع اهل العلم لا يكرهون
السواك للصائم في رمضان في ساعة من ساعات النهار لا في اوله ولا في آخره قال ولم اسمع احدا من
اهل العلم يكره ذلك ولا ينهى عنه مالک شنید اهل علم را که مکروه نمیداشتند مسواک کردن برای روزه دار در رمضان
در هیچ ساعت از ساعات نهار نه در اول او و نه در آخر او گفت مالک و نشنیدم هیچکس را از اهل علم
که مکروه دارد و آن را یا نهی کند از آن مترجم گوید همین ست قول ابو حنیفه و اکثر علما و شافعی مکروه
میدارد مسواک کردن مر صائم را بعد زوال از جهت خوف ازاله بوی دهن صائم که محبوب ست نزدیک خدا تعالی
والله اعلم **باب** من استقاء في الصوم فعليه القضاء لا من ذرعه القيء کسیکه بقصد کند قی در روزه
واجبست بروی قضا و واجب نیست بر کسیکه غالب آمد بروی قی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر
انه كان يقول من استقاء وهو صائم فعليه القضاء ومن ذرعه القيء فليس عليه القضاء عبد الله بن عمر
میگفت کسیکه بقصد قی میکند و او روزه دارست پس واجب ست بروی قضا و هر که غالب آمد بروی قی پس نیست

۱ قلت وعليه الشافعي وقال ابوحنيفة يقضي ولا فدية عليه
۲ قلت وعليه اهل العلم ان ذلك من كمال الصوم ولا يبطل الصوم ١٢
۳ قلت وعليه اكثر العلماء وفي العالمگيرية اذا قاء
٢٤١
او استقاء ملأ الفم او دونه عاد بنفسه او اعاد او خرج فلا فطر على الاصح الا في الاعادة والاستقاءة بشرط ملأ الفم وفي المنهاج والصحيح انه لو تيقن انه لم يرجع شيء الى جوفه بطل وان غلبه القيء فلا بأس ١٢

لازم بروی قضا تترجم گوید رجع کرده اند اینحدیث را اصحاب سنن اربعه وغیر ایشان وایا افساد استقاءه صوم را ازجهة عین اوست
پس فاسد کند اگرچه یقین باشد که چیزی بجوف رجوع نکرده ست یا ازجهة آنکه مظنه رجوع ست پس اگر یقین شد که چیزی رجوع نکرده است
فاسد نشود وتحقیق نزدیک فقیر آنست که استقاءه بمنزله نوم ست که شارع آنرا مظنه رجوع ساخته درجائیکه اختیار نیست عفو فرموده
ست وجائیکه باختیارست حکم بفساد صوم نموده ست چنانکه نوم را مظنه خروج ریح گردانید لکن چون شارع خود نصب علت فرموده
حکمی علیحده پیدا شد دائر بر علة خود پس حق آنست که وی مفسد ست از جهة مظنه رجوع لیکن اگر یقین باشد که هیچ چیز رجوع نکرده ست
نیز قضا لازم آید بجهة آنکه علتی که شارع نصب کرده ست یافته شد اگرچه حکمت موجود نیست مانند مسافر مترفه که صلا حرج ندارد

## باب من اكل او شرب في الصوم ناسيا

حکم کسی که خورد یا آشامید در روزه به نسیان قال يحيى سمعت مالكا يقول من اكل
او شرب في رمضان ناسيا او ساهيا او ما كان من صيام واجب عليه ان عليه قضاء يوم مكانه وسمعت مالكا يقول من اكل او
شرب ناسيا او ساهيا في صيام تطوع فليس عليه قضاء وليتم يومه الذي اكل فيه او شرب وهو متطوع ولا يقطعه وليس على من اصابه
امر يقطع صيامه وهو متطوع قضاء اذا كان انما افطر من عذر غير متعمد للفطر ولا ارى عليه قضاء صلوة نافلة اذا هو
قطعها من حدث لا يستطيع حبسه مما يحتاج فيه الى الوضوء گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت هرکه خورد یا آشامید
بنسیان یا بسهو در رمضان یا در روزه دیگر که فرض ست بروی مثل نذر وکفاره پس بروی واجبست قضا روز دیگر بمکان
این روز ونیز شنیدم مالک را که میگفت هرکه خورد یا آشامید بنسیان یا بسهو در روزه نفل پس نیست بروی قضا وتمام کند
روزه آن روز را که خورد یا آشامید در وی واو روزه نفل داشت ونیست بر کسیکه رسید او را چیزی که تباه کند روزه او را
وحال آنکه او روزه نفل داشت قضا آن روزه وقتیکه افطار کرده باشد بسبب عذر نه آنکه بقصد افطار کرده باشد ونمی بینم بجا
گذارنده قضا نماز نفل چون بشکند او بسبب حدثیکه نمیتواند بند کردن آن از آنچه محتاج میشود در وی بسوی وضو مترجم گوید
تعقب کرده اند این مذهب بحدیث مسلم که اذا نسی احدکم فاکل او شرب فلیتم صومه فانما اطعمه الله تعالى وسقاه ولهذا اکثر اهل
علم اختیار کرده اند که اگر صائم بخورد یا بیاشامد بنسیان روزه او تباه نشود خواه فرض باشد خواه نفل ومالک بنفل تخصیص کرده

والله اعلم

## باب يستحب صوم عاشوراء

مستحب است گرفتن روزه روز عاشورا مالك عن هشام بن عروة
عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كان يوم عاشوراء يوما تصومه قريش في الجاهلية
وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصومه في الجاهلية فلما قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة صامه وامر الناس
بصيامه فلما فرض رمضان كان هو الفريضة وترك يوم عاشوراء فمن شاء صامه ومن شاء تركه حضرت عائشه رض
فرمود که بود روز عاشورا روزیکه روزه میگرفتند آنرا قریش در جاهلیت وآنحضرت صلعم نیز روزه میگرفتند آنرا در جاهلیت پس

له قلت تعقب بحديث مسلم اذا نسي احدكم فاكل او شرب فليتم صومه فانما اطعمه الله وسقاه فذهب اكثر اهل العلم الى ان الصائم اذا اكل او شرب ناسيا لصومه لا يفسد صومه فرضا كان او نفلا وقال مالك هذا في النفل دون الفرض ۱۲

۲۴۲

وقتیکه

وقتیکه قدوم فرمود آنحضرت صلعم بمدینه روزه گرفت آنرا و امر کرد مردمان بروزه داشتن آن پس وقتیکه فرض گردانیده شد
رمضان فرض همان شد و ترک کرده شد روزه عاشورا پس هرکه خواهد روزه دارد و هرکه خواهد ترک کند آنرا **مالک**
عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معویه بن ابی سفیان یوم عاشوراء عام حج وهو على المنبر
يقول يا اهل المدينة اين علماءكم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لهذا اليوم هذا يوم عاشوراء ولم يكتب
عليكم صيامه وانا صائم فمن شاء فليصم ومن شاء فليفطر معویه بن ابی سفیان میگفت ای اهل مدینه کجا اند عالمان
شما یعنی عالمان شما گذشتند و محتاج شده اید بتعلیم بسیاری از مسائل مهمه شنیدم رسول الله صلعم که میگفت این روز را که این روز
عاشوراست فرض کرده نشده است بر شما روزه گرفتن آن و من روزه دارم پس هرکه خواهد روزه بدارد و هرکه خواهد افطار کند
**مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب ارسل الى الحارث بن هشام ان غدا يوم عاشوراء فصم وأمر اهلك ان
يصوموا عمر بن الخطاب کس فرستاد بسوی حارث بن هشام باین پیغام که فردا روز عاشوراست پس روزه گیر و امر کن اهل
خود را که روزه گیرند مترجم گوید مستحب است نزد یک اکثر علما روزه داشتن نهم و دهم و فی العالمگیریه یکره صوم یوم عاشوراء منفردا
**باب** النهي عن صوم يوم الفطر ويوم الاضحى وايام منى باب در منع از روزه گرفتن روز فطر و روز اضحی و ایام منی
**مالک** عن محمد بن يحيى بن حبان عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن صيام يومين
يوم الفطر ويوم الاضحى رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرمود از روزه داشتن دو روز روز فطر و روز اضحی **مالک**
عن ابن شهاب عن ابي عبيد مولى ابن ازهر عن عمر بن الخطاب قال ان هذين يومان نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم
عن صيامهما يوم فطركم من صيامكم والآخر يوم تأكلون فيه من نسككم حضرت عمر فرمود هر آئینه این دو روز آن دو روز اند
که منع فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم از روزه گرفتن در آنها روز افطار شما از صیام شما و دیگر روزیکه میخورید در آن از قربانیهای خود
**مالک** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله عن سليمان بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن صيام ايام منى
رسول الله صلى الله عليه وسلم نهی فرمود از روزه گرفتن در ایام منی یعنی ایام تشریق **مالک** عن ابن شهاب ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم بعث عبد الله بن حذافة ايام منى يطوف يقول انما هي ايام اكل وشرب وذكر الله رسول الله صلى الله
علیه وسلم فرستاد عبد الله بن حذافه را در روزهای منی تا بگردد در میان قافله حج بگوید غیر ازین نیست که این روزها روزهای
خوردن و آشامیدن و ذکر خدای تعالی است **مالک** عن يزيد بن عبد الله بن الهاد عن ابي مرة مولى ام هانئ اخت عقيل
بن ابي طالب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه اخبره انه دخل على ابيه عمرو بن العاص فوجده يأكل قال فدعاني فقلت له
اني صائم فقال هذه الايام التي نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن صيامهن وأمرنا بفطرهن قال مالك هي ايام التشريق

قلت وعليه اهل العلم يستحب ان يصوم التاسع والعاشر وفي العالمكيرية ويكره صوم يوم عاشوراء منفردا

قلت وعليه اهل العلم ولو بلغ الصوم يوم العيد قال الشافعي لا ينعقد وقال ابو حنيفة ينعقد وان صام فيهما كان صائما واختلفوا في القضاء

في صيام ايام منى للمتمتع اذا لم يجد هديا ولم يكن صام قال ابو حنيفة لا يصوم ويتعين الهدي وقال مالك له ان يصوم والشافعي قولان كالمذهبين اظهرهما الاول كذا ووهم يحيى بن يحيى امرأة عقيل وهو وهم ظاهر والصواب اخت عقيل

عبد الله بن عمرو بن العاص خبر داد ابو مره را که عبد الله داخل شد بر پدر خود عمرو بن العاص پس یافت او را که میخورد
گفت عبد الله پس خواند مرا یعنی برای خوردن پس گفتم او را هر آئینه من روزه دارم پس گفت آیا درین ایام روزه داشتی
که نهی فرمود آنحضرت صلعم از روزه گرفتن دران و امر فرمود ما را با فطار کردن دران گفت مالک آن ایام تشریق بود
مسئله اگر شخصی نذر کرد که روز عید روزه گیرد آیا این نذر منعقد میشود نظر باآنکه فاتیه یا نه زیرا که محل صالح نبود بحکم شرع
دو قول است و اول مختار حنفیه است و ثانی مرضی شافعیه و در صورت انعقاد قضا باید کرد و اگر روزه گرفت روزه او درست شد
اگرچه اثم شد مسئله متمتع چون هدی نیافت و قبل از ایام تشریق روزه نگرفت آیا درین ایام روزه گیرد اختلاف است
نزدیک ابو حنیفه روزه نگیرد و هدی متعین شد و نزدیک مالک روزه گرفتن جایز است باین عذر وللشافعی قولان
کالمذهبین والاظهر هو الاول **باب النهی عن الوصال** باب در منع گرفتن روزه طی **مالک** عن نافع عن عبد الله
بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الوصال فقالوا یا رسول الله فانک تواصل فقال انی لست کهیئتکم
انی اطعم واسقی رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از گرفتن روزه طی پس گفتند صحابه یا رسول الله هر آئینه تو وصال
میکنی پس فرمود هر آئینه من نیستم مانند شما هر آئینه مرا طعام خورانیده میشود و آب نوشانیده میشود یعنی از عالم غیب **مالک**
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والوصال قالوا فانک تواصل یا رسول الله قال
انی لست کهیئتکم انی ابیت یطعمنی ربی ویسقینی رسول الله صلعم فرمود دور دارید خود را از وصال یعنی روزه طی اصحاب گفتند
هر آئینه تو وصال میکنی یا رسول الله فرمود هر آئینه من نیستم مانند شما هر آئینه من شب میگذرانم درانحال که طعام میخوراند مرا پروردگار من
و آب می نوشاند مرا پروردگار من **مسئله** ظاهر است که در حقیقت وصال نیت تقرب داخل است پس اگر باتفاق چیزی نخورد و ننوشید
وصال نباشد و همچنین نیت روزه گرفتن فردا نیز داخل است پس اگر بدون این نیت ترک اکل و شرب کرد وصال نباشد **مسئله**
وصال زایل میشود بیک قطره آب یا یک لقمه طعام زیرا که بحقیقت مدت صوم است فی غیر وقته و انچه مبطل صوم است مبطل آن نیز باشد والله اعلم
**باب صوم الدهر** در بیان روزه گرفتن تمام سال **مالک** انه سمع اهل العلم یقولون لا باس بصیام الدهر اذا افطر الایام
التی نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صیامها وهی ایام منی ویوم الفطر والاضحی فیما بلغنا وذلک احب ما سمعت الی فی ذلک
مالک شنید از اهل علم که میگفتند هیچ باک نیست بروزه دهر وقتیکه افطار نماید آن روزها را که نهی فرموده است آنحضرت صلعم از روزه داشتن آنها
و آن ایام تشریق و روز عید فطر و روز عید اضحی است در انچه رسید بما و این دوست ترین انچه شنیدم نزد من درینباب مترجم گوید تعقب کرده شد
قول مالک بحدیث شیخین که آنحضرت صلعم از صوم دهر نهی میفرمود و آنرا بضعف و فوت حقوق معلل نمود و امام شافعی جمع کرده است در آثار
مختلفه درینباب بآنکه صوم دهر ممنوع است برای کسیکه خوف ضرر داشته باشد یا فوت حقی گمان برد و مستحب است بغیر آن مذهب

قلت وعليه اهل العلم وقالا لا نزاد وحرم الوصال لغير النبي صلى الله عليه وسلم ويزول بقطرة ماء يشربها قال المتولي معنى الوصال ترك الاكل والشرب تقربا الى الله تعالى مع نية صوم الغد فلو تركه لا بقصد القربة او لا بنية الصوم لم يكن وصالا

۲۴۷

قلت تعقبهم بحديث الشيخين ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن صوم الدهر وعلل بالضعف وفوت الحقوق وجمع الشافعي بين الاحاديث بان النهي عن صوم الدهر فقال صوم الدهر مكروه لمن خاف به الضرر او فوت حق ومستحب لغيره العالكية ان يصوم السنة كلها ولا يفطر فيها الا الايام المنهية

مختار حنفیه موافق قول مالک است که چون ایام منهیه افطار کند در صوم دهر هیچ باک نیست کذا فی العالمگیریه باب صوم ستة من

شوال در بیان روزه داشتن شش روز از شوال قال یحیی سمعت مالکا یقول فی صیام ستة ایام بعد الفطر من رمضان انه لم

یر احدا من اهل العلم والفقه یصومها ولم یبلغنی ذلک عن احد من السلف وان اهل العلم یکرهون ذلک ویخافون بدعته

وان یلحق برمضان ما لیس منه اهل الجهالة والجفاء لو راوا فی ذلک رخصة عند اهل العلم وراوهم یعملون ذلک

گفت مالک در باب روزه گرفتن شش روز بعد افطار از رمضان که هر آئینه او ندید کسی از اهل علم و فقه که روزه دارد آنرا و نرسید مرا

این حکم از کسی از سلف و هر آئینه اهل علم مکروه داشتند آنرا و می ترسیدند از بدعت بودن آن و از آنکه لاحق گردانند برمضان چیزیکه

نیست از وی اهل جهالت و جفا اگر ببینند دران باب رخصتی نزدیک اهل علم و ببینند که ایشان بعمل می آرند مترجم گوید رضی الله عنه

تعقب کرده شد قول مالک را بحدیث مسلم من صام رمضان ثم اتبعه ستا من شوال کان کصیام الدهر و مستحب است نزدیک شافعی

و پی در پی روزه داشتن آن افضل است و نزد ابوحنیفه مکروه است خواه پی در پی باشد یا متفرق و نزد ابویوسف تتابع آن

مکروه است دون التفرق وفی العالمگیریه ولکن عامة المتاخرین لم یروا به باسا والاصح انه لا باس به باب صوم یوم الجمعة

در بیان روزه گرفتن در روز جمعه قال یحیی سمعت مالکا یقول لم اسمع احدا من اهل العلم والفقه ومن یقتدی به ینهی عن صیام

یوم الجمعة وصیامه حسن وقد رایت بعض اهل العلم یصومه واراه کان یتحراه مالک میگفت نشنیدم کسی از اهل علم و فقه و از

کسیکه اقتدا کرده شود بوی که منع کند از روزه روز جمعه و روزه گرفتن جمعه بهتر است و هر آئینه دیدم بعض اهل علم را که روزه میداشت

آنرا و گمان کرده میشوم او را که قصد میکرد آنرا یعنی جمعه را مترجم گوید تعقب کرده شد بحدیث شیخین لا یصم احدکم یوم الجمعة الا ان

یصوم قبله او بعده و نزد شافعی مکروه است تنها روزه گرفتن روز جمعه و نزد حنفیه مستحب است روزه روز جمعه بانفراده باب

من افطر فی صوم التطوع قضی هر که افطار کند روزه نفل را همی باید که قضا بکند مالک عن ابن شهاب ان عائشة

وحفصة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم اصبحتا صائمتین متطوعتین فاهدی لهما طعام فافطرتا علیه فدخل علیهما رسول الله

صلی الله علیه وسلم قالت عائشة فقالت حفصة وبدرتنی بالکلام وکانت بنت ابیها یا رسول الله انی اصبحت انا

وعائشة صائمتین متطوعتین فاهدی لنا طعام فافطرنا علیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقضیا مکانه یوما

حضرت عائشه و حفصه رضی الله عنهما صبح کردند دران حال که روزه دار بودند بتطوع پس هدیه فرستاده شد

برای ایشان طعامی پس افطار کردند بران طعام پس داخل شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم برایشان

پس گفت حضرت عائشه که گفت حضرت حفصه و پیش دستی کرد از من در سخن و بود دختر

پدر خود یعنی دختر حضرت عمر بود و ایشان بفصاحت و جرأة موصوف بودند و الولد سر ابیه

قوله قلت تعقب بحدیث الشیخین لا یصم احدکم یوم الجمعة الا ان یصوم قبله او بعده وقال الشافعی یکره افراد الجمعة وفی العالمگیریه یستحب صوم یوم الجمعة بانفراده ١٢

قوله قلت عورض بحدیث ابی داود ... والحاکم الصائم المتطوع امیر نفسه ان شاء صام وان شاء افطر فقال الشافعی لا قضاء علیه وقال ابوحنیفة علیه القضاء وقال مالک ان افطر من غیر علة یلزم القضاء والا فلا وفی حکمه الصلاة النافلة قال الخطابی لا شبهة انه صلی الله علیه وسلم امرهما استحبابا لان بدل الشیء فی اکثر الاصول یحل محل اصله ... وهو فی الاصل ... فکان الشیء والبدل ... ولا یلزم من شرع فی صلاة او صوم تطوع ... ولا القضاء ... وبحجته ١٢

گفت یا رسول الله هدیه آمده من صبح کردم و عائشه هم روزه دار بطریق نفل پس هدیه فرستاده شد برای ما طعامی پس افطار کردیم او را
پس فرمود آنحضرت صلعم قضا کنید بجای آن یکروز دیگر بغوی گفته که متطوع بصوم اگر افطار کند بغیر عذر بروی قضا لازم نیست
نزد شافعی و احمد و اسحاق و گفت مالک اگر بغیر علت افطار کرد لازم می آید قضا و همین ست حکم صلوة و خطابی درینجا فائده گفته که
حدیث ابن شهاب مرسل ست و اگر ثابت شود چنان می نماید که امر کرد آنحضرت صلعم حضرت عائشه و حفصه را بطریق استحباب زیرا که بدل
در اکثر احکام قائم مقام اصل خود میباشد و چون در اصل مخیر بود در بدل نیز مخیر میبود و فی الحدیث الذی اخرجه الحاکم
ابوداود و الصائم المتطوع امیر نفسه ان شاء صام وان شاء افطر **باب** هل یلزم المتنفل بالشروع فیه ای لازم میشود نفل
شروع دران قال مالك لا ينبغي ان يدخل الرجل في شيء من الاعمال الصالحة الصلوة والصيام والحج وما اشبه هذا من
الاعمال الصالحة التي يتطوع بها الناس فيقطعه حتى يتمه على سنته اذا كبر لم ينصرف حتى يصلي ركعتين واذا صام
لم يفطر حتى يتم صوم يومه واذا اهل لم يرجع حتى يتم حجه واذا دخل في الطواف لم يقطعه حتى يتم سبعة لا ينبغي ان يترك
شيئا من هذا اذا دخل فيه حتى يقضيه الا من امر يعرض له مما يعرض للناس من الاسقام التي يعذرون بها وذلك
ان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه كلوا واشربوا حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر ثم اتموا
الصيام الى الليل فعليه اتمام الصيام كما قال عز وجل واتموا الحج والعمرة لله فلو ان رجلا اهل بالحج تطوعا وقد قضى الفريضة
لم يكن له ان يترك الحج بعد ان دخل فيه ويرجع حلالا من الطريق وكل احد دخل في نافلة فعليه اتمامها اذا دخل
فيها كما يتم الفريضة وهذا احسن ما سمعت الخ گفت مالک لایق نیست که داخل شود شخصی در چیزی از اعمال نیک مثل نماز
و روزه و حج و آنچه مانند اینست از اعمال خیر که تطوع میکنند بآن مردمان پس قطع کند آن عمل را بلکه باید که بانجام رساند آنرا
بر وجه مسنون مثلا چون تکبیر تحریمه گوید بر نگردد تا تمام کند دو رکعتی را و چون روزه بر گیرد افطار نکند تا تمام کند آنرا و چون
احرام بندد رجوع نکند تا تمام کند حج خود را و چون شروع کند در طواف قطع نکند آنرا تا تمام کند هفت شوط را نمی سزد که ترک نماید
چیزی را ازین اعمال خیر وقتیکه شروع کند دران تا وقتیکه باتمام رساند آنرا مگر بسبب عارضه که پیش آید او را از جنس آنچه عارض
میشود مردمان را مثل امراض و بیماریها که معذور داشته می شوند بسبب آن و دلیل برین آنست که خدا تعالی فرموده ست
در کتاب خود کلوا واشربوا الخ پس واجب ست بر روزه گیرنده که اتمام کند روزه خود را چنانچه فرمود خدا تعالی واتموا الحج والعمرة لله
پس اگر شخصی احرام بست بحج نفل و حال آنکه ادا کرده ست حج فریضه را پس جایز نیست او را که ترک کند حج را بعد ازان که شروع کرد
دروی و برگردد از اثنای راه حلال شده و هر کسی که داخل شد در اعمال نافله پس بروی واجب ست بانجام رسانیدن آن چنانچه
بانجام میرساند اعمال فرض را مترجم گوید که متعین ست مذهب ابوحنیفه که واجب میشود قضا هر عمل نفل بسبب شروع دران و در مسلک شافعی قضای نفل

قلت وعليه ابو حنيفة وقال الشافعي يقاس الصوم والصلوة على الحج في الالزام من شرع في صوم تطوع او صلوة تطوع لا اتمام ولا القضاء ان خرج منه

حج واجب است وقضا نفل نماز وروزه لازم نیست اگر قطع کند با عذر ثواب بمعنی نیماند واگر بعذر قطع کند ثواب بمعنی میماند **باب**
کیف کان النبی صلی الله علیه وسلم یصوم تطوعا چگونه میگرفت آنحضرت صلعم روزه نفل **مالک** عن ابی النضر مولی
عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یصوم حتی نقول لا یفطر ویفطر حتی نقول لا یصوم وما رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم استکمل صیام شهر قط
الا رمضان وما رایته فی شهر اکثر صیاما منه فی شعبان حضرت عائشه فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم روزه نفل
میگرفت تا آنکه میگفتیم افطار نخواهد کرد وافطار میکرد تا آنکه میگفتیم روزه نخواهد گرفت وندیدیم که آنحضرت صلعم کامل کرده باشند
روزه یکماه هیچگاه مگر رمضان وندیدیم آنحضرت را صلعم در هیچ ماه که زیاده گرفته باشند روزه را از خود در شعبان **باب** صوم یوم
الشك باب در حکم روزه شک یعنی روز آخر شعبان که بسبب ابر ماه نمودار نشود **مالک** انه سمع اهل العلم ینهون عن
ان یصام الیوم الذی یشك فیه من شعبان اذا نوی به صیام رمضان ویرون ان علی من صامه علی غیر رؤیة ثم جاء
الثبت انه من رمضان ان علیه قضاءه ولا یرون بصیامه تطوعا باسا قال مالك وهذا الامر عندنا والذی ادرکت علیه
اهل العلم ببلدنا مالک شنید از اهل علم که نهی میکردند از آنکه روزه گرفته شود در روزیکه شک واقع می شود در آن از روزهای شعبان
وقتیکه نیت کرده که وی از رمضان باشد ومی بینند بر هر که روزه گیرد یوم شک را بغیر دیدن ماه بعد از آن آمد گواه که وی
از رمضان است واجب است قضا آن روز بر وی وهیچ نمی بینند بر روزه گرفتن آن بطریق نفل هیچ باکی گفت مالک که همین است
امر مسلم نزد یک ما وحکمی که یافتیم بر آن اهل علم را در شهر خود لغوی گفته است که اکثر اهل علم گفته اند که روزه نگیرد در روز شک را به نیت رمضان
وهمین است مذهب فقهای اربعه وجمهور میگویند که به نیت نفل کند جایز است وشافعی آن را نیز مکروه داشته مگر آنکه عادتی داشته باشد واین روزه
موافق عادت او افتد بجهت حدیث ترمذی از عمار بن یاسر من صام الیوم الذی یشك فیه فقد عصی ابا القاسم فقیر میگوید آنکه برای
احتیاط رمضان روزه میگیرد البته نیت رمضانیت خواهد بود با شک متصور نمیشود که برای احتیاط رمضان کسی روزه
گیرد بدون شک **مسئله** یوم الشک یوم ثلثین است از شعبان اگر مردمان خبر رؤیة او فاش کنند ولازم نشود از جهت فسق شهود
یا صبی بودن او واگر خبر فاش نشد یوم الشک نیست ومحض اطباق غیم یوم الشک نشود ونه باخبار اهل زیج که هلال از زمین
دوازده درجه دور شده است والله اعلم **باب** استحباب اعتکاف العشر الاواخر من رمضان طلبا للیلة القدر باب بیان
استحباب اعتکاف ده روز آخر از رمضان بجهت طلب شب قدر **مالک** عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن
ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی سعید الخدری انه قال کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یعتکف العشر الوسط من رمضان فاعتکف عاما حتی اذا کان لیلة احدی وعشرین وهی اللیلة

سلے قوله ... وعلیه اهل العلم
سلے قوله ... عمار بن یاسر ... فیه ... الیوم الذی یشک فیه ... ابا القاسم
فقد عصی ابا القاسم ... فاختلف اهل العلم ... رمضان اکثر اهل العلم ... یوم الشک ... رمضان وان صامه ... شعبان ... الشافعی ... یوافق
سلے ۲۴ ۳
والجمهور علی انه ان نوی التطوع لا یجزی عن الفرض وقال ابو حنیفة یجزی

التي يخرج فيها من صبيحها من اعتكافه قال من اعتكف معي فليعتكف العشر الاواخر وقد اريت هذه الليلة

ثم انسيتها وقد رايتني اسجد من صبيحتها في ماء وطين فالتمسوها في العشر الاواخر والتمسوها في كل وتر قال

ابو سعيد فامطرت السماء تلك الليلة وكان المسجد على عريش فوكف المسجد قال ابو سعيد فابصرت عيناي

رسول الله صلى الله عليه وسلم انصرف وعلى جبهته وانفه اثر الماء والطين من صبح ليلة احدى وعشرين رسول الله صلعم

اعتکاف میکرد عشرهٔ میانه از رمضان پس اعتکاف کرد یکسال تا وقتیکه شد بیست و یکم و آن شبی بود که برمی آمد در وی

وقت صبح آن از اعتکاف خود فرمود هرکه اعتکاف کرده است با من باید که اعتکاف کند عشرهٔ اخیره را و هر آئینه دیدم

این شب را یعنی شب قدر را در خواب بعد از ان فراموش گردانیده شد از خاطر من و هر آئینه دیدم خود را درین خواب

درینحال که سجده میکنم صبح او در آب گل پس طلب کنید آنرا در عشرهٔ اخیره و طلب کنید آنرا در هر شب طاق گفت ابوسعید

پس بارانید آسمان همان شب یعنی شبی که بعد از شروع اعتکاف عشرهٔ اخیره آمد و بود مسجد بنا کرده شده بعریش یعنی بچکید

مسجد گفت ابوسعید پس دید دو چشم من رسول الله را صلی الله علیه وسلم که بازگشت از نماز و بر جبین مبارک و بینی مبارک

انحضرت صلعم اثر آب گل بود از صبح شب بیست و یکم مقصد همه لابد است از تحقیق فوائد ابیات اعتکاف و مفسدات و مباحات او

پس حقیقة اعتکاف درنگ نمودن است در مسجد قدری که آنرا درنگ توان گفت بهیئت آن اما درنگ کردن پس ماخوذ است

از استعمال اهل شرع لفظ اعتکاف را برین حقیقت یقال عکف واعتکف ای اقام و مکث پس مجرد مرور در مسجد بغیر درنگ اعتکاف

نباشد اما قید مسجد در اعتکاف شرعی پس از جهة التزام اهل شرع است مسجد را در اعتکافات خویش و از جهة آنکه استحباب اعتکاف

بسبب مرابطه است در مسجد و از جهة آنکه خدا تعالی میفرماید و انتم عاکفون فی المساجد اما نیت پس بحدیث انما الاعمال

بالنیات وفیه نظر زیرا که لبث در مسجد دو قسم است قسمی است که او را اعتکاف گویند و قسمی هست که آنرا انتظار نماز و مانند آن

می نامند پس فرق در دو قسم بتقیید می باید کرد و نیت اعتکاف صلاحیة فرق ندارد زیرا که مصادره لازم می آید پس لابد است

از مکث طویل که مصلیان آن قدر نمیکنند مثل یک روز والله اعلم و در اعتکاف دو رای ظاهر میشود چنانکه در صلوة العید گفته شد

سبیل شافعی آنست که اعتکاف مرابطه است در مسجد و استحباب آن از جهة معنی مرابطه است الا آنکه خروج برای حاجت قاطع

اعتکاف عشرهٔ اخیره مثلا نساخته اند بجهة ضرورة و بجهة آنکه گویا مستثنی است در اول نیت پس اگر نیت مطلق اعتکاف کرد

تا وقتیکه از مسجد نه برآمده است بر اعتکاف خود است و چون از مسجد برآمد برای حاجت ضروریه یا غیر آن اعتکاف وی

تمام شد و اگر باز اعتکاف خواهد نیت جدید میباید کرد و این مبنی است بران رای که بشافعی نسبت کردیم پس ضرورة در اعتکاف

مدة متتابعه است نه مطلق اعتکاف و بر رای دیگر درینجا نظر است بلکه ظاهر آنست که اگر نیت عود دارد و برای حاجت ضروریه

۱۵ قلت وعليه اهل العلم وفي هذا الحديث ان من اراد اعتكاف العشر الاواخر يدخل قبل غروب الشمس من ۲۸ يوم العشرين وعليه الشافعي و ابو حنيفة رح

۱/۱۸

برآید برا عتکاف خود ست وہمچنین اگر ہیچ نیت حاضر نشد زیراکہ اعتکاف با خروج برای حاجت ضروریہ مخالفت ندارد و قاطع او
نمیتواند بود الا خروج بہ نیت نقض اعتکاف یا خروج غیر ضروری و غیر مستثنی و اگر نیت مدتی معین متتابع کردہ ست مثل
عشرۂ اخیرہ رمضان اداء آن بالنوی نمیتواند شد مگر بمکث این مدت و خروج برای حاجت ضروریہ کالمستثنی ست و اما خروج
برای غیر آن اگر در اول نیت تعرض استثنای آن کردہ ست پس جایز ست و اگر تعرض نکردہ ست جانب نیست و را یا قاطع آن
اعتکاف ست یا قاطع آن نیست بغیر نیت قطع یا قاطع نیست در صورۃ طول مدۃ خروج ظاہر نیست کہ قاطع آن نیست بلکہ
او را جایز ست و مشروعیۃ استثنا ماخوذ ست ازان رای کہ بشافعی نسبت کردیم زیراکہ خروج برای حاجت ناقض مدۃ نمیشود بعد
میکند از جہۃ آنکہ کالمستثنی ست پس انچہ استثنا او تصریح کردہ باشد اولی ست بعدم نقض و بر رای دیگر ظاہر عدم
مشروعیۃ استثنا ست و فقیر گوید حل اختلاف بین الرائین آنست اگر مطلق اعتکاف بمعنی مکث در مسجد نیت کردہ است
متحقق میشود در صورۃ استثنا و غیر آن و اظہر دران رای شافعی ست و اگر اتباع اعتکاف کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
در عشرۂ اخیرہ رمضان میکردند قصد کردہ ست آن اتباع حاصل نمیشود باستثنا و مانند آن و اظہر دران صورت رای مالک
و ابی حنیفہ ست و شرط معتکف اسلام و عقل و نقا از حیض و نفاس و جنابت ست اما اسلام و عقل پس زیراکہ وی طاعت ست
و طاعت بدون اسلام و عقل صحیح نباشد مگر آنکہ اغماء بر وی طاری گردد طریان آن ضرر نمیرساند مانند نوم و اما نقا از حیض و جنابت ۲۷۹
پس از جہۃ آنکہ ایشان ممنوع اند از مکث در مسجد پس تقرب بمعصیت صحیح نباشد پس اگر حیض طاری شود و از مسجد برآید و مدت حیض
محسوب نخواہد شد از اعتکاف و اگر جنابۃ طاری شود مبادرہ کند بخروج و اغتسال و آن مانند سایر حوایج ضروریہ ست و حرام ست بر معتکف
جماع کردن در مسجد و بیرون آن قال اللہ تعالی ولا تباشروهن وانتم عاكفون في المساجد لفظ في المساجد متعلق ست بعاكفون ای لیس
تا وقتیکہ معتکف ست اگرچہ از مسجد برای حاجۃ ضروریہ برآمدہ ست مباشرۃ بر وی حرام باشد و مباشرۃ دون جماع مانند لمس
و قبلہ نیز حرام ست بجہۃ عموم لفظ مباشرت و جماع معتکف بنسیان ناقض نیست مانند جماع صائم بنسیان و اما صوم شرط
اعتکاف ست یا نہ در قول آمدہ ست و مذکور خواہد شد و ضرر نمیکند معتکف را تطیب و تزئین زیراکہ آنہم در معنی ترجل ست حضرت عائشہ
از آنحضرت صلعم ترجل او در حالۃ اعتکاف ذکر کردہ اند **باب** اختلفوا في ليلة هي ارجى والاقوى انها ليلة في اوتار العشر الاخير
تتقدم وتتاخر قول ابي سعيد انها ليلة احدى وعشرين اختلاف کردہ اند در شبی کہ وی امید وار ترین شبہا ست اقوی آنست
کہ آن شبی ست از شبہای طاق در عشرۂ اخیرہ گاہی پیش میشود و گاہی پس گذشت قول ابی سعید خدری کہ آن شب بیست و یکم
ست مالک عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله ان عبد الله بن انيس الجهني قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم اني رجل
شاسع الدار فمر لي ليلة انزل لها فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل ليلة ثلث وعشرين من رمضان

عبد الله بن انيس التماس نمود از آنحضرت صلے الله علیه وسلم که من مردی ام که دور است خانه من پس بفرما مرا شبی که فرود آیم در آن شب

بمدینه پس فرمود او را آنحضرت صلعم نازل شو شب بست و سیوم از رمضان **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تحروا ليلة القدر في العشر الاواخر من رمضان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود قصد کنید

شب قدر را در عشره اخیره از رمضان **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك انه قال خرج علينا رسول الله صلى الله

عليه وسلم فقال انى اريت هذه الليلة فى رمضان حتى تلاحا الرجلان فرفعت فالتمسوها فى التاسعة والسابعة والخامسة

انس بن مالک گفت برآمد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه نموده شد مرا این شب در رمضان تا آنکه

گفتگو کردند دو شخص پس برداشته شد معرفت آن شب از خاطر من پس طلب کنید آنرا در شب نهم یا هفتم یا پنجم یعنی از عشره

اخیره **مالك** انه بلغه ان رجالا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم اروا ليلة القدر فى المنام فى السبع الاواخر

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انى ارى رؤياكم قد تواطأت فى السبع الاواخر فمن كان متحريها فليتحرها فى السبع

الاواخر بعضی اصحاب آنحضرت صلعم نموده شد شب قدر در خواب در هفت شب آخر پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم

هر آئینه من دیدم خواب شما را که موافق شده است در هفت شب آخر پس هر که خواهنده آن باشد پس بجوید آنرا در هفت شب آخر

مترجم گوید قال المحلی قال المزنی وابن خزیمة انها تنتقل كل سنة ليلة جمعا بين الاخبار قال النووى فى الروضة هو قوى و

مذهب الشافعى انها لا تلزم ليلة بعينها **باب** فضل ليلة القدر در بیان فضیلت شب قدر قال الله تعالى انا انزلناه

فى ليلة القدر وما ادراك ما ليلة القدر ليلة القدر خير من الف شهر تنزل الملئكة والروح فيها باذن ربهم

من كل امر سلام هى حتى مطلع الفجر هر آئینه ما فرود آوردیم قرآن را در شب قدر یکدفعه از لوح محفوظ بآسمان دنیا و چه چیز

مطلع ساخت ترا که چیست شب قدر شب قدر بهتر است از هزار ماه یعنی هزار ماهی که نباشد دران شب قدر نازل میشوند فرشتگان

و جبرئیل دران باذن پروردگار خویش بسبب انجام کردن هر کاری یعنی هر کاریکه دران شب قدر شد برای تمام سال

آن شب سلام است تا طلوع فجر یعنی تمام شب فرشتگان دعا رسلامت بر مسلمانان میگویند **مالك** انه سمع من يثق به

من اهل العلم يقول ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اُرِىَ اعمار الناس قبله او ما شاء الله من ذلك فكانه تقاصر اعمار

امته عن ان لا يبلغوا من العمل مثل الذى بلغ غيرهم فى طول العمر فاعطاه الله ليلة القدر خير من الف شهر مالك

شنید از شخصی که اعتماد داشت بر وی از اهل علم که میگفت هر آئینه رسول الله صلعم را نموده شد عمرهای مردمانیکه پیش از آنحضرت

بودند و یا آنقدر که خدا تعالی خواست از اعمار ایشان پس گویا کوتاه پنداشت آنحضرت صلعم عمرهای امت خود را از آنکه برسند

از عمل بمثل آنچه رسیده بودند بآن غیر ایشان در طول عمر پس عطا فرمود او را خدا تعالی شب قدر که وی بهتر است از هزار ماه **مالك**

اهز

انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یقول من شهد العشاء من لیلة القدر فقد اخذ بحظه منها سعید بن المسیب گفت هر که حاضر شد

در نماز عشا از شب قدر پس هر آئینه حاصل کرد حصه خود از ان شب والله اعلم **باب** المعتکف یرجل راسه ویفعل ما یشاء فی المسجد

ولا یخرج لعیادة مریض وشهود جنازة ولا یخرج الا لحاجة الانسان معتکف شانه کند سر خود را و بکند هر چه خواهد در مسجد

ونه بر آید از مسجد برای دیدن بیمار و حاضر شدن بر جنازه و مثل آن از عبادات ونه بر آید مگر برای حاجت انسان **مالک**

عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان

رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعتکف یدنی الیّ راسه فارجله وکان لا یدخل البیت الا لحاجة الانسان حضرت

عائشه گفت که آنحضرت صلعم چون اعتکاف میکرد نزدیک میگردانید بمن سر مبارک خود را پس شانه میکردم اورا و داخل نمیشد

در خانه مگر برای حاجت انسان **مالک** عن ابن شهاب عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة کانت اذا اعتکفت

لا تسال عن المریض الا وهی تمشی لا تقف حضرت عائشه وقتی که اعتکاف میکرد نمی پرسید مریض را مگر در اثنای آنکه میرفت

وایستاده نمیشد قال یحیی قال مالک لا یاتی المعتکف حاجة ولا یخرج لها ولا یعین احدا الا ان یخرج لحاجة الانسان

ولو کان خارجا لحاجة احد لکان احق ما یخرج الیه عیادة المریض والصلوة علی الجنائز واتباعها گفت مالک نیاید معتکف

بسوی هیچ حاجت ونه بر آید بسوی هیچ حاجتی و اعانت نکند هیچکس را مگر آنکه بر آید برای حاجت انسان واگر معتکف را جائز

بودی بر آمدن برای کار کسی هر آئینه سزاوار تر بود بر آنکه بر آید بسوی آن عیادة بیمار و نماز جنازه واتباع جنازه قال یحیی قال

مالک ولا یکون المعتکف معتکفا حتی یجتنب ما یجتنب المعتکف من عیادة المریض والصلوة علی الجنائز ودخول البیت

الا لحاجة الانسان گفت مالک نمی شود معتکف صاحب اعتکاف تا آنکه باز ماند از انچه باز میماند معتکف از عیادة مریض واز

نماز بر جنازه و داخل شدن بخانه مگر برای حاجت انسان قال مالک لا یبیت المعتکف الا فی المسجد الذی اعتکف فیه

الا ان یکون خباؤه فی رحبة من رحاب المسجد قال مالک ولم اسمع ان المعتکف یضطرب بناء بیت فیه الا فی المسجد

او فی رحبة من رحاب المسجد ومما یدل علی انه لا یبیت الا فی المسجد قول عائشة رحمها الله تعالی کان رسول الله صلی الله

علیه وسلم اذا اعتکف لا یدخل البیت الا لحاجة الانسان گفت مالک شب نگذارد معتکف مگر در مسجد یکه اعتکاف کرده است

دران مگر آنکه باشد خیمه او در رحبه از رحبهای مسجد گفت مالک و نشنیدم که معتکف بزند خیمه که شب بگذارد دران مگر در مسجد یا در رحبه

از رحبهای مسجد وانچه دلالت میکند بر آنکه شب نگذارد مگر در مسجد قول عائشه رضی الله عنها که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم

اذا اعتکف الخ قال یحیی عن زیاد عن مالک عن ابن شهاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یذهب لحاجة

الانسان فی البیوت آنحضرت صلعم میرفت برای حاجت انسان در خانهای یعنی در ایام اعتکاف **مالک** انه سال ابن

٢۵١

شهاب عن الرجل يعتكف هل يدخل لحاجته تحت سقف فقال نعم لا باس بذلك مالک سوال کرد ابن شهاب را از حکم مردیکه اعتکاف
کند آیا داخل شود برای حاجت خود زیر سقفی گفت آری هیچ باک نیست دران مترجم گوید هر که اتباع آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصد
کرده باشد در اعتکاف او را لابد ست اجتناب ازانچه آنحضرت صلعم اجتناب میفرمودند ازان و اگر مطلق مکث در مسجد نیت کرده
ست آن سخن دیگرست ظاهر اینست که خروج برای نماز جمعه نیز حاجت ضروریه ست و مستثنی ست و مشروع ست بجهة عموم
قول الله تعالی اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله **باب یحرم علی المعتکف مباشرة المرءة** حرامست
بر معتکف مباشرت زن قال الله تعالی ولا تباشروهن وانتم عاکفون فی المساجد فرموده خدا تعالی مباشرت نکنید با زنان حالانکه
شما معتکف باشید در مسجدها مترجم گوید همین ست قول اهل علم **باب یجوز الاعتکاف فی کل مسجد** جایزست اعتکاف
در هر مسجد مساجد ثلثه و غیر آن و مسجد جامع و غیر آن قال یحیی قال مالک الامر عندنا الذی لا اختلاف فیه انه لا یکره
الاعتکاف فی کل مسجد یجمع فیه ولا اراه کره الاعتکاف فی المساجد التی لا یجمع فیها الا کراهیة ان یخرج المعتکف
من مسجده الذی اعتکف فیه الی الجمعة او یدعها فان کان مسجدا لا یجمع فیه الجمعة ولا یجب علی صاحبه اتیان الجمعة
فی مسجد سواه فانی لا اری باسا بالاعتکاف فیه لان الله تبارک وتعالی قال وانتم عاکفون فی المساجد فعم الله المساجد
کلها ولم یخصص شیئا منها قال مالک فمن هنا جاز له ان یعتکف فی المساجد التی لا یجمع فیها الجمعة اذا کان
لا یجب علیه ان یخرج منه الی المسجد الذی تجمع فیه الجمعة گفت مالک حکمی که مسلم ست نزد یک ما آنکه باک نیست دران خلاف
اینست که مکروه نیست اعتکاف در هر مسجد یکه جمعه خوانده میشود در وی و نمی بینیم که مکروه داشته شد اعتکاف دران مسجدها که جمعه
خوانده نمیشود دران مگر برای ناپسند داشتن آنکه برآید معتکف از مسجد خود که اعتکاف کرده ست دران بسوی جمعه یا ترک کند جمعه را
پس اگر باشد مسجد یکه خوانده نمیشود جمعه دران و واجب نیست بر صاحب اعتکاف آمدن جمعه در مسجدی غیر این مسجد پس هر آئینه من نمی بینم
هیچ باک باعتکاف در انجا زیرا که خدا تعالی فرموده ست وانتم عاکفون فی المساجد پس عام گذاشت خدا تعالی مساجد همه آن
و خاص نکرد چیزی ازان گفت مالک پس ازینجا ست که جایزست معتکف را که اعتکاف کند دران مساجد که خوانده نمیشود در انجا
جمعه وقتیکه واجب نمیشود بر وی که برآید ازین مسجد بسوی مسجد دیگر که خوانده میشود انجا جمعه البغوی گفته که خروج برای جمعه واجب ست
بر معتکف در غیر مسجد جامع جایز نیست او را ترک آن و اختلاف کرده اند در بطلان اعتکاف او پس سفیان ثوری و ابو حنیفه
گفته اند که اعتکاف باطل نمی شود چنانچه باطل نمیشود بخروج وی قضاء حاجت انسانی و مالک و شافعی گفته ست که باطل میشود
**باب لا اعتکاف الا بصیام** اعتکاف درست نیست مگر بروزه **مالک** انه بلغه ان القاسم بن محمد ونافعا مولی عبد الله
بن عمر قالا لا اعتکاف الا بصیام یقول الله تعالی فی کتابه وکلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا

۳۵۳

الصیام

الصیام الی اللیل ولا تباشروهن وانتم عاکفون فی المساجد فانما ذکر الله الاعتکاف مع الصیام امام مالک را خبر رسید که قاسم بن محمد
ونافع مولی عبدالله بن عمر میگفتند که اعتکاف درست نیست مگر با روزه داشتن خدا تعالی فرمود بخورید وبیاشامید الی آخر الآیه پس این آیت
که ذکر کرده شده است خدا تعالی اعتکاف را با روزه قال مالک وعلی ذلک الامر عندنا انه لا اعتکاف الا بصیام گفت مالک
برهمین است حکم نزدیک ما که اعتکاف نیست مگر با روزه مترجم گوید درین مسئله دو قول مشهور است اشتراط صوم در اعتکاف
وعدم اشتراط آن ومحل اختلاف همانست که سابقا بآن اشاره رفت **باب** یدخل قبل غروب الشمس من اللیلة التی
یرید اعتکافها داخل شود معتکف پیش از غروب آفتاب از شبی که اعتکاف آن قصد میکند قال مالک یدخل المعتکف
المکان الذی یرید ان یعتکف فیه قبل غروب الشمس من اللیلة التی یرید ان یعتکف فیها حتی یستقبل باعتکافه اول اللیلة
التی یرید ان یعتکف فیها گفت مالک داخل شود معتکف درمکانیکه میخواهد که اعتکاف کند در آن پیش از غروب آفتاب از شبی که اراده
میکند اعتکاف را در آن تا آنکه استقبال نماید باعتکاف خود اول شبی که اراده کند اعتکاف در آن **باب** السنة ان لا یرجع
المعتکف الی بیته حتی یشهد العید مع المسلمین سنت آنست که رجوع نکند معتکف بخانه خود تا آنکه حاضر شود بنماز عید
با مسلمانان یحیی عن زیاد عن مالک عن سمی مولی ابی بکر ان ابا بکر بن عبد الرحمن اعتکف فکان یذهب لحاجته
تحت سقیفة فی حجرة مغلقة فی دار خالد بن الولید ثم لا یرجع حتی یشهد العید مع المسلمین ابو بکر بن عبد الرحمن
اعتکاف کرد پس میرفت برای حاجت خود زیر خانه سقف دار از چار دیواری که دروازه داشت بسته از سرای خالد بن ولید بعد از آن
باز نمی گشت تا آنکه حاضر شدید بعید مسلمانان یحیی عن زیاد عن مالک انه رای بعض اهل العلم اذا اعتکفوا العشر الاواخر من رمضان
لا یرجعون الی اهلیهم حتی یشهدوا الفطر مع المسلمین مالک دید بعض اهل علم را وقتیکه اعتکاف میکردند عشره اواخر رمضان
باز نمی گشتند بسوی اهل خانه خود تا آنکه حاضر شدند در عید الفطر با مسلمانان قال مالک وبلغنی ذلک عن اهل الفضل الذین مضوا قال
مالک وهذا احب ما سمعت الی فی ذلک گفت مالک خبر رسید مرا این طور از اهل فضل که گذشتند گفت مالک و این دوست ترین اقوال
است که شنیدم اندرین سوی من درین مسئله مترجم گوید اجماع علما است برآنکه لیلة العید در اعتکاف عشره اخیره داخل نمیشود وفعل ابو بکر
بن عبد الرحمن محمول برآنست که احیاء لیلة العید مستحب است وبودن در مسجد بهیئة اعتکاف صورة صالحه است برای احیاء والله اعلم **باب**
قضاء الاعتکاف اذا فات فی رمضان باب در بیان قضاء اعتکاف چونکه فوت شود در رمضان یحیی عن زیاد عن مالک عن ابن شهاب
عن عمرة بنت عبد الرحمن ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اراد ان یعتکف فلما انصرف الی المکان الذی اراد ان یعتکف فیه
اخبیة خباء عائشة وخباء حفصة وخباء زینب فلما راها سال عنها فقیل له هذا خباء عائشة وحفصة وزینب فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم آلبر تقولون بهن ثم انصرف فلم یعتکف حتی اعتکف عشرا من شوال

رسول الله صلی الله علیه وسلم ارادهٔ اعتکاف فرمود پس وقتیکه بازگشت بسوی مکانی که خواسته بود اعتکاف را در وی یافت خیمها را خیمهٔ
حضرت عائشه و خیمهٔ حضرت حفصه و خیمهٔ حضرت زینب پس وقتیکه دید این خیمها را پرسید ازان پس گفته شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
که این خیمهٔ حفصه و این ازان زینب است پس فرمود آنحضرت صلعم آیا نیکوکاری گمان میکنید درین زنان یعنی ظاهر آنست که
نیت اخلاص ندارند بلکه بریا و منافست قصد کرده اند بعد ازان بازگشت و اعتکاف ننمود پس وقتیکه گذشت رمضان اعتکاف
فرمود یک عشره از شوال

## کتاب الحج ❊ باب

حج البیت فرض علی من استطاع الیه سبیلا
حج خانهٔ کعبه فرض است بر هر که توانائی توجه بآن دارد قال الله تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و
هدی للعلمین ه فیه ایت بینت مقام ابراهیم ومن دخله کان امنا ولله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلا ه ومن کفر فان الله غنی عن العلمین ه هرآینه نخستین خانه که عبادتگاه مقرر کرده شده است برای مردمان
آن خانه است که در شهر مکه واقع شده صاحب برکت و راهنمای اصناف عالم را دران خانه نشانهای ظاهر است ازانجمله جای
ایستادن ابراهیم یعنی سنگی که حضرت ابراهیم علیه السلام بروی استاد و دو پای او دران سنگ فرو رفت و تا امروز نقش پایها
او بران سنگ ظاهر است و هر که در آید بآن خانه ایمن باشد از تعرض مردمان و همچنین است حکم کسیکه در آید بحوالی آن خانه از
حرم والله اعلم و برای خدا واجب است بر مردمان قصد کردن خانه کعبه واجب بر هر که توانائی دارد بر قصد آن خانه باعتبار آن
راه یعنی سرانجام زاد و راحله داشته باشد و هر که کافر باشد یعنی منکر فرضیت حج پس هرآینه خدا تعالی بی نیاز است از اصناف
عالم **مقدمه** مترجم گوید رضی الله عنه حج یکی از ارکان اسلام است اجماعا و لابد است از شناختن شروط صحت حج و وجوب آن
پس خبط شدن اعمال کافر معلوم است ازینجا دانسته شد که حج کافر صحیح نیست و در حدیث آمده است رفع القلم عن ثلثة الخ ازینجا
دانسته میشود که بلوغ و عقل شرط تکلیف عبادات است و در حدیث موطا آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق صبی فرمودند
که او را حج هست و حامل او برحج ثواب می یابد و ظاهر آنست که او غیر ممیز بود پس ممیز را بالطریق اولی حج صحیح باشد و مجنون
در حکم صبی غیر ممیز است و در قرآن عظیم آمده من استطاع الیه سبیلا پس دانسته شد که استطاعت راه شرط وجوب حج است
و در حدیث موطا آمده که کسیکه طاقت سفر ندارد بسبب کبر او را حج بنیابت میشود ازین دلائل نزدیک فقیه ملخص شد که صحت حج
دیگر است و وجوب حج دیگر باز صحت حج بمباشرت دیگر است و بنیابت دیگر و همچنین وجوب حج بنیابت دیگر است و بمباشرت دیگر پس شرط
صحت مطلقا اسلام است زیرا که عبادت کافر صحیح نیست و اما وجوب بر کافر پس تفصیلی دارد در دنیا ازوی مطالبه عبادات
نمیکنند و در آخرت تبرک آنها ماخوذ خواهد بود و از صبی غیر ممیز بجز نیابت متصور نیست زیرا که نیت بر تمیز موقوف است
و بغیر نیت هیچ عبادة صحیح نمیشود پس شرط صحت بمباشرت اسلام و تمیز است و در حدیث بیهقی آمده است ایما صبی حج ثم

قلت وعليه اجماع الامة
قالوا الحج فريضة
محكمة يكفر جاحدها
وقالوا الحر المكلف القادر
اذا وجد الزاد والراحلة
وامن الطريق يلزمه
الحج ۱۲

بلغ فعلیه حجة اخری و ایما عبد حج ثم عتق فعلیه حجة اخری قال النووی اسناده جید از ینجا دانسته شد که شرط وقوع از حجة الاسلام

تکلیف وحریت ست پس حج فقیر از حجة الاسلام واقع میشود مانند مریضی که طاقت وضو نداشت وضو کرد و شرط وجوب حج

اسلام تکلیف وحریت واستطاعت ست باز استطاعت مباشرة دیگر ست واستطاعت نیابت دیگر واستطاعت راه رفتن بعضی

چیز حاصل میشود ببعض صفات در فاعل معتبر ست وبعضی در راه از انجمله قوة ثبوت بر راحله ست بغیر مشقة شدیده زیراکه حج

سائلی عذر ثبوت بر راحله تقریر کرد وانحضرت صلی الله علیه وسلم از وجوب مباشرة به نیابة انتقال فرمودند و بر اعمی اجنبی اگر میشود

چون قائد بیابد وآین فقیر را درین مسئله نظر ست زیراکه خدا تعالی میفرماید لیس علی الاعمی حرج الآیة واین آیة اگرچه

درجهاد ست درحج نیز تمسک بآن توان نمود ومجامع سفر واز انجمله یافتن زاد وراحله ست ذهاباً وایاباً زیراکه انحضرت

تفسیر فرمودند استطاعة سبیل را بزاد وراحله ودر عرف کسیکه طاقت ندارد از جهة ضعف بدن یا اعواز زاد وراحله میتواند گفت

لا استطیع ومعتبر در زاد وراحله آنست که فاضل از حوائج ضروریه باشد مانند دین ونفقه کسیکه نفقه او فرض ست ومسکن

وعبد که بآن محتاج باشد ضرور نیست وکسیکه درمیان او ومکه چند سفر نیست وقوة مشی دارد راحله در حق او شرط نیست

زیراکه عرف آنرا استطاعت میشمرد واز انجمله امن طریق ست از قطاع طریق وسباع ونا یافتن طعام وآب در مواضعیکه

مسافران حمل میکنند آب را از ان مواضع ونا یافتن علف در مراحل ودر حق زن شرط وجود زوج یا محرمی که همراه باشد از جهة

نهی انحضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث شیخین از مسافره زنیکه زوج ومحرم باخود ندارد الا آنکه شافعی معنی نهی خوف فتنه

فهمیده ست وجماعه از نسوة ثقات را بجای محرم ساخته ست واستطاعة نیابة بمال ووجود کسیکه باجرة مثل حج رود

یا وجود ولد وبذل طاعة او در حج میباشد زیراکه در حدیث موطا آمده ست که ولد را فرمودند فاحجج عنه وکسیکه مال وحج

دارد مانند آنست یا اقوی از ان زیراکه اصلاً درینصورت منت نیست واز جانب میت حج گذاردن نیز صحیح ست

بحدیث مسلم عن بریدة ان امرأة قالت یارسول الله ان امی ماتت ولم تحج قط افاحج عنها قال حجی عنها وظاهر آنست که

تدارک واجب واجب است اگر طاقت باشد پس کسیکه بمیرد ودر ذمه او حج باشد ومالدار احجاج از وی واجبست وذکر ارکان

حج خواهد آمد **باب** فضل الحج والعمرة دربیان فضیلت حج وعمره **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن

ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما والحج المبرور لیس له جزاء

الا الجنة رسول الله صلعم فرمود عمره تا عمره دیگر کفارة ست آن گناهان را که درمیان این هر دو بوده ست وحج مبرور نیست

آنرا جزا مگر بهشت حج مبرور آنست که مخلوط نباشد باآن چیزی از گناه **باب** من اراد الحج فلیحرم فی اشهر الحج ولیتق الرفث

والفسوق والجدال هرکه بخواهد حج گذاردن پس باید که احرام بندد در ماههای حج واجتناب نماید از جماع ودواعی آن واز معصیة وانز

الحج المبرور الذی لا یخالطه شیء من المأثم

مکابره کردن قال الله تعالی الحج اشهر معلومات فمن فرض فیهن الحج فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج وما تفعلوا

من خیر یعلمه الله وتزودوا فان خیر الزاد التقوی واتقون یا اولی الالباب وقت حج ماههای دانسته شده است یعنی شوال

ذوالقعده و ده روز از ذوالحجه پس هرکه لازم کند بر خود حج دران ماهها یعنی احرام بندد برای حج پس نیست جماع و دواعی آن

و نیست معصیت و نیست مکابره کردن در باب حج و هرچه بکنید از نیکی میداند آنرا خدا و زاد همراه خود گیرید پس آینه بهترین فوائد

زاد پرهیزگاریست از سوال و سرقه و خیانت و بترسید از من ای خداوندان خرد قال مالک قال الله تبارک و تعالی فلا رفث

ولا فسوق ولا جدال فی الحج قال فالرفث اصابة النساء والله اعلم قال الله تعالی احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم

الآیة قال والفسوق الذبح للانصاب والله اعلم قال الله تعالی او فسقا اهل لغیر الله به قال والجدال فی الحج ان قریشا

کانت تقف عند المشعر الحرام بالمزدلفة بقزح وکانت العرب وغیرهم یقفون بعرفة فکانوا یتجادلون یقول هؤلاء

نحن اصوب ویقول هؤلاء نحن اصوب فقال الله تعالی لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه فلا ینازعنک فی الامر

وادع الی ربک انک لعلی هدی مستقیم فهذا الجدال فی الحج فیما نری والله اعلم گفت مالک فرمود خدا تعالی فلا رفث

ولا فسوق ولا جدال فی الحج پس رفث رسیدنست بزنان چنانکه مدلول این آیة است احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم

و فسوق ذبح کردن برای بتانست چنانکه مدلول این آیة است او فسقا اهل لغیر الله به و جدال در باب حج اینست که قریش می ایستادند

نزدیک مشعر حرام در مزدلفه بقزح و عرب وغیر قریش می ایستادند بعرفه پس با یکدگر جدال میکردند اینجماعه میگفتند ما

بر راهیم و آنجماعه میگفتند ما راه یافته ایم پس خدا تعالی فرمود لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه الآیة پس اینست جدال در حج از آنکه

فوت شده است بغوی گفته اکثر علما قائل اند بتوقیت احرام باشهر حج پس اگر احرام پیش ازین ماهها کند احرام حج نخواهد بود

و ابوحنیفه گفته که موقت نیست باین ماهها مترجم گوید رضی الله عنه که ازین آیت توقیت حج باشهر معلومه معلوم می شود و معلوم است

که وقوف عرفات جزو رکن اعظم حج است و حج صحیح نیست نه قبل ازان و نه بعد ازان پس مراد توقیت احرام خواهد بود و من فرض فیهن قرینه

اوست پس احرام حج پیش ازان منعقد نمی شود و اگر کسی احرام حج پیش ازان کرد عمره کند زیرا که خواهد آمد که در صورت

فوت حج عمره لازم می آید مسئله وقت احرام عمره تمام سال است و خواهد آمد که مکی تمتع نکند **باب مواقیت الاهلال**

در بیان مواضعی که معین کرده شده است آنها را برای احرام **مالک** عن نافع عن عبدالله بن عمر ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال یهل اهل المدینة من ذی الحلیفة واهل الشام من الجحفة ویهل اهل نجد من

قرن قال عبدالله بن عمر وبلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ویهل اهل الیمن من یلملم

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود احرام کنند اهل مدینه از ذی الحلیفه و احرام بندند اهل شام از جحفه

احرام

واحرام کنند اہل نجد از قرن گفت عبد الله بن عمر وخبر رسید مرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود احرام کنند اہل یمن از یلملم

**مالك** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال امر رسول الله صلی الله علیه وسلم اهل المدینة ان یهلوا من ذی الحلیفة

واهل الشام من الجحفة واهل نجد من قرن قال عبد الله بن عمر اما هؤلاء الثلاث فسمعتهن من رسول الله صلی الله علیه

وسلم واخبرت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یهل اهل الیمن من یلملم حکم فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اہل مدینه را

که احرام کنند از ذی الحلیفه واہل شام را که احرام کنند از جحفه واہل نجد را که احرام کنند از قرن گفت عبد الله بن عمر اما این سه

پس شنیدم آنها را از رسول الله صلی الله علیه وسلم وخبر داده شد مرا که آنحضرت صلعم فرمود که احرام کنند اہل یمن از یلملم **مالك**

عن نافع ان عبد الله بن عمر اهل من الفرع احرام عبد الله بن عمر احرام کرد از فرع وفرع موضعی ست متصل ابوا میان مکه ومدینه

محمد بن الحسن گفته ست که اہل مدینه را دو میقات پیش می آید ذی الحلیفه وجحفه واہل مدینه را رخصت ست که احرام از جحفه کنند

فقیر گوید این حکایت حالی ست پس احتمال دارد که ابن عمر برای حاجتی بفرع رفته باشد واز انجا عزم حج یا عمره بخاطرش رسیده

وہم از انجا احرام کرده برای آنکه ورای او جحفه ست وہمین ست ظاہر زیرا که فرع در وسط راه نیست پس آنجا رفتن از برای

حاجتی خواہد بود والله اعلم **مالك** عن الثقة عنده ان عبد الله بن عمر اهل من ایلیاء عبد الله بن عمر احرام کرد از ایلیا یعنی

شہر بیت المقدس بغوی گفته ست که توقیت بامعنی ست که حاج ومعتمر را تغیر احرام ازین مواضع نباید گذشت نه آنکه پیشتر

ازان احرام نکنند وہمین ست مذہب جمہور فقیر گوید الا آنکه احرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم وخلفا از میقات بوده ست پس آن

افضل باشد **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اهل من الجعرانة بعمرة رسول الله صلی الله علیه وسلم احرام کرد از

جعرانه برای عمره وآن نزدیک بقرن ست ومحاذی او **مالك** باسناده عن عائشة قالت فلما قضینا الحج ارسلنی

رسول الله صلی الله علیه وسلم مع عبد الرحمن بن ابی بکر الی التنعیم فاعتمرت حضرت عائشه فرمود پس وقتیکه بجا آوردیم

حج را فرستاد مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم ہمراه عبد الرحمن بن ابی بکر بسوی تنعیم پس بجا آوردم عمره را یعنی از تنعیم

احرام عمره بستم قال مالك وانما یهل اهل مکة بالحج اذا کانوا بها ومن کان مقیما بمکة من غیر اهلها من جوف مکة

لا یخرج من الحرم وسئل مالك عن رجل من اهل مکة هل یهل من جوف مکة بعمرة فقال بل یخرج الی الحل فیحرم منها

قال مالك اما العمرة من التنعیم فانه من شاء ان یخرج من الحرم ثم یحرم فان ذلك مجزئ عنه ان شاء الله ولکن

الفضل ان یهل من المیقات الذی وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو ابعد من التنعیم گفت مالک

جز این نیست که احرام کنند اہل مکه برای حج وقتیکه باشند دران وکسیکه باشد

مقیم مکه از غیر ساکنان مکه احرام کند از عین مکه نه بر آید از حرم

قلت وعلیه اهل العلم فائدة التاقیت المنع عن تاخیر الاحرام فلو قدم علیها جاز ومیقات العمرة للمکی الحل وللحج جوف مکة والعمرة من الحل فی العاملیة ونعم الجعرانة افضل وفی التنعیم افضل لتقاعد المناسب ثم الحدیبیة ثم التنعیم

٢٥٧

ومعنی اهلال ابن عمر من الفرع عند الحنفیة ان لاهل المدینة میقاتین ذا الحلیفة والجحفة ولا اثم علیهم اذا اخروا الاحرام الی المیقات الثانی ذکر ذلك محمد فی الموطا ویحتمل ایضا انه عبر اله ان یخرج من مکة لما وصل الی الفرع ومعناه عند الشافعیة انه لم یبدا له ان ینسك بعد ما وصل الی الفرع

وسوال کرده شد مالک از حکم شخصی از اهل مکه آیا احرام کند از اندرون مکه برای عمره پس گفت مالک نه بلکه برآید بسوی حل پس احرام کند از آنجا

گفت مالک اما عمره از تنعیم پس حال اینست کسیکه خواهد که برآید از حرم بعد ازان احرام کند پس هر آئینه آن کفایت کننده است از وی

انشاء الله تعالی ولکن بهتر آنست که احرام کند از میقاتیکه معین فرموده است آنحضرت صلعم وآن دورتر است از تنعیم مترجم گوید

رضی الله عنه که در حدیث شیخین آمده است عن ابن عباس قال وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم لاهل المدینة ذا الحلیفة ولاهل

الشام الجحفة ولاهل نجد قرنا ولاهل الیمن یلملم وقال هن لهن ولمن اتی علیهن من غیرهن ممن اراد الحج والعمرة فمن کان دون

ذلک فمن حیث انشا حتی اهل مکة من مکة ازینجا دانسته شد که میقات مکانی برای حج در حق کسیکه بمکه باشد خواه متوطن مکه باشد

خواه آفاقی که آنجا اقامت کرده باشد نفس مکه است وآما غیر مکی پس میقات کسیکه از مدینه متوجه شده است ذو الحلیفه است

ومیقات متوجه از شام ومصر ومغرب جحفه است ومیقات متوجه از تهامه یلملم است ومیقات متوجه از نجد قرن است ابوداود

ونسائی روایت کرده اند عن عائشة ان النبی صلعم وقت لاهل العراق ذات عرق وکسیکه مابین میقات ومکه ساکن باشد میقات

او مسکن اوست واز ینحدیث مفهوم میشود که کسیکه بجهت حاجتی بغیر قصد حج بمکانی که درمیان مکه ومیقات باشد درآمد

واز آنجا اورا نیت حج پیدا شد از همان جا احرام بندد زیرا که در مضمون فمن کان دون ذلک فمن حیث انشا داخل است

مانند آفاقی مقیم بمکه در احرام از نفس مکه ومیقات احرام عمره در حق کسیکه خارج حرم است موافق میقات حج است ومیقات ۲۵۸

احرام عمره کسیکه در حرم است حل باشد بدلیل آنکه در حدیث شیخین آمده است که آنحضرت صلعم حضرت عائشه را بعد قضای حج

بتنعیم فرستادند ونشان دادند که از ورای اکمه احرام کنید وتنعیم اقرب اطراف حل است بمکه ودران حال وقت تنگ بود وآنحضرت

صلی الله علیه وسلم عازم سفر بودند پس اگر احرام عمره در حرم میتوانست شد آنحضرت صلعم درچنان وقتی تکلیف خروج بسوی

حل نمیدادند مسئله فائده توقیت باین مواقیت عدم تجاوز است ازان بغیر احرام پس اگر پیش از مواقیت احرام کند

جائز باشد لکن آنحضرت صلی الله علیه وسلم وخلفا از ذی الحلیفه اختیار کردند نه از مدینه پس از میقات افضل باشد وافضل آنست

که از اول میقات احرام کند واگر از آخر میقات احرام کند گناه نیست برو واگر از میقات بگذرد لازم است عود قبل از تلبس

به نسک واگر وقت تنگ است یا از عود مانعی است ظاهر آنست که دم لازم میشود بقول ابن عباس من نسی من نسکه شیئا

او ترکه فلیهرق دما مسئله اگر براهی گذشت که گذر بر میقاتی ندارد نزدیک محاذات میقات میباید که احرام بندد واگر محاذات

کرد بدو میقات احتیاط آنست که از ابعد میقاتین احرام بندد واگر از اقرب کرد تبعه لازم نیست زیرا که عمل برخصت مشروع

است **باب** صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مسجد ذی الحلیفة رکعتین فلما استوت به راحلته اهل گذارد آنحضرت

صلی الله علیه وسلم در مسجد ذو الحلیفه دو رکعت پس وقتیکه راست شد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر آنحضرت لبیک گفت **مالک**

عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی فی مسجد ذی الحلیفة رکعتین فاذا استوت به راحلته
اهل رسول الله صلی الله علیه وسلم میگذارد در مسجد ذو الحلیفه دو رکعت پس وقتیکه راست میشد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر او لبیک
میگفت **مالك** عن موسی بن عقبة عن سالم بن عبد الله انه سمع اباه یقول بیداء کم هذه التی تکذبون علی رسول الله
صلی الله علیه وسلم فیها ما اهل رسول الله صلی الله علیه وسلم الا من عند المسجد یعنی مسجد ذی الحلیفة سالم بن عبد الله شنید
از پدر خود عبد الله بن عمر که میگفت این بیدا شما ست که دروغ می بندید بر آنحضرت صلعم دران احرام نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مگر از نزدیک مسجد یعنی مسجد ذی الحلیفه **مالك** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبید بن جریج عن ابن عمر قال
واما الاهلال فانی لم ار رسول الله صلی الله علیه وسلم یهل حتی تنبعث به راحلته مختصر عبد الله بن عمر میگفت هر آیینه
ندیدم آنحضرت را صلعم که لبیک گفته باشد تا آنکه برمیخاست با آنحضرت صلعم شتر او **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان
یصلی فی مسجد ذی الحلیفة ثم یخرج فیرکب فاذا استوت به راحلته احرم عبد الله بن عمر نماز میگذارد در مسجد ذو الحلیفه
بعد ازان برمی آمد از مسجد پس سوار میشد پس وقتیکه راست می ایستاد با او شتر او احرام میکرد یعنی لبیک میگفت **مالك** انه
بلغه ان عبد الملك بن مروان اهل من عند مسجد ذی الحلیفة حین استوت به راحلته وان ابان بن عثمان اشار
علیه بذلك خبر رسید بمالک که عبد الملک بن مروان لبیک گفت از نزدیک مسجد ذی الحلیفه وقتی که راست شد با او شتر او و خبر
رسید بمالک که ابان بن عثمان مشورة داد او را باین فعل مترجم گوید رضی الله عنه مختلف شدند احادیث در ابتدای اهلال از حج
وصحیح اقوال قول ابن عمر است که مذکور شد و ترمذی روایت کرده است عن ابن عباس انه صلی الله علیه وسلم اهل بالحج حین فرغ
من رکعتیه **باب** صفة التلبیة در صفت لبیک گفتن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان تلبیة رسول الله صلی الله
علیه وسلم لبیك اللهم لبیك لبیك لا شریك لك لبیك ان الحمد والنعمة لك والملك لا شریك لك قال وکان
عبد الله بن عمر یزید فیها لبیك لبیك لبیك وسعدیك والخیر بیدیك لبیك والرغباء الیك والعمل
تلبیه رسول الله صلی الله علیه وسلم اینست لبیک الخ ترجمه لبیک اینست که توجه من اولا وثانیا بسوی تست یا محبت من اولا
وثانیا برای تست یا اجابة من اولا وثانیا برای تست یا اخلاص من اولا وثانیا برای تست هر آیینه ستایش و نعمت
تست و بادشاهی تراست نیست هیچ شریک ترا و عبد الله بن عمر زیاده میکرد در تلبیه این کلمات را لبیک لبیک لبیک
وسعدیک الخ یعنی خدمت میکنم ترا اولا وثانیا و خیر بدو دست تست و توقع بسوی تست و عمل برای تست مترجم گوید
رضی الله عنه لابد است از نیت نسک بحدیث انما الاعمال بالنیات وتعیین احد النسکین لازم نیست زیرا که در حدیث
شیخین آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تخییر داد در نیت ... به نیت احد النسکین آن نسک لازم می شود ...

۲۵۹

معتبر نشد الا مطلق نیت اگر نیت کند که احرام کند مانند احرام فلان درست باشد زیراکه در حدیث شیخین آمده است که

حضرت علی رضی الله عنه و ابوموسی اشعری احرام کردند مانند احرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نمیدانستند که آنحضرت صلی الله

علیه وسلم چه نیت کرده اند مسئله اگر نیت نکرد و تلبیه گفت احرام منعقد نمی شود زیرا که نیت شرط عمل است و اگر نیت کرد

و تلبیه نگفت ظاهر است که صحیح باشد زیراکه تلبیه سنت است در صفت او از هیچ جا ثابت نشده است مسئله ارکان حج

پنج چیز است احرام بقول خدا تعالی الحج اشهر معلومات و ظاهر است که در این مدت بجز احرام متصور نیست پس آن جزء حج

باشد و وقوف بعرفه لحدیث الحج عرفة و سعی بین الصفا والمروه لحدیث حسن دارقطنی و بیهقی ایها الناس اسعوا فان

السعی قد کتب علیکم و لقول عائشه چنانکه بیاید و حلق بقول خدا تعالی ثم لیقضوا تفثهم و طواف بقول خدا تعالی ولیطوفوا

بالبیت العتیق و ارکان عمره همین چیزها است سوای وقوف عرفه از جهت استقرا افراد عمره و یافتن این چیزها در همه

این چیزها ارکان حج و عمره اند و حج و عمره بترک یکی ازین چیزها تباه شود و ترک یکی ازینها مجبور بدم نیست غیر ارکان

سنن اند بعضی العاض مجبور بدم و بعض غیر مجبور **باب** یستحب رفع الصوت بالتلبیة مستحب است بلند کردن آواز

بلبیک گفتن **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن عبد الملک بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن

هشام عن خلاد بن سائب الانصاری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتانی جبریل فامرنی ان امر اصحابی

او من معی ان یرفعوا اصواتهم بالتلبیة او بالاهلال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آمد پیش من جبرئیل پس امر کرد مرا

که بفرمایم اصحاب خود را یا گفت بفرمایم آنانرا که همراه من اند باینکه بلند کنند آوازها را وقت تلبیه یا گفت باهلال قال **مالک**

سمعت بعض اهل العلم یستحب التلبیة دبر کل صلوة وعلی کل شرف من الارض گفت مالک شنیدم از بعض اهل علم

که دوست میداشت لبیک گفتن را عقب هر نمازی و بالای هر بلندی از زمین **مالک** انه سمع بعض اهل العلم

یقولون لیس علی النساء رفع الصوت بالتلبیة لتسمع المرأة نفسها مالک شنید از بعض اهل علم که میگفتند

نیست لازم بر زنان بلند کردن آواز بگفتن لبیک باید که بشنواند زن نفس خود را مترجم گوید مستحب است بلند کردن

آواز به تلبیه در حق مرد نه در حق زن و مستحب است اکثار آن در حق مرد و زن همه خصوصاً نزدیک تغایر احوال مانند

رکوب و نزول و صعود و هبوط و اختلاط رفقه **باب** یستحب الاغتسال للاحرام و لدخول مکة و لوقوف

عرفة مستحب است غسل کردن برای احرام و نزدیک دخول مکه و برای استادن عرفات **مالک** عن نافع

ان عبد الله بن عمر کان یغتسل لاحرامه قبل ان یحرم و لدخول مکة و لوقوف عشیة عرفة عبد الله بن عمر

غسل میکرد و پیش از احرام کردن و برای داخل شدن مکه و برای استادن خود آخر روز عرفه مترجم گوید مستحب است

غسل کردن

---

قلت وعلیه اهل العلم وفی المنهاج ویستحب اکثار التلبیة ورفع صوته فی دوام احرامه خاصة عند تغایر الاحوال کرکوب و نزول وصعود وهبوط واختلاط رفقة وفی العالمگیریة مثل ذلک وقال المحلی

۶۰ مسلم والمرأة لا ترفع صوتها بل تقتصر علی اسماع نفسها فان رفعته کره

قلت وعلیه اهل العلم

غسل کردن درین سه حالت پس اگر عاجز باشد از غسل تیمم کند یا نکند دو قول آمده وظاهر انست که غسلے که برای تنظیف و قطع
رایحه کریهه باشد تیمم عوض او نمیتواند شد **باب** یستحب ان یاخذ من لحیته وشاربه عند الاحرام مستحب است که بگیرد از ریش
خود و بروت خود نزدیک احرام **مالك** انه بلغه ان سالم بن عبد الله کان اذا اراد ان یحرم دعا بالجلمین فقص
شاربه واخذ من لحیته قبل ان یرکب وقبل ان یهل محرما سالم بن عبد الله وقتی که اراده احرام میکرد میطلبید مقراض را
پس قطع میکرد بروت خود را و کم میکرد لحیه خود را پیش از انکه سوار شود و پیش از انکه لبیک گوید احرام بسته **مالك** عن
نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا افطر من رمضان وهو یرید الحج لم یاخذ من راسه ولا من لحیته شیئا حتی یحج قال
مالك ولیس ذلك علی الناس عبد الله بن عمر وقتیکه روزه میکشاد بعد از رمضان و اراده حج میداشت نمی ستر د
از سر خود و کم نمی کرد از ریش خود چیزی تا آنکه حج کند گفت مالک و این لازم نیست بر مردمان مترجم گوید رضی الله عنه مستحب است
که اراده شود برای احرام بحلق عانه ونتف ابط وقص شارب وتقلیم اظفار و در حلق راس دو قول در ینباب مذکور شد نزدیک
فقیر تفصیلے است کسیکه معتاد است بحلق راس حلق کند تا زیاده موی سر او را کلفت ندهد و کسیکه معتاد باشد بموی سر
از ابتدای شوال که اول اشهر حج است موی نگاهدارد تا نزدیک حل از احرام شعائر حج ظاهر شود **باب** الحائض والنفساء
تغتسل وتلبی حائض و خداوند نفاس غسل کند و لبیک گوید **مالك** عن عبد الرحمن بن قاسم عن ابیه عن اسماء بنت عمیس
انها ولدت محمد بن ابی بکر بالبیداء فذکر ذلك ابو بکر لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال مرها فلتغتسل ثم لتهل قاسم
بن محمد روایت کرد از اسماء بنت عمیس که اسماء بزاد محمد بن ابی بکر را در موضعیکه بیدا مشهور است بر یک چهار میل از مدینه
پس ذکر کرد این قصه را ابو بکر صدیق پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کن
او را که غسل کند بعد از ان لبیک گوید **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان اسماء بنت عمیس
ولدت محمد بن ابی بکر بذی الحلیفة فامرها ابو بکر ان تغتسل ثم تهل اسماء بنت عمیس بزاد محمد بن ابو بکر را در
ذی الحلیفه پس امر کرد او را حضرت ابو بکر صدیق که غسل کند بعد از ان لبیک گوید سئل مالك هل یقف احد
بعرفة او بالمزدلفة او یرمی الجمار او یسعی بین الصفا والمروة وهو غیر طاهر فقال کل امر تصنعه الحائض
من امر الحج فالرجل یصنعه وهو غیر طاهر ثم لا یکون علیه شیء فی ذلك والفضل ان یکون الرجل فی ذلك کله
طاهرا ولا ینبغی له ان یتعمد ذلك سوال کرده شد از مالک آیا وقوف کند کسی بعرفه یا بمزدلفه یا رمی جمار کند یا سعی در میان
صفا و مروه کند و حالانکه او غیر طاهر است پس گفت مالک هر امریکه میکند آنرا حائض از کار حج پس مرد بکند آنرا حالانکه او غیر طاهر
است بعد از ان نیست لازم بر وی چیزی یعنی گناه نیست و درین امر و بهتر انست که باشد مرد در همه این اعمال با طهارت و سزاوار نیست

٩٧

قلت یستحب قال العلماء یستحب لمن یذهب الاحرام ان یتاهب بحلق العانة ونتف الابط وقص الشارب وتقلیم الاظفار وینبغی تقدیم هذه الامور علی الغسل وفی العالمگیریه وحلق الراس فی حق من اعتاده من الرجال

٢٦١

وامره بنسبه الی المنکرات المتضادان ١٢

قلت وعلیه اهل العلم ١٢

ادراک قصد کند آنرا یعنی ارتکاب اعمال مذکوره با عدم طهارت **باب** التطيب عند الاحرام در بیان استعمال خوشبو وقت
احرام **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كنت اطيب رسول الله صلى الله
عليه وسلم لاحرامه قبل ان يحرم ولحله قبل ان يطوف بالبيت حضرت عائشة فرمود خوشبو می‌مالیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
برای احرام او پیش از آنکه احرام کند و برای حلال شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه طواف خانه کعبه کند پس مراد
اینجا استعمال خوشبو در بدنست بدلیل حدیث متفق علیه عن عائشة كاني انظر الى وبيص الطيب في فرق رسول الله صلى الله
عليه وسلم بعد ثلاث من احرامه **مالک** عن حميد بن قيس عن عطاء بن ابي رباح ان اعرابيا جاء الى رسول الله صلى الله
عليه وسلم وهو بحنين وعلى الاعرابي قميص وبه اثر صفرة فقال يا رسول الله انى اهللت بعمرة فكيف تأمرني ان اصنع
فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انزع قميصك واغسل هذه الصفرة عنك وافعل في عمرتك ما تفعل في حجك
عطاء بن ابی رباح روایت کرد که آمد اعرابی بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت صلعم در حنین بود و در بر اعرابی
پیراهنی بود و در بدن وی اثر زردی بود یعنی خلوق که نوعی از خوشبو است پس گفت یا رسول الله هر آئینه احرام کردم
بعمره پس چگونه میفرمائی مرا که بکنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بیرون کن از بر خود قمیص خود را و بشوی
این زردی را از خود و بکن در عمره خود آنچه میکنی در حج خود یعنی اجتناب از ممنوعات احرام **مالک** عن نافع عن اسلم
مولى عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب وجد ريح طيب وهو بالشجرة فقال ممن ريح هذا الطيب فقال معوية بن ابي سفيان
مني يا امير المؤمنين فقال عمر منك لعمر الله فقال معوية ان ام حبيبة طيبتني يا امير المؤمنين فقال عمر عزمت عليك
لترجعن فلتغسلنه عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو را و در موضعی بود که مسمی است بشجره پس پرسید از کیست بوی این خوشبو
پس گفت معاویه بن ابوسفیان از منست یا امیر المؤمنین پس گفت عمر بن الخطاب آری از تست قسم بقا خدا تعالی
پس گفت معاویه هر آئینه ام حبیبه خوشبو مالیده است مرا ای امیر المؤمنین پس فرمود عمر بن الخطاب قسم دادم ترا البته
رجوع کنی پس بشوئی آنرا **مالک** عن الصلت بن زبيد عن غير واحد من اهله ان عمر بن الخطاب وجد ريح طيب
وهو بالشجرة وعلى جنبه كثير بن الصلت فقال عمر ممن ريح هذا الطيب فقال كثير مني لبدت راسي اردت ان لا احلق فقال
عمر فاذهب الى شربة فادلك راسك حتى تنقيه ففعل كثير بن الصلت ذلك قال مالك الشربة حفيرة تكون عند اصل النخلة
عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو را و در شجره بود و بر پهلوی او کثیر بن الصلت نشسته بود پس گفت حضرت عمر از جانب کیست
بوی این خوشبو پس گفت کثیر این از منست بصمغ جمع کردم موی سر خود را و خواستم که حلق کنم یعنی بعد انقضاء مناسک حج
پس گفت عمر بن الخطاب برو بسوی شربه یعنی محل جمع شدن آب گرد درخت پس بمال سر خود را تا آنکه صاف کنی آنرا پس کرد

کثیر بن الصلت همین کار گفت مالک شر بحقیر نیست که باشد نزدیک بیخ خرما بن تجم گوید رضی الله عنه کلام حضرت عمر را دو وجه
میتواند بود یکی آنکه از حدیث اعرابی عموم نهی معلوم کرده باشند و بران عمل نموده و حدیث حضرت عائشه چون ظاهر شد
لازم آمد اخذ بآن زیرا که همین سنت و اول مبهم وی در حجة الوداع بود و اول در چنین دیگر آنکه قصد ایشان زیادت تنها
باشد نشود که مردمان اقتدا این جمع کنند پس واقع شوند در منهی عنه چنانکه خود تصریح کرد در باب ثیاب مصبغه یا استعمال کنند
بوجهی که بجامه برسد والله اعلم مسئله شافعی اختیار کرد استحباب تطیب بدن و ثوب نزدیک احرام بهمین حدیث جواب
وادهاند از حدیث اعرابی بآنکه امر فرمودن آنحضرت صلعم او را بغسل صفرة از جهة حرمت تضمخ بزعفران و خلوق است
و آن حرام است در هر دو حالت احرام و غیر احرام بالجمله در استعمال خوشبو نزدیک احرام اختلافست و فیصل این خلاف
بآن است که خوشبو استعمال نکند بر جامه استعمال بکند بر بدن خود بوجهی که جامه آلوده نشود **باب** المناسک انواع
عمرة مفردة و حج مفرد و قران و تمتع عبادات متعلقه بخانه کعبه چهار قسم اند عمره تنها و حج تنها و جمع کردن در میان حج
و عمره و تمتع یعنی آفاقی عمره کند در اشهر حج و حلال شود و در مکه بماند تا آنکه حج نیز گذارد **مالک** عن ابی الاسود محمد
بن عبد الرحمن بن نوفل وکان یتیما فی حجر عروة بن الزبیر عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
۲۶۳ انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حجة الوداع فمنا من اهل بعمرة ومنا من اهل بحجة وعمرة ومنا من
اهل بالحج واهل رسول الله صلی الله علیه وسلم بالحج فاما من اهل بعمرة فحل واما من اهل بحجة او جمع الحج والعمرة فلم یحلوا حتی
کان یوم النحر حضرت عائشه گفت برآمدیم ما همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال حجة الوداع پس از ما کسی بود که احرام کرد بعمره
و کسی از ما بود که احرام کرد بحج و عمره یعنی قران کرد و از ما کسی بود که احرام کرد بحج و احرام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحج
پس اما کسیکه احرام عمره کرد پس حلال شد یعنی وقتیکه فارغ گشت از افعال عمره اما آنانکه احرام کردند بحج تنها یا جمع کردند
حج و عمره را پس حلال نشدند تا آنکه شد روز نحر **مالک** عن محمد بن عبد الرحمن عن سلیمان بن یسار ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم عام حجة الوداع خرج الی الحج فمن اصحابه من اهل بحج ومنهم من جمع الحج والعمرة ومنهم من اهل بعمرة
فاما من اهل بحج او جمع الحج والعمرة فلم یحلل واما من کان اهل بعمرة فحل رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد سال
حجة الوداع بسوی حج پس از یاران آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی بود که احرام کرد بحج و از یاران آنحضرت صلعم کسی بود که
جمع کرد حج و عمره را و از ایشان کسی بود که احرام عمره کرده بود پس اما کسیکه احرام حج کرد یا جمع کرد میان حج و عمره پس
حلال نشد و اما کسیکه احرام عمره کرده بود از ایشان پس حلال شد **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم اعتمر ثلثا عام الحدیبیة وعام القضیة وعام الجعرانة خبر رسید بمالک که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمره کرد سه بار

سال حدیبیه و سال قضیه و سال جعرانه **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان المقداد بن الاسود دخل علی علی بن ابی طالب

بالسقیا وهو ینجع بکرات له دقیقا وخبطا فقال له هذا عثمان بن عفان ینهی ان یقرن بین الحج والعمرة فخرج علی

وعلی یدیه اثر الدقیق والخبط فما انسی اثر الدقیق والخبط علی ذراعیه حتی دخل علی عثمان بن عفان فقال انت تنهی عن ان

یقرن بین الحج والعمرة فقال عثمان ذلك رایی فخرج علی مغضبا وهو یقول لبیك اللهم لبیك بحجة وعمرة معا مقداد

بن الاسود داخل شد بر علی بن ابی طالب در محلی که او را سقیا گویند وا و علف میداد شتران جوان را از آن خود بآرد و برگ

درختان پس گفت او را اینست عثمان بن عفان منع میکند از جمع کردن میان حج و عمره پس برآمد حضرت علی و بر دو دست

وی اثر آرد و برگ درختان بود گفت راوی پس فراموش نمیکنم اثر برگ درختان و آرد را بر دو دست او تا آنکه داخل شد

بر عثمان بن عفان پس گفت تو منع میکنی از آنکه جمع کرده شود میان حج و عمره پس گفت حضرت عثمان اینست رای من

پس برآمد حضرت علی در خشم آمده و او میگفت لبیک اللهم لبیک بحجة وعمرة معا **مالك** عن ابن شهاب عن محمد بن

عبد الله بن الحارث بن نوفل بن عبد المطلب انه حدثه انه سمع سعد بن ابی وقاص والضحاك بن قیس عام حج

معاویة بن ابی سفیان وهما یذکران التمتع بالعمرة الی الحج فقال الضحاك بن قیس لا یصنع ذلك الا من جهل امر الله

فقال سعد بئس ما قلت یا ابن اخی فقال الضحاك فان عمر بن الخطاب قد نهی عن ذلك قال سعد قد صنعها رسول الله

صلی الله علیه وسلم وصنعناها معه محمد بن عبد الله شنید سعد بن ابی وقاص را و ضحاک بن قیس را سالیکه حج کرد معاویه بن

ابی سفیان وایشان ذکر میکردند تمتع را بعمره تا آمدن حج پس گفت ضحاک بن قیس نمیکند این را مگر کسیکه ندانسته است

حکم خدا تعالی را پس گفت سعد بد چیزیست که گفتی ای پسر برادر من پس گفت ضحاک بن قیس هر آئینه عمر بن

الخطاب منع می کرد از این کار گفت سعد هر آئینه کرد این را رسول الله صلی الله علیه وسلم و کردیم ما آنرا همراه او **باب**

الفصل بینهما در بیان فصل در میان حج و عمره **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عبد الله ان عمر

بن الخطاب قال افصلوا ما بین حجکم وعمرتکم فان ذلك اتم لحج احدکم واتم لعمرته ان یعتمر

فی غیر اشهر الحج عمر بن الخطاب فرمود فصل کنید میان حج خود و عمره خود پس هر آئینه این تمام کننده تر است حج یکی را

از شما و تمام کننده تر است عمره او را مراد این بود که عمره در غیر اشهر حج بجا آرد یعنی متعه نکند در اشهر حج **مالك** عن

علقمة بن ابی علقمة عن امه ان عائشة کانت تعتمر بعد الحج من مكة فی ذی الحجة ثم ترکت ذلك وکانت

تخرج قبل هلال المحرم حتی تاتی الجحفة فتقیم بها حتی تری الهلال فاذا رات الهلال اهلت بعمرة مخصص

حضرت عائشة عمره میکرد بعد حج از مکه در ذی الحجه بعد از آن ترک کرد آنرا پس بر می آمد پیشتر از هلال محرم تا آنکه

قلت وعلیه اهل العلم بخبط کاهل علفها الخبط و النخیم وهو ان یخلط العلف من الخبط و الدقیق بالماء دیثم تسقاه الابل والبکر بالفتح الفتی من الابل بمنزلة الغلام من الناس والانثی بکرة الخبط بفتحتین ما یقع علی الارض من الشجر وهو ضرب من الشجر بالعصا لتناثر ورقه ۱۳۴

قلت وعلیه اهل العلم

کامل

می آید بجهت پس سکونت نمود آنجا تا آنکه ببیند هلال را پس وقتیکه دید هلال را احرام میکرد بعمره **باب** الافراد افضل ام التمتع

او القران ای افراد فضل است یا متعه یا قران **مالك** عن صدقة بن يسار المكي ان رجلا من اهل اليمن جاء الى عبد الله بن

عمر وقد ضفر راسه فقال يا ابا عبد الرحمن اني قدمت بعمرة مفردة فقال له عبد الله بن عمر لو كنت معك او سألتني لأمرتك

ان تقرن فقال اليماني قد كان ذلك فقال عبد الله بن عمر خذ ما تطاير من راسك واهد فقالت امرأة من اهل العراق

ما هديه يا ابا عبد الرحمن قال هديه فقالت ما هديه فقال عبد الله بن عمر لو لم اجد الا ان اذبح شاة لكان احب الي من

ان اصوم مردی از اهل یمن آمد پیش عبد الله بن عمر حالا آنکه بافته بود موی سر خود را پس گفت ای ابا عبد الرحمن هر آئینه من

آمده ام برای عمره تنها پس گفت عبد الله بن عمر او را که اگر من می بودم با تو یا سوال میکردی مرا میفرمودم ترا بقران پس گفت

آن یمنی هر آئینه متحقق شد قران پس گفت عبد الله بن عمر بگیر آنچه پریشان شده است از موی سر تو و هدی ذبح کن پس

گفت زنی از اهل عراق چیست هدی او یا ابا عبد الرحمن گفت ذبح کند هدی خود را پس گفت آن زن چیست هدی او

گفت عبد الله بن عمر اگر نیابم مگر آنکه ذبح کنم یک بز را آن بهتر باشد نزدیک من از آنکه روزه دارم **مالك** عن صدقة

بن يسار عن عبد الله بن عمر انه قال والله لان اعتمر قبل الحج واهدي احب الي من ان اعتمر بعد الحج في ذي الحجة عبد الله بن عمر

گفت قسم بخدا اینکه عمره کنم پیش از حج و هدی ذبح کنم یعنی متعه کنم بهتر است نزدیک من از آنکه عمره کنم بعد از حج در ذی الحجه

مترجم گوید چنین است مذهب حنفیه که قران مطلقا افضل است و تمتع افضل است از افراد و نزدیک شافعی افضل مناسک

افراد است و بعد از آن تمتع و منشأ این اختلاف اختلاف ایشانست در نسک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شافعی

ترجیح داده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفرد حج بود والله اعلم **باب** شرط دم التمتع در بیان

شرط دم تمتع قال الله تعالى فاذا امنتم فمن تمتع بالعمرة الى الحج فما استيسر من الهدي فمن لم يجد فصيام

ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجعتم تلك عشرة كاملة ذلك لمن لم يكن اهله حاضري المسجد الحرام واتقوا الله

واعلموا ان الله شديد العقاب پس وقتیکه ایمن شدید یعنی احصار موجود نباشد پس کسیکه بهره مند شد بممنوعات

احرام از زنا و طیب و لباس بسبب فراغ از عمره تا رسیدن وقت احرام حج پس واجبست بر وی آنچه آسان باشد

از قربانی پس هر که نیابد قربانی را پس واجبست بر وی روزه گرفتن سه روز در وقت حج و روزه

گرفتن هفت روز وقتیکه رجوع کنید بوطن خود این یک ده کامله است این حکم کسی است که نباشند کسان او

متوطن مسجد حرام یعنی متوطن مکه و حوالی آن و بترسید از خداوند و بدانید که خدا سخت است عقوبت او

**مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه كان يقول من اعتمر في اشهر الحج

قوله فافعلت وعليه ابو حنيفة و
في الهداية القران
افضل مطلقا ثم التمتع
افضل من الافراد
قال الشافعي افضلها
الافراد ثم التمتع
وفي قول التمتع افضل
ومنشأ ذلك الاختلاف
في نسك النبي صلى الله
عليه وسلم وترجيح الشافعي
۲۶۵

فی شوال او ذی القعدة او ذی الحجة قبل الحج ثم اقام بمکة حتی یدرکه الحج فهو متمتع ان حج وعلیه ما استیسر من الهدی فان لم یجد
فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجع عبد الله بن عمر میگفت هر که عمره کند در ماههای حج در شوال یا ذی قعده یا ذی حجه پیش از حج
بعد ازان اقامت کرد در مکه تا آنکه دریافت او را حج پس او متمتع ست اگر حج کند و بر وی واجب است آنچه آسان باشد از قربانی
پس اگر نیابد قربانی را پس واجب ست بر وی روزه داشتن سه روز در حج و روزه گرفتن هفت روز وقتیکه رجوع کند مالک
عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول من اعتمر فی شوال او ذی القعدة او ذی الحجة ثم اقام بمکة حتی یدرکه
الحج فهو متمتع ان حج وعلیه ما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجع سعید بن المسیب
گفت هر که عمره کند در شوال یا در ذی قعده یا در ذی الحجه بعد ازان اقامت کرد در مکه تا آنکه دریافت او را حج پس او متمتع است
اگر حج کند و بر وی واجب است آنچه آسان باشد از قربانی پس هر که نیافت قربانی را پس لازم ست بر وی روزه گرفتن سه روز در حج
و روزه گرفتن هفت روز وقتیکه بازگردد بوطن خود قال مالک الامر عندنا ان من قرن الحج والعمرة لم یاخذ من شعره شیئا
ولم یحلل من شیء حتی ینحر هدیا ان کان معه ویحل بمنی یوم النحر گفت مالک امر مسلم است نزدیک ما آنست که هر که جمع کند حج
عمره را نگیرد از موی خود چیزی و حلال نشود از چیزی تا آنکه نحر کند قربانی را اگر باشد نزدیک او و حلال شود در منا روز نحر مترجم
گوید ازینجا معلوم شد که تمتع آفاقی راست نه مکی را و جمع کردن میان حج و عمره در اشهر حج بتحلل حل نیز در وی داخل ست و اقامت
بمکه نیز داخل ست و حکم او قربانی ست بزمین یا زیاده ازان یا روزه داشتن ده روز بتفصیل مذکور و از صریح آیه معلوم شد که
شرط صحت تمتع که موجب دم هر ان متفرع میگردد آنست که از مستوطنان مکه یا موضعیکه نزدیک مکه یا کمتر از دو مرحله باشد و از
قول ابن مسیب معلوم شد که شرط تمتع جمع کردن عمره و حج ست در یک سال و واقع شدن عمره در اشهر حج و عدم عود بمیقات برای
احرام حج و شرط قران نیز آنست که از مستوطنان مکه نباشد و جمع در نیت میان حج و عمره پیش از ادای افعال یکی پس ادخال
حج بر عمره صحیح ست قطعا و در ادخال عمره بر حج دو قول از شافعی آمده جدید منع آنست و نزدیک فقیر قدیم ارجح مینماید و عدم
عود بمیقات و حکم هر دو وجوب دم ست و اگر دم میسر نیاید واجب شود سه روزه بعد تلبس باحرام حج و هفت روزه بعد از رجوع بوطن
مقدمه ممنوعات احرام چند قسم است یکی ستر راس بچیزیکه او را بعرف ساتر گویند مانند قلنسوه و عمامه و عصابه نه مانند وضع ید
بر راس یا حمل متاعی یا توسد بوساده یا انغماس در آب این ماخوذ از منع عمامه است دیگر لبس مخیط که او را بر وفق بدن آدمی
دوخته باشند مانند قمیص و سراویل و برنس و خف و در حکم اوست منسوج بر وفق بدن آدمی و معقود بر وی مانند نمد نه چادریکه دو
یک طاقه را بطاقه دیگر دوخته باشند و این دو ممنوع در حق رجال ست نه در حق زنان و زنان روی خود را نپوشند الا آنچه بقید باشد
از روی مانند پرده که بچوبها آنرا از روی خود دور داشته باشند دیگر استعمال طیب و این حکم ماخوذ ست از منع ورس و زعفران و در حکم

قلت وحکی عن الشافعی فی المنهاج على المتمتع دم بشرط ان لا يكون من حاضري المسجد الحرام وحاضروه من دون مرحلتين من مكة ... [illegible]

۲۶۶

[illegible]

اوست

اوست مسك وكافور وماء الورد واداان سقفنة ودهن غير مقتت نيز ممنوع ست بحديث المحرم اشعث اغبر وقول عمر ماشان الناس
يا تون شعثا وانتم مدهنون وغسل بدن وسر اگر چه بخطمی وسدر باشد ممنوع نيست چنانکه خواهد آمد ديگر حلق راس بآية ولا تحلقوا
رؤسكم حتى يبلغ الهدي محله وبايجاب فدا در حلق وموجب اول آنچه بروي نام حلق توان اطلاق نمود ودر حكم اوست قطع ظفر
ونتف شعر وديگر جماع ودواعي آن بجهة قول خدا تعالى فمن فرض فيهن الحج فلا رفث ولا فسوق ليكن بجماع عمدا نسك فاسد ميشود
ولازم ميشود بدنه ومضي در نسكي كه شروع كرده ست وقضا چنانكه خواهد آمد وبمفاخذه وقبله ولمس فديه واجب ميشود نه دم و
فاسد نميكرد ودو ديگر اصطياد صيد بري لقوله تعالى وحرم عليكم صيد البر ما دمتم حرما وآنچه بر صيد لازم ميشود مذكور خواهد شد
ديگر نكاح وانكاح وتفصيل اين ممنوعات در ابواب آينده مذكور خواهد شد **باب** اذا ساق الهدي كيف يفعل وقتيكه روان
كند هدي را چه كار كند **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر عن حفصة ام المؤمنين انها قالت لرسول الله صلى الله عليه وسلم
ماشان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتك فقال اني لبدت راسي وقلدت هديي فلا احل حتى انحر حفصه گفت بآنحضرت
صلى الله عليه وسلم چه حال ست مردمان كه حلال شدند وحلال نشدي تو از عمره خود پس فرمود آنحضرت صلعم هر آئينه بهم
جمع كردم موي سر خود را وقلاده بستم قرباني خود را پس حلال نشوم تا آنكه نحر كنم **باب** كيف يطوف المتمتع والقارن
چگونه طواف كند متمتع وقارن **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة فطاف الذين اهلوا بالعمرة بالبيت
وبين الصفا والمروة ثم حلوا ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منى لحجهم فاما الذين كانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرة
فانما طافوا طوافا واحدا مختصر حضرت عائشة گفت پس طواف كردند آنانكه احرام عمره كرده بودند بخانه كعبه وميان صفا ومروه وبعد ازان
حلال شدند بعد ازان طواف كردند بار ديگر بعد ازانكه رجوع كردند از منى براي حج خود واما آنانكه احرام كرده بودند بحج يا جمع كردند حج وعمره را پس جز اين نيست
كه طواف كردند يكبار **باب** المتمتع يعتمر يوم التروية بيان حال متمتع كه عمره كند در روز ترويه **مالك** عن نافع عن عبد الله
بن ابي بكران مولاة لعمرة بنت عبد الرحمن يقال لها رقية اخبرت انها خرجت مع عمرة بنت عبد الرحمن الى مكة قالت فدخلت
عمرة مكة يوم التروية وانا معها فطافت بالبيت وبين الصفا والمروة ثم دخلت صفة المسجد فقالت امعك مقصان فقلت
لا قالت فالتمسيه لي فالتمسته حتى جئت به فاخذت من قرون راسها فلما كان يوم النحر ذبحت شاة رقيه مولاة عمرة
بنت عبد الرحمن خبر داد كه هر آئينه وي همراه عمرة بر آمد بسوي مكه پس داخل شد عمره در مكه روز ترويه ومن همراه او بودم پس طواف كرد
خانه كعبه را وميان صفا ومروه بعد ازان داخل شد در صفه مسجد پس گفت ايا با تست مقراض پس گفتم ني گفت جست وجو كن
بيار آنرا براي من پس جستم تا آنكه آوردم آنرا پس گرفت از قرنهاي سر خود يعني موهاي سر پس وقتيكه شد روز نحر ذبح كرد بزي **باب**
ما استيسر من الهدي در بيان آنچه ميسر شود از قرباني **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابيه ان علي بن ابي طالب كان يقول

٢٦٧ قلت من ابو حنيفة ان من عليه ابو حنيفة فانه تمتع لسوق الهدي لا يحل باتي باعمال العمرة ويبقى محرما منها حتى يحج وقال الشافعي اذا كان ساق الهدي يباح له مخرج من الاحرام بعد الفراغ من اعمال العمرة وما بنزلته من لم يسق وما فعله النبي صلى الله عليه وسلم استدلال ابي وسنة غير منسخ

٢٦٧ قلت وعليه الشافعي ان القارن يكفيه طواف واحد وقال ابو حنيفة يطوف طوافين احدهما قبل الوقوف عن العمرة والثاني بعده عن الحج ١٢

قلت هو جائز عند اهل العلم ١٢

ما استیسر من الهدی شاة حضرت علی میفرمود که آنچه آسان باشد از قربانی یک بزست **مالک** انه بلغه ان عبد الله
بن عباس کان یقول ما استیسر من الهدی شاة خبر رسید بمالک هر آئینه عبد الله بن عباس میگفت آنچه آسان باشد از قربانی
یک بزست **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول ما استیسر من الهدی شاة او بقرة عبد الله بن عمر میگفت
آنچه آسان باشد از قربانی یک بزست یا یک گاو **باب** اختلفوا فی احرام رسول الله صلی الله علیه وسلم اکان مفردا بالحج او
متمتعا او قارنا اختلاف نمودند در احرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم که آیا تنها حج گذارده بودند یا متمتع بودند یعنی حج بعد فراغ
از عمره یا جمع فرموده بودند در حج و عمره و اقوی اقوال آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها حج گذارده بودند **مالک**
عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم افرد الحج از حضرت
عائشه مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها گذارد حج را **مالک** عن ابی الاسود محمد بن عبد الرحمن قال وکان
یتیما فی حجر عروة بن الزبیر عن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم افرد الحج از حضرت
عائشه روایت کردند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها گذارد حج را **مالک** باسناده ان سعد بن ابی وقاص قال قد صنعها
رسول الله صلی الله علیه وسلم وصنعناها معه یعنی التمتع بالعمرة الی الحج مختصر سعد بن ابی وقاص گفت تحقیق کرد این را آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و کردیم ما آنرا همراه او یعنی تمتع را و من حدیث حفصة ام المؤمنین انها قالت لرسول الله صلی الله علیه
وسلم ما شان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتک فقال انی لبدت راسی وقلدت هدیی فلا احل حتی انحر شرح
این حدیث عنقریب گذشت **باب** امر النبی صلی الله علیه وسلم من لم یکن معه هدی من صحابه ان یحلوها عمرة امر فرمودن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی که با او قربانی نبود از اصحاب او آنکه گردانند آنرا عمره **مالک** عن یحیی بن سعید قال
اخبرتنی عمرة بنت عبد الرحمن انها سمعت عائشة ام المؤمنین تقول خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
لخمس لیال بقین من ذی القعدة ولا نری الا انه الحج فلما دنونا من مکة امر رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یکن
معه هدی اذا طاف بالبیت وسعی بین الصفا والمروة ان یحل قالت عائشة فدخل علینا یوم النحر بلحم بقر
فقلت ما هذا فقالوا نحر رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ازواجه قال یحیی فذکرت هذا الحدیث للقاسم
ابن محمد فقال اتتک والله بالحدیث علی وجهه یحیی بن سعید گفت خبر داد مرا عمره بنت عبد الرحمن هر آئینه وی شنید
از حضرت عائشه که میگفت برآمدیم همراه آنحضرت صلعم یعنی از مدینه وقتیکه باقی مانده بودند پنج شب از ذیقعده و گمان کردیم ما را
مگر آنکه آن حج است پس وقتیکه نزدیک رسیدیم بمکه امر فرمود آنحضرت صلعم کسی که نیست با او هدی یعنی قربانی وقتیکه طواف کند بخانهٔ
کعبه و سعی کند در میان صفا و مروه حلال شود فرمود حضرت عائشه پس داخل کرده شد بر ما روز نحر گوشت گاو پس گفتم چیست این

٢٦٩

نحر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از طرف ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم این حدیث را پیش قاسم بن محمد پس گفت

آورد ترا بعینه یعنی عمره قسم بخدا این حدیث را بر وجهیکه بود **باب** من یهل اهل مکة اذا رأوا الهلال او یوم الترویة یا احرام کنند

اهل مکه وقتیکه به بینند هلال ذی حجه را یا روز ترویه **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال یا اهل

مکة ما شان الناس یأتون شعثا وانتم مدهنون اهلوا اذا رایتم الهلال عمر بن الخطاب با اهل مکه گفت ای اهل مکه

چیست حال مردمان می آیند پریشان موی شده وشما روغن مالیده اید احرام کنید وقتیکه به بینید هلال را **مالك** عن

هشام بن عروة عن ابیه ان عبد الله بن الزبیر اقام بمکة تسع سنین یهل بالحج لهلال ذی الحجة وعروة بن الزبیر معه

یفعل ذلك عبد الله بن الزبیر سکونت کرد بمکه نه سال احرام میکرد بحج نزدیک هلال ذی حجه و عروه بن الزبیر نیز همراه او میکرد

این را **مالك** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبید بن جریج انه قال لعبد الله بن عمر رأیتك اذا کنت بمکة

اهل الناس اذا رأوا الهلال ولم تهلل انت حتی کان یوم الترویة قال ابن عمر اما الاهلال فانی لم ار رسول الله صلی الله علیه وسلم

یهل حتی تنبعث به راحلته گفت عبید بن جریج گفت عبد الله بن عمر را دیدم ترا وقتیکه می باشی بمکه احرام میکنند مردمان وقتیکه

به بینند هلال ذی حجه را و احرام نمیکنی تو تا آن وقت که آید روز ترویه گفت عبد الله بن عمر هر آئینه من ندیدم آنحضرت را صلعم که احرام

کرده باشند تا آنکه برمی خاست با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر او وسئل مالك عمن اهل بالحج من اهل المدینة وغیرهم من مکة لهلال

ذی الحجة کیف یصنع فی الطواف قال اما الطواف الواجب فلیؤخره وهو الذی یصل بینه وبین السعی بین الصفا والمروة ولیطف

ما بدا له ولیصل رکعتین کلما طاف سبعا وقد فعل ذلك اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اهلوا بالحج من مکة فاخروا

الطواف بالبیت والسعی بین الصفا والمروة حتی رجعوا من منی وفعل ذلك عبد الله بن عمر فکان یهل لهلال ذی الحجة بالحج

من مکة ویؤخر الطواف بالبیت والسعی بین الصفا والمروة حتی یرجع من منی سوال کرده شد مالك را از حکم شخصی که احرام کرد بحج

از ساکنان مدینه یا غیر ایشان از عین مکه نزدیک هلال ذی الحجه چکار کند در طواف گفت اما طواف واجب پس موخر کند آن را

و آن است که وصل نماید میان او و میان سعی بین الصفا والمروه و طواف بکند یعنی سوای طواف فرض آنچه ظاهر شود او را

و باید که بگذارد دو رکعت هر وقتیکه طواف کند هفت بار و هر آئینه کردند آن را اصحاب آنحضرت صلعم احرام کردند بحج از نفس مکه پس درنگ کردند

طواف بخانه کعبه و سعی بین الصفا والمروه را تا آنکه باز گشتند از منی و هر آئینه کرد همچنین عبد الله بن عمر احرام میکرد نزدیک هلال ذی الحجه

بحج از مکه و موخر میکرد طواف خانه کعبه و سعی بین الصفا والمروه را تا آنکه باز میگشت از منی **باب** من قلد الهدی ولم یحرم لا یحرم

علیه شیء من محظورات الاحرام کسیکه قلاده بست هر کردن قربانی و احرام نکرد حرام نمیشود بر وی چیزی از ممنوعات احرام **مالك**

عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن + + +

قلت ۵
وعليه اكثر اهل العلم

انها اخبرته ان زياد بن ابي سفيان كتب الى عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان عبد الله بن عباس قال من اهدى هديا حرم
عليه ما يحرم على الحاج حتى ينحر الهدى وقد بعثت بهديي فاكتبي الي بامرك او مري صاحب الهدى قالت عمرة فقالت عائشة
ليس كما قال ابن عباس انا فتلت قلائد هدي رسول الله صلى الله عليه وسلم بيدي ثم قلدها رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده ثم
بعث بها رسول الله صلى الله عليه وسلم مع ابي فلم يحرم على رسول الله صلى الله عليه وسلم شئ احله الله له حتى نحر الهدى زياد بن
ابوسفيان نامه نوشت بسوی حضرت عائشه رضی الله عنها که عبد الله بن عباس گفته است هر که بفرستد قربانی را حرام میشود
بروی آنچه حرام میشود بر حج کننده تا آنکه نحر کرده شود قربانی را و هر آئینه فرستاده ام من قربانی را پس بنویس بسوی من حکم خود را
یا بفرمای صاحب قربانی را گفت عمره پس فرمود حضرت عائشه نیست حکم چنانکه گفت ابن عباس بافتم من قلادها را قربانی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بدو دست خود و بعد ازان بست آن قلادها را آنحضرت صلعم بدست خود بر گردن قربانی بعد ازان فرستاد
آنها را آنحضرت صلعم همراه پدر من پس حرام نشد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزیکه حلال کرده بود او را خدا تعالی برای وی تا آنکه
نحر کرده شد قربانی **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سالت عمرة بنت عبد الرحمن عن الذي يبعث بهديه ويقيم هل
يحرم عليه شئ فاخبرتني انها سمعت عائشة تقول لا يحرم الا من اهل ولبى يحيى بن سعید سوال کرد عمره بنت عبد الرحمن را
از حکم کسیکه بفرستد قربانی خود و سکونت کند در وطن آیا حرام میشود بروی چیزی پس خبر داد مرا که وی شنیده است از حضرت
عائشه که میگفت محرم نمی شود مگر آنکه احرام کرد و لبیک گفت **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث ۲۷۰
التيمي عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه رأى رجلا متجردا بالعراق فسال الناس عنه فقالوا انه امر بهديه ان يقلد فلذلك
تجرد قال ربيعة فلقيت عبد الله بن الزبير فذكرت ذلك له فقال بدعة ورب الكعبة ربيعه بن عبد الله دید مردی برهنه
در عراق پس سوال کردم زنان را از حال وی پس گفتند امر کرده است هدی خود را که قلاده بسته شود پس برای همین سبب برهنه
شده گفت ربیعه پس ملاقات کردم عبد الله بن الزبیر را پس ذکر کردم این ماجرا پیش او پس گفت بدعت است قسم بخدای کعبه

## باب ادخال العمرة على الحج وادخال الحج على العمرة بیان حکم داخل کردن عمره بر حج و داخل کردن حج بر عمره **مالك** انه

سمع بعض اهل العلم يقولون من اهل بحج مفرد ثم بدا له ان يهل بعد بعمرة فليس له ذلك قال مالك وذلك الذي ادركت
عليه اهل العلم ببلدنا مالک شنید بعض اهل علم را که میگفتند کسیکه احرام کرد بحج تنها بعد ازان ظاهر شد او را که احرام کند بعد
ازین بعمره پس جائز نیست او را این کار گفت مالک همین است آنچه دریافتم بران اهل علم را در شهر خود **مالك** انه
سمع بعض اهل العلم يقولون من اهل بعمرة ثم بدا له ان يهل بحج معها فذلك له ما لم يطف بالبيت وبين الصفا والمروة
وقد صنع ذلك عبد الله بن عمر حين قال ان صددت عن البيت صنعنا كما صنعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم التفت الى

اصحابه

**قلت** وفی العالمگیریة القارن من یجمع بین الحج والعمرة ... فیأتی بأفعال العمرة ... ثم بأفعال الحج ...

الی اصحابه فقال ما امرهما الا واحد اشهدکم انی قد اوجبت الحج مع العمرة امام مالک شنیده بعض اهل علم را که میگفتند کسیکه احرام کرد بعمره بعد ازان ظاهر شد او را که احرام کند برای حج همراه عمره پس این جایز است او را وقتیکه طواف نکرد بخانه کعبه و میان صفا و مروه و هر آئینه کرد این کار را عبدالله بن عمر وقتیکه گفت اگر باز داشته خواهد شد مرا از خانه کعبه خواهیم کرد چنانکه کردیم همراه آنحضرت صلعم پس ابن عمر التفات کرد بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی گواه میکنم شما را برانکه من لازم کردم بر خود حج را با عمره قال مالک وقد اهل اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حجة الوداع بالعمرة ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان معه هدی فلیهلل بالحج مع العمرة ثم لا یحل حتی یحل منهما جمیعا گفت مالک هر آئینه احرام کردند اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال حجة الوداع بعمره بعد ازان فرمود آنحضرت صلعم کسیکه باشد همراه او هدی پس باید که احرام کند بحج با عمره باز حلال نشود تا آنکه حلال شود از هر دو همه آن

## باب لا یلبس المحرم قمیصا ولا عمامة ولا سراویل ولا خفا ولا برنسا ولا مصبوغا بزعفران او ورس وکذالک لا یجوز له استعمال کل طیب

نپوشد احرام کننده کرته را و نه دستار را و نه پائجامه را و نه موزه و نه برنس را و آن جامه ایست پوشش سر متصل با و باشد و نه جامه که رنگ کرده باشد بزعفران و یا اسپرک و همچنین جایز نیست او را استعمال هر خوشبوی

**مالک** عن نافع عن عبدالله بن عمر ان رجلا سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم ما یلبس المحرم من الثیاب فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلبسوا القمص ولا العمائم ولا السراویلات ولا البرانس ولا الخفاف الا احد لا یجد نعلین فلیلبس خفین ولیقطعهما اسفل من الکعبین ولا تلبسوا من الثیاب شیئا مسه الزعفران ولا الورس مردی سوال کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم را چه پوشد محرم از جامها پس فرمود آنحضرت صلعم مپوشید کرتها و نه دستارها و نه پائجامه و نه برنسها و نه موزها الا شخصیکه نیافت دو پاپوش ایس وی بپوشد دو موزه را و قطع کند آنها را پائین تر از شتالنگ و مپوشید از جامها چیزی که رسیده باشد بوی زعفران و اسپرک **مالک** عن عبدالله بن دینار عن عبدالله بن عمر انه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یلبس المحرم ثوبا مصبوغا بزعفران او ورس وقال من لم یجد نعلین فلیلبس خفین ولیقطعهما اسفل من الکعبین عبدالله بن عمر گفت که منع فرمود آنحضرت صلعم از آنکه بپوشد محرم جامه رنگین کرده شده بزعفران یا اسپرک و فرمود هر که نیابد دو پاپوش پس باید که بپوشد دو موزه را و قطع کند آنرا پائین از شتالنگ مترجم گوید برهمین ست اتفاق جمهور علما که جایز نیست محرم را پوشیدن سر بچیزیکه آنرا ساتر گویند مثل عمامه و قلنسوه و جایز نیست پوشیدن جامه که دوخته باشند بر بدن انسان مانند کرته و ازار و موزه و جایز نیست استعمال خوشبو در جامه و بدن محرم و شافعی مخصوص داشته ست چیزیکه از خوشبو پیش از احرام در جامه و بدن مالیده باشد و باقی ماند بعد احرام بحدیث حضرت عائشه که گذشت اگر دور کرد آنجامه خوشبو مالیده را یا دور کرد از بدن خود آن طیب را باز اعاده آن جایز نیست و گفتند اگر کرد چیزی ازین چیزها بعذر یا بغیر عذر پس بر وی لازم است فدیه

**قلت** فیا ضح ... احرم بعمرة ... ثم بحج قبل الطواف کان قارنا ولا یجوز عکسه ... قال الحلبی ...

**قلت** وعلیها اهل العلم انه لا یجوز للمحرم ستر راسه بما یعد ساترا ... ولا لبس المخیط ... علی بدن الانسان کالقمیص والسراویل والخف ... ولا استعمال الطیب ...

٢٤٧

وفی ثوبه وبدنه وخصص عند الشافعی ما استعمل فی ثوبه او بدنه قبل الاحرام وبقی بعده لحدیث عائشة ... وقد مضی ...

چنانچه می آید در باب حلق **باب** الثیاب المعصفرة بیان حکم جامهای رنگین کرده شده بعصفر **مالک** عن هشام

بن عروة عن ابیه عن اسماء بنت ابی بکر انها کانت تلبس المعصفرات المشبعات وهی محرمة لیس فیها زعفران اسماء بنت

ابوبکر می پوشید جامهای معصفر نیک سرخ را و او محرمه بود ونبود دران جامهای زعفران **مالک** عن نافع انه سمع اسلم

مولی عمر بن الخطاب یحدث عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رای علی طلحة بن عبید الله ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال عمر

ما هذا الثوب المصبوغ یا طلحة فقال طلحة یا امیر المؤمنین انما هو مدر فقال عمر انکم ایها الرهط ائمة یقتدی بکم الناس فلو ان

رجلا جاهلا رای هذا الثوب لقال ان طلحة بن عبید الله قد کان یلبس الثیاب المصبغة فی الاحرام فلا تلبسوا

ایها الرهط شیئا من هذه الثیاب المصبغة اسلم مولی عمر بن خطاب میگفت با عبد الله بن عمر که عمر بن الخطاب دید

بر طلحه جامهٔ رنگین و او محرم بود پس گفت حضرت عمر چیست این جامهٔ رنگین ای طلحه گفت طلحه ای امیر المومنین جز این نیست که

او ترابست پس فرمود حضرت عمر هر آئینه شما ای جماعه پیشوا یانید که اقتدا میکنند بشما مردمان پس اگر مردی جاهل ببیند

این جامه را گوید طلحه میپوشید جامهای رنگین در احرام پس مپوشید ای جماعه چیزی ازین جامهای رنگین مترجم گوید

همین ست مذهب شافعی بغوی گفته که معصفر خوشبو نیست و همین ست قول اکثر علما و ابوحنیفه گوید که معصفر خوشبوست

و واجبست فدیه دادن در وی والله اعلم **باب** المنطقة للمحرم بیان حکم کمربند محرم **مالک** عن نافع ان عبد الله بن

عمر کان یکره لبس المنطقة للمحرم عبد الله بن عمر مکروه میداشت پوشیدن کمربند برای محرم **مالک** عن یحیی بن سعید

انه سمع سعید بن المسیب یقول فی المنطقة یلبسها المحرم تحت ثیابه انه لا باس بذلک اذا جعل طرفیها جمیعا سیورا

یعقد بعضها الی بعض سعید بن المسیب میگفت در باب منطقه که بپوشد آنرا محرم زیر جامهای خود که هیچ باک نیست دران وقتی که بکند

در دو طرف او دوالها که ببندد بعض را ببعض قال مالک وهذا احب ما سمعت الی فی ذلک گفت مالک این دوست ترین

اقوالی ست نزدیک من که شنیدم آنرا در ینباب **باب** اختلفوا فی تغطیة الوجه المحرم اختلاف کردند در پوشیدن روی

محرم را **مالک** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه قال اخبرنی الفرافصة بن عمیر الحنفی انه رای عثمان

بن عفان بالعرج یغطی وجهه وهو محرم فرافصه دید حضرت عثمان را در عرج که میپوشید روی خود را و او محرم بود

**مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول ما فوق الذقن من الراس فلا یخمره المحرم عبد الله بن عمر میگفت

آنچه بالاتر از زنخ ست از جمله سرست پس باید که نپوشد آنرا محرم مترجم گوید شافعی تجویز کرده که مرد محرم روی خود را

بپوشد و ابوحنیفه میل کرده ست بتحریم آن والله اعلم **باب** لا تنتقب المرءة المحرمة ولا تلبس قفازین

زن محرمه نقاب نپوشد و نه قفازین را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا تنتقب

المرءة

---

قلت وعليه الشافعي في شرح السنة والعصفر ليس بطيب فهو قول اكثر اهل العلم وقال ابو حنيفة هو طيب يجب فيه الفدية

قلت وفي شرح السنة وروي عن ابن عمر الكراهية في لبس المنطقة للمحرم والرخصة في ذلك جائز عند العامة

قلت يجوز للرجل المحرم ستر الوجه عند الشافعي ولا يجوز عند ابي حنيفة

المرأة المحرمة ولا تلبس القفازين عبد الله بن عمر میگفت نقاب نپوشد زن محرمه و نه قفازین یعنی پوشش دست را

**باب** ان احتاجت لستر الوجه سدلت ثوبا على وجهها متجافيا عن بشرة الوجه اگر محتاج شود زن محرمه برای پوشش

روی آویزان کند جامه را که دور باشد از ظاهر روی **مالك** عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر

انها قالت كنا نخمر وجوهنا ونحن محرمات ونحن مع اسماء بنت ابی بكر الصديق فلا تنكره علينا فاطمه بنت

منذر گفت ما می پوشیدیم روی خود را و ما محرمه بودیم و با همراه اسما بنت ابی بکر الصدیق بودیم پس انکار نمیکرد

بر ما **باب** اذا مات المحرم هل يطيب وهل يخمر وجهه وقتیکه فوت شود محرم آیا خوشبو مالیده شود و او را پوشیده

شود سر او را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كفن ابنه واقد بن عبد الله ومات بالجحفة محرما

وقال لولا انا حرم لطيبناه وخمر راسه ووجهه عبد الله بن عمر در کفن کرد پسر خود واقد بن عبد الله را

و او مرده بود در جحفه در حال احرام پس گفت عبد الله اگر نه آن بودی که ما محرم هستیم خوشبوی مالیدیم او را و پوشانیدیم

سر او را و روی او را مترجم گوید این قول متروک ست بحدیث متفق علیه بگذارید او را تا برخیزد روز قیامت

لبیک گویان **باب** المحرم يغسل راسه ويغتسل محرم بشوید سر خود را و غسل کند **مالك** عن زيد بن اسلم عن

نافع عن ابراهيم بن عبد الله بن حنين عن ابيه ان عبد الله بن عباس والمسور بن مخرمة اختلفا بالابواء

فقال عبد الله بن عباس يغسل المحرم راسه وقال المسور بن مخرمة لا يغسل المحرم راسه قال فارسلني عبد الله

بن عباس الى ابی ايوب الانصاری قال فوجدته يغتسل بين القرنين وهو يستتر بثوب فسلمت عليه فقال

من هذا فقلت انا عبد الله بن حنين ارسلني اليك عبد الله بن عباس اسئلك كيف كان رسول الله صلى الله

عليه وسلم يغسل راسه وهو محرم قال فوضع ابو ايوب يده على الثوب فطاطاه حتى بدا الى راسه ثم قال لانسان

يصب عليه الماء اصبب فصب على راسه ثم حرك راسه بيديه فاقبل بهما وادبر ثم قال هكذا رايت رسول الله

صلى الله عليه وسلم يفعل عبد الله بن عباس و مسور بن مخرمه اختلاف کردند در موضعیکه مسمی ست بابواء پس گفت عبد الله

بن عباس بشوید محرم سر خود را و گفت مسور بن مخرمه نشوید محرم سر خود را گفت عبد الله بن حنین پس فرستاد مرا

عبد الله ابن عباس بسوی ابو ایوب انصاری گفت پس یافتم او را که غسل میکرد در میان دو چوب که نصب میکنند

آنرا بر سر چاه تا بآن بیاویزند بکره را و پرده کرده بود بروی بجامه پس سلام کردم بروی پس گفت کیست این گفتم من

عبد الله بن حنینم فرستاده است مرا بسوی تو عبد الله بن عباس تا بپرسم از تو که چگونه می شست آنحضرت صلعم سر مبارک خود را و حال آنکه او محرم میبود گفت عبد الله

بن حنین پس گذاشت ابو ایوب دست خود را بر آن جامه پس پست کرد آنرا تا آنکه ظاهر شد بر من سر او بعد از آن گفت شخصی را

قوله قالت

فی المنهاج لها لبس المخيط الا القفازين فی الاظهر وفی شرح السنة ان جواز القفازين لها الظهر قال المحلی روی الشافعی فی الام عن سعد بن ابی وقاص انه كان يامر بناته بلبس القفازين فی الاحرام ۱۲ مسوی

قوله معناه

۲۷۳

تستر وجوهها بالسدل الثوب بحيث لا يصيب الماسح عليه اهل العلم ان ذلك جائز اذا كان متجافيا واعترض صاحب الكافی فی مذهب احمد على قيد التجافی وقال الظاهر انه غير معتبر وليس هو فی الحديث ۱۲ مسوی

قوله قال

يعقب بحديث الشيخين فيمن مات محرما لا تخمروا راسه ولا تمسوه طيبا فانه يبعث يوم القيامة ملبيا فذهب الشافعی الى انه لا يقرب المحرم طيبا فی غسله وكفنه وقال ابو حنيفة بخلاف ذلك ۱۲

ریش بنجیت بروی آب امیر بس بنجیت بر سر او بعد ازان می جنبانید موی سر خود را بدو دست خود پس پیش آورد و دو دست خود

و عقب کشید آنها را بعد ازان گفت اینچنین دیدم رسول الله صلعم که میکرد **مالك** عن حميد بن قيس المكي عن عطاء بن ابي رباح ان عمر بن الخطاب

قال ليعلى بن منية وهو يصب على عمر بن الخطاب ماء وهو يغتسل اصبب على راسي فقال يعلى اتريد ان تجعلها بي ان امرتني صببت فقال عمر بن الخطاب

فلن يزيده الماء الا شعثا عمر بن الخطاب گفت یعلی بن منیه را حالانکه یعلی میریخت بر عمر بن الخطاب آب را و عمر بن الخطاب غسل میکرد بریز بر سر من پس گفت یعلی

آیا میخواهی که بکنی معصیت بر ذمه من بآن سبب که گفتی مرا پس بریختم یعنی امتثال امر تو کردم پس گفت عمر بریز پس زیاده نخواهد کرد آب

موی سر را مگر پریشانی **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يغسل راسه وهو محرم الا من الاحتلام عبد الله بن

عمر نمی شست سر خود را حالانکه او محرم بودی مگر بسبب احتلام یعنی یا موجبی دیگر چنانکه گذشت که برای دخول مکه و وقوف عرفه

غسل میکرد و بغوی گفته که جائز ست محرم را غسل کردن و دخول حمام نزدیک عامه علما مترجم گوید که نزدیک فقیر تاویل عدم اغتسال

ابن عمر آنست که گفته شود مکروه میداشت ابن عمر غسل را مگر از جهت خوف پراگنده شدن مویها و فی المنهاج مکروه نیست غسل بدن

محرم و سر او بخطمی فی الهدایه نشوید محرم سر خود را و ریش خود را بخطمی زیراکه آن جنسی از خوشبوست و برای آنکه میکشد آن هوام را

**باب** الحجامة للمحرم محرم خون کشاند اگر محتاج شود بحجامت **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم احتجم وهو محرم فوق راسه وهو يومئذ بلحي جمل موضع بطريق مكة رسول الله صلى الله عليه وسلم خون کشانید حالانکه

آنحضرت صلعم محرم بود بالای سر خود و آنحضرت صلعم آن روز در لحی جمل بود و آن موضعیست در راه مکه **مالك** عن نافع

عن عبد الله بن عمر انه كان يقول لا يحتجم المحرم الا ان يضطر اليه مما لا بد منه عبد الله بن عمر میگفت حجامت نکند محرم مگر آنکه

مضطر شود بسوی آن بسبب مرضی که لاچار باشد ازان مترجم گوید عامه علما رخصت داده اند محرم را در حجامت از غیر آنکه موی را

قطع کنند و مالک حجامت نمیداند محرم مگر بضرورت و جواب قول ابن عمر از جانب اکثر علما متجه نیست که گفته شود که ابن عمر مقید ساخت

حجامت را مگر باضطرار از جهت سد حلق شعر زیراکه حجامت کم ست که خالی از حلق باشد نه از جهت منع اصل حجامت والله اعلم **باب**

المحرم لا ينكح ولا ينكح محرم نکاح نکند و در نکاح ندهد قریبه خود را **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن سليمن بن يسار

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ابا رافع مولاه ورجلا من الانصار فزوجاه ميمونة بنت الحارث ورسول الله صلى الله عليه وسلم

بالمدينة قبل ان يخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم فرستاد ابو رافع مولای خود را و مردی از انصار را پس هر دو تزویج کردند میمونه

بنت الحارث را برای آنحضرت و رسول الله صلعم در مدینه بود پیش از آنکه برآید بطرف مکه **مالك** عن نافع عن نبيه بن وهب اخي بني عبد الدار

ان عمر بن عبيد الله ارسل الى ابان بن عثمان وابان يومئذ امير الحاج وهما محرمان اني قد اردت ان انكح طلحة بن عمر ابنة

شيبة بن جبير فاردت ان تحضر فانكر ذلك عليه ابان وقال سمعت عثمن بن عفان يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

في شرح السنة رخص عامة اهل العلم في الحجامة للمحرم من غير ان يقطع شعرا وقال مالك لا يحتجم المحرم الا من ضرورة

لا ینکح المحرم ولا ینکح ولا یخطب عمر بن عبید الله فرستاد کسی را بسوی ابان بن عثمان و ابان آن روز امیر حاج بود و عمر بن عبید الله
و ابان هر دو محرم بودند گفته فرستاد بدست او که هر آئینه من میخواهم که بزنی دهم پسر خود طلحه بن عمر را دختر شیبه بن جبیر پس خواستم
که تو حاضر شوی پس انکار کرد ابان بن عثمان و گفت شنیدم عثمان بن عفان را که میگفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
نکاح نکند محرم و بزنی ندهد و خطبه نفرستد **مالک** عن داود بن الحصین ان ابا غطفان بن طریف المری اخبره ان اباه
طریفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر بن الخطاب نکاحه طریف نکاح کرد زنی را حال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب
نکاح او را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا ینکح المحرم ولا یخطب عبد الله بن عمر میگفت نکاح نکند محرم و
پیغام نفرستد نه برای خود و نه برای غیر خود **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب و سالم بن عبد الله و سلیمن بن یسار
سئلوا عن نکاح المحرم فقالوا لا ینکح المحرم ولا ینکح سعید بن المسیب و سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار سوال کرده شدند از نکاح
محرم پس گفتند نکاح نکند محرم و بزنی ندهد قریبه خود را مترجم گوید که نکاح محرم نزدیک شافعی فاسد است و نزد ابو حنیفه صحیح و
اختلاف کردند در تزوج آنحضرت صلعم میمونه را و اکثر فقها برانند که تزوج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میمونه را حال آنکه او حلال بود
سال عمره قضا و ظاهر شد امر تزویج او حال آنکه او محرم بود و بعد از ان بنا کرد بمیمونه و حال آنکه آنحضرت صلعم حلال بود در سرف
و همین است قول شافعی **باب** المحرم لا یصطاد صید البر وله ان یصطاد صید البحر محرم شکار نکند شکار بیابان را
و جائز است شکار کردن در دریا قال الله تعالی احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم وللسیارة وحرم علیکم صید البر ما دمتم
حرما واتقوا الله الذی الیه تحشرون ه حلال کرده شد برای شما شکار دریا یعنی چیزیکه زندگانی او مگر در دریا نباشد ماهی و
طعام دریا یعنی جانور دریا که دریا او را بر آرد بعد مردن او تا بهره مندی باشد شما را و قافلها را یعنی مسافران بخورند و توشه گیرند
و متوطنان بخورند و بفروشند و حرام کرده شد بر شما شکار بیابان مادام که محرم باشید و بترسید از خدای که بسوی او حشر کرده خواهید شد
مترجم گوید که بر همین است اتفاق علما مگر آنکه مختلفند در تفسیر شکار در هدایه مذکور است که صید دریا چیزیست که پیدایش او بود و باش او
در دریا باشد و در انوار است که حرام نیست چیزیکه زندگانی او در دریاست و حرام است جانوریکه غوطه خورد در دریا و بر آید پس هر آئینه
او جانور بیابانی است **باب** یاکل المحرم لحم صید اصطاده الحلال لا لاجله ولا باشارته ولا لا یاکل ولا یاکل لحم صید ذبحه
قبل الاحرام بخورد محرم گوشت شکاریکه شکار کرده است آنرا حلالی نه برای او و نه باشاره او و اگر برای او و یا باشارهٔ او صید کرده شده باشد
نخورد و بخورد گوشت شکاریکه ذبح کرده باشد آنرا پیش از احرام **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله التیمی عن نافع
مولی ابی قتادة الانصاری انه کان مع رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا کانوا ببعض طریق مکة تخلف مع اصحاب له محرمین وهو
غیر محرم فرای حمارا وحشیا فاستوی علی فرسه فسال اصحابه ان یناولوه سوطه فابوا علیه فسالهم رمحه فابوا فاخذه ثم شد

قلت ١ قال الشافعی نکاح المحرم فاسد فقال ابو حنیفة صحیح واختلفوا فی تزوج النبی صلی الله علیه وسلم میمونة والاکثرون علی انه تزوجها حلالا عام عمرة القضاء وظهر امر تزویجها وهو محرم ثم بنی بها وهو حلال بسرف وهو قول الشافعی ١٢

٢٧٥ قلت وعلیه اهل العلم الا انهم اختلفوا فی تفسیر الصید وسیاتیک ان شاء الله تعالی فی الهدایة صید البحر ما یکون توالده ومثواه فی البحر والانواع لا یحرم ما لا یعیش الا فی البحر ویحرم الطائر الذی یغوص فی الماء ویخرج فانه بری ١٢

على الحمار فقتله فاكل منه بعض اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بعضهم فلما ادركوا رسول الله صلى الله عليه وسلم سالوه

عن ذلك فقال انما هى طعمة اطعمكموها الله ابوقتاده انصارى بود همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم تا آنكه در آمدند بعض راه

مكه عقب ماندند از آنحضرت صلى الله عليه وسلم ابوقتاده با جمعى از ياران خود كه محرم بودند و او محرم نبود پس ديد گورخرى را پس سوار شد

بر اسپ خود و سوال كرد از ياران خود كه بدست او دهند تازيانه او را پس قبول نكردند و سوال كرد از ايشان كه بدست او

دهند نيزه او را پس قبول نمودند پس خود گرفت نيزه و تازيانه را بعد از آن حمله كرد بر گورخر پس كشت او را پس خوردند از آن

بعض اصحاب آنحضرت صلى الله عليه وسلم و باز ماندند بعض ديگر پس وقتيكه در يافتند آنحضرت را صلى الله عليه وسلم سوال

نمودند او را از گوشت آن گورخر پس فرمود جز اين نيست كه آن طعام است كه داده است آنرا خدا تعالى شما را

**مالك** عن زيد بن اسلم ان عطاء بن يسار حدثه عن ابى قتادة فى الحمار الوحشى مثل حديث ابى النضر الا ان فى حديث

زيد بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال هل معكم من لحمه شئ عطاء بن يسار روايت كرد پيش زيد بن اسلم

از ابوقتاده در قصه گورخر مانند حديث ابى النضر مگر آنكه در حديث زيد بن اسلم اين عبارة زياده بود كه رسول الله صلى الله عليه وسلم

فرمود آيا هست با شما از گوشت او چيزى يعنى تا من هم تناول فرمايم **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرنى محمد

بن ابراهيم بن الحارث التيمى عن عيسى بن طلحة بن عبيد الله عن عمير بن سلمة وهو الضمرى انه اخبره عن البهزى ان ٢٧٦

رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج يريد مكة وهو محرم حتى اذا كان بالروحاء اذا حمار وحشى عقير فذكر ذلك لرسول الله صلى الله

عليه وسلم فقال دعوه فانه يوشك ان ياتى صاحبه فجاء البهزى وهو صاحبه الى رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال يا رسول الله شانكم بهذا الحمار فامر رسول الله صلى الله عليه وسلم ابا بكر فقسمه بين الرفاق ثم مضى حتى اذا كان بالاثاية

بين الرويثة والعرج اذا ظبى حاقف فى ظل وفيه سهم فزعم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر رجلا يقف عنده لا يريبه احد

من الناس حتى يجاوزه بهزى خبر داد عمير بن سلمه را كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر آمدند باراده مكه حالانكه آنحضرت صلى الله

عليه وسلم محرم بودند تا چون رسيدند بروحا ناگاه ديدند كه گورخرى زخمى كرده شده يعنى كشته شده است پس

ذكر كرده شد اين ماجرا بجناب آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس فرمود بگذاريد او را پس هر آئينه نزديك است كه بيايد

صاحب او يعنى آنكه او را زخمى كرده پس آمد بهزى و او صاحب آن گورخر بود بسوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم

پس گفت يا رسول الله بكنيد هر چه خواهيد با اين گورخر پس امر فرمود آنحضرت صلعم ابوبكر را پس قسمت كرد در ميان رفقا

بعد از آن بگذشت تا وقتيكه رسيد باثايه موضعيكه ميان رويثه و عرج واقع است ناگاه آهوى سر خود در پاهاى خود پيچيده خفته

است در سايه و در بدن آن آهو تيرى هست پس گفت بهزى كه رسول الله صلعم امر كرد شخصى را كه بايستد نزديك او

تا متوقف

تا متعرض او نشود و هیچکس از مردمان تا وقتیکه بگذرد از انجا **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

عن عبد الله بن عباس عن الصعب بن جثامة الليثي انه اهدی لرسول الله صلی الله علیه وسلم حمارا وحشیا وهو بالابواء او بودان فرده

علیه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فلما رای رسول الله صلی الله علیه وسلم ما فی وجهی قال انا لم نرده علیك الا انا حرم صعب بن

جثامه هدیه آورد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم گورخری و آنحضرت صلعم در ابوا بودند یا در ودان بودند پس رد کرد آنرا بر صعب رسول الله

صلی الله علیه وسلم گفت راوی پس چون دید آنحضرت صلعم آنچه در روی صعب است یعنی اثر تنگدلی فرمود هر آئینه ما رد نکردیم آنرا

بتو مگر برای آنکه محرمیم **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یحدث عن ابی هریرة انه اقبل من البحرین

حتی اذا کان بالربذة وجد رکبا من اهل العراق محرمین فسالوه عن لحم صید وجده عند اهل الربذة فامرهم باکله قال ثم

انی شککت فیما امرتهم به فلما قدمت المدینة ذکرت ذلك لعمر بن الخطاب فقال عمر ماذا امرتهم به قال امرتهم باکله فقال عمر

لو امرتهم بغیره ذلك لفعلت بك یتواعده ابو هریره بیامد از بحرین تا آنکه رسید بربذه یافت سواری چند را احرام بسته از

اهل عراق پس سوال کردند او را از گوشت شکاری که یافتند آنرا نزدیک اهل ربذه پس امر کرد ابو هریره ایشانرا بخوردن آن گفت

ابو هریره بعد از آن تردد کردم در آنچه فرمودم ایشانرا پس وقتیکه رسیدم بمدینه ذکر کردم این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس

۲۷۷ حضرت عمر بچه چیز امر کردی ایشانرا گفت فرمودم ایشانرا بخوردن آن فرمود حضرت عمر اگر امر میکردی بغیر این میکردم چنین و چنین

بتو یعنی می ترسانید او را **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه سمع ابا هریرة یحدث عبد الله بن عمر انه مر بقوم

محرمون بالربذة فاستفتوه فی لحم صید وجدوا ناسا احلة یاکلونه فافتاهم باکله ثم قال قدمت المدینة علی عمر بن الخطاب

فسالته عن ذلك فقال بما افتیتهم قال فقلت افتیتهم باکله فقال عمر لو افتیتهم بغیر ذلك لاوجعتك ابو هریره حدیث میگفت

با عبد الله بن عمر که گذشت بر قومی از احرام کنندگان در ربذه پس سوال کردند او را در باب گوشت شکاریکه یافتند مردمان

حلال که میخوردند آنرا پس فتوی داد ایشانرا بخوردن آن بعد از آن گفت رسیدم بمدینه نزدیک عمر بن الخطاب پس

سوال کردم از وی این مسئله را پس گفت بچه چیز فتوی دادی ایشانرا پس گفتم فتوی دادم ایشانرا بخوردن پس فرمود عمر اگر

فتوی میدادی بغیر این دردناک میکردم ترا **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن عبد الله بن عامر بن ربیعة قال

رایت عثمان بن عفان بالعرج وهو محرم فی یوم صائف قد غطی وجهه بقطیفة ارجوان ثم اتی بلحم صید فقال لاصحابه

کلوا فقالوا او لا تاکل انت فقال انی لست کهیئتکم انما صید من اجلی عبد الله بن عامر بن ربیعه گفت

دیدم عثمان بن عفان را در عرج و او محرم بود در روز سخت گرم پوشیده بود روی خود را

بچادر ارغوان بعد از آن آورده شد پیش او گوشت شکار پس گفت

پس گفت یاران خود را که بخورید گفتند ا یا تو نمیخوری پس گفت هر آئینه من نیستم مانند شما غیر ازین نیست که شکار کرده شده است برای من **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان الزبیر بن العوام کان یتزود صفیف الظباء فی الاحرام عروه روایت کرد که زبیر بن عوام توشه میگرفت گوشت خشک آهوان در احرام **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت له یا ابن اختی انما هی عشر لیال فان تخلج فی نفسک شیء فدعه تعنی اکل لحم الصید حضرت عائشه فرمود عروه را ای پسر خواهر من غیر ازین نیست که مدت احرام ده شب است پس اگر شک افکند در دل تو چیزی پس بگذار او را مراد میداشت ازین کلام گوشت شکار را و همین است مذهب شافعی و ابی حنیفه که جائز است محرم را خوردن گوشت شکار وقتیکه خود بیاشم شکار نشده است و نه برای او شکار کرده شده باشند و نه بامر او و نه باشاره او و اگر بامر او یا اشاره او شکار کرده شده باشند حلال نیست او را خوردن آن و حلال است سوا او و او شافعی در تاویل حدیث صعب بن جثامه گفته که رد کردن آنحضرت بروی از جهت آن بود که شاید برای آنحضرت شکار کرده باشد پس گرفت آن را بنا بر احتیاط

## باب خمس یقتلن فی الحل والحرم

و یقتلهن المحرم پنج جنس از جانوران اند که کشته شوند آنها را در حل و حرم و بکشد آنها را محرم **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خمس من الدواب لیس علی المحرم فی قتلهن جناح الغراب والحدأة والعقرب والفأرة والکلب العقور رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور است که نیست محرم را در کشتن آنها هیچ گناه زاغ و زغن و کژدم و موش و سگ گزنده **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خمس من قتلهن وهو محرم فلا جناح علیه العقرب والفأرة والکلب العقور والغراب والحدأة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور است هر که بکشد آنها را و حال آنکه او محرم باشد پس هیچ گناه نیست بروی کژدم و موش و سگ گزنده و زاغ و زغن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خمس فواسق یقتلن فی الحل والحرم الفأرة والعقرب والغراب والحدأة والکلب العقور آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانوری موذی اند که کشته شوند آنها را در حل و حرم موش و کژدم و زاغ و زغن و سگ گزنده **مالک** عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب امر بقتل الحیات فی الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن مارها در حرم مترجم میگوید علما اجماع دارند بر آنکه بقتل این اعیان خمسه فدیه بر محرم لازم نمی شود و امام شافعی قیاس کرده است برین اعیان خمسه هر حیوان غیر ماکول اللحم را زیراکه در حدیث بعضی سباع موذیه را ذکر کرده اند و بعضی هوام را و بعضی جانوران دیگر را که نه داخل اند در سباع و نه در هوام و مشترک درین همه حرمت اکل لحم است پس این امر مشترک همان مبیح قتل است و امام اعظم ذئب را در کلب عقور داخل ساخته و سباع دیگر را مثل فهد و نمر و خنزیر کشتن آنها پیش او موجب جزاست مگر آنکه ابتدا باید از طرف آنها واقع شود و محرم در مقام دفع آنها را بکشد پس درین صورت فدیه واجب نیست

## باب هل یذبح المحرم

قلت قال البغوی اتفق اهل العلم علی انه یجوز للمحرم قتل هذه الاعیان المذکورة فی الخبر ولا شیء علیه فی قتلها وقاس الشافعی علیها کل حیوان لا یؤکل لحمه فقال لا فدیة علی من قتلها فی الاحرام والحرم لان الحدیث یشتمل علی اعیان بعضها

۲۷۸

سباع ضاریة وبعضها هوام وبعضها فی معنی السباع ولا یدخل فی جملة الهوام ولا هی من جملة السباع فعلم ان الحکم غیر متعلق بالاسماء [illegible] وقالت الحنفیة لا جزاء [illegible] الذئب [illegible] وقاسوا [illegible] وعلیه [illegible] الخنزیر [illegible] وعلیه الجزاء بقتلها الا ان یبتدئ [illegible] شیء منها فیقتله دفعا عن نفسه فلا شیء علیه

قراد

قوادا عن بعيره ایا دور کند محرم کنه را از شتر خود **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي عن ربيعة

بن عبدالله بن الهدير انه رای عمر بن الخطاب يقرد بعيرا له في طين بالسقيا وهو محرم ربیعه بن عبدالله دید عمر بن الخطاب را

که دور میکرد کنه را از شتری ازان خود در گل در موضعیکه سقیا نام دارد حالانکه او محرم بود **مالك** عن نافع ان عبدالله

بن عمر كان يكره ان ينزع المحرم حلمة او قرادا عن بعيره عبدالله بن عمر مکروه میداشت که دور کند محرم کنه بزرگ را یا کنه خورد را از

شتر خود **باب** جزاء قتل الصيد دربیان جزای شکار قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا تقتلوا الصيد وانتم حرم ومن قتله

منكم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم يحكم به ذوا عدل منكم هديا بالغ الكعبة او كفارة طعام مساكين او عدل

ذلك صياما ليذوق وبال امره عفا الله عما سلف ومن عاد فينتقم الله منه والله عزيز ذو انتقام ای مسلمانان

مکشید شکار را حالانکه شما محرم باشید وهر که بکشد آنرا از شما بقصد لازم ست بروی یکی از سه چیز از انجمله ست جزا که عبارة از

مماثل انچه کشته ست از چهارپایها مواشی یعنی مماثل وی از شتر یا از گاو و بز یا گوسفند واین اقسام را النعم گویند حکم کنند

بان مماثل دو صاحب عدالت از شما حالانکه باشد آن مماثل قربانی رسیده بکعبه از انجمله کفارة ست که عبارة از طعام

فقیران ست واز انجمله مماثل آن طعام از روزه یعنی عوض هر مسکینی روزه بگیرد واجب کرده شد یکی ازین سه چیز

تا بچشد سزای کردار خود عفو فرمود خدا از انچه گذشت یعنی صیدیکه قبل از تحریم بوجود آمده بود وهر که عود کند بسوی

شکار کردن پس انتقام کشد از وی خدا وخدا غالب صاحب انتقام کشیدن ست مراد از صید نزدیک شافعی جانور وحشی

بریست که ماکول اللحم باشد پس در ذبح انعام ومانند آن جزای نباشد وهمچنین در کشتن انچه ماکول اللحم نیست مثل شیر و پلنگ

وهمچنین در صید بحر ونزدیک ابوحنیفه غیر ماکول اللحم نیز گاهی موجب جزای تواند شد چنانچه سابق معلوم شد وجزای

صید یکی از سه چیز تواند بود اول مماثل صید را در حرم ذبح کردن ومماثله نزدیک شافعی بخلقت وهیئت ست ونزدیک

ابوحنیفه بقیمت دوم خرید کردن طعام بقیمت صید واطعام آن بمساکین نزدیک شافعی هر مسکین را مدی ونزدیک ابوحنیفه

هر مسکین را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو ومانند آن سیوم بشمار مسکینان روزه داشتن علی اختلاف المذهبین پس معنی

آیة نزدیک شافعی آنست که واجب ست برکسیکه کشته باشد صید را جزای وآن جزا مماثل مقتول ست در صورت وشکل از

جنس انعام که مماثله آن ثابت باشد بحکم دو کس از اهل دیانت وآن مماثل وقت جزا میتواند شد که اورا در حرم ذبح کنند یا آن

جزا کفارت ست بتفصیل سابق یا برابر آن روزه گرفتن ونزدیک ابوحنیفه آنست که واجب ست برکسیکه کشته باشد

صید را جزای وآن جزا مماثل مقتول ست در قیمت که مماثله آن ثابت باشد بحکم دو کس از اهل دیانت وآن مماثل یا از جنس

انعام ست که برسانند اورا بکعبه یا کفارة ست بتفصیل سابق یا برابر آن روزه گرفتن والله اعلم **باب** ما يحكم به

ذوا عدل من المماثل باب بیان چیزیکه حکم کرده اند خدا وندان عدالت از مماثل مالك عن عبد الملك بن قريرٍ عن

محمد بن سيرين ان رجلا جاء الى عمر بن الخطاب فقال انی اجریت انا وصاحب لی فرسين الى ثغرة ثنية فاصبنا

ظبيا ونحن محرمان فماذا ترى فقال عمر لرجل الى جنبه تعال حتى احكم انا وانت قال فحكما عليه بعنز فولى الرجل

وهو يقول هذا امير المؤمنين لا يستطيع ان يحكم فى ظبى حتى دعا رجلا يحكم معه فسمع عمر قول الرجل فدعاه

فسأله هل تقرء سورة المائدة قال لا قال فهل تعرف هذا الرجل الذى حكم معى فقال لا فقال عمر لو اخبرتنى

انك تقرأ سورة المائدة لاوجعتك ضربا ثم قال ان الله تعالى وتبارك يقول فى كتابه يحكم به ذوا عدل

منكم هديا بالغ الكعبة وهذا عبد الرحمن بن عوف مردى آمد پیش عمر بن الخطاب پس گفت هر آئینه من وآن

کردم من ویاری از آن من دو اسپ را بجانب بلندی ثنیه پس شکار کردیم آهوی را حالانکه ما محرم بودیم

پس چه چیز می بینی پس گفت عمر بن الخطاب شخصی را که بر پهلوی او بود بیا تا حکم کنم من وتو پس حکم کردند هر دو

بنزی پس برگشت آن مرد واو میگفت این امیر المومنین ست که نتوانست که حکم کند در باب آهوی تا آنکه بخواند

شخصی دیگر را که حکم کند با او پس شنید حضرت عمر سخن آن مرد را پس بخواند او را پس سوال کرد از وی آیا میخوانی سوره مائده را

گفت نی گفت حضرت عمر آیا میدانی این مرد را که حکم کرد با من گفت نی پس فرمود حضرت عمر اگر خبر میدادی مرا که تو میخوانی

سوره مائده را هر آئینه درد مند میکردم ترا بسبب ضرب بعد از آن گفت هر آئینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود یحکم به ذوا عدل

منکم هدیا بالغ الکعبة واین شخص دیگر عبد الرحمن بن عوف ست مالك عن ابى الزبير المكى ان عمر بن الخطاب قضى فى الضبع بكبش

وفى الغزال بعنز وفى الارنب بعناق وفى اليربوع بجفرة عمر بن الخطاب حکم کرد در کفتار به یک گوسفند ودر آهو بیک بز ودر خرگوش

بیک بزغاله ودر موش دشتی بیک جفره یعنی بچه بز چهار ماهه مالك عن هشام بن عروة ان اباه كان يقول فى البقرة من

الوحش بقرة وفى الشاة من الظباء شاة عروه میگفت که در گاو دشتی یک گاو ست ودر یک بز از آهوان یک بز ست

مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول فى حمام مكة اذا قتل شاة سعيد بن المسیب میگفت در کبوتر مکه

وقتیکه کشته شود یک بز ست قال مالك ولم ازل اسمع ان فى النعامة اذا قتلها المحرم بدنة گفت مالك وهمیشه می شنیدم

که در شتر مرغ چون بکشد او را محرم یک شتر ست مذهب شافعی موافق این آثار ست وهر چه در وی حکم صحابه منقول نیست حکم کنند

در ان دو کس از اهل دیانت بمثلیت وانچه او را مثل نباشد مثل ملخ وگنجشککان در وی واجب شود قیمت ونزدیک ابو حنیفه جزای صید

قیمت آنست که بقول دو عدل ثابت باشد واعتبار قیمت موضع قتل را واگر موضع قتل صحرا باشد اقرب معموره را از آن

موضع اعتبار باید کرد والله اعلم باب اختلف الروايات فى الجراد يقتله المحرم والصحيح انه فيه فدية مختلف شدند روایات

قلت: وعليه الشافعي قالوا لا نقل فيه يحكم بمثله عدلان وفيما لا مثل له كالجراد والعصافير القيمة وقال ابو حنيفة جزاءه ما قومه عدلان فى مقتله او اقرب مكان منه ۱۲ ۸۰

دو ہاں

در ملخ که بکشد او را محرم و صحیح نیست که روی فدیه است مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان كعب الاحبار اقبل
من الشام في ركب محرمين حتى اذا كانوا ببعض الطريق وجدوا لحم صيد فافتاهم كعب باكله قال فلما قدموا المدينة
على عمر بن الخطاب ذكروا ذلك له فقال من افتاكم بهذا قالوا كعب قال فاني قد امرته عليكم حتى ترجعوا ثم لما كانوا ببعض
طريق مكة مرت بهم رجل من جراد فافتاهم كعب ان ياخذوه ويأكلوه قال فلما قدموا على عمر بن الخطاب ذكروا ذلك له فقال
ما حملك على ان افتيتهم بهذا فقال هو من صيد البحر قال وما يدريك قال يا امير المؤمنين والذي نفسي بيده
ان هي الا نثرة حوت ينثره في كل عام مرتين کعب احبار آمد از شام در میان سواری چند محرم تا آنکه رسیدند ببعض راه
یافتند گوشت صید پس فتوی داد کعب احبار ایشان را بخوردن آن پس وقتیکه رسیدند بمدینه نزدیک عمر بن الخطاب ذکر کردند
این ماجرا را پیش او پس فرمود حضرت عمر که کدام کس فتوی داد شما را باین پس گفتند کعب احبار فتوی داد ما را گفت حضرت
عمر پس هر آئینه من امیر ساختم او را بر شما تا وقتیکه باز گردید از سفر مکه پس از آن چون رسیدند ببعض طریق مکه گذشت بر ایشان
جماعه از ملخ پس فتوی داد ایشان را کعب احبار که بگیرند آنرا و بخورند آنرا پس چون رسیدند پیش عمر بن الخطاب ذکر کردند پیش او
این ماجرا فرمود حضرت عمر چه سبب که فتوی دادی ایشان را باین وجه پس گفت کعب که ملخ از صید بحر است فرمود حضرت عمر
چه چیز مطلع ساخت ترا گفت یا امیر المومنین قسم بکسیکه نفس من بدست اوست نیست ملخ مگر افشانده از ماهی که می افشاند ۲۸۱
از بینی خود در هر سال دو بار مالك عن زيد بن اسلم ان رجلا جاء الى عمر بن الخطاب فقال يا امير المؤمنين اني اصبت
جرادات بسوطي وانا محرم فقال له عمر اطعم قبضة من طعام آمد مردی بسوی عمر بن الخطاب پس گفت یا امیر المومنین هر آئینه من
شکار کردم ملخها را بتازیانه خود و من محرم بودم پس فرمود حضرت عمر بده یک قبضه از طعام مالك
عن يحيى بن سعيد ان رجلا جاء الى عمر بن الخطاب فسأله عن جرادة قتلها وهو محرم فقال عمر لكعب
تعال حتى نحكم فقال كعب درهم فقال عمر لكعب انك لتجد الدراهم لتمرة خير من جرادة مردی آمد بسوی
عمر بن الخطاب پس سوال کرد او را در حکم یک ملخ که کشته بود آنرا حالانکه او محرم بود پس فرمود عمر بن الخطاب
کعب احبار را بیا تا حکم کنیم پس گفت کعب یک درهم پس گفت حضرت عمر کعب را هر آئینه تو می یابی درهم را یک تمره
بهتر است از یک ملخ مترجم گوید همین است مذهب ابو حنیفه که در قتل جراد واجب میشود صدقه اگرچه کم باشد
و در مذهب شافعی قیمت واجب شود باب كيف يطعم المساكين او يصوم عدل ذلك چگونه طعام دهد فقیران را چگونه
روزه گیرد بانداز طعام مساکین قال مالك احسن ما سمعت في الذي يقتل الصيد فيحكم عليه فيه ان يقوم الصيد
الذي اصاب فينظر كم ثمنه من الطعام فيطعم كل مسكين مدا او يصوم مكان كل مد يوما وينظر كم عدة

المساكين فان كانوا عشرة صام عشرة ايام وان كانوا عشرين مسكينا صام عشرين يوما عددهم ما كانوا وان كانوا اكثر

من ستين مسكينا گفت مالک بهترین چیزیکه شنیده‌ام آنرا در باب کسیکه میکشد شکار را پس حکم کرده شود بروی دران باب

که قیمت کرده شود آن شکاریکه کشته‌ست پس دیده شود که چه قدرست قیمت آن از طعام پس طعام داده شود هر مسکین را

یک مد یا روزه گیرد بجای هر مدی یک روز و دیده شود که چه قدرست شمار مسکینان پس اگر ده کس باشند روزه گیرد ده روز

واگر بیست کس باشند روزه گیرد بیست روز روزه گیرد بشمار ایشان هر قدر که باشند اگرچه باشند زیاده تر از شصت مسکین مترجم گوید

همین ست مذهب شافعی نزد وی یا ابو حنیفه هر مسکین را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو باید داد و اقل ازان جایز نیست

**باب** لا يحلق المحرم راسه حتى يحل في وقت النحر الا من ضرورة ومن حلق قبله فعليه فدية من صيام او صدقة

او نسك نتراشد موی سر خود را محرم مگر بضرورت و هر که تراشید پس واجبست بروی فدیه از روزه گرفتن یا صدقه یا ذبیحه

قال الله تعالى ولا تحلقوا رؤسكم حتى يبلغ الهدي محله فمن كان منكم مريضا او به اذى من راسه ففدية من صيام

او صدقة او نسك و نتراشید سر خود را تا آنکه برسد قربانی بجای خود یعنی روز نحر کرده شود پس هر که باشد از شما بیمار

یا باشد او را قصدی یعنی بسبب سر او یعنی مانند شپش بود در سر پس حلق کرد سر خود را در حال حرام پس واجبست بروی عوض

آن از صیام دادن آن سه روزه ست یا صدقه سه صاع یا ذبح بزی و فقها قیاس کرده‌اند برین تفصیل هر که حلق

کرده باشد بغیر عذر زیراکه او احق ست بکفاره و همچنین کسی که تمتع گرفته باشد بخوشبوی یا لباس بسبب عذر یا غیر عذر باب مالک

عن عبد الكريم بن مالك الجزري عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن كعب بن عجرة انه كان مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

محرما فآذاه القمل فامره رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يحلق راسه وقال صم ثلثة ايام او اطعم ستة مساكين مدين

مدين لكل انسان او انسك بشاة اى ذلك فعلت اجزأ عنك کعب بن عجره محرم بود همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم

ایذا داد او را سپش پس امر فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم او را که تراشد موی سر خود را و فرمود روزه گیر سه روز یا طعام بده

شش مسکین را دو دو مد هر شخصی را یا ذبح کن بزی هر کاریکه بکنی ازین کار ترا کفایت کند **مالک** عن حميد بن

قيس المكي عن مجاهد ابي الحجاج عن ابن ابي ليلى عن كعب بن عجرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلك اذاك هوامك

فقلت نعم يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم احلق راسك وصم ثلثة ايام او اطعم ستة مساكين او انسك بشاة

کعب بن عجره گفت فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم شاید که ترا آزار داده ست سپش تو پس گفتم آری یا رسول الله پس

فرمود تراش موی سر خود را و روزه گیر سه روزه یا طعام بده شش مسکین را یا ذبح بکن یک بز **مالک** عن عطاء

بن عبد الله الخراساني انه قال حدثني شيخ بسوق البرم بالكوفة عن كعب بن عجرة انه قال جاءني رسول الله صلى الله عليه

قلت: عليه الشافعي انه يقوم طعامه ويتصدق على كل مسكين بمد ويصوم عن كل مد يوما وقال ابو حنيفة يتصدق على كل مسكين نصف صاع من بر او صاعا من ... نسكا وتشعيا يجب ... اقل منها او يصوم عن كل مسكين يوما ١٢

٢٨٢

وانا

٢٨٣

وانا انفخ تحت قدر لاصحابي وقد امتلأ راسي ولحيتي قملا فاخذ بجبهتي ثم قال احلق هذا الشعر وصم ثلثة ايام او اطعم
ستة مساكين وقد كان رسول الله صلى الله عليه وسلم علم انه ليس عندي ما انسك به كعب بن عجره گفت كه آمد نزديک من
رسول الله صلی الله علیه وسلم حالانکه من میدمیدم آتش را زیر دیگی که از ان یاران من بود و هر آئینه پر شده بود سر من و ریش
من از سپش پس گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم جانب روی من بعد ازان فرمود تراش این موی را و روزه گیر سه روز یا طعام ده
شش مسکین را و آنحضرت صلعم میدانست که نیست پیش من چیزی که ذبح کنم تا آن **مالك** عن يحيى بن سعيد عن يعقوب
بن خالد المخزومي عن ابي اسماء مولى عبد الله بن جعفر انه اخبره انه كان مع عبد الله بن جعفر فخرج معه من المدينة
فمروا على حسين بن علي وهو مريض بالسقيا فاقام عليه عبد الله بن جعفر حتى اذا خاف الفوت خرج وبعث الى علي بن
ابي طالب واسماء بنت عميس وهما بالمدينة فقدما عليه ثم ان حسينا اشار الى راسه فامر علي بن ابي طالب براسه فحلق ثم نسك عنه
بالسقيا فنحر عنه بعيرا قال يحيى بن سعيد وكان حسين خرج مع عثمان بن عفان في سفره ذلك الى مكة ابو اسماء مولى
عبد الله بن جعفر بود همراه عبد الله بن جعفر پس برآمد همراه او از مدینه پس گذشتند بر حسین بن علی رضی الله عنهما و او مریض بود
در سقیا پس اقامت کرد بر وی عبد الله بن جعفر تا چون ترسید از فوت حج برآمد و آدم فرستاد بسوی علی بن ابی طالب و اسماء
بنت عمیس و ایشان هر دو در مدینه بودند پس آمدند پیش امام حسین بعد ازان امام حسین اشارت کرد بسوی سر خود یعنی موی
مرا اینجا مید پس امر فرمود علی بن ابی طالب در باب سر او پس تراشیده بعد ازان ذبح کرد از وی در سقیا پس نحر کرد از وی
شتری گفت یحیی بن سعید که امام حسین بر آمده بود همراه حضرت عثمان دران سفر بسوی مکه مترجم گوید از اینجا دانسته شد
که هدی را بکعبه رسانیدن لازم نیست هر جا که خواهند ذبح کنند ولکن عمل فقها بدین نیست زیرا که لابد است نزدیک ایشان
رسانیدن هدی بکعبه مگر هدی محصر که دران اختلاف است و در فدیه حلق بغیر عذر اختلاف کردند نزدیک شافعی مختار
است درین سه نوع یا ذبح کند یا روزه گیرد سه روز یا تصدق کند بسه صاع و نزدیک ابوحنیفه فدیه حلق بغیر عذر ذبح است
لاغیر و قدر صدقه نزدیک او نیم صاع از گندم است یا یک صاع از جو و خرما است کم ازان نتوان داد **باب المحرم**
**لا يدهن راسه** محرم روغن نمالد سر خود را **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب قال يا اهل مكة ما شان الناس ياتون
شعثا وانتم مدهنون اهلوا اذا رايتم الهلال عمر بن الخطاب فرمود ای اهل مکه چیست حال مردمان که می آیند پریشان
موی شده و شما روغن مالیده اید احرام کنید وقتیکه ببینید هلال را مترجم گوید همین است مذهب فقها مگر آنکه در پیش شافعی
اگر دهن غیر مطیب در بدن استعمال کند فدیه لازم نیست مگر در موی سر و ریش و نزدیک ابوحنیفه دهن مطیب و غیر مطیب مثل
زیت خالص و کنجد خالص برابر است واجب میشود دم باستعمال آن در جمیع اعضاء بدن خواه سر و ریش باشد خواه غیر آن

**باب المحرم يحك جسده** جائز است محرم را که بخراشد جسد خود را **مالك** عن علقمة عن امه انها قالت سمعت

عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تسأل عن المحرم ايحك جسده فقالت نعم فليحككه وليشدد قالت عائشة لو ربطت

يداي ولم اجد الا رجلي لحككت سوال کرده شد حضرت عائشه را از حکم محرم آیا بخراشد بدن خود را پس گفت آری بخراشد

آنرا و سخت بخراشد گفت عائشه اگر بسته شود دو دست مرا و نیابم مگر پای خود را البته بخراشم و همین است مذهب فقها

و در عالمگیری مذکور است که نخراشد سر خود را و قتیکه بخراشد باید که نرمی و آهستگی کند در خراشیدن از جهت خوف

پریشان شدن موی و کشته شدن شپش پس اگر نباشد در سر او موی پس هیچ باک نیست در خراشیدن سختی

**باب نظر المحرم في المرآة** جائز است محرم را دیدن روی خود در آئینه **مالك** عن ايوب بن موسى ان عبد الله

بن عمر نظر في المرآة لشكوى كان بعينيه وهو محرم عبد الله بن عمر نظر کرد در آئینه بسبب مرضی که بود در چشم او حالانکه او

محرم بود **باب** قطع المحرم ظفره اذا انكسر در بیان حکم گرفتن ناخنی که شکسته است محرم را **مالك** عن محمد بن عبد الله

بن ابي مريم انه سال سعيد بن المسيب عن ظفر له انكسر وهو محرم فقال سعيد اقطعه محمد بن عبد الله سوال کرد

سعید بن المسیب را از ناخن خود که شکسته بود حالانکه او محرم بود پس گفت سعید بر او را **باب** لا يجوز للمحرم ان يصيب

اهله فان اصاب قبل التحلل الاول او بين التحللين ما ذا عليه جائز نیست محرم را که برسد باهل خود یعنی جماع کند

پس اگر رسید پیش از حلال شدن اول یا درمیان تحللین چه چیز لازم است بروی و مراد از تحلل اول بجا آوردن دو مناسک است

از میان مناسک اربعه یوم النحر که رمی و حلق و ذبح و طواف است قال الله تعالى فمن فرض فيهن الحج فلا رفث فرمود خدا تعالی

کسیکه لازم گرفت در اشهر حج حج را پس نیست درست بروی جماع کردن **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعلي ابن

ابي طالب وابا هريرة سئلوا عن رجل اصاب اهله وهو محرم فقالوا ينفذان لوجههما حتى يقضيا حجهما ثم عليهما حج قابل

والهدي قال وقال علي بن ابي طالب واذا اهلا بالحج من عام قابل تفرقا حتى يقضيا حجهما عمر بن الخطاب و علی ابن ابی طالب و ابو هریره

سوال کرده شد ایشان را از حال شخصی که رسید باهل خود و او محرم بود پس گفتند که برود بجانب روی خود یعنی آنچه باقیمانده است

بجا آرند تا آنکه آخر کنند حج خود را بعد از آن واجب است بر ایشان حج از سال آینده و هدی و گفت علی ابن ابی طالب وقتیکه

احرام کنند از سال آینده جدا شوند از یکدیگر جدا شوند تا آنکه آخر کنند حج خود را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد

بن المسيب يقول ما ترون في رجل وقع بامرأته وهو محرم فلم يقل له القوم شيئا فقال سعيد ان رجلا وقع

بامرأته وهو محرم فبعث الى المدينة يسأل عن ذلك فقال بعض الناس يفرق بينهما الى عام قابل فقال سعيد لينفذا

لوجههما فليتما حجهما الذي افسدا فاذا فرغا رجعا فان ادركهما حج قابل فعليهما الحج والهدي ويهلان من حيث

اهله

اهلا بحجهما الذی افسداه ویتفرقان حتی یقضیا حجهما سعید بن المسیب میگفت چه چیز می بینید در حق شخصیکه وقاع کرد بازن
خود داو محرم بود پس نگفتند قوم چیزی در جواب او پس سعید بن المسیب خود گفت شخصے وقاع کرد
بازن خود داو محرم بود پس کس فرستاد بسوی مدینه سوال میکرد ازین مسئله پس گفتند بعض مردمان جدائی کرده شود میان
ایشان تا سال آینده پس گفت سعید بن المسیب بروند بجانب وجهی خود و تمام کنند حج خود را که فاسد کرده اند پس وقتیکه فارغ
شدند بازگردند پس اگر دریابد ایشان را حج آینده پس بر ایشان لازم ست حج و هدی و احرام کنند از همانجا که احرام کرده بودند
بحج خود که فاسد کرده بودند و از یکدیگر جدا شوند تا آنکه تمام کنند حج خود را قال مالک و علیهما بدنة گفت مالک واجب ست بر ایشان
یک یک بدنه مالک عن ابی الزبیر عن عطاء بن ابی رباح عن عبد الله بن عباس انه سئل عن رجل وقع باهله وهو
بمنی قبل ان یفیض فامره ان ینحر بدنة عبد الله بن عباس را سوال کرده شد از حکم مرد یکه وقاع کرد با زن خود در منی پیش از آنکه
طواف افاضه کند پس امر کرد او را که نحر کند بدنه را مالک عن ثور بن زید الدیلی عن عکرمة مولی ابن عباس قال لا اظنه
الا عن عبد الله بن عباس انه قال الذی یصیب اهله قبل ان یفیض یعتمر و یهدی عکرمه روایت کرد از ابن عباس که گفت
شخصیکه برسد بزن خود یعنی جماع کرد پیش از آنکه طواف افاضه کند عمره گرداند این نسک را و هدی ذبح کند مالک انه سمع
ربیعة بن ابی عبد الرحمن یقول فی ذلک مثل قول عکرمة عن ابن عباس امام مالک شنید ربیعه بن ابی عبد الرحمن را که میگفت در مثل
این صورت مانند قول عکرمه از ابن عباس مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه اگر جماع قبل از وقوف بعرفه واقع شود حج را فاسد گرداند
و بر محرم واجب شود ذبح یک بز و سال آینده از سر نو حج را بجا آرد و تفرق در میان زوج و زوجه در حالت احرام حج جدید نزد ایشان
واجب نیست و اگر بعد از وقوف بعرفه واقع شود حج فاسد نگردد و ذبح بدنه بر محرم واجب شود و نزد یک شافعی اگر قبل از تحلل
اول جماع کند حج فاسد شود خواه قبل از وقوف بعرفه باشد یا بعد از آن و نیز واجب شود ذبح بدنه و اتمام این حج فاسد و قضاء
آن سال آینده اگرچه حج نفل باشد و چون احرام بندند از سال آینده واجب شود تفرق تهدیدا و حذرا و اگر بین
التحللین واقع شود حج فاسد نگردد و لکن فدیه واجب شود و در تقدیر این فدیه شافعیه مختلف اند بعضے یک بز تقدیر کرده اند
و بعضی یک بدنه و معنی قول ابن عباس در حدیث ثور بن زید دیلی یعتمر آنست که تمام کند حج را بطواف زیارت و سعی بین الصفا و المروه
اگر قبل از آن سعی نکرده باشد و اتمام حج را بعمره تشبیه داد که در صورت مشابه او ست والله اعلم باب الاحصار بعدو حرص
در حکم بند شدن محرم بسبب دشمن یا بسبب مرض قال الله تعالی واتموا الحج والعمرة لله فان احصرتم فما استیسر من الهدی
ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله فمن کان منکم مریضا الایة و تمام کنید حج و عمره را برای خدا تعالی
یعنی هر که در حج یا عمره شروع کرد او را لازم میشود اتمام آن و این توطیه ست برای حکم حصار پس اگر

۲۸۵

بند کرده شد یعنی دشمن بند کرد شمارا پس واجب ست آنچه آسان باشد از قربانی و اقل آن یک بز ست و متر اشید سر خود را

تا آنکه برسد قربانی بجای خود پس هر که باشد از شما مریض یا با وی ضرری باشد از جهت سر او و حلق کرد پس لازم ست فدیه الخ

مترجم گوید خدا تعالی تقسیم کرد حکم احصار بعدو و تحلل بذبح هدی فرمود و حکم مریض را رها کرد اینجا پس آنچه را فق باشد او را با دای فدیه

مقرر کرد پس از ینجا اهل مدینه فرق کردند در احصار بدشمن و احصار بمرض و در اول تحلل بذبح مقرر کردند و در ثانی بطواف

بیت تحلل نمیدیدند و فیه نظر زیرا که و لا تحلقوا الکلام متالف ست در احصار و غیر آن چنانکه اشاره کرده شد والله اعلم **مالک**

انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم احل هو و اصحابه بالحدیبیة فنحروا الهدی و حلقوا رؤسهم و حلوا من کل شیء

قبل ان یطوفوا بالبیت و قبل ان یصل الیه الهدی ثم لم نعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر احدا من اصحابه و لا ممن کان

معه ان یقضوا شیئا و لا یعودوا لشیء رسول الله صلی الله علیه وسلم حلال شدند وی و یاران وی در حدیبیه پس نحر کردند

قربانی را و تراشیدند سر خود را و حلال شدند از هر چیز پیش از آن که طواف خانه کعبه کنند و پیش از آنکه برسد بکعبه

قربانی ایشان بعد از آن ندانستیم که آنحضرت صلعم امر فرمود هیچکس را از صحابه خود و نه هیچکس از آنانکه همراه او بودند

که قضا کنند چیزی یا عود کنند بسوی چیزی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال حین خرج الی مکة معتمرا

فی الفتنة ان صددت عن البیت صنعنا کما صنعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فاهل بعمرة من اجل ان رسول الله ۲۸۷

صلی الله علیه وسلم کان اهل بعمرة عام الحدیبیة ثم ان عبد الله بن عمر نظر فی امره فقال ما امرهما الا واحد فالتفت الی

اصحابه فقال ما امرهما الا واحد اشهدکم انی قد اوجبت الحج مع العمرة ثم نفذ حتی جاء البیت فطاف طوافا واحدا

و رای ذلک مجزیا عنه و اهدی عبد الله بن عمر گفت وقتیکه برآمد بسوی مکه قصد عمره کرده بود در وقت فتنه اگر باز داشته

شوم از خانه کعبه خواهم کرد چنانکه کردیم همراه آنحضرت صلعم پس ابن عمر احرام عمره کرد بجهت آنکه آنحضرت صلعم احرام

عمره کرده بود در سال حدیبیه بعد از آن عبد الله بن عمر تامل نمود در کار خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی پس متوجه شد

بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی گواه میکنم شما را بر آنکه هر آینه من لازم کردم بر خود حج را با عمره بعد از آن

بگذشت تا آنکه رسید بخانه کعبه پس طواف کرد یک طواف و دید این یک طواف را کفایت کننده از وی و هدی کرد با آن

**مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال المحصر بمرض لا یحل حتی یطوف بالبیت

و یسعی بین الصفا و المروة فان اضطر الی لبس شیء من الثیاب التی لا بد له منها او الدواء صنع ذلک و افتدی عبد الله

بن عمر گفت بند کرده شده بمرض حلال نشود تا آنکه طواف خانه کعبه کند و سعی کند میان صفا و مروه پس اگر ناچار شود و بپوشد

چیزی از انواع جامها که لابد ست او را از آن یا ناچار شود بسوی دوا بکند آنرا و فدیه دهد **مالک** عن یحیی بن سعید انه

بلغه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول المحرم لا يحله الا البيت حضرت عائشة میگفت محرم حلال
نمیکند او را مگر رسیدن بخانه کعبه **مالك** عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن رجل من اهل البصرة كان قديما انه
قال خرجت الى مكة حتى اذا كنت ببعض الطريق كسرت فخذي فارسلت الى مكة وبها عبد الله بن عباس وعبد الله
بن عمر والناس فلم يرخص لي احد ان احل فاقمت على ذلك الماء سبعة اشهر حتى احللت بعمرة شخصی از اهل بصره گفت برآمدم
بسوی مکه تا وقتیکه رسیدم ببعض راه شکسته شد ران من پس آدم فرستادم بمکه و در مکه بودند عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر
و دیگر مردمان پس رخصت نداد مرا هیچکس که حلال شوم پس اقامت کردم بر آن آب هفت ماه تا آنکه حلال شدم بعمره
**مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال من حبس دون البيت بمرض فانه لا يحل حتى يطوف
بالبيت وبين الصفا والمروة عبد الله بن عمر گفت هر که بند کرده شود از خانه کعبه بسبب مرض پس هر آئینه او حلال نشود تا آنکه
طواف نماید بخانه کعبه و سعی کند میان صفا و مروه **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمن بن يسار ان معبد بن حزابة
المخزومي صرع ببعض طريق مكة وهو محرم فسال من يلي الماء الذي كان عليه فوجد عبد الله بن عمر وعبد الله بن
الزبير ومروان بن الحكم فذكر لهم الذي عرض له فكلهم امره ان يتداوى بما لا بد له منه ويفتدي فاذا صح اعتمر
فحل من احرامه ثم عليه حج قابل ويهدي ما استيسر من الهدي معبد افتاده شد از دابه در بعض راه مکه حالانکه محرم بود پس
سوال کرد آن علما را که بودند متصل آبی که فرود آمده بود بر آن پس یافت عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و مروان بن الحکم را
پس ذکر کرد پیش ایشان چیزی که پیش آمد او را پس همه ایشان امر کردند او را که دوا کند بانچه ضرور باشد او را و فدیه دهد پس وقتیکه
تندرست شود عمره کند پس حلال شود از احرام خود لیکن بعد از ان بروی واجب است حج سال آینده و هدی دهد آنچه آسان باشد
از انواع هدی قال مالك وعلى ذلك الامر عندنا فيمن احصر بغير عدو وگفت مالک بر همین است حکم نزدیک ما در حال کسیکه
محصر شود بغیر دشمن مترجم گوید علما در تفسیر آیه احصار مختلف اند شافعی گفته خدا تعالی اولا بیان فرمود وجوب اتمام حج
شروع کند در احد النسکین بعد از ان مرتب فرمود مسئله احصار و مرض را از اینجا دانسته شد که احصار بدشمن است
مرض قسیم آنست و نیز حدیث ضباعه بنت الزبیر که آنرا شیخین روایت کرده اند دلالت کرد که اشتراط تحلل را نیز دخلی
هست و چون در آیه امر بقضا نفرموده اند دانسته شد که بر محصر قضا لازم نیست و اگر محصر سوق هدی کرده باشد
حلال نشود تا آنکه ذبح کند هدی خود را خواه در غیر حرم یا در حرم و نزدیک ابو حنیفه احصار بمرض قسمی است از احصار
و حکم احصار بمرض و احصار بعدو واحد است و محل هدی نزدیک او حرم است پس شخصی را همراه هدی باید فرستاد
و با وی عهد مقرر باید کرد که فلان روز ذبح کند و این شخص همان روز حلال شود بحلق راس و نیز نزدیک او قضا نسک

**قلت** اختلفوا في تفسير الآية فعلى قول الشافعي الآية صدرها الله تعالى بايجاب الاتمام بيان وجوب الاتمام اذا شرع في احد النسكين ثم رتب عليه مسئلة الاحصار والمرض فعلم ان الاحصار هو الاحصار بالعدو فقط
٢٨٧
دل حديث ضباعة على تأثير الاشتراط في التحلل على الشرط وعلى قول الشافعي قوله حتى يبلغ الهدي محله معناه حتى يذبح على معنى الاستعارة ولم يذكر قضاءه فدل على انه ليس عليه قضاء ولا يحصل التحلل لمن معه هدي حتى يذبحه ومن جعل الحلق نسكا قال حتى يحلق وعلى قول ابو حنيفة الاحصار يكون بالعدو وبالمرض ويعني بالاحصار المحرم فيبعث الهدي ويواعد يوما فاذا جاء اليوم حلق رأسه ويجب القضاء

واجب است بر محصر والله اعلم **باب** من فاته الحج حل بعمرة وعليه الحج من قابل والهدي هر كه فوت شود از وي حج يعني بسببي از

اسباب بروز عرفه يا شب نحر بعرفات نرسيد حلال شود باداي عمره ولازم است بروي حج از سال آينده ولازم است بروي

هدي **مالك** عن يحيي بن سعيد انه قال اخبرني سليمان بن يسار ان ابا ايوب الانصاري خرج حاجا حتى اذا كان

بالنازية من طريق مكة اضل رواحله وانه قدم على عمر بن الخطاب يوم النحر فذكر ذلك له فقال عمر بن الخطاب

اصنع ما يصنع المعتمر ثم قد حللت فاذا ادركك الحج قابلا فاحجج واهد ما استيسر من الهدي ابو ايوب انصاري برآمد

بقصد حج تا آنكه رسيد بنازيه از راه مكه گم كرد شتران خود را وهر آينه وي قدوم كرد بر عمر بن الخطاب روز نحر پس ذكر كرد

اين ماجرا پيش او پس گفت حضرت عمر بكن آنچه ميكند عمره كننده بعد از ان تو حلال شدي پس اگر دراك كند ترا حج سال آينده

پس حج بكن وقرباني ذبح كن آنچه آسان باشد از انواع هدي **مالك** عن نافع عن سليمان بن يسار ان هبار بن

الاسود جاء يوم النحر وعمر بن الخطاب ينحر هديه فقال يا امير المؤمنين اخطأنا العدة كنا نرى ان هذا اليوم يوم

عرفة فقال عمر بن الخطاب اذهب الى مكة فطف انت ومن معك وانحروا هديا ان كان معكم ثم احلقوا او قصروا

وارجعوا فاذا كان عام قابل فحجوا واهدوا فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع هبار بن اسود آمد روز نحر

وعمر بن الخطاب نحر ميكرد قرباني خود را پس گفت يا امير المؤمنين خطا كرديم شمار روز ما را بجا ظاهر ميشد كه امروز روز عرفه است فرمود

حضرت عمر برو بسوي مكه پس طواف كن تو وهر كه همراه تو باشد ونحر كنيد قرباني را اگر باشد با شما بعد از ان حلق كنيد يا قصر نماييد

وباز گرديد پس وقتيكه شود سال آينده پس حج كنيد وهدي ذبح كنيد پس هر كه نيابد لازم است بروي صوم سه روز در حج وهفت روز

وقتيكه باز گردد بوطن مترجم گويد بغوي گفته كه اهل علم اتفاق دارند بر آنكه وقتيكه حاج را وقوف بعرفه در وقت خود فوت شود

پس فوت شد او را حج و واجب است حلال شدن بروي بعمل عمره ولازم است قضا حج از سال آينده ونيز لازم است بروي دم

**باب** استحباب الهدي للحاج والمعتمر در بيان استحباب قرباني مر حج كننده را وعمره كننده را قال الله تعالى واذن في

الناس بالحج ياتوك رجالا وعلى كل ضامر ياتين من كل فج عميق ليشهدوا منافع لهم ويذكروا اسم الله في ايام معلومت

على ما رزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا البائس الفقير وقال تعالى ثم محلها الى البيت العتيق

وقال تعالى والبدن جعلنها لكم من شعائر الله لكم فيها خير فاذكروا اسم الله عليها صواف فاذا وجبت

جنوبها فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر كذلك سخرناها لكم لعلكم تشكرون ٥ فرمود خدا تعالى آواز ده

درميان مردمان بحج تا بيايند پيش تو پياده وسوار بر هر شتر لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند نزديك فائدها براي خويش

وياد كنند نام خدا را در روز چند دانسته شده يعني يوم نحر وبعد از وي بر ذبح بر آنچه خدا تعالى روزي داده است ايشان را از قسم چهارپايان

قلت اتفق اهل العلم على ان الهدي مستحب للحاج المفرد والمعتمر المفرد وواجب على المتمتع والقارن وعلى من وجب عليه جزاء العدوان على الاحرام فاما المستحب فالمهدي يأكله ويتصدق به واما ۲۸۸ جزاء العدوان فلا يأكله ويتصدق به واما دم التمتع والقران فلا يأكله عند الشافعي بل يتصدق به كله وعند ابي حنيفة يأكله ويتصدق ايضا

۱۳ مئی

مواشی پس بخورید ازان و بخورانید در مانده درویش را بازگفت ثم محلها الی البیت العتیق بازجای فرود آمدن آن بخانهٔ قدیم است و دیگر
فرمود و شتران قربانی را ساخته ایم برای شما از شعائر خدا شما را دران نیکی است پس یاد کنید نام خدا را بر نحر آن بر ایستاده
کرده بر چهار پای خود پس چون بر زمین افتد پهلوی او بخورید ازان و بخورانید درویش بی سوال را و سوال کننده را همچنین رام
گردانیدیم چهارپایان را برای شما بود که شکر کنید مترجم گوید اتفاق کردند علما بر آنکه مستحب است قربانی کردن بر کسیکه تنها
نیت حج داشته باشد و بر کسیکه نیت عمره تنها نموده باشد و واجب است بر متمتع و قارن و بر کسیکه لازم شد بروی جزای
عصیان بر احرام و اما قربانی مستحب پس جایز است خوردن آن صاحب او را و صدقه دادن آن و اما دم جزا جایز نیست
خوردن آن بر صاحب آن بلکه صدقه کند تمام آنرا و اما دم متمتع و قران نزدیک شافعی جایز نیست خوردن آن صاحب دم را
بلکه صدقه کند و نزدیک ابو حنیفه جایز است خود خوردن و تصدق نمودن آن هر دو والله اعلم **باب** تسمين الهدايا
واختيار احسنها در بیان فربه ساختن قربانیها و اختیار نمودن بهترین آن **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن
حزم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اهدى جملا كان لابي جهل بن هشام في حج او عمرة رسول الله صلی الله علیه وسلم هدی
ساخت شتری را که بود از ان ابی جهل بن هشام در حج یا عمره **مالک** عن عبد الله بن دينار انه كان يرى عبد الله
بن عمر يهدي في الحج بدنتين بدنتين وفي العمرة بدنة بدنة قال ورأيته في العمرة ينحر بدنة وهي قائمة في دار خالد بن اسيد
وكان فيها منزله قال ولقد رأيته طعن في لبة بدنته حتى خرجت الحربة من تحت كتفها عبد الله بن دینار میدید عبد الله بن
عمر را که هدی میساخت در حج دو دو بدنه و در عمره یک یک بدنه گفت و دیدم او را در عمره که نحر میکرد هدی خود را و او استاده بود
در خانه خالد بن اسید و بود در انجا فرود آمدن عبد الله گفت و دیدم او را که نیزه زد در گردن بدنه تا آنکه بر آمد حربه از زیر کتف او
**مالک** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن عبد العزيز اهدى جملا في حج او عمرة عمر بن عبد العزیز هدی ساخت شتر نر را در حج یا در عمره **مالک**
عن ابي جعفر القاري ان عبد الله بن عياش بن ابي ربيعة المخزومي اهدى بدنتين احديهما بختية عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعه
هدی ساخت دو شتر را یکی ازینها بختیه بود **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يقول لبنيه يا بني لا يهدين احدكم
لله من البدن شيئا يستحيي ان يهديه لكريمه فان الله اكرم الكرماء واحق من اختير له عروه میگفت بپسران خود ای
پسران من هدی نسازد یکی از شما برای خدا تعالی از شتران چیزی که حیا کند ازان که هدیه فرستد برای دوست عزیز خود پس آنکه
خدا تعالی عزیزترین عزیزان است و لایق تر است بآنکه اختیار کرده شود برای او بهترین چیزی **باب** ما يبين في الهدي
من التقليد والاشعار والتعريف انچه مسنون است در قربانی از قلاده بستن در گردن آن و شگافتن پوست کوهان او بنیزه
و استاده کردن در عرفات **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان اذا اهدى هديا من المدينة قلده واشعره

رفعت
وعليه اهل العلم

٢٨٩

بذی الحلیفة یقلدہ قبل ان یشعرہ وذلک فی مکان واحد وهو موجّهٌ للقبلة یقلدہ بنعلین ویشعرہ من الشق الایسر ثم یساق

معہ حتی یوقف بہ مع الناس بعرفة ثم یدفع بہ معہم اذا دفعوا فاذا قدم منی غداة النحر نحرہ قبل ان یحلق او یقصر وکان هو ینحر

هدیہ بیدہ یصفهن قیاما ویوجّههن الی القبلة ثم یاکل ویطعم عبداللہ بن عمر چون قربانی میفرستاد از مدینہ قلادہ می بست اورا

ومی شگافت کوہان اورا در ذوالحلیفہ قلادہ می بست در گردن او پیش از آنکہ بشگافد کوہان اورا واین ہمہ در مکان واحد می بود

وآن قربانی روی بقبلہ ایستادہ کردہ شدہ بود وقلادہ می بست بہ دو نعل ومی شگافت کوہان اورا از جانب چپ بعد ازان روان

کردہ میشد ہمراہ او تا آنکہ ایستادہ کردہ میشد ہمراہ او با مردان در عرفات بعد ازان روان کردہ میشد اورا از عرفات با مردمان

وقتیکہ روان میشدند پس وقتیکہ میرسید بمنی صباح روز نحر نحر میکرد آنرا پیش از آنکہ تراشد سر را یا قصر نماید وعبداللہ بن

عمر نحر میکرد قربانی خود را بدست خود ایستادہ میکرد شتران را پیاپی ودستہا برابر ساختہ ومتوجہ میساخت آنہا را بقبلہ بعد ازان

میخورد ومیخورانید **مالک** عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان اذا طعن فی سنام هدیہ وهو یشعرہ قال بسم اللہ واللہ اکبر

عبداللہ بن عمر وقتیکہ نیزہ میزد در کوہان قربانی حالانکہ می شگافت کوہان اورا میگفت بسم اللہ اللہ اکبر **مالک** عن نافع

ان عبداللہ بن عمر کان یقول الهدی ما قلد واشعر ووقف بہ بعرفة عبداللہ بن عمر میگفت ہدیہ ہمان است کہ قلادہ بستہ شود در گردن او

وشگافتہ شود کوہان اورا وایستادہ کردہ شود در عرفات مترجم گوید مذہب شافعی موافق این آثار است وابوحنیفہ مکروہ داشتہ است

اشعار را در احادیث صحیحہ اشعار ثابت آمدہ پس اصحاب وی مختلف اند در توجیہ قول وی طائفہ گفتہ اند کہ مقصود او از کراہت اشعار

اہل زمان اوست کہ افراط می ورزیدند دران وطائفہ برآنند کہ ایثار او بر تقلید مکروہ است وبعضے کراہت را مطلق داشتہ معلل

نمودہ اند بآنکہ از جنس مثلہ است ونہی از مثلہ شایع ومشہور است وآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بنا بر ضرورت اشعار میفرمودند

زیراکہ مشرکین از تعرض ہدایا باز نمی آمدند الا باشعار واللہ اعلم **باب** ما یجب ان یکون هدیا چہ چیز لایق است کہ باشد ہدیہ

**مالک** عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان یقول فی الضحایا والبدن الثنی فما فوقہ عبداللہ بن عمر میگفت در قربانی گوسپند

وشتران قربانی ثنی باید یا بالاتر ازان ثنی آنست کہ برآوردہ باشد دندان وآن در شتر پنج سالہ میباشد ودر گاو دو سالہ

ودر بز یکسالہ وہمین است مذہب شافعی وہمین است مذہب جمیع اہل علم **باب** ما یتصدق بہ من جلال الهدی صدقہ بدہد جلہای

قربانی را **مالک** عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان لا یشق جلال بدنہ ولا یجللها حتی یغدو من منی الی عرفة عبداللہ بن عمر

پارہ نمیکرد جل شتران قربانی خود را ونمی پوشانید جل بر آنہا تا آنکہ وقت پگاہ متوجہ میشد از منا بسوی عرفات **مالک** عن نافع

ان عبداللہ بن عمر کان یجلل بدنہ القباطی والانماط والحلل ثم یبعث بها الی الکعبة فیکسوها ایاها عبداللہ بن عمر جل میپوشانید

شتران قربانی خود را قباطی وانماط وحلل را این ہر سہ جنس از ثیاب نفیسہ است بعد ازان میفرستاد این قباطی وانماط وحلل را

قولہ وعلیہ الشافعی وکرہ ابو حنیفة الاشعار وحجة علیہ الاحادیث فقیل کرہ لانہ مثلة وانما فعلہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم لان المشرکین کانوا لا یمتنعون من تعرضہ الا بہ

٢٩٠

وقیل انما کرہ اشعار اہل زمانہ ...

بہوی

بسوی کعبه پس میپوشانید کعبه را بآن **مالک** انه سأل عبد الله بن دینار ما کان عبد الله بن عمر یصنع بجلال بدنه حین
کسیت الکعبة هذه الکسوة فقال کان یتصدق بها مالک سؤال کرد عبد الله بن دینار را که چه میکرد عبد الله بن عمر جل شتران
قربانی خود را وقتیکه پوشانیده شد کعبه را این کسوت پس گفت عبد الله بن دینار صدقه میداد آنرا مترجم گوید تصدق بجلال
وخطام آنها مستحب است نزدیک فقها و واجب نیست **باب** من نذر بدنة او جزورا حکم کسیکه نذر کرد شتر قربانی را یا شتر
کشتنی را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال من نذر بدنة فانه یقلدها نعلین ویشعرها ثم ینحرها عند البیت او
بمنی یوم النحر لیس لها محل دون ذلک ومن نذر جزورا من الابل او البقر فلینحرها حیث شاء عبد الله بن عمر گفت
کسیکه نذر کرد شتر قربانی پس حال اینست که او قلاده بندد آنرا دو نعل و نشانه کند کوهان او را بعد ازان نحر کند او را نزدیک کعبه
یا در منی روز نحر نیست برای وی جای نحر سوای آن و کسیکه نذر کرد شتر کشتنی یا گاوی پس ذبح کند هر جا که خواهد مسئله
در عالمگیری مذکور است که اگر نذر بلفظ هدی باشد واجب کرد ذبح آن در حرم اتفاقا و اگر بلفظ جزور باشد در غیر حرم نیز ذبح
آن کفایت کند اتفاقا و اگر بلفظ بدنه باشد مذهب امام اعظم و امام محمد آنست که هر جا که خواهد ذبح کند اما مگر نیت مکه در دل
مضمر باشد و امام ابو یوسف گفته است که در غیر مکه کفایت نکند والله اعلم **باب** کیف یعمل بما عطب من الهدی فی الطریق
چگونه عمل نماید بشتریکه هلاک شد از قربانیها در راه **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان صاحب هدی رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال یا رسول الله کیف اصنع بما عطب من الهدی فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم کل بدنة عطبت من الهدی فانحرها
ثم الق قلادتها فی دمها ثم خل بینها وبین الناس یاکلونها صاحب هدی رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی شخصی که (۷۶)
آنحضرت صلعم بر هدی خود گماشته بودند گفت یا رسول الله چه کار کنم بشتریکه هلاک شد از قربانی پس فرمود او را رسول الله صلعم
هر شتریکه هلاک شود از قربانی پس نحر کن او را بعد ازان بینداز قلاده را در خون او بعد ازان بگذار و متعرض مشو در میان
او و در میان مردمان تا بخورند مترجم گوید هدی هالک نزدیک احمد و اسحق نباید خورد خواه نفل باشد خواه فرض و ابو حنیفه
گفته است که اگر نفل باشد نباید خورد و هیچ تونگر را حلال نیست خوردن آن و اگر فرض باشد بدل آن اقامت کند و این را
اگر خورد یا تصرف کند مختار است و در پیش شافعی اگر نفل باشد توان خورد بلکه توشه هم ازان توان گرفت و اگر واجب باشد
صاحب هدی او رفقای او را حلال نیست فقرا باشند یا اغنیا و دیگران اگر محتاج باشند بخورند والا ترک کنند والله اعلم
**باب** اذا عطبت البدنة او ضلت فهل علیه بدلها وقتیکه هلاک شود بدنه یا گم شود آیا لازم است بروی بدل وی
**مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال من اهدی بدنة ثم ضلت او ماتت فانها ان کانت نذرا ابدلها وان کانت
تطوعا فان شاء ابدلها وان شاء ترکها عبد الله بن عمر گفت هر که قربانی ساخت شتر را بعد ازان گم شد یا مرد آن شتر اگر

آن شتر نذر باشد بدل آن ذبح کند و اگر نفل باشد اگر خواہد بدل آن ذبح کند و اگر خواہد نکند **مالك** عن ابن شہاب عن سعید
بن المسیب انه قال من ساق بدنة تطوعا فعطبت فنحرها ثم خلی بینها وبین الناس یاکلونها فلیس علیه شئ وان اکل
منها او امر من یاکل منها غرمها سعید بن المسیب گفت ہر کہ روان کند شتر قربانی تطوع پس ہلاک شد پس نحر کرد آن را و بعد از آن
متعرض نشد درمیان آن و درمیان مردمان تا بخورند پس نیست بر وی چیزی و اگر بخورد از آن یا امر کرد کسی را کہ بخورد
از آن تاوان آن کند **مالك** عن ثور بن زید الدیلی عن عبد الله بن عباس مثل ذلك از عبد الله بن عباس مانند
آنچه از سعید بن المسیب مذکور شد آمده است **مالك** عن ابن شہاب انه قال من اهدی بدنة جزاء او نذرا او هدی تمتع
فاصیبت بالطریق فعلیه البدل ابن شہاب گفت ہر کہ ہدی سازد شتر را یا جزای تقصیری باشد یا نذر باشد
یا قربانی تمتع باشد پس ہلاک کردہ شد در راہ پس لازم است بر وی بدل و ہمین است اتفاق علما کہ اگر باشد آن بدنہ
نفل واجب نیست بر صاحب وی چیزی و اگر واجب باشد پس آن بر ذمہ اوست یعنی بدل آن ادا باید نمود **باب** هل
یرکب بدنته او یشرب لبنها آیا سوار شود بر شتر قربانی یا بنوشد شیر او را **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای رجلا یسوق بدنة فقال ارکبها فقال یا رسول الله انها بدنة فقال ارکبها ویلك
فی الثانیة او الثالثة رسول الله صلی الله علیه وسلم دید شخصی را کہ می راند شتر قربانی را پس فرمود سوار شو بر آن پس گفت
آن شخص یا رسول الله ہر آئینہ وی شتر قربانی است پس فرمود سوار شو بر آن وای باد بر تو در نوبت دوم فرمود این کلمہ را
یا مرتبہ سیوم **مالك** عن هشام ابن عروة ان اباه قال اذا اضطررت الی بدنتك فارکبها رکوبا غیر فادح
قال اذا اضطررت الی لبنها فاشرب بعد ما یروی فصیلها فاذا نحرتها فانحر فصیلها معها عروہ گفت وقتیکہ مضطر بالفتح
شوی بسوی سواری شتر قربانی خود پس سوار شو بر آن سوار شدنی کہ ضرر نرساند باو و گفت عروہ وقتیکہ ناچار شوی
بسوی شیر او پس بنوش بعد از آنکہ سیراب شود بچہ او پس وقتیکہ نحر کنی بدنہ را نحر کن بچہ او را با او مترجم گوید ہمین است
مذہب شافعی کہ بلا ضرورة ہم سوار شدن بر بدنہ جایز است لکن بشرط عدم ضرر و ہمچنین شیر او را توان خورد بعد از سیر
شدن بچہ او و نزدیک ابو حنیفہ سوار شدن بر آن درست نیست مگر در صورت ضرورة و شیر دوشیدن آن نیز درست نیست و اگر فرو
شیر ایذا دہد او را بپاشیدن آب سرد بر پستان وی حوالی قطع باید کرد و الله اعلم **باب** کیف یصنع بولد البدنة اذا نتجت چگونہ کنند
بچہ شتر قربانی چون زاید بگیرد بچہ را نزدیک زادن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا نتجت البدنة
فلیحمل ولدها حتی ینحر معها فان لم یوجد له محمل حمل علی امه حتی ینحر معها عبد الله بن عمر میگفت وقتیکہ زاید بگیرد
بچہ را نزدیک زادن از شتر قربانی پس باید کہ برداشتہ شود آن بچہ را تا آنکہ نحر کردہ شود با او پس اگر یافتہ نشود سواری آن بچہ را برداشتہ شود

(۱) قلت وعلیه الشافعی انه یجوز الرکوب غیر مضطر الیها ویجوز شرب لبنها بعد ری ولدها وقال ابو حنیفة لا یرکب الا لضرورة ولا یحلب لبنها ویقطعها بنضح ضرعها بماء بارد (۲) قلت فی شرح السنة ۲۹۲ وهذا قول اهل العلم

برادر او

برما درا و تا آنکه نحر کرده شود همراه او و همین ست مذهب اہل علم **باب** یغتسل لدخول مکة و بین علها نهارا من اعلاها غسل کند برای

داخل شدن در مکه و داخل شود در وی بوقت صبح از جانب اعلای مکه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا دنی من مکة

بات بذی طوی بین الثنیتین حتی یصبح ثم یصلی الصبح ثم یدخل من الثنیة التی باعلی مکة ولا یدخل اذا خرج حاجا او معتمرا حتی

یغتسل قبل ان یدخل مکة اذا دنی من مکة بذی طوی ویامر من معه فیغتسلون قبل ان یدخلوا مکة عبد الله بن عمر وقتیکه

نزدیک میشد بمکه شب میگذرانید بوادی ذی طوی درمیان دو ثنیه تا آنکه بوقت صبح در می آمد بعد ازان نماز صبح میخواند بعد ازان

داخل میشد ازان ثنیه که باعلی مکه ست و داخل نمیشد وقتیکه بر می آمد بقصد حج یا عمره تا آنکه غسل میکرد پیش ازانکه داخل شود در مکه

وقتیکه نزدیک میشد بمکه بوادی ذی طوی میفرمود آنانرا که همراه او بودند که غسل نمایند پیش ازانکه داخل شوند در مکه مترجم گوید

رضی الله عنه مستحب ست قاصد دخول مکه غسل کند در ذی طوی و داخل شود از اعلای مکه در نهار زیرا که دخول آنحضرت صلعم

بهمین صفت بوده ست و این ثنیه علیه مسمی ست بکدا بفتح و مد و تنوین و ثنیه سفلی مسمی ست بکدی بضم و قصر و تنوین و آن

نزدیک جبل قیقعان واقع ست و اگر از مدینه نیامده باشد ایا مستحب است اورا که از راه گشته بذی طوی برسد یا نه دو وجه

کرده اند و اگر غسل نکرد و یا در شب داخل شد در مکه جایز ست **باب** طواف القدوم سنة ولیس بواجب طواف قدوم سنت است

و واجب نیست **مالك** انه بلغه ان سعد بن ابی وقاص کان اذا دخل مکة مراهقا خرج الی عرفة قبل ان یطوف بالبیت وبین

الصفا والمروة ثم یطوف بعد ان یرجع سعد بن ابی وقاص وقتیکه داخل میشد بمکه نزدیک شده بروز عرفه بر می آمد بعرفات

پیش ازانکه طواف کند بخانه کعبه و درمیان صفا و مروه بعد ازان طواف میکرد پس ازانکه رجوع کند مترجم گوید رضی الله عنه کسی که

احرام حج کرده باشد فضل در حق او انست که داخل شود بمکه پیش از وقوف بعرفات و طواف قدوم کند زیرا که آنحضرت صلعم بهمین طور

عمل فرموده اند و اگر بمکه داخل نشود و بعرفات رود نیز جایز ست چنانکه سعد بن ابی وقاص کرد **باب** لا یسن طواف القدوم

لمن احرم من مکة سنت نیست طواف قدوم برکسیکه احرام کرده باشد از مکه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا احرم

من مکة لم یطف بالبیت ولا بین الصفا والمروة حتی یرجع من منی وکان لا یرمل اذا طاف حول البیت اذا احرم من مکة عبد الله

بن عمر وقتیکه احرام میکرد از مکه طواف نمیکرد بخانه کعبه و نه درمیان صفا و مروه تا آنکه باز میگشت از منی و رمل نمیکرد یعنی بقوت

پویه نمیرفت وقتیکه طواف میکرد گرد خانه کعبه وقتیکه احرام میکرد از مکه مترجم گوید رضی الله عنه که مختص ست طواف قدوم بصفتیکه

مذکور میشود بجا که داخل باشد بمکه قبل از وقوف پس کسیکه بقصد عمره در آمد اورا طواف عمره میباید کرد نه طواف قدوم و کسیکه اینجا احرام حج از مکه کرده است

اورا طواف قدوم لازم نیست و کسیکه بعد از وقوف آمده ست اورا طواف حج فرض میباید کرد و مسئله اگر حلال بمکه داخل شد با آنکه قصد حج نداشت

یا از نزدیک مکه بمکه آمد سنت ست که طواف قدوم بجا آرد بجهة تحیه بیت مقدمه طواف را مطلقا و اجبات ست که بدون آن

---

قلت وعلیه اهل العلم ان دلک مستحب ولم یغتسل اودخلها لیلا جاز وفی الانوار ویتبین للداخل من طریق المدینة والشام ان یغتسل بذی طوی وان یدخل ما شیا من ثنیة کدا ویخرج من ثنیة کدی

قلت

٢٩٣

قد استفاض عن الصحابة ان اول شیء کان یبدءون به الطواف بالبیت لا یحلون حتی یرموا السعی ثم وهذه سنة بالاتفاق

قلت وعلیه اهل العلم وفی العالمگیریة لیس علی اهل مکة طواف القدوم وفی المنهاج یختص طواف القدوم بحاج دخل مکة قبل الوقوف

صحیح نباشد و سنن سنت که بدون آن صحیح باشد لکن با وجود آن کامل بود پس از واجبات ستر عورت و طهارت از حدث و نجس است

مانند صلوٰة بحدیث الطواف بمنزلة الصلوٰة الا ان الله قد احل فیه المنطق فمن نطق فلا ینطق الا بخیر صححه الحاکم دیگر از واجبات طواف

آنست که ابتدا از حجر اسود کند و بیت را بر یسار خود گرداند و هفت بار بگردد اندرون مسجد زیرا که طواف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سائر

مسلمین بالاتفاق چنین بوده است و درین مسئله خلافی مروی نشده و دیگر آنست که طواف وراء حجر واقع شود زیرا که حجر از

بیت است چنانکه بیاید و اما سنن پس مشی است در طواف و آن واجب نیست زیرا که در حدیث صحیحین ثابت شد که طواف

صلی الله علیه وسلم راکبا فی حجة الوداع و استلام حجر اسود در اول هر طواف و تقبیل آن از جهة اتباع رواه الشیخان پس اگر عاجز باشد

ازان استلام کند فقط و اگر ازان نیز عاجز باشد باشاره استلام کند بدست خود و رکنین شامیین را استلام نکند و نه تقبیل

و رکن یمانی را استلام کند نه تقبیل بجهة اتباع رواه الشیخان من حدیث ابن عمر رمل کند در ثلثه اشواط اول نه در جمیع اشواط

از حجر اسود تا حجر اسود و آن مختص است بطوافی که عقیب وی سعی باشد خواه قدوم باشد یا طواف فرض در حج یا عمره و معنی رمل

اسراع است در مشی با تقارب خطی اضطباع بجهة اتباع و آن نیز خاص است بطوافیکه دران رمل باشد و معنی اضطباع آنست

که وسط ردا خود را زیر منکب راست خود گذارد و هر دو طرف آنرا بر منکب چپ اندازد و اضطباع در رمل مخصوص است برجال

دون النساء و در اشواط سبعه موالاة کند و بعد از طواف دو رکعت نماز گذارد و در وی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد ۲۹۴

خواند بجهة اتباع و بعد از طواف و صلوٰة استلام حجر اسود نماید نزدیک قصد سعی بجهة اتباع و واجبات سعی یکی بدایت است

از صفا بحدیث ابدا بما بدا الله به و دیگر هفت بار بودن آن باین معنی که ذهاب از صفا بسوی مروه یکبار باشد و عود از مروه

بسوی صفا بار دیگر باشد و علی هذا القیاس و دیگر ایقاع آن بعد از طواف رکن یا بعد از طواف قدوم پیش از آنکه بعرفه واقف

شود للاتباع و هر که سعی بعد طواف قدوم کرده باشد بعد طواف رکن اعاده نکند بحدیث مسلم لم یطف النبی صلی الله علیه وسلم

ولا اصحابه بین الصفا والمروة الا طوافا واحدا طوافه الاول و مستحب است که برآید بر صفا و مروه قدر یک قامت آدمی ذکری که

می آید بگوید و هر بار چنین کند و در اول و آخر سعی باهستگی روان شود در میان میلین اخضرین دوان دوان قطع کند

و مستحب است که امام یا نائب او روز سابع یک خطبه خواند در مسجد الحرام بعد نماز ظهر دران خطبه تعلیم کند نگاه برآمدن

ایشان روز ترویه بسوی منی و آنچه متعلق مناسک باشد بآن تنبیه نماید بحدیث ابن عمر کان رسول الله صلی الله علیه وسلم

اذا کان قبل یوم الترویة بیوم خطب الناس و اخبرهم بمناسکهم رواه البیهقی باسناد جید و امام یا نائب او روز ترویه با مردمان

برآید بسوی منی للاتباع و شب آنجا گذرانند و نماز صبح آنجا خوانند و بعد طلوع شمس قصد عرفات نمایند و در وادی نمره نازل

شوند تا وقتیکه آفتاب زائل شود آنگاه امام دو خطبه خواند بعد ازان نماز ظهر و عصر را جمع کند بعد ازان بعرفات روند و وقوف کنند

تا غروب

تا غروب آفتاب بذکر و دعا و تهلیل مشغول باشند و این وقوف فرض است و شرط وقوف حضور موضعی است از عرفات اگرچه
مکث نکند و وقت آن از زوال شمس است تا صبح یوم النحر و جمع در میان جزوی از نهار و جزوی از لیل سنت است و اگر از وی یکی
ازین دو فوت شود مستحب است اراقهٔ دم و اگر بغلط روز نحر وقوف کردند و حقیقت حال در اثنای وقوف یا بعد ازان ظاهر شد اعاده نکنند
بحدیث الحج یوم تحجون و بعد از غروب بسوی مزدلفه روان شوند و آنجا در میان مغرب و عشا جمع نمایند للاتباع و رعایت این دو
جمع سفر است یا نسک قول سالم ترجیح اول میدهد و مبیت مزدلفه لازم است و هرکه مبیت آن ترک کند یا در نصف ثانی بیتوته نکند
بغیر عذر اراقهٔ دم کند و آیا این دم مستحب است یا واجب دو قول آمده است و از مزدلفه نساء و ضعفه را بعد نصف لیل بمنی فرستند
و غیر ایشان باقی مانند تا آنکه وقت غلس نماز صبح خوانند و بجانب منی متوجه شوند و دران اثنا چون بمشعر حرام رسند وقوف کنند
و دعا نمایند تا وقت اسفار بقوله تعالی فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام و حصیات رمی از مزدلفه بگیرند بحدیث
فضل بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له غداة یوم النحر التقط لی حصی و بعد ازان قبل از طلوع بجانب منی روان شوند
و چون بمنی رسند هفت سنگریزه بسوی جمرهٔ عقبه اندازند و همراه هر سنگریزه تکبیر گویند و در روز نحر رمی پیش از زوال آفتاب سنت است
و بجز یک جمره را رمی نمیکنند نه اکله للاتباع و بعد از رمی هدی را ذبح کنند اگر با او باشد بعد ازان حلق کنند یا قصر و در حق مردان
حلق بهتر باشد و وظیفهٔ زنان قصر است بحدیث ابی داود لیس علی النساء حلق انما علی النساء التقصیر و این حلق یا قصر رکن است
و اقل او ادنی ما یطلق علیه الحلق است و تنقیح حلق و قصر ازالهٔ شعور است بهر صفت که باشد نتف یا حرق یا قص با سنان و
بمقراض بهتر است چنانکه باید و کسیکه موی ندارد او را مستحب است راندن استره بر سر بعد ازان بمکه روند و طواف افاضه نمایند
و آن آخرین فرض است از فروض حج و ترتیب میان رمی و ذبح و حلق و طواف سنت است نه واجب بحدیث لا حرج لا حرج
و وقت این چیزها بعد نصف لیل است و آنرا آخری معین نیست الا رمی که تا آخر روز نحر است چنانکه بیاید و ذبح تا آخر وقت
اضحیه بود و چیزی از جمله رمی و ذبح و حلق تحلل اول حاصل شود و همه چیز حلال شود الا جماع و مباشرت و آن نیز بطواف حلال
گردد و بعد از طواف بمنی باز روند و شبهای تشریق آنجا گذارند و هر روز از روزهای تشریق هر سه جمره را رمی کنند هر جمره را
بهفت سنگریزه و چون رمی یوم ثانی از ایام تشریق بجا آورد جایز است او را نفر بقوله تعالی فمن تعجل فی یومین فلا اثم
علیه مگر آنکه شب سیوم درآید پس واجب میشود رمی روز ثالث نیز بقول ابن عمر چنانکه بیاید و وقت رمی ایام تشریق
از زوال آفتاب است تا غروب آن و در قولی تا فجر و شرط آنست که واحد بعد واحد رمی کنند و ترتیب جمرات سه گانه رعایت
نمایند زیرا که رمی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه و علما جزا بهمین اسلوب بوده است من غیر اختلاف و شرط رمی آنست
که حصا باشد نه لولو و زرنیخ و مانند آن که اسم حجر بر آن مطلق نیست و آنکه مسمی رمی حاصل شود پس وضع کفایت نمیکند

وسنت انست که رمی کند قدر حصی الخذف بجا و ذال معجمتین یعنی قدر یکه از میان دو انگشت میتوان انداخت واگر رمی یکروز ترک کرده باشد روز دیگر قضا کند بغیر دم بحدیث رعا ابل چنانکه بیاید واگر جمیع ایام رمی بگذارد خواه رمی یکروز ترک کرده باشد یا زیاده ازان لا اقل دم لازم است و وقتیکه خواهد از مکه بیرون رود واجبست طواف وداع الا بر حائض واگر آنرا ترک کرد و عود ننمود پیش از مسافت قصر دادن دم لازم شود واین مسائل در ابواب آینده بتفصیل مذکور خواهد شد باب يُسَنّ الرمل في ثلثة اشواط من طواف بعده سعی سنت است رمل در سه شوط از طواف که بعد آن سعی است مالك عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جابر بن عبد الله انه قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم رمل من الحجر الاسود حتى ينتهي اليه ثلثة اطواف جابر گفت دیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم که پویه پویه رفت از حجر اسود تا آنکه رسید بحجر اسود در سه شوط مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يرمل من الحجر الاسود الى الحجر الاسود ثلثة اطواف ويمشي اربعة اطواف عبد الله بن عمر پویه پویه میرفت از حجر اسود تا حجر اسود در سه شوط و باهستگی میرفت در چهار شوط مالك عن هشام بن عروة ان اباه كان اذا طاف بالبيت يسعى الاشواط الثلثة يقول اللهم لا اله الا انت وانت تحيي بعد ما امتّا عروه وقتیکه طواف میکرد بخانه کعبه پویه پویه میرفت سه شوط واین دعا میخواند اللهم لا اله الا انت الخ یعنی بار خدایا نیست هیچ معبود مگر تو وتو زنده میکنی بعد ازانکه میرانیدی مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يرمل اذا طاف حول البيت اذا احرم من مكة عبد الله بن عمر رمل نمی کرد وقتیکه طواف میکرد گرد خانه کعبه وقتیکه محرم میشد از مکه باب يسن تقبيل الحجر الاسود سنت است بوسه دادن حجر اسود را مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان عمر بن الخطاب قال وهو يطوف بالبيت للركن الاسود انما انت حجر لا تضر ولا تنفع ولولا اني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم قبلك ما قبلتك ثم قبله عمر بن الخطاب در حالیکه طواف می کرد بخانه کعبه خطاب کرد برکن اسود جز این نیست که تو سنگی هستی ضرر نمیکنی ونفع نمیرسانی واگر نه آنست که دیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بوسه داد ترا البته نمیدادم ترا بعد ازان بوسه کرد آنرا مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعبد الرحمن بن عوف كيف صنعت يا ابا محمد في استلام الركن الاسود فقال عبد الرحمن استلمت وتركت فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اصبت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود عبد الرحمن بن عوف را چگونه کردی ای ابا محمد در استلام رکن اسود گفت عبد الرحمن استلام کردم گاهی وترک کردم گاهی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیک کردی مترجم گوید مذهب جمیع علما همین است واگر عاجز شود از تقبیل اقتصار نماید بر استلام واگر ازان نیز عاجز باشد بدست یا بچوب اشاره کند باب الصحيح ان يستلم الركنين اليمانيين فقط صحیح سنت که استلام کند دو رکن یمانی را وبس مالك عن سعيد بن ابي سعيد المقبري

قلت[1] وعليه اهل العلم في المناسك ويختص الرمل بطواف يعقبه سعي وفي قول بطواف القدوم وجعل البغوي هذا القول اظهر وفي العالمكيرية كل طواف بعده سعي فانه يرمل فيه ١٢

قلت[2] وعليه اهل العلم قالوا فان عجز استلم وان عجز عنه وعن الاستلام ايضا اشار بيده ١٢

عن عبيد بن جريج انه قال لعبد الله بن عمر يا ابا عبد الرحمن رايتك تصنع اربعا لم ار احدا من اصحابك يصنعها

قال وما هن يا ابن جريج قال رايتك لا تمس من الاركان الا اليمانيين ورايتك تلبس النعال السبتية ورايتك

تصبغ بالصفرة ورايتك اذا كنت بمكة اهل الناس اذا راوا الهلال ولم تهلل انت حتى كان يوم التروية فقال

عبد الله بن عمر اما الاركان فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يمس الا اليمانيين واما النعال السبتية فاني

رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبس النعال التي ليس فيها شعر ويتوضا فيها وانا احب ان البسها واما الصفرة

فاني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصبغ بها فانا احب ان اصبغ بها واما الاهلال فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يهل حتى

تنبعث به راحلته عبيد بن جريج گفت عبد الله بن عمر را ای ابا عبد الرحمن دیدم ترا که میکنی چهار کار ندیدم هیچکس از یاران ترا

که بکند آنرا گفت ابن عمر چیست آن ای ابن جریج گفت دیدم ترا که دست نمیرسانی از ارکان مگر دو رکن یمانی را و دیدم ترا

که میپوشی نعال سبتیه را یعنی پاپوشی که موی از وسترده باشند و دیدم ترا که رنگ میکنی بزردی یعنی ریش خود را بخلوق

رنگین میسازی و دیدم ترا که چون در مکه میباشی احرام میکنند مردمان وقتیکه دیدند ماه ذی الحجه را و احرام نمیکنی تو تا آنکه

شود روز ترویه پس گفت عبد الله بن عمر اما ارکان پس هر آئینه من ندیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم که دست

رسانیده باشد مگر بدو رکن یمانی و اما نعال سبتیه پس هر آئینه من دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میپوشید

آن نعال را که نیست در آن موی و وضو میکرد در آن پس من دوست میدارم که بپوشم آنرا و اما خلوق پس

۲۹۷ دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که رنگ مینمود بآن ریش مبارک خود را پس من دوست میدارم که رنگ کنم

بآن و اما احرام پس هر آئینه ندیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که احرام میفرموده باشد تا آنکه برخاست با او شتر او

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن محمد بن ابي بكر الصديق اخبر عبد الله بن عمر عن عائشة

ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الم تري ان قومك حين بنوا الكعبة اقتصروا على قواعد ابراهيم قالت فقلت

يا رسول الله افلا تردها على قواعد ابراهيم قال لولا حدثان قومك بالكفر لفعلت قال فقال عبد الله بن عمر

لئن كانت عائشة سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ارى رسول الله صلى الله عليه وسلم ترك استلام

الركنين الذين يليان الحجر الا ان البيت لم يتمم على قواعد ابراهيم عبد الله بن محمد نبیره حضرت ابی بکر الصدیق

خبر داد عبد الله بن عمر را از حضرت عائشه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا ندیدی که قوم تو وقتیکه بنا

کردند خانه کعبه را کم کردند از بنیاد حضرت ابراهیم گفت حضرت عائشه گفتم یا رسول الله آیا نمیگردانی کعبه را بدستور قواعد ابراهیم فرمود

علیه السلام اگر نمی بود قرب عهد قوم تو بکفر البته میکردم گفت عبد الله بن عمر اگر شنیده است این را عائشه از رسول الله صلی الله علیه وسلم

نمی بینم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترک فرموده است استلام آن دو رکن که متصل حجر است مگر از ان جهت که کعبه تمام ساخته
نشده است بر بنیاد ابراهیم علیه السلام **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه کان اذا طاف بالبیت یستلم الارکان کلها قال
وکان لا یدع الیمانی الا ان یُغلَبَ علیه عروه وقتی که طواف میکرد بخانه کعبه استلام میکرد همه ارکان را و ترک نمیکرد استلام رکن یمانی را
مگر آنکه مغلوب شود بسبب ازدحام بر ان مترجم گوید اتفاق اهل علم بر همین است که تقبیل نکند دو رکن شامی را و نه استلام کند آن
هر دو را و استلام رکن یمانی نماید و تقبیل نکند آنرا و استلام کند حجر اسود را و تقبیل آن نیز بکند **باب** یطوف من وراء الحجر
فانه من البیت طواف کند از بیرون حجر زیرا که وی از خانه کعبه است **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عائشة
ام المؤمنین قالت ما اُبالی اصلیتُ فی الحجر ام فی البیت حضرت عائشه فرمود باک ندارم من که نماز گذارم در حجر یا در خانه کعبه
**مالک** انه سمع ابن شهاب یقول سمعت بعض علماءنا یقول ما حُجِرَ الحِجْرُ فطاف الناس من ورائه الا ارادة ان
یستوعب الناس الطواف بالبیت ابن شهاب گفت شنیدم از بعض علمای خویش میگفت دیوار کشیده نشد بر حجر و طواف
نکردند مردمان از بیرون او مگر بقصد آنکه تمام کنند مردمان طواف خانه کعبه را **باب** جواز الطواف راکبا جایز است طواف
کردن سواره **مالک** عن ابی الاسود محمد بن عبد الرحمن بن نوفل عن عروة بن الزبیر عن زینب بنت ابی سلمة عن
ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت شکوت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اشتکی فقال طوفی من وراء الناس
وانت راکبة قالت فطفت ورسول الله صلی الله علیه وسلم حینئذ یصلی الی جانب البیت وهو یقرأ بالطور وکتاب
مسطور حضرت ام سلمه گفت شکایت کردم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم که من بیمارم پس فرمود طواف کن بیرون از جماعة
مردمان حالانکه تو سواره باشی گفت پس طواف کردم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ان حال نماز میگذارد نزد پهلوی خانه کعبه
و آنحضرت صلعم میخواند سوره والطور وکتاب مسطور مترجم گوید بر همین است اتفاق علما حنفی گفته که سنت است طواف پیاده
کردن مگر بعذر و اگر بغیر عذر سواره طواف نمود جایز است بالکراهة **باب** من انتقض وضوءه وهو یطوف توضأ واستأنف
کسیکه شکست وضو را و حالانکه او طواف میکند وضو بکند و از ابتدا شروع کند قال مالک من اصابه شیء ینتقض وضوءه
وهو یطوف بالبیت او یسعی بین الصفا والمروة او بین ذلک فانه من اصابه ذلک وقد طاف بعض الطواف او کله
ولم یرکع رکعتی الطواف فانه یتوضأ ویستأنف الطواف والرکعتین قال مالک واما السعی بین الصفا والمروة فانه لا
یقطع ذلک علیه ما اصابه من انتقاض وضوءه ولا یدخل السعی الا وهو طاهر بوضوء گفت مالک کسیکه رسید او را چیزیکه بشکند
وضو او را و حال آنکه او طواف میکند بخانه کعبه یا سعی میکند در میان صفا و مروه یا در میان این پس هر آئینه کسیکه رسید او را
آن پس هر آئینه طواف کرده بود بعض طواف یا تمام کرده بود و نگذارده هر دو رکعت طواف را پس هر آئینه او وضو بکند و از سر نو

شروع بکند در طواف و دو رکعت طواف گفت مالک اما سعی درمیان صفا و مروه پس هر آئینه قطع نمیکند آن بروی چیزیکه رسیده است او را از شکستن وضو او و باید که داخل نشود برای سعی مگر او طاهر باشد بوضو مترجم گوید نزدیک ابوحنیفه هر نسکی از مناسکی که در مسجد ادا کرده شود طهارة برای آن ضرورست و هرچه خارج مسجد ادا کرده شود طهارة ضرور نیست برای آن مثل سعی و وقوف بعرفه و اگر طواف در حالت حدث یا جنابت نموده باشد اگر در مکه باشد اعاده کند و اگر از مکه برآمده باشد قربانی واجب شود بروی و اعاده ساقط گردد و نزدیک شافعی طواف مثل صلوة است در اشتراط طهارت از حدث و نجاست و ستر عورة و اگر ازین شروط چیزی فوت شد اعاده واجب است و اگر در عین طواف محدث شد وضو بکند و بنا نماید و استیناف مستحب است و کلام در عین طواف مباح است بشرطیکه در ذکر الله باشد یا تعلیم و تعلم یا حاجة ضروریه والله اعلم **باب** تسن رکعتان بعد الطواف سنت است گذاردن دو رکعت بعد طواف قال الله تعالی واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی فرمود خدا تعالی بگیرید از مقام ابراهیم جای نماز

**مسئله** دو رکعت بعد طواف نزدیک ابوحنیفه واجب است و نزدیک اکثر علما سنت و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم منقول است که بعد از آن آیة را تلاوت فرمود ازینجا دانسته شد که مراد ازان همین دو رکعت است والله اعلم **باب** لا یقرن

... او یجوز ان یرکع عند المقام و غیره جمع نکند درمیان دو سبع یعنی دو مرتبه هفت هفت طواف و دوگانه نماز گذارد و جایز است که نماز گذارد نزدیک مقام و غیر آن زیرا که مسجد الحرام همه مقام ابراهیم است

... ام بن عروة عن ابیه انه کان لا یجمع بین السبعین لا یصلی بینهما ولکنه کان یصلی بعد کل سبع رکعتین فربما صلی عند المقام او عند غیره عروه جمع نمیکرد درمیان دو سبع که نماز نگذارد درمیان آنها ولکن نماز میگذارد بعد هر هفت شوط دو رکعت پس در بعض اوقات میگذارد نماز نزدیک مقام ابراهیم یا نزدیک غیر مقام و همین است مذهب علما که جمع بین الاسبوعین بلا صلوة بینهما مکروه است و تمام مسجد الحرام مقام ابراهیم است **باب** لا یصلی رکعتی الطواف بعد صلوة الصبح والعصر فان اضطر صلی حیث ما امکن نگذارد دو رکعت طواف بعد نماز صبح و عصر پس اگر مضطر شود نماز گذارد هر جا که امکان داشته باشد **مالک** عن ابی الزبیر المکی انه قال لقد رایت البیت یخلو بعد صلوة الصبح و بعد صلوة العصر ما یطوف به احد ابوالزبیر مکی گفت هر آئینه دیدم که خانه کعبه خالی میشد بعد نماز صبح و بعد نماز عصر طواف نمیکرد بان هیچکس **مالک** عن ابی الزبیر المکی انه قال رایت عبد الله بن عباس یطوف بعد صلوة العصر ثم یدخل حجرته فلا ادری ما یصنع ابوالزبیر گفت دیدم عبد الله بن عباس را که طواف میکرد بعد نماز عصر بعد ازان داخل میشد در حجره خود پس نمیدانم که چه میکرد **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عبد القاری اخبره انه طاف بالبیت مع عمر بن الخطاب بعد صلوة الصبح فلما قضی عمر طوافه نظر فلم یر الشمس فرکب حتی اناخ بذی طوی فصلی رکعتین عبد الرحمن

---

ع قلت وعلیه الشافعی وقال ابوحنیفة واجبتان قلت لما فعله رسول الله صلی الله علیه وسلم بلا قوله تعالی واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی مسلم ان لا تداخل بحج ۱۲

ط قلت وعلیه اهل العلم ان السنة ذلک فی العالمکیریة ویکره الجمع بین الاسبوعین بغیر صلوة بینهما ۱۲

ع قلت وعلیه ابوحنیفة فی العالمکیریة ولا یصلی رکعتی الطواف فی وقت یباح له اداء التطوع فیه

۲۹۹

وعند الشافعی هی صلوة لها سبب فتباح فی هذین الوقتین ۱۲

بن عبد القاری خبر داد مرا بن عبد الرحمن بن عوف که وی طواف کرد همراه عمر بن الخطاب بعد نماز صبح پس وقتیکه آخر کرد طواف
خود را نظر کرد پس ندید آفتاب را پس سوار شد تا آنکه شتر را بنشاند در ذی طوی پس گذارد دو رکعت مترجم گوید مذهب ابو حنیفه
همین ست که دو رکعت طواف تا وقت مباح تاخیر کردن ضرورست و نزدیک شافعی این دو رکعت نماز نیست که مسنون
شده پس در هر وقت گذاردن آن درست ست والله علم **باب** یستلم الرکن الاسود بعد الرکعتین ثم یخرج
الی الصفا دست برساند بحجر اسود بعد دو رکعت طواف بعد ازان برآید بجانب صفا **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلعم
کان اذا قضی طوافه بالبیت و رکع رکعتین واراد ان یخرج الی الصفا والمروة استلم الرکن الاسود قبل ان یخرج
رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی تمام میکرد طواف خود را بخانه کعبه و میگذارد دو رکعت و میخواست که برآید بطرف صفا و مروه
دست میرسانید برکن اسود پیش از برآمدن و همین ست مذهب جمیع اهل علم **باب** وجوب السعی بین الصفا والمروة
در بیان وجوب سعی درمیان صفا و مروه قال الله تعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما ومن تطوع خیرا فان الله شاکر علیم ه هر آئینه صفا و مروه از نشانهای خداست پس هرکه حج کند
خانه کعبه را یا عمره بجا آرد پس نیست هیچ گناه بروی در آنکه طواف کند میان آنها و هرکه طاعت خدا تعالی بجا آرد پس هر آئینه
خدا تعالی قبول کننده عمل ست داننده همه چیز ست **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال قلت لعائشة ام المؤمنین
وانا یومئذ حدیث السن ارایت قول الله تبارک وتعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما فما علی الرجل شیء ان لا یطوف بهما فقالت عائشة کلا لو کان کما تقول لکانت فلا جناح علیه ان لا
یطوف بهما انما نزلت هذه الایة فی الانصار کانوا یهلون لمناة وکانت مناة حذو قدید وکانوا یتحرجون ان یطوفوا
بین الصفا والمروة فلما جاء الاسلام سألوا رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فانزل الله تعالی ان الصفا والمروة من
شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما عروه گفت گفتم حضرت عائشه را و من دران روز
نوجوان بودم آیا دیدی قول خدا تعالی را ان الصفا والمروة الخ پس نیست گناه بر آنکه طواف نکند باین هر دو یعنی
سعی نکند میان صفا و مروه گفت حضرت عائشه نی نی اگر میبود معنی آیة چنانکه تو میگوئی آیة باین عبارت نازل میشد
فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما غیر ازین نیست که آیة فرود آورده شد در باب انصار ایشان احرام میکردند
در جاهلیة برای مناة و بود مناة نزدیک قدید و ایشان احتراز میکردند ازانکه طواف کنند میان صفا و مروه پس
وقتیکه آمد اسلام سوال کردند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا پس نازل ساخت خدا تعالی ان الصفا
والمروة الایة مترجم گوید مقصود حضرت عائشه آنست که فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما نص ست در عدم

ق قلت وعلیه اهل العلم فی العالمگیریة الاصل فی کل طواف بعده سعی العود الی استلام الحجر وفی المنهاج یستلم الحجر بعد الطواف وصلاته ثم یخرج من باب الصفا للسعی

۳۰۰

ق قلت وعلیه اهل العلم الا انه عند الشافعی من الارکان فلا یجبر بالدم وعند ابی حنیفة من الواجبات وعلی من ترکه دم

ب ج ب

قلت وعليه اهل العلم فى الانوار ويبدأ بالصفا فيرقى عليه قدر قامة حتى يرى البيت ويقول الله اكبر ١٢

وجوب طواف میان صفا و مروه و قابل تاویل نیست ولا جناح علیه ان یطوف نص نیست بلکه ظاهر ست در عدم وجوب و احتمال
دارد که این عبارت بنا بر دفع شبهه کسی گفته باشند چنانکه از حال انصار بیان کرده شد و بر همین ست اتفاق اهل علم که سعی
بین الصفا والمروة از ضروریات حج و عمره ست مگر آنکه نزدیک شافعی از ارکان ست پس جبران بدم درست نباشد
و نزدیک ابو حنیفه از واجبات ست و اگر ترک کرد قربانی بروی واجب شود **باب** البداية بالصفا در ابتدا کردن بصفا

**مالك** عن جعفر بن محمد بن على عن ابيه عن جابر بن عبد الله انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول حين
خرج من المسجد وهو يريد الصفا وهو يقول نبدأ بما بدأ الله به فبدأ بالصفا جابر گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم
که میگفت وقتیکه برآمد از مسجد حرام و او قصد صفا میفرمود و او میگفت ابتدا میکنیم بچیزیکه ابتدا کرده ست خدا تعالی
بآن پس ابتدا کرد بصفا مترجم گوید همین ست مذهب علما که ابتداء الصفا ضرور ست پس اگر شخصی معکوس بجا آورد و ابتدا
بمروه کند دران مختلف شده اند صحیح نیست که شوط اول اعتداد نماید والله اعلم **باب** ما يستحب من الذكر والدعاء على
الصفا والمروة باب دربیان آنچه مستحب ست از ذکر و دعا بر صفا و مروه **مالك** عن جعفر بن محمد بن على عن ابيه عن جابر
ابن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا وقف على الصفا يكبر ثلثا ويقول لا اله الا الله وحده لا شريك له
له الملك وله الحمد وهو على كل شئ قدير يصنع ذلك ثلث مرات ويدعوا ويصنع على المروة مثل ذلك جابر روایت کرد
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه می ایستاد بر صفا الله اکبر میگفت سه بار و میگفت لا اله الا الله الخ میکرد این ذکر سه بار و میکرد
بر مروه همچنان **مالك** عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر وهو على الصفا يدعوا يقول اللهم انك قلت ادعوني استجب لكم
وانك لا تخلف الميعاد وانى اسألك كما هديتنى للاسلام ان لا تنزعه منى حتى تتوفانى وانا مسلم نافع شنید عبد الله
بن عمر را دران حال که او بر صفا بود دعا میکرد و میگفت اللهم الخ ای بار خدایا هر آئینه تو فرمودی ادعونی استجب لکم و هر آئینه
تو خلاف نمیکنی وعده را و هر آئینه من سوال میکنم از تو چنانکه هدایت کردی مرا باسلام که نزع نکنی آنرا از من تا آنکه بمیرانی مرا
حالانکه من مسلمان باشم **باب** يستحب السعى فى بطن الوادى مستحب ست سعی در میان وادی

**مالك** عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم كان اذا نزل من الصفا والمروة مشى حتى اذا انصبت قدماه فى بطن
الوادى سعى حتى يخرج منه رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه فرود می آمد از صفا
و مروه آهسته آهسته میرفت تا آنکه فرود می آمدند دو قدم او در میان وادی پویه پویه
میرفت تا آنکه بر می آمد از میان وادی مسئله نزدیک حنفیه چون در بطن وادی رسد در میان

قلت وعليه اهل العلم فى المنهاج شرطه ان يبدأ بالصفا فى العالمكيرية اذا سعى معكوسا بان يبدأ بالمروة فمن اصحابنا من قال يعتد به ولكن يكره والصحيح انه لا يعتد بالشوط الاول ١٢ فى الهداية

قلت اذا بلغ بطن الوادى يسعى بين الميلين الاخضرين وفى الانوار يستحب فى الذهاب ان يمشى على عادته الى ان يبقى بينه وبين الميل الاخضر قدر ستة اذرع فيسعى الى ان يتوسط بين الميلين فيمشى ١٢

٣٠١

میلین اخضرین سعی نماید و نزدیک شافعیه چون از صفا فرود آید باید که آهسته آهسته برود و چون مسافت شش ذراع تا میل اخضر باقی ماند

سعی نماید تا وقتیکه در وسط میلین اخضرین برسد بعد ازان آهسته آهسته برود **باب** المشی بین الصفا والمروة افضل من الرکوب

پیاده رفتن درمیان صفا و مروه بهتر است از سواره رفتن **مالك** عن هشام بن عروة ان سودة بنت عبد الله بن عمر

كانت عند عروة بن الزبير فخرجت تطوف بين الصفا والمروة في حج او عمرة ماشية وكانت امرءة ثقيلة فجاءت حين

انصرف الناس من العشاء فلم تقض طوافها حتى نودي بالاول من الصبح فقضت طوافها فيما بينها وبينه وكان عروة

اذا راهم يطوفون على الدواب ينهاهم اشد النهي فيعتلون له بالمرض حياء منه فيقول لنا فيما بيننا وبينه لقد خاب هؤلاء

وخسروا **سوده** دختر عبد الله بن عمر بود نزدیک عروه بن الزبیر یعنی در نکاح او بود پس هر آئینه طواف میکرد درمیان صفا و مروه در حج

یا عمره روان برپای خود و بود زن گران پس آمد یعنی شروع طواف کرد درمیان صفا و مروه وقتیکه بازگشتند مردمان از نماز

عشا پس تمام نکرد طواف خود را تا آنکه گفته شد اذان اول از نماز صبح پس تمام کرد طواف خود را درمیان خود و درمیان اذان صبح

و عروه وقتیکه میدید مردمان که طواف میکردند بر چهارپایان نهی میکرد ایشان را سخت ترین نهی پس حیله می آوردند پیش او بمرض

از جهت شرمندگی از وی پس عروه میگفت درمیان خود و درمیان ما البته نرسیدند ایشان و زیان کار شدند **باب** من اعتمر

او تمتع حلق بعد السعي ومن افرد الحج او قارن اخر ذلك الى يوم النحر هر که عمره مفرده نیت کرده باشد یا متمتع بوده باشد سر تراشد ٣٠٢

بعد سعی و هر که حج مفرد یا قران نیت کرده باشد تاخیر کند حلق را تا روز نحر **مالك** عن يحيى بن سعيد قال اخبرتني عمرة بنت

عبد الرحمن انها سمعت عائشة ام المؤمنين تقول خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم لخمس ليال بقين من ذي القعدة

ولا نرى الا انه الحج فلما دنونا من مكة امر رسول الله صلى الله عليه وسلم من لم يكن معه هدي اذا طاف البيت وسعى بين الصفا

والمروة ان يحل قالت عائشة فدخل علينا يوم النحر بلحم بقر فقلت ما هذا فقالوا نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ازواجه

قال يحيى فذكرت هذا الحديث للقاسم بن محمد فقال اتتك والله بالحديث على وجهه **عمره** بنت عبد الرحمن شنید از

عائشه که گفت برآمدیم ما همراه آنحضرت صلے الله علیه وسلم در پنج شب که باقی مانده بودند از ماه ذی قعده و نبوده نمیشد ما مگر آنکه آن

حج است پس وقتیکه نزدیک رسیدیم بمکه امر کرد آنحضرت صلعم کسی را که همراه او هدی نبوده وقتیکه طواف خانه کعبه نماید و سعی کند

میان صفا و مروه حلال شود گفت حضرت عائشه پس داخل کرده شد بر ما یعنی بر اهل بیت روز نحر گوشت گاو پس گفتیم چیست

این گفتند نحر فرموده ست آنحضرت صلعم از جانب ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم این حدیث را پیش قاسم بن محمد گفت قاسم

عمره آورد حدیث را پیش تو بوجهیکه می باید **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر عن حفصة ام المؤمنين انها قالت

لرسول الله صلى الله عليه وسلم ما شان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتك فقال اني لبدت راسي وقلدت هديي فلا احل

قلت: عليه اهل العلم لا نؤدى يجوز السعي راكبا وماشيا افضل

صحی...

حتی انحر حضرت حفصه گفت آنحضرت را چیست حال مردمان که حلال شدند و تو حلال نشدی از عمرۀ خود گفت ہرآئینہ من تسبیغ

جمع کرده ام موی سر خود را و قلاده بستم ہدی خود را پس حلال نشوم تا آنکه نحر کنم **باب** یستحب الغدو یوم التروية الى منى

مستحب ست پگاه رفتن روز ترویه بسوی منی **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يصلى الظهر والعصر والمغرب

والعشاء والصبح بمنى ثم يغدو اذا طلعت الشمس الى عرفة عبد الله بن عمر میگذارد نماز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح در

منی بعد از ان پگاه میرفت وقتیکه بر می آمد آفتاب بجانب عرفات مترجم گوید مستحب ست برآمدن بسوی منی بعد طلوع آفتاب و

شب گذرانیدن در منی بعد از ان پگاه برآیند بجانب عرفات وقتیکه طلوع کند آفتاب **باب** نزول بنمرة وجواز ترك النزول بها

در بیان فرود آمدن در نمره و ترك فرود آمدن آنجا **مالك** عن علقمة عن امه عن عائشة انها كانت تنزل من عرفة

بنمرة ثم تحولت الى الاراك حضرت عائشه فرود می آمد در نمره از وادی عرفات بعد از ان انتقال کرد بجانب اراک **باب** يستحب

تقصير الخطبة فى نمرة وتعجيل الرواح الى عرفة مستحب ست کوتاه ساختن خطبه در نمره و شتاب رفتن بسوی عرفه **مالك**

عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله قال كتب عبد الملك بن مروان الى الحجاج بن يوسف ان لا يخالف عبد الله بن عمر في

شئ من امر الحج قال فلما كان يوم عرفة جاءه عبد الله بن عمر حين زالت الشمس وانا معه فصاح به عند سرادقه ابن هذا

فخرج عليه الحجاج وعليه ملحفة معصفرة فقال ما لك يا ابا عبد الرحمن فقال الرواح ان كنت تريد السنة فقال اهذه الساعة فقال نعم

قال فانظرني حتى افيض على ماء ثم اخرج فنزل عبد الله حتى خرج الحجاج فسار بيني وبين ابي فقلت له ان كنت تريد

ان تصيب السنة اليوم فاقصر الخطبة وعجل الصلوة فجعل ينظر الى عبد الله بن عمر كيما يسمع ذلك منه فلما رأى

ذلك عبد الله بن عمر قال صدق سالم بن عبد الله گفت که عبد الملك بن مروان نوشت بسوی حجاج که مخالفت نکنی با عبد الله

بن عمر در چیزی از امور حج پس وقتیکه شد روز عرفه آمد عبد الله بن عمر وقتیکه زائل شد آفتاب و من همراه او بودم پس آواز داد

حجاج را نزدیک سراپرده های او که کجاست این شخص پس برآمد حجاج و بروی چادری بود معصفر پس گفت چیست ترا

ای ابا عبد الرحمن گفت رفتن بعرفه میباید اگر میخواهی عمل بر سنت پس گفت حجاج آیا این ساعت بروم گفت عبد الله

آری گفت مهلت ده مرا تا آنکه بریزم بر خود آب را یعنی غسل کنم بعد از ان برآیم پس فرود آمد عبد الله بن عمر تا آنکه برآمد حجاج

پس سیر کرد میان من و میان پدر من پس گفتم او را اگر خواهی که عمل بسنت کنی امروز پس کوتاه کن خطبه را و تعجیل کن نماز را

پس دید حجاج بسوی عبد الله بن عمر تا بشنود از وی این سخن را پس وقتیکه دید این ماجرا عبد الله بن عمر گفت راست گفته است

سالم مترجم گوید اتفاق علما بر آن ست که خطبه خواند امام بعد از زوال دو خطبه حال آنکه او ایستاده باشد و بنشیند در میان

خطبتین بنشستن و تعلیم کند در ان خطبها مردمان را مناسک حج تا یوم ثانی **باب** يجمع بين الظهر والعصر يوم عرفة جمع کند میان

قلت وعليه اهل العلم

قلت وعليه اهل العلم

قلت

ظهر و عصر روز عرفه **مالك** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله بن عمر هل يجمع بين الظهر والعصر في السفر فقال

نعم لا باس بذلك الم تر الى صلوة الناس بعرفة ابن شهاب سوال کرد سالم بن عبد الله بن عمر را یا جمع کرده شود درمیان

ظهر و عصر در سفر پس گفت سالم بن عبد الله آری هیچ باک نیست آیا نمی بینی نماز مردمان روز عرفه **باب** فضل يوم عرفة

وفضل الدعاء فيه در فضیلت روز عرفه و فضیلت دعا در وی **مالك** عن ابراهيم بن عبد الله بن ابی عبلة

عن طلحة بن عبيد الله بن كريز ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما رئي الشيطن يوما هو فيه اصغر ولا ادحر ولا

ولا اغيظ منه في يوم عرفة وما ذلك الا لما راى تنزل الرحمة وتجاوز الله عن الذنوب العظام الا ما رئي يوم

بدر قيل وما راى يوم بدر قال اما انه قد راى جبريل يزع الملئكة رسول الله صلعم فرمود دیده نشد شیطان روزی

خوارتر و بی اعتبارتر و حقیرتر و خشمناک تر از وی آنحال که در روز عرفه میباشد و نیست این مگر بسبب آنکه می بیند نزول رحمت و عفو

فرمودن خدای تعالی از گناهان بزرگ مگر آنکه دیده شد روز بدر صحابه گفتند و چه دید روز بدر فرمود آگاه باش هر آئینه وی دید

جبرئیل را بجا بجا استاده میکرد فرشتگان را **مالك** عن زياد بن ابی زياد مولى عبد الله بن عياش بن ابی ربيعة المخزومي

عن طلحة بن عبيد الله بن كريز ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال افضل الدعاء دعاء يوم عرفة وافضل ما قلت انا والنبيون

من قبلي لا اله الا الله وحده لا شريك له رسول الله صلعم فرمود بهترین دعا دعای روز عرفه است و بهترین آنچه گفتم من و پیغامبران

پیش از من لا اله الا الله وحده لا شريك له است **باب** عرفة كلها موقف الا بطن عرنة ومزدلفة كلها موقف الا بطن محسر

عرفه همه آن جای ایستادن ست مگر بطن وادی عرفه و مزدلفه همه آنجای ایستادنست مگر بطن محسر **مالك** انه بلغه ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال عرفة كلها موقف وارتفعوا عن بطن عرنة والمزدلفة كلها موقف وارتفعوا عن بطن محسر رسول الله صلعم فرمود

عرفه همه جای ایستادن ست و یکسو شوید از بطن عرنه و مزدلفه همه آن جای ایستادن ست و یکسو شوید از بطن محسر **مالك** عن هشام

بن عروة عن عبد الله بن الزبير انه كان يقول اعلموا ان عرفة كلها موقف الا بطن عرنة وان المزدلفة كلها موقف الا بطن محسر

عبد الله بن الزبیر میگفت بدانید که عرفه همه جای ایستادن ست مگر بطن عرنه و مزدلفه همه آنجای ایستادن ست مگر بطن محسر گوید مترجم

بطن عرنه وادی ست جانب غرب از مسجد عرفات و شیطان درانجا برای حضرت اسمعیل متمثل شد و وسوسه انداخت که حضرت

ابراهیم اراده ذبح تو دارند و بطن محسر بلفظ اسم فاعل موضعی ست که فیلان اصحاب فیل درانجا مانده شدند و هلاک گشتند و علما

بر مضمون این حدیث و آثار اجماع دارند اختلاف دران ست که اگر شخصی در بطن عرنه وقوف کرد حج او تباه گردد چنانچه مذهب

شافعی ست یا اصل حج صحیح ست و دران نقصانی راه یافته که بقربانی منجبر تواند شد چنانچه مذهب مالک ست والله اعلم **باب**

هل يصوم عرفة واقف عرفات آیا روزه گیرد در روز عرفه کسیکه استاده باشد بعرفات **مالك** عن ابی النضر مولى عمر بن عبيد الله

قال وعليه اهل العلم الا ان الجمع لحق النسك عند ابی حنيفة فيشترط له شروط منها الوقت والمكان والاحرام والجماعة و لمعنى السفر عند الشافعي

قلت وعليه اهل العلم انه يستحب يوم عرفة الاجتهاد في الذكر و

٣٠٧

التهليل والدعاء

قلت ثم قال العلماء المالكية هذه السنة بعينها وفي شرح السنة اختلفوا فيمن وقف ببطن عرنة فقال الشافعي لا يجزئه وقال مالك عليه الدم وحجه صحيح

عجیر

عن عمير مولى عبد الله بن عباس عن ام الفضل بنت الحارث ان ناسا تماروا عندها يوم عرفة في صيام رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال بعضهم هو صائم
وقال بعضهم ليس بصائم فارسلت اليه بقدح لبن وهو واقف على بعيره بعرفة فشرب جماعتی اختلاف کردند با یکدیگر نزدیک ام الفضل
بنت الحارث روز عرفه در روزهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعض مردم گفتند که آنحضرت صلعم روزه دار است و بعض ایشان گفتند
نیست روزه دار پس ام الفضل فرستاد پیالهٔ شیر و آنحضرت صلعم ایستاده بود بر شتر خود در عرفات پس آشامید آنرا مالك عن يحيى بن
سعيد عن القاسم بن محمد ان عائشة ام المؤمنين كانت تصوم يوم عرفة فقال القاسم ولقد رايتها عشية عرفة يدفع الامام
ثم تقف حتى يبيض ما بينها وبين الناس من الارض ثم تدعو بشراب فتفطر قاسم بن محمد روایت کرد که حضرت عائشه روزه میگرفت
روزهٔ عرفه قاسم گفت دیدم او را بیگاه عرفه که روان میشد امام بعد از آن می ایستاد حضرت عائشه تا آنکه سفید میشد آنچه میان او و میان
مردمان بود از زمین مراد از آن خالی شدن زمین است از هجوم مردم بعد از آن میطلبید آشامیدنی پس افطار میکرد مترجم گوید نزد
اکثر علما افضل افطار در عرفه است صوم عرفه مکروه است و افطار آن روز مستحب تا در دعا و وقوف کوشش نماید **باب** من لم يقف بعرفة حتى طلع
الصبح يوم النحر فقد فاته الحج هرکه نه ایستاد بعرفه تا آنکه طلوع کرد صبح روز نحر پس فوت شد ازوی حج **مالك** عن نافع ان عبد الله
بن عمر كان يقول من لم يقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر
فقد ادرك الحج عبد الله بن عمر گفت هرکه ایستاده نشد در عرفات از شب مزدلفه پیش از آنکه طلوع کند فجر پس هرآئینه فوت شد ازوی
حج و هرکه ایستاد بعرفات از شب مزدلفه پیش از آنکه طلوع کند فجر پس هرآئینه دریافت حج **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه
قال من ادركه الفجر من ليلة المزدلفة ولم يقف بعرفة فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد ادرك
الحج عروه میگفت هرکه دریافت او را فجر از شب مزدلفه و ایستاده نشده است بعرفات پس هرآئینه فوت شد ازوی حج و هرکه ایستاد
بعرفات از شب مزدلفه پیش از طلوع فجر پس هرآئینه دریافت حج را مترجم گوید همین است مذهب اهل علم مگر آنکه اگر روز نهم در عرفه
ایستاد و قبل از غروب مفارقت کرد نزد ابو حنیفه دم واجب است و نزد شافعی ادای دم مستحب است او را **باب** کیف یسیر
اذا دفع چگونه سیر کند وقتیکه روان شود از عرفات **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال سئل اسامة بن زيد وانا جالس معه
كيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يسير في حجة الوداع حين دفع فقال كان يسير العنق فاذا وجد فجوة نص عروه گفت که سوال
کرده شد اسامه بن زید را و من نشسته بودم همراه او چگونه سیر میکرد آنحضرت صلعم در حجة الوداع وقتیکه روان میشد از عرفات پس گفت
اسامه که میرفت عنق یعنی شتابی میکرد و لیکن وقتیکه مییافت فرجه زیاده تر شتابی میکرد گفت هشام و نص رفتاری است زیاده تر از عنق
**باب** الجمع بين المغرب والعشاء بمزدلفة جمع کند مغرب و عشا را در مزدلفه **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز مغرب و عشا گزارد

ع قلت وعليه اهل العلم الا انه لو وقف نهارا ثم فارق عرفة قبل الغروب لزمه دم وجوبا عند ابي حنيفة واستحبابا عند الشافعي

ع قلت وعليه اهل العلم انه يسير دفعا لا يؤذي الناس

و در مزدلفه یکجا **مالک** عن موسی بن عقبة عن کریب مولی ابن عباس عن اسامة بن زید انه سمعه یقول دفع رسول الله صلی الله علیه
وسلم من عرفة حتی اذا کان بالشعب نزل فبال فتوضأ فلم یسبغ الوضوء فقلت له الصلوة یا رسول الله قال الصلوة امامك فرکب
فلما جاء المزدلفة نزل فتوضأ فاسبغ الوضوء ثم اقیمت الصلوة فصلی المغرب ثم اناخ کل انسان بعیره فی منزله ثم اقیمت
العشاء فصلاها ولم یصل بینهما شیئا اسامه بن زید میگفت روان شد رسول الله صلعم از عرفه تا چون رسید بدره کوه فرود آمد
پس بول کرد پس وضو کرد و اکمال آن نمود یعنی یک یک بار اعضا را شست اسامه گفت پس گفتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نماز
بگذار یا رسول الله فرمود نماز پیش روی تست پس سوار شد پس وقتیکه رسید بمزدلفه فرود آمد پس کامل کرد وضو را بعد ازان
استاده نموده شد نماز پس گذارد نماز مغرب بعد ازان خوابانید هر شخصی شتر خود را در منزل خود بعد ازان اقامت عشا گفته شد پس
گذارد آنرا و نگذارد چیزی درمیان هر دو نماز **مالک** عن یحیی بن سعید عن عدی بن ثابت الانصاری ان عبد الله بن یزید الخطمی
اخبره ان ابا ایوب الانصاری اخبره انه صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع المغرب والعشاء بالمزدلفة جمیعا
ابو ایوب انصاری نماز گذارد همراه آنحضرت صلعم در حجة الوداع مغرب وعشا در مزدلفه همه یکجا **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان
یصلی المغرب والعشاء بالمزدلفة جمیعا عبد الله بن عمر میگذارد مغرب وعشا در مزدلفه همه یکجا ه و در عالمگیری مذکورست که این
جمع را خطبه وسلطان وجماعة واحرام ضرور نیست بخلاف جمع عرفه **باب** یقومون بالمشعر الحرام یذکرون الله تعالی حتی یسفروا
بایستند در مشعر الحرام ذکر گویان خدای را عز وجل تا آنکه در وقت روشنی در آیند قال الله تعالی فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله
عند المشعر الحرام واذکروه کما هداکم وان کنتم من قبله لمن الضالین ۰ ه پس وقتیکه روان شدید از عرفات پس یاد کنید
خدای را عز وجل نزدیک مشعر الحرام وآن کوهی ست در مزدلفه و یاد کنید او را چنانکه راه نمود شما را واگرچه بودید پیش ازین از گمراهان
پس ازین آیه معلوم شد که نزول بمزدلفه و ذکر نزدیک مشعر الحرام لازم ست و در احادیث وقت آنرا تعیین کرده ست که نماز صبح
بغلس خوانند و ازان وقت تا سفیده دمی ذکر گویند و پیش از طلوع آفتاب بسوی منی روان شوند مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه این وقوف
باین صفت واجب ست و نزدیک شافعی سنت **باب** تقدیم الضعفة من جمع پیشتر فرستادن زنان و کودکان از مزدلفه
**مالک** عن نافع عن سالم وعبید الله ابنی عبد الله بن عمر ان اباهما عبد الله بن عمر کان یقدم اهله وصبیانه من المزدلفة
الی منی حتی یصلوا الصبح بمنی ویرموا قبل ان یاتی الناس عبد الله بن عمر پیشتر میفرستاد اهل خود را و کودکان خود را از مزدلفه بسوی منی
تا آنکه نماز صبح میگذاردند بمنی و رمی میکردند پیش ازانکه مردمان بیایند **مالک** عن یحیی بن سعید عن عطاء بن ابی رباح
ان مولاة لاسماء بنت ابی بکر الصدیق اخبرته قالت جئنا مع اسماء بنت ابی بکر منی بغلس قالت فقلت لها لقد جئنا منی
بغلس فقالت قد کنا نصنع ذلك مع من هو خیر منك مولاتی ازان اسماء بنت ابی بکر گفت آمدیم همراه اسماء بنت ابی بکر بمنی در وقت

ه قلت: وعلیه اهل العلم وقالت المالکیة لا یشترط للجمع بالمزدلفة الخطبة والجماعة ولا الاحرام ۱۲

ه قلت: وعلیه عامة اهل العلم الا انه واجب عند ابی حنیفة سنة عند الشافعی ۱۲

غلس پس گفتم اسما را هر آئینه ما آمدیم بمنی در وقت غلس گفت هر آئینه میکردیم ما این کار را همراه کسیکه وی بهتر بود از تو مالک انه بلغه

ان طلحة بن عبيد الله كان يقدم نساءه وصبيانه من المزدلفة الى منى طلحه بن عبید الله پیش میفرستاد زنان خود را و کودکان خود را از مزدلفه

بسوی منی مالك عن هشام بن عروة ان فاطمة بنت المنذر اخبرته انها كانت ترى اسماء بنت ابی بكر الصديق بالمزدلفة تامر الذی

يصلی لها ولاصحابها الصبح حين يطلع الفجر ثم تركب فتسير الى منى ولا تقف فاطمه بنت منذر میدید اسما بنت ابی بکر را بمزدلفه امر میکرد شخصی را

میگذارد برای او و برای اصحاب او نماز صبح را یعنی امامت در نماز صبح میکرد که بگذارد برای ایشان نماز صبح را وقتیکه طلوع میکرد فجر بعد از آن

سوار میشد بسوی منی و نمی استاد بمشعر الحرام مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه اگر قبل از طلوع فجر از حدود مزدلفه تجاوز کرد بروی قربانی

واجب شد مگر مریض و ضعیف مثل نساء و صبیان که ایشان را اعفا رفتن مزدلفه در شب نیز جائز ست بهذه الآثار باب السير في الدفعة

في بطن محسر بجنبانید راحله خود را در وادی محسر مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يحرك راحلته في بطن محسر قدر رمية

عبد الله بن عمر می جنبانید شتر خود را یعنی شتاب روان میکرد در بطن محسر قدر یک انداختن سنگ مترجم گوید اتفاق علما بر همین است

و در عالمگیری مذکور ست که چون برسد در وادی محسر شتاب رود اگر پیاده باشد و اگر سوار باشد حرکت دهد دابه را بقدر انداختن

یک سنگ و در انوار نیز مثل آن مذکور ست باب متى يقطع التلبية کی گذارد لبیک گفتن را مالك عن محمد بن ابی بكر الثقفي انه

سال انس بن مالك وهما غاديان من منى الى عرفة كيف كنتم تصنعون في مثل هذا اليوم مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال كان يهل المهل منا فلا ينكر عليه ويكبر المكبر منا فلا ينكر عليه محمد بن ابی بکر ثقفی سوال کرد انس بن مالک را و این هر دو کس

بوقت صبح میرفتند از منی بسوی عرفه چگونه میکردید شما در مثل این روز همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت انس لبیک

میگفت لبیک گوینده از ما پس انکار کرده نمیشد بروی و تکبیر گوینده از ما پس انکار کرده نمیشد بروی مالك عن جعفر بن

محمد عن ابيه ان علي بن ابي طالب كان يلبي في الحج حتى اذا زاغت الشمس من يوم عرفة قطع التلبية علی بن ابی طالب لبیک

میگفت در حج تا چون میل کرد آفتاب از وسط آسمان روز عرفه قطع کرد لبیک را قال مالك وذلك الامر الذي لم يزل عليه اهل

العلم ببلدنا گفت مالک همین ست امر که همیشه بر آنند اهل علم در شهر ما مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة

زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تترك التلبية اذا راحت الى الموقف حضرت عائشه ترک میکرد تلبیه را وقتیکه بیگاه میرفت

بسوی موقف مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن عبد العزيز غدا يوم عرفة من منى فسمع التكبير عاليا فبعث الحرس يصيحون

ايها الناس انها التلبية عمر عبد العزیز آمد وقت صبح روز عرفه از منی پس شنید تکبیر را بلند بر آمده پس فرستاد پیادها را که آواز

کنند در مردمان که ای مردمان هر آئینه وظیفه امروز لبیک گفتن ست مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقطع التلبية في

الحج اذا انتهى الى الحرم حتى يطوف بالبيت وبين الصفا والمروة ثم يلبي حتى يغدو من منى الى عرفة فاذا غدا ترك التلبية

قلت وعليه اهل العلم وليس تقديم النساء والضعفة بعد نصف الليل الى منى في العالمكيرية لو جاوز حد المزدلفة قبل طلوع الفجر فعليه دم الا اذا كان لترك الوقوف علة او مرض او ضعف فيها في الزحام فلا شيء عليه ١٢ قلت وعليه اهل العلم في العالمكيرية اذا بلغ بطن محسر اسرع ان كان ماشيا وحرك دابته ان كان راكبا قدر رمية حجر ومثله في الانوار ١٢

وكان يترك التلبية في العمرة اذا دخل الحرم عبدالله بن عمر قطع ميكرد تلبيه را در حج وقتيكه ميرسيد در حرم تا آنكه طواف بيت كند
وسعى كند درميان صفا ومروه وبعد از ان لبيك ميگفت تا آنكه بگاه ميرفت از منى بسوى عرفه پس وقتيكه بگاه ميرفت ترك ميكرد لبيك را
وترك ميكرد لبيك را در عمره وقتيكه داخل ميشد در حرم مالك عن ابن شهاب انه كان يقول كان عبدالله بن عمر لا يلبي وهو يطوف
بالبيت ابن شهاب ميگفت عبدالله بن عمر لبيك نميگفت درحاليكه او طواف خانه كعبه ميكرد مالك عن هشام بن عروة عن ابيه
انه كان يقطع التلبية في العمرة اذا دخل الحرم عروه قطع ميكرد تلبيه را در عمره وقتيكه داخل ميشد در حرم مالك باسناده
ان عائشة كانت تهل ما كانت في منزلها ومن كان معها فاذا ركبت وتوجهت الى الموقف تركت الاهلال حضرت عائشه
لبيك ميگفت تا وقتيكه ميبود در منزل خود وكسيكه همراه او ميبود پس وقتيكه سوار ميشد ومتوجه ميشد بسوى موقف ترك ميكرد اهلال را
يعني لبيك گفتن را مترجم گويد عامه اهل علم گفته اند كه محرم حج او انكه تلبيه را تا آنكه جمره عقبه را روز نحر رمي كند لما روى الفضل بن عباس
ان رسول الله صلعم لبى حتى رمى جمرة العقبة ونزديك اول حصاة منقطع شود ودر طواف قدوم نزد بعضي مستحب نيست ونزد بعضي مستحب است
بلا جهر **باب** من اين يرمي جمرة العقبة از كجا رمي كند جمره عقبه را **مالك** انه سال عبدالرحمن بن القاسم من اين كان القاسم
يرمي جمرة العقبة فقال من حيث تيسر امام مالك سوال كرد عبدالرحمن بن قاسم را كه از كجا رمي جمره عقبه ميكرد قاسم گفت از هر جا كه
آسان ميبود مترجم گويد تعقيب بحديث الترمذي عن ابن مسعود انه استبطن الوادي ثم قال من ههنا والذي لا اله الا هو قام الذي
انزل عليه سورة البقرة ولهذا جمهور اهل علم اختيار كرده اند كه رمي از بطن وادي مستحب است **باب** يكبر عند كل حصاة تكبير گويد
نزد يك انداختن هر سنگريزه **مالك** عن نافع ان عبدالله بن عمر كان يكبر عند رمي الجمار كلما رمى بحصاة عبدالله بن عمر
تكبير ميگفت نزد يك رمي جمار هرگاه انداختي سنگريزه را **باب** قدر كم يكون الحصا چه قدر بايد كه سنگريزه باشد **مالك**
انه سمع بعض اهل العلم يقول الحصى التي يرمى به الجمار مثل حصى الخذف مالك شنيد از بعض اهل علم كه ميگفت سنگريزه كه انداخته مي شود
بآن جمار را مانند سنگريزه باشد كه بدو انگشت ميتوان انداخت **باب** هل يجوز الرمي بعد غروب الشمس من يوم النحر آيا جايز است
بعد غايب شدن آفتاب از روز نحر **مالك** عن ابي بكر بن نافع عن ابيه ان ابنة اخ لصفية بنت ابي عبيد نفست بالمزدلفة
فتخلفت هي وصفية حتى اتتا منى بعد ان غربت الشمس من يوم النحر فامرهما عبدالله بن عمر ان ترميا الجمرة حين اتتا منى
ولم ير عليهما شيئا دختر برادر صفيه بنت ابي عبيد نفاس ديد در مزدلفه پس ماندند او وصفيه تا آنكه آمدند بمنى بعد از آنكه غائب شد
آفتاب روز نحر پس امر كرد ايشان را عبدالله بن عمر كه رمي كنند جمره را وقتيكه آمدند بمنى ونه واجب ديد بر ايشان چيزي يعني از دم
**باب** رخصة الرعاء ان يجمعوا رمي يومين رخصت داده شد شبانان را كه جمع كنند رمي دو روز **مالك** عن عبدالله
بن ابي بكر بن حزم عن ابيه ان ابا البداح بن عاصم بن عدي اخبره عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

ارخص لرعاء الابل فی البیتوتة عن منی یرمون یوم النحر ثم یرمون الغد او من بعد الغد لیومین ثم یرمون یوم النفر رسول الله صلعم

رخصت داد شبانان شتران را در ترک شب گذرانیدن در منی بنیداز ند روز نحر بعد ازان بنیداز ند فردای یوم نحر یا پس فردای

برای دو روز بعد ازان بنیداز ند روز نفر **باب** یرمی ثم یذبح ثم یحلق ثم یطواف بالبیت رمی کند بعد ازان ذبح کند بعد ازان حلق کند

بعد ازان طواف کند خانه کعبه قال الله تعالی و اذ بوانا لابراهیم مکان البیت ان لا تشرک بی شیئا و طهر بیتی للطائفین و القائمین

و الرکع السجود ط و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق لیشهدوا منافع لهم و یذکروا اسم الله

فی ایام معلومات علی ما رزقهم من بهیمة الانعام ط فکلوا منها و اطعموا البائس الفقیر ط ثم لیقضوا تفثهم و لیوفوا نذورهم

و لیطوفوا بالبیت العتیق ٥ فرمود خدا تعالی یاد کن آن وقت را که تعیین کردیم برای ابراهیم مکان خانه کعبه و گفتیم شریک مقرر

با من چیزی را و پاک کن خانه مرا برای طواف کنندگان و ستادگان در رکوع و سجود کنندگان و ندا کن درمیان مردمان بحج تا بیایند تو

پیاده و سواره بر هر شتر لاغر بیایند این شتران لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند بمنفعتهای خود یعنی منافع دینی و دنیوی و تا یاد کنند

نام خدا تعالی در روزها را دانسته شده یعنی روز نحر و سه روز بعد از وی بر چیزیکه داده است ایشانرا خدا تعالی از چهار پایهای اهلی یعنی

شتر و گاو و گوسفند پس بخورید ازان و بخورانید بی نوا و درویش را بعد ازان باید که دور کنند چرک خود را و بجای آرند نذرها خود را و طواف

کنند بخانه قدیم قال مالک التفث حلاق الشعر و لبس الثیاب و ما یتبع ذلک گفت مالک مراد از تفث تراشیدن موی سر است و پوشیدن

جامها و آنچه تابع آنست قال مالک الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا ان احدا لا یحلق راسه و لا یاخذ من شعره حتی ینحر هدیا

ان کان معه و لا یحل من شیء حرم علیه حتی یحل بمنی یوم النحر و ذلک ان الله تعالی قال و لا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله گفت مالک

سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما آنست که هیچکس حلق نکند سر خود را و نگیرد از موی تا آنکه نحر کند هدی اگر باشد همراه او و حلال

نشود از چیزیکه حرام شده است بروی تا آنکه حلال شود در منی روز نحر و این برای آنست که خدا تعالی فرموده است و لا تحلقوا رؤسکم

حتی یبلغ الهدی محله **باب** من قدم شیئا من محلها و اخر من وظائف یوم النحر لا شیء علیه هر که مقدم کرد چیزی را از جای او یا موخر

کرد از وظیفهای روز نحر هیچ چیزی بروی لازم نیست **مالک** عن ابن شهاب عن عیسی بن طلحة بن عبید الله عن عبد الله بن عمرو

بن العاص انه قال وقف رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع للناس بمنی و الناس یسألونه فجاءه رجل فقال یا رسول الله

لم اشعر فحلقت قبل ان انحر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذبح و لا حرج ثم جاء آخر فقال یا رسول الله لم اشعر فنحرت

قبل ان ارمی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارم و لا حرج قال فما سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن شیء قدم و لا اخر الا

قال افعل و لا حرج عمرو بن العاص گفت ایستاد آنحضرت صلعم برای مردمان در حجة الوداع در منی و مردمان سوال میکردند آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پس آمد شخصی و گفت یا رسول الله آگاه نبودم پس حلق کردم پیش ازانکه نحر کنم

٣٠٩

فرمود آنحضرت صلعم ذبح بکن و هیچ گناه نیست بعد ازان آمد شخصی دیگر پس گفت یا رسول الله ندانستم پس نحر کردم پیش ازانکه
رمی جمره کنم پس فرمود آنحضرت صلے الله علیه وسلم رمی بکن و هیچ گناه نیست پس سوال کرده نشد آنحضرت را صلعم از چیزیکه مقدم کرده شده
یا موخر گذاشته شد مگر که فرمود بکن و هیچ گناه نیست مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لقي رجلا من اهله يقال له المجبر
قد افاض ولم يحلق ولم يقصر جهل ذلك فامره عبد الله ان يرجع فيحلق او يقصر ثم يرجع الى البيت فيفيض عبد الله بن عمر
برخورد بشخصی از اهل بیت خود که گفته میشد او را مجبر طواف افاضه کرده بود و حلق یا قصر نکرده ندانست سنت را پس امر کرد او را عبد الله
که رجوع کند پس حلق کند یا قصر نماید بعد ازان بازگردد بسوی خانه کعبه پس طواف کند باب کل منى منحر همه مواضع منی جای
نحرست مالک انه بلغه ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال بمنى هذا المنحر وكل منى منحر وقال في العمرة هذا المنحر يعني المروة
وكل فجاج مكة وطرقها منحر رسول الله صلعم فرمود در منی اینست جای نحر یعنی اشارت بمنحر خود فرمودند که اینست جای نحر من و منی
همه آنجا جای نحرست و فرمود در عمره اینست جای نحر من یعنی مروه و همه کوچهای مکه و راههای مکه جای نحرست باب کیف ینحر صفت
نحر کند مالک عن جعفر بن محمد عن ابيه عن علي بن ابي طالب ان رسول الله صلے الله علیه نحر بعض هديه بيده ونحر غيره بعضه
از علی مرویست که رسول الله صلعم نحر کرد بعض هدی خود را بدست خود و نحر کرد غیر او بعض آنرا مالک عن هشام بن عروة ان اباه كان
ينحر بدنه قياما عروه نحر میکرد شتران قربانی خود را ایستاده کرده شده مالک عن نافع عن ابن عمر انه كان هو ينحر هديه
بيده يصفهن قياما ويوجههن الى القبلة ثم ياكل ويطعم ابن عمر نحر میکرد هدی خود را بدست خود ایستاده میکرد آنها را و متوجه میکرد آنها را
بسوی قبله بعد ازان میخورد و میخورانید باب الحلق افضل من التقصير حلق بهترست از قصر کردن مالک عن نافع عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال اللهم ارحم المحلقين قالوا والمقصرين يا رسول الله قال اللهم ارحم المحلقين
قالوا والمقصرين يا رسول الله قال والمقصرين رسول الله صلعم فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشندگان را گفتند بگو و بر قصر کنندگان
یا رسول الله فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشندگان را گفتند بگو و بر قصر کنندگان پس فرمود رحم کن بر قصر کنندگان باب الاخذ
من اللحية والشارب بعد حلق راسه بگیرد از ریش خود و بروت خود بعد تراشیدن سر مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر
كان اذا حلق في حج او عمرة اخذ من لحيته وشاربه عبد الله بن عمر وقتیکه حلق میکرد در حج میگرفت از ریش خود و بروت خود باب
اذا قصر بالاسنان جاز وقتیکه قصر کرد بدندانها جائزست مالک عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان رجلا اتى القاسم بن محمد
فقال اني افضت وافضت معي باهلي ثم عدلت الى شعب فذهبت لادنو من اهلي فقالت اني لم اقصر من شعري بعد فاخذت
من شعرها باسنان ثم وقعت بها قال فضحك القاسم بن محمد فقال مرها فلتاخذ من شعرها بالجلمين شخصی آمد پیش قاسم
بن محمد پس گفت برآئینه من طواف افاضه کردم و طواف کنانیدم اهل خود را بعد ازان بسوی دره گشتم پس شروع کردم که نزدیک

شوم با اہل خود پس گفت ہر آئینہ من قصر نکردہ ام از موی خود منوز پس گرفتم از موی او بدندان خود بعد از ان قانع کردم باو و گفت

پس بخندید قاسم بن محمد پس گفت امر کن او را کہ بگیرد از موی خود بمقراض **باب** من ضفر او لبد تعین له الحلق ہر کہ بافتہ باشد موی

سر یا بصمغ جمع کردہ باشد معین میشود برای او حلق **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من ضفر فليحلق ولا

تشبهوا بالتلبيد عمر بن الخطاب گفت ہر کہ بافتہ باشد موی سر خود را پس البتہ حلق کند و مشابہت نکنید بہ تلبید **مالک** عن يحيى

بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال من عقص راسه او ضفر او لبد فقد وجب عليه الحلاق عمر بن الخطاب گفت

ہر کہ بستہ باشد موی سر خود را بر تارک یا بافتہ باشد یا بصمغ جمع کردہ باشد پس واجب ست بروی کہ حلق کند **باب** لا تمتشط

المرأة قبل التقصير شانہ نکند زن پیش از قصر کردن **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول المرأة المحرمة اذا حلت

لم تمتشط حتى تاخذ من قرن راسها وان كان لها هدي لم تاخذ من شعرها حتى تنحر هديها عبد الله بن عمر میگفت زن محرم وقتیکہ

حلال شود شانہ نکند تا وقتیکہ بگیرد از فرق سر خود و اگر باشد او را ہدی نگیرد از موی سر خود تا وقتیکہ نحر کند ہدی خود را **باب**

من رمى الجمرة وحلق حل له كل شئ الا النساء واختلفوا في الطيب ہر کہ رمی جمار کند و حلق نماید حلال شد او را ہر چیز مگر زنان و اختلاف

کردند در استعمال خوشبو **مالک** عن نافع وعبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب خطب الناس بعرفة وعلمهم

امر الحج وقال لهم فيما قال اذا جئتم منى فمن رمى الجمرة فقد حل له ما حرم على الحاج الا النساء والطيب لا يمس احد نساء

ولا طيبا حتى يطوف بالبيت عمر بن الخطاب خطبہ خواند برای مردمان در عرفہ و تعلیم کرد ایشان را امر حج و گفت ایشان را وقتیکہ

آمدید بمنی پس ہر کہ رمی کرد جمرہ را پس ہر آئینہ حلال شد برای او چیزیکہ حرام بود بر حج کنندہ مگر زنان و خوشبو ہیچکس دست نرساند

بزنان و نہ بخوشبو تا آنکہ طواف کند خانہ کعبہ را **مالک** عن نافع وعبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من

رمى الجمرة وحلق او قصر ونحر هديا ان كان معه فقد حل له ما حرم عليه الا النساء والطيب حتى يطوف بالبيت عمر بن الخطاب

فرمود ہر کہ رمی کرد جمرہ را و موی سر تراشید یا قصر کرد و نحر نمود ہدی خود را اگر باشد با او پس ہر آئینہ حلال شد او را آنچہ حرام بود

بروی مگر زنان و خوشبو تا آنکہ طواف کند بخانہ کعبہ **مالک** عن يحيى بن سعيد وعبد الله بن ابي بكر وربيعة بن ابي عبد الرحمن

ان الوليد بن عبد الملك سال سالم بن عبد الله وخارجة بن زيد بن ثابت بعد ان رمى الجمرة وحلق راسه وقبل ان يفيض

عن الطيب فنهاه سالم وارخص له خارجة بن زيد بن ثابت وليد بن عبد الملک سوال کرد سالم بن عبد الله و خارجہ بن زید بن ثابت

بعد از آنکہ رمی جمرہ کرد و حلق کرد سر خود را پیش از آنکہ طواف افاضہ کند از استعمال خوشبو پس نہی کرد او را سالم و رخصت داد او را خارجہ

بن زید **باب** تجب البيتوتة في منى وحدها العقبة واجب ست شب ماندن در منی و حد آن عقبہ ست **مالک** عن نافع

عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا يبيتن احد من الحاج ليالي منى من وراء العقبة عمر بن الخطاب فرمود باید کہ شب نگذراند

ان طيبت النبي صلى الله عليه وسلم يوم النحر قبل ان يطوف فقال الجمهور حل له كل شئ الا النساء

کسی حاجیان شبها منی آن طرف عقبه مالک عن نافع انه قال زعموا ان عمر بن الخطاب کان یبعث رجالا یدخلون الناس من وراء

العقبة عمر بن خطاب میفرستاد مردمان را تا داخل کنند مردمان را از آن طرف عقبه مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال فی

البیتوتة بمکة لیالی منی لا یبیتن احد الا بمنی عروه گفت در باب شب ماندن بمکه در شبها منی که شب نگذراند هیچکس مگر بمنی باب

لا یرمی الجمار فی الایام الثلثة حتی تزول الشمس انداخته نشود سنگریزها در سه روز یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم تا آنکه زائل

شود آفتاب مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا ترمی الجمار فی الایام الثلثة حتی تزول الشمس عبد الله بن عمر

میگفت انداخته نشود سنگریزها در سه روز یعنی غیر روز نحر تا آنکه زائل شود آفتاب باب هل یجوز رمی التشریق باللیل ام لا

جایز ست رمی جمار ایام تشریق در شب مالک عن یحیی بن سعید عن عطاء بن ابی رباح انه سمعه یذکر انه ارخص للرعاء

ان یرموا باللیل یقول فی الزمان الاول یحیی بن سعید شنید از عطاء بن ابی رباح که ذکر میکرد هر آئینه که رخصت داده شد شبانان را

که رمی کنند در شب میگوید عطاء بن ابی رباح که رخصت داده شد در زمان اول باب یستحب ان یقف عند الجمرتین الاولیین یذکر

الله تعالی دون جمرة العقبة مستحب است که بایستد نزدیک دو جمره نخستین ذکر کند خدا تعالی را و در جمره عقبه مالک انه بلغه ان عمر

بن الخطاب کان یقف عند الجمرتین الاولیین وقوفا طویلا حتی یمل القائم عمر بن الخطاب می ایستاد نزدیک دو جمره نخستین ایستادن

دراز تا آنکه مانده میشد ایستاده شونده مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقف عند الجمرتین الاولیین وقوفا طویلا یکبر الله

ویسبحه ویحمده ویدعو الله ولا یقف عند جمرة العقبة عبد الله بن عمر می ایستاد نزدیک دو جمره نخستین ایستادن دراز الله اکبر می گفت

برای خدا تعالی و تسبیح میگفت او را و حمد میگفت او را و دعا میکرد در جناب خدای عز وجل و ایستاده نمی شد نزدیک جمره عقبه باب

المشی فی رمی التشریق افضل من الرکوب پیاده رفتن در رمی ایام تشریق بهتر ست از سواره رفتن مالک عن عبد الرحمن

بن القاسم عن ابیه ان الناس کانوا اذا رموا الجمار مشوا ذاهبین وراجعین واول من رکب معویة بن ابی سفیان قاسم بن محمد گفت

مردمان وقتیکه رمی جمار میکردند پیاده میرفتند در آنحال که میرفتند و در آنحال که باز میگشتند و اول کسیکه سوار شد معاویه بن ابی سفیان

بود باب یستحب تاخیر النفر الی رمی الثالث ویجوز تعجیله مستحب ست تاخیر کردن نفر تا رمی جمار روز سیوم و جائز ست

تعجیل آن قال الله تعالی واذکروا الله فی ایام معدودات فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه ومن تاخر فلا اثم علیه لمن اتقی

واتقوا الله واعلموا انکم الیه تحشرون ۵ فرمود خدا تعالی و یاد کنید خدای را در روزهای شمرده شده یعنی در ایام تشریق

تکبیرات گوئید پس هر که شتابی کرد در کوچ از منی در دو روز یعنی در روز دوم از ایام تشریق بعد رمی جمار او پس هیچ گناه نیست

بروی و هر که درنگ کرد در کوچیدن از منی یعنی روز سیوم بعد رمی جمار او پس هیچ گناه نیست بروی یعنی گناه نیست برآن

کسیکه بترسید از خدا و بترسید از خدا و بدانید که هر آئینه شما بسوی او حشر کرده خواهید شد باب من لم ینفر حتی غربت الشمس من ثانی ایام

التشریق

لان ما بعد الزوال ... لا یجوز وفی الرابع یجوز ویکره وفی المنهاج یدخل وقت رمی التشریق بزوال الشمس قلت وعلیه ابو حنیفة فی المالکیة ما بعد المغرب وفی المنهاج یخرج الوقت بغروب الشمس ۱۳۱۲

وقیل یبقی الی الفجر قلت وعلیه اهل العلم قلت وعلیه ابو حنیفة قلت وعلیه اهل العلم

التشريق وجب عليه صيامها وفي الغد هر كه نيابد از منى تا آنكه غروب شد آفتاب از اوسط ايام تشريق واجب است بر وى شب گذرانيدن

در منى وانداختن سنگريزه فرداى آن روز مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول من غربت له الشمس من اوسط ايام

التشريق وهو بمنى فلا ينفرن حتى يرمي الجمار من الغد عبد الله بن عمر گفت هر كه غروب شود بر وى آفتاب در اوسط ايام تشريق

و در منى است پس نكوچد تا آنكه بيندازد سنگريزها فرداى آن روز باب هل يتم الصلوة بمنى و يقصر يا چهار گانى خواند نماز را

در منى يا قصر كند مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى الصلوة بمنى ركعتين وان ابا بكر الصديق

صليها بمنى ركعتين وان عمر بن الخطاب صليها بمنى ركعتين وان عثمان بن عفان صليها بمنى ركعتين شطر امارته ثم اتمها

بعد ذلك رسول الله صلعم گذارد در منى دو ركعت و ابو بكر صديق گذارد آنرا دو ركعت در منى و عمر بن الخطاب گذارد آنرا در منى دو ركعت

و عثمان بن عفان گذارد آنرا در منى دو ركعت نيمه خلافت خود بعد از آن تمام كرد آنرا مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان

عمر بن الخطاب لما قدم مكة صلى بهم ركعتين ثم انصرف فقال يا اهل مكة اتموا صلوتكم فانا قوم سفر ثم صلى عمر بن

الخطاب ركعتين بمنى فلم يبلغنا انه قال لهم شيئا عمر بن الخطاب وقتيكه آمد بمكه نماز گذارد براى ايشان دو ركعت بعد از ان باز گشت

پس گفت يا اهل مكه تمام كنيد نماز خود را هر آئينه ما قوم مسافريم بعد از ان گذارد دو ركعت در منى و خبر نشد سعيد بما كه گفته باشد بايشان

چيزى باب تكبير ايام التشريق ويجهر بالتكبير الله اكبر بگويد در روز هاى تشريق و آواز بلند كند بتكبير قال الله تعالى واذكروا الله

في ايام معدودات فرمود خدا تعالى ياد كنيد خدا را در روز هاى شمرده شده قال مالك الايام المعدودات ايام التشريق گفت

امام مالك مراد از ايام معدودات ايام تشريق است مالك عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان عمر بن الخطاب خرج الغد من يوم النحر حين

ارتفع النهار شيئا فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج الثانية من يومه ذلك بعد ارتفاع النهار فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج الثالثة حين زاغت الشمس

فكبر فكبر الناس بتكبيره حتى يتصل التكبير ويبلغ البيت فيعرف الناس ان عمر قد خرج يرمي عمر بن الخطاب برآمد روز دوم

از روز نحر وقتيكه بلند شد آفتاب قدرى پس تكبير گفت پس تكبير گفتند مردمان بتكبير او بعد از ان برآمد بار ديگر از ان روز وقتيكه

بلند شد روز پس تكبير گفت پس تكبير گفتند مردمان بتكبير او بعد از ان برآمد وقتيكه زائل شد آفتاب پس تكبير گفت پس تكبير گفتند مردمان

بتكبير او تا آنكه متصل شد تكبير و ميرسيد بخانه كعبه پس ميدانستند مردمان كه برآمد عمر بقصد رمى باب هل يصوم المتمتع ايام

منى يا روزه گيرد متمتع در روزهاى منى مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين انها كانت تقول

الصيام لمن تمتع بالعمرة الى الحج لمن لم يجد هديا ما بين ان يهل بالحج الى يوم عرفة فان لم يصم صام ايام منى حضرت عائشه صديقه

ميگفت روزه لازم است كسى را كه تمتع كند بعمره تا رسيدن وقت حج كسى كه نيابد هدى در ميان آنكه احرام كند بحج تا روز عرفه پس اگر روزه نگرفت

روزه گيرد ايام منى مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه كان يقول في ذلك مثل قول عائشة عبد الله بن عمر

قلت وعليه الشافعي في القديم و قال لا يقصر حتى يرمي وجب عليه المبيت ... وقال ابو حنيفة ان ... الى ... ان ... حتى يصير ...

قلت وعليه اهل العلم وعليه عند ابو حنيفة ... والشافعي انهم كانوا مسافرين ... يقصرون ...

قلت وعليه اهل العلم ... عند ابو حنيفة ... والشافعي في ... القديم ...

میگفت در منیا بآنند قول عائشہ **باب التحصیب** یا در بیان نازل شدن بمحصب بعد فراغ از افعال حج **مالک** عن نافع ان عبد الله

بن عمر کان یصلی الظهر والعصر والمغرب والعشاء بالمحصب ثم یدخل مکة من اللیل فیطوف بالبیت عبد الله بن عمر میگذارد نماز ظهر

وعصر ومغرب وعشا در محصب بعد از ان داخل مے شد بمکہ در شب بعد ازان طواف میکرد بخانہ کعبہ

**باب** طواف الوداع در بیان طواف وداع **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا یصدرن احد من الحاج

حتی یطوف بالبیت فان اخر النسک الطواف بالبیت عمر بن الخطاب میگفت رجوع نکند کسی از حاجیان تا آنکہ طواف کند

بخانہ کعبہ پس بر آئینہ آخر نسک طواف خانہ کعبہ است **مالک** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب رد رجلا من مر الظهران لم

یکن ودع البیت حتی ودع البیت عمر بن الخطاب باز گردانید مردی را از مر ظهران کہ وداع نکردہ بود خانہ کعبہ را باز گردانید تا وداع

کند خانہ کعبہ را **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال من افاض فقد قضی الله حجه فانه ان لم یکن حبسه شیء فهو

حقیق ان یکون اخر عهده الطواف بالبیت وان حبسه شیء او عرض له فقد قضی الله حجه عروہ گفت ہر کہ طواف افاضہ کرد پس

خدا تعالی تمام کردہ است حج او را پس اگر حبس نکند او را عذری لائق است کہ باشد آخر عہد او طواف بخانہ کعبہ و اگر حبس کرد او را

چیزی یا پیش آید او را حادثہ پس خدا تعالی تمام فرمودہ است حج او را **باب** رخص للحائض فی ترک طواف الوداع ان کانت

قد افاضت رخصت دادہ شد حائض را در ترک طواف وداع اگر طواف افاضہ کردہ باشد **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم

عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین ان صفیة بنت حیی حاضت فذکرت ذلک لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال احابستنا هی فقیل

انها قد افاضت فقال فلا اذا صفیہ بنت حیی حائض شد پس ذکر کردہ شد این ماجرا پیش آنحضرت صلعم پس فرمود آیا وی باز دارندہ

است ما را پس گفتہ شد کہ بر آئینہ وی طواف افاضہ کردہ بود است پس فرمود نیست الحال باز دارندہ **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر

بن حزم عن ابیه عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة ام المؤمنین انها قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم ان صفیة بنت حیی

قد حاضت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلها تحبسنا الم تکن طافت معکن بالبیت قلن بلی یا رسول الله قال فاخرجن

حضرت عائشہ گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله صفیہ بنت حیی حائض شد پس فرمود آنحضرت صلعم شاید وی منع کند

ما را یا طواف خانہ کعبہ نکرد ہمراہ شما گفتند آری کردہ بود یا رسول الله پس فرمود بر آئید **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه

عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر صفیة بنت حیی فقیل له انها قد حاضت فقال رسول الله صلی الله

علیه وسلم لعلها حابستنا فقالوا یا رسول الله انها قد کانت طافت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فلا اذا قال مالک قال

هشام قال عروة قالت عائشة ونحن نذکر ذلک فلم یقدم الناس نساءهم ان کان ذلک لا ینفعهن ولو کان الذی یقولون

لاصبح بمنی اکثر من ستة الاف امراة حائض کلهن قد افاضت رسول الله صلعم یاد کرد صفیہ را پس عرض کردہ شد در جناب

صلعم مر آئینه وی حائض شده است فرمود شاید وی بند کننده ما باشد پس گفتند یا رسول الله مر آئینه وی طواف کرده بود پس فرمود
رسول الله صلعم پس نیست بند کننده ما الحال حضرت عائشه گفت در حالتی که ما درین مسئله بحث میکردیم که پس چرا پیش میفرستند
مردمان زنان خود را یعنی برای طواف روز نحر اگر آن پیش فرستادن نفع میکند ایشان را اگر بودی آنچه میگویند صبح میکنید
بمنی زیاده از شش هزار زن حائض همه ایشان طواف افاضه کرده اند یعنی طواف وداع میکنند **مالك** عن عبد الله
بن ابی بکر عن ابیه ان ابا سلمة بن عبد الرحمن اخبره ان ام سليم بنت ملحان استفتت رسول الله صلعم وحاضت او ولدت بعد ما افاضت يوم النحر فاذن لها رسول الله صلعم
فخرجت ام سلیم بنت ملحان سوال کرد آنحضرت صلعم را و او حائض شده بود یا فرزند زاده بود بعد از آنکه طواف افاضه کرده بود
روز نحر پس اذن داد او را رسول الله صلعم پس برآمد بجانب مدینه **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن عمرة بنت عبد الرحمن
ان عائشة ام المؤمنين كانت اذا حجت ومعها نساء تخاف ان يحضن قدمتهن يوم النحر فافضن فان حضن بعد ذلك
لم تنتظرهن تنفر بهن وهن حيض اذا كن قد افضن حضرت عائشه وقتیکه حج میکرد و همراه او زنان میبودند که از حیض ایشان
می ترسید پیش میفرستاد ایشان را روز نحر پس طواف افاضه میکردند پس اگر حائض میشدند بعد از آن انتظار ایشان نمی نمود
و روانه میکرد ایشان را بجانب وطن حال آنکه ایشان حائض بودند وقتیکه طواف افاضه کرده بودند **باب** ما تفعل المرءة اذا حاضت
قبل الافاضة چه کار کند زن وقتیکه حائض شود پیش از آنکه طواف افاضه کند **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه
عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت قدمت مكة وانا حائض ولم اطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة فشكوت
ذلك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال افعلي ما يفعل الحاج غير ان لا تطوفي بالبيت ولا بين الصفا والمروة حتى تطهري
حضرت عائشه گفت آمدم بمکه و من حائض بودم و طواف نکردم بخانه کعبه و نه سعی کردم در میان صفا و مروه پس اظهار شکایت
کردم پیش آنحضرت صلعم پس فرمود بکن آنچه میکنند حاجیان غیر آنکه تو طواف نکنی بخانه کعبه نه در میان صفا و مروه تا آنکه پاک شوی
**مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول المرءة الحائض التي تهل بالحج والعمرة انها تهل بحجها او عمرتها اذا ارادت ولكن لا
تطوف بالبيت ولا بين الصفا والمروة وهي تشهد المناسك كلها مع الناس غير انها لا تطوف بالبيت ولا بين الصفا والمروة
ولا تقرب المسجد حتى تطهر عبد الله بن عمر میگفت در باب زن حائض که احرام کند بحج یا عمره که وی احرام بکند بحج و عمره وقتیکه خواهد
و لیکن طواف خانه کعبه نکند و سعی در میان صفا و مروه نکند و نزدیک نشود بمسجد حرام تا آنکه پاک شود **باب** المرءة تهل بالعمرة ثم
تحيض وتقرب الحج فلا تستطيع ان تعتمر حکم زنیکه احرام کرد بعمره بعد از آن حائض شد و نزدیک شد حج پس استطاعت ندارد
عمره را **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
عام حجة الوداع فاهللنا بعمرة ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كان معه هدي فليهلل بالحج مع العمرة ثم لا يحل حتى يحل منهما جميعا

قلت وعليه اهل العلم ان الحائض لها ان تترك طواف الوداع و[illegible]

۳۱۵ تنفر ولا دم عليها ١٢

قلت وعليه اهل العلم وفي الرواية ان اخره عنها يعني ان اخر طواف الزيارة عن ايام النحر كره ووجب دم وفي المنهاج والحلق والطواف والسعي لا آخر لفعلها ١٢

قالت قدمت مكة وانا حائض فلم اطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة فشكوت ذلك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انقضي
راسك وامتشطي واهلي بالحج ودعي العمرة قالت ففعلت فلما قضينا الحج ارسلني رسول الله صلى الله عليه وسلم مع عبد الرحمن
بن ابي بكر الى التنعيم فاعتمرت فقال هذه مكان عمرتك فطاف الذين اهلوا بالعمرة بالبيت وبين الصفا والمروة ثم حلوا
ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منى لحجهم واما الذين كانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرة فانما طافوا طوافا واحدا

حضرت عائشه فرمود برآمدیم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سال حجة الوداع پس احرام کردیم بعمره پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
هر که باشد همراه او قربانی پس باید که احرام حج کند با عمره بعد ازان حلال نشود تا آنکه حلال شود از هر دو یکجا گفت حضرت
عائشه پس آمدم بمکه و من حائض بودم پس طواف نکردم خانه کعبه را و سعی کردم درمیان صفا و مروه پس اظهار شکایت کردم
ازین بسوی آنحضرت صلعم پس فرمود بکشای موی سر خود را و شانه کن و احرام کن برای حج و بگذار عمره را گفت پس کردم آنرا پس
وقتیکه تمام کردیم حج را فرستاد مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه عبد الرحمن بن ابی بکر بجانب تنعیم پس عمره کردم پس فرمود
این عمره بجای عمره تست پس طواف کردند آنانکه احرام عمره کرده بودند بخانه کعبه و درمیان صفا و مروه بعد ازان حلال شدند
بعد ازان طواف کردند طواف دیگر بعد ازان رجوع کردند از منی برای حج خود و اما آنانکه احرام حج کرده بودند یا جمع کرده بودند
حج و عمره را پس ایشان طواف کردند یکبار **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة بمثل ذلك ابن شهاب از
عروه از حضرت عائشه نیز این روایت کرد **باب** المستحاضة تطوف بالبيت وتسعى بين الصفا والمروة مستحاضه طواف
کند خانه کعبه را و سعی نماید درمیان صفا و مروه **مالك** عن ابي الزبير المكي ان ابا ماعز الاسلمي عبد الله بن سفيان اخبره
انه كان جالسا مع عبد الله بن عمر فجاءته امرأة تستفتيه فقالت اني اقبلت اريد ان اطوف بالبيت حتى اذا كنت عند
باب المسجد هرقت الدماء فرجعت حتى ذهب ذلك عني ثم اقبلت حتى اذا كنت عند باب المسجد هرقت الدماء فقال عبد الله
بن عمر انما ذلك ركضة من الشيطان فاغتسلي ثم استثفري بثوب ثم طوفي عبد الله بن سفیان نشسته بود با عبد الله بن عمر
پس آمد پیش عبد الله بن عمر زنیکه طلب فتوی میکرد ازوی پس گفت هر آئینه من آمدم بقصد طواف خانه کعبه وقتیکه رسیدم
بدروازه مسجد روان شد از من خونها پس رجوع کردم تا آنکه دفع شد از من آن خون بعد ازان آمدم تا آنکه رسیدم نزدیک
دروازه مسجد روان شد از من خون گفت عبد الله بن عمر جز این نیست که این تاثیر شیطان است پس غسل بکن و جامه بر فرج
خود ببند بعد ازان طواف بکن **باب** التعريس بذي الحليفة اذا قفل بیان استحباب فرود آمدن آخر شب بوادی ذو الحلیفه
وقتیکه باز گردد از حج یا عمره **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اناخ بالبطحاء التي بذي الحليفة
فصلى بها قال نافع وكان عبد الله بن عمر يفعل ذلك رسول الله صلعم نشاند شتر را در بطحا در ذی الحلیفه پس نماز گذارد گفت نافع

وعبد الله بن عمر میکرد این را مترجم گوید این مستحب است و نیست سنت لازمه نزد یک جمهور **باب** ما یستحب من الذکر اذا قفل من

حج وعمرة بیان آنچه مستحب است از ذکر وقتیکه باز گردد از حج وعمره **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان اذا قفل من غزو او حج او عمرة يكبر على كل شرف من الارض ثلث تكبيرات ثم يقول لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك

وله الحمد وهو على كل شیء قدير آيبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب

رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتیکه باز میگشت از غزوه یا از حج یا از عمره الله اکبر میگفت بهر بلندی از زمین سه بار بعد از آن

میگفت لا اله الا الله الخ یا رجوع کنندگانیم یا توبه کنندگانیم یا عبادت کنندگانیم یا برای پروردگار خود حمد گویندگانیم راست کرد

خدا تعالی وعدهٔ خود را و نصرت داد بندهٔ خود را و شکست داد گروه کفار را تنها **باب** حج الصبي صحیح میشود حج از

کودک هوشیار **مالك** عن ابراهيم بن عقبة عن كريب مولى عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر بامرأة

وهي في محفتها فقيل لها هذا رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخذت بضبعي صبي كان معها فقالت الهذا حج يا رسول الله فقال

نعم ولك اجر رسول الله صلعم گذشت بزنی حالانکه وی در محفه خود بود پس گفته شد آن زن را اینست آنحضرت صلعم پس گرفت

آن زن بازوی کودکی که همراه او بود پس گفت آیا برای این کودک حج هست یا رسول الله فرمود آری وبرای تو اجر است یعنی

ثواب حج کنانیدن **باب** العبد يعتق بعرفة حکم بنده که آزاد کرده شود در عرفات قال مالك في العبد يعتق بعرفة ان

ذلك لا يجزي عنه من حجة الاسلام الا ان يكون لم يحرم فيحرم بعد ان يعتق ثم يقف بعرفة من تلك الليلة قبل ان

يطلع الفجر فان فعل ذلك اجزا عنه وان لم يحرم حتى يطلع الفجر كان بمنزلة من فاته الحج اذا لم يدرك الوقوف بعرفة

قبل طلوع الفجر من ليلة المزدلفة ويكون على العبد حجة الاسلام يقضيها گفت مالک در باب بنده که آزاد کرده شود

در عرفه پس هر آئینه این کفایت نمیکند از وی از حج اسلام مگر آنکه باشد احرام نکرده بود پس احرام کند بعد از آنکه آزاد کرده شود

بعد از آن بایستد بعرفه از آن شب پیش از آنکه طلوع نماید فجر پس اگر کرد اینکار کفایت میکند از وی واگر احرام نکرد تا آنکه

برآید فجر باشد مانند کسی که فوت شد او را حج وقتیکه ادراک نکرد وقوف بعرفات پیش از طلوع فجر از شب مزدلفه ولازم شود

بر آن بنده حج اسلام باید که قضا کند آنرا **باب** الصرورة در بیان حکم صرورة قال مالك في الصرورة من النساء التي لم

تحج قط انها ان لم يكن لها ذو محرم يخرج معها او كان لها فلم يستطع ان يخرج معها انها لا تترك فريضة الله

عز وجل عليها في الحج ولتخرج في جماعة من النساء گفت مالک در باب صرورة از زنان آنکه حج نکرده است اصلا هر آئینه اگر

نباشد او را ذو محرمی که برآید همراه او یا باشد برای او ذو محرمی پس قدرت نیافت که برآید همراه آن زن باید که ترک نکند

فریضه خدای عز وجل که لازم است بر وی در حج وباید که برآید در جماعتی از زنان مترجم گوید رضی الله عنه تعقیب شده است

فالمذهب عند اهل العلم قالت فلیت هو حسن ... وعليه اهل العلم وانه اجمع على ان حجة الاسلام ... قالوا ان الصبي اذا حج ... عن الصبي وانما يجب ... ما لم ينعقد ... الاسلام ... اذا بلغ ... حجة ... العالمين ... الصبي وقال ... المعنى ... للبلوغ ... عاقلا ... والمسافر ويكتب بالمعنى ... قالت فلیت ... وعليه اهل العلم الصبي ... عليه بعد البلوغ حجة الاسلام ... عن حجة الاسلام ... اذا ابلغ هذا ... عتق هذا في ... ثم ... الا جماع ... قالت ... بعرفة ... الشيبانى ... يعقب ... بوجه ... ١٧١٣

... ذو محرم فقال الثوري وابو حنيفة لا يلزمها الحج اذا لم يكن لها ذو محرم يخرج معها وقال الشافعي ... المرأة ان تحج مع ... زوج او محرم او نسوة ثقات قال البغوي والاول اولى لظاهر الحديث ١٢

بحدیث شیخین که لا یحل لامرأة ان تسافر الا ومعها ذو محرم پس ثوری و ابو حنیفه میگویند که لازم نیست بر وی حج وقتی که نمی یابد مردی
ذو محرم که برآید همراه او و شافعی گفته که شرط است برای زن که برآید با او زوج او یا محرمی یا جماعه از زنان ثقه و بعضی گفته که الاولی
اولی بظاهر الحدیث **باب** الحج عمن لا یستطیع ان یثبت علی الراحلة باب در بیان مشروعیت حج به نیابت کسی که نمیتوانند ثابت ماندن
بر شتر **مالك** عن ابن شهاب عن سلیمن بن یسار عن عبد الله بن عباس قال کان الفضل بن عباس ردیف رسول الله
صلی الله علیه وسلم فجاءته امرأة من خثعم تستفتیه فجعل الفضل ینظر الیها وتنظر الیه فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یصرف وجه
الفضل الی الشق الآخر فقالت یا رسول الله ان فریضة الله فی الحج علی العباد ادرکت ابی شیخا کبیرا لا یستطیع ان یثبت
علی الراحلة افاحج عنه قال نعم وذلك فی حجة الوداع بود فضل بن عباس ردیف آنحضرت صلعم پس آمد پیش آنحضرت صلعم زنی از
قبیله خثعم طلب فتوی میکرد از آنحضرت صلعم شروع کرد فضل نظر کردن بسوی او و این زن نظر کردن بسوی فضل پس
شروع کرد رسول الله صلعم که باز میگردانید روی فضل را بسوی جانب دیگر پس گفت آن زن یا رسول الله صلعم هر آئینه فرمان حق تعالی
در باب حج دریافت پدر مرا در این حالت که پیر کلان سال است نمیتواند که ثابت ماند بر شتر پس آیا من حج کنم عوض او فرمود آری
و این قصه در حج الوداع بود **باب** جواز ان یدخل مکة بغیر محرم اذا لم یرد حجا ولا عمرة جایز است که داخل شود در مکه حال آنکه محرم نیست
وقتیکه نیت نکرده باشد حج را و نه عمره را **مالك** عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دخل مکة عام
الفتح وعلی راسه المغفر فلما نزعه جاءه رجل فقال یا رسول الله ابن خطل متعلق باستار الکعبة فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اقتلوه قال مالك قال ابن شهاب ولم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یومئذ محرما رسول الله صلعم داخل شد بمکه
سال فتح و بر سر مبارک او خود بود پس وقتیکه برداشت خود را آمد پیش آنحضرت صلعم مردی پس عرض نمود یا رسول الله ابن خطل
چنگ زده است به پردهای کعبه پس فرمود آنحضرت صلعم بکشید او را گفت مالك که گفت ابن شهاب نبود آنحضرت صلعم آنروز احرام بسته
**مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر اقبل من مکة حتی اذا کان بقدید جاءه خبر من المدینة فرجع فدخل مکة بغیر احرام
عبد الله بن عمر برآمد از مکه تا آنکه رسید بقدید آمد پیش او خبری یعنی خبر مدینه مقتضی بازگشتن بود بسوی مکه پس بازگشت پس داخل شد
بمکه بغیر احرام **مالك** عن ابن شهاب بمثل ذلك مالك از ابن شهاب مانند این روایت کرد یعنی از عبد الله بن عمر **باب**
العمرة سنة عمره سنت است **مالك** عن سمی عن ابی صالح عن ابی هریرة ان رسول الله صلعم قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما
آنحضرت صلعم فرمود عمره تا عمره دیگر کفارت است چیزی را که میان این هر دو باشد از سیئات **مالك** انه بلغه ان عثمان بن عفان
کان اذا اعتمر ربما لم یحطط عن راحلته حتی یرجع حضرت عثمان بن عفان وقتیکه عمره میکرد احیانا فرود نمی آمد از متاع خود یا
از شتر خود تا آنکه می گشت قال مالك العمرة سنة ولا نعلم احدا من المسلمین ارخص فی ترکها گفت مالك عمره سنت است

ومیداینم کسی را از مسلمانان که رخصت داده باشد در ترک آن **باب** فضل العمرة فی شهر رمضان بیان فضیلت عمره در ماه رمضان

**مالک** عن سمی مولی ابی بکر انه سمع ابا بکر بن عبد الرحمن یقول جاءت امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت انی

تجهزت للحج فاعترض لی فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمری فی رمضان فان عمرة فیه کحجة زنی آمد پیش آنحضرت صلعم پس

گفت هر آئینه سامان کرده بودم برای حج پس عارض شد پیش آمد مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن در رمضان

پس هر آئینه عمره در رمضان مانند حج است **باب** کم اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم بیان آنکه چند عمره کرد آنحضرت صلعم **مالک**

انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمر ثلثا عام الحدیبیة وعام القضیة وعام الجعرانة رسول الله صلعم بجا آورد سه عمره

سال حدیبیه وسال قضیه یعنی صلح وسال جعرانه یعنی حنین **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

لم یعتمر الا ثلثا احدهن فی شوال واثنتان فی ذی القعدة رسول الله صلعم عمره بجا نیاورد مگر سه بار یکی از آنها در شوال و دو در ذی القعده

**باب** یجوز ان یعتمر فی اشهر الحج ولا یحج جایز است که عمره کند در ماههای حج و حج نکند **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب

ان عمر بن ابی سلمة استاذن عمر بن الخطاب ان یعتمر فی شوال فاذن له فاعتمر ثم قفل الی اهله ولم یحج عمر بن ابی سلمة اذن

خواست از عمر بن الخطاب در آنکه عمره کند در شوال پس اذن داد او را پس عمره کرد و بعد از آن بازگشت بجانب اهل خود و حج نگذارد **باب**

یجوز ان یعتمر قبل ان یحج حجة الاسلام جایز است که عمره کند پیش از آنکه گذارد حج فرض را **مالک** عن عبد الرحمن بن ابی حرملة

الاسلمی ان رجلا سال سعید بن المسیب فقال اعتمر قبل ان احج فقال سعید بن المسیب نعم قد اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم

قبل ان یحج مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت عمره کنم پیش از آنکه حج گذارم پس گفت سعید بن المسیب آری هر آئینه عمره

بجا آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه حج گذارد **باب** متی یقطع المعتمر التلبیة کدام وقت قطع کند معتمر تلبیه را **مالک**

عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یترک التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم گفت نافع عبد الله بن عمر ترک میکرد تلبیه را وقتیکه داخل میشد در حرم

**مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقطع التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم عروه بن الزبیر ترک میکرد تلبیه را در عمره

وقتیکه داخل میشد در حرم **مالک** عن ابن شهاب انه کان یقول کان عبد الله بن عمر لا یلبی وهو یطوف بالبیت ابن شهاب

می گفت که عبد الله بن عمر تلبیه نمیکرد و حال آنکه او طواف میکرد خانه کعبه را **باب** المعتمر یؤخر الحلاق شیئا عمره کننده تاخیر کند

سر تراشیدن را اندکی **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یدخل مکة لیلا وهو معتمر فیطوف بالبیت وبین

الصفا والمروة ویؤخر الحلاق حتی یصبح قال ولکنه لا یعود الی البیت فیطوف به حتی یحلق راسه قاسم بن محمد داخل میشد مکه

وقت شب و عمره کرده بود پس طواف میکرد بخانه کعبه و میان صفا و مروه و تاخیر میکرد حلق را تا آنکه بوقت صبح در می آمد گفت

عبد الرحمن و لکن عود نمیکرد بخانه کعبه تا طواف کند بوی تا آنکه حلق میکرد سر خود را **باب** دخول الکعبة والصلوة فیها در بیان

قلت وعلیه اهل العلم

قلت وعلیه اهل العلم

قلت وعلیه اهل العلم

قلت وعلیه اهل العلم

قلت وفی شرح السنة قال ابن عباس یلبی المعتمر حتی یفتتح الطواف وهو قول اکثر اهل العلم

٣١٩

قلت وعلیه اهل العلم ان السنة ذلک

داخل شدن در کعبه و نماز گذاردن دران **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل الكعبة هو
واسامة بن زيد وبلال بن رباح وعثمان بن طلحة الحجبي فاغلقها عليه ومكث فيها قال عبد الله فسالت بلالا حين خرج
ما صنع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال جعل عمودا عن يساره وعمودين عن يمينه وثلثة اعمدة وراءه وكان البيت يومئذ على ستة
اعمدة ثم صلى. عبد الله بن عمر روايت كرد كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم داخل شد در كعبه و اسامه بن زيد و بلال بن رباح و عثمان
بن طلحه حجبى پس بند كنانيد كعبه را بر خود و درنگ فرمود درون آن گفت عبد الله پس پرسيدم از بلال وقتيكه برآمد چه كار كرد آنحضرت
صلى الله عليه وسلم پس گفت گردانيد يك ستون را جانب چپ خود و دو ستون را جانب راست خود و گردانيد سه ستون را پشت
خود و بود خانهٔ كعبه دران روز بر شش ستون بعد ازان نماز گذارد **باب** المواضع المتبركة بمكة بيان جاهاى متبركه مكه
**مالك** عن محمد بن عمرو بن حلحلة الديلي عن محمد بن عمران الانصاري عن ابيه انه قال عدل الي عبد الله بن عمر وانا نازل
تحت سرحة بطريق مكة فقال ما انزلك تحت هذه السرحة فقلت اردت ظلها فقال هل غير ذلك فقلت لا ما انزلني
الا ذلك فقال عبد الله بن عمر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كنت بين الاخشبين من منى ونفخ بيده نحو المشرق فان هناك
واديا يقال له السرر به سرحة سرر تحتها سبعون نبيا. عمران انصارى گفت كه از راه يك سو شد عبد الله بن عمر متوجه شده
بسوى من و من فرود آمده بودم زير درخت مغيلان در راه مكه پس گفت چه چيز فرود آورد ترا زير اين درخت مغيلان گفتم
قصد كردم سايه او را پس گفت آيا چيزى ديگر هم باعث شد غير آن پس گفتم فرود نياورد مرا مگر همين سبب پس گفت
عبد الله بن عمر كه فرمود رسول الله صلعم وقتيكه باشى در دو كوه اخشبين از منى و برداشت دست خود را بجانب مشرق پس آنجا
وادى ست كه گفته ميشود او را سرر دران وادى درخت مغيلانيست كه ناف بريده شد زير او هفتاد نبى را يعنى هفتاد نبى
آنجا تولد شدند و ناف ايشان آنجا بريده شد **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس كان يقول ما بين الركن والمقام
الملتزم. عبد الله بن عباس ميگفت درميان ركن اسود و مقام ابراهيم ملتزم ست يعنى جائيكه معانقه با ديوار كعبه بايد كرد
**باب** زيارة قبر النبي صلى الله عليه وسلم در بيان آداب زيارت تربت مطهره نبى صلى الله عليه وسلم **مالك** عن عبد الله
بن دينار انه قال رايت عبد الله بن عمر يقف على قبر النبي صلى الله عليه وسلم فيصلي على النبي صلى الله عليه وسلم وعلى ابي بكر وعمر
عبد الله بن دينار گفت ديدم عبد الله بن عمر را كه استاده ميشد بر قبر آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس درود ميفرستاد بر آنحضرت
صلى الله عليه وسلم و بر ابو بكر و عمر رضي الله عنهما. مترجم گويد كه سنت ست زيارت قبر شريف آنحضرت صلعم بعد فراغ حج باتفاق
اهل علم والله اعلم **باب** اتيان قباء آمدن بزيارت قبا **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان ياتي قباء راكبا وماشيا. آنحضرت صلى الله عليه وسلم مى آمد بقبا پياده و سوار **باب** حرم مكة در بيان احكام حرم مكه

سئل مالك هل يحتش الرجل لدابته من الحرم شيئا قال لا سوال کرده شد مالک را یا قطع کند مردی برای چارپایه خود از حرم چیزی

یعنی گیاه را گفت نی مترجم گوید صحیح است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لا یختلی خلاها پس حضرت عباس التماس نمود الا الاذخر یا رسول الله

فقال الا الاذخر پس مختلف شدند علما و اصح در مذهب شافعی جایز است قطع گیاه برای علف بهایم و برای دوا قیاس بر اذخر و فی الهدایة

لا یرعی حشیش الحرم ولا یقطع الا الاذخر و ابو یوسف چرانیدن دواب جایز میداند باب ضمان قطع شجرة الحرم حکم تاوان بریدن

درخت حرم قال مالک لیس علی المحرم فیما قطع من الشجر فی الحرم شیء ولم یبلغنا ان احدا حکم فیه بشیء وبئس ما فعل گفت مالک

نیست لازم بر محرم در آنچه ببرد از درختهای حرم چیزی و نرسید ما را که کسی حکم کرده باشد در آن بچیزی و بد چیزیست که کرده است

مترجم گوید تعقب کرده است شافعی بآنچه روایت کرده شد از ابن الزبیر فی الشجرة الکبیرة بقرة و الصغیرة شاة و مثله فی الحکم الموقوف

اذ لا دخل للقیاس فیه و ذلک اکثر علما برآنند که ضامن میشود بقطع شجرهٔ حرم و شکار کردن در حرم باب حرم المدینة تحریمها

الله تعالی حکم حرم مدینه مالک عن عمرو مولی المطلب عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم طلع له احد فقال هذا

جبل یحبنا ونحبه اللهم ان ابراهیم حرم مکة وانا احرم ما بین لابتیها انس بن مالک روایت کرد که آنحضرت صلعم نمودار شد برای

کوه احد پس فرمود این کوهیست که دوست میدارد ما را و ما دوست میداریم او را ای بار خدایا هر آئینه ابراهیم حرام کرده است مکه را و من

حرام میکنم میان دو طرف سنگستان مدینه را مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة انه کان یقول

لو رایت الظباء ترتع بالمدینة ما ذعرتها قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بین لابتیها حرام ابو هریره میگفت اگر

می بینم آهوان را که چرا میکنند در مدینه نترسانم آنها را زیرا که فرمود آنحضرت صلعم ما بین لابتیها حرام مالک عن یونس بن

یوسف عن عطاء بن یسار عن ابی ایوب الانصاری انه وجد غلمانا قد الجؤا ثعلبا الی زاویة فطردهم عنه قال مالک

لا اعلم الا انه قال افی حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم یصنع هذا ابو ایوب انصاری یافت جوانان چند را که مضطر کرده بودند روباهی را بسوی

گوشه یعنی تا شکار کنند پس منع کرد آنها را از وی گفت مالک نمیدانم مگر آنکه گفت ابو ایوب آیا در حرم آنحضرت صلعم کرده شود اینکار مالک

عن رجل قال دخل علیّ زید بن ثابت وانا بالاسواق وقد اصطدت نهسا فاخذه من یدی فارسله امام مالک روایت کرد از مردیکه

گفت آمد که داخل شد بر من زید بن ثابت و من در بازار بودم و هر آئینه شکار کرده بودم نهسی پس گرفت زید بن ثابت آنرا از دست

و برانید او را مترجم گوید رضی الله عنه انس بن مالک روایت کرده است که ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لاخ له صغیر یا ابا عمیر

ما فعل النغیر و نغیر شکاریست اگر حرام می بود صید مدینه حلال نبودی شکار کردن آن در مدینه و هر آئینه انکار میفرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را برابر آن پس مختلف شدند اقوال در ینباب پس قول مالک و شافعی و اکثر فقها آنست که جزا

لازم نیست بر کسیکه شکار کند در مدینه یا ببرد درختان را غیر ازین نیست که تعظیم مدینه مراد است از تحریم آن غیر تحریم صید و شجر

وقد روی عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لاخ له صغیر یا ابا عمیر ما فعل النغیر و النغیر صید بالمدینة فاخبر ان اصطیاده حلال و بالمدینة جاء ما اصطادها صید المدینة والنخعی و عطا و ابو یوسف قال الحق خلافه شرح السنة فقد اختلف الناس فی صید المدینة و شجرها فقال مالک والشافعی و اکثر الفقهاء لا جزاء علی من اصطاد فی المدینة صیدا او قطع شجرا و قالوا انما اراد تعظیم المدینة حرمتها دون تحریم صیدها و شجرها کما یحرم ذلک بمکة و ذهب بعضهم الی تحریم صیدها و شجرها دون الجزاء و ذهب بعضهم الی هذا الحدیث و قد یثبت سلبه و الحق حکم الحجرین جمیعا

۳۲۱

علی انه اخذ خارج المدینة ثم ادخل المدینة و فی المنهاج و صید المدینة حرام ولا یضمن فی الجدید قال المحلی و القدیم یضمن فقیل کحرم مکة و الاصح یضمن بسلب الصائد و قاطع الشجر و الخلا فقط

از جهت حدیث انس و بعض بتحریم شجر مدینه قایل اند سوای صید آن بحدیث انس و جماعهٔ دیگر بتحریم هر دو رفته اند و حمل کرده اند حدیث انس را بران که گرفته
بودند آن طائر را از خارج مدینه بعد از آن داخل کرده شد بمدینه و قال المحلی الاصح بضمن لسلب الصائد و قاطع الشجر و الخلا

# کتاب البیوع والمعاملات

کتاب در بیان احکام متعلقه بانواع بیع و معاملها مقصد شرط بیع تراضی عاقدین است
بقوله تعالی الا ان تکون تجارة عن تراض منکم و تراضی کار دل است که بنده را بران اطلاع میسر نیست پس لا بد شد که مدار صحت بیع
چیزی باشد که در عرف بآن تراضی دانسته شود و شافعی شرط کرده است بلفظ صریح بایع بالبیعت و مشتری مانند اشتریت و تملکت یا قبلت
یا بمعنی فقال بعتک یا کنایه و مانند جعلته لک بکذا او اعطیته لک بکذا او خذه منی بکذا لیکن اقوی نزد این فقیر آنست که هر چه در عرف
آنرا تراضی دانند بیع منعقد میشود بآن معاطاة باشد یا قرینه والله اعلم زیرا که در اصل شرع بجز تراضی مطلوب نشده و شرط عاقدین تکلیف
و مکره نبودن الا الاکراه بحق که در حکم لا اکراه است بحدیث رفع القلم عن ثلث و آیه لا تؤتوا السفهاء اموالکم و قیاس بر طلاق در صورت اکراه
فی الحدیث لا طلاق فی اغلاق و الا صبی ممیز که ولی مشرف باشد بر عقد او و اذن داده باشد که جایز است بآیت وابتلوا الیتمی زیرا که
آن عقد مستند بولی است در حقیقه و شرا حربی سلاح را و کافر مصحف را نیز درست نیست بجهت اهانت و ضلال و خوف آنکه استعانت بر قتال
مسلمانان کند و شرط بیع مبیع چیزیست طهارة عین او زیرا که در حدیث شیخین نهی از بیع کلاب و خمر و میتة آمده است و امریکه مشترک است
میان آنها نجاست است پس علة نهی همان تواند بود و فیه نظر زیرا که در حدیث آمده است که خدا تعالی حرام نمی کند چیزی را مگر آنکه ۳۲۲
حرام میکند بیع او و معنی این حدیث آنست که چیزیکه وجه انتفاع بآن شایع و مشهور باشد بوجهی که همان متعین شده باشد
و آن انتفاع حرام باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خر برای سواری و عبد برای خدمت درست باشد اگرچه اکل لحم خر و لواطت
عبد نیز محتمل است و بیع خمر و اصنام حرام باشد و قاعده تنقیح تقاضا میکند که بیع کلب محرم الاقتنا و بیع میتة برای گوشت او
نه برای جلد که بجهت دباغ گیرند حرام باشد بجهت این علت زیرا که بنای تنقیح بر تعقل علة جامعه مانعه است والله اعلم و دیگر نفع مبیع است
پس آنچه قابل انتفاع نباشد بیع او صحیح نیست لقوله تعالی ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و درینصورت صادق می آید که باطل
و درینجا تفتیشی است زیرا که در عالم چیزی یافته نمیشود که او بوجهی از وجوه نفع نباشد پس مراد اینجا نفع معتد به است باعتبار عادات
قوم و مقاصد ایشان در معاش فقیر میگوید پس حال مختلف باشد باختلاف بلاد و اوقات پس بیع مار بشرط نه بغیر نافع از اخذ او
و بیع تراب صحرا الی منفعته است والله اعلم و دیگر امکان تسلیم مبیع است زیرا که چیزیکه ممکن التسلیم نباشد اخذ مال عوض او اخذ باطل است
پس بیع ضال و آبق و مغصوب صحیح نباشد الا با قادر بر رد و همچنین بیع نصف سیف و نصف ظرف صحیح نباشد زیرا که تسلیم نصف بغیر تقسیم
محال است و در صورة تقسیم معیب میشود و دیگر ملک عاقد زیرا که مال دیگر فروختن باطل است و در قولی اگر اذن مالک متحقق شود بصحة منقلب
میگردد و دیگر معلوم بودن مبیع بعینه و بقدره و صفته زیرا که بیع مجهول غرر است و از بیع غرر نهی وارد شده رواه مسلم و درین مسئله

دو مشه

دو حدیث وارد شده است حدیث نهی از بیع آنچه آنرا ندیده است و حدیث بیع سلم که مقتضی صحت بیع شی موصوف مقدر است ولهذا
شافعی درین مسئله دو قول دارد در یک قول بیع غایب جایز نداشته و در قول دیگر اگر وصف و قدر او معلوم باشد درست داشته است
و نهی بیع ما لم یره مخصوص کرده است بانچه در حیطهٔ قدر و وصف نیاید و بیع احد الثوبین یا بیع ملء هذا البیت حنطة و مانند آن
صحیح نباشد و اگر یکصاع از صبره فروشد درست است و همچنین بیع صبره کل صاع بدرهم زیراکه درین مسائل جهالت را اثری
نیست و همچنین اگر بنقدی فروخت و در بلد نقود [illegible] و یکی غالب است بهمان مصروف شود و بیع صحیح باشد و تحقیق آنست که مطلق
جهالت مفسد بیع نیست بدلیل جواز سلم حالانکه در سلم بسیاری از امور مجهول میماند ولکن مفسد جهالة فاحش است که منشاء
نزاع درمیان عاقدین باشد و سبیل قطع او نیز ظاهر نشود و هذا یختلف باختلاف الاحوال و مراد از رویت آنست که دران باب متعارف
باشد پس در شیها مثلیه رویت نمونه کافی است والله اعلم **باب** یشترط فی کل عقد ان یکون بتراضی العاقدین وان لا یکون عقدا
علی باطل شرط کرده میشود در هر عقد رضامندی عاقدین بایکدیگر و آنکه نباشد عقدی بر باطل قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا
لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم ولا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما ای مسلمانان مخورید
مالهای خود را درمیان خود بباطل یعنی بحرام و به بیفایدگی لیکن بخورید وقتیکه واقع شود تجارة بعد از رضامندی شما و هلاک
مکنید خویشتن را هر آئینه هست خدا تعالی در حق شما مهربان مترجم گوید در اکل بالباطل داخل است غصب و ربو و قمار و مانند آن
از انچه مخالف مصلحت کلیه باشد که شرع رعایة آن فرموده و نیز داخل است معامله که دران مبادلهٔ مال منتفع به بمال منتفع به نباشد
مثل حشرات و یکدو حب از گندم یا امکان تسلیم مبیع و ثمن نباشد مثل بیع مفقود و آبق و جزء معین از سیف یا مملوک نبود
یا عاقدین از اهل تکلیف نباشند و تراضی در اصل کار قلب است که اطلاع بران میسر نیست و مراد اینجا امارت تراضی است مثل ایجاب
و قبول یا التعاطی با حقوق قرائن والله اعلم و این آیه اصل عظیم است در باب معاملات هزاران مسائل از ان متفرع میگردد منقح
لابدست در هر عقد از عاقدین و چیزیکه عقد بآن در شرع منعقد گردد و اگر عقد معاوضه باشد لابدست از عوضین پس شرط
عاقدین بلوغ و عقل است زیراکه در قرآن عظیم آمده است ولا تؤتوا السفهاء اموالکم وان اشارة بحجر ایشان است از عقود و لابدست
در هر عقد از چیزیکه محقق تراضی عاقدین باشد بعقد زیراکه خدا تعالی فرموده است ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة
عن تراض منکم و دوران احکام بر حقیقت تراضی که کار دل است نمیتوانند شد پس لابدست از اقامة چیزی مقام او ولابد
است که دلالت آن چیز معلوم باشد نزدیک عاقدین و سایر اهل زبان پس در بیع و اجاره و امثال آن ایجاب و قبول است
و معاطاة نیز میتوانند شد و در مثل حواله و کفاله لابدست از قول جانبین زیراکه قرینه که مفهم عقد و تراضی عاقدین باشد اینجا
یافته نمی شود ولابدست در هر عقد از انکه عقد بر باطل نباشد و معنی باطل آنست که عقلا دران عقد فائده معتد به نیابند و لابدست در هر عقد

٣٢٣

از آنکه عقد عوض نباشد و معنی عوض آنست که چیزی بکسی در آید و در عقد و نداند که آنچیز هست یا نیست نیک است یا بد هست و لا بد هست از معلوم

بودن عوضین لیکن در اعیان موجوده علم مشاهده آنست و در امور موعوده غیر موجوده وصفیکه مفهم شود قاطع تنازع و تعیین آن

بوجهی که نه تضییق بود که بعسر انجامد و نه اجمال و صافی که اهل معامله آنرا طلب کنند ضروریست و هر عقد را خاصیتیست از

و از اجماع سلف آن خاصیت را ادراک میباید کرد مانند آنکه خاصیت رهن آنست که لازم نمیشود تا آنکه قبض میان نیاید و خاصیت

حواله آنست که مطالبه اصیل منقطع میگردد و خاصیت هبه آنست که بدون قبض تمام نمیشود و بعض از ثبات عقد از تامل در الفاظ

آن عقد فهمیده میشود مثل التسلیم ثمن از لفظ سلم و سلف دانسته میشود آنرا نیز ادراک باید کرد و گاهی در عقود شرط میکنند و حال

بیع میتوان دانست که گاهی شرط مقتضی عقد هست یا امری هست که شارع بجهة توثق بآن فرموده هست نه یا باقتضای تکلف

یا اختلاف آن شروط و مانند این شروط لا بد هست از اعتبار او و گاهی شرط مخالف مقتضای عقد میباشد با شرطیکه شرع تنصیص

بمنع آن و آن شرط فاسد هست و اما بسبب شرط فاسد عقد فاسد گردد یا عقد صحیح هست و شرط ساقط شود هر دو احتمال راجح است

باید دید شبه بمقام کیست و در هر عقد میباید تامل کرد که وظیفه عاقدین چیست و بر هر یکی چه چیز لازم میشود از مقتضای آن عقد

و فهم این نکته از نظر در حقیقة عقد و در نصوص شارع در باب بیع و جاری کردن آن نصوص در سایر عقود میتوان دانست

و اگر اختلاف متعاقدین واقع شود چند قاعده منتخرجه از شریعة را کار میباید بست و بحسب آن قاعده حکم میباید کرد البینة علی ۳۲۴

المدعی و الیمین علی من انکر البیعان اذا اختلفا و السلعة قائمة فالقول ما قال البایع او یترادان الضمان بالخراج مقبوض

امین هست یا جمیل و این مسائل در هر عقدی طرد میباید کرد و تفریعاتی که بر تو وارد شود آنها را بر همین اصول حمل میباید کرد

چون چنین سعی کردی خواهی دید که مذهب شافعی و احمد بنسبت آنچه در موطا مذکور هست منزله شرح هست بر یک متن که اکثر

موافق می افتد و گاهی در توجیه و تفصیل و اجمال مختلف می شوند مختار فقیر درین باب اختیار اقوی و انفع بنسبت از مذهبین

و میباید دانست که اگر عقدی از مسلمان متحقق شود تا امکان او را محملی صحیح پیدا میباید کرد و جمعی رعایت لفظ عقد کنند پس اگر

متضمن خلاف مقتضای آن لفظ باشد آن عقد فاسد شمرند و جمعی رعایة معنی و آن لفظ را مجاز میگیرند از آن عقد اگر قرینه

قایم باشد و میل فقیر بجانب اعتبار معنی هست زیرا که اهل عرف در اعتبار بالفاظ عقود تهاون دارند و بجز معنی معتبر نکرده اند

**باب** یحرم بیع الطعام بجنسه و النقد بجنسه الا یدا بید سواء بسواء فان اختلفت الاجناس کان طعام بطعام او نقد

بنقد اشترط التقابض لا المساواة و ان کان طعام بنقد لم یشترط التقابض ایضا حرام هست فروختن طعام بجنس آن

یعنی گندم بگندم یا جو بجو مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در کیل و حرام هست فروختن نقد بجنس آن یعنی طلا بطلا یا نقره

بنقره مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در وزن پس اگر مختلف شوند اجناس بعد از آنکه طعام بمقابل طعام باشد مثل گندم

مقابل جو یا نقد در عوض نقد باشد مثل طلا مقابل نقره پس شرط صحت بیع تقابض ست نه آنکه هر یکی برابر دیگر باشد اگر طعام

مقابل نقد باشد مثل نقره مقابل گندم پس تقابض هم شرط نیست **مالك** عن ابن شهاب عن مالك بن اوس بن

الحدثان النصري انه التمس صرفا بمائة دينار قال فدعاني طلحة بن عبيد الله فتراوضنا حتى اصطرف مني واخذ

الذهب يقلبها في يده ثم قال حتى ياتي خازني من الغابة وعمر بن الخطاب يسمع فقال عمر لا والله لا تفارقه

حتى تاخذ منه ثم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذهب بالورق ربا الا هاء وهاء والبر بالبر ربا الا هاء

وهاء والتمر بالتمر ربا الا هاء وهاء والشعير بالشعير ربا الا هاء وهاء مالك بن اوس طلب کرد صرف را

بصد دینار یعنی طلب کرد فروختن احد النقدین را بنقد دیگر گفت پس خواند مرا طلحه بن عبید الله پس در تعیین قیمت سخن گفتیم

تا آنکه بیع صرف مقرر کرد با من و گرفت آن طلا را میگردانید آنرا در میان دو دست خود بعد از ان گفت انتظار کن تا آنکه

بیاید بخویل دار من از غابه و عمر بن الخطاب می شنید پس فرمود حضرت عمر قسم بخدا که جدا مشو از طلحه تا آنکه بگیری حق خود

از وی بعد از ان حضرت عمر گفت که فرمود رسول الله صلعم طلا فروختن با نقره ربا ست مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید

بیا یعنی حاصل انیست که در یک مجلس قبض بدلین متحقق گردد و فروختن گندم با گندم ربا ست مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید

بیار و فروختن تمر با تمر ربا ست الا آنکه این گوید بیار و آن گوید بیار و فروختن جو با جو ربا ست مگر آنکه این بگوید بیار ٣٢٥

و آن بگوید بیار قوله هاء و هاء معناه هاك و هات ای خذ و اعط اراد بذلك ان یکون یدا بید قوله تراوضنا ای تجاذبنا فی

البیع والشراء **مالك** عن نافع عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تبیعوا الذهب بالذهب

الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض

ولا تبیعوا منها غائبا بناجز ابو سعید خدری روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مفروشید زر را بزر مگر همورن

با همورن زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض آن و مفروشید نقره را با نقره مگر همورن را با همورن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض

و مفروشید نقود غائبی را با حاضر یعنی یکی از مبیع و ثمن حاضر باشد و دیگر را وعده کند قوله لا تشفوا ای لا تفضلوا و الشف من

الاضداد یجیء بمعنی الزیادة والنقصان والناجز الحاضر یقال انجز الوعد اذا احضره **مالك** عن موسی بن ابی تمیم عن ابی

الحباب سعید بن یسار عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الدینار بالدینار والدرهم بالدرهم لا فضل بینهما

رسول الله صلعم فرمود یک دینار مقابل یک دینار ست و درهم مقابل یک درهم ست زیاده معتبر نیست در میان اینها یعنی زیاده

باعتبار جودت و رداءت معتبر نیست بعد از آنکه در وزن برابر باشند **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان معاویة

بن ابی سفیان باع سقایة من ذهب او ورق باكثر من وزنها فقال له ابو الدرداء سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم

ينهى عن مثل هذا الا مثلا بمثل فقال له معاوية ما ارى بمثل هذا باسا فقال ابو الدرداء من يعذرني من معاوية انا اخبره
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ويخبرني عن رايه لا اساكنك بارض انت بها ثم قدم ابو الدرداء على عمر بن الخطاب
فذكر له ذلك فكتب عمر بن الخطاب الى معاوية بن ابي سفيان الا تبع مثل ذلك الا مثلا بمثل وزنا بوزن معاويه بن
ابی سفیان فروخت آوندی از طلا یا از نقره بعوض زیاده تر از وزن آن پس گفت او را ابو الدرداء شنیدم رسول الله صلعم را
که نهی میفرمود از مانند این بیع مگر آنکه فروخته باشد هموزن را با هموزن پس گفت او را معاویه نمی بینم بمانند این هیچ باکے
پس گفت ابو الدرداء کیست که متصدی بیان عذر من شود پیش معاویه من خبر میدهم او را از رسول الله صلی الله علیه وسلم
و او خبر میدهد مرا از رای خود ای معاویه یکجا اقامت نکنم با تو در زمینی که تو در آن باشی بعد از آن آمد ابو درداء پیش عمر بن
الخطاب پس ذکر کرد پیش او این ماجرا پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی معاویه که مفروش مانند این را مگر آنکه فروشی هموزن
با هموزن قوله من يعذرني من ينصرني والعذير النصير **مالك** انه بلغه عن جده مالك بن ابي عامر ان عثمان ابن عفان
قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبيعوا الدينار بالدينارين ولا تبيعوا الدرهم بالدرهمين عثمان بن عفان گفت فرمود مرا
رسول الله صلی الله علیه وسلم مفروشید یک دینار را بدو دینار و مفروشید یک درهم را بدو درهم **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال
امر رسول الله صلى الله عليه وسلم السعدين ان يبيعا آنية من المغانم من ذهب او فضة فباعا كل ثلثة باربعة عينا او كل اربعة
بثلاثة عينا فقال لهما رسول الله صلى الله عليه وسلم اربيتما فردا امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو سعد را یعنی سعد بن معاذ را
رئیس اوس و سعد بن عباده را رئیس خزرج که بفروشند آوندی را از غنیمت از طلا بود یا از نقره پس فروختند باین حساب
هر سه مثقال را بمقابله چهار مثقال نقد یا هر چهار مثقال را بمقابله سه مثقال نقد پس فرمود ایشان را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ربا دادید پس رد کنید این بیع را **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا تبيعوا الذهب بالذهب الا
مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق
بالذهب احدهما غائب والاخر ناجز وان استنظرك الى ان يلج بيته فلا تنظره اني اخاف عليكم الرماء والرماء هو الربا عمر بن
الخطاب فرمود مفروشید طلا را بطلا مگر هموزن را با هموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض و مفروشید نقره را با نقره مگر هموزن را
با هموزن و زیاده مکنید بعض آنرا بر بعض و مفروشید نقره را با طلا که یکی ازین هر دو غائب باشد و دیگر حاضر و اگر مهلت طلبد
از تو تا آنکه در آید بخانه خود پس مهلت مده او را و هر آئینه من می ترسم بر شما رما را و رما بمعنی رباست **مالك** انه بلغه عن القاسم
بن محمد انه قال قال عمر بن الخطاب الدينار بالدينار والدرهم بالدرهم والصاع بالصاع ولا يباع كالئ بناجز كالئ بالهمزة
معناه النسية قاسم بن محمد میگفت که فرمود عمر بن الخطاب یک دینار بمقابله یک دینار است و یک درهم بمقابله یک درهم است و یک صاع

مقابلہ یکصاع ست و فروختہ نشود موعود را با حاضر مالك عن حميد بن قيس المكي عن مجاهد انه قال كنت مع عبد الله بن عمر فجاءه

صائغ فقال يا ابا عبد الرحمن انى اصوغ الذهب ثم ابيع الشيء من ذلك باكثر من وزنه فاستفضل فى ذلك قدر عمل يدى فنهاه

عبد الله بن عمر فجعل الصائغ يردد عليه المسئلة وعبد الله ينهاه حتى انتهى الى باب المسجد او الى دابة يريد ان يركبها ثم قال

عبد الله بن عمر الدينار بالدينار والدرهم بالدرهم لا فضل بينهما هذا عهد نبينا الينا وعهدنا اليكم مجاهد گفت بودم من نزدیک

عبد الله بن عمر پس آمد پیش او زرگری پس گفت ای ابا عبد الرحمن هر آئینه من زیور میسازم از زر بعد ازان میفروشم چیزی را

ازان بزیادة ترازو وزن او برابر آن پس زیاده میگیرم درین بیع قدر عمل دست خود پس منع کرد او را عبد الله بن عمر پس شروع نمود

آن زرگر که تکرار میکرد این سوال را با عبد الله بن عمر و عبد الله منع می کرد او را تا آنکه رسید عبد الله متصل دروازه مسجد یا بسوی

جانوری که میخواست سوار شود بروی بعد ازان گفت عبد الله بن عمر یکدینار بمقابله یکدینار ست و یکدرهم بمقابله یکدرهم زیاده

نیست میان آنها یعنی صیاغة و زیور ساختن را اثری نیست این ست وصیة پیغمبر بسوی ما و وصیة ما بسوی شما مالك عن

يزيد بن عبد الله بن قسيط انه راى سعيد بن المسيب يراطل الذهب بالذهب فيفرغ ذهبه فى كفة الميزان ويفرغ صاحبه الذى

يراطله ذهبه فى كفة الميزان الاخرى فاذا اعتدل لسان الميزان اخذ واعطى يزید بن عبد الله بن قسیط دید سعید بن المسیب را

که بوزن بیع میکرد طلا را بطلا پس میریخت طلا خود را در یک پله ترازو و میریخت یار او که با او بیع میکرد طلا خود را در پله دیگر از ترازو پس وقتیکه

برابر میشد زبان ترازو میگرفت و میداد مسئله در کتب شافعیه مذکور ست که هرگاه غله را بغله فروشند اگر یک جنس باشد شرط صحت بیع

حلول و مماثلة و تقابض قبل التفرق ست و اگر دو جنس باشد مثل گندم با جو پس تفاضل درست ست و تقابض و حلول درینجا

نیز شرط ست و برهمین قیاس ست نقد بنقد بعد اختلاف الجنس چون طلا بنقره و نقره با طلا و نزدیک حنفیه علت حرمت قدر و جنس

ست و مراد از قدر مکیل و موزون بودن ست و مراد از جنس اتحاد جنس مثل گندم بگندم و زر با زر پس اگر هر دو وصف متحقق

باشند تفاضل و نسا حرام ست چون گندم با گندم برابر یکدیگر باید فروخت و هیچ یکی را از مبیع و ثمن مؤجل نباید گذاشت

و اگر یکی ازین دو وصف متحقق و دیگر منتفی باشد تفاضل درست باشد و تاجیل درست نباشد چون طلا بالنقره و گندم با جو و اگر هر دو منتفی

باشند تفاضل و تاجیل هر دو درست باشد والله اعلم باب الوصف الذى يدور عليه هذا الحكم در بیان صفتی که دوران میکند

بروی این حکم مالك عن ابى الزناد انه سمع سعيد بن المسيب يقول لا ربا الا فى ذهب او فضة او ما يكال او ما يوزن مما يؤكل

او يشرب سعید بن مسیب میگفت ربا نیست مگر در طلا یا نقره یا چیزیکه در پیمانه کرده میشود یا وزن کرده میشود از آنچه خورده میشود یا نوشیده

میشود مترجم گوید رضی الله عنه لا بد ست از استنباط علة ربا و از تخصیص حکم او پس باید دانست که آنحضرت صلعم ذکر فرمود شش اشیا را

و قاعدہ قیاس اقتضا می نماید که هر چه مثل این اشیا باشد در علتی که مدار حکم شده ست حکم او مانند حکم اشیا ستة خواهد بود و لیس الا شبه

تفتیش علت مؤثره که مدار حکم بوده است و درین مقام فقها را مسالک مختلف شد شافعی علت مؤثره در ذهب و فضه نقدیت را دانسته است و حکم را
مخصوص باین دو چیز ساخته زیرا که نقدیت اخص اوصاف این دو چیز است و آنرا اثری هست در احکام شرع مانند زکوة و علت مؤثره
در شیاء باقیه مطعومیت است خواه تفکها باشد خواه اقتیات یا تداوی زیرا که حنطه و شعیر ذکر کردند و آن اشهر طعام حجاز بود و تمر ذکر
کردند و در وی معنی تفکه موجود است و ملح ذکر کردند و مقصود ازان صلاح طعام است و در حکم اوست صلاح مزاج مثلا و مالک در ذهب و فضه
نقدیت را دانسته است و در اربع باقیه اقتیات را زیرا که امر جامع در میان ایشان اقتیات است و قیاس کرده می‌شود غیر ملح را
از ادویه بملح زیرا که حاجت در اقوات بملح واقع است نه بغیر آن و تمر غالب قوت اهل حجاز بوده است و ابوحنیفه در اولیین وزن و جنس
و در باقیه کیل و جنس را دانسته است و میل فقیر ازان مذاهب بمذهب مالک بیشتر است و از لفظ حدیث مفهوم شد که اگر طعام را بمقابله طعام
همان جنس فروشند اگر در جودت و رداءت و صناعت و غیر آن متفاوت باشند بیع فاسد است الا در صورت مماثلت کیل و تقابض
و حلول از اشتراط تقابض مفهوم شد و اگر بجنس دیگر فروشند مثلا گندم را بجو مماثلت شرط صحت بیع نیست و تفاضل جایز است
و تقابض شرط صحت بیع است پس نسیه یکی حرام باشد و حال نقد مثل حال طعام است فتدبر و مماثلت را معیاری باید و معتبر
عادة اهل حجاز است در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر چه دران عصر مکیل بود مانند حنطه مماثلت او آنست که در کیل مساوی باشد
اگرچه در وزن تفاوتی داشته باشد و هر چه دران عصر موزون بود مانند نقدین معتبر دران وزن است و از حدیث سعد بن ابی وقاص ٣٢٨
که در نهی از بیع رطب برطب آمده است معلوم میشود که معتبر مماثلت در وقت کمال شی است یعنی وقت رسیدن او بحالتی که بنی آدم آنرا
ازان چیزی میخواهند و مقاصد جزئیه برای اغراض طاریه قلیلة الوقوع اعتبار ندارد پس کمال حنطه و شعیر وقت یبس و نقا از تبن است
و وقت کمال رطب و عنب وقت تمر و زبیب است الا رطبی و عنبی که تمر و زبیب نمی‌شود پس آن فروخته نشود و صلا چیزی بهمین معمول است
و در قول مماثلت این نوع در حال رطبیت و عنبیت معتبر است و اگر عادات مختلف باشند مثل سمسم که خورده میشود و روغن نیز گرفته
می‌شود پس معتبر مماثلت است در حالتی ازین دو حالت و جنس دانسته میشود باتحاد اسم و اتحاد مقاصد و اختلاف جنس دانسته
باختلاف اصول مانند دقیق حنطه و دقیق شعیر و دهن سمسم و زیت و مماثلت الحقه آتش در وی اثر کرده است بطبخ یا قلی معتبر
و فیه نافیه زیرا که مماثلت در هر چیز در کار نیست و مماثلت معتبر در چیزی نیست که مراد بنی آدم باشد و آن عادة مستمره باشد در میان
ایشان و باب قال بعضهم لا یبیع الحنطة بالشعیر الا مثلا بمثل گفته بعضی فقها نفروشد گندم را بجو الا همون یکدیگر مالک

انه بلغه ان سلیمن بن یسار قال فنی علف حمار سعد بن ابی وقاص فقال لغلامه خذ من حنطة اهلک فابتع بها شعیرا و لا تأخذ
الا مثله سلیمان بن یسار گفت که آخر شد علف دراز گوش سعد بن ابی وقاص پس گفت سعد بن ابی وقاص غلام خود را که بگیر
از گندم اهل خود پس خرید بکن بآن جو را و مگیر الا همون مالک عن نافع عن سلیمن بن یسار انه اخبره ان عبد الرحمن

قولہ تعقب بجنس الشافعی ومسلم ویکن بیعہ بالذہب والورق والعرض بالشعیر یابیع کیف شئتم بنجہ ابن عبد البر الی اخ
اھل العلم متفقا علی ما حکی عن مالک انہ قال

بن الاسود بن عبد یغوث فنی علف دابتہ فقال لغلامہ خذ من حنطۃ اھلک طعاما فابتع بہا شعیرا ولا تاخذ الا مثلہ
سلیمان بن یسار خبر داد نافع را کہ ہر آئینہ عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث تمام شد علف دابہ او پس گفت غلام خود را کہ بگیر از گندم
خانۂ خود قدر طعامی پس خرید بکن بدل آن جو را و مگیر الا ہموزن او **مالک** انہ بلغہ عن القاسم بن محمد عن ابی معیقیب الدوسی
مثل ذلک قاسم بن محمد از ابی معیقیب دوسی مانند این روایت کرد مترجم گوید تعقب کردہ اند این حدیث وا ذا اختلفت الاجناس
فبیعوا کیف شئتم رواہ مسلم پس وقتیکہ مختلف شوند اجناس پس بفروشید ہر قسم کہ خواہید و اکثر علما بر ہمین متفق اند واللہ اعلم

**باب** یجوز ان یحتال للخلاص من الربا ببیع مستانف وقبض یتخلل ان فی ذلک جایز ست حیلہ کردن برای خلاصی از ربا
بفروختن از سر نو و قبض میان درین بیع کہ این بیع و قبض درمیان آیند مابین ہر دو چنین **مالک** عن عبد المجید بن
سہیل بن عبد الرحمن بن عوف عن سعید بن المسیب عن ابی سعید الخدری وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
استعمل رجلا علی خیبر فجاءہ بتمر جنیب فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اکل تمر خیبر ھکذا فقال لا واللہ یا رسول اللہ
انا لناخذ الصاع من ھذا بالصاعین والصاعین بثلاثۃ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تفعل بع الجمع بالدراہم
ثم ابتع بالدراہم جنیبا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عامل ساخت مردی را بر خیبر پس آورد و آمد پیش آنحضرت صلعم تمر جنیب را و آن
بہترین اقسام تمر ست پس فرمود او را آنحضرت صلعم آیا ہمہ خرما خیبر انچنین ست پس گفت آنمرد نہ قسم بخدا یا رسول اللہ ہر آئینہ ما
میگیریم یکصاع از قسم جنیب دو صاع از غیر آن و میگیریم دو صاع بسہ صاع از غیر آن پس فرمود آنحضرت صلعم انچنین بیع مکن
بفروش جمع را و جمع خرما مجموع از اصناف ردیہ را گویند بمقابلہ دراہم بعد از ین خرید بکن بدراہم قسم جنیب را **مالک** عن
زید بن اسلم عن عطاء بن یسار انہ قال قال رسول اللہ صلعم التمر بالتمر مثلا بمثل فقیل لہ ان عاملک علی خیبر یاخذ الصاع
بالصاعین فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ادعوہ لی فدعی لہ فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتاخذ الصاع بالصاعین فقال
یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یبیعونی الجنیب بالجمع صاعا بصاع فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بع الجمع بالدراہم ثم ابتع
بالدراہم جنیبا رسول اللہ صلعم فرمود فروختہ شود خرما بمقابلہ خرما و زن را با ہموزن پس گفتہ شد در خدمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
ہر آئینہ عامل شما بر خیبر میگیرد یکصاع بمقابلہ دو صاع پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم طلبید آن عامل را پیش من پس طلبیدند
او را برای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود او را آنحضرت صلعم آیا میگیری یکصاع را بدو صاع پس گفت آن عامل یا رسول اللہ
نمیفروشند بدست من جنیب با جمع باین حساب یکصاع بمقابلہ یکصاع پس فرمود آنحضرت صلعم بفروش جمع را بدراہم بعد از آن
خرید کن بدراہم جنیب را والجنیب نوع من التمر وہو اجود تمورہم والجمع ہو الدقل ویقال ہو اخلاط ردیۃ من التمر مترجم گوید از ینجا معلوم شد
کہ اگر کسی تحصیل نفع کہ در ربا منظور ست مقصود باشد و آنرا بعقدی صحیح مستقل حاصل کند جایز باشد و نظر کردہ نشود بآن قصد

قولہ وھذا قول السنۃ وھذا قول اھل العلم ان من اراد ان یبدل شیئا من مال الربوا بجنسہ ویاخذ فضلا فلا یجوز حتی یبیعہ بغیر جنسہ ویقبض ما اشتراہ ثم یبیعہ بالذی یریدہ ثم اختلفوا فی العینۃ وھی ان یبیع الرجل السلعۃ الی اجل ویشتریہا من المشتری باقل بنقد وعرض والی اجل قال الشافعی لا باس بہ وقال ابو حنیفۃ لو اشتراہ باقل مما باع او باطول من اجلہ لا یجوز والجنیب نوع من التمر ھو اجود تمورھم والجمع الدقل ویقال ھو اخلاط ردیۃ من التمر

قلت علیه الشافعی وفسره السنة البیضاء نوع من البر ابیض الاون وفیه رخاوة تکون ببلاد مصر والسلت نوع آخر غیر البر وقال بعضهم البیضاء الرطب من السلت وهذا الذی عنی الحدیث بدلالة نهیه بالرطب مع التمر ولو اختلف الجنس لم یصح التشبیه ونوله اینقص الرطب اذا یبس تنبیه علی علة الحکم وهذا الحدیث اصل فی انه لا یجوز بیع شیء من المطعوم بجنسه احدهما رطب والآخر یابس مثل بیع الرطب بالتمر وبیع العنب بالزبیب وبیع اللحم الرطب بالقدید وهو قول اکثر اهل العلم والیه ذهب مالک والشافعی وصاحبا ابی حنیفة وجوزه ابو حنیفة وحده ۱۲

وتشبیه داده نشود او را بربا واین قاعدة از امهات قواعد است هزاران مسائل خلافیه بران متفرع است شافعی همتش عقد را غالبا نظر مسکنند ومالک قصد عاقد را وابو حنیفه گاهی صورة عقد را وگاهی قصد عاقد را ولهذا امام الحرمین وامام غزالی گفته که ابو حنیفه حزم نظام کرده است والله اعلم وآنچه برین فقیر ظاهر ساختند درینباب آنست که آنحضرت صلعم دو علم را تلقین فرمود علم شرائع وعلم مصالح وبمواخذه بهر دو خبر داد لکن شرائع منضبطتر است در امر معروف ونهی منکر وبازخواست ولاة وحکام همان را اعتبار کرده اند ومصالح مرجح شرائع وخفی المکان است فیما بینه وبین الله ازان بازخواست میشود وشرائع گاهی مقصود ازان شبح ساختن مصالح است بصورة معلومة با بازخواست ظاهر بآن متعلق شود وگاهی مقصود ازان قطع رسم فاسد است از عالم نه آنکه در هر فردی مصلحتی یا مفسده بوده باشد والله اعلم پس حیلها که عقد صحیح باشد باعتبار علم شرائع مواخذه نیست در باعتبار علم مصالح تفصیل است اگر مفسده نرسانید مواخذه نیست واگر رسانید وآن را بقصد جرأة بر شرع کرده است مواخذه خواهد شد **باب النهی عن بیع الرطب بالتمر**
باب در بیان منع از فروختن خرما تر با خرما خشک **مالک** عن عبد الله بن یزید ان زیدا ابا عیاش اخبره انه سال سعد بن ابی وقاص عن البیضاء بالسُّلت فقال له سعد ایتهما افضل فقال البیضاء فنهاه عن ذلک وقال سعد سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یُسأل عن اشتراء التمر بالرطب فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اینقص الرطب اذا یبس فقالوا نعم فنهی عن ذلک ابو عیاش سوال کرد سعد بن ابی وقاص را از بیع بیضا که فروخته شود بسلت بیضا نام قسمی است از گندم که سفید ونرم میباشد وسلت قسمی است مشابه جو که پوست بران نباشد وآن را جو برهنه گویند وبعضی گفتند مراد از بیضا اینجا سلت تر است قبل از آنکه خشک شود بغوی گفته واین الیق ست بمعنی حدیث والله اعلم پس گفت او را سعد کدام یک ازین دو بهتر است پس گفت ابو عیاش بیضا بهتر است پس نهی کرد او را ازین بیع وگفت سعد ابن ابی وقاص من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده میشد او را از خرید کردن خرما خشک بخرما تر پس فرمود آنحضرت صلعم آیا ناقص میشود رطب وقتیکه خشک میشود پس گفتند آری ناقص میشود پس نهی فرمود ازین بیع مترجم گوید این حدیث اصل است درآنکه جائز نیست بیع چیزی از مطعومات بجنس آن که یکی ازان تر باشد ودیگر خشک مانند بیع رطب بتمر وبیع عنب بزبیب وبیع گوشت خام با گوشت پخته وقول آنحضرت صلعم اینقص الرطب اذا یبس تنبیه است بر علة حکم وهمین است قول اکثر علما ومیل شافعی ومالک وصاحبین بهمین طرف است وجائز داشته است ابو حنیفه تنها **باب بیع الحیوان بالحیوان** در بیان فروختن جانور با جانور **مالک** عن صالح بن کیسان عن حسن بن محمد بن علی بن ابی طالب ان علی بن ابی طالب باع جملا له یدعی عصیفیرا بعشرین بعیرا الی اجل علی بن ابی طالب رضی الله عنه فروخت شتر را که نام او بود خوانده میشد آن شتر بعصیفیر بمقابله بیست شتر تا میعادی یعنی بوعده زمانی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر اشتری راحلة باربعة ابعرة مضمونة علیه یوفیها صاحبها بالربذة عبد الله بن عمر خرید کرد شتر سواری بمقابله چهار شتر لازم کرده

۳۳۰

بزرگ

مالک انه سال ابن شهاب عن بیع الحیوان اثنین لواحد الی اجل فقال برخود که رسانند آن شتران را بصاحب تنها در ربذه

لاباس بذلک امام مالک سوال کرد ابن شهاب را از فروختن جانور دو جانور بمقابله یکی تا میعادی پس گفت ابن شهاب هیچ باک

نیست باین مترجم گوید فروختن یک جانور بمقابله دو جانور خواه یک جنس باشند خواه اجناس مختلفه در صورة حاضر بودن مبیع و ثمن

درست ست و مذهب فقهاء همین ست الا سعید بن المسیب که بتحریم این بیع رفته ست در حیوان ماکول اللحم در صورتیکه اشترا برای ذبح

باشد اگرچه جنس مختلف باشد و شاید قیاس کرده ست آنرا بر طعام و اما بیع الحیوان بالحیوان نسیئة پس پیش شافعی جمیع شقوق

آن درست ست و اتحاد جنس و اختلاف آن و بودن حیوان از ماکولات و نبودن آن و یکی را مقابل یک فروشند یا یکی را مقابل

دو و پیش ابو حنیفه این بیع جایز نیست والله اعلم

## باب بیع اللحم بالحیوان در بیان حکم فروختن گوشت بمقابله جانور

مالک عن زید بن اسلم عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الحیوان باللحم آنحضرت صلعم منع فرموده از خرید کردن

حیوان بمقابله گوشت مالک عن داود بن حصین انه سمع سعید بن المسیب یقول من میسر اهل الجاهلیة بیع اللحم بالشاة والشاتین

داود بن حصین شنید سعید بن المسیب که میگفت از قمار اهل جاهلیت ست فروختن گوشت در بدل یک بز یا دو بز مالک عن

ابی الزناد عن سعید بن المسیب انه کان یقول نهی عن بیع الحیوان باللحم قال ابو الزناد فقلت لسعید بن المسیب ارایت رجلا اشتری

شارفا بعشر شیاه فقال سعید ان کان اشتراها لینحرها فلا خیر فی ذلک قال ابو الزناد وکل من ادرکت من اهل العلم ینهون

عن بیع الحیوان باللحم قال ابو الزناد وکان یکتب فی عهود العمال فی زمان ابان بن عثمان وهشام بن اسمعیل ینهون عن ذلک

سعید بن المسیب میگفت که نهی کرده شد از بیع حیوان بمقابله گوشت گفت ابو الزناد پس گفتم سعید بن المسیب را که خبر ده مرا از مردیکه خرید کرد

شتری بمقابله ده بز پس گفت سعید بن المسیب اگر خرید کرد آنرا تا نحر کند او را پس خیر نیست درین خرید و فروخت گفت ابو الزناد

و هر کسی که دریافتم من از اهل علم منع میکردند از فروختن حیوان با گوشت گفت ابو الزناد نوشته میشد در عهد نامها عاملان در زمان

ابان بن عثمان و هشام بن اسمعیل که منع میکنند مردمان را ازین بیع و شرا مسئله در فروختن لحم بمقابله حیوان اختلاف ست جماعة

بتحریم آن قائل اند و الیه ذهب الشافعی بحدیث ابن المسیب آن حدیث هر چند مرسل ست لیکن چون بعمل صحابه قوت یافت عمل بان

واجب گشت و لهذا شافعی مرسلات ابن المسیب را با متصلات دیگران همو زن میشمارد و جماعه دیگر باباحت آن قایل اند و الیه ذهب ابو حنیفه

و اصحابه و اختاره المزنی من اصحاب الشافعی زیرا که حیوان از ربویات نیست بدلیل آنکه یک حیوان را بمقابله دو حیوان فروختن

پس بیع لحم بحیوان بیع ربوی ست یا غیر ربوی با وجود احتمال زیاده و نقصان جایز ست و در شرح وقایه مذکور ست که هرگاه

حیوان را بلحم حیوان بفروشند و هر دو متحد الجنس باشند پس این بیع درست نیست مگر در صورتیکه لحم اکثر باشد از لحم حیوان

زیرا که زاید در مقابله سقط واقع شود و همچنین محمل حدیث نزدیک ایشان مترجم گوید حسن نزدیک فقیر آنست که این حدیث احتمل دیگر است

مثلاً شخصی قصابی را گوید که چه قدر گوشت ازین گوسفند حاصل شود و قصاب گوید بیست رطل پس این شخص گوید که این گوسفند را بمقابله
بیست رطل از لحم بگیر اگر زیاده ازین بر آید پس آن از آن تست و اگر کم بر آید نیز از آن تست و این نوعی ست از قمار و در بعض صورت
حدیث موافق قیاس ست والله اعلم **باب** تحریم بیع المزابنة والمحاقلة حرام ست بیع مزابنه و بیع محاقله و آن بیعی ست که امروز
اهل دیار ما آن را اجاره میگویند شخصی را زراعتی باشد یا باغی از خرمائیان و شخصی دیگر بیاید و آن را تخمین کند در دل خود و بیرود پیش
صاحب آن مال و بگوید این زراعت را یا رطب را اینقدر خرص میشود پس زراعت یا رطب بمن ده و اینقدر حب خشک از گندم یا جو
ساخته و خرما خشک کرده میدهم پس هر دو راضی شوند و بایکدیگر داد و ستد نمایند و این حرام ست و علة نزدیک شافعی ربا ست
و نزدیک مالک قمار **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن المزابنة والمزابنة بيع الثمر بالتمر كيلا وبيع الكرم
بالزبيب كيلا رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از مزابنه و مزابنه فروختن ثمر ست به تمر یعنی خرما تر بخرما خشک و بیع انگور
بمویز بشرط کیل یعنی بقدر پیمانه او **مالك** عن داود بن الحصين عن ابي سفيان مولى ابن ابي احمد عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم نهى عن المزابنة والمحاقلة والمزابنة اشتراء الثمر بالتمر في رؤس النخل والمحاقلة كراء الارض بالحنطة رسول الله صلعم
منع فرمود از مزابنه و محاقله و معنی مزابنه خرید کردن خرما تر ست بخرما خشک آن خرما تر در سر خرمائیان استاده باشد
و محاقله بکرایه گرفتن زمین ست بگندم **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن المزابنة ۳۳۲
والمحاقلة والمزابنة اشتراء الثمر بالتمر والمحاقلة اشتراء الزرع بالحنطة قال ابن شهاب فسألت سعيد بن المسيب عن استكراء الارض
بالذهب والورق فقال لا باس بذلك رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از مزابنه و محاقله و معنی مزابنه خرید کردن
خرما تر ست بخرما خشک و محاقله خرید کردن زراعت ست بگندم گفت ابن شهاب پس سوال کردم سعید بن المسیب را
از کرایه گرفتن زمین بزر و نقره پس گفت هیچ باکی نیست بآن قال مالك ونهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن المزابنة
وتفسير المزابنة ان كل شيء من الجزاف الذي لا يعلم كيله ولا وزنه ولا عدده ابتيع بشيء مسمى من الكيل والوزن والعدد
وذلك ان يقول الرجل للرجل يكون له الطعام المصبر الذي لا يعلم كيله من الحنطة والتمر وما اشبه ذلك من الاطعمة
او يكون للرجل السلعة من الحنطة او النوى او القضب او العصفر او الكرسف او الكتان او القز وما اشبه ذلك من
السلع لا يعلم كيل شيء من ذلك ولا وزنه ولا عدده فيقول الرجل لرب تلك السلعة كل سلعتك هذه او مر من
يكيلها او زن من ذلك ما يوزن او اعدد منها ما كان يعد فما نقص من كذا وكذا صاعا لتسمية يسميها او وزن كذا وكذا
رطلا او عدد كذا وكذا فما نقص من ذلك فعلي غرمه حتى اوفيك تلك التسمية فما زاد على تلك التسمية فهو لي اضمن ما نقص من ذلك
على ان يكون لي ما زاد فليس ذلك بيعا ولكنه المخاطرة والغرر والقمار يدخل هذا لانه لم يشترط منه شيئا بشيء اخرجه ولكنه ضمن له ما سمي من

۳۳۳

ذلك الكيل او الوزن او العدد على ان يكون له ما زاد على ذلك فان نقصت تلك السلعة عن تلك التسمية اخذ من مال صاحبه ما نقص بغير ثمن

اعطاه اياه وان زادت تلك السلعة على تلك التسمية اخذ الرجل من مال رب السلعة ما لا بغير ثمن ولا هبة طيبة بها نفسه

فهذا يشبه القمار وما كان مثل هذا من الاشياء فذلك يدخله گفت مالك وهي فرمود آنحضرت صلعم از مزابنه و تفسیر مزابنه آنست كه چیزی

كه تخمين كرده شود و دانسته نشود حقیقت پیمانهٔ او و نه وزن او و نه شمار او را خریده شود بچیزی معین از مكیلات و موزونات و

معدودات مثال این آنست كه گوید شخصی شخصی دیگر را كه باشد نزد او توده از جنس غله كه دانسته نشود علی التحقيق پیمانهٔ او مثل گندم

و خرما یا آنچه مانند آنست از غلات یا باشد نزد او متاعی دیگر از جنس برگ درخت مغیلان یا خستهٔ خرما یا تر كاری یا تخم معصفر

یا بنیدانه یا كتان یا ابریشم یا آنچه مانند اینست از متاعها كه دانسته نشود حقیقت قدر پیمانهٔ او و نه وزن او و نه شمار آن بگوید

این شخص صاحب مال كه پیمانه كن متاع خود را یا امر كن دیگری را تا پیمانه كند آن متاع را یا وزن كن از آن متاع آنچه وزنی است یا شمار

كن از آن هر چه شماری است پس آنچه ناقص شود از این قدر پیمانه كه معین كنم آنرا یا از این قدر رطل یا از این قدر شمار پس بر من است

تاوان آن تا تمام كنم آنچه معین كرده ام و بتو رسانم آنچه زائد باشد از آن پس آن از آن من است زیرا كه بر عهدهٔ خود میگیرم

نقصان را در بدل آنكه زیاده برای من باشد یعنی توده طعام ترا یا متاع مجهول الكمیت ترا باین قدر خریدم اگر سود آمد برای من است

و اگر زیان آمد نیز بر من است پس این خرید و فروخت نیست بلكه این معامله در خطر انداختن است مال خود را و فریب است و قمار را

میكنند در معامله زیرا كه این مشتری نخریده از بائع چیزی را كه برآورده است یعنی مقرر كرده است لكن ضامن شده است برای

چیزی را كه معین كرده است از پیمانه و وزن و شمار بشرط آنكه باشد او را آنچه زیاده برآید بر آن معین پس اگر ناقص شد آن متاع از آن مقرر

گرفته باشد فروشنده از مال صاحب خود سود آنچه ناقص برآید بغیر قیمت و بغیر هبه كه بخوشدلی داده باشد آنرا پس این معامله قمار است

و هر معامله كه مثل این معامله باشد پس قمار در آن مداخلت میكند والله اعلم مترجم گوید رضی الله عنه حرص در شرح آمده در باب كه

واز ینجا دانسته میشود كه منع بجهت قمار است و اگر قمار یافته نشود مثل آنكه بنا بر خرص متعارف كنند در ون از خمسه اوسق خرید نماید

صحیح باشد زیرا كه اگر تحقیق امر در كل شی مطلوب باشد اكثر مصالح بنی آدم بر هم خورد پس مراد اینست كه تحقیقی كه عقلا بر آن

اعتماد میكنند و خرص نیز از آن جمله است و شرع نیز آنرا در بعض احوال تجویز فرموده است پس علة نهی قمار است نه احتمال ربا

زیرا كه اگر ربا در مثل این محل عفو نمی بود خرص صلا جایز نمی شد **باب الرخصة في العرايا** باب در بیان رخصت در عرایا

**مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر عن زيد بن ثابت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارخص لصاحب العرية ان يبيعها بخرصها

رسول الله صلعم رخصت داد صاحب عریه را كه بفروشد آنرا بموافق خرص **مالك** عن داود بن الحصين عن ابي سفيان مولى ابن ابي

احمد عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارخص في بيع العرايا بخرصها فيما دون خمسة اوسق او في خمسة اوسق

بشك داود قال خمسة اوسق او دون خمسة رسول الله صلعم رخصت داد در بیع عریه بمقدار خرص او در کم از پنج وسق یا گفت در پنج وسق
شک کرد داود که پنج وسق گفت یا کم از پنج وسق معنی عریه نزد شافعی و جمهور اهل حدیث انست که بفروشد رطب را بر سر درختان بقدر
خرص او از خرما خشک در کم از پنج وسق و در عریه رخصت حاصل شده است بسبب حاجت اهل مدینه بخوردن رطب و فروختن
باغها خود بدست دیگران بزر و نقره **باب** من باع نخلا قد ابرت فثمرها للبایع الا ان یشترط المبتاع هر که فروخت
خرما را که تابیر کرده شده است پس ثمرات از ان بایع است مگر آنکه شرط بکند مشتری **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من باع نخلا قد ابرت فثمرها للبایع الا ان یشترط المبتاع رسول الله صلعم فرمود کسیکه
فروخت درخت خرما را که تابیر کرده شده است پس ثمرات از ان بایع است مگر آنکه شرط بکند مشتری مترجم گوید نزد یک شافعی
ثمر در بیع شجر داخل نمی شود الا آنکه ثمر را نیز با شجر بیع کرده باشد و نزد یک ابو حنیفه طلع نیز در مطلق بیع داخل نمی شود
قیاسا علی الثمر وعلی الزرع فی بیع الارض و مفهوم مخالف حدیث یعنی قوله نخلا قد ابرت حجت است برای شافعی ابرت النخلة
وابرتها فهی مابورة ومؤبرة اذا لقحتها و معنی تلقیح آنست که خوشه نر را بر خوشه ماده برافشانند **باب** النهی عن بیع الثمار
حتی یبدو صلاحها باب در منع از بیع بار درختان تا آنکه ظاهر شود صلاح آنها یعنی از آفاتیکه به بار درختان میرسد
خلاص شود در ابتدا پختگی در آید **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الثمار حتی
یبدو صلاحها نهی البایع والمشتری رسول الله صلعم نهی فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه ظاهر شود خوبی حال آنها منع کرد
فروشنده را از فروختن و خرید کننده را از خریدن **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک ان رسول الله صلعم نهی عن بیع
الثمار حتی تزهی قالوا یا رسول الله وما تزهی قال حین تحمر وتصفر وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارایت اذا منع الله الثمر
فبم یاخذ احدکم مال اخیه رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه خوش رنگ شود گفتند یا رسول الله
و چه مراد است از تزهی فرمود وقتیکه سرخ شود یا زرد شود و فرمود رسول الله صلعم ایا دیدی اگر نه دهد خدا تعالی بار درختان را بس
برای چه میگیرد یکی از شما مال برادر خود را **مالک** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة عن امه عمرة بنت عبد الرحمن
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الثمار حتی تنجو من العاهة رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه
خلاص شود از مصیبت یعنی بحدی رسد که بعد از ان در عادت ضرری نمیرسد **مالک** عن ابی الزناد عن خارجة بن زید
بن ثابت عن زید بن ثابت انه کان لا یبیع ثماره حتی تطلع الثریا زید بن ثابت نمیفروخت بار درختان خود را تا آنکه طلوع کند
ثریا یعنی از آفتاب دور شود و قبل از آفتاب طلوع کند و این مدتی است که در عادت مصیبت بعد از ان نمیرسد **مالک**
انه بلغه ان محمد بن سیرین کان یقول لا تبیعوا الحب فی سنبله حتی یبیض محمد بن سیرین میگفت مفروشید بیع غله را در خوشه

فائدہ وعليه الشافعي في المنهاج جاز بيعه بعد بدو صلاحه مطلقا وبشرط قطعه وبشرط ابقائه وقبل الصلاح ان بيع منفصلا عن الشجر لا يجوز الا بشرط القطع وان كان على الشجر ان بيع مع الشجر جاز بلا شرط وعند ابي حنيفة يصح البيع مطلقا ويجب بالقطع فقط فما بقي الحديث عندهما على النهي عن البيع بشرط الابقاء قال محمد لا ينبغي ان يباع شيء من الثمار حتى يبلغ ارهى على النخل حتى يحمر واصفر والعاهة الآفة التي تصيب الثمر والزرع

ان تاآنکه سفید شود قال مالك والامر عندنا في بيع البطيخ والقثاء والخربز والجزر ان بيعه اذا بدا صلاحه حلال جائز ثم يكون للمشتري ما ينبت حتى ينقطع ثمره ويهلك وليس في ذلك وقت موقت وذلك ان وقته معروف عند الناس وربما دخلته العاهة فقطعت ثمرته قبل ان ياتي ذلك الوقت فاذا دخلته العاهة بجائحة تبلغ الثلث فصاعدا كان ذلك موضوعا عن الذي ابتاعه

گفت مالك امر مقرر نزدیك ما در فروختن تربوز وخیار وخربزه وجزر آنست که فروختن آن چون ظاهر شود خوبی حال او حلال درست است وبعد از فروختن از ان هرچه برآید از مشتری است تا وقتی که موسم آن منقطع شود وشجر هلاك گردد ونیست در این باب وقت معین واین بنا بر ان ست که وقت او معروف ست نزدیك مردمان وبسیا اوقات میرسد او را آفتی ومنقطع میشود ثمر آن قبل از گذشتن موسم پس چون برسد او را آفتی بقدر نقصان سیوم حصه یا زیاده ازان پس انقدر را وضع باید کرد از مشتری انه نهى النخل احمر واصفر العاهة الآفة التي تصيب الزرع والثمار مترجم گوید رضی الله عنه حکمت درین نهی نیست که ثمر پیش از ظهور صلاح منتفع نیست در انتظار پختگی عذر ست زیرا که بسیار ست که عارض میشود آفتی تا ثمار بر هم خورد ولیکن بملاحظه این حکمت تعیین مراد از حدیث میتوان کرد پس میگوئیم که بیع ثمار چند نوع میشود قبل از بدو صلاح وبعد ازان منفرد از شجر وهمراه شجر وبشرط قطع وبشرط ابقا تا ادراك ومطلق از شرط ودر وقت قطع منتفع به باشد یا نه ومنهی قبل از بدو صلاح است
۳۳۵ اگر منفرد از شجر باشد نه تابع شجر مگر آنکه شرط قطع کند ودر آن وقت منتفع به باشد مانند غوره انگور که برای تحمیض مطلوب میشود که درین صورت عذر نیست انتفاع متحقق است ودر حدیث ابن عمر نزدیك مسلم آمده نهى عن بيع السنبل حتى يبيض وان القا [illegible] میکنند که بعد ابیضاض صحیح باشد وهمانست قول قدیم شافعی ووارد نمی شود که مبیع معلوم نیست زیرا که طرق علم مختلف ست واهل این شان از ورای سنبله حال زرع می شناسند پس حکم او حکم رمان ست که در قشر میتوان فروخت والله اعلم ودر حدیث مذکور شد که علامت بدو صلاح لون حمرة وصفرة ست وآن مخصوص ست بچیزیکه نزدیك پختگی متلون میشود وچیزیکه متلون نمیشود مانند حمرة را قامت باید کرد وآن ملوه ست یعنی تا آب پر شدن ومنتهی پختگی بودن ومراد از بدو صلاح بدو صلاح بعض ازان است اگرچه کم باشد زیرا که غرض معرفة نجاة اوست از عاهات نه وجود پختگی پس اگر طلوع ثریا در قطری که بیع آنجا متحقق شده است مجرب باشد در رفع عاهات آنرا نیز اعتبار توان کرد اگرچه درین بستان مثلا حمرة وصفرة نیامده باشد کذا استنبط من احادیث الباب والله اعلم

## باب وضع الجائحة

باب در بیان ساقط کردن بعض از ثمن بسبب مصیبتی که بثمار رسد یعنی اگر بعد بیع وبدو صلاح آفتی برسد مانند ژاله یا برف پس بقدر آن باید از ثمن کم کنند

مالك عن ابي الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول ابتاع رجل ثمر حائط في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم فعالجه وقام فيه حتى تبين له النقصان فسأل رب الحائط ان يضع له وان يقيله فحلف ان لا يفعل فذهبت ام المشتري الى رسول الله صلى الله عليه وسلم

فذكرت ذلك له فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم تألّى ان لا يفعل خيرا فسمع ذلك رب الحائط فاتى رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال يا رسول الله هو له عمره بنت عبد الرحمن گفت خرید کرد مردی بار درختان باغی در زمان رسول الله صلعم پس کار کرد دران

و تدبیر نمود آنرا تا آنکه ظاهر شد او را نقصان پس سوال کرد از خداوند باغ که ساقط کند چیزی از ثمن برای او یا فسخ بیع کند با او

پس سوگند خورد صاحب باغ که هیچ یک ازین دو امر نکند پس رفت مادر مشتری پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش

آنحضرت صلعم پس فرمود آنحضرت صلعم سوگند خورده است این شخص که نکند کار نیک پس شنید این سخن را خداوند باغ آمد پیش

آنحضرت صلعم پس گفت یا رسول الله مطلوب او راست یعنی راضی شدم بیکی ازین دو چیز **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز

قضى بوضع الجائحة خبر رسید بامام مالک که عمر بن عبد العزیز حکم کرد بساقط کردن بسبب مصیبت بغوی گفت ابو حنیفه و شافعی

در جدید گفته اند که وضع جائحه مستحب است زیرا که در حدیث دیگر آمده است فبم یأخذ احدکم مال اخیه و این در صورتی است که وضع

جائحه نباشد و احمد و شافعی در قدیم گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود وجوبا در سیوم حصه یا زیاده

ازان یعنی اگر هلاک حصه سیوم یا زیاده ازان باشد مترجم گوید رضی الله عنه بر صاحب بستان واجب است سقی و غیر آن تا آنکه

ثمار بکمال پختگی رسد بعد ازان واجب است تخلیه میان او و در میان بستان پس اگر عیبی بسبب تفریط در سقی بهم رسد مشتری را خیار

ثابت است و اگر نقصانی بجهة آفت سماویه رو داد بمقتضای اختلاف احادیث باب از شافعی دو قول آمده است استحباب وضع جائحه

و وجوب آن و از وجوب مخرج میشود که مبیع از ضمان بایع است و از استحباب مخرج میشود که مبیع از ضمان مشتری است و شافعی

در جدید میل باستحباب کرده است **باب** لا يجوز بيع ما ليس عندك عينا الا ان يكون بيع السلم موصوفا جایز نیست فروختن

چیزیکه نیست در پیش بایع معین مگر آنکه باشد بیع سلم **مالك** انه بلغه ان رجلا اراد ان يبتاع طعاما من رجل الى اجل

فذهب به الرجل الذي يريد ان يبيعه الطعام الى السوق فجعل يريه الصُبَر و يقول له من ايها تحب ان ابتاع لك فقال المبتاع

اتبيعني ما ليس عندك فاتيا عبد الله بن عمر فذكرا ذلك له فقال عبد الله بن عمر للمبتاع لا تبتع منه ما ليس عنده

و قال للبايع لا تبع منه ما ليس عندك مردی خواست که خرید کند طعامی را از مردی بعوض آن وعده کرده تا میعادی

پس برد او را آن مرد که میخواست که بفروشد بدست او طعام را بسوی بازار پس شروع کرد که مینمود او را تودها و میگفت او را

از کدامی توده دوست میداری که خرید کنم برای تو پس گفت مشتری آیا میفروشی بدست من آنچه نیست نزدیک تو پس آمدند

پیش عبد الله بن عمر پس ذکر کردند این ماجرا پیش او پس گفت عبد الله بن عمر خرید کننده را که خرید مکن ازوی آنچه نیست پیش او

و گفت فروشنده را که مفروش بدست او آنچه نیست نزدیک تو الصُبر جمع صبرة بضم الصاد **مالك** عن يحيى بن سعيد انه

سمع جميل بن عبد الرحمن المؤذن يقول لسعيد بن المسيب اني رجل ابتاع من الارزاق التي يعطي الناس بالجار ما شاء الله

قلت وهو عند ابي حنيفة على الاستحباب وعند الشافعي في القديم على الوجوب وفي الجديد على الاستحباب قال في المنهاج ولو عرض مهلك بعد التخلية ... ويجوز لمشتريه بيعها ولو عرض مهلك بعده كبرد

٣٣٦

فالجديد انه من ضمان المشتري قال المحلي والقديم من ضمان البائع بما روى ان النبي صلى الله عليه وسلم امر بوضع الجوائح وحمله الاول على الاستحباب جمعا بينه وبين الاحاديث الدالة على انه من ضمان المشتري ...

ثم اريدان ابيع الطعام المضمون على الى اجل فقال له سعيد اتريد ان توفيهم من تلك الارزاق التي ابتعت فقال نعم فنهاه عن ذلك
جميل بن عبد الرحمن گفت سعید بن المسیب را هر آئینه من مردی ام که خرید میکنم از عطاها ئیکه داده می شود مردمان را در قریه که مختار ساختہ ست قدر یکه خدا تعالی خواسته ست بعد از ان میخواهم که بفروشم طعام را که در ذمه ست بر من تا میعادی پس گفت او را سعید آیا میخواهی
که وفا کنی ایشان را از عطاها که خرید کرده آنرا گفت آری پس منع کرد او را سعید بن المسیب از این بیع باب لا یجوز بیع طعام اشتری
قبل قبضه جائز نیست فروختن طعامیکه خرید کرده باشد پیش از آنکه قبض کند آنرا مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ابتاع طعاما فلا يبيعه حتى يستوفيه رسول الله صلعم فرمود هر که خرید کرد طعامی را پس نباید که
بفروشد آنرا تا آنکه قبض کند او را مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ابتاع
طعاما فلا يبيعه حتى يقبضه رسول الله صلعم فرمود هر که خرید کند طعامی را پس نباید که بفروشد آنرا تا آنکه قبض کند آنرا مالك عن نافع
عن عبد الله بن عمر انه قال كنا في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم نبتاع الطعام فيبعث علينا من يامرنا بانتقاله من المكان الذي
ابتعناه فيه الى مكان سواه قبل ان نبيعه عبد الله بن عمر گفت بودیم ما در زمان رسول الله صلعم که خرید میکردیم طعام را پس آنحضرت صلعم
می گماشت بر ما کسی را که بفرماید بنقل کردن طعام از جائیکه خرید کرده بودیم آنجا بسوی جای دیگر بجز آن پیش از آنکه بفروشیم آنرا
۳۳۷ غرض از نقل آنست که خیار مجلس تمام شود و قبض بوجود آید مالك عن نافع ان حكيم بن حزام ابتاع طعاما امر به
عمر بن الخطاب للناس فباع حكيم الطعام قبل ان يستوفيه فبلغ ذلك عمر بن الخطاب فرده عليه وقال لا تبع طعاما
ابتعته حتى تستوفيه حكيم بن حزام خرید کرد طعامی را که عمر بن الخطاب امر کرد بدادن آن مردمان را پس فروخت حکیم آن طعام را
پیش از آنکه قبض کند پس رسید این خبر بعمر بن الخطاب پس رد کرد حضرت عمر این بیع را بر حکیم و گفت مفروش طعامی که خرید
کرده باشی پیش از آنکه قبض کنی آنرا مالك انه بلغه ان صكوكا خرجت للناس في زمان مروان بن الحكم
من طعام الجار فتبايع الناس تلك الصكوك بينهم قبل ان يستوفوها فدخل زيد بن ثابت ورجل من اصحاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم على مروان بن الحكم فقالا اتحل بيع الربوا يا مروان فقال اعوذ بالله وما ذاك فقالا هذه الصكوك تبايعها
الناس ثم باعوها قبل ان يستوفوها فبعث مروان الحرس يتتبعونها ينزعونها من ايدي الناس ويردونها الى اهلها
خبر رسید بامام مالک که براتها بر آمد برای مردمان در زمان مروان بن الحکم از طعام جار و جار دیهی ست بر ساحل دریا که
کشتی آنجا فرود می آرند پس با یکدیگر خرید و فروخت میکردند مردمان آن براتها را در میان خویش پیش از آنکه قبض کنند
پس داخل شد زید بن ثابت و شخصی دیگر از اصحاب آنحضرت صلعم بر مروان بن الحکم پس هر دو گفتند آیا حلال میکنی بیع ربا را
ای مروان پس گفت مروان پناه میگیرم بخدا چیست این سوال پس گفتند این براتهاست که خرید کرده اند آنرا مردمان

بعد ازان فروختند آنرا پیش ازانکه قبض کنند پس فرستاد مروان سپاهیان را که بجستجو کردند برابر آنها را می کشیدند آنرا از دست مردمان
و میگرفتند آنرا بسوی خداوندان آن مالك عن موسى بن ميسرة انه سمع رجلا يسأل سعيد بن المسيب فقال انى رجل ابيع
بالدين فقال سعيد لا تبع الا ما آويت الى رحلك موسی بن میسره شنید از شخصی که سوال می کرد سعید بن المسیب را پس گفت آن شخص من
مردی ام که میفروشم بدین یعنی بقرض پس گفت سعید بن المسیب مفروش الا چیزی که جا داده باشی آنرا بسوی
خانه خود یعنی در قبض و تصرف خود آورده باشی آنرا مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال سمعت عبد الله بن عباس ورجل
يسأله عن رجل اسلف في سبائب فاراد بيعها قبل ان يقبضها فقال عبد الله بن عباس تلك الورق بالورق وكره ذلك شخصی سوال کرد عبد الله
بن عباس از حکم کسیکه قرض داد در سبائب که قطعه‌های جامه است پس خواست که بفروشد آنرا پیش از قبض آن پس گفت عبد الله
بن عباس این فروختن نقره عوض نقره است یعنی شبیه بربا نقد است و مکروه داشت این بیع را قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا
الذي لا اختلاف فيه انه من اشترى طعاما برا او شعيرا او سلتا او ذرة او دخنا او شيئا من الحبوب القطنية او شيئا مما يشبه
القطنية مما تجب فيه الزكوة او شيئا من الادم كلها الزيت والسمن والعسل والخل والجبن واللبن والشبرق وما اشبه ذلك من الادم
فان المبتاع لا يبيع شيئا من ذلك حتى يقبضه ويستوفيه گفت مالك امریکه اجماع واقع شده است بران نزدیک ما آنکه اختلاف نیست
در آن اینست که هر که خرید کرد طعامی اگندم باشد یا جو یا جو برهنه یا ذرة یا ارزن یا چیزی از حبوب قطنیه یعنی مانند عدس و نخود
و لوبیا و آنچه مثل آن باشد که واجب میشود در وی زکوة یا چیزی از نان خورشها همه آن زیت و عسل و روغن و سرکه و پنیر و شیر و شبرق
و آنچه مانند آن باشد از نان خورشها پس هر آئینه مشتری را باید که نفروشد چیزی از ینچیزها تا آنکه قبض کند و تمام در تصرف خود آرد آنرا
مترجم گوید رضی الله عنه که تفتیش علة تحریم باید کرد پس از ابن عباس در بنیا ثابت شده است و لا احسب كل شيء الا مثل الطعام
و ازینجا دانسته شد که علة غرر نیست شامل جمیع انواع بیع را نه مخصوص منقول یا بایلیا یرجع الیه الفساد و نه بودن در دست غیر
مطلقا زیرا که دست وکیل یا غلام در حکم دست بایع است پس علة تحریم ضعف حق مشتری است در مبیع پیش از قبض و متفرع می شود
برین مسئله که مبیع پیش از قبض ضمان بایع است پس اگر تلف شود بآفت سماویه یا باتلاف بایع منفسخ میشود بیع و ساقط گردد ثمن
و اتلاف مشتری اگر دانسته کرده است قبض اوست و در نادانسته دو قول آمده و در اتلاف اجنبی نیز دو قول آمده و اگر معیب شد بآفت
سماویه یا به تعییب اجنبی یا بایع اختیار مشتری راست اگر راضی شد تمام ثمن بگیرد والا فسخ کند پس اگر اجازه بیع کرد ارش از اجنبی
بگیرد و به تعییب مشتری خیار نیست و اما اجارة و هبه و رهن مانند بیع است درین نهی یا نه دو وجه آمده و اگر مبیع در ید غیر بایع باشد
بودیعت یا شرکت یا قراض یا عاریة یا ماخوذ بسوم یا مانند آن بیع جایز است زیرا که حق بایع در مبیع کامل است بار تجدید قبض که
مدار نهی دا ... است باید کرد پس چون بعرف رجوع میکنیم قبض هر چیزی جداست پس قبض عقار تخلیه اوست برای مشتری و تمکین او

قوله السبائب ثياب رقاق [illegible]

[illegible]

از تصرف

از تصرف دران وافراغ او از امتعه وسکون اہل او ست و اعلام او بآن وحضور عاقدین وقبض منقول تحویل وست بموضعیکه مختص

باشد بمشتری یا مختص نباشد زیراکه در حدیث آمده فبعث علینا من یامرنا بانتقاله من المکان الذی ابتعناه منه واگر مشروط باشد کہ در

عقد وزن مبیع یا کیل او یا ذرع او لابد ست در قبض از حصول مشروط چنانکه گوید بعت ہذہ الصبرة کل صاع بدرہم یا گوید بعت ہذا

الصبرة علی انہا عشرة آصع وازینجا تحریم بیع چیزیکه ہنوز آنرا خریدہ نکردہ ست وملک دیگریست بطریق اولی ظاہر شد سبایت جا بہا باز

مبنی ست عامہ باشد یا مفسد و صک خطی که امرا برای مردم مینوشتند وآنرا بالفعل برات میگویند که در وظائف وعطایا موجب میباشند آن قسمت

وسہمان برانہا امردمان میفروختند پیش از آنکہ قبض کنند وظائف وعطایا را ومیدادند بدست مشتری تا برود وبگیرد اخذ دران

نوشته شده وہمین ست معنی صکوک وفقہا متفق اند بر آنکه ہر کہ خرید کند طعامی را جائز نیست فروختن آن او را پیش از آنکه قبض

او را **باب** ہل یجوز له ان یستبدل الثمن فی ذمة المشتری شیئا آخر قبل قبضه آیا جائز ست بایع را بدل ثمنی که در ذمہ مشتری است

خرید کند چیزی دیگر را پیش از قبض آن ثمن **مالک** عن ابی الزناد انه سمع سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار ینہیان ان یبیع

الرجل حنطة بذہب الی اجل ثم یشتری بالذہب تمرا قبل ان یقبض الذہب سعید بن المسیب وسلیمان بن یسار منع میکردند از آنکه

بفروشد مردی گندم را بزر موعود تا میعاد وبعد از ان خرید کند بآن زر خرما را پیش از آنکه قبض کند آن زر را **مالک** عن کثیر

بن فرقد انه سال ابا بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن الرجل یبیع الطعام من الرجل بالذہب الی اجل ثم یشتری بالذہب تمرا قبل ان

یقبض الذہب فکره ذلک ونہی عنه کثیر بن فرقد سوال کرد ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم را از حکم مردیکه بفروشد طعام را بدست

مردی بزر موعود تا وقتی بعد از ان خرید کند بآن زر خرما را پیش از آنکه قبض کند زر را پس ناپسند داشت آنرا ومنع کرد از ان

**مالک** عن ابن شہاب مثل ذلک مالک از ابن شہاب مانند این روایت کرد مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده شد بحدیث

ابن عمر لا باس ان تاخذہا بسعر یومہا یعنی الدرہم مکان الدنانیر ما لم تفترقا وبینکما شیء لیس جمع کرده شد بسوی جواز استبدال

ثمن وگردانیده آنرا کالمخصص چیزیرا که گذشت از نہی از فروختن چیزی پیش از قبض آن ومحمد بن الحسن تجویز کرد که خرید کنند

آن ثمن تمر را پیش از آنکه قبض کند آنرا وقتیکه تمر موجود باشد وموعود بادین نباشد وہمین ست قول ابو حنیفه وعامه فقہا اند

ایشان **باب** اذا رد المشتری بعض المبیع قبل القبض مکان شیء من الثمن ہل یجوز وقتیکه رد کند مشتری بعض مبیع

پیش از قبض بجای چیزی از ثمن آیا جائز ست **مالک** عن محمد بن عبد الله بن ابی مریم انه سال سعید بن المسیب فقال

انی رجل ابتاع الطعام یکون من الصکوک بالجار فربما ابتعت بدینار ونصف درہم افاعطی بالنصف طعاما فقال

بن المسیب لا ولکن اعط انت درہما وخذ بقیته طعاما محمد بن عبد الله بن ابی مریم سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت

مردی ام که خرید میکنم طعام را که میباشد از وجه صکوک در موضع جار پس بسا اوقات خرید میکنم بیک دینار ونیم درہم ایا بدہم بدل

قال محمد والوجه الواضح یجوز ایضا اذا لم یعط من طعام الذی یشتری اقل مما یصیب نصف الدرہم منه فی البیع الاول فان اعطاہ منه اقل مما یصیب نصف الدرہم منه فی البیع الاول لم یجز وہو قول ابی حنیفة والعامة من فقہائنا

درہم طعام را پس گفت سعید بن المسیب مکن و لکن بدہ تو یک درہم و بگیر باقی آنرا طعام **باب** النہی عن بیع حبل الحبلة وعن بیع المضامین

والملاقیح باب در منع کردن از فروختن حبل الحبلہ و از فروختن بچہ کہ در شکم شتر مادہ باشد و فروختن آنچہ در پشت شتران

باشد **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن بیع حبل الحبلة وکان بیعا یتبایعہ اہل

الجاہلیة کان الرجل یبتاع الجزور الی ان تنتج الناقة ثم تنتج التی فی بطنہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منع فرمود از بیع

حبل الحبلہ و بیع حبل الحبلہ بیعی بود کہ معاملہ میکردند بآن اہل جاہلیہ مرد خرید میکرد شتر کشتنی را بوعدہ بآن وقت کہ بچہ

گرفتہ شود از بچہ کہ در شکم ناقہ باشد و علت نہی آنست کہ مبیع معدوم است و معلوم نیست کہ این ناقہ بچہ زاید یا نزاید

و اگر موصوف در ذمہ باشد و مؤجل باین مدة بود نیز درست نباشد زیرا کہ اجل مجہول است **مالک** عن ابن شہاب

عن سعید بن المسیب انہ قال لا ربوا فی الحیوان وانما نہی من الحیوان عن ثلثة عن المضامین والملاقیح وحبل الحبلة فالمضامین

ما فی بطون اناث الابل والملاقیح ما فی ظہور الجمال سعید بن المسیب گفت ربا نیست در حیوان یعنی اگر یک جانور را

بدو جانور از یک جنس فروشند منع نیست و غیر ازین نیست کہ نہی کردہ شد از جملہ حیوان از سہ چیز از مضامین

و ملاقیح و حبل الحبلہ پس مضامین چیزیست کہ در شکم مادہ شتران باشد و ملاقیح چیزیست کہ در پشت شتران باشد مترجم گوید و ہمین مذہب فقہا محمد بن حسن میگوید و مکروہ است

این بیعہا و نباید کہ مباشرہ این چنین معاملات واقع شود زیرا کہ از قسم غرر است و حبل الحبلہ بفتح المہملہ والموحدہ و مراد نہی از آن است

کہ این دابہ بزاید پس آن زادہ دوم مبیع باشد و معنی نہی در ینجا آنست کہ آن مبیع معدوم است غیر مملوک و غیر معلوم و غیر مقدور التسلیم

یا مراد آنست کہ ثمن مؤجل باشد تا آنکہ نتاج نتاج پیدا شود و معنی نہی آنست کہ اجل مجہول میباشد **باب** النہی عن ثمن الکلب ومہر

البغی وحلوان الکاہن باب در منع از فروختن سگ و از ہر چیز کہ دادہ شود بر زنا و آنچہ دادہ شود بکاہن **مالک** عن ابن شہاب

عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن ہشام وعن ابی مسعود الانصاری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن ثمن الکلب ومہر البغی

وحلوان الکاہن یعنی مہر البغی ما تعطی المرأة علی الزنا وحلوان الکاہن رشوتہ وما یعطی علی ان یتکاہن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

منع فرمود از بہای سگ و اجرة فحبہ و عطای کاہن مراد میداشت از اجرة فحبہ چیز یکہ دادہ میشود زن را بر زنا و حلوان کاہن رشوة

او است و چیز یکہ او را دادہ میشود برای آنکہ کہانت کند مترجم گوید رضی اللہ عنہ اختلاف کردند فقہا در بیع کلب نزد شافعی حرام است

و نزد ابو حنیفہ جایز و ضامن میشود تلف کنندہ آن **باب** النہی عن بیع الخمر باب در منع فروختن خمر **مالک** عن زید

بن اسلم عن ابن وعلة المصری انہ سال عبد اللہ بن عباس عما یعصر من العنب فقال ابن عباس اہدی رجل لرسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم راویة خمر فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اما علمت ان اللہ حرمہا قال لا فساره انسان الی جنبہ فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

بما سارہ فقال امرتہ بان یبیعہا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الذی حرم شربہا حرم بیعہا ففتح الرجل المزادتین حتی ذہب ما فیہما

قوله وعليه اهل العلم واختلفوا في العلة التي لاجلها نهي عن بيعها فقال الحنفية لكونها مال غير متقوم وقال الشافعية لنجاستها لانه صلى الله عليه وسلم نهى عن ثمن الكلب وقال ان الله حرم بيع الخمر والميتة والخنزير والمعنى في التحريم هو النجاسة فالحق بها باقي نجس العين ١٢

قوله وعليه اهل العلم كذا وقع ليحيى عن ابن محيصة انه استاذن والصواب ما عند الآخرين عن ابن محيصة عن ابيه عن جده معناه عن جده لانه حرام بن سعد بن محيصة وليس لسعد بن محيصة هذا صحبة والذي استاذن انما هو محيصة ورواية حرام عن محيصة مرسلة ١٢

۳۴۱

ابن وعلة سوال کرد عبدالله بن عباس را از آنچه فشار میکنند از انگور پس گفت ابن عباس هدیه فرستاد مردی برای آنحضرت صلعم
خیک خمر پس فرمود آنحضرت صلعم او را آیا ندانسته که خدا تعالی حرام ساخته آنرا گفت نی پس سرگوشی کرد با او شخصی که بر پهلوی او
بود پس آنحضرت صلعم فرمود بچه سرگوشی کردی با او پس گفت امر کردم او را بفروختن آن خمر پس فرمود آنحضرت صلعم هر آئینه کسیکه
حرام کرده است شراب آنرا حرام کرده است بیع آنرا پس کشاده کرد آن مرد دهان هر دو مزاده تا آنکه رفت آنچه در آنها بود **مالک**
عن نافع عن عبدالله ان رجالا من اهل العراق قالوا له یا ابا عبدالرحمن انا نبتاع من ثمر النخل والعنب فنعصره خمرا فنبیعها فقال
عبدالله بن عمر انی اشهد الله علیکم وملائکته ومن سمع من الجن والانس انی لا آمرکم ان تبیعوها ولا تبتاعوها ولا تعصروها
ولا تشربوها ولا تسقوها فانها رجس من عمل الشیطان جمعی از اهل عراق گفتند عبدالله بن عمر را ای ابا عبدالرحمن هر آئینه ما خرید
می کنیم بعضی میوه های درختان خرما و انگور پس می افشاریم آنرا تا خمر شود پس میفروشیم آنرا پس گفت عبدالله بن عمر هر آئینه گواه
میگردانم خدا را بر شما و فرشتگان او را و هر که شنود این سخن را از جن و انس بر آن که من امر نمیکنم یعنی جایز نمیدارم شما را که بفروشید
آنرا و نه خرید کنید آنرا و نه آنکه بفشارید آنرا و نه آنکه بنوشید آنرا و نه آنکه بنوشانید آنرا پس هر آئینه خمر نجس است از کردار شیطان
مترجم گوید رضی الله عنه بر همین ست اتفاق علما و اختلاف کرده اند در علت حرمت آن حنفیه به بطلان بیع مال غیر متقوم رفته اند
خمر و خنزیر و شافعیه گفته اند نهی فرمود آنحضرت صلعم از ثمن کلب و قال ان الله حرم بیع الخمر والخنزیر والمیتة و علت نهی در شیهای مذکوره
نجاسة عین ست پس ملحق گردانیده شد بآن باقی نجس العین **باب کراهیة کسب الحجام من غیر تحریم** باب در کراهیت کسب
خون کشنده از غیر تحریم **مالک** عن ابن شهاب عن ابن محیصة الانصاری احد بنی حارثة انه استاذن رسول الله صلی الله علیه
فی اجارة الحجام فنهاه عنها فلم یزل یساله ویستاذنه حتی قال اعلفه نضاحك یعنی دقیقت ابن محیصه انصاری دستوری طلب کرد
از آنحضرت صلعم در اجاره حجام پس منع فرمود آنحضرت صلعم از آن پس همیشه سوال میکرد و دستوری میخواست از آنحضرت صلعم
تا آنکه فرمود بخوران شتر آبکش خود را یعنی طعام ده غلام خود را **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک انه قال حجم
رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو طیبة فامر له بصاع من تمر وامر اهله ان یخففوا عنه من خراجه خون کشانید آنحضرت صلعم
حجم کرد از آنحضرت صلعم ابوطیبه پس امر کرد آنحضرت صلعم برای او بیک صاع از تمر و امر فرمود خداوندان او را که سبک گردانند از سر او
خراج او مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق علما و همچنین واقع شده ست در روایت یحیی عن ابن محیصه انه استاذن
و صواب نزدیک رواة دیگر عن ابن محیصه عن ابیه آمده و معناه عن جده لانه حرام بن سعد بن محیصه ولیس لسعد هذا صحبة والذی
استاذن انما هو محیصة و روایة حرام عن محیصة مرسلة **باب النهی عن بیع وسلف** باب در بیان منع عقد یکه بیع چیزی باشد و شرط
قرض دادن چیزی دیگر باشد **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع وسلف آنحضرت صلعم منع فرمود از عقد یکه

به بیع و قرض بهم متضمن باشد مانند آنکه گوید این متاع باتو فروختم باینقدر بشرط آنکه اینقدر مرا قرض بدهی قال مالك وتفسیر ذلك

یقول الرجل للرجل اخذ سلعتك بکذا وکذا علی ان تسلفنی کذا وکذا فان عقدا بیعهما علی هذا فهو غیر جایز فان ترك الذی اشترط

السلف ما اشترط منه کان ذلك البیع جایز گفت مالك تفسیر آن اینست که بگوید مرد با شخص دیگر خرید میکنم متاع ترا باینقدر وان

بشرط آنکه قرض دهی مرا اینقدر و آنقدر پس اگر بستند عقد بیع را بر همین شرط پس آن جایز نیست و اگر ترك کرد کسیکه شرط کرده بود

قرض از وی جایز ست آن بیع مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق جمهور **باب** النهی عن بیعتین فی بیعة باب

در منع کردن از دو عقد که در ضمن یکعقد باشد **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیعتین فی بیعة رسول الله

صلی الله علیه وسلم منع فرمود از دو عقد که در ضمن یکعقد باشد **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد سئل عن رجل اشتری

سلعة بعشرة دنانیر نقدا او بخمسة عشرة دینارا الی اجل فکره ذلك ونهی عنه قاسم بن محمد سوال کرده شد از حال مرد یکه

خرید کرد متاعی را بده دینار نقد یا به پانزده دینار موعود تا مدتی پس ناپسند داشت آنرا و منع کرد از ان **باب** اذا قال

ابتع کذا حتی ابتاعه منك الی اجل وقتیکه گوید شخصی را خرید کن فلان چیز را تا خرید کنم من آنرا از تو بوعده معین **مالك**

انه بلغه ان رجلا قال لرجل ابتع لی هذا البعیر بنقد حتی ابتاعه منك الی اجل فسئل عن ذلك عبد الله بن عمر فکرهه ونهی عنه گفت شخصی

شخصی دیگر را خرید کن برای من این شتر را بنقد تا خرید کنم از تو این را بثمن آن موعود تا مدتی پس سوال کرده شد ازین ماجرا عبد الله

بن عمر را پس مکروه داشت آنرا و منع کرد از ان مترجم گوید رضی الله عنه و همین ست مذهب ما **باب** النهی عن بیع وشرط باب در منع کردن از بیع

وشرط **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اما بعد فما بال رجال یشترطون

شروطا لیست فی کتاب الله ما کان من شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل وان کان مائة شرط قضاء الله احق وشرط الله اوثق

وانما الولاء لمن اعتق مختصر رسول الله صلعم فرمود در خطبه اما بعد چیست حال مردمانی که شرطها میکنند الخ هر آنکه نیستند در کتاب خدای تعالی

هر شرطیکه نباشد در امر خدای تعالی پس او باطل ست اگر چه صد شرط باشد حکم خدای تعالی سزاوار ترست بعمل کردن و شرط

خدای تعالی محکم ترست و غیر ازین نیست که ولا برای کسی ست که آزاد کرد **مالك** عن ابن شهاب ان عبید الله بن عبد الله

بن عتبة بن مسعود اخبره ان عبد الله بن مسعود ابتاع جاریة من امرأته زینب الثقفیة واشترطت علیه انك ان بعتها

فهی لی بالثمن الذی تبیعها به فسال عبد الله بن مسعود عن ذلك عمر بن الخطاب فقال عمر بن الخطاب لا تقربها وفیها

شرط لاحد عبد الله بن مسعود خرید کرد کنیزکی از زن خود زینب ثقفیه و زن او شرط کرد برو که اگر تو بفروشی این کنیزک را

پس کنیزک از ان من ست به بهائیکه بفروشی آنرا بآن بها پس سوال کرد عبد الله بن مسعود ازین ماجرا عمر بن الخطاب را

پس عمر بن الخطاب فرمود جماع مکن با و حال آنکه در وی شرط ست برای کسی مترجم گوید همین ست مذهب اهل علم **باب** هل یجوز شرط

قوله وعليه الشافعي والشعبي وفي الهداية من باع عبدا بشرط اعتاقه او تدبيره او مكاتبته فالبيع فاسد وقال الشافعي يصح البيع ويبطل الشرط وفي الحجة ...

العبد بشرط الاعتاق آیا جایز ہست خرید کردن بندہ بشرط آزاد کردن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عائشة

ام المؤمنين ارادت ان تشتري جارية تعتقها فقال اهلها نبيعكها على ان يكون ولاؤها لنا فذكرت ذلك لرسول الله

صلى الله عليه وسلم فقال لا يمنعك ذلك فانما الولاء لمن اعتق حضرت عائشه خواست که خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند

خداوندان آن کنیزک میفروشیم او را بدست تو بشرط آنکه ولاء او برای ما باشد پس حضرت عائشه ذکر کرد این ماجرا در پیش آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلعم باز ندارد ترا سخن ایشان یعنی از خریدن کنیزک غیر ازین نیست که ولا کسی راست

که آزاد کرد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة في هذه القصة جاءت بريرة تستعين عائشة فقالت عائشة ان احب

اهلك ان اصب لهم ثمنك صبة واحدة واعتقك فعلت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشتريها واعتقيها انما الولاء

لمن اعتق مختصر بریره آمد طلب مددگاری میکرد از حضرت عائشه در مال کتابت پس گفت حضرت عائشه اگر دوست دارند

خداوندان تو که بریزم در دامن ایشان قیمت ترا یکدفعه و آزاد کنم ترا چنان کنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم خرید بکن

او را و آزاد بکن غیر ازین نیست که ولا برای کسی ست که آزاد کرد **باب النهي عن بيع الغرر** در منع بیعی که در وی فریفتن

مشتری باشد **مالك** عن ابي حازم بن دينار عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الغرر

رسول الله صلعم منع فرموده از بیع غرر مانند آنکه بفروشد آنچه درین دریا ست از ماهی و آنچه برین درخت است میگذارند

از مرغان و غیر آن از آنچه مقدور تسلیم نباشد قال مالك ومن الغرر والمخاطرة ان يعمد الرجل قد ضلت دابته او ابق غلامه

وثمن الشيء من ذلك خمسون دينارا فيقول رجل انا آخذه منك بعشرين دينارا فان وجده المبتاع ذهب من البائع ثلاثون دينارا

وان لم يجده ذهب البائع من المبتاع بعشرين دينارا قال مالك وفي ذلك ايضا عيب آخر ان تلك الضالة ان وجدت لم يدر ازادت

ام نقصت ام ما حدث بها من العيوب فهذا اعظم المخاطرة قال مالك والامر عندنا ان من المخاطرة والغرر اشتراء ما

في بطون الاناث من النساء والدواب لانه لا يدري ايخرج ام لا يخرج فان خرج لم يدر ايكون حسنا ام قبيحا ام تاما

ام ناقصا ام ذكرا ام انثى وذلك كله يتفاضل ان كان على كذا فقيمته كذا وان كان على كذا فقيمته كذا گفت مالک از جمله فریب دادن

و در خطر انداختن مشتری آنست که قصد کند مردی که گم شده جانور او یا گریخته غلام او و بهای چیزی ازان پنجاه دینار است

پس بگوید مردی من میگیرم آنرا از تو به بیست دینار پس اگر یافت آنچیز را مشتری گم شد از بایع سی دینار و اگر نیافت آنرا

برد بایع از مشتری بیست دینار گفت مالک درین عیبی دیگر هم هست اگر آن جانور گم شده یا غلام گریخته یافته شد دانسته

نمی شود که زیاده شد یا کم شد یا چه چیز رسید او را از عیب پس این اعظم مخاطره است گفت مالک امر مسلم است نزدیک ما

که از جمله مخاطره و غرر خرید کردن چیزیست که در شکم ماده هاست خواه از زنان باشد خواه از جانوران برای آنکه دانسته نمی شود

قوله ان يعتقها او يدبره او يكاتبه وعليه اهل العلم وفي الهداية نهى رسول الله صلعم عن بيع الغرر وهو ... استثنى ... يبيع الطير في الهواء والسمك في الماء وفي الوقاية ولم يجز بيع ... وبيع الحمل والنتاج واللبن في الضرع ١٢

٣٤٣

آیا بر آید یا نه بر آید پس اگر بر آید دانسته نمی شود که حسن ست یا قبیح درست خلقت باشد یا ناقص الخلقة ذکر باشد یا انثی و این همه

متفاضل ست اگر باشد چنین پس قیمت آن چنان ست و اگر چنان باشد پس قیمت آن چنین مترجم گوید رضی الله عنه بر همین ست

اتفاق علما در انوار مذکور ست که نهی رسول الله صلعم عن بیع الغرر و بیع غرر پوشیده داشتن عاقبت شئ ست و تردد آن

در میان دو جهت ممکنه مانند فروختن جانور در هوا و ماهی در آب **باب النهی عن الملامسة والمنابذة** باب در بیان منع از بیع

ملامسه و منابذه **مالك** عن محمد بن یحیی بن حبان وعن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

نهی عن الملامسة والمنابذة رسول الله صلعم منع فرمود از ملامسه و منابذه قال مالك والملامسة ان یلبس الرجل الثوب ولا ینشره

ولا یتبین ما فیه او یبتاعه لیلا ولا یعلم ما فیه والمنابذة ان ینبذ الرجل الی الرجل ثوبه وینبذ الآخر الیه ثوبه علی غیر تأمل

منهما ویقول کل واحد منهما هذا بهذا فهذا الذی نهی عنه من الملامسة والمنابذة گفت مالک ملامسه آنست که دست رساند شخصی بجامه

ونکشاید آنرا و معلوم نکند آنچه در وی ست یا خرید کند آنرا وقت شب و نداند چیزی را که در وی ست و منابذه آنست که بیندازد شخصی بسوی

شخصی جامه خود را و بیندازد آن شخص بسوی این جامه خود را بغیر تأمل از ایشان و بگوید هر یکی از ایشان این بمقابله او ست پس این ست

آنچه نهی کرده شد از آن از بیع ملامسه و منابذه مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق علما **باب النهی عن البیع علی البیع**

باب در منع از فروختن بر فروختن یعنی شخصی متاع خود را ابراز و بند پس دیگری آمد و بگوید از ین شخص خرید مکن من بدست تو

میفروشم **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یبع بعضکم علی بیع بعض رسول الله صلی الله علیه

وسلم فرمود که بیع نکند بعض از شما بر بیع بعض **باب النهی عن النجش** باب در منع از نجش **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان

رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن النجش قال والنجش ان تعطیه بسلعة اکثر من ثمنها ولیس فی نفسك اشتراؤها فیقتدی بك

غیرك رسول الله صلعم منع فرمود از نجش و نجش آنست که بدهی بایع را بمقابله کالای او زیاده تر از قیمت او ولیست در خاطر تو

که خرید کنی آنرا تا پیروی کند باتو غیر تو مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق علما **باب النهی عن تلقی الرکبان**

وبیع الحاضر للبادی باب در منع ملاقات با شتر سواران کاروان و بیع شهری برای روستائی **مالك** عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تلقوا الرکبان للبیع ولا یبع بعضکم علی بیع بعض ولا تناجشوا

ولا یبع حاضر لباد ولا تصروا الابل والغنم رسول الله صلعم فرمود ملاقات نکنید با شتر سواران کاروان از شهر بر آمده برای

بیع و فروختن بعض از شما بر بعض و تناجش نکنید یعنی زیاده بر ثمن کالا ندهید تا دیگری کالا بخرد و خود رغبت آن ندارید

و بیع نکند شهری برای روستائی و بند نکنید شیر را در پستان ماده شتران و گوسفندان تا زیاده نماید از قدر معتاد مترجم گوید

رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق جمهور علما و فقها و بیع شهری برای روستائی آنست که بیاید شخصی غریب با متاعی اگر تا من بالت

محتاج باشند تا بفروشد براینچ وقت پس شهری میگوید او را که بگذار این متاع را نزد من تا بفروشم آهسته آهسته یعنی بثمن غالی و تلقی رکبان

آنست که شخصی ملاقات کند طائفه که می آرند متاع را بسوی شهر پس می خرد آنرا از ایشان پیش ازانکه داخل شهر شوند و نرخ متاع

معلوم نمایند و او را اختیار باشد اگر غبنی بداند **باب** النهي عن التصرية وحكم المصراة در منع از جمع کردن شیر در پستان شتر ماده

یا بز و حکم جانوری که جمع کرده باشند شیر در پستان او را **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال لا تصروا الابل والغنم فمن ابتاعها بعد ذلك فهو بخير النظرين بعد ان يحلبها ان رضيها امسكها وان سخطها

ردها وصاعا من تمر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع مکنید شیر را در پستان شتران و بزها پس هر که خرید کرد جانور را

که شیر در پستان وی جمع کرده باشند بعد ازین کار پس او مخیر است عمل کند به بهترین دو تدبیر بعد ازانکه بدوشد آنرا اگر پسند کرد

آنرا نگاه بدارد و اگر ناپسند کرد آنرا رد نماید در رد کند همراه وی یک صاع از خرما و تخصیص خرما برای آنست که از زمان تر بود از گندم

مترجم گوید رضی الله عنه تصریه حرام است و حکمت در تحریم تلبیس است پس حبس با رقاه و تحمیر وجه و تسوید شعر در حق بنده

مانند او باشد و در حدیث تصریه ابل و غنم واقع شده و بقر مانند اوست بغیر شبهه و آیا جاریه و اتان نیز مانند اوست فیه

وجهان اقوی نزد یک فقیر عدم حمل بر اوست زیرا که لبن درینصورت کم است که مطلوب شود و امور نادرة الوقوع را

بر کثیرة الوقوع حمل نتوان کرد و ظاهر نزد یک فقیر آنست که خیار ممتد باشد تا سه روز بحدیث مسلم فهو بالخيار ثلثة ايام

و آنکه قوت دیگر مانند تمر میتوان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمراء پس معلوم شد که ذکر تمر تصویر است نه تعیین **باب**

تحریم التطفيف في الكيل والوزن حرام است کاستن حق کسی در پیمانه و ترازو قال الله تعالى ويل للمطففين الذين اذا اكتالوا

على الناس يستوفون ٥ واذا كالوهم او وزنوهم يخسرون ٥ الا يظن اولئك انهم مبعوثون ليوم عظيم ٥ يوم يقوم الناس

لرب العالمين ٥ وای آن کم کنندگان را وقتیکه پیموده میگیرند بر مردمان تمام میگیرند و وقتیکه بپیمایند ایشان را یا سنجیده

میدهند ایشان را زیان میرسانند بایشان آیا اعتقاد ندارند ایشان که ایشان برانگیخته خواهند شد در روز بزرگ روزیکه

استاده شوند مردمان پیش پروردگار عالمها **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول اذا جئت

ارضا يوفون المكيال والميزان فاطل المقام بها فاذا جئت ارضا ينقصون المكيال والميزان فاقل المقام بها

سعید بن المسیب میگفت وقتیکه برسی بر زمینی که اهل آن تمام می پیمایند پیمانه و ترازو را پس دراز کن اقامت در آن و وقتیکه

برسی بر زمینی که اهل آن ناقص میسازند پیمانه و ترازو را پس کم کن اقامت را در آن یعنی تا شومی آنها بتو نرسد **باب**

النهي عن قطع الدينار والدرهم باب در منع کردن از بریدن دینار و درهم یعنی ناقص کند بمبره و غیر آن **مالك** عن

يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول قطع الذهب والورق من الفساد في الارض سعید بن المسیب گفت که بریدن طلا

ونقره از فساد در اصل سکه مترجم گوید در نزد فقیر از تحریم قطع دینار و درهم آنست که صورة درهم و دینار رایج بر خلالی نگیرد و باقی

ماند بر هیئة اصلیه خود و وزن آن کم نشود تا انقطع نکند باین نقصان صاحب آن والله اعلم باب النهي عن بيع العربان باب منع

کردن از فروختن عربان و عربان درهمی گویند که مشتری در اول عقد به بایع بدهد بآن شرط که اگر عقد تمام شد از جمله ثمن

وضع خواهد بود و اگر تمام نشد عطیه باشد بغیر بدل مالك عن الثقة عنده عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع العربان رسول الله صلعم منع فرمود از بیع عربان قال مالك وذلك فيما نرى والله اعلم ان يشتري

الرجل العبد او الوليدة او يتكارى الدابة ثم يقول للذي اشترى منه او تكارى منه اعطيك دينارا او درهما او اقل او اكثر

من ذلك على اني ان اخذت السلعة او ركبت ما تكاريت منك فالذي اعطيتك هو من ثمن السلعة او من كراء الدابة

وان تركت ابتياع السلعة او كراء الدابة فما اعطيتك فهو لك بغير شيء گفت مالك این بیع در انچه می‌بینیم والله اعلم آنست

که خرید کند مردی بنده را یا کنیزکی را یا کرایه بگیرد جانوری بعد از ان بگوید شخصی که خرید کرد از وی یا کرایه گرفت از وی

ترا دیناری یا درهمی یا کمتر از ان یا اکثر از ان برین شرط که اگر گرفتم آن متاع را یا سوار شدیم چیزی را که کرایه گرفتم از تو پس آنچه

دادم ترا از قیمت متاع وضع خواهد شد یا از کرایه جانور باشد و اگر ترک کردم خریدن متاع یا کرایه جانور پس آنچه دادم ترا

از آن تو باشد بغیر بدل چیزی مترجم گوید و همچنین اند اهل علم باب لا يكون بيع الامة المزوجة طلاقا لها يجوز

ردها بهذا العيب یعنی شوهر بودن کنیزکی را در نکاح کسی نمی شود طلاق او و جایز است رد او باین عیب مالك عن

ابن شهاب ان عبد الله بن عامر اهدى لعثمان بن عفان جارية ولها زوج ابتاعها بالبصرة فقال عثمان لا اقربها

حتى يفارقها زوجها فارضى ابن عامر زوجها ففارقها عبد الله بن عامر هدیه فرستاد بعثمان بن عفان کنیزکی را

و او را زوج بود خریده بود عبد الله بن عامر او را در بصره پس گفت حضرت عثمان نزدیک نشوم باو تا آنکه جدا شود از وی

زوج وی پس راضی ساخت عبد الله بن عامر زوج او را پس جدا شد از وی مالك عن ابن شهاب عن ابي سلمة

بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف ابتاع وليدة فوجدها ذات زوج فردها عبد الرحمن بن عوف

خرید کرد کنیزکی پس یافت او را خداوند شوی پس رد کرد او را مترجم گوید و همین ست مذهب جمهور علما باب ما يجوز من الاستثناء

في البيع اذا كان معلوما جایز است استثنا کردن چیزی در بیع وقتیکه باشد مستثنی معلوم مالك عن ربيعة بن ابي

عبد الرحمن ان القاسم بن محمد كان يبيع ثمر حائطه ويستثني منه قاسم بن محمد میفروخت میوه بستان خود و استثنا

میکرد از ان مالك عن عبد الله بن ابي بكر ان جده محمد بن عمرو بن حزم باع ثمر حائط له يقال له الافراق باربعة

آلاف درهم واستثنى منه بثمان مائة درهم تمرا محمد بن عمرو بن حزم فروخت میوه بستان از ان خود که گفته میشد او را افراق بچهار

قلت وعليه اهل العلم وفي المنهاج ولا يصح بيع العربون بان يشتري ويعطيه دراهم لتكون من الثمن ان رضي السلعة والا فهبة قال المحلي وعدم صحته لاشتماله على شرط الرد والهبة ان لم يرض السلعة

قلت وعليه اهل العلم قالوا بيعها ليس بطلاقها فلا يكون بيعها



[illegible] وهو قول ابي حنيفة [illegible] والعامة من فقهاء [illegible]

ا۲ار

هزار درہم و ستثنا کرد از آنجملہ کہ بکیرد حساب ہشت صد درہم شمرا مالک عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة ان امہ

عمرة بنت عبد الرحمن کانت تبیع ثمارها و تستثنی منها عمرة بنت عبد الرحمن میفروخت میوہ ہای خود را و ستثنا می کرد از آن

باب النهی عن الاحتکار باب در منع کردن از احتکار مالک انہ بلغہ ان عمر بن الخطاب قال لا حکرة فی سوقنا

لا یعمد رجال بایدیهم فضول من اذهاب الی رزق من ارزاق الله نزل بساحتنا فیحتکرونه علینا ولکن ایما جالب

علی عمود کبدہ فی الشتاء او الصیف فذلک ضیف عمر فلیبع کیف شاء الله ولیمسک کیف شاء الله عمر بن الخطاب فرمود

حکرة جایز نیست در بازار ما یعنی حبس کردن طعام قصد نکنند آن مردان کہ بدست ایشان زیادتی ہست از زر بسوی

رزقی از ارزاق خدا تعالی کہ فرود آمدہ ہست بمیدان ما پس بند کنند آنرا بر ما ولکن ہر رسد آرندہ کہ رسد آوردہ بر جگر خود

در زمستان یا تابستان پس وی مہمان عمر ہست باید کہ بفروشد چنانچہ خواستہ ہست خدا تعالی و باید کہ نگاہدارد چنانچہ خواستہ

ہست خدا تعالی مالک انہ بلغہ ان عثمان بن عفان کان ینهی عن الحکرة حضرت عثمان منع میکرد از احتکار شرح حکم

رضی الله عنہ یعنی حکم متفق نزد اہل علم و نووی در شرح مسلم آوردہ ہست کہ اصحاب ما یعنی شافعیہ گفتہ اند کہ احتکار محرم نیست مگر

احتکار در اقوات باشد خاصة و تفصیل آن اینست کہ خرید کند طعام را در وقت گرانی و نفروشد آنرا الحال بلکہ ذخیرہ کند

تا گران تر شود بہای آن پس وقتیکہ خرید نماید آنرا یا بیارد از دیہ خود در وقت ارزانی و ذخیرہ سازد آنرا یا خرید کند در وقت

گرانی برای حاجت خود بجہت خوردن خود یا خرید کند یا بفروشد در وقت پس آن در احتکار نیست و نہ تحریم ہست در غیر

اقوات پس حرام نیست احتکار آن بہیچ وجہ اینست مذہب ما و در ہدایہ آوردہ کہ احتکار مکروہ ہست در اقوات آدمی و بہایم

وقتیکہ باشد آن احتکار در شہری کہ ضرر میرساند اہل آن بلد را و کسیکہ احتکار کرد غلہ زمین خود را یا غلہ کہ آوردہ ہست از

شہر دیگر پس او محتکر نیست باب التسعیر باب در جواز مقرر کردن نرخ مالک عن یونس بن یوسف عن سعید

بن المسیب ان عمر بن الخطاب مر بحاطب بن ابی بلتعة وهو یبیع زبیبا له فی السوق فقال له عمر بن الخطاب اما ان تزید

فی السعر واما ان ترفع من سوقنا عمر بن الخطاب گذشت بر حاطب بن ابی بلتعہ و او میفروخت مویز را از آن خود در بازار

پس گفت عمر رضی الله عنہ او را یا اینست کہ زیادہ کنی در نرخ یا اینست کہ برداری این متاع را از بازار ما زیادہ کردن

در نرخ اینست کہ دو صاع بیک درہم میفروخت پس او را گفتند کہ سہ صاع بیک درہم بفروش باب جامع البیع

فی البیع والشراء واقتضاء الدین مستحب ہست کہ بنرمی و ملایمت معاملہ کنند در فروختن و خریدن و تقاضای کردن

مالک عن یحیی بن سعید انہ سمع محمد بن المنکدر یقول احب الله عز وجل عبدا سمحا ان باع سمحا ان ابتاع سمحا ان

اقتضی دوست داشت خدا تعالی بندہ را کہ بسہولت معاملہ میکند سہولت نمود اگر فروخت و سہولت نمود اگر خرید

وسهولت شود اگر داد وسهولت شود اگر تقاضای دین کرد **باب** خیار المجلس باب در اختیار یکه حاصل میشود در مجلس **مالک**

عن نافع بن عبد الله بن عمران رسول الله صلی الله علیه وسلم قال المتبایعان کل واحد منهما بالخیار علی صاحبه مالم یفترقا الا بیع الخیار رسول الله صلعم فرمود خرید کننده و فروشنده هر یکی از ایشان باختیار ست بر صاحب خود تا وقتیکه جدا نشده اند مگر در صورة بیع الخیار که اختیار تا وقتیست که با یکدگر قرار کرده باشند مترجم گوید رضی الله عنه لا بد ست از تفتیش متعلقات این مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده ست در بیع پس عام باشد انواع بیع را از صرف و بیع الطعام بالطعام وسلم و تولیه و تشریک و آنچه اسم بیع بران منطلق نیست و معنی بیع دران یافته نمی شود در حکم بیع نباشد مانند ابرا و نکاح و هبه بلا ثواب و آنچه در معنی بیع ست در حکم او باشد مانند صلح معاوضه و در هبه با ثواب و شفعه و اجاره و مساقاة و صداق دو وجه جاریست زیراکه بیک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه ست و در سائر احکام تفاوت واقع ست و در حدیث شیخین آمده و مالم یتفرقا او یقول احدهما للآخر اختر و یقول لی منصوب ست و اینجا برای عطف نیست و الا مجزوم میبود بلکه بمعنی الی ان یا الا ان ست و در حدیث موطا آمده ست مالم یتفرقا الا بیع الخیار پس دانسته شد که قاطع خیار مجلس یکی از دو چیز ست تخائر یعنی اختیار لزوم عقد کنند و اختیار خود را ساقط کنند و اگر یکی ساقط کرده ست و دیگری نکرده ست اختیار اول ساقط شود دون الثانی و تفرق ابدان و معنی تفرق ابدان باعتبار عرف دانسته شود پس در دار صغیره خروج یکی از دار یا صعود بر سطح او و اگر دار کبیره ست خروج از صفه ببعض تفرق ست تفرق گوید و اگر مکان ست در بازار خروج از دوکان و از فنا او تفرق ست و معنی فنا مکانی ست از بازار که ایستاده خرید کنندگان خرید میکنند و اگر اجتماع زیاده از سه روز باشد دو وجه میتواند شد اختیار باقی ست زیراکه در حدیث مدار حکم افتراق واقع شده ست نه قدر مدت و باقی نیست زیراکه صورة قلیل الوقوع است و آن کالمستثنی ست و در صورت شرط خیار احتیاج خیار مجلس نیست پس خیار از وقت وجود عقد معتبر باید کرد و از تفریعات مسئلہ اختیار مجلس آنست که اگر یکی از متبایعین در مجلس بمرد خیار منتقل شود بوارث او و اگر تنازع در تفرق یا فسخ قبل از تفرق واقع شود قول نافی التصدیق کرده شود بیمین او و اگر غلامی را که بر مشتری معتق شود مثلا پدر مشتری ست یا پسر او یا خیار مجلس ثابت ست یا نه تخریج بر آنکه ملک مشتری راست یا بایع را باید کرد والله اعلم **باب**

خیار الشرط باب در بیان خیار شرط یعنی اختیار یکه پیدا می شود یکی از متعاقدین را بسبب شرط اختیار **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمران رجلا ذکر لرسول الله صلی الله علیه وسلم انه یخدع فی البیوع فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا بایعت فقل لا خلابة فکان الرجل اذا بایع یقول لا خلابة مردی ذکر کرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم که وی فریب داده میشود در بیعها بسبب غبن در قیمت یا نقصان مبیع پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه با کسی معامله خرید و فروخت

کسی پس بگو که خلابة نیست بیع بشرط است که دغا نباشد یعنی در قیمت یا نقصان مبیع پس میگفت آن مرد وقتیکه خرید فروخت می‌کرد

لاخلابة بغوی گفته که در حدیث لاخلابة اختلاف کرده اند علما احمد گفته که عام است در حق جمیع مردمان وقتیکه این کلمه کسی گفته باشد

میرسد او را رد کردن بعلت غبن و این کلمه حکم شرط خیار دارد و مالک گفته رد بعلت غبن وقتی است که غبن فاحش باشد و غیر مالک

واحمد اثبات خیار در صورت غبن نکرده اند مترجم گوید رضی الله عنه حدیث لاخلابة محمول است بر شرط خیار و معنی لاخلابة لاخداع

است و آن کنایه است از وجود اختیار پس اگر غبنی ادراک کند یا غبطه در ترک بیع دریابد رد کند بیع را و فیه نظر زیرا که در لفظ

حدیث بخدیع واقع شده پس ظاهر آنست که این خیار دیگر است که حاصل میشود باین لفظ اگر خداعی ظاهر شود بغبن در ثمن

چنانکه امام احمد میگوید و شرط خیار ماخوذ است از لفظ حدیث ابن عمر الا بیع الخیار بالجمله در حدیث بیهقی و ابن ماجه زیادة باسناد حسن

واقع شده ثم انت بالخیار فی سلعة ابتعتها ثلاث لیال و در روایة دارقطنی عن عمر وارد شده فجعل له رسول الله صلعم عهدة ثلاثة ایام

واین زیاده موافق قیاس است زیرا که وجود خیار دائما منافی مقاصد عقد است پس لازم شد تعیین مدتی و ثلثة ایام صلاحیت

آن دارد و دون از ثلثة ایام بطریق اولی ثابت شد و در حدیث آمده در باب انچه قبض در ان شرط صحت بیع است نهی ان تفرق

وبینهما شئ و در صورت خیار شرط صادق می آید که بینهما علقة پس مخصوص خیار شرط باشد بغیر ربو و سلم و فروع بسیار متخرج اند

بر حصول ملک پس بحث باید کرد که ایا مشتری بالخیار از ملک مشتری است یا از ملک بایع یا موقوف و اقوال شافعی درینباب مختلف

شده اند و اظهر تفصیل است اگر خیار بایع راست مبیع بر ملک اوست و اگر مشتری راست پس ملک اوست و اگر هر دو راست موقوف

است اگر بیع تمام شود ظاهر شد که مشتری را بوده است و الا بایع را و مدار فسخ و اجازت صریح لفظ است بعد ازان فعلی است که از ان مستفاد

ملک میکند مانند وطی نه فعلی که تردد در مصلحة اجازة و فسخ باشد مانند عرض بر بیع تا قیمت او در رغبت مردمان در و معلوم شود

## باب تحریم الغش و ثبوت خیار العیب حرام است غش و ثابت است خیار عیب مالك باسناده ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال لا تصروا الابل والغنم فمن ابتاعها بعد ذلك فهو بخیر النظرین بعد یحلبها مختصر فرمود آنحضرت صلعم جمع مکنید

شیر را در پستان شتران و بزان پس هر که خرید کرد جانوری که شیر در پستان او جمع کرده شده بعد ازینکار پس او مخیر است عمل کند

به بهترین دو تدبیر بعد ازانکه بدوشد آنرا مترجم گوید رضی الله عنه غش حرام است و خیار عیب ثابت است و مشتری را اختیار است ان یظهر

عیبی خواه وقت عقد باشد یا حادث شود پیش از قبض کذا فی المنهاج

## باب عهدة الرقیق فی الایام الثلثة او السنة باب بیان

لزوم عهدهٔ بندگان در سه روز یا در یکسال مالك عن عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن حزم ان ابان بن عثمان وهشام بن اسمعیل

کانا یذکران فی خطبتهما عهدة الرقیق فی الایام الثلث من حین یشتری العبد او الولیدة وعهدة السنة و یامران بذلك ابان

بن عثمان و هشام ابن اسمعیل ذکر میکردند در خطبه خویش عهدهٔ بندگان در سه روز است ازان وقت که خرید کرده است غلام

۳۴۹

یا کنیزک را و ذکر میکردند عهده سال را و امر میکردند بآن یعنی اگر درین سه روز عیبی ظاهری پیدا شد بازگردانند و اگر عیبی خفی مثل
مرضیکه میرود و می آید یا مثل صرع و جرب در سال بازگردانند مترجم گوید رضی الله عنه وقتیکه فروخت بنده را بغیر شرط برارة
پس پیدا شد بآن غلام عیبی پیش از قبض مشتری پس میرسد او را که رد کند و اگر پیدا شد بعد قبض پس آن از ضمان
مشتری است پس اگر اختلاف کردند بایع و مشتری پس گفت بایع که پیدا شد عیب در دست مشتری و گفت مشتری که بود
عیب او در دست بایع پس معتبر است قول بایع با یمین او و لازم است بر مشتری احضار گواهان وقال مالك في تعليق
خاصة پرده الى ثلثة ايام بلا بينة وفي الجنون والجذام الى سنة فاذا مضت السنة فقد برئ البايع من العهدة گفت مالک در حق بندگان خاصة
کرد کند او یعنی بسبب عیبی تا سه روز بغیر گواهان و در جنون و جذام تا یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال هر آینه بری شد
بایع از عهده خود و امام محمد میگوید که ما نمی شناسیم عهده سه روز یا عهده یکسال را اگر آنکه شرط کند مرد خیار سه روز یا خیار
یکسال پس هست انحکم بر چیزیکه شرط واقع شده و اما در قول ابو حنیفه جایز نیست خیار مگر تا سه روز **باب** اذا باع عبدا
وشرط البراءة ولم يسم العيب هل يجوز ذلك وقتیکه فروخت بنده را و شرط کرد برائت خود از جمیع عیوب و ذکر نکرد عیبی آیا جایز است
روا آن غلام علت آن عیب **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر باع غلاما له بثمانمائة
درهم فباعه بالبراءة فقال الذي ابتاعه لعبد الله بن عمر بالغلام داء لم تسمه لي فاختصما الى عثمان بن عفان فقال
الرجل باعني عبدا وبه داء لم يسمه لي وقال عبد الله بعته بالبراءة فقضى عثمان بن عفان على عبد الله بن عمر ان يحلف له
لقد باعه العبد وما به داء يعلمه فابى عبد الله ان يحلف وارتجع العبد فصح عنده فباعه عبد الله بعد ذلك بالف وخمسمائة درهم
عبد الله بن عمر فروخت غلامی را از آن خود به هشت صد درهم پس فروخت او را بشرط برائت از جمیع عیوب پس گفت شخصی که
خرید کرد او را عبد الله بن عمر در این غلام مرضی هست که بیان نکردی آنرا پیش من پس خصومت کردند با یکدیگر پیش عثمان
بن عفان پس گفت آن مرد فروخت بدست من غلامی را و مرضی بود که ذکر نکرد آنرا پیش من و گفت عبد الله فروختم بدست او
بشرط برائت پس حکم کرد حضرت عثمان بر عبد الله بن عمر که سوگند خورد برای او که فروخت بدست او غلام را و نبود با او مرضیکه
دانسته باشد آنرا پس قبول نکرد عبد الله سوگند خوردن را و باز گرفت غلام را پس تندرست شد آن غلام نزد او پس
پس فروخت او را عبد الله بعد از آن بیک هزار و پانصد درهم قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا فيمن باع عبدا او وليدة
او حيوانا بالبراءة من اهل الميراث او من غيرهم فقد برئ من كل عيب فيما باع الا ان يكون علم في ذلك عيبا فكتمه فان كان
علم عيبا فكتمه لم تنفعه تبرئته وكان ما باع مردودا عليه گفت مالک امریکه اجماع واقع شده است بران نزد یکما در حق
شخصیکه فروخت غلامی را یا کنیزکی را یا جانوری را بشرط برائت از عیب اهل میراث یا غیر ایشان پس بری شد از هر عیب در چیزیکه

وعليه الشافعي في اظهر اقواله وفي المنهاج ولو باع بشرط البراءة من العيوب فالاظهر انه يبرئ عن عيب باطن بالحيوان لا يعلمه دون غيره فلا يبرئ عن عيب بغير الحيوان مطلقا ولا عن عيب ظاهر بالحيوان علمه اولا ولا عن عيب باطن بالحيوان علمه

۵۰ سم

والقول الثاني يبرئ عن كل عيب عملا بالشرط والثالث لا يبرئ عن عيب ما للجهل بالمبيع عنه وفي ابن ماجه ... من باع من اخيه بيعا فيه عيب ...

فروخت

فروخت مگر آنکه میدانست دران عیبی پس پنهان ساخت آنرا پس میدانست عیب را و پوشیده داشت فائده نمیکند او را شرط براءة
و هست چیزی که فروخت رد کرده شده به وی قسم خورد گوید رضی الله عنه رد بعد شرط براءة از فروع خیار عیب است نخست در خیار عیب سخن
گوئیم بعد از ان در مسئله ما نحن فیه فقها متفق اند بر آنکه اگر در متاع عیب باشد پیش از بیع و مشتری بعد از بیع بران مطلع شود او را
میرسد رد و عیب و معنی عیب چیزی هست که در جنس مبیع غالب عدم اوست و او ناقص میکند عین مبیع را یا قیمت او را و قید غلبه
عدم بجهة آنست که هر نوع مخصوص هست بصفاتی و فقد صفات نوعی در نوع آخر عیب نیست مثلا ثنه و حسن صورت که در نوع
ترکی یافته میشود و در حبشی نیست و همچنین حسن شمائل که در رومی حاصل است و در حبشی یافته نمی شود پس نیافتن صفتی که در نوع دیگر
یافته می شود نقصان درین نوع نیست یا صفاتیکه درین باب باشد سه قسم میتوانند بود آنچه زیاده میکند قیمت را و عین را و آن صفت
کمال است و آنچه ناقص میکند و آنچه خارج است ازین دو عیب نمیتوان اطلاق کرد الا بر آنچه منقص قیمت او یا عین او باشد تقویم
عیب بر ملک مشتری ضرور نیست و الا خیار رد حاصل نشود و تقدم عیب بر بیع امر او ظاهر است و اگر بعد بیع پیش از قبض باشد
که مثل قبل بیع باشد زیراکه تا وقتیکه قبض نکرده است از ضمان بایع است و اگر بعد قبض پیدا شد و مستند است بسبب سابق مثل
قطع ید بسرقه با لقوایع که پیش از قبض بوده است حکم او حکم عیب سابق باشد و اگر رد ممتنع شود و مبیع هالک شده است پیش از علم
۳۵۱ رجوع کند بارش عیب و اگر عیب معلوم شد بعد زوال ملک او هنوز رد ممکن است پس بایع را نمیرسد که ارش نه دهد و مطالبه
رد نه عیب مفوت مصالح بیع است پس ضروری باشد و مبادرت بجه لازم بود و چون این مسئله معلوم شد باید دانست که در حدیث
باب یک احتمال اینست که شرط براءة بیع فائده نمیکند و بری نمیگرداند از هیچ عیبی که مذکور نباشد و لهذا عثمان بن عفان رد کرد
برابن عمر و دیگر آنست که بری می شود از هر عیب و لهذا ابن عمر مخاصمه کرد و بر رد رضا نداد و تا آنکه حضرت عثمان سوی خوردن سوگند
نشود و اظهر آنست که شرط براءة بری می شود از عیب باطن در حیوان که آنرا نمیداند نه از عیب غیر حیوان زیراکه در حیوان صحت و سقم
بسیار باشد و بسا عیبی که بایع بران مطلع نیست و میخواهد که بر بیع خود وثوق حاصل کند تا مصالح بیع بر و متوفر شود و فیه نظر زیراکه
غیر حیوان نیز محل عیب باطن میباشد و بایع میخواهد که وثوق حاصل کند والله اعلم و نه از عیب ظاهر زیراکه مشتری متمکن است از معرفة
آن و بر بایع نیز مخفی نیست و اگر مخفی باشد از جهة تقصیر اوست پس حاجت شرط نیست و نه عیب باطن معلوم زیراکه عیبی اگر نزد یک بایع
معلوم باشد ستر او خیانت است و بمنزله تصریه و حصول وثوق به تسمیه عیب حاصل میشود و قول حضرت عثمان ظاهر است درین
احتمال زیراکه سوگند داد لقد باع العبد و ما به داء یعلمه پس عبدالله بن عمر قسم نخورد از جهة تورع و اگر قسم میخورد بر وی لازم نمی شد
پس دانسته شد که علم را دخل هست در عدم رد و آنچه عیب ظاهر است مشتری را معلوم است والله اعلم باب اذا استتم الرد و حدث
عیب آخر کیف یقضی فی ذلک وقتیکه ممتنع باشد رد مبیع یا پیدا شد عیبی دیگر چگونه حکم کرده شود دران قال مالک الامر

عليه عندنا ان كل من ابتاع وليدة فحملت منه او عبدا فاعتقه وكل امر دخله الفوت حتى لا يستطاع رده فقامت البينة انه قد كان به عيب عند الذي باعه او علم ذلك باعتراف او غيره فان العبد والوليدة يقوم وبه العيب الذي كان به يوم اشتراه فيرد من الثمن قدر ما بين قيمته صحيحا وقيمته وبه ذلك العيب قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا في الرجل يشتري العبد ثم يظهر منه على عيب يرده منه وقد حدث به عند المشتري عيب آخر انه اذا كان العيب الذي حدث به مفسدا به مثل القطع او العور او ما اشبه ذلك من العيوب المفسدة فان الذي اشترى العبد بخير النظرين ان احب ان يوضع عنه من ثمن العبد بقدر العيب الذي كان بالعبد يوم اشتراه وضع عنه وان احب ان يغرم قدر ما اصاب العبد من العيب عنده ثم يرد العبد فذلك له وان مات العبد عند الذي اشتراه اقيم العبد وبه العيب الذي كان به يوم اشتراه فينظر كم ثمنه فان كانت قيمة العبد يوم اشتراه بغير عيب مائة دينار وقيمته يوم اشتراه وبه العيب ثمانون دينارا وضع عن المشتري ما بين القيمتين وانما تكون القيمة يوم اشترى العبد

گفت مالک امر مكه اجماع واقع شده بران نزد ما اينست كه هر كه خريد كنيزكي را پس حمل گرفت آن كنيزك ازوي يا خريد كرد غلامي را پس آزاد ساخت او را و هر چيزيكه داخل شد دروي نقصاني تا آنكه نميتوان رد كرد او را پس قايم شدند گواهان كه هر آئينه بود آنرا آن نقصان نزد يك شخصي كه فروخت او را يا دانسته شد آن عيب يا باقرار يا بغير آن پس هر آئينه آن غلام يا كنيزك را قيمت كرده شود حالانكه او را بود آن عيب كه روزيكه خريده بود او را پس رد كرده شود از ثمن آن قدر كه مقرر شود در ميان قيمت او حالانكه او صحيح بود و در ميان قيمت او كه او را اين عيب است و گفت مالك امر مكه اجتماع واقع شده است بران نزد يك ما در باب مرديكه خريد كرد غلامي را بعد از ان مطلع شد از ان غلام بر عيبي كه رد ميكند او را بسبب آن عيب و هر آئينه حادث شد آن غلام را عيبي ديگر نزد يك مشتري آنست كه وقتيكه باشد اين عيب كه حادث شده او را مفسد او مانند قطع يد يا كوري چشم و آنچه مانند آن باشد از عيبهاي مفسده بيع و شرا پس هر آئينه هر كه خريد كرد آن غلام را بهتر رسد او را كه نظر كند اگر دوست دارد كه كم كرده شود از وي از قيمت غلام بقدر عيبي كه بود او را روزيكه خريده بود او را وضع كرده شود و اگر دوست دارد كه تاوان بدهد از خود بقدر آنچه رسيد غلام را از عيب نزد يك او بعد از ان رد بكند غلام را پس ميرسد او را اين حكم و اگر مرد غلام نزد شخصيكه خريد كرد او را قيمت كرده شود آن غلام را و حالانكه او را بود عيبي كه روزيكه خريد كرده بود او را پس نظر كرده شود چه قدر بود قيمت او پس اگر باشد قيمت غلام روزيكه خريد كرده بود او را بغير عيب صد دينار و قيمت او روزيكه خريد كرده بود او را و او را ثابت بود عيبي هشتاد دينار وضع كرده شود از مشتري آنچه درميان اين دو قيمت باشد و جز اين نيست كه معتبر است قيمت روزيكه خريد كرده بود غلام را مترجم گويد نزد يك شافعي و ابو حنيفه رد مبيع درين صورت بدون رضاي بايع حكم كرده نيست آري وضع نقصان براي مشتري ميرسد و نزد يك امام مالك اختيار مشتري راست رضاي بايع را تاثيري مقرر نكرده است

باب الخراج بالضمان خراج بدل ضمان است قال مالك في الرجل يشتري العبد فيؤاجره بالاجارة العظيمة او القليلة

قوله في المنهاج ولو هلك المبيع عند المشتري او اعتقه ثم علم العيب رجع بالارش وهو جزء من ثمنه نسبته اليه نسبة ما نقص العيب من القيمة لو كان سليما والاصح اعتبار اقل قيمة من يوم البيع الى القبض ولو حدث عنده عيب سقط الرد ٣٥٢ قهرا ثم ان رضي به البائع رده المشتري او قنع به والا فليضم المشتري ارش الحادث الى المبيع ويرد او يغرم البائع ارش القديم ولا يرده فان ظهر عيب قديم بعد ما حدث عنده عيب آخر فله نقصان ... لا ائمة ١٢

قوله وعليه اهل العلم ... في شرح السنة وهو قول حنبل [?] الشافعي ان يكون [?] السلعة ... بانه وبالقيمة ... والبيع يتحالفان ... وردت ... ان عهد ... السلعة عند المشتري بالقول ثم قبل المشتري فاذا اختلفا في الاجل بينة فاذا [?] او الخيار او الرهن او الضمان فهو عند الشافعي في الثمن يتحالفان وقال ابو حنيفة القول قول من ينفيها ولا تحالف عندنا لان الاختلاف

ثم يجد به عيبا يرده منه انه يرده بذلك العيب ولا تكون له اجارته وغلته وذلك الامر الذي كانت عليه الجماعة ببلدنا وذلك لو ان رجلا

ابتاع عبدا فبنى له دارا قيمة بنائها ثمن العبد اضعافا ثم وجد به عيبا يرد منه رده ولا يحسب للعبد عليه اجارة فيما عمل له فكذلك

تكون له اجارته اذا آجره من غيره لانه ضامن له گفت مالک حق مردی که خرید کند غلامی را پس اجیر سازد ورا باجاره بزرگ یا اجاره کم

بعد ازان بیابد دران غلام عیبی که رد کرده شود بسبب آن عیب آنکه ورا میرسد رد کردن غلام بسبب عیب باشد برای او اجاره

غلام و منفعت آن و همین ست حکمی که بودند بران جماعت علما در شهر ما و این حکم بنابر آن ست که اگر شخصی بخرد غلامی را پس بنا کرد

غلام برای مشتری سرائی را که قیمت بنای آن بقیمت غلام چندان باشد پس ازان یافته شود دران غلام عیبی که رد بدان عیب

شرعا ممکن باشد رد کند آن غلام را و شمار کرده نشود از غلام بر مشتری اجرت آنچه خدمت کرده برای او پس برین قیاس باشد

ورا اجرت غلام چون اجیر سازد برای غیر خود زیرا که او ضامن ست مر آن غلام را یعنی مثلا اگر غلام درین اثنا هلاک شدی از مال مشتری

شدی و اگر جنایتی میکرد ارش آن بر ذمه مشتری بود و الغنم بالغرم مترجم گوید همین ست مذهب جمهور علما **باب اختلاف المتبایعین**

باب اختلاف کردن بایع و مشتری با یکدیگر **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

ايما بيعين تبايعا فالقول ما قال البائع او يترادان عبد الله بن مسعود گفت که رسول الله صلعم فرمود هر دو بیع و شرا کننده که با یکدیگر

متاعی خرید و فروخت کردند یعنی بعد ازان اختلاف کردند و گواه ندارند پس سخن معتبر همان ست که بایع گفت یا اینست که رد کنند

بیع را یعنی اگر بعد قسم حق ظاهر شد بر قول بایع اعتماد باید کرد قال مالك الامر عندنا في الرجل يشتري السلعة من الرجل فيختلفان

في الثمن فيقول البائع بعتكها بعشرة دنانير ويقول المبتاع ابتعتها منك بخمسة دنانير انه يقال للبائع ان شئت فاعطها

المشتري بما قال وان شئت فاحلف بالله ما بعت سلعتك الا بما قلت فان حلف قيل للمشتري اما ان تأخذ السلعة بما قال

البائع واما ان تحلف بالله ما اشتريتها الا بما قلت فان حلف برئ منها وذلك ان كل واحد منهما مدعي على صاحبه گفت مالک

حکم نزد ما در حق شخصی که خرید میکند متاعی را از شخصی پس اختلاف میکنند هر دو بایع و مشتری در قیمت پس میگوید بایع فروختم بدست تو

آنرا بده دینار و بگوید مشتری خریدم آنرا از تو به پنج دینار آنست که گفته شود مر بایع را اگر خواهی پس بده آن متاع را مشتری را در بدل آنچه میگوید

و اگر خواهی قسم بخور بخدا که نفروختم متاع خود را مگر بانچه گفتم و اگر سوگند خورد گفته شود مر مشتری را یکی از دو کار کن یا بگیر متاع را بانچه گفت بایع

و یا سوگند بخور بخدا که خرید نکردم آنرا مگر بدل آنچه گفتم پس اگر سوگند خورد بی تعلق شد ازان و این حکم از جهت آنست که هر کدام از بایع و مشتری

مدعی ست بر صاحب خود مترجم گوید همین ست مذهب شافعی و امام محمد نیز درین مذهب رجوع کرده و شافعی فرق نکرده ست در صورتیکه مبیع

قائم باشد و در صورتیکه تلف شده باشد و مذهب ابو حنیفه آنست که اگر مبیع تلف شده باشد قول قول مشتری ست با یمین و بر بایع حلف نیست زیرا که

هر دو جانب درینصورت مدعی نمیتوانند شد بلکه بایع فقط بر مشتری دعوی ثمن میکند و مشتری انکار آن میورزد والبینة على المدعي واليمين علی [?]

الثمن ١٢ نفعه ... السلعة ... الذي ... شيئهم

٣٥٣

والبين والاجارة والتثنية ... والاثر ... قوله بما يقال ... علامي اي اخذها ... نفعه كذا في مجمع البحار للشيخ محمد بن طاهر رحمه الله ١٢

سن آنکه مسئلہ اگر اختلاف متبایعین درخل باشد فی اصله او وصفه یا ور ضمان باشد یا در رهن یا در کفیل پس این اختلاف مانند اختلاف
در ثمن است که تحالف دران جاری شود ما نند آن نیست بلکه سبیل آن سبیل سائر حقوق ست که منکر آنرا قسم ست پس سبیل شافعی اسوی
اول است زیراکه در حدیث تحالف با اختلاف ثمن تقیید نکرده ست وحکم را بر لفظ بیعین و متبایعین اداره فرموده ست پس هر چه از
متعلقات بیع ست دران داخل باشد و سبیل ابو حنیفه ثانی ست زیرا که تحالف بخلاف قیاس ست والحکم المخالف للقیاس لا یتعدی
لما سوی المنصوص و آنچه غالب است در حکم مور د نص ست و اختلاف ثمن غالب افراد اختلاف متبایعین ست والله اعلم باب
مال العبد للبائع الا ان یشترط المبتاع مال غلام ازان فروشنده ست مگر آنکه شرط کند خریدکننده مالك عن نافع عن
عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من باع عبدا وله مال فماله للبائع الا ان یشترط المبتاع عمر بن الخطاب فرمود هر که بفروشد بنده را
و بنده را مالی ست پس مال او فروشنده راست مگر آنکه شرط کند خریدکننده مترجم گوید رضی الله عنه در شرح السنة آمده ست که همه
تفقه اهل علم که اگر فروخت آن غلام را مولی او و بنام او مالی ست داخل بیع شود مال او در بیع و فی الحدیث دلالة علی انه لا ملك للعبد
انما اضیف المال الیه کاضافة الجل الی الفرس یعنی ثابت نمی شود ملك غلام را چرا این نیست که اضافه کرده میشود مال بسوی او مانند
اضافه جل ست بسوی اسپ باب المرابحة باب در بیان تفصیل بیع قال مالك الامر المجتمع علیه عندنا فی البز یشتریه الرجل من
بلد ثم یقدم به بلدا آخر فیبیعه مرابحة انه لا یحسب فیه اجر السماسرة ولا اجر الطی ولا الشد ولا النفقة ولا کراء بیت واما کراء البز
فی حملانه فانه یحسب فی اصل الثمن ولا یحسب فیه ربح الا ان یعلم البائع من یساومه بذلك کله فان ربحوه علی ذلك کله بعد العلم
به فلا باس به گفت مالك امر که اجماع واقع شده ست بران نزد یك ما در جامها که خریدکند آنرا شخصی از شهری بعد ازان بیارد آنرا
در شهری دیگر پس بفروشد آنرا بطریق مرابحه آنست که حساب نکند دران اجرت دلالان را و نه مزدوری بستن و باز کشادن
و نه خرچیکه در راه کرده باشد و نه کرایه خانه که مال در وی نهاده باشد و اما اجرة حمالی و کرایه سواری پس برآئینه آن شمار کرده می شود
در اصل ثمن و حساب کرده میشود در اصل مال بیع را مگر آنکه خبر دهد بایع کسی که خریداری کند او را باینهمه خبرها پس اگر نفع بسلم داد
او را بران همه چیزها بعد دانستن و خبردار شدن بران پس باکی نیست آن مترجم گوید یعنی مرابحه آنست که خریدکننده متاعی را بقیمت
مثلا بیع داد آن بگوید بمشتری که بخر وشم این متاع را بعوض و بدل آنچه خرید کرده ام با نفع یك درهم بده درهم یعنی یك درهم بر ده درهم
زیاده می گیرم وفی المنهاج اما صلد وقتیکه گفت فروختم بتو در بدل چیزیکه خریده ام داخل نکند دران مگر قیمت اصلی و اگر گفت
فروختم بعوض آنچه صرف شده بران از ثمن داخل شود با ثمن آن مزدوری وزن کننده و دلال و نگاهبان و مخزن همین ست
حاصل عبارت وقایه نیز والله اعلم باب الشرکة والتولیة والاقالة بیان شرکة و تولیه و اقاله بیع قال مالك الامر عندنا
انه لا باس بالشرکة والتولیة والاقالة فی الطعام وغیره قبض ذلك ام لم یقبض اذا کان ذلك بالنقد ولم یکن فیه ربح ولا وضیعة

قلت قد تم السنة وهو قول اهل العلم لو باعه المولی و باسمه مال لا یدخل ماله فی البیع الا ان یشترطه وفی الحدیث دلالة علی انه لا ملك للعبد انما اضیف المال الیه کاضافة الجل الی الفرس قلت وعلیه اهل العلم ومعنی المرابحة ان یشتری شیئا بمائة ثم یقول لغیره بعتك هذا بما اشتریته او بما قام علی مع ربح درهم فی کل عشرة والتولیة ان یقول ولیتك العقد بما اشتریته بالثمن والشرکة ان یقول اشرکتك فیه بنصف الثمن [illegible]

ولا تاخير فان دخل ذلك بيع او وضيعة او تاخير من واحد منهما صار بيعا يحل ما يحل البيع و يحرم ما يحرم البيع و ليس بشركة

ولا بتولية ولا اقالة گفت مالك رحمه الله نزديك ما الست که هیچ باك نيست بعقد شركت و عقد توليه و اقاله بيع در طعام و غير آن قبض كند

صاحب اين عقود يا نكند وقتيكه بنقد باشد و دران ربحى زائد نكند و نقصانى از نرخ شمارد پس اگر داخل شود در اين عقود زياده و ربحى

يا وضع نقصانى يا تاخيرى از يكجانب بيع يا ثمن اين عقد بيع گردد حلال ميكند آنرا هر چه حلال ميكند بيع را و حرام ميكند آنرا هر چه

حرام ميكند آنرا و اين عقود دبيع نباشد مترجم گويد حقيقت شركت آنست كه شخصى متاعى را بخرد و ديگرى را در بعض آن متاع شريك

خود سازد و بعوض آن چه در حصه بعض واقع شده است از ثمن و توليه آنست كه بقرضه آن متاع را مثل آنچه خريد كرده است بدان

بلا زياده و نقصان و اقاله فسخ بيع ست و رد كردن مبيع و ثمن از هر جانب والله اعلم باب حرم الله الربوا حرام كرده است خدا

ربوا را قال الله تعالى الذين يأكلون الربوا لا يقومون الا كما يقوم الذى يتخبطه الشيطن من المس ذلك بانهم قالوا انما البيع مثل

الربوا واحل الله البيع وحرم الربوا فمن جاءه موعظة من ربه فانتهى فله ما سلف وامره الى الله ومن عاد فاولئك اصحب النار

هم فيها خلدون ٥ آنانكه ميخورند سود را برنخيزند از قبرها روز حشر مگر چنانكه برميخيزد كسيكه ديوانه كرده باشد او را شيطان بسبب آسيب رسانيدن

اين بسبب آنست كه ايشان گفتند جز اين نيست كه تجارت مانند سود است يعنى تجارت و سود برابر است بجهة وجود منفعت در هر دو

و حلال ساخته است خداتعالى تجارت را و حرام ساخته است ربوا را پس هر كه رسيد با و پندى از جانب پروردگار او پس باز ماند

از خوردن ربوا پس او راست آنچه گذشت قبل از نهى يعنى سترداد آنچه خورده است پيش از آيه تحريم لازم نيست و كار او گذاشته

شده بسوى خداست اگر خواهد عفو كند و هر كه عود كند بسوى خوردن سود پس ايشان همنشينان دوزخ اند ايشان انجا جاويد اند

يمحق الله الربوا و يربى الصدقات والله لا يحب كل كفار اثيم ٥ محو ميكند خداتعالى بركت سود را و زياده ميكند بركت و ثواب

صدقه را و خدا دوست نميدارد هر ناسپاس گنهگار را ان الذين امنوا و عملوا الصلحت و اقاموا الصلوة و اتوا الزكوة لهم اجرهم

عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون ٥ هر اينه آنانكه ايمان آورده اند و كارهاى شايسته كرده اند و بر پا داشتند نماز را و دادند

زكوة را ايشانراست مزد ايشان نزديك پروردگار ايشان و نيست هيچ ترس بر ايشان و نه ايشان اندوهگين شوند يا ايها

الذين امنوا اتقوا الله وذروا ما بقى من الربوا ان كنتم مؤمنين ٥ اى مسلمانان بترسيد از خدا و ترك كنيد هر چه باقى مانده است

از ربوا اگر مسلمان هستيد فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله و ان تبتم فلكم رؤس اموالكم لا تظلمون و لا تظلمون

پس اگر نكرديد اين فرمان الهى را پس خبردار شويد بجنگ از جانب خدا و رسول او و اگر توبه كنيد پس شما راست اصل مالهاى شما

نه شما ظلم كنيد و نه بر شما ظلم كرده شود و ان كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة و ان تصدقوا خير لكم ان كنتم تعلمون

و اگر موجود آيد صاحب تنگدستى پس لازم ست براى او مهلت دادن تا وقت فراخدستى و آنكه صدقه كنيد يعنى ابرا كنيد بهتر باشد شما را

قوله ولا اقالة ان يبيع الشيء الى المشترى بعض الثمن والتولية ان يبيع المشترى مما اشترى بمثل ما اشترى والاقالة ان يرد البيع وعليه اهل العلم

٣٥٥

اگر شما سید انید که آن بهتر ست پس بکنید آنرا مالک عن زید بن اسلم انه قال کان الربوا فی الجاهلیة ان یکون للرجل علی الرجل

الحق الی اجل فاذا حل الحق قال اتقضی ام تربی فان قضی اخذ والا زاده فی حقه واخر عنه فی الاجل زید بن اسلم گفت ربا

درجاهلیت این بود که میشد شخصی را بر شخصی حق موجل تا مدتی پس چون وقت دین آمد گفت ایا ادا میکنی دین را یا سود میدهی پس

اگر ادا کرد بگرفت دین را والا زیاده مقرر کرد برای او در حق وی بمقابله حق سود و واداشت از و در مدت مترجم گوید رضی الله عنه بیقین

اتفاق جمهور علما و هر آئینه سود از کبائر ست و اگر واقع شد این عقد باطل ست و واجب نمی شود مگر دادن اصل مال و اگر مدیون

صاحب عسرت ست پس حکم مهلت دادن ست تا وقت یسار **باب** من اسلف سلفا فلا یشترط افضل منه وما کان

بغیر شرط جایز ست هرکه قرض دهد قرض را پس باید که شرط نکند بهتر از مال خود و آنچه باشد بغیر شرط جایز ست **مالک** انه بلغه

ان رجلا اتی عبدالله بن عمر فقال یا ابا عبدالرحمن انی اسلفت رجلا سلفا واشترطت علیه افضل مما اسلفته فقال

عبدالله بن عمر فذلک الربوا قال فکیف تامرنی یا ابا عبدالرحمن فقال عبدالله بن عمر السلف علی ثلثة اوجه سلف

ترید به وجه الله فلک وجه الله وسلف تسلفه ترید به وجه صاحبک فلک وجه صاحبک وسلف تسلفه

لتاخذ خبیثا بطیب فذلک الربوا قال فکیف تامرنی یا ابا عبدالرحمن قال اری ان تشق الصحیفة فان اعطاک مثل الذی

اسلفته قبلته وان اعطاک دون الذی اسلفته فاخذته اجرت وان اعطاک افضل مما اسلفته طیبة به نفسه

فذلک شکر شکره لک ولک اجر ما انظرته مردی آمد پیش عبدالله بن عمر پس گفت ای ابا عبدالرحمن هرآئینه

قرض دادم شخصی را و شرط کردم با وی بهتر از آنچه دادم او را پس گفت عبدالله بن عمر پس این ربوا ست گفت آن مرد پس چه چیز امر میکنی مرا

ای ابا عبدالرحمن گفت عبدالله بن عمر قرض دادن بر سه قسم ست یکی اینست که قرض بدهی شخصی را و طلبی با آن رضامندی خدا تعالی پس ترا

است رضامندی خدا تعالی و قسم دوم اینست که قرض بدهی شخصی را و طلبی رضامندی همنشین خود پس ترا است رضامندی همنشین تو

و قسم سیوم اینست که قرض بدهی شخصی را تا بگیری حرام را بمقابله حلال پس اینست ربا گفت سائل پس چه قسم امر میکنی مرا ای ابا

عبدالرحمن گفت می بینم که پاره کنی صحیفه را پس اگر بدهد ترا مانند آنچه قرض داده قبول کنی و اگر بدهد ترا کمتر از آنچه داده پس

بگیری آنرا ثواب داده شود ترا و اگر بدهد ترا بهتر از آنچه داده بودی در آنحال که خوش باشد با آن نفس او پس آن شکر ست که

بجا آورده ست آنرا برای تو و ترا است اجر آنکه مهلت دادی او را **مالک** عن نافع انه سمع عبدالله بن عمر یقول من اسلف

سلفا فلا یشترط الا قضاءه عبدالله بن عمر میگفت هرکه قرض دهد پس باید که شرط نکند مگر ادا کردن آنرا **مالک** انه بلغه

ان عبدالله بن مسعود کان یقول من اسلف سلفا فلا یشترط افضل منه وان کانت قبضة من علف فهو ربوا عبدالله بن

مسعود میگفت هرکه قرض دهد قرض را پس باید که شرط نکند بهتر از آن و اگرچه یک مشت علف باشد پس آن ربا ست **مالک** عن حمید بن

ثيس

قیس المکی عن مجاهد انه قال استسلف عبد الله بن عمر من رجل دراهم ثم قضاه دراهم خیرا منها فقال الرجل یا باعبد الرحمن
هذه خیر من دراهمی التی اسلفتک فقال عبد الله بن عمر قد علمت ذلک ولکن نفسی بذلک طیبة قرض گرفت عبد الله
بن عمر از شخصی دراهم را بعد از آن ادا کرد دراهمی که بهتر بود از آنها پس گفت آن مرد ای ابا عبد الرحمن این دراهم تو بهتر اند
از دراهمی که من قرض داده بودم ترا پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه دانسته ام این را ولکن خاطر من خوش ست بآن مترجم
گوید رضی الله عنه سلف اینجا بمعنی قرض ست و معنی قرض تملیک شی ست بآن شرط کرده کند بدل او را و آن بیع نیست
بلکه عقدیست که ابتدا معنی تبرع دارد و آخرا معنی مبادله و لا بدست از صیغه دال بران مانند اقرضتک و اسلفتک و خذه مثله
و ملکتک علی ان ترد بدله و اصرفه فی حاجتک و رد بدله فقیر گوید و اگر در شهری رواج دادن قرض بغیر لفظ باشد بآنکه
قراین میتوان فهم نمود جایز باشد مانند آنچه در معاطاة گفتیم و اگر ثانیا اختلاف کنند یکی گوید هبه بود و دیگری گوید
قرض قول صاحب مال با یمین معتبر ست و لا بد ست در مقرض از اهلیه تبرع و جایز ست قرض در هرچه سلم دران جایز
از حیوان و غیر آن از آنچه بوصف شناخته شود و در قرض خبز اختلاف کرده اند اقوی پیش فقیر جواز ست اگر عرف اهل
شهر حکم بوصف وی باشد و در مثلی رد مثلی لازم شود و در متقوم نیز رد مثل جایز ست زیرا که در حدیث مسلم آمده ست
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکری را قرض گرفتند و نزدیک رد بکر جستند و نیافتند پس رباعی را دادند و جایز نیست
اقراض بشرط زیادة یا رد صحیح عوض مکسر یا آنکه در شهر دیگر دهد و درین صور تنها شرط لغو شود زیرا که عبد الله بن عمر
بابطال شرط فرمود نه ببطلان عقد و آیا شرط اجل مسمی درست ست یا نه ظاهر روایات موطا در منع ست زیرا که
گفته فلا تشترط الا قضاءه و ظاهر قرآن عظیم جواز ست اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه زیرا که شامل ست
قرض و سلم را و چون در قرض معنی تبرع موجود ست مالک او میشود بقبض و در سلم و قرض اگر ادا کرد از مشروط حاضر
کرد جایز ست قبول او و واجب نیست چنانکه ابن عمر بیان کرد و اگر در قرض یا سلم بدین سلعه احاضر نمود و هنوز اجل
نرسیده ست حکم آن از حدیث موطا که در قصه مکاتب آمده ست میتوان اخذ کرد پس اگر در عدم قبض پیش از اجل
ضرری لاحق می شود چنانکه مسلم فیه یا قرض دابه ست و محتاج میشود بعلف مختار ست در عدم قبول و اگر غرض صحیح نباشد
و موجود است غرض صحیح ست جبر کرده شود بر قبول آن اگر مسلم و مسلم فیه را نزدیک اجل در غیر محل که آنرا شرط کرده بود دیافت
لازم نیست او را قبول کردن اگر آن چیز را مؤنة حمل باشد یا در عدم اخذ در اینجا غرض صحیح باشد و الا جبر کرده شود
بر قبول مقدمه گاهی تعیین کرده میشود ثمن را به بیان نسبت او بمعلومی و آن چهار نوع باشد تولیه و مشارکه
و مرابحه و مخالطة و آن صحیح ست بشرط علم عاقدین و اگر لفظ بما اشتریت به ذکر کردن ثمن مراد باشد و اگر بما قام علی

لم فلمت
و علیه اهل العلم
و الیها جرح و یجوز بشرط
عن مکسر
بصحیح
او مثله زیادة و لو
هکذا بالشرط فیبسط
و قال بمحلا باس بذلک
اذا کان من غیر شرط
اشترطا علیه و هو
۳۵۷
قول ابی حنیفة

ذکر کرد اجرة کیّال و دلال و حارس و رفا و قصار و صباغ و سائر اخراجات که برای استرباح کرده ست همراه ثمن معتبر باشد
و اگر بیان بایع ثمن دانسته بود و آن خلاف واقع ظاهر شد یا عیبی حادث شده ست یا علتی دیگر در وقت عقد که
متغیر قیمت ست مانند اجل ظاهر شد دو قول آمده ست توفیق بواقع و لزوم آنچه بیان کرده ست نظر باعتماد بر بیع اول
و بانکه برهمین شده ست بانچه بایع تقریر کرده **باب** اذا اسلف سلفا فلا یشترط ان یعطیه فی بلد آخر وقتیکه
قرض بدهد قرضی را پس باید که شرط نکند آنکه بدهد او را در شهر دیگر **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال فی رجل اسلف
طعاما علی ان یعطیه ایاه فی بلد آخر فکره ذلک عمر بن الخطاب و قال فاین الحمل یعنی حملانه عمر بن الخطاب فرمود در باب
مردیکه قرض داد طعام را بشرط آنکه بدهد او را آن طعام در شهر دیگر پس ناپسند داشت آنرا حضرت عمر و گفت پس محابات
مزد برداشتن آن بشهر دیگر مترجم گوید رضی الله عنه در هدایه کراهة سفاتج آمده ست و آن قرضی ست که مقصود
مقرض بآن استفاده سقوط خطر راه باشد و فی الانوار ما حاصله از شرط قرض آنست که قصد منفعتی نکند پس اگر
شرط کند که بدهد در شهر دیگر و مقرض را در آن غرضی باشد از خوف یا زیاده نرخ یا غیر آن فاسد است و لا املاک التصرف فیه
**باب** اذا ابتاع ثمن مؤجل لا یجوز ان ینقد قبل الاجل علی ان یحط البایع شیئا من حقه وقتیکه خرید کرد بقیمت
تا میعاد جایز نیست که بالفعل بدهد قرض را پیش از آمدن میعاد بشرط آنکه کم کند فروشنده چیزی از حق خود **مالک** عن ابی
الزناد عن بسر بن سعید عن عبید ابی صالح مولی السفاح انه قال بعت بزا لی من اهل دار نخلة الی اجل ثم اردت
الخروج الی الکوفة فعرضوا علی ان اضع عنهم و ینقدونی فسالت عن ذلک زید بن ثابت فقال لا آمرک ان تاکل
هذا و لا توکله ابو صالح گفت فروختم جامها را از آن خود بدست اهل نخله تا میعادی بعد از آن قصد کردم که سفر کنم بسوی
کوفه پس طلب کردند از من که من کم کنم حق خود را از ایشان و ایشان بالفعل بدهند مرا پس سوال کردم ازین ماجرا زید بن ثابت
پس گفت زید امر نمیکنم ترا که بخوری آنرا و نه آنکه بخورانی آنرا **مالک** عن عثمان بن حفص بن خلدة عن ابن شهاب عن
سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه سئل عن الرجل یکون له الدین علی الرجل الی اجل فیضع عنه صاحب الحق و یعجله الآخر
فکره ذلک عبد الله بن عمر و نهی عنه عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حال شخصیکه ست او را دین بر شخصی تا میعادی پس
کم بکند از وی صاحب حق و زود بدهد آنرا آن شخص دیگر پس ناپسند داشت آنرا عبد الله بن عمر و منع کرد از آن مترجم گوید
تعقب کرده اند این را بحدیث ابن ابی حدرد و فیه نظر زیرا که ظاهر آنست که قصه ابن ابی حدرد بعد از حلول اجل بوده ست چه
در الصحیحین ان النبی صلعم قال لکعب ضع دینه علی ابن ابی حدرد یا کعب قال لبیک یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر من دینک قال کعب
قد فعلت یا رسول الله قال قم فاقضه و این صلح ست بر نصف و ابراء از نصف دیگر و قول اهل علم در تطبیق احادیث و آثار

مذکوره در بینها آنست که حکم آثار در مؤجل است و حکم این حدیث در حال است و فی کتاب الرحمة اما حاصله اتفاق کردند علما بر آنکه
کسی که باشد از وی دینی بر شخصی تا میعادی پس حلال نیست او را که کم کند از حق خود بعضی دین را پیش از میعاد تا تعجیل بدهد
او را باقی دین و همچنین حلال نیست او را که بگیرد پیش از اجل بعض دین را عین آن و بعض آنرا متاع و دیگر اتفاق کردند
بر آنکه باک نیست چون بگذرد میعاد از آنکه بگیرد بعض او را و ساقط کند بعض یا موخر گردانند تا میعادی تتمه گویند نزد بعض فقها
دین اعم است از قرض و جایز نیست شرط میعاد در قرض و البیع بالثمن المؤجل یجوز فیه شرط الاجل کذا فی الرحمة وغیرها **باب**
یجوز ان یستسلف بکرا فیقضی بکرا مثله او افضل منه من غیر شرط جایز است که قرض کرد شتر نوجوان را پس ادا کند
شتر نوجوان مانند آن یا بهتر از آن بغیر شرط **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن ابی رافع مولی رسول الله صلعم
انه قال استسلف رسول الله صلی الله علیه وسلم بکرا فجاءته ابل الصدقة قال ابو رافع فامرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان اقضی الرجل بکره فقلت لم اجد فی الابل الا جملا خیارا رباعیا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطه ایاه فان خیار
الناس احسنهم قضاء گفت ابو رافع گفت که قرض گرفت رسول الله صلعم شتر نوجوان پس آمد پیش آنحضرت صلعم شتران صدقه
ابو رافع پس امر کرد آنحضرت صلعم مرا که ادا کنم شتر نوجوان آن مرد پس عرض کردم که نیافتم در شتران مگر شتر خوب شش ساله
فرمود آنحضرت صلعم بده او را همان شتر خوب پس هر آئینه بهترین مردمان بهترین ایشان است از روی ادای دین قال مالک
الامر المجتمع علیه عندنا ان من استسلف شیئا من الحیوان بصفة وتحلیة معلومة فانه لا باس بذلک وعلیه ان
یرد مثله الا ما کان من الولائد فانه یخاف فی ذلک الذریعة الی احلال ما لا یحل ولا یصلح وتفسیر ما کره من
ذلک ان یستسلف الرجل الجاریة فیصیبها ما بدا له ثم یردها الی صاحبها بعینها فذلک لا یحل ولا یصلح ولم
یزل اهل العلم ینهون عنه ولا یرخصون فیه لاحد گفت مالک امر که اجماع واقع شده بروی نزدیک ما آنست که هر که قرض
گرفته است چیزی را از جانوران بوصف معلوم و نشان معلوم پس هر آئینه هیچ باک نیست بدان و واجب است بر وی آنکه
رد کند مثل آنچه گرفته است مگر آنچه باشد از جنس کنیزکان پس هر آئینه ترسیده میشود در این قرض وسیله گردانیدن آنرا
بطرف حلال کردن آنچه حلال نیست و پسندیده نیست و تفسیر آنچه مکروه داشته شد از آن آنست که قرض گیرد مردی
کنیزکی را پس جماع کند با وی هر قدر که خواهد باز رد کند آنرا بصاحب آن بعینها پس این حلال و پسندیده نیست و همیشه
بودند اهل علم که منع می کردند از آن و رخصت نمیدادند در آن هیچکس را والله اعلم **باب** یجوز ان یسلف فی طعام
موصوف بسعر معلوم الی اجل مسمی جایز است که قرض دهد تا بآن مال خرید کند طعام صفت کرده شده بنرخ معلوم تا میعاد معین
مسمی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال لا باس ان یسلف الرجل الرجل فی الموصوف بسعر معلوم الی اجل

قوله وعلیه الشافعی وفی المنهاج یجوز اقراض ما یسلم فیه الا الجاریة التی تحل للمقترض فی الاظهر ... فی التقریر ... وفی البحر ... ففی الحدیث جواز ... من ابل الصدقة

٣٥٩

قوله رباعیة البعیر قیل للذکر رباعی وللانثی رباعیة وذلک اذا اتت علیه ست سنین ودخلت فی السابعة یقال جمل خیار ای مختار حسن ... فیه دلیل علی جواز ... الحیوان ... قول الاکثر ... ابی حنیفة ... قال ... حدیث ابی رافع

[illegible]

مسمی مالم یکن فی ذرع لم یبیع صلاحه او ثمر لم یبد صلاحه عبد الله بن عمر گفت بیع باک نیست درانکه قرض بر شخصی در طعام صفت کرده شده بر نرخ مقرر تا میعادی معین تا وقتیکه نباشد در زراعتی که ظاهر نشده است یا میوه که ظاهر نشده است صلاح او مترجم گوید رضی الله عنه سلف اینجا بمعنی سلم است آن بیع شی موصوف است در ذمه و شروط صحت بیع همه در سلم لازم است و امور دیگر نیز در کار است یکی از انجمله تسلیم راس المال است در مجلس زیرا که اگر وی هم مقبوض نباشد بیع کالی بالکالی لازم آید و آن باطلست و لفظ سلف و سلم مشعر بآن و اگر راس المال عین باشد بعضی در ارض او جائز است و واجب در الصورت قبض آن عین است و اگر در لفظ عقد تعیین راس المال نکرد و قبل الافتراق مجلس تعیین کرد آن ملحق بعقد باشد و آیا رویت راس المال کافی است یا لا بدست از معرفت قدر دو قول است نظر بحصول التسلیم و باحتمال فسخ و لفظ ابن عمر بیع معلوم ظاهر در اشتراط معرفت قدر است و از انجمله بودن مسلم فیه دین در ذمه او و آن داخل در حقیقت سلم است و الا سلم و سلف نباشد و این لفظ بآن مشعر است پس اگر در عبد حاضر واقع شود سلم نخواهد بود و آیا بیع باشد یا نه دو قول آمده است نظر بلفظ و معنی و ثانی بیش فقیر اقوی و اگر لفظ اشترا ذکر کرد و سائر شروط سلم را رعایت نمود اقوی نزد یک فقیر سلم بودن است و از انجمله مقدور التسلیم بودن نیز در یک اصل الا باطل باشد و داخل در قول خدای تعالی و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و در مقدور التسلیم عرف ناس است پس اگر در محل عقد نزدیک نقل یافته میشود یا عادة آنست که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد و اگر نقل نمی شود اصلا یا برای هدیه نقل میکنند نه برای بیع صحیح نباشد و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه آفاق پیدا می شود و دران سال در جای عقد پیدا نشد یا فسخ کرده شود یا صبر کند تا مدت وجدان هیچ دو قول آمده نظر بآنکه از عقد مقدور التسلیم بودن دران موضع است و بآنکه لفظ عقد عام است و در صورة اتباع عموم لفظ مسلم را اختیار باشد در فسخ فی الحال یا صبر تا آنکه یافته شود و از انجمله معلوم القدر و الوصف بودن و همین است معنی فی الطعام الموصوف و ذکر طعام اینجا بنا بر تصویر صورة مسئله است نه برای احتراز پس عام باشد جمیع سلعه را که قابل وصف باشند نه آنچه معلوم الوصف نباشد و معنی معلوم الوصف آنست که بیان کند اوصاف او را بوجهیکه علم عاقدین و بعض غیر عاقدین از اهل بلد شود بموصوف بنص کلام یا اشاره آن بوجهی که غالبا نزاع منقطع شود و استقصاء وصف که بعزت وجود منجر جائز نیست و در باب باطل داخل میگردد پس لا بد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید مدار معلومیت و مجهولیت بر عرف ناس است و هر اهل شهر بر عرف خود اند چنانکه بخاری از بعض تابعین نقل کرده است و الله اعلم بالجمله اشیا چند ذکر شد باید کرد تا بدان تفتیش عرف کرده باشند

مراد از قدر کیل و وزن ست و عدد در انچه به عدد فروخته

میشود و اشاره بکوزهٔ خاص یا حجری خاص که مثل آن معتاد نیست فاسد باشد و اگر جمع کند درمیان کیل و وزن مثلاً

چند صاع حنطه که بوزن کذا بود تضییق ممنوع ست بخلاف جمع درمیان عدد خشت و وزن آن که متعارف ست لابدست

از معرفت اوصافی که اغراض ناس بآن مختلف باشد پس انچه منضبط نگردد بسبب اختلاط ارکان بانواع مختلف باشند

معاجین و اطعمه سلم در ان صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در طعمه مطبوخه و خبز و غیر آن قدری و وصفی نهاده باشند

که بآن مفهوم میگردد صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در انچه نادر الوجود باشد مانند لحم صید سلم صحیح نیست و در ثیاب

جنس و طول و عرض و غلظ و دقت ریسمان و صفاقت و رقت نسیج و نعومت یا خشونت لابدست و در تمر جنس و نوع و نسبت

بلد و عتق یا حداثت آن لابدست و در حیوان جنس و نوع و ذکورة و انوثت و سن و طول و قصر و تقریب و در آن باب

قول نخاسین اعتبار میباید کرد و همچنین در هر جنس قول اهل آن جنس و قول ابن عمر بسعر معلوم دو معنی را محتمل است

یکی آنکه ثمن معلوم الوصف باشد تا اگر انفساخ سلم لازم گردد و ثمن تالف شده باشد بآن وصف رجوع کنیم چنانکه

یک قول شافعی ست دیگر آنکه امری ذکر کرده ست که مخصوص سلم نیست و آن علم ثمن ست برویة یا بوصف چنانکه

در باب بیع گذشت و قول ابن عمر الی اجل مسمی معنیش آنست که اگر در سلم اجل باشد لازم ست تسمیه آن بوجهی که نزد

اهل عرف اشتباه نپذیرد پس اگر ذکر اجل نکرد حالا منعقد شود و اگر بحلول آن تصریح کرد جایز باشد و محل تسلیم نیز ذکر

میباید کرد و اگر عرف کفایت آن نمی کند والله اعلم **باب النهی عن استبدال المسلم فیه قبل قبضه** باب در منع از تبدیل

مسلم فیه پیش از انکه قبض کند آن را الخ ان قال مالک الامر عندنا فیمن سلف فی طعام بسعر معلوم الی اجل

مسمی فحل الاجل فلم یجد المبتاع عند البائع وفاء مما ابتاع منه فاقاله فانه لا ینبغی له ان یاخذ منه الا ورقه

او ذهبه او الثمن الذی دفع الیه بعینه وانه لا یشتری منه بذلک الثمن شیئا حتی یقبضه منه وذلک

انه اذا اخذ غیر الثمن الذی دفع الیه او صرفه فی سلعة غیر الطعام الذی ابتاع منه فهو بیع الطعام قبل

ان یستوفی گفت مالک امریکه مقرر ست نزدیک علماء ما در باب شخصی که پیشگی داد در خرید غله به نرخ معین تا مدت معین

پس حلول کرد اجل پس نیافت خرید کننده نزدیک بایع انچه وفا کند چیزی را که خریده ست از وی پس فسخ کند بیع را برای او پس

سزاوار نیست او را که بگیرد از بایع مگر زر خود را یا نقره خود را یا انچه داده ست بصیغه قیمت سوای این هر دو بعینه و خرید

نکند از وی بدان قیمت چیزی را تا قبض نکند آنرا و این حکم برای آنست که چون تغییر داد قیمتی را که رسانیده ست به بایع یا صرف

کند آن قیمت را در متاعی غیر از غله که خریده بود از ان پس این بیع غله ست قبل از انکه قبض کرده شود و آن جایز نیست

سلم فلت و علیه اهل العلم و ب
وعلیه اهل العلم ولم یجز الشافعی
الاقالة ولم یجز الاقالة ولا بیع
فی راس المال والمسلم
فیه کالشافعی والاوزاعی
قبل قبضه وفی المنهاج
ولا یصح بیع المسلم فیه
قبل قبضه ولا الاعتیاض
عنه ۱۲

۳۶۱

وان لم یشتر منه بذلک الثمن الخ
ویجوز ابی حنیفه وان فی
الهدایه والتصرف فی السلم
یعنی لا ان یشتری من السلم الیه
براس المال شیئا قبل قبضه
وفی المنهاج ولا یصح بیع المسلم فیه
قبل قبضه ولا الاعتیاض عنه ۱۲
محلی

باب كتابة الديون والاشهاد عليها والرهن لاجلها باب در نوشتن قرضها در قباله وشاهد گرفتن بران وگرو نهادن براى

آن قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اذا تداينتم بدين الى اجل مسمى فاكتبوه وليكتب بينكم كاتب بالعدل ولا ياب

كاتب ان يكتب كما علمه الله فليكتب وليملل الذى عليه الحق وليتق الله ربه ولا يبخس منه شيئا فان كان الذى عليه

الحق سفيها او ضعيفا او لا يستطيع ان يمل هو فليملل وليه بالعدل واستشهدوا شهيدين من رجالكم فان لم يكونا رجلين

فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل احديهما فتذكر احديهما الاخرى ولا ياب الشهداء اذا ما دعوا

ولا تسأموا ان تكتبوه صغيرا او كبيرا الى اجله ذلكم اقسط عند الله واقوم للشهادة وادنى الا ترتابوا الا ان تكون تجارة

حاضرة تديرونها بينكم فليس عليكم جناح الا تكتبوها واشهدوا اذا تبايعتم ولا يضار كاتب ولا شهيد وان تفعلوا

فانه فسوق بكم واتقوا الله ويعلمكم الله والله بكل شئ عليم وان كنتم على سفر ولم تجدوا كاتبا فرهان مقبوضة فان

امن بعضكم بعضا فليؤد الذى اؤتمن امانته وليتق الله ربه ولا تكتموا الشهادة ومن يكتمها فانه آثم قلبه والله بما تعملون

عليم اى مسلمانان وقتيكه معامله كنيد يعنى بسلم يا قرض تأخير كرده تا ميعادى معلوم پس بنويسيد آنرا و بايد كه بنويسد ميان شما

نويسنده براستى و بايد كه سر باز نزند نويسنده از انكه بنويسد چنانكه آموخته است او را خدا تعالى يعنى بشكر آنكه خدا تعالى او را نوشتن آموخته

است اتنكند پس بايد كه بنويسد نويسنده و املا كند كسيكه لازم است بر وى حق يعنى اقرار بزبان خود كند تا برحسب آن نوشته شود و بايد

كه بترسد از خدا در املاء خود و ناقص نكند از حق چيزيرا پس اگر باشد كسيكه بر وى لازم شده است حق بى خرد يعنى مسرف يا ناتوان يعنى

كودك يا پير خرف يا نميتواند كه خود املا كند يعنى ابكم است يا لغت كتابت نميداند پس بايد كه املا كند متولى كار او بانصاف يعنى بجاى

پدر او يا وصى پدر يا قيم يا مترجم املا كند و شاهد گيريد دو كس را از مردان خود پس اگر نباشند شاهدان دو مرد پس شاهد شوند يك مرد و دو

زن از آنانكه ميپسنديد ايشانرا از گواهان يعنى متدين با مروه كه با مدعى قرابتى و با مدعا عليه خصومتى نداشته باشند كه اينها موجب

تهمت است مشروع كرده شد تعدد زنان براى آنكه فراموش كند يكى از ايشان پس ياد دهد يكى از ايشان ديگريرا يعنى اگر يكى

ياد دهد يكى ديگريرا اگر وى فراموش كند و بايد كه سر باز نزنند گواهان وقتيكه خوانده شوند ايشانرا يعنى تحمل شهادت يا اداى آن

و ملول مشويد از آنكه بنويسيد آنرا اگر كم باشد يا بسيار موقت كرده بسوى ميعاد خود اين نوشتن بانصاف نزديكتر است پيش خدا و درست

كننده تر است گواهى را و نزديكتر است از آنكه شك نكنيد در مقدار حق و قدر اجل و غير آن مگر وقتيكه باشد آن معامله سوداگرى يعنى تمام

شوند دست بدست ميگردانيد آنرا در ميان خويش پس نيست بر شما بزه آنگاه در آنكه ننويسيد آنرا و گواه گيريد وقتيكه معامله خريد و فروخت

كنيد با يكديگر و ضرر داده نشود نويسنده را و نه گواه را و اگر بكنيد اينكار پس هر آئينه وى گناهست در حق شما و بترسيد از خدا و مى آموزد

شما را خدا و خدا بهمه چيز داناست و اگر باشيد بر سفرى و معامله قرض در سفر واقع شود و نيابيد نويسنده را پس لازم است گرو بدست

قلت الامر بالكتابة للندب عند الجمهور وعن ... استحباب ... هل العلم ... في الحقوق ... الى اجل ... مسلم ... والقرض ... سنة ... لانه ... ولهذا ... والتقوية والاداء

الآية تدل على ان الكتابة وتحمل الشهادة فروض الكفاية وان املاء الكتابة يكون من عليه الحق او وليه ويكره للكاتب تركها وان نصاب الشهادة في الاموال رجلان او رجل وامرأتان وان الاشهاد آكد استحبابا من الكتابة في التجارة الحاضرة وان القبض شرط صحة الرهن لانه تعالى ذكره في محل ۳۶۲

تفسير البرهان وان كتمان الشهادة حرام وقيد السفر في الرهن اتفاقي لا احترازي لان النبي صلى الله عليه وسلم رهن درعه من يهودي في المدينة

اورده

آورده شده پس اگر امین داشته شد بعض از شما از بعض پس باید که ادا کند کسیکه امین داشته شد امانت خود را و باید که بترسد از خدا
پروردگار خویش و مپوشانید گواهی را و هر که بپوشاند آنرا پس هر آئینه وی گناهگار است دل او و خدا بانچه میکنید دانا است مترجم گوید
رضی الله عنه که حکم بنوشتن قباله و گرفتن گواه و در وقت نیافتن گواه گرو بدست آوردن بطریق استحباب است نزد علما و اتفاق
کرده اند بر صحت معین گردانیدن مدت در ثمن موجل و بیع سلم و اختلاف کرده اند در معامله قرض شافعی میگوید لازم نمی شود امهال در قرض
و نزد دیگران لازم میشود و فقیر میگوید عموم آیت موید قول مالک است و به علیا بیو دلالت میکند آیه برآنکه کتابت و تحمل شهادت فرض
بالکفایه است و برآنکه املا کننده میباید کسی باشد که حق بروی لازم است یا وکیل او پس بنویسد کاتب اقرار او را و نصاب شهادت
در اموال دو مرد است یا یک مرد و دو زن و شهادت موکد تر است از کتابت بطریق استحباب در سوداگری بافعل و بدست آوردن گرو
شرط صحت رهن است زیرا که خدا تعالی ذکر فرموده در محل تفسیر رهان و پوشیدن گواهی حرام است و قید سفر در صحت رهن اتفاقیست
نه احترازی زیرا که آنحضرت صلعم گرو داشت زره خود را در مدینه در دست یهودی **باب** لا یجوز مطالبة المعسر و لا مطالبة الموسر
قبل الاجل و من لزمه دین حال و طالبه الغریم و هو یجد ما یؤدیه حرم علیه المطل فان مطل حبسه القاضی و عزره و کلفه
بیبع ماله فان لم یفعل باع علیه ماله و قسمه بین الغرماء جایز نیست تقاضا کردن مفلس را و نه تقاضا کردن توانگر را پیش از
مدت معین و هر که لازم شد بروی ادای دین بالفعل طلب کرد از وی قرض خواه و وی قادر است بر ادای آن حرام است درنگ کردن
بروی و اگر درنگ کند قید نماید او را قاضی و بتعزیر رساند او را و تکلیف دهد بروی بفروختن مال او و اگر نفروخت بفروشد قاضی
مال او را و قسمت کند در میان غریمان قال الله تعالی و ان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة و ان تصدقوا خیر لکم فرموده خدا
و اگر متحقق شود صاحب عسرتی واجب است مهلت دادن او تا یافتن یسار و اگر صدقه دهید یعنی ابرا کنید این ابرا کردن بهتر باشد
برای شما **مالك** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مطل الغنی ظلم فرمود آنحضرت صلعم درنگ کردن توانگر در ادای
قرض بعد حلول اجل ظلم است و در بعض روایات شیخین آمده یحل عرضه و عقوبته یعنی حلال میسازد این ظلم ازاله آبروی او را باغلاظ
در قول و عقوبته او را یعنی حبس او را **مالك** عن عمر بن عبد الرحمن بن دلاف المزنی ان رجلا من جهینة کان یسبق الحاج
فیشتری الرواحل فیغلی بها ثم یسرع السیر فیسبق الحاج فافلس فرفع امره الی عمر بن الخطاب فقال اما بعد ایها الناس فان
الاسیفع اسیفع جهینة رضی من دینه و امانته بان یقال سبق الحاج الا وانه قد دان معرضا فاصبح قد رین به فمن کان له علیه دین
فلیاتنا بالغداة نقسم ماله بینهم و ایاکم والدین فان اوله هم و آخره حرب مردی از جهینه پیش از حاجیان میرفت در جای های
راه و جمل خرید کرده میشد آنجا پس گران میفروخت آنرا بدست حاجیان بعد از ان بشتاب سیر میکرد پس پیش از حاجیان میرفت بحج
یعنی مشغول میشد بتقاضای دیون و مانند آن تا آنکه تنگ میشد مدت و موسم حج نزدیک میرسید پس در آن وقت سیر را سریع میکرد تا آنکه

پیش از حاجیان بجکه میرسید پس مفلس گردانیده شد پس برداشته شد حال او یعنی مذکور کرده شد حال او پیش عمر بن الخطاب پس فرمود عمر بن الخطاب اما بعد ای مردمان اسیفع سیاه فام حقیر قدر مراد میدارم سیاه فام جهینه را راضی شد از دین خود و امانت خود باآنکه گفته شود او را که پیش از حاجیان ببازارها ی وصل رسیده آگاه باشید هر آئینه او معامله کرد با مردمان اعراض کرده از شرط مروت پس گشت با خیال که جزا داده شد او را بآن فعل خود پس هر کرا باشد بروی دینی پس باید که بیاید پیش ما بگاه روز آینده تا قسمت کنیم مال او را درمیان ایشان و دور دارید خود از دین و دین را از خود پس هر آئینه اول دین غم ست و آخر آن جنگ است مترجم گوید که اتفاق علما بر همین ست که مال مفلس قسمت کرده شود درمیان غریمان او بمقدار قرض ایشان پس اگر خالی شد مال او و هنوز قرض تمام ادا نشد انتظار باید کرد و مهلت باید داد او را تا آنکه توانگر شود و بعضی گفته که معسر را حبس باید کرد بلکه مهلت داده شود او را زیرا که او ظالم نیست بدر تنگ کردن و همین ست قول مالک و شافعی و اگر باشد او را مالی که پنهان میکند آنرا پس حبس باید نمود و تعزیر باید کرد تا آنکه ظاهر گرداند آن مال را **باب** ما افلس قد كان ابتاع متاعا فالبائع الخيار في اخذه بعينه او يكون اسوة للغرماء کسیکه مفلس شد و هر آئینه خریده بود متاعی را از دست کسی پس فروشنده را اختیار ست در گرفتن آن مال خود بعینه یا آنکه در حکم سائر قرضخواهان باشد **مالك** عن ابن شهاب عن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ايما رجل باع متاعا فافلس الذي ابتاعه منه ولم يقبض الذي باعه من ثمنه شيئا فوجده بعينه فهو احق به وان مات الذي ابتاعه فصاحب المتاع فيه اسوة الغرماء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر مردیکه فروخت متاع خود را بدست کسی پس مفلس شد آن شخص خرید کرده بود از وی و هنوز قبض نکرده ست بایع از ثمن او چیزی و یافت آن متاع را جنانکه بود پس این فروشنده احق است بآن متاع و اگر بمرد آن خرید کننده پس صاحب متاع حکم او مانند سائر قرضخواهان ست **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابي بكر بن محمد بن حزم عن عمر بن عبد العزيز عن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ايما رجل افلس فادرك الرجل ماله بعينه فهو احق به من غيره رسول الله صلعم فرمود هر مردیکه مفلس شد پس یافت شخصی مال خود را بعینه پیش او پس آن شخص احق ست بآن متاع خود از غیر او **باب** الحوالة باب در بیان حواله صورت حواله آنست که زید را بر عمرو قرضی ست و با او مطالبه میکند و عمرو قرض دارد بر خالد یا از جهت غصب یا وجهی از وجوه بر ذمه وی حقی از آن عمرو ثابت ست پس حواله کند بر وی و مطالبه را بروی اندازد **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال مطل الغني ظلم واذا اتبع احدكم على مليء فليتبع رسول الله صلعم فرمود درنگ کردن توانگر در ادای دین بعد گذشتن مدت معین ظلم ست و وقتیکه حواله کرده شود یکی را از شما بر توانگری پس باید که در پی او شود و با او مطالبه کند مترجم گوید اتبع بسکون تا از باب افعال از اتباع بمعنی حواله می آید زیرا که تابع میگرداند محتال له را بمحتال علیه تا از وی مطالبه کند و عقل و بناء و تامل و معی باید

ن الثمن عند شافعي ولو كما مفلسا كما الو افلس فجبوته عندة وذهب مالك الى انه اذا قام مفلسا او افلس فحيوته وان كان قد قبض البائع شيئا من الثمن فليس له اخذ عين ماله بل يضارب الغرماء ... الشافعي ان المحيل ... على ... المشتري

مليا ... الشافعي ... ايما رجل مات وافلس فصاحب المتاع احق بمتاعه اذا وجده بعينه ... لم يقبض الذي باعه من ثمنه شيئا ... عند الشافعي ... احق ... مالك

**قلت** وعليه اهل العلم ان الحوالة جائزة في شرح السنة ... قوله اذا اتبع احدكم ... بالتخفيف معناه ...

لابدست در همچنانکه از سه شخص و دو دین و صیغه که بآن حواله متحقق شود و شروط عاقدین و صیغه از کلام سابق معلوم شد حالا در امور
خاصه حواله شروع باید کرد پس رضا متعاقدین که محیل و محتال ست لابد باشد قطعا و اما رضاء محتال علیه شرط ست یا نه ظاهر عدم
لزوم اوست بعد تحقیق دینی که بر وی هست و اما کسیکه بر وی دین نیست و تبرعا حواله میکند صحیح هست یا نه فقیر گوید از حدیث
ابوقتاده که دین میت بر خود گرفت و آنحضرت صلعم جایز داشتند و نماز جنازه او گذاردند ظاهر میشود که درست است و اما رجوع ساقط
میشود یا نه ظاهر است که می شود والله اعلم و خاصیت حواله آنست که متحول میشود دین که بری گردد محیل از دین محتال و محتال علیه از دین محیل
و اگر متعذر شود اخذ بسبب تفلیس و مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محتال علیه ثمن مؤجل مبیع بوده است و در مبیع عیبی ظاهر شد
و بآن عیب رد کرد آیا باطل میگردد حواله یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیرا که دین نماند و عدم ارتداد در دین ثابت باشد و اینجا دین
نماند و مناسب حواله ضمان و کفالت است آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل در اول تامل درمی یابد که در ضمان لابد است از ضامن و مضمون له
و مضمون عنه و دینی که ضمان برای اوست و صیغه که ضمان بآن منعقد شود اما صیغه پس لابد است از لفظی مفهم مانند ضمنت و زینک علیه
او تحملته او تقلدته او انا بالمال ضامن او کفیل او زعیم او حمیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر نوشتن نزد اهل عرف ضمان دانند
و دین میباید که لازم باشد و در قدیم ضمان چیزیکه طلب ایجاب او میکند درست داشته اند و آن اقوی مینماید و ضمان درک صحیح است
 و آن آنست که ضامن شود برای مشتری ثمن را اگر مبیع مستحق یا معیب یا ناقص در وزن مشروط ظاهر شود و همچنین ضمان حواله
نزدیک مشروع در عمل را یا تعیین دین ضرورست یا نه در قدیم گفته اند که نوعی از احاطه کافی است مانند ضمانک علی زید من دراهم
یا ضمانک علی فلان من جهة کذا و آن اقوی مینماید و شروط ضامن رشد است و تکلیف و تعیین مضمون له را یا ضروری هست یا نه دو وجه
مذکور شده و اقوی نزدیک فقیر تفصیل است اگر تصریح کرد که مضمون له هر که باشد صحیح است و کفالة ببدن کسی که او را حاضر کنند
عند الحاجه صحیح است در قصاص و حد و قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان والا در مکان عقد
تسلیم کند و چون تسلیم کرد و آنجا هیچ مانع نیست مانند متغلب بری شد و اگر غائب شد و کفیل مکان او میداند و احضار او میتواند واجب است
بروی احضار و اگر مدت احضار بگذشت و حاضر نکرد مستحق حبس گردد و اگر در کفالة شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدن میسر نباید مبلغ ادا کند صحیح
نزدیک فقیر صحت آنست والله اعلم و مانند کفالة بدن هست ضمان اعیان در غصب یا استعاره و در ضمان دین جایز است صاحب حق را
مطالبه اصیل و ضامن و اگر شرط کند برائت اصیل ظاهر نزدیک فقیر جواز اوست و در وقتیکه صاحب حق ضامن را مطالبه کند جایز است مطالبه
ضامن اصیل را و قبل از مطالبه نیز اگر تبرع خود طلبد جایز باشد و هی باید که ضامن نزد یک ادا گواه گیرد دو مرد یا یک مرد و دو زن یا یکمرد را
تا با او سوگند خورد پس اگر شاهد نگرفت اگر اصیل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد رجوع کند و اگر یکی ازین چیزها نشد رجوع
نمیتواند کرد و **باب ۷** یجبر المحتال له علی القبول و یجبر المتحمل له علی الغیر به رجوع نکند بشخصی که حواله کرده شد برای او بر حواله کننده رجوع کند

کسیکه تحمل کرد حوالہ یعنی کفیل شد برای او بر غریم اول قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا فی الرجل یحیل الرجل علی الرجل بدین له علیه

انه ان افلس الذی احیل علیه او مات ولم یدع وفاء فلیس للمحتال علی الذی احاله شیء وانه لا یرجع علی صاحبه الاول قال مالک وهذا الامر

الذی لا اختلاف فیه عندنا قال مالک فاما الرجل یتحمل له الرجل بدین له علی رجل آخر ثم یهلک المتحمل او یفلس فان الذی تحمل له یرجع

علی غریمه الاول باب الاجارة باب در جواز مزدور گرفتن قال الله تعالی فی قصة موسی شعیب علیهما السلام فرمود خدا تعالی

در قصه موسی و شعیب علیهما السلام قالت احدٰهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین قال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی

هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک وما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصلحین ۝

قال ذلک بینی وبینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی والله علی ما نقول وکیل ۝ گفت یکی از دو دختر شعیب علیه السلام پدر خود را

ای پدر مزدور گیر موسی را هر آئینه بهترین کسیکه مزدور گیری او آن شخص است که توانا و با امانت بود گفت شعیب با موسی علیهما السلام هر آئینه

میخواهم که بزنی دهم ترا یکی ازین دو دختر خود بشرط آنکه مزدوری من کنی هشت سال پس اگر تمام کردی ده سال پس آن تمام کردن

تبرع است از جانب تو و نمیخواهم که مشقت افکنم بر تو خواهی یافت مرا اگر خدا تعالی خواسته است از جمله شایسته کاران گفت موسی

اینست عهد میان من و میان تو هر کدام ازین دو مدت که ادا کنم تعدی نباشد بر من و خدا بر آنچه میگوئیم گواه است مترجم گوید که این

آیت متضمن احکام بسیار است از باب اجاره از انجمله بهترین اجیران کسی است که قوی باشد بر کار مطلوب بعقل و بطاقت بدن و امین

باشد بر اموال مردمان و حقوق ایشان و از انجمله آنست که جایز است نکاح بر منفعت باعتبار مالیت و لهذا اجرت نامیده شد و از انجمله

آنست که اگر عادت قاضیه باشد بوظیفه اجیر ذکر آن بتفصیل در اثنای عقد لازم نیست زیرا که قوم را در اجرای خویش عادتی معلوم بود

و از انجمله آنست که قبول اجاره از طرفین بلفظ ماضی ضرور نیست زیرا که حضرت شعیب ارید آن انکحک گذا گفتند و حضرت موسی

ایما الاجلین قضیت الخ گفتند اینقدر باید که کلام یا فعل ایشان مفهم باشد در عرف ناس والله اعلم و از انجمله آنست که ذکر امر یکه بطریق

تبرع آنرا طالب کند در عقد باک نیست و ایفا آن از اخلاق محموده است زیرا که دو سال دیگر حضرت موسی مکث کردند زیاده از هشت سال

قال الله تعالی وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا سلمتم ما اتیتم بالمعروف فرمود خدا تعالی اگر خواهید که دایه

اجیر گیرید برای شیر دادن اولاد خود پس هیچ گناه نیست بر شما وقتیکه تسلیم کردید بآن دایه چیزیکه دادن آن مقرر کردید بوضع نیک

مترجم گوید غرض فائده شرط آنست که اگر در تسلیم خللی واقع شود در ارضاع موجب اثم گردد و ازینجا دانسته شد که استقصاء در ذکر منفعت

و طریق استیفاء آن ضرور نیست چون امری باشد که عرف احاطه آن میکند زیرا که گاهی طفل زیاده میجوشد شیر را و گاهی کم و قدر آن

معلوم نتوان کرد و گاهی نشسته و گاهی خفته باب بجوز ان یتکاری دابة ثم یکریها باکثر مما اعطی جایز است که کرایه گیرد جانوری را

بعد از آن کرایه بدهد آنرا زیاده تر از آنچه خرج کرد مالک عن ابن شهاب انه سئل عن الرجل یتکاری الدابة ثم یکریها باکثر مما تکاراها به

في العالم ... الاصل عند ... ان المستاجر ... يملك الاجارة فيجوز ان ينتفع ... الناس بغير ما استاجر دابة وقبضها ثم اجرها بمثل ما استاجرها او اقل جاز ان اجرها حتى ... نهي ... ايضا ... ان كانت ... الثانية من جنس الاولى فالزيادة وان كانت ... ويتصدق بها وان كانت خلاف جنسها كانت له الزيادة ... فيها وفي الكافي في الزيادة ... مذهب احمد في هذه المسئلة عنه ثلاث روايات احدها يجوز ... بمثل الاجرة ... كالبيع ... الثانية ان احدث ... في العين ... جاز ... الثالثة ... باذن المالك

٣٦٤

نقال لا بأس بذلك سوال کرده شد از ابن شهاب از مردیکه کرایه میگیرد جانور را بعد از انکه بکرایه میدهد آنرا بمزد زیاده تر از انکه کرایه گرفته بود

آن پس گفت ابن شهاب هیچ باک نیست در آن مترجم گوید عقل در اول تامل در می یابد که در اجاره لابدست از عاقدین و اجرت و منفعت و صیغه

که عقد بدان ثابت شود و بوظیفه اجیر و حکم اختلافی که در میان عاقدین واقع شود پس شرط عاقدین مانند شرط متبایعین است و صیغه لفظی

یا فعلی مقرون بقرینه باید که دلالت بر ایجاب و قبول کند مانند اجرتک یا آجرتک یا اکریتک یا ملکتک منافعه سنة بکذا و آن دیگر گوید قبلت یا استاجرت

یا اکتریت یا شخصی که باجرت معین یا وقت معین کار میکند بگوید بیا و کار کن و وی شروع کرد در کار کردن و اگر ثوب را بقصار داد تا آنرا بشوید

یا بخیاط داد تا آنرا بدوزد و ذکر اجرت نکرد اجرت لازم شود و اگر گوید بعتک منفعتها بکذا آیا صحیح باشد یا نه اظهر نزدیک فقیر جواز اوست چنانکه

ذکر کردیم که بمحط نظر معنی عقد است نه لفظ آن و اجاره دو قسم است واقع بر عین مانند اجاره این حویلی یا این دابه برای سواری یا این حمال را

برای حمل اثقال و واقع بر ذمه مانند اجاره دابه کذا و کذا برای سفر فلانی یا اجیر گوید خانه کذا و کذا برای تو بنا کنم پس اجاره عین مانند بیع

شئ معین است بثمن خواه قبل تسلیم منفعت بدهد یا بعد از آن و اجاره ذمه مانند بیع سلم است الا بد انجا از تسلیم اجرت و در بصورت تاجیل

و تعجیل هر دو جایز باشد و مطلق بر تعجیل محمول شود و شرط اجرت آنست که معلومه باشد پس اجاره دابه بعلفها صحیح نباشد و همچنین اجاره

آسیابان بثلث دقیق مثلا زیرا که معلوم نیست که دابه چه قدر خواهد خورد و از حب چه قدر دقیق حاصل شود و فیه نظر زیرا که از اجاره برضاع طفل

ظاهر شد که استقصا مطلوب نیست و معتاد درین چیزها میتوان دانست و اینقدر احاطه کافی است و متقومه باشد پس استیجار دلال برای

کلمه که مرغب مشتریان باشد درست نیست زیرا که در عرف آنرا متقوم نمی شمرند و مقدور التسلیم بودن آن باعتبار ظن غالب پس اجاره

عبد مغصوب و آبق صحیح نباشد و همچنین کرایه گرفتن زمین برای زراعت که مطریکه کافی زرع اوست معتاد نباشد و امتناع شرعی مانند امتناع حسی است

پس استیجار حائض برای خدمت مسجد صحیح نباشد و شرط منفعت آنست که معلومه باشد یا اینست که تقدیر کنند بزمان مانند کرایه

خانه یکسال یا اینست که مقدر کنند بعمل مانند کرایه دابه تا مکه و خیاطة این قمیص و تعلیم قرآن حاصل میشود و تعیین منفعت بتعیین مدت

یا بتعیین سوره و در بنا به بیان موضع و طول و عرض و ارتفاع دیوار و چیزیکه بآن ساخته شود از سنگ و خشت و نوره و غیر آن و در کرایه

زمین لابدست از ذکر منفعت آن که برای زراعت میگیرد یا برای غرس و در کرایه دابه معرفت راکب بمشاهده یا وصف و سرج و یا وطی

شغدف و شبری و اگر در راه حرمین مثلا شرط نکرده است حمل مشک و سفره و دستیجه و غیر آن نزدیک فقیر لازم میشود قدر معتاد زیرا که شهرة

و احتیاج و حاجت بمنزله بیان است و اگر دابه بر ذمه گرفته است لابدست از وصف او و لابدست در اجاره دابه از بیان قدر سیر مگر آنکه

منازل معتاد مشهور باشند که آن کفایت میکند از بیان و لابدست در اجاره حمال برای حمل اثقال از مشاهده آن و امتحان وزن آن بدست یا تخمین

و صحیح است استیجار دایه برای ارضاع و حضانت فقط یا ارضاع فقط و اگر عادة قاضیه باشد بحضانت در صورت مطلق دایه گرفتن داخل باشد نیز نزدیک

فقیر و الله اعلم و از جمله حضانت است حفظ صبی و تعهد او و غسل رأس و بدن و تحریک مهد و غسل ثیاب از شل بول و دا گر او رق ... کتابه

کتابی کذا اجاره گرفت یا خیاط را برای خیاطت قمیص کند آیا سیاهی و رشته از آن عامل باشد یا از آن مالک اقوی آنست که رجوع بعرف
کنند و اگر عادت بلاد مختلف باشد واجب شود بیان و در صورت عدم بیان اجاره باطل گردد و اگر خانه کرایه معیب باشد و مبادرت کرد
مالک باصلاح آن اجاره لازم است والا اختیار مکتری راست در فسخ و اصلاح بیت و روفتن ثلج از بالای آن و تعمیر ناودان و تطیین که
بجهت ابقاء او باشد ذمه مکاری است و تنظیف بیت و تطیین که مقصود از آن تزئین باشد ذمه مکتری و ظاهر نزدیک فقیر آنست
در اکاف و برذعه و حزام و خطام و محمل و وطا و غطا و اعانت راکب در رکوب و نزول و شد محمل و غیر آن و ظرف حمل و مانند آن اگر بیان
کرده باشد اتباع بیان باید کرد والا اگر عادت معروفه باشد آن در حکم بیان است والا اگر اصطلاحی با یکدیگر کنند فبها والا اجاره
فاسد شود و طریق استیفاء منفعت وجهی است که ضرری زاید از عرف بمکاری نرسد پس اگر مطلقا خانه را کرایه گرفت اسکان قصار
و حداد جایز نیست و ید مکتری ید امانت است اگر تلف شود یا معیب گردد و بغیر مخالفت مالک بسببی از اسباب سماویه مثلا ضامن نمی شود
و اگر تعدی کرده باشد با آنکه بزند دابه را فوق عادت یا ببرد بار گران زیاده از عادت نهاد ضامن شود و اگر او را جامه داد تا خیاطت کند
بعد از آن اختلاف کردند مالک گفت قمیص فرموده بودم و خیاط گفت قبا گفته بودی دو قول آمده قول قول مالک است با یمین او یا قول
قول عامل است با یمین او نظر بآنکه اصل در اذن قول مالک است و بآنکه غرض مالک ابطال اجرت اوست و اگر بعد عقد اجاره مستاجر را
یا اجیر را حادثه پیش آمد که قرار بر اجاره متعذر شد مانند آنکه خانه کرایه گرفته بود و مکتری را سفری پیش آمد یا دابه کرایه گرفته بود ۳۶۸
برای سفر و مکتری را مرضی پیش آمد یا خانه کرایه داده بود داخل او مسافر بودند حاضر شدند یا دابه کرایه داده بود و خروج همراه او بر مکاری
بسبب مرض دشوار شد در مشهور تنها فسخ نمی شود الا بتراضی طرفین و اگر احد العاقدین بمرد یا از اهلیت برآمد مفسوخ گردد و اگر دابه کرایه داد
بعینها و او را در خیار باشد و اگر دابه غصب کرده شد یا منفلت شد و در میان ساعت بیاورد او را اجاره لازم است و اگر مدتی گذشت
خیار مکتری راست و اگر دابه قبض کرد و توقف نمود تا آنکه مدت انتفاع گذشت اجرت بر مکتری مستقر شود و تذییل از مناسبات
اجاره است عاریت متحقق میشود به معیر و مستعیر و مستعار و منفعت و صیغه یا قرینه که بآن عقد عاریت ثابت شود و وظیفه معیر و مستعیر
و اختلاف فیما میان ایشان عادت شود پس شرط معیر صحت تبرع اوست و مالک انتفاع اگرچه مالک رقبه نباشد پس اعاره مستاجر
صحیح است و اما اعاره مستعیر صحیح نیست باند و وجه آمده و شرط مستعیر صحت قبول تبرع است پس اعاره صبی و استعاره او صحیح نباشد و شرط
مستعار آنست که منتفع به باشد با وجود بقای عین او پس اعاره طعام وجهی ندارد و آن منفعت مباح باشد پس اعاره جاریه برای
استمتاع صحیح نیست و اعاره او برای خدمت مرد غیر محرم مکروه است بجهت خوف فتنه مگر آنکه جاریه صغیره باشد یا قبیحه و اعاره عبد مسلم را
خدمت کافر نیز مکروه است و منفعت باید که از آن قبیل باشد که در عرف او را منفعت گویند پس اعاره دیوار بجهت نظر کردن فاسد باشد
و اگر منفعت مستعار مختلف شد لابد است از تعیین مثلا اگر زمین را عاریت داد لابد است از ذکر منفعت سکنی یا زرع یا غرس و قوی آنست

صریح لفظ عاریة شرط نیست بلکه قرینه نیز کافی ست بجهت آنکه مهمانان همیشه وارد میشوند و درمیان مسلمین مرسوم نیست که در هر
عاریتی لفظ اعرتک کذا و قبلت بگویند و آن کالاجماع ست و وظیفه مستعیر آنست که استیفای آن منفعت کند بنفس خود یا بنایب
خود و تعدی نکند پس اگر مستعار تلف شد بغیر استعمال واجب نزدیک امام شافعی ضمان او بر مستعیر بحدیث علی الید ما اخذت و بحدیث
وارد در ادرع صفوان که عاریة مضمونة و میرسد هر یکی را رد عاریة هرگاه خواهند مطلقه باشد یا موقته واگر عاریة داده باشد
زمین برای زرع و رجوع کرد لازم ست ابقا تا وقتیکه زرع کامل شود و مستعیر داخل نشود دران ارض بغیر اذن مگر بجهت ضرورت
مثل سقی و حصاد واگر برای غرس داده باشد و رجوع کرد لازم ست ایجار ارض یا چیزی که قطع ضرر جانبین باشد واگر اختلاف
واقع شود در اصل عاریة یکی گوید عاریة ست دیگری گوید غصب ست یا اجاره ست قول مالک بتصدیق کرده شود با یمین والله اعلم

## باب القراض

قراض عبارة از انست که شخصی بشخصی دراهم دهد تا تجارت کند و نفع آن مشترک باشد میان ایشان بالمناصفه
و یا اثلاثا یا هر طوریکه شرط کنند **مالك** باسناده فی قصة عبدالله و عبید الله ابنی عمر قال عمر قد جعلته قراضا
فاخذ عمر راس المال و نصف ربحه واخذ عبدالله و عبید الله نصف ربح ذلك المال گفت حضرت عمر هر آئینه گردانیدم
آن معامله را قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف منفعت آن و گرفتند عبدالله و عبید الله نصف منفعت آن مال را

**مالك** عن العلاء بن عبدالرحمن عن ابیه عن جده ان عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا یعمل فیه علی ان الربح
بینهما عثمان بن عفان داد جد علاء بن عبدالرحمن را مالی بطریق قراض تا تجارت کند دران مال بشرط آنکه منفعت منقسم
باشد میان ایشان مترجم گوید رضی الله عنه معاونة در تجارت چند قسم میباشد زیرا که اعانت کسی تاجر را بغیر شرکت است
یا با شرکت اعانة بغیر شرکت وکالة ست و اعانة با شرکت در ربح فقط قراض ست و در مال و ربح هر دو عنان ست
پس عنان بکسر عین آنست که هر دو شریک شوند در مال تا تجارت کنند و هر یکی وکیل دیگری باشد و ربح میان ایشان مشترک
باشد بقدر مال پس لابد ست از عاقدین و مالین و خلط میان مالین و صیغه که عنان بدان ثابت شود و لابد ست
از کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف در تجارت و حکم اختلافی که درمیان ایشان حاصل شود و شرط عاقدین مانند شرط
وکیل ست و شرط مالین آنست که باهم متمیز نباشد و الا شرکت نباشد بلکه خلطه بود پس باید که مالک شده باشند هر دو
یکجا بارث یا شرا یا باید که خلط کنند مال خودها را و درین صورت لابد ست از اتحاد جنس و صفت و مثلی بودن مالین و تساوی
مالین شرط نیست و نه ذکر قدر مالین در اصل عقد واگر در عروض مختلفه شرکت خواهند حیله او آنست که هر یکی بفروشد بعض عروض
خود را ببعض عروض دیگر و لابد ست صیغه که موضوع باشد برای این عقد تا تعبیر آن عقد کند واگر لفظ شرکت فقط ذکر کرد کافی نیست
الا آنکه عرف اهل بلد بتعیین مراد کند و تقسیم کنند ربح را بانکه نسبت ربح هر یکی با حصه دیگر قدر مال یکی باشد با مال دیگر اگرچه هر دو متساوی نباشند

در جوده عمل و در اداره آن و اگر شرط کرده باشند نسبت دیگر غیر نسبت مالین صحیح نباشد و در صورت رضا هر یکی رجوع کند باجرة عمل خود
بر دیگر و تصرف نکند هر یکی در مال بتصرفی که در وی ضرر باشد پس بیع نسیه نکند و بآن مسافرت نکند مگر باذن صاحب خود و بغبن فاحش
نفروشد و قرض ندهد و هر یکی را میرسد فسخ هرگاه خواهد دید که شریک بدامانت است پس قبول کرده شود قول او در خسران و تلف و قدر
ربح پس اگر دعوی کرد تلف را بسبب ظاهر بر آن سبب بینه طلب کرده شود نه بر تلف و اگر بسبب خفی دعوی کرد مطالبه کردن ببینه
نشاید و اما قراض آنست که بدهد شخصی مال خود را بشخصی دیگر تا تجارة کند در آن و ربح مشترک باشد میان ایشان بحصه که قرار دهند
و عقل در اول تامل در وی باید که لابد است در قراض از عاقدین و صیغه عقد و مال و کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلاف
که در میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط صیغه آنست که موضوع باشد برای این عقد یا تفسیر
این عقد باشد پس اگر گوید قارضتک علی ان کل الربح لک ظاهر پیش فقیر آنست که قرض باشد بجهت تجارت و اگر گوید علی ان الربح
لی توکیل باشد زیرا که محط نظر معانی عقود است نه الفاظ آن و شرط مال آنست که دراهم و دنانیر باشد نه حلی و عروض و معلوم و معین
باشد و جایز نیست شرطیکه مبطل مقاصد عقد باشد یا وجود آن نادر باشد مانند بودن مال در دست مالک یا شراء متاع معین یا معامله با
شخصی معین یا شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین بخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او که جایز است و می باید که
قسمت ربح بیان کند بجزئیه مانند آنکه بنصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند که عامل را ده درهم باشد یا ربح صنف معین از ۳۷۰
متاع فاسد شود و فقیر گوید چه ممکن است که از اسم شراء اعتبار کنیم و در جعاله داخل سازیم والله اعلم و اگر گوید علی ان الربح بیننا و اهل
عرف بالمناصفه فهمند می باید که درست باشد و همچنین ظاهر آنست که علی ان النصف لی یا النصف لک نزد یکی صحیح باشد یعنی صحیح است
و وظیفه عامل تجارت است و توابع آن مانند نشر ثیاب و طی آن و وزن خفیف مانند ذهب و مسک نه ثقیل مانند قطن کثیر و آنچه لابد است
در تجارة و بروی لازم نیست بجا آورد استیجار عامل برای آن از مال قراض بشرط مصلحت ظاهره و آن محسوب شود و می باید که
عامل احتیاط را بکار کند پس بیع بغبن و نسیه نکند بدون اذن او و او را میرسد بیع بعرض زیرا که آن عمده ابواب ربح است و او را
میرسد رد بعیب اگر مصلحت ظاهر باشد و اگر مالک و عامل در مصلحت بودن رد اختلاف کنند هر چه اقوی باشد لازم کرده آید و باکثر از رأس
المال خرید نکند و کسی را که بر مالک معتق میشود خرید نکند مگر باذن او و سفر نکند الا باذن او و نفقه عامل از آن محسوب میشود اگر نفقت
قول او کرد و شتر اگر در ذمه کرده است از آن عامل باشد و اگر تعیین مال قراض کرده است فاسد باشد و ثمر شجر یا نتاج حیوانی یا کسب
رقیقی که مال قراض باشد از آن مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربح است نه در زواید غیر ربح و اگر نقصان حاصل شود بسبب
رخص آن را در ربح صرف کنیم و همچنین تلف بعض را و چون نقصان ربح را تمام کند از رأس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از رأس
المال است و هر یکی را فسخ این عقد میرسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود عقد منفسخ گردد و در صورت فسخ استیفا بمثل و تنضیض مال

اگر عوض باشد ذمه عامل است و در صورت اختلاف عاقدین در توابع عقد قول عامل را معتبر داشته شود بیمین او مانند آنکه گوید الم اربح
الا کذا و اشتریت بهذا للقراض او لم تنهنی عن کذا یا دعوی تلف بعض یا رخص متاع کند و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف یا
ثلث هر دو سوگند خورند بعد از آن اجرت مثل لازم کرده شود چنانکه در بیع روایت کردیم اما وکالت پس لا بد است در آن از عاقدین
و صیغه توکیل و عقدیکه در وی توکیل کرده باشد و کیفیت عمل وکیل و حکم اختلافی که در میان وکیل و موکل واقع شود و شرط عاقدین آنست که
هر دو را مباشرت آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توکیل صبی و مجنون صحیح نیست و وکیل بودن ایشان نیز صحیح نیست و بر قول بعضی عقد
اعمی استثنا کرده میشود و ازین مسئله جائز توکیل او در بیع و شرا نیز اکه اگر توکیل او صحیح نباشد مصالح او برهم خورند و صیغه توکیل لفظی
است که اذن عقد از وی فهمیده شود مانند وکلتک و فوضت الیک او بع و اشتر و ضرور نیست لفظ قبول بلکه اگر موجب فرموده کار کند
آن توکیل خواهد بود و در تعلیق توکیل بشرطی دو وجه آمده است اصح آنست که وعده است نه عقد توکیل و شرط عقدیکه در وی توکیل کنند
آنست که موکل مالک آن باشد پس اگر گوید وکلتک فی بیع عبد سا ملکه فاسد باشد و وظیفه وکیل آنست که مخالفت امر موکل و خیریکه
محل تهمت است نکند پس اگر بمطلق بیع او را وکیل کرد ندادولی نرسد فروختن بغیر نقد بلد و نه بنسیه نه بغبن فاحش که غالبا آن را تحمل
کرده نمی شود و اگر بیع موجل اذن داده و در عرف اجلی در آن باب متعارف است بران حمل کرده آید و اگر مخالفت کند و مبیع را تسلیم کرده
است ضامن او شود و اگر بمطلق شرا وکیل کرد شرای معیب جایز نیست پس اگر خرید کرد با علم آن و موکل را ضرر است آن از آن خود ٣٧١
خواهد بود و اگر بغیر علم خرید کرده است و ضرری در وی لاحق است و قیمتا مناسب نیست رد و ی بتقصیر ظاهر است ظاهر است که از آن
خودش باشد و وکیل را اگر اذن توکیل داده است میرسد او را که وکیل گیرد و اگر اذن نداده است و کار از وی تمام نمی شود وکیل بگیرد
امین را و اگر او را گفت بع من فلان او بصفقة کذا او بثمن کذا مخالفت جایز نیست و اگر وکیل کرده است در خریدن شاتی بوصف کذا
بیک دینار پس دو شاة بهمان وصف بیک دینار خرید کرد پس ظاهر صحت اوست بحدیث اشترای الضحیة و ازین قبیل است هرچه مخالفت نباشد
و زیاده نافع باشد و اگر مخالفت کرده است و عقد بر معین واقع شود رد کرده نشود و اگر بر معین واقع نشده است از آن وکیل باشد
معزول میشود وکیل بعزل موکل و بعزل خودش و منعزل میشود بخروج احدهما از اهلیة تصرف یا بخروج محل تصرف از قابلیة و اگر
درمیان ایشان اختلاف واقع شود در توابع عقد قول وکیل را اعتبار کنند بیمین او مانند اشتریت لک یا اشتریت بنفسی و اگر در اصل وکالت
یا شرط آن اختلاف واقع شود البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و توکیل مخصوص نیست به بیع و شرا بلکه جاری میشود در هر عقدیکه
قابل نیابة باشد پس در طاعات توکیل درست نیست الا حج و تفرقه زکوة و ذبح اضحیه و همچنین در ایلا و لعان و شهادة و اقرار و ظهار
درست نیست و صحیح است در هر دو طرف بیع و هبه و سلم و رهن و نکاح و طلاق و سائر عقود و فسوخ و قبض دین و اقباض آن و دعوی
جواب آن و تملک مباحات مانند احتطاب و اصطیاد و احیاء موات و استیفاء عقوبه که حق آدمی است مانند قصاص و حد قذف و در

توکیل بیانی کرد فی الجمله احاطه مراد واقع شود ضرور نیست نه استقصا در بیان اگر گوید وکلتک فی جمیع اموری صحیح نباشد و اگر گوید

فی بیع اموالی صحیح باشد **باب المساقاة** مساقاة عبارت از آنست که شخصی بستان خود را کسی دهد تا آنکس عمل کند در آن بستان

بسقی و غیر آن بشرط آنکه ثمر منقسم باشد میان ایشان بطوریکه قرار داده باشند **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن

المسیب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليهود خيبر يوم افتتح خيبر اقركم على ما اقركم الله عليه على ان التمر بيننا وبينكم

قال فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يبعث عبد الله بن رواحة فيخرص بينه وبينهم ثم يقول ان شئتم فلكم وان شئتم

فلى فكانوا ياخذونه رسول الله صلعم فرمود بیهود خیبر را روزیکه فتح کرد خیبر را من جای میدهم شما را تا وقتیکه خدا تعالی شما را

جای داد بشرط آنکه خرما میان ما و میان شما منقسم باشد پس میفرستاد آنحضرت صلى الله عليه وسلم عبد الله بن رواحه را

پس عبد الله بن رواحه خرص میکرد میان خود و میان ایشان بعد از آن میگفت اگر خواهید پس شما را باشد و اگر خواهید

مرا باشد پس یهود میگرفتند حصه خود را مترجم گوید رضی الله عنه لابد است در مساقاة از عاقدین و اشجار و صیغه یا قرینه که

بآن عقد ثابت شود و چیزیکه شروط کرده باشند و وظیفه عاقدین و حکم اختلافی که در میان ایشان واقع شود پس شرط عاقدین

و لفظ عقد و غیر آن در مضاربة مذکور شد از آنجا باید گرفت و اما مخابرة و آن عمل کردن در زمین است بشرط بعض

خارج زمین از یکی باشد و بذر و عمل از دیگری و مزارعه و آن عمل کردن است در زرع بشرط بعض خارج زمین و بذر از یکی

باشد و عمل از دیگری جایز است یا نه میل فقیر درین مسئله بمذهب امام احمد است از جواز هر دو والله اعلم **باب كراء الارض**

**بالذهب والورق** باب در کرایه دادن زمین بمقابله طلا و نقره **مالك** عن ربيعة بن ابى عبد الرحمن عن حنظلة بن قيس الزرقى

عن رافع بن خديج ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن كراء المزارع قال حنظلة فسالت رافع بن خديج بالذهب والورق

فقال اما بالذهب والورق فلا باس به رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى فرمود از کرایه دادن مزرعها یعنی باجر مجهول و اجر

در وی غرر باشد چنانکه در حدیث دیگر بیان آن آمده است گفت حنظله که راوی این حدیث است پس سوال کردم رافع بن خدیج را

از کرایه دادن بطلا و نقره پس گفت اما بطلا و نقره پس هیچ باک نیست در آن **مالك** عن ابن شهاب انه قال سالت

سعيد بن المسيب عن كراء الارض بالذهب والورق فقال لا باس بذلك ابن شهاب گفت سوال کردم سعید بن المسیب را

از کرایه زمین بطلا و نقره پس گفت هیچ باک نیست در آن **مالك** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله بن عمر

عن كراء المزارع فقال لا باس بها بالذهب والورق قال ابن شهاب فقلت له ارايت الحديث الذى يذكر

عن رافع بن خديج فقال اكثر رافع ولو كانت لى مزرعة اكريتها ابن شهاب سوال کرد عبد الله بن عمر را از کرایه مزرعها پس گفت هیچ باک نیست

در کرایه بطلا و نقره گفت ابن شهاب پس گفتم من آیا دیده حدیثی را که ذکر کرده میشود از رافع بن خدیج گفت سالم بسیار گفته است رافع یعنی ضبط

۳۷۴

والمزارعة وهي ان يكون البذر من مالك الارض و ... الزراع العمل ويشترط له جزء معلوم مما يحصل اختلفوا فيها فذهب اكثر اهل العلم من الصحابة والتابعين الى الجواز وعليه محمد وابو يوسف وقال مالك وابو حنيفة لا يجوز وجوزها الشافعي تبعا للمساقاة اذا كانت بين

نکرده انتحدیث را واگر باشد مرا مزرعه کرایه دهیم آنرا **مالک** انه بلغه ان عبد الرحمن بن عوف تکاری ارضا فلم تزل فی یدیه بکراء
حتی مات قال ابنه فما کنت اراها الا لنا من طول ما مکثت فی یدیه حتی ذکرها لنا عند موته فامرنا بقضاء شیء کان علیه من کرائها
ذهب او ورق عبد الرحمن بن عوف کرایه گرفت زمینی را پس همیشه در دست او بود بکرایه تا آنکه بمرد گفت پسر عبد الرحمن پس نمی پنداشتیم
آن مزرعه را الا از آن خود از جهت درازی مدت ماندن آن زمین در دست عبد الرحمن تا آنکه ذکر کرد حال آن مزرعه را پیش ما نزدیک
موت خود پس امر کرد ما را باداکردن چیزیکه بر ذمه او بود از کرایه آن طلا بود یا نقره **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه
کان یکری ارضه بالذهب والورق عروه کرایه میداد زمین خود را بمقابله طلا و نقره **باب الشفعة** شفعه عبارت از آن ست که
شخصی زمین خود را میفروشد پس همسایه او را میرسد که خواهی نخواهی از وی خرید کند و بدست دیگری فروختن ندهد **مالک**
عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بالشفعة فیما
لم یقسم بین الشرکاء فاذا وقعت الحدود بینهم فلا شفعة فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم فرمود بشفعه در هر زمینی که
قسمت کرده نشده است میان شریکان پس وقتیکه واقع شد حدها درمیان ایشان پس شفعه نیست در آن **مالک**
عن محمد بن عمارة عن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم ان عثمان بن عفان قال اذا وقعت الحدود فی الارض فلا شفعة
فیها ولا شفعة فی بئر ولا فی فحل النخل حضرت عثمان فرمود وقتیکه واقع شد حدها در زمین پس شفعه نیست در آن و شفعه
نیست در چاه و نه در نر خرمایان **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب سئل عن الشفعة هل فیها من سنة قال نعم الشفعة فی
الدور والارضین ولا تکون الا بین الشرکاء سعید بن المسیب را سوال کرده شد از شفعه آیا در وی سنتی هست یعنی طریقه منقول
از صاحب شرع گفت آری شفعه واجب است در سراها و زمینها و نمیباشد مگر میان شریکان **مالک** انه بلغه عن سلیمان بن یسار
مثل ذلک از سلیمان بن یسار نیز مانند قول سعید بن المسیب روایت کرده شده است مترجم گوید رضی الله عنه لابدست در شفعه از
بایع و مشتری و شفیع و چیزیکه در آن ثابت شد و تحقیکه مشتری معین کرد و شیئی که شفیع میدهد و ضیعه تملک از شفیع پس شرط چیزی که
در وی شفعه ثابت میشود آنست که دار و ارض باشد نه منقول و از لفظ دور فهمیده شد که شفعه بتبع زمین در بنا ثابت میشود و نه بر
قیاس در اشجار ثابت میشود زیرا که دار عرصه را گویند با بنا او و شرط دیگر آنست که قابل قسمت بوده باشد پس چیزیکه اگر در آن قسمت
کنند منفعت مقصوده تلف شود محل شفعه نیست و همین است مراد از قول حضرت عثمان ولا شفعة فی بئر ولا فحل زیرا که فائده شفعه
تخلص است از مؤنت قسمت و آن در شیئی متصور نیست فقیر گوید و اگر علت دفع ضرر شرکت باشد در آنچه دائم است نیز توجیه میتوان
با آنکه چون این شخص در مثل این چیز شریک شد راضی گشت بضرر شرکا پس بیع بضرریکه راضی شد بآن صحیح نباشد والله اعلم و شرط
شفیع آنست که شریک باشد در عین ارض یا دار پس جار را شفعه نیست و همچنین جاریکه در راه شریک است و حاصل شفعه در ملک تام که

باشد متاخر از ملک شفیع زیراکه هرچه معاوضه ست در حکم بیع ست واگر متاخر نباشد هر دو شریک شوند ثبوت شفعه وجهی ندارد وظاهر از لفظ الشفعة فی الدور والارضین آنست که حکم حاکم واحضار ثمن وحضور مشتری در کار نیست لیکن چیزیکه مدار تملک شفیع باشد از لفظ تملکت او اخذت بالشفعة یا معاطاة ضرورست ولابدست در مجلس از یکی ازین امور تسلیم عوض بمشتری یا رضای مشتری به بودن عوض در ذمه او یا قضای قاضی پس اگر مثلی خرید کرده ست مثل او بدهد واگر متقوم خرید کرده ست قیمت او بدهد ولابدست از مبادرت بطلب شفعه زیراکه در شفعه اضرارست بابطال مقاصد بیع پس لابدست از مبادرت

## باب الرهن لا یغلق

چیزیکه گرو گذاشته شد پیش کسی منع کرده نشود از مالک قبیه خود یعنی راهن را میرسد که بآن منتفع میگردد و بتدبیرات قیام نماید

**مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يغلق الرهن رسول الله صلعم فرمود بند کرده نشود گرو را. مترجم گوید که عقل در اول تامل درمی یابد که لابدست در رهن از عاقدین ومرهون ومرهون به وصیغه که بدان رهن متحقق گردد خدا تعالی فرموده ست وان کنتم علی سفر ولم تجدوا کاتبا فرهان مقبوضة وازینجا دانسته شد که مشروعیة رهن برای حکمت استیثاق ست وآن میتوان بود الا بتعلق حق مرتهن بمرهون تا که او را تکلیف کند بادای دین یا بیع مرهون واحقیة مرتهن در ثمن او بنسبت سائر غرما وفیه نظر زیراکه استیثاق بمنع راهن از انتفاع بملک خود نیز میتواند شد ونیز دانسته شد که قبض در رهن مطلوبست وتامل را میرسد که آن رکن رهن ست زیراکه استیثاق بغیر قبض متصور نمیشود پس صیغه رهن صریح ست وکنایه است بمنزله سائر عقود وظاهر پیش فقیر آنست که استحداث وایجاب نیز صحیح ست مانند ارهن ورهنت ومعاطاة نزدیک وضوح حال نیز صحیح واگر شرط کرده باشد در عقد مقتضای عقد را مثل تقدیم مرتهن بر سائر غرما در مرهون یا مصلحت عقد را مانند اشهاد صحیح ولازم باشد واگر چیزی که غرض صحیحی بآن متعلق نیست شرط کرد عقد صحیح وشرط لغو باشد مانند آنکه مرهون را در صندوق مزین نگاه دارد واگر نفع مرتهن دران باشد وضرر راهن مانند آنکه زوائد مرهون از لبن مرتهن را باشد باطل شود وشرط دراینجا عقد ببطلان شرط فاسد میشود یا نه دو قول آمده نظر بانکه رهن تبرع ست اولا ومعاوضه ست آخرا واظهر از جمله دو قول شافعی فساد عقدست بفساد شرط وشرط عاقدین مطلق التصرف بودن وولی را رهن مال صبی جایز نیست الا نزدیک ضرورة یا غبطه ظاهره چنانکه سائر تصرفات او نیز مقیدست باین قید وشرط مرهون آنست که عین مقبوض باشد پس رهن دین ومنفعت صحیح نباشد زیراکه قبض بروی وارد نمی شود وضروری بودن قبض معلوم شده ست ورهن مشاع مثل آنیه مشترکه درمیان راهن وغیر او صحیح ست اگر قبض برضای شریک واقع شود ورهن امة بغیر ولد او صحیح ست زیراکه رهن در اول امر تبرع ست نه معاوضه پس نزدیک بیع امه وولد او همراه یکدیگر فروشند ومرتهن متقدم باشد در حصه امه ورهن مدبر ومعلق العتق بصفتی که ممکن است وجود آن قبل از حلول دین صحیح نباشد بجهة عدم حصول استیثاق نزدیک حلول ورهن چیزیکه سریع الفساد باشد اگر بجفیف او

السنن فی شرح السنة معناه لا یستغلق بحیث لا یعود الی الراهن بل متی ادی الحق المرهون به افتک وعاد الی الراهن وروی الشافعی هذا الحدیث مع زیادة وهو لفظه لا یغلق الرهن الرهن من صاحبه الذی رهنه له غنمه وعلیه غرمه قال الشافعی غنمه زیادته وغرمه  هلاکه وفیه دلیل علی انه اذا هلک فی ید المرتهن یکون من ضمان الراهن ولا یسقط بهلاکه شیء من حق المرتهن

مقار

معتاد ست بکند واگر رهن در دین حال بوده است یا اجلی که پیش از قضا دهی آید یا شرط کرده باشد بیع او در رهن ثمن او بعد حلول
القضا صحیح است واگر شرط کرده است بیع او صحیح نباشد واگر مطلق گذاشته است دو قول آمده نظر بامکان تصحیح عقد باعتبار شرط بعد
تصریح او واگر چیزی عاریت گرفت وگرو گذاشت صحیح است زیرا که در لفظ قرآن مقبوضة ملک بودن راهن را فهمیده نمی شود
واما باقی است بر حقیقت عاریة یا دین متعلق شده است بر قبه او دو قول آمده نظر بحقیقت عاریة وبجانب رهن فقیر گوید اگر بسبب
تخالف حکم عقدی آن را منع کنند موجه باشد واگر گوییم استیثاق عام است از آنکه متعلق شود حق مرتهن بر قبه او یا محل کند او را از
دین بسبب قدرت او بر منع از انتفاع موجه تر باشد والله اعلم وشرط مرهون آنست که دین ثابت باشد چنانکه آیت در آن وارد
است واگر مرهون آن عین مغصوبه یا مستعاره واقع شود دو وجه آمده است بنا بر آنچه در توجیه آیه گفتیم موجه تر می نماید واگر مرهونه
ثابت نشده است بر ذمه مثل جعاله پیش از فراغ عمل دو قول آمده اقوی نزدیک فقیر جواز اوست نزدیک شروع در عمل زیرا که
جعاله در صورت آیل است بلزوم و در یک دین رهن بعد رهن صحیح است واما یک مرهون در دین بعد دین صحیح است یا نه
قول قدیم شافعی صحت اوست وهمان است اقوی نزدیک فقیر زیرا که ابراست از عقد اول انشاء عقد دیگر است وقبض شرط صحت
لزوم رهن وتمام اوست وقبض مرتهن حاصل میشود بمباشرة او وقبض را یا بمباشرة نائب اگر راهن را یا غلام او را نائب ساخت
۳۷۵ درست نباشد زیرا که این نیابت عود میکند بابطال قبض واگر قبض مرتهن بر رهن بوده است بغصب یا ودیعت در قبض رهن
اذن جدید شرط است یا نه ظاهر نزدیک فقیر عدم اشتراط اوست زیرا که عقد با قابض اذن خلافه اوست واگر راهن قبل از
قبض مرهون در وی تصرفی کرد که مزیل ملک باشد مانند بیع یا رهن دیگر این رجوع است از رهن واین تصرف بعد از قبض درست
نباشد الا باذن مرتهن ودر اعتاق اقوال آمده است نظر بآنکه مفسد رهن است وبآنکه شارع تحریض نموده است بر آن و رهن
میرسد انتفاع بآن بحدیث لا یغلق الرهن یعنی آن انتفاع اگر بغیر استرداد میسر آید فبها والا استرداد کند وبعد انتفاع باز دهد و بسا
اگر انتفاع در روز است بشب باز گرداند واگر در شب است بروز باز گرداند واگر راهن ومرتهن در عقد شرط کنند که در قبض ثالث باشد
جایز است واگر آن ثالث بمیرد واتفاق کنند بشخص دیگر والا حاکم نزد یک عدلی نگاه دارد پس اگر اجل دین آمد تکلیف دهد تا ادا کند
از غیر رهن یا آن را بفروشد پس اگر اصرار کند حاکم آن را بفروشد واگر شرط کرده باشد که عدلی آن را بفروشد آن عدل نفروشد الا
بثمن مثل حال از نقد بلد ومؤنة مرهون تا وقت فک بر راهن است از علف وغیر آن واگر مرهون تلف شد چیزی از دین
ساقط نشود **باب** من احیی مواتا فهو له هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین ملک اوست موات عبارة از زمینی است که
منتفع به نباشد بسبب بعد ماء یا بسبب بودن درختان خاردار یا بعد از بلاد وزنده کردن او عبارت از معمور کردن است او
وقلبه رانی کردن ونهر کافتن وچاه کندن تا مهیا شود برای انتفاع **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

من احيى ارضا ميتة فهي له وليس لعرق ظالم حق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه زنده كند زمين مرده را پس آن زمين اورا ست
و نيست عرق ظالم را حقى عرق به تنوين ست وظالم صفة اوست وعراق در اصل ريشهاى بيخ درخت ست كه در زمين روند
و درخت از راه آن ريشها آب گيرد ومراد اينجا آنست كه شخصى احيا زمين كرده ست شخصى ديگر آمد و نهالى دران جا نشاند بطريق غصب
پس بايد كند آنرا وبنشاندن او هيچ حقى ثابت نمى شود **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه ان عمر بن الخطاب رضى الله عنه
قال من احيى ارضا ميتة فهي له حضرت عمر رضي الله عنه فرمود هر كه زنده كند زمين مرده را پس آن زمين او راست مترجم گويد چاره
لابد ست از تحقيق معنى موات وتحديد احيا پس موات غير معمور را گويند وموات ومعمور در عرف متقابلند پس هر چه معمور باشد بسكنى
يا زراعت مملوك عامر ست احيا آن وجهى ندارد ولفظ فهي له دلالت بران ميكند كه احيا سبب ملك اوست وانچه سابق معمور بود وانحال
خراب شده ست ومالك او معلوم نيست اگر عمارة جاهليه ست آنرا ارض عاديه گويند وصحيح آنست كه حكم او حكم موات ست واگر عمارة اسلام
بوده ست حكم او حكم مال ضايع ست پس مفوض ست براى امام در حفظ آن چنانكه در باب ضوال مذكور گردد واگر امام خواهد حفظ كند آنرا
واگر خواهد بيع نمايد ومحافظة ثمن او كند تا آنكه مالك پيدا شود واحيا مختلف ست باختلاف اغراض ناس وامر كلى آنست كه هر چه قصد كرده ست
چون بوجهى ساخته باشد كه اسم آن چيز بروى جارى ميشود در عرف احيا آن متحقق گردد پس اگر مسكن ساخته ست شرط آن تحويط بقعه
وسقف بعض آن ودرست كردن دروازه آن واگر زريبه دواب ساخته ست تحويط آن وتعليق باب بران اگرچه سقف نباشد
واگر مزرعه ساخته ست جمع تراب يا احجار يا شوك گرد آن وتسويه ارض وقطع ذوات الشوك ومانند آن ومهيا ساختن آب
اگر مطر بحسب عادت كفاية نكند واگر بستان ساخته ست تحجير با احجار يا شوك وقصب يا تراب گرد آن ومهيا ساختن آب براى آن
وغرس اشجار دران وچون احيا ارض تمام شد ميرسد او را منع كسى كه در حريم او تصرف ميخواهد وحريم معمور آنست كه حاجت بآن
متعلق باشد براى تمام انتفاع پس حريم قريه نادى ست يعنى جاى اجتماع قوم براى حديث وجاى دوانيدن اسپان وجاى
خوابانيدن شتران ومطرح رماد وسرجين ومدفن اموات ومانند آن وحريم دار مطرح رماد وسرجين وكناسه وثلج وممر از جهت دروازه
ومسيل آب وحريم بير موقف شتران آبكش وحوض آب ودولاب وجاى تردد دواب واز عبارة حديث معلوم شد كه علة ملك احيا ست
پس اگر احيا تمام نشد بلكه اقطاع امام بعض موات را يا تحجير او بر بعض موات متحقق شد وى احق ست بآن پس ديگرى را نبايد
دران تصرف كردن بقياس حديث لا يخطب احدكم على خطبة اخيه وحديث من قام من مسجد فهو احق به واگر غير او احيا كرد
آن احيا كننده را باشد واگر مدة تحجير از مدة متعارفه زياده شد سلطان او را گويد احيا بكن يا دست بدار وامام را ميرسد اقطاع
موات براى قادر بر احيا قدر يكه قدرت آن دارد **باب الحمى** حمى عبارت از آنست كه امام اختيار كند يك قطعه زمين موات براى
چرانيدن جانوران جزيه وصدقه يا جانور گم شده وجايز نيست حمى براى غير آن **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن
الخطاب

٣٧٦

[illegible]

الخطاب استعمل مولى له يدعى هنيا على الحمى فقال يا هني اضمم جناحك عن الناس واتق دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة

وادخل رب الصريمة والغنيمة واياي ونعم ابن عفان وابن عوف فانهما ان تهلك ماشيتهما يرجعا الى المدينة الى زرع

ونخل وان رب الصريمة والغنيمة ان تهلك ماشيته يأتيني ببنيه فيقول يا امير المؤمنين افتاركهم انا لا ابا لك فالماء

والكلاء ايسر علي من الذهب والورق وايم الله انهم ليرون ان قد ظلمتهم انها لبلادهم ومياههم قاتلوا عليها في الجاهلية

واسلموا عليها في الاسلام والذي نفسي بيده لولا المال الذي احمل عليه في سبيل الله ما حميت عليهم من بلادهم شبرا

حضرت عمر بن الخطاب عامل ساخت آزاد کرده را از ان خود گفته میشد او را هنی بر حمی پس گفت ای هنی بند کن بازوی خود را از ایذای مردمان

و بترس از دعای مظلوم پس هر آئینه دعای مظلوم قبول کرده شده است و داخل کن صاحب گله خورد را از شتران و صاحب رمه خورد را از بزها

و دور دار مرا از شتران پسر عفان و پسر عوف پس هر آئینه هر دو اگر هلاک شوند شتران ایشان باز گردند بسوی مدینه بسوی زراعت

و خرمایان و هر آئینه صاحب گله خورد و رمه خورد اگر هلاک شود مواشی ایشان بیارد پیش من فرزندان خود را پس بگوید یا امیر المؤمنین

آیا ترک کننده ایشانم من پدر نیست ترا پس آب و گیاه آسان تر است نزدیک من از زر و نقره و قسم بخدا هر آئینه مردمان گمان

میکنند که من ظلم کرده ام بر ایشان و معین کردن حمی و منع کردن مردمان از وی هر آئینه این موضعهای شهرهای ایشان است

قتال کرده بودند بران در جاهلیت و اسلام آوردند بران در دولت اسلام قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست اگر

نبودی مواشی که سوار میکنیم بران در راه خدا تعالی حمی نمی ساختم بر ایشان از شهرهای ایشان یک وجب مترجم گوید رضی الله عنه

امام را میرسد که حمی سازد بقدر احتیاج از موات برای رعی جانوران جزیه و صدقه و ضوال ضعیفان از نجعه یعنی باز داشتن از رفتن برای طلب کلا

در برای اسپان جهاد و آنچه در حدیث آمده است لا حمی الا لله و لرسوله معنیش آنست که لا حمی الا لبیت المال در مقصود شخصی مثل ملوک

کند حمی تا نگذارد که غیر این مردمان رعی کنند **باب لا یختص احد بالمعدن الظاهر** مخصوص گردانیده نشود

کسی بمعدن ظاهر **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال لا یمنع فضل الماء لیمنع به الکلاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع کرده نشود زیادهٔ آب را تا منع

کرده شود بوی گیاه را یعنی کسیکه منع میکند آب را گویا منع میکند گیاه مباح را زیراکه جانوران نمی توانند بود دران

وادی مگر وقتی که آب نوشند مترجم گوید رضی الله عنه در حکم آب چشمه است هر معدن ظاهر مثل معدن نمک سنگ

و سنگ سرخ و سنگ مرمر و کلا و حطب کوهستان و مانند آن و معنی معدن ظاهر آنست که پیدا شود بغیر علاج و علاج در

بریدن آن یا حمل آن بوده باشد پس هر که بردارد از آن او باشد و اگر مردمان با یکدیگر مضایقه کنند سابق را مقدم کرده شود بقدر

حاجت او و اگر برابر بیایند بکبار قرعه انداخته شود یا امام بر اخذ یکی را بر دیگری ترجیح دهد و معنی حدیث آنست که اهل جاهلیت

قلت وعلیه الشافعی فی المنهاج والاظهران للامام ان یحمی نقیع موات لرعی نعم جزیة وصدقة و ضالة وضعیف من النجعة وان یحمی لنفسه ذلك ۱۲ مسوی

قلت وعلیه الشافعی فی المنهاج المعدن الظاهر وهو ما خرج بلا علاج لا یملك بالاحیاء ولا یثبت فیه اختصاص بتحجر ولا اقطاع ۱۲

[illegible]

بر چشمه یا جوی یا نهری مسلط میشد نه مردمان را منع میکرد ند از ان الا باجر و این درست نیست و این درحقیقت منع کلا مباح ست **باب**

المعدن الباطن یجوز اقطاعه جایز ست اقطاع معدن باطن **مالك** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه اقطع لبلال المزنی

معادن القبلیة رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطاع کرد برای بلال مزنی معدن قبلیه یعنی مقرر فرمود یکقطعه از ان معدن مترجم گوید رضـ

امام را میباید که اقطاع کند بقدر حاجت و اگر معطل گذارد جایز ست امام را اخراج او **باب** میاه الاودیة یشترك فیه الناس یمسك

الاعلی حتی الکعبین ثم یرسل آب رودها که در صحرا میباشد مشترک اند در وی مردمان شخصی که نزدیک ترست بوادی آب و نهر زمین خود را

تا آنکه آب بشتالنگ برسد بعد از ان گذارد بهمسایه خود بجانب دیگر برود تا آنکه مزارع مردم سیراب شوند **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن

محمد بن عمرو بن حزم انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی سیل مهزور و مذینیب یمسك حتی الکعبین ثم یرسل الاعلی

علی الاسفل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در رود مهزور و مذینیب و این هر دو رود دستها از رودها بمدینه باز دارد آب را تا آنکه برسد آب بشتالنگ

بعد از ان بگذارد اعلی بسوی اسفل مترجم گوید رضـ همین ست مذهب شافعی و فی المنهاج ما حاصله آبهای مباحه از رودها که در صحرا میباشند

و چشمها و سیلها و باران برابر اند دران مردم اگر خواهند سیراب کردن زمینهای خود پس تنگی کنند باید که سیراب سازد اعلی بعد اعلی هر یکی

بند کند آب را تا آنکه برسد تا بشتالنگ و همین قائل ست امام محمد و گفت همین بود صلح مردمان درمیان خودهای ایشان و برای قوم

است چیزیکه صلح کردند و اسلام آوردند بران از چشمها و سیلهای خود و نهرهای خود و حصه آب خود **باب** لا یمنع ماء البئر من اراد

شربه او سقی بهائمه منع کرده نشود آب چاه برای کسی که خواهد که بنوشد یا بنوشاند جانوران خود را **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن

عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یمنع نقع بئر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

منع کرده نشود مجتمع آب چاه مترجم گوید نقع بیر عبارت ست از زیادت آب چاه در حدیث دو احتمال ست یکی آنکه نهی تحریم باشد بسبب

عدم تملك مالك یا نهی تنزیه بسبب تاکید مواسات در آب **باب** من سبق الی مکان مباح فهو احق به حتی یفارقه کسیکه پیشی کرد

بسوی جائی مباح پس او احق ست بان مکان تا آنکه جدا شود از ان مکان **مالك** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

کان یقول لا یقیم احدکم الرجل من مجلسه فیجلس فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بر نخیزاند یکی از شما مردی را از جای خود پس بنشیند خود

دران مکان مترجم گوید اگر پیشدستی کرد کسی بسوی مکانی از بازار یا مسجد یا فقیهی بسوی مدرسه یا صوفی بسوی خانقاهی بر نخیزانیده

نشود از ان موضع و باطل نمیشود حق او بسبب برآمدن او از ان مکان برای حاجتی یا خریدن چیزی و مانند آن **باب** لا یملك

الموهوب الا بالقبض مالك نمیشود موهوب له مگر بقبض **مالك** باسناده ان ابا بکر الصدیق قال لعائشة رضی الله عنها

و قد کان نحلها جاد عشرین وسقا لو کنت جددتیه و احتزتیه کان لك و انما هو الیوم مال وارث حضرت صدیق رضی الله عنه

گفت عائشه را نزدیک وفات خود هر آئینه عطا کرده بود او را خرما از زمین بریده شده که بیست وسق بود و اگر بریده باشی آنرا و در حرز آورده

آثار ان تو باشد و جزاین نیست که امروز مال من مال ورثه است **مالک** باسناده ان عمر بن الخطاب قال من نحل نحلة فلم یحزها
الذی نحلها حتی تکون ان مات لورثته فهی باطل عمر بن الخطاب فرمود هر که عطا کند عطیه پس قبض نکرد شخصی که عطا کرده شد او را تا آنکه
باشد موهوب اگر بمیرد یعنی واهب ورثه او را آن هبه باطل است مترجم گوید اتفاق علما بر همین است که تمام شود هبه بقبض کامل در
منهاج مذکور است که مملوک نمی شود موهوب مگر بقبض باذن واهب **باب** ان وهب الاب لابنه الصغیر شیئا و تولی القبض
والاقباض هل یجوز اگر هبه کرد پدر به پسر خورد خود چیزی را و متولی شود قبض را و اقباض را یا جایز است **مالک** عن ابن شهاب عن عروة
بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال ینحلون ابناءهم نحلا ثم یمسکونها فان مات ابن احدهم
قال مالی بیدی لم اعطه احدا وان مات هو قال هو لابنی قد کنت نحلتها ایاه من نحل نحلة فلم یحزها الذی نحلها حتی یکون ان مات
لورثته فهی باطل عمر بن الخطاب گفت چیست حال مردمانیکه عطا کنند پسران خود را عطیه بعد از ان نگاه میدارند آنرا پس اگر مرد پسر یکی
از ایشان گوید مال من بدست من است نداده ام آنرا بهیچکس اگر خود بمیرد گوید مال من برای پسر من است داده بودم او را هر که عطا کند
عطیه پس قبض نکرد شخصیکه عطا کرده شد او را تا آنکه باشد موهوب اگر بمیرد و ورثه او را پس آن هبه باطل است **مالک** عن ابن
شهاب عن سعید بن المسیب ان عثمان بن عفان قال من نحل ولدا له صغیرا لم یبلغ ان یحوز نحلة فاعلن ذلک له واشهد علیها
فهی جائزة وان ولیها ابوه عثمان بن عفان گفت هر که عطا کند پسر خورد را از ان خود که نرسیده است بآن حد که قبض کند عطیه را
پس آشکارا کرد آن عطیه یعنی پدر او و گواه ساخت بران عطیه پس آن هبه جایز است اگرچه متولی او باشد پدر او برای او وجه
تطبیق درمیان اثرین آنست که در اثر اول غرض نهی است از عطیه که حیله کردانیده شود برای اتلاف حقوق ورثه و غرض در اثر
ثانی آنست که قبض بحکم ولایت جایز است بلا احتیال و لا اتلاف و فارق در صورتین صغر ولد است و اشهاد و اعلان قال محمد
فهو قول ابی حنیفة والعامة من فقهائنا **باب** یکره ان یؤثر بعض اولاده بالنحل دون الاخرین مکروه است که اختیار کند بعض
اولاد خود را بعطا کردن بجز دیگران **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف وعن محمد بن النعمان بن بشیر
انهما حدثاه عن النعمان بن بشیر انه قال ان اباه بشیرا اتی به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انی نحلت ابنی هذا غلاما
کان لی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل ولدک نحلته مثل هذا فقال لا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فارتجعه بشیر
آورد پسر خود نعمان را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من عطا کرده ام این پسر خود را غلامیکه در ملک من بود
پس فرمود آنحضرت صلعم آیا هر یکی را از اولاد خود عطا کردی مانند این غلام پس گفت نی پس فرمود آنحضرت صلعم باز گیر از وی این غلام را
مترجم گوید تفضیل بعض اولاد بر بعض مکروه است نزد امام شافعی و امام اعظم و اگر کرد نافذ است چنانکه حضرت ابوبکر صدیق عطا کرد
جداد عشرین وسق بحضرت عائشه دون سائر اولاد خود **باب** الرجوع فی الهبة والهبة بشرط الثواب بیان رجوع از

قلت وعلیه اهل العلم ونبه فی الوقایة بالقبض الکامل وفی المنهاج ولا یملک موهوب الا بقبض باذن الواهب فقیه وبقیا بعینیه ... وجه التطبیق بین الاثرین ان الاول فی النهی عن الاحتیال لحرمان الورثة والثانی فی حقوق الورثة القبض بحکم الولایة قال محمد ... لا یملک الموهوب له الا بالقبض الا الولد الصغیر بالقبض والاقباض فان قبض واشهد لها فاذا اعلنها واشهد علیها فهی جائزة ولا سبیل فیها لاحد من الورثة فهو قول ابی حنیفة والعامة من فقهائنا ۱۲

۳۷۵

قلت فی شرح السنة ذهب الشافعی وابو حنیفة الی ان تفضیل بعض الاولاد علی بعض فی النحل مکروه ولو فعل نفذ وقد فضل ابوبکر عائشة بجداد عشرین وسقا نحلها ایاها دون سائر اولاده وفی الحدیث دلیل علی ان الوالد اذا وهب لولده شیئا جاز له الرجوع فیه وکذلک الام والاجداد والامهات والجدات فان رجع ... لقول النبی صلعم العائد فی هبته کالعائد فی قیئه وهو قول الشافعی وقال ابو حنیفة لا رجوع له فیما وهب لولده ۱۲

و هبه بشرط پاداش باشد مالک عن داود بن الحصین عن ابی غطفان بن طریف المری ان عمر بن الخطاب قال من وهب

هبة لصلة رحم او علی وجه صدقة فانه لا یرجع فیها ومن وهب هبة یرے انه اراد بها الثواب فهو علی

هبة یرجع فیها اذا لم یرض منها عمر بن الخطاب فرمود هر که عطا کرد عطیه بجهت صلهٔ رحم یا بر وجه صدقه پس باید او

رجوع نکند دران و هر که عطا کرد عطیه که دیده میشود که اراده کرده است وی بآن عطیه پاداش را پس او قادر است بر هبه خود که رجوع

کند در آن وقتی که راضی نباشد مترجم گوید تملیک بلا عوض چند قسم میباشد اگر محتاج را برای ثواب آخرت داد صدقه است و اگر نقل کرد

بسوی مکان موهوب له بجهت اکرام و بر هدیه است و اگر حبس کرد اصل شی را و صدقه کرد منافع او را وقف است و لا بد است در هبه ایجاب

و موهوب له و موهوب و عقد شرط واهب و موهوب له مگر گذشت و موهوب میباید که مملوک و معین باشد و انچه بیع او صحیح است

هبهٔ او نیز صحیح است و انچه بیع او صحیح نیست هبه آن نیز صحیح نیست الا در چند خصلت مثلا که هبه و صدقه آن صحیح است و هبه دین برای

مدیون ابراء و اسقاط است و در هدیه ایجاب و قبول شرط نیست بجهت عادت مسلمین در جمیع اعصار بترک هر دو و در هبه و صدقه نیز

نزد فقیر چون قرینه قویه باشد احتیاج ایجاب و قبول نیست و مناوله و تناول کافی است والله اعلم و رجوع در هبه درست نیست

اگر برای ثواب نباشد و اگر برای ثواب باشد رجوع میتوان کرد و از قول حضرت عمر رضی الله عنه معلوم میشود که قرینه دال بر آنکه

این هبه برای ثواب است بمنزله شرط ثواب است زیرا که گفته است یری انه اراد بها الثواب نیز معلوم شد که این عقد صحیح است

و آن بمنزله بیع است در احکام الا آنکه مسامحه کرده شود در تعیین ثمن والله اعلم و استثنا کرده میشود هبه والد و هر که در حکم او است

برای ولد که رجوع از آن صحیح است بشرط بقای موهوب در سلطنت متهب بحدیث لا یحل لرجل ان یعطی عطیة او یهب هبة

فیرجع فیها الا الوالد فیما یعطی ولده صححه الترمذی والحاکم و لا بد است در وقف از واقف و موقوف و موقوف علیه و ناظر وقف و صیغه وقف

و وظیفه موقوف و موقوف علیه پس شرط واقف اهلیه تبرع است و شرط موقوف امکان انتفاع بآن با وجود بقای آن مدة معتد بها

پس وقف عقار و روایه حصیر و قنادیل و متاع جائز است و وقف طعام تا خورده شود و یا ریحان تا شمیده شود صحیح نیست و شرط موقوف علیه

آنست که امکان تملک منافع داشته باشد پس وقف بر جنین و وقف عبد بر خود صحیح نیست و اگر بر جهت معصیت وقف کند صحیح نیست

و اگر بجهت قربت باشد وقف مدارس بر فقها یا خانقاه بر صوفیه درست است و همچنین اگر نه جهت قربت ظاهر شود و نه جهت معصیت مثل

وقف بر اغنیا و لا بد است از صریح لفظ وقف یا تسبیل و تحبیس و جعلته مسجدا و مانند آن یا کنایه آن و از کنایت است لفظ تصدقت

علی الفقراء لا یتصرفون به و اگر بر قومی وقف کرد و ایشان منقرض شدند دو قول آمده است رجوع میکند بملک واقف یا وارث او تا

بیابند و وقف در همه صورتها صرف کرده شود بسوی اقرب ناس بسبب ایشان مذکورین یا صرف کرده شود بر مساکین یا صرف کرده شود

بر مصالح مسلمین چنین وارد آمده است و اصل در وظیفه موقوف آنست که اتباع شرط واقف کرده شود و عبارت او را بمدلول عرفی او فرود آرند

ط قال ش
وعلیه ابو حنیفة قال محمد
وبهذا ناخذ من وهب
هبة لذی رحم محرم او
علی وجه الصدقة
فقبضها الموهوب له
فلیس للواهب ان یرجع
فیه ومن وهب هبة
لغیر ذی رحم محرم وقبضها فله
ان یرجع فیها ما لم یثب
منها او یزد فی یده
او یخرج من ملکه الی

٣٨٠

قوله واخرج الشيخان من طريق ابن شهاب عن ابي سلمة عن جابر قضى النبي صلى الله عليه وسلم بالعمرى لمن وهبت له واخرج الشافعي عن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تعمروا ولا ترقبوا فمن ارقب شيئا او اعمر شيئا فهو لورثته فمذهب الشافعي وابو حنيفة اذا قال

شود و واقوی بلیش فقیر است که موقوف در ملک واقف است والله اعلم بدلیل قول آنحضرت صلعم حبست اصلها وتصدقت بها ای بمنافعها والله اعلم وموقوف علیه را میرسد انتفاع آن بنفس خود یا بنائب از اعاره واجاره اگر تصریح نکرده است تخصیص او بانتفاع اگر وقف وابر اصوفیه فرو برد ولیکن او از ان موقوف علیه باشد و اگر ناظر در صیغه وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد والا قوال آمده است نظر قاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را وشرط ناظر عدالت وکفایه واهتدا بتصرفست ووظیفه او عماره واجاره وتحصیل غله وقسمت آن بر مستحقین واگر شخصی در مسجد نشست یا صوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا سوقی در بازار جای گرفت کسی دیگر را ازعاج او نمیرسد واگر غایب شد بوجهیکه غیبته منقطعه نباشد وی احق است بجای خود وغیبته منقطعه در هر جا بحسب عرف حاجت او میتوان دانست

## باب یحرم فی العمری اذا لم یقل هی لک ولعقبک

جایز نیست که رجوع کند در عمری وقتیکه گفته باشد این زمین تراست و اولاد تراست عمری عبارت از انست که کسی را در زمین خود آباد کند بشرط آنکه مدت حیات خود در انجا ساکن باشد

**مالك** عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن جابر بن عبد الله الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اعمر عمرى له ولعقبه فانها للذي يعطاها لا ترجع الى الذي اعطاها ابدا لانه اعطى عطاء وقعت فيه المواريث رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود هر که عمری داده شد او را و اولاد او را پس آن عمری همان شخص راست که او را داده شد رجوع نمیکند بسوی کسیکه عطا کرده است هرگز زیرا که وی عطای داده است که در وی میراثها واقع شد

**مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر ورث حفصة بنت عمر دارها قال وكانت حفصة قد اسكنت بنت زيد بن الخطاب ما عاشت فلما توفيت بنت زيد قبض عبد الله بن عمر المسكن ورأى انه له عبد الله بن عمر وارث حفصه بنت عمر بن الخطاب شد در سرای او وحفصه ساکن کرده بود در ان سرای دختر زید بن خطاب را مادامیکه زنده باشد پس وقتیکه دختر زید بمرد قبض کرد عبد الله بن عمر آن مسکن را ودانست که آن مسکن حق اوست

**مالك** عن يحيى بن سعيد عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع مكحولا الدمشقي يسأل القاسم بن محمد عن العمرى وما يقول الناس فيها فقال القاسم بن محمد ما ادركت الناس الا وهم على شروطهم في اموالهم وفيما اعطوا سوال کرد مکحول دمشقی قاسم بن محمد را از حکم عمری و از آنچه میگویند مردمان در ان پس گفت قاسم بن محمد نیافتم مردمان را الا حال آنکه ایشان بر شرطهای خود بودند در اموال خویش و در آنچه عطا کرده شدند یعنی اگر صیغه واهب هی لک ولعقبک باشد پس آن هبه است واگر لک ما عشت باشد عاریت است

## باب القطة والضوال

لقطه عبارت از انست که شخصی چیزی بیابد در راه یا مانند آن ومالک آن معلوم نباشد وضوال عبارت است از جانوران راه گم کرده از مالک خود

**مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن يزيد مولى المنبعث عن زيد بن خالد الجهني انه قال جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فسأله عن اللقطة فقال اعرف عفاصها ووكاءها ثم عرفها سنة فان جاء صاحبها والا فشأنك بها قال فضالة الغنم قال هي لك او لاخيك او للذئب قال فضالة الابل قال ما لك ولها معها سقاؤها وحذاؤها ترد الماء وتاكل الشجر حتى يلقاها ربها

الحذاء بالمد الخف فيها ١٢

في شرح السنة هذه لاخر اعمرتك هذه الدار وجعلتها لك فهي كالهبة اذا اتصل بها القبض فيملكها المعمر فاذا مات فلورثته سواء قال لعقبك من بعدك او لم يذكر لعقبه ... نقل وهو قول الشافعي وابي حنيفة وقال مالك اذا لم يقل هي لعقبك فاذا مات المعمر يرجع الى الاول

٣٨١

قال الشافعي ان لم يكن حديث مالك محفوظا لكونه مخالفا لما روي عن جابر من طرق وفيه نظر لان رجاله فقهاء ثقات وهو مفسر لما رواه الشيخان وليس بمخالف والمعنى ان العمرى في حديث الشيخين عبارة عما اذا قال هي لك ولعقبك يوضح ذلك رواية معمر باسناد مالك ان جابرا قال انما العمرى التي اجاز رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقول هي لك ولعقبك فاما اذا قال هي لك ما عشت فانها ترجع الى صاحبها قال معمر وكان الزهري يفتي به ...

آمد شخصی نزد یک آنحضرت صلعم پس سوال کرد از آنحضرت صلعم از حکم لقطه پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشناس انبان او را و رشته که بآن سر انبان بند کنند بعد از آن تعریف کن آنرا تا یکسال پس اگر آمد صاحبش و فبها و الا پس بکن کار خود با آن گفت سائل پس چه حکم دارد راه گم کننده از قسم گوسفندان یعنی گوسفندی راه خانه مالک خود گم کند فرمود آن گوسفند یا تراست یا از آن برادر تست یا گرگ راست یعنی بست گرفتن او زیرا که اگر کسی آنرا نگیرد گرگش بخورد گفت سائل پس چه حکم دارد راه گم کننده از قسم شتران فرمود چیست ترا با او یعنی تعرض او مکن زیرا که با اوست مشک او و با اوست پاپوش او و وارد میشود بر آب و میخورد درختان را تا وقتیکه ملاقات کند با او مالک او

مالک عن ایوب بن موسی عن معاویة ابن عبد الله بن بدر الجهنی ان اباه اخبره انه نزل منزل قوم بطریق الشام فوجد صرة فیها ثمانون دینارا فذکرها لعمر بن الخطاب فقال له عمر عرفها علی ابواب المساجد واذکرها لکل من یاتی من الشام سنة فاذا مضت السنة فشانک بها عبد الله بن بدر جهنی فرمود آمد بمنزل قومی از راه شام پس یافت همیانی که در وی هشتاد دینار بود پس ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس فرمود او را عمر بن الخطاب تعریف بکن او را بر دروازهای مسجد و ذکر بکن او را پیش هر کس بیاید از شام یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال پس کار خود کن

مالک عن نافع ان رجلا وجد لقطة فجاء الی عبد الله بن عمر فقال له انی وجدت لقطة فماذا تری فیها قال له عبد الله بن عمر عرفها قال قد فعلت قال زد قال قد فعلت قال عبد الله بن عمر لا آمرک ان تاکلها ولو شئت لم تاخذها مردی یافت لقطه را پس آمد پیش عبد الله بن عمر پس گفت بدرستیکه من یافتم لقطه را پس چه چیز می بینی در آن گفت عبد الله بن عمر او را تعریف بکن آنرا یکسال گفت سائل کردم گفت زیاده کن گفت هم کردم گفت او را عبد الله بن عمر من امر نمیکنم ترا که بخوری آنرا اگر میخواستی نمیگرفتی آنرا

مالک عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار ان ثابت بن الضحاک الانصاری اخبره انه وجد بعیرا بالحرة فعقله ثم ذکره لعمر بن الخطاب فامره عمر بن الخطاب ان یعرفه ثلاث مرات فقال له ثابت انه قد شغلنی عن ضیعتی فقال له عمر ارسله حیث وجدته ثابت بن الضحاک انصاری یافت شتری در سنگستان مدینه پس بست او را بعد از آن ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس امر کرد او را عمر بن الخطاب که تعریف کند آنرا سه بار پس گفت او را ثابت بدرستیکه این شتر باز داشت مرا از مزرعه من پس فرمود او را حضرت عمر بگذار او را جائیکه دریافتی او را

مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قال وهو مسند ظهره الی الکعبة من اخذ ضالة فهو ضال عمر بن الخطاب گفت حالی که او تکیه داده بود پشت خود را بسوی کعبه هر که بگیرد جانور راه گم کرده را پس او گمراه است

مالک انه سمع ابن شهاب یقول کانت ضوال الابل فی زمان عمر بن الخطاب ابلا مؤبلة تناتج لا یمسها احد حتی اذا کان زمان عثمان بن عفان امر بتعریفها ثم تباع فاذا جاء صاحبها اعطی ثمنها ابن شهاب گفت بودند راه گم کردگان از قسم شتران در زمان عمر بن الخطاب گلهای جمع کرده شده بچه های میزادند دست نمیرسانید بآن هیچکس تا وقتیکه شد زمان حضرت عثمان بن عفان امر کرد بتعریف آن

بعد از ان فروخته میشد از ایشان وقتیکه می آمد صاحبان داده میشد او را ثمن آن مترجم گوید ازین حدیث ظاهر شد که مال ضایع دو قسم است

دابه ضاله و غیر آن پس غیر دابه مستحب است التقاط آن کسی که واثق باشد بر دیانت و تعریف خود و مکروه است غیر او را و بعد التقاط واجب است

تعریف او یکسال بعد از ان اگر مالک پیدا شد و وصف کرد آنرا باو تسلیم کند و الا اگر شناسد خود فقیر است بکار برد او را بعد از ان جایز است

تملک او و جایز است تصدق باو مستثنا کرده می شود ازین کلیه شی تافه مانند عصا و سوط و حبل پس واجب نیست تعریف بحدیث رخص لنا

رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا والسوط والحبل و اشباهه یلتقط الرجل ینتفع به رواه ابو داود و لیس لا بد است درینجا بیان شرط

تعریف و حقیقت تافه و حقیقت وصف و معرفت او پس تعریف در اسواق باید و در ابواب مسجد نه در عین مسجد و استیعاب اوقات

مراد نیست بلکه برحسب عادت او لا در هر روزی دو وقت بعد از ان هر روز یکبار بعد از ان در هفته بعد از ان در هر ماه یکی دو بار آنکه

مراد در مثل این امور عرف است اخذ کرده می شود و ذکر کند بعض اوصاف شی تا شناخته شود و استیعاب کرده نشود در ذکر اوصاف او

تا کاذب یادعای آن نکند و چون مالک وصف او کند جایز است او را تسلیم اگر صدق او معلوم نماید و شی تافه چیزیست که مالک آن

بعد مفارقت آن برای آن از راه خود باز نگردد و بعد ظن عدم رجوع جایز است در وی تصرف بغیر تعریف و اگر ظن

رجوع تا زمانی داشته باشد تا آن زمان میباید تعریف کرد و آن مختلف است باختلاف شی و باختلاف احوال و مواضع و در حدیث

دیگر معرفة عدد و جنس آمده است و آن اشاره است بجمیع آنچه تعریف او تعلق داشته باشد بحسب هر قسم دیگر دابه ضاله است

و آن دو قسم است آنچه شبیه غنم است در ضعف و تسلط گرگ بران و آنچه مانند ابل است که بقوت خود از صغار سباع منع می شود

پس امام را میرسد التقاط قسمین چنانکه از حدیث حضرت عمر ظاهر شد زیرا که آن سبیل حفظ مال مسلمین است و درین صورت

تعریف لازم نیست و بعد انتظار اگر مالک پیدا نشد اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد برای مالک نگاه دارد و اگر خواهد به بیت المال بدهد

تا آنکه هلاک شود در قسم اول آحاد مسلمین را میرسد التقاط آن و در قسم ثانی نمیرسد **باب اللقیط** لقیط عبارة از طفلی است

که در راه افتاده باشد و کسی آنرا بردارد **مالك** عن ابن شهاب عن سنين ابي جميلة رجل من بني سليم انه وجد منبوذا

في زمان عمر بن الخطاب قال فجئت به الى عمر بن الخطاب فقال ما حملك على اخذ هذه النسمة فقال وجدتها ضايعة

فاخذتها فقال له عريفه يا امير المؤمنين انه رجل صالح فقال عمر اكذلك قال نعم فقال عمر اذهب فهو حر ولك

ولاؤه وعلينا نفقته سنين یافت طفلی را در راه افگنده در زمان حضرت عمر رضی الله عنه گفت سنین پس آوردم او را

پیش عمر بن خطاب پس گفت عمر چه چیز باعث شد ترا بر گرفتن این جان گفتم یافتم او را بی احتیاط افتاده پس گرفتم او را پس

گفت پیش حضرت عمر عریف او یعنی شخصی که برای معرفت احوال مردمان مقرر بود یا امیر المؤمنین هر آینه این شخص مرد صالح

است پس گفت حضرت عمر آیا حال چنین است گفت عریف آری پس گفت عمر برو پس الطفل آزاد است و مر تراست ولاء او

م
جواز التقاطه
الاغتنام
للتملك و لا يجوز التقاطه
كشاة يجوز التقاطه في
القرية و المفازة و لا
فرق عند ابي حنيفة بين
ان يكون بعيرا و غيره
قوله معها سقاءها و
حذاءها اراد بالسقاء
انها اذا وردت الماء
شربت منه ما يكفيها و اراد
بالحذاء اخفافها
وانها تقوى بها على
السير و قطع البلاد
۳۸۲
قوله هو ضال قال محمد
انما يعني بذلك من
اخذها ليذهب بها
قوله ثم تنتزع قال محمد
وبهذا نأخذ ان شاء الامام تركها
حتى تجئ اهلها وان
خاف عليها الضيعة
او لم يجد من يرعاها
حتى ياتي اربابها فلا
باس بذلك

و بر او واجب است نفقه او قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا فی المنبوذ انه حر وان ولاءه للمسلمین هم یرثونه و یعقلون عنه

گفت یحیی شنیدم مالک را که گفت امر یکه مقرر است نزدیک ما بعض اہل مدینه در یافته منبوذ آنست که وی آزاد است و ولاء او مسلمین راست

مسلمانان وارث او شوند و عقل او میدہند مترجم گوید التقاط منبوذ فرض بالکفایه است و اشہاد در وقت التقاط ضرور نیست مانند

اقوی عدم ضروری بودن اوست زیرا که حضرت عمر تکلیف شہاد نفرمود و از حدیث حضرت عمر معلوم شد که لقیط حر است که

اصل و بنی آدم حریت است و از ہمین حدیث نیز معلوم شد که اگر ملتقط صالح باشد ترک کرده شود لقیط را در دست او و اگر صالح نباشد

نزع کرده شود از دست او و اما قول عمر لک ولاءه پس محمول بر ظاہر او نیست بقول مالک پس توجیه آن آنست که چون

طفل بالغ شود مشکور ست او را مواساة در حکم مروة مانند مواساة موالی با معتقان خود **باب لا تنفذ الوصیة الا**

**فی ثلث المال** جاری نمی شود وصیت مگر در سیوم حصه مال **مالک** عن ابن شہاب عن عامر بن سعد بن ابی وقاص

عن ابیه انه قال جاءنی رسول الله صلی الله علیه وسلم یعودنی عام حجة الوداع من وجع اشتد بی فقلت یا رسول الله

قد بلغ بی من الوجع ما تری و انا ذو مال و لا یرثنی الا ابنة لی افاتصدق بثلثی مالی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

لا فقلت فالشطر قال لا ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الثلث والثلث کثیر انک ان تذر ورثتک اغنیاء

خیر من ان تذرهم عالة یتکففون الناس و انک لن تنفق نفقة تبتغی بها وجه الله الا اجرت علیها حتی ما تجعل

فی امراتک قال فقلت یا رسول الله اخلف بعد اصحابی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انک لن تخلف فتعمل عملا

صالحا الا ازددت به درجة و رفعة ولعلک ان تخلف حتی ینتفع بک اقوام و یضر بک آخرون اللهم امض

لاصحابی ہجرتہم ولا تردہم علی اعقابہم لکن البائس سعد بن خولة یرثی له رسول الله صلی الله علیه وسلم ان مات بمکة

سعد بن ابی وقاص گفت تشریف آورد بسوی من رسول الله صلی الله علیه وسلم بیمار پرسی میکرد مرا سال حجة الوداع

بسبب دردیکه بنہایت رسیده بود بمن پس گفتم یا رسول الله ہر آئینه رسیده است بمن از بیماری آنچه می بینی من

صاحب مالم و وارث نمی شود مرا مگر یک دختر از ان من آیا صدقه بدہم دو سیوم حصه مال را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه

پس گفتم صدقه دہم نیمی مال را فرمود نه بعد ازان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم صدقه ده یک سیوم حصه را

و سیوم حصه بسیار است ہر آئینه اینکه تونگر بگذاری وارثان خود را بہتر است ازانکه تنگدست بگذاری ایشان را

بکف خود سوال میکنند از مردمان و ہر آئینه تو خرج نکنی ہیچ خرچے که طلب کنی بآن رضامندی خدا تعالی را مگر که

مزد داده شود ترا برآن تا آنکه ثواب داده شود ترا بر چیزیکه نہی در دہان زن خود گفت سعد پس گفتم یا رسول الله

آیا من پس گذاشته شوم بعد یاران من یعنی عمر من دراز شود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ہر آئینه پس گذاشته نشوی

قوله تشریح السنة فی المنبوذ بیان ان اللقیط اذا وجد لا یجوز تضییعه و هو محکوم بحریته و اسلامه و نفقته فی بیت مال المسلمین و میراثه للمسلمین و اذا التقطه غیر امین لا یترک عنده بل یاخذه الامام و یضمه الی امین و ینفق علیه من بیت المال او قوله

۴۸۳

قوله معنی قول سعد بن مالک ... ولا یرثنی الا ابنة ...

پس

پس بعمل آری کار نیک اگر آنکه زیاده شود بآن درجه تو و بزرگی تو امید است که پس گذاشته شوی تا آنکه بهره مند شوند

بسبب تو قومی و زیان کار شوند بسبب تو دیگران بعد از ان آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم خواندای بار خدایا تمام کن برای

یاران من ہجرت ایشانرا و مگردان ایشانرا بر پاشنہای ایشان یعنی بار خدایا ہجرت ایشانرا حبط مکن بسبب گناہی

لیکن محنت کشیدہ سعد بن خولہ است رقت میکرد برای او آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بسبب آنکہ بمرد در مکہ یعنی رجوع کرد

از ہجرت بمکہ و بر مشاق ہجرت صبر نکرد پس حبط شد اجر ہجرت او و در بیان حالت مرد باب فی الحث علی الوصیة

در بر انگیختن و رغبت کردن بر نوشتہ بیان نمودن وصیة مالک عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلے اللہ

علیہ وسلم قال ما حق امرء مسلم لہ شیء یوصی فیہ یبیت لیلتین الا و وصیتہ مکتوبة عندہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فرمود نیست لایق بمرد مسلمان کہ پیش او چیزے ہست کہ میخواہد وصیت کند دران کہ شب گذراند دو شب مگر حالیکہ

وصیت او نوشتہ شدہ ست پیش او باب وصیة الغلام غیر المحتلم جایز ست وصیت نوجوان غیر بالغ مالک

عن عبد اللہ بن ابی بکر بن حزم عن ابیہ ان عمرو بن سلیم الزرقی اخبرہ انہ قیل لعمر بن الخطاب ان ہہنا غلاما

یفاعا لم یحتلم من غسان و وارثہ بالشام وہو ذو مال ولیس لہ ہہنا الا ابنة عم قال لہ عمر بن الخطاب فلیوص لہا

قال فاوصی لہا بمال یقال لہ بئر جشم قال عمرو بن سلیم فبیع ذلک المال بثلاثین الف درہم وبنت عمہ التی اوصی لہا

ہی ام عمرو بن سلیم الزرقی مذکور کردہ شد در پیش عمر بن الخطاب کہ اینجا نوجوانی ہست کم عمر کہ ہنوز بالغ نشدہ است

از قبیلہ غسان و وارث او در شام ہست و او خداوند مال است و نیست او را اینجا مگر یک دختر عم پس گفت عمر بن الخطاب باید کہ وصیت کند

برای او گفت راوی پس وصیت کرد برای او بمالی یعنی بستانیکہ آنرا گفتہ میشد بیر جشم گفت راوی پس فروختہ شد آن بستان

بسی ہزار درہم و دختر عم او کہ برای وی وصیت کردہ بود مادر عمرو بن سلیم بود مالک عن یحیی بن سعید عن ابی بکر بن حزم

ان غلاما من غسان حضرتہ الوفاة بالمدینة و وارثہ بالشام فذکر ذلک لعمر بن الخطاب فقیل لہ ان فلانا یموت

افیوصی قال فلیوص قال یحیی بن سعید قال ابو بکر وکان الغلام ابن عشر سنین او اثنتی عشرة سنة فاوصی ببئر جشم

فباعہا اہلہا بثلاثین الف درہم نوجوانی از قبیلہ غسان را حاضر شد موت در مدینہ و وارث او در شام بود پس ذکر کردہ

شد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس گفتہ شد پیش او ہر آئینہ فلان جوان میمیرد پس آیا وصیت کند عمر بن الخطاب فرمود باید کہ

وصیت کند و آن نوجوان ابن دہ سالہ بود یا طفل دوازدہ سالہ پس وصیت کرد بہ بیر جشم پس فروختند آنرا اہل آن بسی ہزار

درہم باب لا وصیة لوارث وصیت درست نیست برای وارث قال یحیی سمعت مالکا یقول السنة الثابتة عندنا

التی لا اختلاف فیہا انہ لا تجوز وصیة لوارث الا ان یجیز لہ ذلک ورثة المیت گفت یحیی شنیدم مالک

که بگفتیم طریقه ثابته نزدیک که هیچ اختلاف نیست دران اینست که جایز نیست وصیت برای وارث مگر آنکه جایز دارند آنرا وارثان میت

**باب** یحجر علی الانسان لصغر او سفه او جنون و یرزقون و یکسون فی اموالهم فاذا بلغ الصبی رشدا دفع الیه ماله باز داشته شود یعنی منع کرده شود بر آدمی مال او را از جهة صغر سن و بیعقلی و بسبب جنون و خورانیده شوند و پوشانیده شوند در اموال خود پس وقتیکه بالغ شد طفل در حالت رشد رای باز گردانیده شود بسوی او مال او لقوله تعالی ولا تؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما وارزقوهم فیها واکسوهم وقولوا لهم قولا معروفا وابتلوا الیتامی حتی اذا بلغوا النکاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا الیهم اموالهم ولا تاکلوها اسرافا وبدارا ان یکبروا ومن کان غنیا فلیستعفف ومن کان فقیرا فلیاکل بالمعروف فاذا دفعتم الیهم اموالهم فاشهدوا علیهم وکفی بالله حسیبا فرمود خدا تعالی ندهید بیخردان را آن اموال خویش که ساخته است آنرا خدا تعالی برای شما سبب قیام معیشت یعنی اموال آن بیخردان که بحقیقت منافع آنرا جمیع مسلمانان ست و نفقه بدهید ایشانرا ازان اموال و جامه بپوشانید ایشانرا و بگوئید ایشانرا سخن پسندیده و امتحان کنید یتیمان را تا وقتیکه رسند بحد نکاح پس اگر دیدید از یتیمان سلامت روی در معیشت پس تسلیم کنید بایشان اموال ایشانرا و مخورید اموال یتیمان را باسراف و بشتابی ازانکه بزرگ شوند و هر که توانگر باشد یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد باید که بپرهیزکند یعنی از خوردن مال یتیم و هر که فقیر باشد پس باید که بخورد بخصلت پسندیده پس وقتیکه تسلیم کردید بسوی ایشان اموال ایشانرا پس شاهد گیرید برایشان و بسست خدا حساب کننده مترجم گوید درین آیه حجر بر سفهاء و طفلان ظاهر شد و جنون در حکم سفه و بیخردی ست بلکه اقوی ازان و ذکر یتیم درین آیة بجهة احتراز نیست از ذوی الاباء بلکه بجهة آنست که عادت جاری شده بر آنکه طفلان اموال ندارند و اگر دارند در تسلط آباء میباشد پس محل تنصیص مال یتیمان ازینجهة شده است و معنی لا تؤتوا السفهاء آنست که عقود در مال صحیح نباشد مانند بیع و شراء و اعتاق و هبه و نکاح بغیر اذن ولی و عدم ایتاء کنایه است ازان پس اگر پدر موجود باشد وی احق ست بولایة و بعد از وی جد و بعد از ایشان وصی ایشان بعد ازان قاضی ولی ست فقیر گوید و اکرام کافیه باشد بعد از پدر و جد وی احق ست بجهة وفور شفقت و ولی تصرف نکند الا بخیر یکه در وی غبطه ظاهر باشد بجهة قوله تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن و نفقه و کسوه اشارت ست بجمیع ما یحتاج و معروف اشارت ست بآنکه نه اسراف کند و نه اقتار بلکه توسط پیش گیرد فی الجمله تطییب خاطر اگرچه ضروری نباشد بوجهیکه آنرا عقلا اضرار بمال ندانند صحیح و در عهد معروف داخل ست امتحان هر قومی جداست پس فرزند تاجر امتحان کرده شود به بیع و شراء و مماکست و سان و فرزند زارع بزراعت و قیام و نفقه قائمان بران شد و اب آن و فرزند محترفه را بانچه بحرفه او تعلق دارد و زن را بانچه تعلق زنان ست از حفظ اموال و ترویج و قیام باصلاح امور بیت و خدا تعالی نکاح را انتهی حجر ساخته ست بشرط ایناس رشد پس اگر هر دو یافته شود منفک گشت از حجر اگرچه حاکم حکم نکرده است و اگر بلوغ متحقق شد و ایناس رشد ظاهر نگردید در حجر باشد ابدا همچنین اگر رشید باشد و بالغ نشده است

الا آنکه اگر اذن ولی باشد تصرف او صحیح است و تصرف غیر ماذون در امور صغیره که صبیان را از آن منع نمیکنند جایز است و به قال احمد
زیراکه ابو درداء از طفلی عصفوری خرید نمود و بلوغ نکاح در حدیث مفسر شده است باحتلام اجبال و بلوغ به پانزده سال و ایا انبات
عانه نیز از مراتب بلوغ است یا نه ظاهر آنست که هست و احتمال استعجال انبات بدوا و ادویه و لایات بعید است التفات کرده نمی شود و آن در
مرأة حیض زیاده است و اینهمه از احادیث متعدده مستنبط شده است و ولی را اگر غنی باشد خوردن مال جایز نیست و اگر فقیر باشد گرفتن
بقدر اجرت درست است و نزدیک تسلیم اموال مستحب است اشهاد برو و ظاهر آیات آنست که اگر بر بالغ سفه طاری شد منع کرده شود
از وی مال او و رشد صلاح فی المال است پس محتم کنند تبذیر یکنند و تبذیر آنست که صرف کند اموال خود را باحتمال غبن فاحش و همچنین خرج
کردن بوجهیکه عقلا مصلحت نه بینند دران و اقوی پیش فقیر آنست که رفاهیت مفرطه در مطاعم و ملابس که با عادة قوم بود یا ثمن
داشته باشد تبذیر نیست و در معرفت تبذیر لا بد است از اجتهاد و تامل و اقوی آنست که اگر در فسق خرج میکند قبض کرده شود بر مال
بجهت حفظ دین و مال او ولی **باب** تحریم اکل مال الیتامی ظلما و یجوز للولی ان یخلط مال الیتیم بماله اذا کان له فی ذلک نظر حرام است خوردن
مال یتیمان بظلم و جایز است ولی یتیم را که مخلوط سازد مال یتیم را با مال خود وقتیکه باشد او را شفقتی یعنی صلاح مال یتیم دران بداند
قال الله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا هر آئینه آنانکه میخورند مال یتیمان را
بظلم جز این نیست که میخورند در شکم خویش آتش را و در آیند بدوزخ قال الله تعالی یسئلونک عن الیتامی قل اصلاح لهم خیر وان
تخالطوهم فاخوانکم والله یعلم المفسد من المصلح ولو شاء الله لاعنتکم ان الله عزیز حکیم سوال میکنند ترا از شان یتیمان
بگو بصلاح آوردن کار ایشان بهتر است یعنی بغیر شرکت پس اگر مشارکت کنید با ایشان پس ایشان برادران شما اند و خدا میداند
تباه کار را از صلاح کار و اگر خدا خواستی سخت گرفتی شما را هر آئینه خدا غالب استوار کار است **باب** ما للولی ان ینال من مال الیتیم
چه چیز جایز است ولی را که بخورد از مال یتیم قال الله تعالی ومن کان غنیا فلیستعفف ومن کان فقیرا فلیاکل بالمعروف و هر که باشد
توانگر پس باید که پرهیز کند یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد از مال یتیم چیزی نگیرد و اگر فقیر باشد پس باید که بخورد بخصلت پسندیده
عن یحیی بن سعید انه قال سمعت القاسم بن محمد یقول جاء رجل الی عبد الله بن عباس فقال له ان لی یتیما وله ابل افاشرب
من لبن ابله فقال ابن عباس ان کنت تبغی ضالة ابله وتهنأ جرباها وتلط حوضها وتسقیها یوم وردها فاشرب
غیر مضر بنسل ولا ناهک فی الحلب قاسم بن محمد گفت آمد مردی بسوی عبد الله بن عباس پس گفت او را هر آئینه از آن من یتیمی است
که هست در وصایت من و او راست گله از شتران آیا بنوشم از شیر شتران او پس گفت ابن عباس اگر طلب کنی گم شده را از شتران
او و طلا کنی اجرب او را بقطران یعنی آنرا که مرض خارش باشد و مطین سازی حوض او را و بنوشانی او را روزیکه برای خوردن
آب وی بیاید پس بنوش حالانکه ضرر رساننده نباشی اولاد و شیرخورنده او را و استیصال کننده نباشی در دوشیدن شیر او را

قلت تبغی ضالة ابله ای تطلب ما ضل عنها تهنأ جرباها ای تطلیها بالهناء وهو القطران تلط ای تطین حوضها یوم وردها ای یوم ورودها بنسل ای الولد الرضیع ناهک ای مستاصل الحلب نهک اللبن ویمکن ... ۳۸ ... واخرون ... ابن الحسن ۱۲

اکمال صداق الیتامی در تمام کردن مهر یتیمه قال الله تعالی ویستفتونک فی النساء قل الله یفتیکم فیهن وما یتلی علیکم فی الکتب فی یتامی النساء اللاتی لا تؤتونهن ما کتب لهن وترغبون ان تنکحوهن والمستضعفین من الولدان وان تقوموا للیتمی بالقسط وما تفعلوا من خیر فان الله کان به علیما ○ وطلب فتوی میکنند ترا در باب زنان یعنی چه نوع با ایشان معامله باید کرد والله اعلم بگو خدا فتوی میدهد شمارا در باب زنان وانچه خوانده میشود بر شما در کتاب نازل شده است در حق آن زنان یتیمه که نمیدهید ایشان را آنچه فرض کرده شده است برای ایشان ورغبت میکنید که نکاح کنید با ایشان ونازل شده است در باب بیچارگان از کودکان وحکم است با آنکه تعهد حال یتیمان کنید با نصاف وانچه میکنید از نیکوئی هست خدا بآن دانا مترجم گوید اهل جاهلیة در نکاح زنان یتیمه رغبت میکردند بسبب مال وجمال او وحذر میکردند از ادای نفقه ومهر تقصیر میکردند والله اعلم وجواب این استفتا تفصیلی داشت پس خدا تعالی بعض مسائل حواله فرمود بر آیات سابقه وآن مسئله تحریم ظلم بر یتامی نساء است وبعض را اینجا جواب داد وآن مسئله نشوز وتحریم میل کلی بیک زن واعراض از زن دیگر واباحت طلاق در صورت ضرورت باب الولی یتجر فی اموال الیتامی ویضارب ویفعل ما فیه الغبطة میرسد ولی را که تجارت کند در اموال یتیمان ومضاربت کند وبکند چیزی که در ان نفع ظاهر است مالک انه بلغه ان عمر ابن الخطاب قال اتجروا فی اموال الیتمی لا تاکلها الزکوة عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید در اموال یتیمان تا فانی نکند او را زکوة مالک انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تعطی اموال الیتامی من یتجر لهم فیها حضرت عائشه میداد اموال یتیمان را بکسیکه تجارت کند برای ایشان در ان مال مالک عن یحیی بن سعید انه اشتری لبنی اخیه فی حجره مالا فبیع ذلک المال بعد بمال کثیر یحیی بن سعید خرید کرد برای فرزندان برادر خود که در پرورش او بودند مالی یعنی بستان را پس فروخته شد آن بستان بمال بسیار بعد از ان قال مالک لا باس بالتجارة فی اموال الیتمی لهم اذا کان الولی مامونا فلا اری علیه ضمانا گفت مالک باک نیست بتجارت در اموال یتیمان برای نفع ایشان چون ولی مامون باشد پس نمی بینم بروی ضمان در ان تصرف

## کتاب الفرائض

باب میراث الاولاد من ابیهم وامهم ومیراث الاب والام من اولادهما باب در بیان میراث اولاد از پدر خویش ویا از مادر خویش ومیراث پدر ومادر از اولاد خویش قال الله تعالی یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک وان کانت واحدة فلها النصف ولابویه لکل واحد منهما السدس مما ترک ان کان له ولد فان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس من بعد وصیة یوصی بها او دین اباؤکم وابناؤکم

لا تدرون ایهم اقرب لکم نفعاً فریضة من الله ان الله کان علیماً حکیماً امر میکند خدا تعالی شما را در باب میراث اولاد شما
باین حکم که مرد راست مانند حصه دو زن پس اگر باشند دختران زیاده از دو تن پس ایشان راست دو سیوم حصه از انچه ترک کرده است
میت و اگر باشد وارثه یک دختر پس او راست نصف و پدر و مادر میت را برای هر یکی ازین دو ششم یکست از انچه ترک کرده است
میت اگر باشد آن میت را فرزندی پس اگر نباشد او را فرزندی و وارث او شدند پدر و مادر او پس مادر او راست سیوم حصه یعنی
باقی پدر را باشد و اگر باشند میت را برادران پس مادر او راست ششم حصه بعد ادای وصیتی که امر کرده باشد یا بعد ادای
دین پدران شما و پسران شما نمیدانید که کدام یک از ایشان نزدیکتر است برای شما در سود رسانیدن حکم کرده خدا تعالی
حکم کردنی هر آئینه خدا تعالی دانا با حکمت است مترجم گوید رضی الله عنه و اگر دو دختر باشند پس این مسئله منصوص قرآن عظیم
نیست و اجماع سلف منعقد گشته برانکه حکم دو دختر باشند زیاده از دو دختر است والله اعلم قال مالك الامر المجتمع علیه
عندنا والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا فی فرائض المواریث ان میراث الولد من والدهم او والدتهم
اذا توفی الاب او الام وترکا ولداً رجالاً ونساء فللذکر مثل حظ الانثیین فان کن نساء فوق اثنتین
فلهن ثلثا ما ترک وان کانت واحدة فلها النصف فان شرکهم احد بفریضة مسماة وکان فیهم ذکر
بدئ بفریضة من شرکهم وکان ما بقی بعد ذلک بینهم علی قدر مواریثهم ومنزلة ولد الابناء الذکور اذا لم یکن
دونهم ولد کمنزلة الولد سواء ذکرهم کذکرهم وانثاهم کانثاهم یرثون کما یرثون ویحجبون کما یحجبون فان اجتمع الولد للصلب
وولد الابن فکان فی الولد للصلب ذکر فانه لا میراث معه لاحد من ولد الابن فان لم یکن فی الولد للصلب ذکر وکانتا
اثنتین فاکثر من ذلک من البنات للصلب فانه لا میراث لبنات الابن معهن الا ان یکون مع بنات الابن ذکر
هو من المتوفی بمنزلتهن او اطرف منهن فانه یرد علی من هو بمنزلته ومن هو فوقه من بنات الابناء فضلا ان فضل
فیقتسمونه بینهم للذکر مثل حظ الانثیین وان لم یفضل شیء فلا شیء لهم وان لم یکن الولد للصلب الا ابنة
واحدة فلها النصف ولابنة ابنه واحدة کانت او اکثر من ذلک من بنات الابناء ممن هو من المتوفی بمنزلة واحدة
السدس فان کان مع بنات الابن ذکر هو من المتوفی بمنزلتهن فلا فریضة ولا سدس لهن ولکن ان فضل بعد فرائض
اهل الفرائض کان ذلک الفضل لذلک الذکر ولمن هو بمنزلته ولمن هو فوقه من بنات الابناء للذکر مثل حظ الانثیین
ولیس لمن هو اطرف منهم شیء وان لم یفضل شیء فلا شیء لهم وذلک لان الله تبارک وتعالی قال فی کتابه یوصیکم الله فی اولادکم الآیة
گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شده بران نزدیک ما و چیزی که یافتیم بران اهل علم را در شهر خود در فرائض میراثها این تفصیلست که ذکر کنیم میراث
اولاد از پدر خویش یا مادر خویش بدین نسق است که اگر وفات یافت پدر یا مادر و ترک کرد اولاد از مردان و زنان را پس مرد را

۳۸۹ اهل العلم

مانند حصه دو زن ست یعنی مرد را دو راس اعتبار کنند و زن را یک راس باین اعتبار تقسیم کنند پس در صورت انفراد بنات اگر باشند دختران زیاده از دو تن پس ایشان را دو ثلث حصه ست از آنچه ترک کرده باشد میت و اگر باشد وارثه یک دختر پس او را نصف حصه ست پس اگر شریک شود با اولاد کسی غیر اولاد بحصه مقرر و باشد میان اولاد پسر ترا ابتدا کرده شود بحصه شخص دیگر که شریک ایشان شده مانند زوج و زوجه و اب و ام و الله اعلم و آنچه باقی ماند بعد از آن حصه منقسم میان اولاد بر قدر میراثهای ایشان یعنی مرد را مانند دو حصه زن حاصل این کلام آنست که بنات با ابنا عصبه بالغیر میشوند و الله اعلم و مرتبه اولاد پسران نزیعنی نه اولاد دختران وقتیکه نباشد بالاتر از ایشان ولدی مانند حالت اولاد بیواسطه ست برابر آن حال ست مرد ایشان مانند مرد اولاد بیواسطه ست و زن ایشان مانند زن اولاد بیواسطه ست وارث میشوند چنانکه وارث میشوند اولاد بیواسطه و محجوب میکنند چنانکه محجوب میکنند اولاد بیواسطه پس اگر جمع شوند اولاد بیواسطه با اولاد پسر و باشد درمیان اولاد بیواسطه مردی پس حکم اینست که میراث نیست با او هیچکس را از اولاد پسر اگر نباشد در اولاد صلبیه مردی و باشند اولاد صلبیه دو تن یا زیاده از دو کس از دختران بیواسطه پس حکم اینست که میراث نیست دختران پسر را با دختران بیواسطه مگر آنکه باشد با اولاد پسران مردی که وی از میت بمنزله این دختران پسر است یا وی دورتر است از این دختران پسر پس این مرد باز میگرداند بر آن دختران پسر که بمنزله وی بودند یا بالاتر از وی بودند از دختران پسران زیادت را اگر چیزی زیاده ماند پس قسمت کنند آن زیادتی را میان خویش مرد را مانند حصه دو زن و اگر زیاده نماند چیزی پس هیچ نیست ایشان را و اگر نباشد اولاد بیواسطه مگر یک دختر پس آن یک دختر را النصف ست و دختر پسر را یکی باشد یا زیاده باشند از جنس دختران پسران از آنانکه بنسبت میت در یک مرتبه اند ششم حصه ست پس اگر باشد با دختران پسر مردی و او بنسبت متوفی بمرتبه آن دختران است پس حصه مقرر نیست ایشان را از ششم حصه نیست و لکن اگر باقی ماند بعد حصه های اهل فرایض بقیه باشد آن زیادتی آن مرد را و کسی که هم مرتبه او باشد و آنکس را که بالای او باشد از دختران پسران مرد را مانند حصه دو زن و نیست کسی را که دورتر است از ایشان چیزی و اگر باقی نماند چیزی پس هیچ چیز نیست ایشان را اینهمه که درین باب گفتم آنست که خدا تعالی فرمود در کتاب خود یوصیکم الله فی اولادکم الآیة قال مالک

الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه و الذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان میراث الاب من ابنه او ابنته

ان ترک المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا فانه یفرض للاب السدس فریضة فان لم یترک المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا فانه

یبدأ بمن شرک الاب من اهل الفرائض فیعطون فرائضهم فان فضل من المال السدس فما فوقه کان للاب وان لم یفضل

عنهم السدس فما فوقه فرض للاب السدس فریضة و میراث الام من ولدها اذا توفی ابنها او ابنتها فترک المتوفی ولدا

او ولد ابن ذکرا کان او انثی او ترک من الاخوة اثنین فصاعدا ذکورا کانوا او اناثا من اب و ام او من اب او من ام فالسدس

فان لم یترک المتوفی ولدا و لا ولد ابن و لا اثنین من الاخوة فصاعدا فان للام الثلث کاملا الا فی فریضتین فقط

۳۹۰

٣٩١

الفريضتين ان يتوفى رجل ويترك امرأته وابويه فيكون لامرأته الربع ولامه الثلث مما بقي وهو الربع من راس المال والاخرى

ان تتوفى امراة وتترك زوجها وابويها فيكون لزوجها النصف ولامها الثلث مما بقي وهو السدس من راس المال وذلك ان الله

تبارك وتعالى يقول في كتابه ولابويه لكل واحد منهما السدس مما ترك ان كان له ولد فان لم يكن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث

فان كان له اخوة فلامه السدس فمضت السنة ان الاخوة اثنان فصاعدا گفت مالک حکم کی اتفاق حاصل شده بران نزدیک ما

هیچ خلاف نیست در ان و چیزی که یافتیم بران اهل علم را در شهر خود اینست که میراث پدر از پسر خود یا دختر خود بدین نسق است که اگر بگذارد

متوفی فرزند یا فرزند پسر را پس هر آینه مقرر کرده میشود برای پدر ششم یک حصه مقرر پس اگر نگذارد متوفی فرزند را یا فرزند پسر را پس حکم

اینست که شروع کرده میشود بکسی که شریک باشد از اهل فرائض پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقی ماند از مال

ششم یک یا زیاده ازان باشد آن زیادتی پدر را و اگر باقی نماند از ایشان ششم یک یا زیاده ازان مقرر کرده شود برای

پدر ششم یک حصه مقرر حاصل اینست که سدس بطریق فرض است و باقی بطریق عصوبة و میراث مادر از فرزند خود بدین نسق

است وقتیکه بمیرد پسر او یا دختر او پس بگذاشت آن متوفی فرزند را یا فرزند فرزند را مرد باشد آن فرزند یا زن یا بگذاشت

از صحاب اخوة دو کس را یا زیاده ازان خواه مردان باشند یا زنان یعنی خواهران حقیقی باشند از پدر و مادر یا علاتی باشند از پدر فقط

یا اخیافی از مادر فقط بهر تقدیر ششم یک آن مادر راست پس اگر نگذارد متوفی فرزند را و نه فرزند پسر را و نه دو کس را از صحاب اخوة

یا زیاده از دو کس از ایشان پس هر آینه مادر راست یک سوم تمام و کامل یعنی ثلث جمیع مال مگر در دو مسئله پس یکی ازان

دو مسئله اینست که متوفی شود مردی و بگذارد زن خود را و مادر و پدر خود را پس درین مسئله میرسد زن او را چهار یک و مادر او را

سه یک از ما بقی و آن سه یک چهارم حصه خواهد بود از تمام مال و مسئله دیگر اینست که متوفی شود زنی و بگذارد شوهر خود را و مادر

و پدر خود را پس بدین صورت میرسد شوهر او را النصف و میرسد مادر او را سه یک از ما بقی و آن سه یک ششم حصه خواهد بود از تمام مال و انچه

گفتیم ازین جهت است که خدا تعالی فرموده در کتاب خود و لابویه لکل واحد منهما السدس الآیة پس گذشت سنت که اخوة

درین آیت عبارت است از دو یا زیاده از دو

## باب میراث الرجل من امراته و میراث المرءة من زوجها

باب در میراث مرد

از زن خود و میراث زن از شوهر خود قال الله تعالی ولکم نصف ما ترك ازواجکم ان لم یکن لهن ولد فان کان لهن ولد فلکم الربع

مما ترکن من بعد وصیة یوصین بها او دین ولهن الربع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد فان کان لکم ولد فلهن الثمن مما ترکتم

من بعد وصیة توصون بها او دین و شما راست نصف انچه گذاشتند زنان شما اگر نباشد ایشانرا فرزندی پس اگر باشد ایشانرا

فرزندی پس شما راست چهارم حصه از انچه بگذاشتند بعد اخراج وصیتی که امر کرده شده زنان آن یا بعد ادای دین و زنان را

است چهارم حصه از انچه شما بگذاشتید اگر نباشد شما را فرزندی پس اگر باشد شما را فرزندی پس آن زنان راست هشتم حصه از انچه

بگذاشتید بعد ادای وصیتی کہ امر کردہ شدہ باشند بآن یا بعد ادای دین قال مالک و میراث الرجل من امرأته اذا لم تترک ولدا ولا ولد

ابن النصف فان ترکت ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلزوجها الربع من بعد وصیة توصی بہا او دین و میراث المرأة

من زوجہا اذا لم یترک ولدا ولا ولد ابن الربع فان ترک ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلامرأته الثمن من بعد وصیة

یوصی بہا او دین و ذلک ان الله تبارک و تعالی یقول فی کتابه ولکم نصف ما ترک ازواجکم الآیة گفت مالک و میراث

مرد از زن خود اگر نگذاشته باشد آن زن فرزندی یا فرزند پسر را نصف است پس اگر گذاشته باشد فرزندی یا فرزند پسر را

خواه آن فرزند مرد باشد یا زن پس شوہر او را چہار یک است بعد از ادای وصیتی کہ وصیت کردہ باشد بآن آن زن یا بعد

ادای دین و میراث زن از شوہر خود وقتیکه نگذارد شوہر فرزند را یا فرزند پسر را چہار یک است پس اگر بگذارد شوہر فرزند

یا فرزند پسر را خواہ مرد باشد آن فرزند خواہ زن پس زن آن متوفی را ہشت یک بعد از وصیتی کہ امر کردہ باشد بآن یا

ادای دین و این حکم برای آنست کہ خدا تعالی میفرماید در کتاب خود ولکم نصف الآیة باب میراث الکلالة کلالہ کسیست

کہ والد و ولد نگذارد و در کلالہ دو آیة فرود آمدہ است یکی در اول سورۂ نسا و یکی در آخر آن قال الله تعالی وان کان رجل

یورث کلالة او امرأة وله اخ او اخت فلکل واحد منہما السدس فان کانوا اکثر من ذلک فہم شرکاء فی الثلث من بعد

وصیة یوصی بہا او دین غیر مضار وصیة من الله والله علیم حلیم ۝ و اگر باشد مردی کہ میراث از وی می برند کلالہ یعنی

بغیر والد و ولد یا باشد زنی کہ میراث از وی می برند کلالہ و بہر تقدیر باشد آن متوفی را مورث کلالہ را برادری و یا خواہری

و مراد اینجا برادر یا خواہر اخیافی است بالاجماع پس ہر یکی را از برادر و خواہر شش یک است پس اگر اصحاب اخوة زیادہ باشند

از یک پس ایشان ہمہ شریک اند در سہ یک بعد ادای وصیتی کہ امر کردہ شد بآن یا ادای دین در حالیکہ آن وصیت کنندہ

داخل کنندہ ضرر نباشد بر وارثان یعنی حصہ زیادہ از ثلث نباشد و الله علیم حکم کردہ است باین احکام خدا تعالی حکم کردنی

و خدا دانا بردبار است یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلالة ان امرؤ ہلک لیس له ولد وله اخت فلہا نصف ما ترک

وہو یرثہا ان لم یکن لہا ولد فان کانتا اثنتین فلہما الثلثان مما ترک وان کانوا اخوة رجالا ونساء فللذکر

مثل حظ الانثیین یبین الله لکم ان تضلوا والله بکل شیء علیم ۝ طلب فتوی میکنند از تو در میراث کلالہ بگو خدا فتوی

میدہد شما را در باب میراث کلالہ اگر بمیرد مردی کہ نیست او را ہیچ فرزندی یعنی و نہ والد و او را خواہری است یعنی عینی یا علاتی

پس او راست نصف آنچہ گذاشتہ است متوفی و برادر وارث میشود خواہر را یعنی جمیع ترکہ او میگیرد اگر نباشد آن خواہر را

فرزندی پس اگر باشند خواہران دو تن پس آن دو خواہر را دو سیوم حصہ است از آنچہ ترک کرد برادر و اگر باشند وارثان

اصحاب اخوة مردان و زنان پس مرد را مانند حصہ دو زن است بیان میکند خدا برای شما شرایع اسلام را تا گمراہ نشوید و خدا

قلت وهذا اتفق اهل العلم

۳۹۲

صلی الله علیه وسلم

مالك عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب سال رسول الله صلعم عن الكلالة فقال له رسول الله صلى الله بهتر خبر دانسته

يكفيك من ذلك الآية التي انزلت في آخر سورة النساء عمر بن الخطاب سوال كرد رسول الله صلى الله عليه وسلم از ميراث كلاله پس فرمود

او را رسول الله صلعم كفايت ميكند ترا ازين مسئله آيتي كه نازل كرده شد در آخر سورهٔ نسا يعني آيت صيف ازين جا كه مراد از اخوة در آيه

اولى بني الاخياف اند و در آيه ثانيه بنو العلات و باين قطع شبه واقع ميشود قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا ان الاخوة

للام لا يرثون مع الولد ولا مع ولد الابناء ذكرانا كانوا او اناثا شيئا ولا يرثون مع الاب ولا مع الجد ابي الاب شيئا

وانهم يرثون فيما سوى ذلك يفرض للواحد منهم السدس ذكرا كان او انثى فان كانا اثنين فلكل واحد منهما السدس فان

كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث يقتسمونه بينهم بالسواء للذكر مثل حظ الانثى وذلك ان الله تبارك وتعالى

قال في كتابه وان كان رجل يورث كلالة الآية فكان الذكر والانثى في هذا بمنزلة واحدة گفت الكلالة مسئله اتفاقيست حاصل

بران نزديك ما آنست كه برادران اخيافي كلاله اند ميشوند نفقه وارث نمي شوند با فرزند و نه با فرزند پسران مردان باشند آن فرزندان

يا زنان چيزي را وارث نمي شوند با پدر و نه با جد كه پدر پدر باشد چيزي را و ايشان وارث ميشوند در غير اين صور تنها بطريق فرضيت

نه بطريق عصوبت يكي را از ايشان ششم يك است مرد باشد يا زن پس اگر دو باشند پس هر يكي را از ايشان ششم يك است

پس اگر زياده شوند از دو پس ايشان با هم شريكان اند در سه يك قسمت كنند آن سه يك را ميان خويش برابر مرد را مانند حصه ٣٩٣

يك زن است و اين بسبب آنست كه خداي تعالى ميفرمايد در كتاب خود و ان كان رجل يورث كلالة الآية پس هست مرد و زن

درين حكم بيك منزله قال مالك الامر عندنا ان الاخوة للاب والام لا يرثون مع الولد الذكر شيئا ولا مع

ولد الابن الذكر شيئا ولا مع الاب دنيا شيئا وهم يرثون مع البنات وبنات الابناء ما لم يترك المتوفى جدا

ابا اب ما فضل من المال فيكونون فيه عصبة يبدأ بمن كان له اصل فريضة مسماة فيعطون فرائضهم فان فضل

بعد ذلك فضل كان للاخوة للاب والام يقتسمونه بينهم على كتاب الله جل ثناؤه ذكرانا كانوا او اناثا

للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شيء فلا شيء لهم قال وان لم يترك المتوفى ابا ولا جدا ابا اب ولا ابنا

ولا ولد ابن ذكرا كان او انثى فانه يفرض للاخت الواحدة للاب والام النصف فان كانتا اثنتين فما فوق ذلك

من الاخوات للاب والام فرض لهن الثلثان فان كان معهن اخ ذكر فلا فريضة لاحد من الاخوات واحدة

كانت او اكثر من ذلك ويبدأ بمن شركهم بفريضة مسماة فيعطون فرائضهم فما فضل بعد ذلك

من شيء كان بين الاخوة للاب والام للذكر مثل حظ الانثيين الا في فريضة واحدة

فقط لم يكن لهم فيها شيء فاشتركوا مع بني الام في ثلثهم وتلك الفريضة امرأة توفيت وتركت

نزوجا بامها واخوتها لامها واخوتها لابيها وامها فكان لزوجها النصف ولامها السدس ولاخوتها لامها الثلث فلم يفضل شئ بعد ذلك

فاشترك بنو الام والاب في هذه الفريضة مع بني الام في ثلثهم فيكون للذكر مثل حظ الانثيين من اجل انهم كلهم اخوة المتوفى لامه وانما ورثوا

بالام وذلك ان الله تبارك وتعالى قال في كتابه وان كان رجل يورث كلالة او امرأة وله اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس

فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث فلذلك شركوا في هذه الفريضة لانهم كلهم اخوة المتوفى لامه گفت مالك حكمي مقرر

نزد ما اينست كه برادران اعياني كه از يك پدر و يك مادر شده وارث مي شوند با فرزند نرينه برادر و نه با فرزند پسر كه آن فرزند نرينه

باشد و نه با پدر كه بي واسطه باشد چنين برادر ايشان وارث مي شوند با دختران و دختران پسران ما دام كه نگذاشته است متوفى جد

كه پدر پدر باشد پس ارث مي شوند اين قسم برادران انچه باقي ماند از مال پس شده برادران عصبه ابتدا كرده شود بكسيكه او را اهل

ما را ليس داده شود اين جماعه را حصهاي ايشان پس اگر باقي ماند بعد از دادن اين جماعه بقيه باشد آن بقيه اهل اخوة اعياني

قسمت كنند آنرا درميان خويش موافق كتاب الله مردان شده باز نان مرد را مانند حصه دو زن است واگر باقي نماند چيزي هيچ

هيچ چيز نيست ايشان را گفت مالك واگر نگذارد متوفى پدر و جد را كه پدر پدر باشد و نه فرزند را و نه فرزند پسر خواه آن فرزند نر

باشد يا زن پس هر آئينه حكم اينست كه مقرر كرده شود براي خواهر عيني كه از يك پدر و يك مادر باشد نصف را پس اگر شدند خواهران

دو تن يا زياده از دو از جنس خواهران عيني از يك پدر و يك مادر مقرر كرده شود براي ايشان دو سيوم حصه پس اگر باشد همراه

ايشان برادري مردي پس حصه معين نيست هيچ يك از خواهران را يا باشد يا زياده از يك ابتدا كرده شود تا ناكه شريك ايشان

شده آن حصه مقرر پس داده شود آنجماعه را حصهاي ايشان بعد از آن چيزيكه باقي ماند منقسم باشد ميان برادران عيني كه از يك پدر و يك

مادر باشند مرد را مانند حصه دو زن حكم همين منوال است مگر در يك مسئله پس نبود برادران عيني را درآن مسئله چيزي پس شريك

گردانيده شود ايشان را با برادران اخيافي در سيوم حصه ايشان و آن صورت اينست كه زني متوفى شد و بگذاشت شوهر خود را و مادر خود را

و برادران اخيافي خود را و برادران عيني خود را پس رسيد شوهر او را نصف و مادر او را شش يك و برادران اخيافي او را سيك

پس باقي نماند براي برادران عيني چيزي پس شريك شدند برادران عيني درين مسئله با برادران اخيافي در سيوم حصه ايشان

پس شد مرد را مانند حصه دو زن از براي آنكه ايشان همه برادران اخيافي متوفى اند و جز اين نيست كه وارث شدند

بسبب مادر و اين حكم براي اينست كه خداي تعالى فرموده وان كان رجل يورث كلالة الآية پس از نتيجه شريك شدند در

مسئله كه ايشان همه برادران متوفى اند از جهت مادر و قال مالك الامر عندنا ان ميراث الاخوة للاب اذا لم يكن معهم احد من بني الاب

والام كمنزلة الاخوة للاب والام سواء ذكرهم كذكرهم وانثاهم كانثاهم الا انهم لا يشركون مع بني الام في الفريضة التي شركهم فيها بنو الاب

والام لانهم خرجوا من ولادة الام التي جمعت اولئك فان اجتمع الاخوة للاب والام والاخوة للاب فكان في بني الاب والام ذكر فلا ميراث

لاحد من الاخوة للاب وان لم يكن بنو الاب والام الا امرأة واحدة او اكثر من ذلك من الاناث لا ذكر معهن فانه يفرض للاخت الواحدة

للاب والام النصف ويفرض للاخوات للاب السدس تتمة الثلثين فان كان مع الاخوات للاب ذكر فلا فريضة لهن ويبدأ باهل الفرائض المسماة فيعطون فرائضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين فان لم يفضل شيء فلا شيء لهم فان كانت الاخوات للاب والام امراتين او اكثر من ذلك من الاناث فرض لهن الثلثان ولا ميراث معهن للاخوات للاب الا ان يكون معهن اخ لاب فان كان معهن اخ لاب بدئ بمن شركهم من اهل الفرائض بفريضة مسماة فاعطوا فرائضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شيء فلا شيء لهم ولبني الام مع بني الاب للواحد السدس وللاثنين فصاعدا الثلث للذكر مثل حظ الانثى هم فيه بمنزلة واحدة ٩٧

سواء گفت مالک حکمی که مقرر است نزد یک ما اینست که میراث برادران علاتی وقتیکه نباشند با ایشان کسی از برادران اعیانی مثل میراث برادران اعیانی است برابران مردانیان برابر مردانان است وزن ایشان برابر زن اوشان بجز آنکه ایشان شریک نمیشوند با برادران اخیافی در مسئله که شریک شدند با ایشان برادران اعیانی زیراکه برادران اعیانی برادرند بسبب زادن مادر یکجا جمع کرد ایشان را پس اگر جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس باشد در برادران اعیانی مردی پس میراث نیست هیچکس را از علاتیان و اگر نباشد از اولاد مادر و پدر مگر یک زن یا بیشتر از یک زن از قسم زنان که مرد نیست با ایشان پس حال اینست که مقرر کرده شود برای یک خواهر عینی نصف او برای خواهر علاتی شش یک تا تمام شود دو سیوم حصه که نهایت نصیب خواهران بود پس اگر باشد با خواهران علاتی مردی پس حصه مقرر نیست برای ایشان و ابتدا کرده شود با اهل فرائض که حصه مقرر دارند پس داده شود ایشان را حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد دادن ایشان منقسم شود بقیه میان اولاد پدر مرد را باشد حصه دو زن و اگر باقی نماند چیزی پس چیزی نیست ایشان را پس اگر باشند خواهران اعیانی دو یا زیاده از دو قسم زنان مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه میراث نیست همراه ایشان خواهران علاتی را مگر آنکه باشد با ایشان برادری علاتی پس اگر باشد با ایشان برادر علاتی ابتدا کرده شود بجماعه که شریک ایشان باشند از اهل فرائض بحصه مقرره پس داده شود ایشان را حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد ازین دادن بقیه منقسم شود میان برادران علاتی مرد را باشد مانند حصه دو زن و اگر باقی نماند چیزی پس هیچ چیز نیست ایشان را و برادران اخیافی را میرسد با برادران علاتی حصه مقرره بدین نسق برای یک شش یک و برای دو یا زیاده از دو سیوم حصه مرد را مانند حصه زن پس ایشان درین ثلث بیک مرتبه اند با یکدیگر برابر اند

## باب میراث الجد

باب در بیان میراث جد از نبیره خود مالک

عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان معاوية بن ابي سفيان كتب الى زيد بن ثابت يسأله عن الجد فكتب اليه زيد بن ثابت انك كتبت الي تسألني عن الجد والله اعلم وذلك ما لم يكن يقضي فيه الا الامراء يعني الخلفاء وقد حضرت الخليفتين قبلك يعطيانه النصف مع الاخ الواحد والثلث مع الاثنين فان كثرت الاخوة لم ينقصوه من الثلث معاوية بن ابي سفيان

قلت اهل ... وعليه اتفق العلماء

٣٩٥

قوله لا ينقصوه من الثلث يعني فقاسم مع الاخ والاخوين فاذا زادوا لم ينقص من الثلث وروى الدارمي عن الشعبي كان عمر يقاسم الجد مع الاخ والاخوين فاذا زادوا اعطاه الثلث وكان يعطيه مع الولد السدس ١٢

نامه نوشت بسوی زید بن ثابت سوال میکرد او را از حکم جد پس نوشت بسوی او زید بن ثابت که تو نامه نوشته بودی بسوی من

سوال میکردی مرا از حکم جد و خدا داناتر است و این مسئله مسئله ایست که حکم نمیکردند دران مگر خلیفها و هر آئینه حاضر شدم نزد

دو خلیفه پیش از تو میدادند جد را النصف با یک برادر و سیوم حصه با دو برادر پس اگر بسیار می بودند برادران کم نمی کردند حصه

او را از سه یک مترجم گوید رضی الله عنه و این در صورتیست که با جد و اخوه صاحب فرض نباشد پس جد را خیر الامرین است

مقاسمه اخوه للذکر مثل حظ الانثیین یا ثلث جمیع المال والله اعلم **مالک** عن ابن شهاب عن قبیصة بن ذؤیب ان

عمر بن الخطاب فرض للجد الذی یفرض الناس له الیوم عمر بن الخطاب حکم کرد برای جد چیزی که حکم میکنند مردمان برای او

امروز یعنی خیر الامرین چنانکه گذشت **مالک** انه بلغه عن سلیمن بن یسار انه قال فرض عمر بن الخطاب و عثمان بن

عفان و زید بن ثابت للجد مع الاخوة الثلث معین کرد عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و زید بن ثابت برای جد با برادران

سه یک چنانکه گذشت قال مالک والامر المجتمع علیه عندنا والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان الجد اب

الاب لا یرث مع الاب دنیا شیئا وهو یفرض له مع الولد الذکر ومع ابن الابن الذکر السدس فریضة وهو فیما

سوی ذلک ما لم یترک المتوفی اخا او اختا لابیه یبدأ باحد ان شرکه بفریضة مسماة فیعطون فرائضهم فان

فضل من المال السدس فما فوقه کان له وان لم یفضل من المال السدس فما فوقه فرض للجد السدس فریضة ۳۹۶

قال مالک والجد والاخوة للاب والام اذا شرکهم احد بفریضة مسماة یبدأ بمن شرکهم من اهل الفرائض فیعطون

فرائضهم فما بقی بعد ذلک للجد والاخوة من شیء فانه ینظر ای ذلک افضل لحظ الجد اعطیه الجد الثلث مما بقی له

وللاخوة او یکون بمنزلة رجل من الاخوة فیما یحصل له ولهم ویقاسمهم بمثل حصة احدهم او السدس من رأس المال کله

ای ذلک کان افضل لحظ الجد اعطیه الجد وکان ما بقی بعد ذلک للاخوة للاب والام للذکر مثل حظ الانثیین الا فی

فریضة واحدة تکون قسمتهم فیها علی غیر ذلک وتلک الفریضة امرأة توفیت وترکت زوجها وامها واختها

لابیها وامها وجدها فللزوج النصف وللام الثلث وللجد السدس وللاخت للاب والام النصف ثم یجمع سدس الجد

ونصف الاخت فیقسم اثلاثا للذکر مثل حظ الانثیین فیکون للجد ثلثاه وللاخت ثلثه قال مالک ومیراث الاخوة

للاب مع الجد اذا لم یکن معهم اخوة للاب والام کمیراث الاخوة للاب والام سواء ذکرهم کذکرهم واناثهم کاناثهم فاذا اجتمع

الاخوة للاب والام والاخوة للاب فان الاخوة للاب والام یعادون الجد باخوتهم لابیهم فیمنعونه بهم کثرة المیراث

بعددهم ولا یعادونه بالاخوة للام لانه لو لم یکن مع الجد غیرهم لم یرثوا معه شیئا وکان المال للجد کله فما حصل للاخوة

من بعد حظ الجد فانه یکون للاخوة من الاب والام دون الاخوة للاب ولا یکون للاخوة للاب معهم شیء الا ان یکون

الاخوة للاب والام امرأة واحدة فان كانت للمرأة واحدة فانها تعاد الجد باخوتها لابيها ما كانوا فما حصل لهم وله من شيء

كان لها دونهم ما بينها وبين ان تستكمل فريضتها وفريضتها النصف من راس المال كله فان كان فيما يحاز لها ولاخوتها لابيها

فضل عن نصف راس المال كله فهو لاخوتها لابيها للذكر مثل حظ الانثيين فان لم يفضل شيء فلا شيء لهم گفت مالک و حکمی که

اتفاق حاصل شده بر آن نزدیک ما و چیزیکه یافتم بر آن اهل علم را در شهر خود همین است که جد یعنی پدر پدر وارث نمی شود با پدر بواسطه چیزیرا و معین کرده میشود برای جد با فرزند نرینه و با پسر که آن نبیره هم نرینه باشد ششم یک بطریق فرضیت و حکم در مسئلها که بجز ان نیست و تنها باشد یعنی در صورتهایی که فرزند نرینه بواسطه یا بلا واسطه موجود نباشد یا دام که نگذارده است متوفی برادری یا خواهری از اعیانیان یا علاتیان همین است که شروع کرده می شود بکسیکه او شریک جد باشد بحصه معین پس داده شود ایشان را حصهای ایشان پس اگر باقی ماند از مال ششم یک یا زیاده از ششم یک باشد آن زیادتی جد را و اگر باقی نماند از مال ششم یک یا زیاده معین کرده شود برای جد ششم یک بطریق فرضیت گفت مالک جد و برادران اعیانی وقتی که شریک ایشان باشد کسی بحصه معین شروع کرده شود بکسیکه شریک ایشان باشد از اهل فرائض پس داده شود ایشان را حصهای ایشان پس آنچه باقی ماند بعد ازین برای جد و برادران از چیزی پس هر آئینه حکم اینست که نظر کرده شود هر کدام ازین خصلتها نیکو تر یا زیاده تر است برای حصه جد داده شود جد را سه یک از آنچه باقی ماند برای او و برای برادران یا جد باشد بمنزله شخصی از برادران در آن مال که حاصل شود برای او و برای برادران و قسمت کند با ایشان مانند حصه یکی از ایشان یا ششم یک از راس المال همه آن هر کدام خصلت که بهتر باشد نصیب جد را داده شود و آن را که جد و باشد چیزیکه باقی ماند بعد ازین برادران اعیانی را باین حساب که مرد را مانند نصیب دو زن است حکم همین منقول است مگر در یک مسئله که میشود قسمت ایشان در آن مسئله بر غیر این طریق و آن مسئله اینست که زنی متوفی شده و گذاشت شوهر خود را و مادر خود را و خواهر اعیانی خود را و جد خود را پس شوهر راست نصف مال و مادر راست سه یک جد راست ششم یک خواهر اعیانی راست نصف بعد از آن جمع کرده شود ششم یک جد و نصف خواهر پس قسمت کرده شود بر سه حصه مرد را مانند حصه دو زن پس برسد جد را دو سیوم حصه او و خواهر را یک سیوم حصه او و گفت مالک میراث برادران علاتی با جد وقتیکه نباشد با ایشان برادران عینی مانند میراث برادران اعیانی است برابر آن مردانیان مانند مردان است و زنان ایشان مانند زنان آنان است پس وقتیکه جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس هر آئینه برادران اعیانی شمرده میشوند با جد جمع شده با برادران علاتی خویش پس منع میکنند جد را بسبب جمع شدن با علاتیان از کثرت میراث بعدد ایشان و شمرده نمی شوند با جد جمع شده با برادران اخیافی زیرا که حال اینست که اگر نباشد با جد غیر اخیافیان وارث نمی شدند با او چیزی را در مال میشد برای جد همه آن پس آنچه حاصل شد برادران را بعد نصیب جد پس هر آئینه

[illegible]

٣٩٧

قوله ما بقي فان كان الجد ... ثلث ... ام الاب تسقط بالاب ولا تسقط بالجد ...

نمی رسید برادران اعیانی را نه برادران علاتی را و نمیرسید برادران علاتی را با برادران اعیانی چیزی مگر آنکه باشد از صاحب
اخوة اعیانی یک زن یعنی یک خواهر اعیانی باشد و پس نیست اگر باشد یک خواهر اعیانی پس هر آئینه وی و دشمار آید با جد جمیع شده
با برادران علاتی خود بهر قدر که میشوند پس آنچه حاصل شد این برادران را و آن خواهر اعیانی را از چیزی باشد آنچیز خواهر باشد برادران
علاتی را در میان آن خواهر اعیانی و در میان آنکه کامل کند حصه خود را و حصه او نصف است از راس مال تمام آن پس اگر باشد
در آنچه جمع کرده شد برای او و برای برادران علاتی او زیاده از نصف راس مال تمام آن پس آن زیاده برادران علاتی
راست مرد را مانند حصه دو زن پس اگر باقی نماند چیزی پس هیچ نیست ایشانرا مترجم گوید همین است مذهب شافعی و نزدیک
ابو حنیفه جد یعنی پدر پدر ساقط میکند برادران را زیرا که وی بمنزله پدر است اگر پدر نباشد مگر در مسئله دو مسئله از ان
سابق گذشت که مادر را با وجود پدر و زن آنها ثلث مابقی بود و با وجود جد ثلث تمام مال خواهد بود و سیوم آنست که مادر پدر
با وجود پدر ساقط است و با وجود جد ساقط نیست والله اعلم **باب** میراث الجدة در بیان میراث جده **مالك**
عن ابن شهاب عن عثمان بن اسحق بن خرشة عن قبيصة بن ذؤيب انه قال جاءت الجدة الى ابى بكر الصديق تسأله
ميراثها فقال لها ابو بكر ما لك فى كتاب الله شىء وما علمت لك فى سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم شيئا فارجعى حتى
اسأل الناس فسأل الناس فقال المغيرة بن شعبة حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطاها السدس فقال ابو بكر
هل معك غيرك فقام محمد بن مسلمة الانصارى فقال مثل ما قال المغيرة بن شعبة فانفذه لها ابو بكر الصديق ثم
جاءت الجدة الاخرى الى عمر بن الخطاب تسأله ميراثها فقال لها ما لك فى كتاب الله شىء وما كان القضاء الذى
قضى به الا لغيرك وما انا بزائد فى الفرائض شيئا ولكنه ذلك السدس فان اجتمعتما فيه فهو بينكما وايتكما
خلت به فهو لها آمد جده بسوی ابو بکر صدیق رضی الله عنه سوال میکرد او را از میراث خود پس گفت او را ابو بکر صدیق نیست ترا
در کتاب خدا تعالی چیزی و ندانسته ام برای تو در سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی پس بازگرد تا آنکه سوال کنم مردمان را
پس سوال کرد ابو بکر مردمانرا پس گفت مغیره بن شعبه حاضر شدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم داد جده را سدس پس گفت
ابو بکر صدیق آیا هست ای مغیره با تو غیر تو پس ایستاد محمد بن مسلمه انصاری پس گفت مانند آنچه گفته بود مغیره بن شعبه
پس امضای حکم کرد برای جده ابو بکر صدیق بعد از ان آمد جده دیگر یعنی مادر پدر بسوی عمر بن الخطاب پس سوال میکرد او را
میراث خود را پس گفت عمر او را نیست ترا در کتاب خدا تعالی چیزی و نه بود قضائی که حکم کرده شد با آن مگر برای غیر تو و نیستم
زیاده کننده در فرایض چیزی را و لکن باقی همان سدس است پس اگر جمع شوید در ان سدس آن منقسم است میان شما
و هر کدام از شما که تنها باشد با آن سدس پس آن سدس او راست **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد قال

۳۹۸

قولہ وعلیہ اهل العلم

اتت الجدتان الی ابی بکر الصدیق فاراد ان یجعل السدس للتی من قبل الام فقال لہ رجل من الانصار اما انک لتترک التی لو ماتت وهو حی کان ایاها یرث فجعل ابوبکر السدس بینهما آمدند دو جده پیش ابوبکر صدیق پس خواست کہ بدهد سدس آن جده را کہ از جانب مادر بود پس گفت او را مردی از انصار آگاه باش هر آئینہ تو ترک میکنی آن جده را کہ اگر وی بمردی و متوفی زنده بودی وارث او شدی پس ساخت ابوبکر سدس را منقسم میان هر دو جده مالک عن عبد ربہ بن سعید ان ابا بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام کان لا یفرض الا للجدتین ابوبکر بن عبد الرحمن حصہ معین نمیداد مگر دو جده را یعنی مادر پدر را و مادر مادر را قال مالک والامر المجتمع علیہ عندنا الذی لا اختلاف فیہ والذی ادرکت علیہ اهل العلم ببلدنا ان الجدة ام الام لا ترث مع الام دنیا شیئا وهی فیما سوی ذلک یفرض لها السدس فریضة وان الجدة ام الاب لا ترث مع الام ولا مع الاب شیئا وهی فیما سوی ذلک یفرض لها السدس فریضة فاذا اجتمعت الجدتان ام الاب وام الام ولیس للمتوفی دونهما اب ولا ام قال مالک فانی سمعت ان ام الام ان کانت اقعدهما کان لها السدس دون ام الاب وان کانت ام الاب اقعدهما او کانتا فی القعدد من المتوفی بمنزلة سواء فان السدس بینهما نصفان قال مالک ولا میراث لاحد من الجدات الا للجدتین لانہ بلغنی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ورث الجدة ثم سال ابوبکر عن ذلک حتی اتاه الثبت عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ ورث الجدة فانفذه لها ثم اتت الجدة الاخری الی عمر بن الخطاب فقال ما انا بزائد فی الفرائض شیئا فان اجتمعتما فهو بینکما وایتکما خلت بہ فهو لها قال مالک ثم لم نعلم احدا ورث غیر جدتین منذ کان الاسلام الی الیوم

گفت مالک حکمی کہ اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما آنکہ اختلاف نیست دران چیزیکہ یافتم بران اهل علم را در شهر خود آنست کہ جده مادر با مادر وارث نمی شود با مادر بیواسطہ چیزی را و باید مادر در غیر صورت جمع شدن با مادر بیواسطہ معین کرده شده او را شش یک بطریق فریضہ جده کہ مادر پدر باشد وارث نمی شود با مادر و با پدر چیزی را و آن مادر پدر را در غیر صورت جمع شدن با پدر یا مادر شش یک است بطریق فریضہ پس اگر جمع شوند هر دو جده مادر پدر و مادر مادر و نیست متوفی را نزد دیگر از ایشان پدری و نہ مادری گفت مالک پس هر آئینہ من شنیدم کہ مادر مادر اگر نزدیکترین این دو باشد میرسد ویرا سدس بجز مادر پدر را و اگر باشد مادر پدر نزدیکترین این دو یا باشند در قرب از متوفی بیک منزلہ برابر یکدیگر پس سدس منقسم است میان ایشان دو نصف گفت مالک و میراث نیست هیچ یک از جدات را مگر برای دو جده زیرا کہ حال اینست کہ خبر رسید بمن کہ رسول اللہ صلعم وارث ساخت جده را بعد از ان سوال کرد ابوبکر صدیق صحابہ را از حکم جده تا آنکہ آمد پیش او خبر ثابت از رسول اللہ صلعم کہ وی وارث ساخت جده را پس جاری ساخت سدس را برای او بعد ازان آمد جده دیگر بسوی عمر بن الخطاب پس گفت من زیاده کننده نیستم در فرائض چیزی را پس اگر جمع شوید شما هر دو دران سدس پس آن سدس میان شماست و هر کدام از شما کہ تنها باشد پس آن سدس

٣٩٩

سدس وراست گفت مالک بعد ازین ندانستم هیچ یکی را که وارث ساخته باشد غیر دو جده را از ابتدای آنکه اسلام پیدا شد تا امروز

باب میراث العصبة در بیان میراث عصبها قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا الذي لا اختلاف فيه والذي ادركت عليه اهل العلم ببلدنا في ولاية العصبة ان الاخ للاب والام اولى بالميراث من الاخ للاب والاخ للاب اولى بالميراث من بني الاخ للاب والام وبنو الاخ للاب والام اولى من بني الاخ للاب وبنو الاخ للاب اولى من بني ابن الاخ للاب والام وبنو الاخ للاب اولى من العم اخي الاب للاب والام والعم اخو الاب للاب والام اولى من العم اخي الاب للاب والعم اخو الاب للاب اولى من بني العم اخي الاب للاب والام وابن العم للاب اولى من عم الاب اخي ابي الاب للاب والام قال مالك وكل شيء سئلت عنه من ميراث العصبة فانه على نحو هذا انسب المتوفى ومن تنازع في ميراثه من عصبته فان وجدت احدا منهم يلقى المتوفى الى اب لا يلقاه احد منهم الى اب دونه فاجعل ميراثه للذي يلقاه الى الاب الادنى دون من يلقاه الى فوق ذلك فان وجدتهم كلهم يلقونه الى اب واحد يجمعهم جميعا فانظر اقعدهم في النسب فان كان ابن اب فقط فاجعل الميراث له دون الاطرف وان كان ابن اب وام وان وجدتهم مستوين ينتسبون من عدد الاباء الى عدد واحد حتى يلقوا نسب المتوفى جميعا وكانوا كلهم جميعا بني اب او بني اب وام فاجعل الميراث بينهم سواء وان كان والد بعضهم اخا والد المتوفى للاب والام وكان من سواه منهم انما هو اخو ابي المتوفى لابيه فقط فان الميراث لبني اخي المتوفى لابيه وامه دون بني الاخ للاب وذلك ان الله تبارك وتعالى قال واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض في كتاب الله ان الله بكل شيء عليم قال مالك والجد ابو الاب اولى من بني الاخ للاب والام واولى من العم اخي الاب للاب والام بالميراث وابن الاخ للاب والام اولى من الجد بولاء الموالي ۴۰۵

گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما و اختلاف نیست دران و چیزیکه یافتیم بران اهل علم را در شهر خود در میراث گرفتن عصبه اینست که برادر اعیانی اولی ست بمیراث از برادر علاتی و برادر علاتی اولی ست بمیراث از اولاد برادر اعیانی و پسران برادر اعیانی اولی هستند از پسران برادر علاتی و پسران برادر علاتی اولی هستند از پسران پسر برادر اعیانی و پسران برادر علاتی اولی اند از عم که برادر اعیانی پدر باشد و عم که برادر اعیانی پدر باشد اولی ست از آن عم که برادر علاتی پدر باشد و عم که برادر علاتی پدر باشد اولی ست از پسران عم که برادر اعیانی پدر باشد و پسر عم علاتی اولی ست از عم پدر که برادر اعیانی جد باشد گفت مالک و هر چیزیکه سوال کرده شود ترا از وی از میراث عصبه پس مر آئینه حکم وی برهمین حال ست یاد کن نسب متوفی را و نسب کسی که نزاع کرده میشود با تو در وارث بودن او از عصبات پس اگر یافتی کسی را از ایشان که بر میخورد با متوفی بسوی پدریکه بر نمیخورد با متوفی هیچ یک از ایشان بسوی پدریکه فرو تر از آن باشد پس مقرر کن میراث او را برای همان شخص که بر میخورد با متوفی بسوی پدر فرو تر بجز کسی که بر میخورد با او بسوی پدریکه بالاتر از وی باشد پس اگر یافتی

الیشان

ایشانرا همه ایشان را اگر بر مخیر زند با متوفی بسوی یک پدر که جمع میکند ایشانرا همه ایشانرا پس ببین نزدیکترین ایشانرا در نسب
اگر چه باشد علاتی پس مقرر کن میراث را برای او بجز دورتر از وی اگرچه دورتر اعیانی باشد و اگر یافتی ایشانرا برابر میرسند
در نسب بیک عدد تا آنکه برخورند بانسب متوفی همه بیکجا و باشند همه ایشان علاتی یا همه ایشان اعیانی پس بکن میراث را
منقسم میان ایشان علی السویه و اگر باشد و البعض از ایشان برادر اعیانی پدر متوفی و غیر وی خبر این نیست که والد او برادر
علاتی پدر است پس هر آئینه میراث پسران اعیانی راست بجز پسران علاتی و آنحکم بسبب آنست که خدا تعالی فرموده و اولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ان الله بکل شیء علیم گفت مالک و جد که پدر پدر باشد اولی ست از پسران
برادران عینی و اولی نیست از عم که برادر عینی پدر ست بمیراث و پسر برادر اعیانی اولی ست از جد بولا موالی فقیر گوید بعد از آنکه
احوال ذوی الفرایض و عصبات دانسته شد بجهت تسهیل استخراج فرایض لابدست از معرفت فصلی چند ذکر آن فصول نیز بیاید کرد
فصل فروض مقدره در کتاب الله شش کسرست نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس پس نصف
فرض پنجکس ست اول زوج وقتیکه زوجه اش بمیرد و هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد دوم بنت سیوم بنت الابن چهارم
اخت لابوین پنجم اخت لاب وقتیکه این چهار تن تنها باشند یعنی مجتمع نباشند با مثل خود یا با ذکوری که در مرتبه
ایشان باشند و شرط توریث ایشان سابق بگذشت و ربع فرض دو کس ست زوج وقتیکه زوجه فرزند گذارد و زوجه ۴۰۱
وقتیکه زوج هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد و ثمن نصیب یک کس یا جماعه از زوجه وقتیکه زوج او فرزند یا فرزند
فرزند بگذارد و ثلثان فرض چهار قسم ست بنتین یا زیاده از بنتین و دو بنت ابن یا زیاده از دو و دو اخت
لابوین یا زیاده از دو و دو اخت لاب یا زیاده از دو وقتی که ایشان مجتمع نباشند با ذکور در مرتبه خود و ثلث فرض
سه کس ست ام وقتیکه فرزند او بمیرد و او را ولد و ولد ابن نباشد و دو کس از اخوة و اخوات نباشند و اولاد ام در
وقتیکه دو باشند یا زیاده از دو همه مشترک اند در ین ثلث و جد را در بعض مواضع ثلث میدهند چنانکه بیاید و سدس
فرض هفت کس ست اب و جد وقتیکه میت ایشان را ولد یا ولد ابن باشد و ام وقتیکه میت او را ولد یا ولد ابن
یا دو کس از اخوة و اخوات باشند و جده صحیحه یا فاسده یعنی مادر مادر یا مادر پدر نزد یک عدم ام و اب و جماعه جدات
در یک منزله نیز مشترک اند در سدس و بنت الابن یا بنات الابن وقتیکه با ایشان یک بنت لصلب باشد
و اخت لاب یا اخوات لاب وقتیکه با ایشان یک اخت لابوین باشد و یک کس اخ لام یا اخت لام
## فصل
اب و ابن و زوج در هیچ حال محجوب نمی شوند بحجب حرمان و ابن الابن را حاجب نمی شود الا ابن صلب و ابن الابن
که اقرب باشد از وی و اصحاب فروض مستغرقه مثل ابوین و بنتین و حاجب جد نمیشود الا کسیکه متوسط باشد میان او و میان

بیست مانند اب یا اب الاب وحاجب اخ لابوین بنی شود الا اب وابن وابن الابن وحاجب اخ لاب بنی شوند الا اینجماعه که گفته شد
واخ لابوین نیز وحاجب اخ لام میشود اب وجد و ولد و ولد ابن وابن الاخ لابوین حاجب او شش کس میباشند اب وجد وابن
وابن الابن واخ لابوین واخ لاب وابن الاخ لاب حاجب او میشوند این شش کس وابن الاخ لابوین نیز وعم لابوین حاجب او
میشوند این هفت کس وابن الاخ لاب نیز وعم لاب حاجب او میشوند این هشت کس وعم لابوین نیز وابن عم لابوین حاجب او
میشوند این نه کس وعم لاب نیز وابن عم لاب حاجب او میشوند این ده کس وابن عم لابوین نیز ومعتق را حاجب میشود عصبه نسبیه
وبنت وام وزوجه بهیچ حال محجوب بنی شوند وبنت الابن را محجوب میکند ابن ودو بنت صلب وقتیکه همراه کسی نباشد که وی را
عصبه بالغیر سازد مانند اخ یا ابن عم که در مرتبه او باشد وجده لام حاجب او بنی شوند الا ام وجده لاب حاجب او بنی شود الا اب
وام وقربی از هر جهة حاجب بعدی میشود از همان جهة وقربی از جهة ام حاجب بعدی میباشد از جهة اب مانند ام بنسبت ام ام اب وقربی از جهة
اب آیا حاجب بعدی از جهة ام می شود یا نه دو قول آمده واخت از جهات سه گانه مانند اخ جهات سه گانه است در حجب واخوات
لاب حاجب ایشان نیز میشوند واخت لابوین ومعتقه مانند معتق است در حجب هر عصبه حاجب او میباشد اصحاب فروض مستغرقه

فصل اگر ورثه محض عصبات باشند عدد رؤس مقسوم علیهم اصل مسئله خواهد بود وهر ذکر را دو انثی قرار باید داد چنانکه حق تعالی
فرموده للذکر مثل حظ الانثیین واگر درمیان ایشان یک صاحب فرض یا دو صاحب فرض متماثلین باشند پس اصل مسئله مخرج آن فرض ۴۰۲
خواهد بود ومخرج نصف اثنین است ومخرج ربع اربعه ومخرج ثمن ثمانیه ومخرج ثلثین وثلث ثلثه ومخرج سدس سته واگر دو جنس فرض
مختلف جمع شوند از سه حالت بیرون نخواهد بود مخرج آنها متداخل اند یا متوافق یا متباین معنی تداخل آنست که اقل یفنی
اکثر باشد باسقاط او از اکثر دو بار یا سه بار یا زیاده مانند پنج با ده وسه با نه وشش وچهار با دوازده درینصورت اکثر مخرجین
باید گرفت مانند سدس وثلث ونصف در مسئله ام ودو ولد ام واخ لاب ام را سدس است ودو ولد ام را ثلث ونصف
باقی اخ را پس اصل مسئله شش است ومعنی توافق آنست که عدد ثالث افنا کند هر دو را باسقاط اقل از اکثر مانند شش
ونه افنا میکند هر دو را سه ومانند شش وهشت افنا میکند هر دو را دو وهر دو چنین با یکدیگر متوافق اند البته زیرا که دو
هر دو را لامحاله افنا میکند ودرینصورت وفق یکی در دیگری ضرب باید کرد وحاصل الضرب اصل مسئله باشد ووفق عبارت
از کسری است که سمی این عدد ثالث باشد مانند نصف که سمی اثنین است وثلث سمی ثلثه مثال آن مسئله زوجه وام وابن
زوجه را ثمن است وام را سدس است وابن را باقی میان ثمانیه وسته توافق بالاثنین است پس نصف سته را در ثمانیه ضرب
کردیم یا نصف ثمانیه را در سته ضرب کردیم حاصل شد بیست وچهار ۲۴ سه زوجه را وچهار ام را وهفده ابن را ومعنی تباین آنست
که افنا نکند هر دو را الا یکی مانند شش با هفت ودرینصورت مخرج یکی را در تمام مخرج دیگر ضرب کنیم وحاصل الضرب مخرج

هر دو کسر باشد مانند مسئله ام و زوجه و اخ لاب ام را ثلث است و زوجه را ربع و اخ لاب را باقی و میان ثلثه و اربع تباین است
ثلثه را در اربع ضرب کردیم دوازده حاصل شد و آن اصل مسئله است ام را چهار و زوجه را سه و پنج اخ لاب را پس اصول
در صورت افراد و اجتماع زیاده از هفت نمی باشد اثنان و ثلثه و اربعه و سته و ثمانیه و اثنا عشر و اربعه و عشرون فصل
گاهی عدد اصل مسئله شده است که تنگی میکند از سهام ایشان و مثال محسوس این تنگی آنست که چهار رغیف حاضر شد
و پنجکس مهمان آمدند یا گوییم چهار رغیف حاضر شد و پنجکس بهم رسیدند که هر یکی را دو رغیف میباید داد پس لابد است بجای
از تقسیم ما حضر بر کسوری که عدد رؤس ایشان باشد مانند آنکه هر رغیف را پنج بخش کنند و هر مهمان را چهار بخش دهند یا هر رغیف را
سه حصه کنند و هر یک را دو حصه برسد و همین است معنی عول و باید دانست که عول در مثل این صورتها امریست مقطوع
در اذهان بنی آدم مانند بسیاری از مسایل اصول حدیث چنانکه بیان آن در بعض کلام ما شنیده باشی پس انکار مسئله
عول کرا چه جاییست ناشی از قلت تامل میباشد والله اعلم و باستقرا معلوم شد که ازین اصول هفتگانه سه اصل عائل میشود
در بعض مسائل سته و اثنا عشر و اربعه و عشرین پس سته عائل میشود بهفت مانند مسئله زوج و اختین لابوین یا لاب
زوج را النصف باشد و اختین را ثلثین و اصل مسئله شش است و بهفت عائل شد سه زوج را و چهار اختین را و در این صورت
۴۰۳ سهم هفتم میباید زیاده کرد و بهشت مانند همین مسئله اگر با ایشان ام را نیز اعتبار کنند پس سدس ام را باشد و نصف
زوج را و ثلثین اختین را و آنرا اصل مسئله گنجایش ندارد و لابد است از زیاده دو عدد و به نه مانند مسئله مذکور اگر ام و اخ
لام نیز اعتبار کنند پس سدس دیگر اخ لام را باشد و بده مانند این مسئله چون دو اخ لام باشد پس سدس دیگر میباید اینجا عائل
عائل میشود و بسیزده مانند مسئله زوجه و ام و اختین زوجه را ربع است و ام را سدس است و اختین را ثلثین و دوازده
گنجایش ندارد یکی را زیاده کردیم و به پانزده مانند این مسئله بعینها اگر اخ لام زیاده باشد و او را سدس باشد و آن دو عدد
است و بهفده مانند همین مسئله چون دو اخ لام دو هر یکی را باشد و اربعه و عشرون عائل میشود به بست و هفت مانند مسئله
دو بنت و ابوین و زوجه دو بنت را ثلثین و ابوین را دو سدس و زوجه را ثمن فصل چون اصل مسئله شناختیم و
عول او نیز اگر عائله باشد شناختیم پس گاهی منکسر میشود بر صنفی مثلا ثلثین برای ثلاث اخوات دادیم یا یک ثمن برای
چهار زن یا یک سهم برای چند عصبه یا ثلث برای پنج اولاد ام و در این صورت محاسب را لابد است از استخراج عدد یکه
مخرج جمیع سهام باشد بغیر کسر و این را تصحیح گویند پس اگر نصیب یک فریق بر رؤس ایشان منکسر نشود خالی نیست از آنکه
نسبت رؤس با نصیب تداخل است و همچنین در آنصورت راست می آید که عدد نصیب کم باشد متداخل در عدد رؤس و
یا توافق یا تباین و متداخلان البته متوافقان خواهند بود و وفق سهمی اقل خواهد بود از اکثر و در صورت توافق وفق عدد رؤس را

در اصل مسئله ضرب کنیم از حاصل الضرب مسئله صحیح شود مثال توافق بلا عول ام و اربعه اعمام اصل مسئله ثلثه ست ام را یکی
و اربعه اعمام را دو و اثنین و اربعه متداخل اند در حکم متوافق بسمی دو که نصف ست از اکثر گرفتیم و آن دو ست نصف چهار در اصل
مسئله ضرب کردیم شش شد و از وی مسئله صحیح میشود و مثال توافق با عول زوج و ابوان و ست بنات زوج را ربع ابوان را
دو سدس و ست بنات را ثلثین اصل مسئله دوازده ست بنات را هشت زوج را سه ابوان را چهار و آن گنجایش ندارد پس
عائل شد بپانزده و هشت بر شش منکسر می شود و وفق آنها نصف ست پس نصف شش که سه ست در پانزده ضرب کردیم
چهل و پنج حاصل شد و ازین عدد تقسیم صحیح می شود زیرا که بیست و چهار نصیب بنات شد هر یکی را چهار عدد رسید و در صورة
تباین ضرب کرده شود عدد رؤس در اصل مسئله مثال او بغیر عول زوج و اخوین لاب اصل مسئله دو ست یکی زوج را و یکی
اخوین را و یکی بر دو منکسر می شود و نسبت میان دو و یک تباین ست ضرب کردیم دو را در اصل مسئله چهار شد و زوج را دو و
اخوین را و مثال عول زوج و خمس اخوات لاب اصل مسئله شش ست زوج را النصف و اخوات را ثلثین و آن گنجایش ندارد
عائل کردیم بهفت تا ثلثین شش که چهار ست اخوات را باشد و نصف شش که سه ست زوج را باشد و چهار منکسر ست بر خمس
اخوات پنج را در هفت ضرب کردیم سی و پنج حاصل شد و نصیب اخوات بیست آمد چهار چهار هر یکی را میرسد و اگر منکسر شود
نصیب دو فریق بر رؤس ایشان نخست مقابله کنیم نصیب هر فریق را با رؤس او و اگر متوافق باشند رؤس را بوفق او ۴۰۴
بدل کنیم یعنی از حساب رؤس بر آورده کنیم و بجای او وفق رؤس ثبت نمائیم و اگر متباین باشند تمام رؤس را ثبت کنیم و ثانیا
مقابله نمائیم عدد مثبت رؤس را در فریقین اگر متماثل باشند ضرب کنیم یکی را در اصل مسئله و اگر متداخل باشند ضرب کنیم
اکثر را در اصل مسئله و اگر متوافق باشند ضرب کنیم وفق یکی را در دیگر و حاصل الضرب را در اصل مسئله و اگر متباین باشند
ضرب کنیم تمام یکی را در دیگر و حاصل الضرب را در اصل مسئله و بهر تقدیر حاصل الضرب تصحیح مسئله باشد و اگر منکسر شود
به نصیب سه فریق یا چهار فریق نخست مقابله کنیم نصیب هر فریقی با عدد رؤس ایشان و در صورة توافق وفق ان را ثبت
کنیم و در صورة تباین جمیع آن را ثبت نمائیم و ثانیا مقابله کنیم دو عدد مثبت را با یکدیگر اگر متماثل باشد یکی بگیریم و اگر
متداخل باشد اکثر بگیریم و اگر متوافق باشد وفق یکی در دیگری ضرب کنیم و حاصل الضرب بگیریم و اگر متباین باشد تمام
یکی را در دیگری ضرب کنیم و حاصل الضرب بگیریم و بهر تقدیر ثالثا این گرفته را مقابله کنیم با عدد مثبت ثالث و از میان
دو عدد تحصیل کنیم و آن را مقابله نمائیم با عدد مثبت رابع و رابعا آن عدد حاصل را در اصل مسئله ضرب کنیم بعد ازان چون خواهی که نصیب
هر صنفی و هر فردی از مبلغ مسئله بدانی طریق معرفت آن انست که ضرب کنی نصیب او را از اصل مسئله یا عول آن در چیزی که ضرب کرده بودی
در اصل مسئله پس حاصل ضرب نصیب این فریق خواهد بود و بعد معرفت نصیب هر فریق آن نصیب را قسمت کنی در میان افراد فریق

از امثله این اعمال چند مسئله می نویسیم مسئله ام و شش اخ لام و دوازده اخت لاب اصل مسئله شش است و شش گنجایش آن سهام
ندارد عول کردیم بهفت ام را یکی و شش اخ لام را دو و دوازده اخت لاب را چهار نصیب اخوت که دو است بر عدد رؤس که شش است
منکسر میشود و مقابله کردیم شش را با دو نسبت توافق بالنصف یافتیم رد کردیم بنصف پس سه بر صفحه حساب ثبت کردیم و نصیب اخوات که
چهار است بر عدد رؤس که دوازده است منکسر میشود و مقابله کردیم توافق بالربع برآمد رد کردیم بربع پس سه حاصل شد و ثلاثه نسبت میان ایشان
تماثل بود یکی را ضرب کردیم در هفت بیست و یک حاصل شد و از این مبلغ مسئله صحیح میشود و ضرب کردیم دو در سه شش حاصل شد و آن نصیب اخوة آمد
هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم چهار را در سه دوازده حاصل شد و آن نصیب اخوات آمد هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم یکی را در سه حاصل شد و آن نصیب ام
آمد مسئله ام و شش برادر اخیافی و هشت خواهر علاتی اصل مسئله شش است و شش گنجایش آن سهام ندارد عول کردیم بهفت ام را یکی و برادران
اخیافی را دو و خواهران علاتی را چهار نصیب برادران که دو است بر عدد رؤس ایشان که شش است منکسر میشود و نسبت توافق بالنصف دارد
رد کردیم بنصف در صفحه حساب نوشتیم و نصیب اخوات که چهار است بر هشت منکسر میشود و نسبت توافق بالربع دارد رد کردیم بربع که دو
باشد و دو را نوشتیم مقابله کردیم در میان سه و دو تباین یافتیم ضرب کردیم سه را در دو شش حاصل شد این شش را در هفت ضرب کردیم
چهل و دو حاصل شد نصیب اخوت از اصل دو بود و دو را در شش ضرب کردیم دوازده برآمد هر یکی را دو سهم رسید نصیب اخوات از اصل چهار
بود چهار را در شش ضرب کردیم بیست و چهار شد هر یکی را سه سهم رسید نصیب ام از اصل یکی بود یک را در شش ضرب کردیم شش
برآمد ام را شش رسید مسئله پنج بنت و چهار برادر عینی و دو جده و چهار زن اصل مسئله از بیست و چهار است زنان را سه و بنات را
۴۰۵ شانزده و جدتین را چهار و برادران را یکی و نصیب هر فریق بر رؤس ایشان منکسر است پس مقابله کردیم سه را با چهار تباین برآمد
چهار نوشتیم و مقابله کردیم پنج را با شانزده تباین برآمد پنج نوشتیم و مقابله کردیم دو را با چهار توافق بالنصف برآمد نصف رؤس که
دو است نوشتیم و مقابله کردیم چهار را با یک تباین برآمد چهار نوشتیم دو متداخل بود در چهار چهار گرفتیم و چهار و چهار متماثل بودند یکی را
گرفتیم و چهار و پنج متباین بودند چهار را در پنج ضرب کردیم پس بیست حاصل شد بیست را در بیست و چهار ضرب کردیم چهار صد و هشتاد
برآمد از این مبلغ مسئله صحیح میشود نصیب زنان از اصل سه بود سه را در بیست ضرب کردیم شصت برآمد هر یکی را پانزده رسید نصیب بنات
شانزده بود شانزده را در بیست ضرب کردیم سه صد و بیست شد هر یکی را شصت و چهار رسید و نصیب جدتین
چهار بود چهار را در بیست ضرب کردیم هشتاد برآمد هر یکی را چهل رسید **فصل** اگر میتی وارثان چند گذاشت
و یکی از ایشان قبل از قسمت ترکه متوفی شد و وارثان گذاشت باید دید اگر این وارثان همان بعینه وارثان
اول اند و مقادیر میراث ایشان همان مقادیر بوده است احتیاج استخراج بطن ثانی نیست و او را بجای میت اول حساب
کنند مانند بنین و بنات یکی از ایشان متوفی شد و وارث نگذاشت الا همان اخوت و اخوات را و اگر وارثان

میت ثانی غیر وارثان میت اول اند یا وارثان میت اول با غیر ایشان یا وارثان همان اند لکن مقادیر میراث ایشان
مختلف میشود در هر صورة لابدست از مناسخه و طریق مناسخه آنست که تصحیح کرده شود مسئلهٔ اول را و مسئلهٔ ثانی را بعد ازان مقابله
نموده آید تصحیح ثانی را با مافی الید میت ثانی از مسئلهٔ اول اگر منقسم شود بر تصحیح ثانی احتیاج عمل نیست و اگر منقسم نشود باید دید
اگر توافق ست وفق تصحیح ثانی را در تصحیح اول ضرب کنیم و اگر تباین ست ضرب کنیم تمام تصحیح ثانی را در تصحیح اول و بهر تقدیر
از حاصل الضرب هر دو مسئله صحیح خواهند بود و بعد ازان طریق جدا کردن هر وارثی از بطن اول آنست که بگیری نصیب او را
از مسئلهٔ اول پس ضرب کنی در چیزی که او را در مسئلهٔ اول ضرب کرده بودی خواه وفق باشد خواه تمام و طریق جدا کردن نصیب
هر وارثی از بطن ثانی آنست که بگیری نصیب او را از مسئلهٔ ثانی پس ضرب کنی او را در تمام مافی الید میت ثانی اگر در میان آن
مافی الید و تصحیح مسئلهٔ ثانیه تباین بوده است و ضرب کنی در وفق مافی الید اگر در میان آنها توافق بوده باشد و اگر از مسئلهٔ ثانیه نیز شخصی دیگر بمیرد
پیش از قسمت ترکه همین معامله با تصحیح مسئلهٔ او و مافی الید او از تقسیم ثانی باید کرد و ضرب باید نمود و ثالثا تقسیم باید فرمود و هکذا و از
امثلهٔ مناسخه نیز بباید نوشت مسئله دو جده و یک خواهر عینی و یک خواهر علاتی و یک خواهر اخیافی اصل مسئله شش ست
و تصحیح از دوازده یک یک هر جده را و دو دو خواهر اخیافی را و شش خواهر اعیانی را و دو خواهر علاتی را بعد ازان این خواهر اخیافی
بمرد و یک خواهر اخیافی گذاشت که در مسئلهٔ اول خواهر عینی بوده است و یک جده ام الام که در مسئلهٔ اول نیز بوده است و دو خواهر
علاتی از شش تصحیح میشود اخیافی را یکی و جده را یکی و هر خواهر اعیانی را دو دو و مافی الید میت ثانی دو ست و تصحیح شش
و در میان عددین توافق بالنصف ست نصف شش که سه است در دوازده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد دیگر بار تقسیم کردیم
هر جده را یک سهم بود یک را در سه ضرب کردیم سه بر آمد پس هر جده را سه رسید و نصیب خواهر اعیانی شش بود شش را
در سه ضرب کردیم هژده بر آمد و نصیب خواهر علاتی دو بود دو را در سه ضرب کردیم شش بر آمد و در بطن ثانی یک جده را
از جدتین یک سهم بود در یک ضرب کردیم زیرا که یکی نصف مافی الید ست یکی حاصل شد و اخت اخیافی را که در مسئلهٔ اول
اعیانی بوده است یک سهم رسیده بود در یکی ضرب کردیم یک حاصل شد و دو خواهر علاتی را چهار بود در یکی ضرب کردیم
چهار بر آمد مسئله زوجه و سه پسر و یک دختر این دختر بمرد و ام و سه برادر که در مسئلهٔ اول نیز وارث بودند گذاشت تصحیح مسئله
اول از هشت ست و تصحیح مسئلهٔ ثانیه از هژده مقابله کردیم یکی را با هژده تباین بر آمد هژده را در هشت ضرب کردیم صد
و چهل و چهار حاصل شد تقسیم دیگر بار کردیم در بطن اول زوجه را یکی رسیده بود یک را در هژده ضرب کردیم هژده بر آمد و هر پسر را
دو رسیده بود دو را در هژده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد و در بطن ثانی ام را سه رسیده بود در یکی ضرب کردیم
سه حاصل شد و هر برادر را پنج رسیده بود در یکی ضرب کردیم پنج بر آمد فصل چون بطون بسیار شوند و معرفت مبلغ

بر جمیع منقسم شود مشکل گردد لا بد ست از عمل شبکه و این عمل از نوادر ست فقیر آنرا از رسالهٔ ابن الهائم اخذ کرده ست و وی آنرا
از شیخ محمد بن عرفهٔ مغربی روایة نموده ست و فقیر بعض چیزهای مناسبه زیاده کرده باید دانست که آنچه در بطون متعدده مشکل میشود
و صحیح گردد مجموع اثبات و شکستن بقسمی و راست کردن بقسمی چنانکه اهل زمان ما بآن مشغول اند به نزدیک تنقیح ظاهر میگردد چهار
چیز ست و صاحب شبکه در هر چیزی ابداع امری سهل المأخذ که مفید و مختصر باشد کرده ست اول نوشتن موتی به ترتیب و
بیان وارثان هر یکی تا نصیب هر وارثی از هر بطنی روشن گردد و صاحب شبکه برای تحصیل این فائده ابداع کرده ست
رسم شبکه و نام هر وارثی یکبار نوشتن و ترتیب موت و جهت میراث او از بطون باشارتی لطیف تنبیه نموده دوم معرفت
ما فی الید هر میتی تا او را به تصحیح او مقابله کرده شود و صاحب شبکه برای این فائده هندسه‌ها زیر روز به هر تصحیح رقم کرده ست
تا ضرب بعض در بعض ما فی الید ظاهر گردد سیوم انتقال کردن بمبلغی که جمیع مسائل از وی صحیح شوند و صاحب شبکه برای
تحصیل این فائده ضرب تصحیح بطن اول در هندسه فوقانی بطن ثانی و حاصل الضرب را در هندسه فوقانی بطن ثالث قرار داده ست
چهارم تقسیم آن مبلغ بر هر وارثی و جمیع آنچه هر وارثی را رسیده از بطون شتی و این را نیز قاعده نهاده ست اما طریق رسم شبکه
آنست که دو خط کشند از سر صفحه بسوی پائین بقدر گنجایش اسامی وارثان بطن اول و نام هر وارثی از جهت میراث او یکی از
نام دیگر او نویسند مانند اب و ام و ابن و بنت و شقیق و شقیقه و زوج و زوجه و عم و ابن الاخ و علی هذا القیاس و اهل صناعة گاهی از
۴۰۷ شقیق قیق و از شقیقه قیقه و از اخت لاب خت لاب و مانند آن اختصار میکنند پس اگر مسئله برای امتحان باشد مطلب تمام شد
و اگر فتوی در حادثه باشد بپهلوی علامت هر یکی نام او هم می نویسند بعد از ان فصل کنند ما بین هر دو نامی بخطی و همچنین بالای
وارث اول و زیر وارث آخر تا هر وارثی را خانه پیدا شود بعد از ان برای بطن دیگر یک خط دیگر بفاصله بنویسی و وصل کنی
این خطوط فاصله را بآن خط تا خانهای دیگر ظاهر شود پس محاذات نام میت ثانی بنویس مات یا ماتت و اگر از وارثان
بطن اول کسی میراث ازین بطن هم حاصل کرده ست در پهلوی نام او جهت میراث او بنویس ابن یا بنت یا شقیق یا شقیقه
و علی هذا القیاس و اگر وارثان دیگر داشته باشد این دو خط ممتد ساز بجانب اسفل بقدر گنجایش اسامی آن ورثه و بخطوط
فاصله تقسیم نمائی و در هر خانه نام وارثی بنویس و اگر فتوی باشد نام هر وارثی در پهلوی خانه او بنویس و بهمین قیاس
بطون ثالث و رابع و خامس بالغة ما بلغ چون رسم شبکه تمام شد تصحیح بطن اول بر سر سطر او بنویس و بالای آن تصحیح خطی
مانند قوس بکش و زیر نام هر وارثی نصیب او را بهندسه‌ها ضبط کن بعد از ان انتقال کن به بطن ثانی و زیر علامت مات
ما فی الید او را ثبت نمائی و بالای سطر این بطن تصحیح او و بالای تصحیح خطی مانند قوس بعد از ان مقابله کن ما فی الید او را
با تصحیح او اگر منقسم ست صفری بالای قوس بنویس و جزء سهم زیر این سطر ثبت کن و اگر موافقت ست وفق مسئله بالای قوس

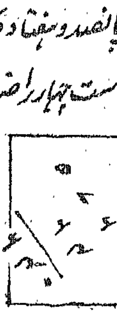
بنولیس و فوق مافی الیدزیر این سطر اگر مباینت ست تمام تصحیح بالاے قوس و تمام آن زیر سطر بنولیس
وجزء سهم عبارة از حاصل قسمت مافی الیدست بر عدد تصحیح بعد ازان انتقال کن ببطن ثالث و تصحیح اورا
بالای سطر زیر خط مقوس بنویس و تقسیم کن آنرا بر وارثان و نصیب هر وارثے زیر نام او بنولیس و طریق
او را زیر علامت مات و طریق دانستن مافی الید او آنست که از سه حالت خالی نیست از بطن اول گرفته
است فقط یا از بطن ثانی فقط یا از هر دو در صورت اولی نصیب او از بطن اول که زیر نام او مرقوم است
ضرب کن در هندسه که بالاے قوس بطن ثانی نوشته پس حاصل الضرب مافی الید اوست و در صورة
ثانیه هندسه که زیر نام او نوشته ضرب کن در هندسه که زیر سطر بطن ثانی نوشته حاصل الضرب
مافی الید اوست و در صورة سیوم تحت نصیب او از بطن اولی بقاعده تقسیم معلوم کن بعد ازان
نصیب او از بطن ثانی بقاعده دیگر و هر دو را جمع کن و در زیر مات بنولیس بعد ازان مقابله کن این
مافی الید را با تصحیح او و بقیاس آنچه در بطن ثانی گفته شد عددے بالاے قوس این سطر و عددے
تحت این سطر بنولیس و بعد ازان انتقال کن ببطن رابع و تصحیح او بنولیس و تقسیم کن او را چنانکه
دانستے و مافی الید او را بشناس و زیر لفظ مات بنولیس اگر او را از بطن اول چیزی هست
ضرب کن آنرا در هندسه که بالاے قوس بطن ثانی ست و حاصل الضرب را ضرب کن در هندسه
بالاے قوس بطن ثالث است پس این حاصل الضرب نصیب اوست از بطن اول
و اگر او را چیزی هست از بطن ثانی عددے که زیر نام اوست در هندسه تحتانی
ضرب کن و حاصل الضرب در هندسه که بالاے قوس بطن ثالث ست ضرب نما
و این حاصل الضرب را با حاصل بطن اول جمع کن و مجموع مافی الید اوست پس مقابله کن
این مافی الید را با تصحیح او اگر انقسام ست نقطه صفر بالاے قوس بگذار و جزء سهم
زیر سطر بنولیس و اگر موافقت یا مباینت ست بهمان روشی که مبسوط نوشتیم عمل کن
و بعد ازان انتقال کن ببطن خامس و بقیاس آنچه در بطن رابع کرده بودی عمل کن
کلیه در شناختن مافی الید آنست که اگر او را از بطن اول چیزی هست هندسه
نصیب او را در هندسه بالاے بطن ثانی ضرب کن و حاصل را در هندسه
بالاے بطن ثالث و این حاصل را در هندسه بالاے رابع و هلم جرا الی ان ینتهی

الی ما انتهی فیه و اگر چیزی از بطن ثانی نیز هست ضرب کن هندسه نصیب او را از بطن
در هندسه تحتانی و حاصل را در هندسه بالای قوس ثالث و حاصل را در بالای قوس رابع
و حاصل را در بالای قوس خامس و اگر چیزی از بطن ثالث نیز دارد هندسه نصیب او را
در هندسه تحتانی ضرب کن و حاصل را در هندسه بالای قوس رابع و حاصل را در هندسه
بالای قوس خامس الی ان ینتهی الی ما انتهی فیه چون از همه بطون فارغ شدی
سطری واسع تر از سطر سابقه بر پهلوی آن رسم کن و بخطوط فاصله تقسیم نما و نام
احیا که باقی مانده اند بنویس بدستوری که گفته شد و تصحیح بطن اول را در آنچه بالای قوس بطن ثانی
نوشته ضرب کن و حاصل را در آنچه بالای قوس ثالث نوشته و حاصل را
در آنچه بالای قوس رابع تا آنکه بطون منتهی شوند و جائیکه صفر نوشته شده
ضرب نباید کرد بلکه ما بعد او انتقال باید کرد و آنچه حاصل ضرب آخر باشد
بالای سطر احیا بنویس و بالای آن خطی مانند قوس رسم کن و این مکتوب
جامعه است که تصحیح جمیع مسائل از وی راست می آید بعد از آن تقسیم کن این جامعه را ۴۰۹
و طریق تقسیم آنست که بر خانه هر شخصی که بگذری ببین که وی از کدام کدام بطن گرفته است
آنچه از اول گرفته است هندسه نصیب او را در آنچه بالای قوس بطن ثانی نوشته
ضرب کن و حاصل را در آنچه بالای قوس ثالث نوشته و هلم جرا تا آنکه منتهی شوند بطون
و آنرا علحده بنویس و آنچه از بطن ثانی گرفته است هندسه نصیب او را از بطن ثانی
در هندسه تحتانی این سطر ضرب کن و حاصل را در هندسه فوقانی بطن ثالث
و حاصل الضرب در هندسه فوقانی بطن رابع و هلم جرا و این عدد را زیر مرقوم اول که علیحده نوشته بودی
ثبت نما و آنچه از بطن ثالث گرفته است هندسه نصیب او را در هندسه تحتانی ضرب کن و آنرا در هندسه فوقانی
بطن رابع و هکذا و هکذا پس حاصل را زیر مرقوم ثانی ثبت کن و بعد از آن جمیع حاصل او که از اینها
جمع کن و مجموع را در خانه آن شخص می بنویس و انتقال کن بشخصی دیگر و همین عمل کن چون تقسیم
تمام شد امتحان کن بقاعده جمع و تقسیم چون در امتحان راست آمد فرایض درست شد و الا خطا واقع شده
تفتیش آن خطا کن مثال عمل شبکه بنویسیم و آنرا شرح کنیم تا فائده تمام شود ؛

| ١٥ | ٦ | ١٨ | ٢٤ | ٨ | ٦ | ٢٤ | ١٢ | ٣ | ١ | ٣٢٠ | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | ٣ | ٩ | ٨ | ٠ | ٠ ، ١ | ٢٤ | ٠ | ٠ | ٠ | | ٥١ |
| زوجة ٣ | تت ٣٠ | | | | | | | | | | |
| ام ٢ | | تت ١٢ | | | | | | | | | |
| شقيقة ٣ | | بنت ٣ | | تت ٦٣٠ | | | | | | | |
| شقيقة ٣ | | بنت ٣ | | شقيقة ٣ | اخت لام ١ | | تت ٣٥٤٠٣ | | | | |
| اخت لام ٢ | | بنت ٣ | | اخت لام ١ | تت ٣٣٢ | | | | | | |
| | زوج ٣ | | تت ٢٤ | | | | | | | | |
| | شقيقة ٢ | | | | | | | | | ٣٨٨٨ | |
| | شقيقة ١ | | | | | | | | | ١٩٤٤ | |
| | ١ | اب ٢ | | | | | | | | ١٢٩٦ | |
| | | ام ٣ | | جدة ١ | جدة ١ | تت ٢٠٠ | | | | | |
| | | ٣ | زوجة ٣ | | | | | | | ٤٢٩ | |
| | | | ابن ١٤ | | | | | | | ٣٣٠٢ | |
| | | | بنت | | | | | | | ١٤٠١ | |
| | | | ٩ | زوج ٣ | | | | | | ٦٣٨٠ | |
| | | | | ٨٠ | زوج ٣ | | | تت ١٥٠٠ | | ٥٨٣٢ | |
| | | | | | اخ الاب ١ | | | | | ١٩٤٤ | |
| | | | | | ٤٢ | زوج ٩ | | | | ٥٦٨٣ | |
| | | | | | | ام ٦ | ام جدة ٢ | | | ٥٣٨٣ | |
| | | | | | | جد ٨ | | | جد ١ | ٢٣٠٠ | |
| | | | | | | اخت لاب ٣ | | | تت ٨٠٠ | | |
| | | | | | | ٣٧٠ | زوج ٣ | | | ٦٣٢٦ | |
| | | | | | | | ابن ٤ ٢١٣٢ | | | ١٣٩٩٣ | |
| | | | | | | | | ام ١ | | ٦٠٠ | |
| | | | | | | | | شقيق ٢ | | ١٢٠٠ | |

٣١٠

حل این مسئله آنست که با مسئله پیش آمد مشتمل بر ده بطن مردی متوفی شد و بجهت وارث گذاشت زوجه و ام و دو شقیقه و اخت
لام اصل مسئله دوازده بود عائل شد به پانزده و آن تصحیح اوست زیر نام زوجه هندسه سه نوشتیم و زیر نام ام هندسه دو
و زیر نام شقیقه چهار و همچنین زیر نام شقیقه دوم چهار و زیر نام اخت لام دو بعد از آن انتقال کردیم به بطن ثانی سه وارث
یافتیم زوج و شقیق و شقیقه تصحیح او از شش ست و ما فی الید میت از بطن اول سه بود مقابله کردیم سه را با شش توافق
بالثلث یافتیم بنا بر آنکه سابقا اشاره کردیم که در صورت عدم انقسام تداخل حکم توافق دارد ثلث شش که دو باشد
بالا نوشتیم و ثلث سه نیز پایین انتقال کردیم به بطن ثالث که ام میت پنج وارث یافتیم سه بنت مذکوره و ابوین ثلثین و سدسین
جمع شد اصل مسئله از شش است شش منکسر میشود بر بنات میان نصیب بنات که چهار است و میان رؤس ایشان که سه است
مباینت یافتیم ضرب کردیم سه را در شش هژده شد و آن تصحیح اوست باز تفحص کردیم از ما فی الید دیدیم که نگرفته ست الا از بطن
اول نصیب ام اتحاد دوست دو را در ده که بالای بطن ثانی مرقوم ست ضرب کردیم چهار شد مقابله کردیم چهار را با هژده توافق
بالنصف برآمد نصف هژده که نه باشد بالا نوشتیم و نصف چهار که دوست پایین نوشتیم انتقال کردیم به بطن رابع سه وارث یافتیم
زوجه و ابن و بنت اصل مسئله از هشت یکی زوجه را و هفت منکسر میشود بر ابن و بنت عدد رؤس که سه است ضرب کردیم در هشت بیست
و چهار برآمد و وی اخذ نکرده ست از بطن اول چیزی پس نصیب او از بطن ثانی که سه است در هندسه زیرین که یک است ضرب ۴۱۱
کردیم سه برآمد سه را در نه ضرب کردیم بیست و هفت شد پس بیست و هفت ما فی الید اوست مقابله کردیم با بیست و چهار توافق
بالثلث یافتیم ثلث بیست و چهار که هشت ست بالا نوشتیم و ثلث بیست و هفت که نه است پایین نوشتیم انتقال کردیم
به بطن خامس که یک شقیقه که بنت بطن ثالث بود متوفی شد چهار وارث گذاشت شقیقه و اخت لام و جده که بقیه وارثان
متقدم اند و چهارم زوج اصل مسئله شش ست و عائل به هشت شده است و وی از بطن اول و ثالث گرفته از بطن اول
چهار ست چهار را در دو ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در نه ضرب کردیم هفتاد و دو برآمد هفتاد و دو را در هشت زدیم
پانصد و هفتاد و شش برآمد و این نصیب اوست از بطن اول بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث نیز چهار
است چهار را ضرب کردیم در دو که هندسه زیرین ست هشت حاصل شد هشت را در هشت زدیم شصت و چهار شد



بر آن کاغذ زیر محفوظ اول نوشتیم به مجموعه مجموع ششصد و چهل برآمد و آن ما فی الید اوست مقابله
کردیم با هشت انقسام یافتیم جزو سهم که ثمانین ست پایین نوشتیم و نقطه صفر بالا انتقال کردیم
به بطن سادس یافتیم که اخت لام که بنت بطن ثالث و اخت لام بطن خامس بود مرده و چهار وارث گذاشت
اخت لام و جده که در بطن سابق هم بودند و زوج و اخ لاب تصحیح او از شش ست و نصیب او از بطن اول دو بود دو را در دو ضرب کردیم

چهار برآمد چهار در نه زدیم سی و شش برآمد سی و شش را در هشت زدیم دو صد و هشتاد و هشت برآمد دو صد و هشتاد و هشت را
بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در هندسه پائین که دو است ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در هشت زدیم
شصت و چهار برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هندسه پائین که هشتاد است
ضرب کردیم هشتاد برآمد آنرا زیر محفوظ ثانی نوشتیم بدین صورت جمع کردیم چهار صد و سی و دو برآمد
مقابله کردیم با شش منقسم شد جزو سهم که هفتاد و دو است پائین ثبت کردیم انتقال کردیم
ببطن سابع که ام بطن ثالث و جده خامس و سادس بود و چهار وارث گذاشت زوج و ام و جد و اخت لابوین این مسئله
اکدریه است اصل مسئله شش و عول به نه و نصیب جد و اخت لاب که چهار است میباید که للذکر مثل حظ الانثیین
منقسم گردد پس انکسار لازم آمد عدد رؤس که سه است در نه ضرب کردیم پس تصحیح او از بیست و هفت است دیدیم نصیب او از بطن
ثالث سه بود و سه را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت زدیم چهل و هشت برآمد و در بطون متاخر ضرب
ضرب نکردیم چهل و هشت را بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هندسه پائین که هشتاد
ضرب کردیم هشتاد برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم
هفتاد و دو برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم بدین صورت همه را جمع کردیم دو صد برآمد مقابله کردیم با بیست و هفت ۴۱
مباینت برآمد بیست و هفت را بالا نوشتیم و دو صد را پائین انتقال کردیم ببطن ثامن شقیقه ثانیه
که در اول شقیقه بود و در ثالث بنت و در خامس شقیقه و در سادس اخت لام گذاشت سه وارث ام جده که سابق
و زوج و ابن تصحیح او از دوازده نصیب او از بطن اول چهار بود چهار را ضرب کردیم در دو هشت برآمد هشت را در نه زدیم هفتاد
و دو برآمد هفتاد و دو را در هشت زدیم پانصد و هفتاد و شش برآمد پانصد و هفتاد و شش را در بیست و هفت زدیم پانزده هزار و پانصد و
پنجاه و دو برآمد به کاغذی ثبت کردیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در دو ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در هشت
زدیم شصت و چهار برآمد شصت و چهار را در بیست و هفت زدیم یکهزار و هفتصد و بیست و هشت برآمد زیر محفوظ اول ثبت
کردیم و نصیب او از بطن خامس سه بود سه را در هشتاد زدیم دو صد و چهل برآمد دو صد و چهل را در بیست و هفت زدیم شش هزار
و چهار صد و هشتاد برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو
برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد زیر محفوظ ثالث ثبت کردیم بدین صورت
همه را جمع کردیم بیست و پنجهزار و هفتصد و چهار برآمد و آن مافی الید او است مقابله کردیم با دوازده منقسم شد بالای او صفر گذاشتیم
و پائین جزو سهم دو هزار و یکصد و چهل و دو ثبت نمودیم انتقال کردیم ببطن تاسع یافتیم که زوج جده متوفی شده است و دو وارث گذاشت ام

شقیق تصحیح مسئله از سه و نصیب او از بطن سابع نه بود نه را در دو صد ضرب کردیم یکهزار و هشت صد برآمد در بطون متاخره
صفر بود ضرب نکردیم پس باقی الید او همین قدر ست مقابله کردیم با سطر القسام یافتیم بالای او صفر گذاشتیم و زیر او هزار و
هشت صد ثبت کردیم انتقال کردیم بسطر عاشر اخت علاتی جده را یافتیم که مرده ست و گذاشت یک جده فقط مسئله او از یک
و نصیب او از بطن سابع چهار ست چهار را در هندسه پائین که دو صد ست ضرب کردیم هشتصد برآمد و آن باقی الید
او ست مقابله کردیم با یک القسام برآمد صفر بالا گذاشتیم و هشتصد پائین نوشتیم چون اعمل تمام شد خواستیم که انتقال
کنیم بجامعه که تصحیح جمیع مسائل ازوی صحیح شود پانزده را در دو ضرب کردیم سی برآمد سی را در نه ضرب کردیم دو صد و
برآمد دو صد و هفتاد را در هشت زدیم دو هزار و یکصد و شصت برآمد دو هزار و یکصد و شصت را در بیست و هفت ضرب
کردیم پنجاه و هشت هزار و سه صد و بیست برآمد و آن جامعه جمیع مسائل ست خواستیم که این مبلغ را بر احیا تقسیم کنیم
شقیق را یافتیم که از بطن ثانی نصیب او دو بود دو را در هندسه پائین که یک بود ضرب کردیم دو برآمد
دو را در نه ضرب کردیم هژده برآمد هژده را در هشت زدیم یکصد و چهل و چهار برآمد یکصد و چهل و چهار را در بیست
و هفت ضرب کردیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و هشت برآمد آنرا محاذی اسم شقیق از سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم
شقیق / ۳۸۸۸
بشقیقه یافتیم که از بطن ثانی یکی یافته ست فقط یکی را در یک ضرب کردیم یک برآمد یکی را در نه
۴۱ شقیقه / ۱۹۴۴
ضرب کردیم نه برآمد نه را در هشت ضرب کردیم هفتاد و دو برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت زدیم یکهزار
و نه صد و چهل و چهار برآمد آنرا محاذی اسم شقیقه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم باب یافتیم که
از بطن ثالث نصیب او سه بود فقط سه را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت ضرب
کردیم چهل و هشت برآمد چهل و هشت را در بیست و هفت زدیم یکهزار و دو صد و نود و شش برآمد
محاذی اسم اب در سطر احیا نوشتیم بعد از آن زوجه از بطن رابع سه یافته ست فقط سه را در نه
اب / ۱۲۹۶
ضرب کردیم بیست و هفت برآمد بیست و هفت را در بیست و هفت ضرب کردیم هفتصد و بیست و نه برآمد آنرا
محاذی زوجه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم با بن ابن را از بطن رابع چهارده بود چهارده را در نه
زوجه / ۷۲۹
ضرب کردیم یکصد و بیست و شش برآمد یکصد و بیست و شش را در بیست و هفت ضرب کردیم سه هزار
وچهار صد و دو برآمد محاذی ابن در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم به بنت بنت از بطن رابع هفت
ابن / ۳۴۰۲
یافته ست هفت را در نه ضرب کردیم شصت و سه برآمد شصت و سه را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار
بنت
و هفتصد و یک برآمد آنرا محاذی بنت نوشتیم انتقال کردیم بزوج زوج از بطن خامس سه یافته ست سه را در هشت و
۱۷۰۱

ضرب کردیم دویست و چهل برآمد دویست و چهل را در بیست و هفت ضرب کردیم شش هزار و چهارصد و هشتاد برآمد آنرا محاذی زوج زوج ۶۴۸۰

نوشتیم انتقال کردیم بزوج ثانی از بطن سادس سه یافته بسته سه را در هفتاد و دو ضرب کردیم دویست و شانزده برآمد دویست و شانزده را در بیست و هفت

زدیم پنجهزار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتیم انتقال کردیم اخ لاب از بطن سادس یک یافته بود یک را در هفتاد و دو زوج ثانی ۵۸۳۲

ضرب کردیم دویست و شانزده برآمد دویست و شانزده را در بیست و هفت زدیم پنجهزار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتیم

انتقال کردیم اخ لاب از بطن سادس یک یافته بود یک را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو شد هفتاد و دو را در بیست و هفت اخ لاب ۱۹۴۴

ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد آنرا محاذی او نوشتیم انتقال کردیم بام که در بطن دیگر جدا شده از بطن سابع نصیب او

شش بود شش را در دویست ضرب کردیم یکهزار و دویست برآمد آنرا بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثامن دو بود دو را در

هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم چهار هزار و دویست و هشتاد و چهار برآمد با محفوظ اول جمع کردیم پنجهزار و چهارصد و هشتاد و چهار برآمد

آنرا محاذی ام نوشتیم و انتقال کردیم جد در بطن سابع ست و دیگر بار بنتر جد ست نصیب او از بطن سابع هشت است هشت را ام ۵۴۸۴

در دویست ضرب کردیم هزار و ششصد شد بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن عاشر یکی بود یک را در هشتصد ضرب کردیم

هشتصد برآمد با محفوظ اول جمع کردیم دو هزار و چهارصد شد آنرا محاذی جد نوشتیم و انتقال نمودیم زوج از بطن ثامن نصیب او جد ۲۴۰۰

سه بود سه را در دو هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم شش هزار و چهارصد و بیست و شش برآمد محاذی زوج نوشتیم و انتقال [illegible]

کردیم ابن از بطن ثامن نصیب او هفت است هفت را در دو هزار و یکصد و چهل و دو زدیم چهارده هزار و نهصد و نود و چهار زوج ۶۴۲۶

برآمد محاذی ابن نوشتیم و انتقال کردیم ام از بطن تاسع نصیب او یکی است یک را در ششصد ضرب کردیم ششصد محاذی ام نوشتیم ابن ۱۴۹۹۴

و شقیق از بطن تاسع نصیب او دو است دو را در ششصد ضرب کردیم یکهزار و دویست برآمد محاذی شقیق نوشتیم مسئله ام ۶۰۰

تمام شد فصل چون عدد الضیا از الوف الوف منتظم باشد تنزیل آنها بر ترکه مشکل شود و معرفت نصیب هر یکی از اهل او شقیق ۱۲۰۰

از ترکه دشوار گردد و مستفتی بحیرت در ماند و قاسم نزدیک قسمت درست و یا کم کند پس محتاج شدند بقاعده که سد این خلل کند

و اهل حساب را درین باب عملی چند است یکی از آنها که سهل المأخذ است و از مخترعات کاتب الحروف است که تنزیل مرتبه

بر تبه هشتم طلبا شد تنزیل اقصی آن تنزل الوف باحاد است پس مکتوب در مرتبه الوف را احاد اعتبار کنند و مکتوب در

مرتبه عشرات الوف را عشرات و علی هذا القیاس و تنزل اوسط تنزل مآت باحاد است و تنزل ادنی تنزل عشرات

باحاد است هر تنزیلیکه مناسب کثرت اعداد ترکه باشد اختیار کنند و آنچه باقی ماند از مراتب احاد و عشرات و مآت هر واحد را

عشر عشر العشر اعتبار کنند اگر تنزل اقصی است و هر یک را عشر العشر اگر تنزل اوسط است و هر یکی را عشر اگر تنزل اقل است

پس اگر رفع این کسور یا جمع آنها به دیگر میسر آید مثلا اعشار العشر را بنصف العشر میتوان آورد یا ثلث العشر فبها و الا دشواری

فهم کسور و فهم الضبا المیزان طبع باید بتخجید من اتبع بطیتین فلینحتز ابو بهار الکار باید بسست و گاهی از تنزل فهمی اغماض کرده بتنزل او
با اقل صلح باید نمود و گاهی فهم و تفهیم کسور اهموار باید ساخت دیگر آنکه الضبا را با یکدیگر مقابله کنند اگر تداخل باشد فقط اقل را ملغی اعتبار
کنند و اکثر را بهمان نسبت بسط نمایند و اگر توافق باشد فقط وفق جامعه باید گرفت و هر نصیبه را بر وفق آن باید آورد و اگر در
بعض انصبا توافق و در بعضی تداخل باشد توافق اعتبار باید نمود و اگر تباین باشد در بعض انصبا یا کل آن این نوع متعذر است دیگر اختصار مسائل
بنحو کسیکه مستفتی از وی میراث گرفته است میت را نشمرند و نام او ننویسند و سهام او دهند و متعرض موت او و تقسیم سهام او
نشوند و دیگر اختصار تصحیحات و معنی اختصار تصحیح آنست که استخراج کنند فرایض و رد چنانکه بر رؤس فریق منکسر نشود و تصحیح
ادراک کنند که در بطون آینده عدد این مسئله متضاعف خواهد شد بوجهیکه انکسار مندفع گردد پس مقید تصحیح کسور نشود و صبر
کنند تا وقتیکه تضاعف اعداد حاصل شود زیرا که مقصود و حاصل تصحیح در انصبای احیا است و آن حاصل است باید دانست
که ترکه خالی از دو حالت نیست یا از ان قبیل است که عین او منقسم نمی شود مانند حمام و حیوان یا از ان قبیل است که عین او
منقسم میشود مانند حبوب و نقود و وارض پس حصه او از ترکه مانند حصه او است از جامعه و این مسئله اربعه متناسبه است که
ثالث مجهول است و چاره دانستن آن تقریط است و تقریط عبارت از استخراج قیراط جامعه است یعنی جزو بست و چهارم و
وطریق او آنست که تقسیم کنند جامعه ابر بست و چهار حاصل القسمت قیراط او ست پس اگر حاصل القسمت صحیح بر آمد فبها ۴۱۵
و اگر کسری با او جمع شد و تسویة الکسور خواهی مخرج کسر را در جامعه ضرب کن و حاصل الضرب را جامعه ساز و از ان قیراط
صحیح بر آر و اگر کسر مضاعف یا معطوف بر آمد مقابله کن هر دو کسر را اگر توافق است وفق یکی در دیگری ضرب کن
و حاصل را در جامعه و حکم چند چند از کسور بر همین قیاس باید کرد و اگر از تزاید مراتب احتراز مقصود باشد بهمان کسر را
تلفظ کن و طریق تقسیم قراریط بر احیا آنست که جدولی رسم کنی از بالای صفحه بسوی پایان آن بقدر اعداد انصبا و آنرا
تقسیم کن بخطوط فاصله تا خانهای پیدا شود و در هر خانه نصیبه از انصبای احیا یکی زیر دیگری رسم کن و بالای آن
جامعه بنویس و بر جنب این جدول جدولی دیگر مشابه او در طول و خانها بنویس و بالای این جدول قیراط جامعه ثبت کن
بعد از ان حل کن قیراط را با ضلاع او تا آنکه واحد را هم با اسم آن کسر میتوان خواند مثلا مائتین حاصل میشود از ضرب دو
در مائه پس یکی از اضلاع او دو است و مائه حاصل میشود از ضرب ده در ده پس یکی از اضلاع او ده است و دیگری عشر و ده است
و مخرج عشر عشره است و دیگر بار نیز عشره از اضلاع او شده و چون اضلاع پیدا شد جدولهای محاذی جدول قراریط
بمقدار اضلاع بنویس و هندسه ضلع بر سر جدول بنویس و مقدم کن اکثر را بر اقل بعد از ان نصیبه را بگیر و قسمت کن بر قراریط
و حاصل القسمت را در جدول قیراط محاذی آن نصیب ثبت کن و اگر کسری باقی مانده است مناسب ضلع اول محاذی آن نصیب بنویس

واگر کسر دیگر مناسب ضلع ثالث باقی مانده باشد در جدول ضلع ثالث تا آنکه منتهی شود

| جامع المسائل کلها | وفق الجامعه | جدول العشر | جدول العشیر | جدول قیراط الموافق | عشر القیراط | تسع عشر القیراط | تسع تسع عشر القیراط |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۵۸۳۲۰ | ۱۹۴۴۰ | ۱۹۴۴ | ۱۰ | ۸۱۰ | ۱۰ | ۹ | ۹ |
| ۳۸۸۸ | ۱۲۹۶ | ۱۲۹ | ۶ | ۱ | ۶ | | |
| ۱۹۴۴ | ۶۴۸ | ۶۴ | ۸ | | ۸ | | |
| ۱۲۹۶ | ۴۳۲ | ۴۳ | ۲ | | ۵ | ۳ | |
| ۷۲۹ | ۲۴۳ | ۲۴ | ۳ | | ۳ | | |
| ۳۴۰۲ | ۱۱۳۴ | ۱۱۳ | ۴ | ۱ | ۴ | | |
| ۱۷۰۱ | ۵۶۷ | ۵۶ | ۷ | | ۷ | | |
| ۶۴۸۰ | ۲۱۶۰ | ۲۱۶ | | ۲ | ۶ | ۶ | |
| ۵۸۳۲ | ۱۹۴۴ | ۱۹۴ | ۴ | ۲۰ | ۴ | ۰ | ۰ |
| ۱۹۴۴ | ۶۴۸ | ۶۴ | ۸ | | ۸ | ۰ | ۰ |
| ۵۴۸۴ | ۱۸۲۸ | ۱۸۲ | ۸ | ۲ | ۲ | ۵ | ۱ |
| ۲۴۰۰ | ۸۰۰ | ۸۰ | | | ۹ | ۷ | ۸ |
| ۶۴۲۶ | ۲۱۴۲ | ۲۱۴ | ۲ | ۲ | ۶ | ۴ | |
| ۱۴۹۹۴ | ۴۹۹۸ | ۴۹۹ | ۸ | ۶ | ۱ | ۶ | ۳ |
| ۶۰۰ | ۲۰۰ | ۲۰ | | | ۲ | ۴ | ۲ |
| ۱۲۰۰ | ۴۰۰ | ۴۰ | | | ۴ | ۸ | ۴ |

مثال ر جامعه بروفق نظر کردیم در این الضبا یافتیم که همهٔ آنها متوافق اند بثلث پس ثلث جامعه را جامعه ساختیم و ثلث
هر نصیبی محاذی آن نصیب ثبت کردیم مثال این رو جامعه ثانیه بعشر آن و در بصورت عشر جامعه یکی گیرند
و جامعه سازند بعد از آن امتحان کنند نخست جدول اعشار را جمع کنند و هر ده را یکی گیرند و آنچه کسر باقی ماند
آنرا دفع کرده تقریر نمایند مانند آنکه دو خمس و چهار خمس بعد از آن جدول اعداد تامه را جمع کنند و با مجموع
اول جمع نمایند حاصل الجمع را با عشر جامعه تطبیق دهند اگر مطابق برآمد عمل صحیح است و الا تا ارک خلل باید کرد
مثال اختصار تصحیحات است که تصحیح مسئله ام که در ما بعد دو بار جده شده از نه اعتبار گفتیم اعتماد بران که در انتصاب
احیا چون حصه او را در نه ضرب کنیم و حاصل را در هشت تصحیح احیا است می آید مثال تقریط آنست که تقسیم کردیم
نوزده هزار و چهار صد و چهل را بر بست و چهار حاصل القسمه هشتصد و ده برآمد و آن قیراط او ست پس حل
کردیم اضلاع او را تا آنکه بواحد رسید پس گفتیم هشتصد و ده حاصل میشود از ضرب ده در هشتاد و یک هشتاد و یک
حاصل میشود از ضرب نه در نه و یکی تسع نه است پس اضلاع او سه برآمد عشر و تسع عشر و تسع تسع عشر پس چهار جدول
رسم کردیم بر جدول اول زیر قوس نوشتیم هشتصد و ده و بالای قوس هندسه بست و چهار و بر سر جدول دوم عدد
ده تا دلالت باشد بر آنکه این جدول اعشار قیراط است و بر جدول ثالث نه تا دلالت باشد بر آنکه این جدول
تسع عشر قیراط است و در جدول رابع نیز نه تا دلالت باشد بر آنکه این جدول تسع تسع عشر است بعد از آن
در تقسیم قراریط تامه در جدول قیراط نوشتیم کسور آنرا در محل آنها و نزد یک جمع اقل کسور را جمع کردیم و هر نه را یکی شمردیم باز بالا
از آن رفتیم هر ده را یکی شمردیم باز انتقال کردیم بجدول قیراط و محفوظ را با آن اعداد جمع کردیم راست آمد

## باب میراث ذوی الارحام غیر اهل الفرائض والعصبات باب در میراث اصحاب قرابة غیر اہل فرائض

و عصبات **مالك** عن محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الرحمن بن حنظلة الزرقی انه اخبره

عن مولی لقریش کان قدیما یقال ابن مرسی انه قال کنت جالسا عند عمر بن الخطاب فلما صلی الظهر

قال یا یرفا هلم ذلك الکتاب لکتاب کتبه فی شان العمة یسال عنها و یستخبر فیها فاتی به یرفا فدعا

بتور او قدح فیه ماء فمحی ذلك الکتاب فیه ثم قال لو رضیك الله اقرك ابن مرسی گفت بود
نزدیک عمر بن الخطاب پس وقتیکه خواند نماز ظهر را گفت ای یرفا بیار آن کتاب را اشاره کرد بنامه که
نوشته بود آنرا در باب عمه سوال میکرد از حال آن و خبر می پرسید از آن پس آورد یرفا آن نامه را پس
طلبید عمر پیاله سنگین یا پیاله چوبین که در وی آب بود پس محو ساخت آن نامه را دران پیاله بعد از آن گفت

اگر رضامند بیند خدا تعالی مقرر بگذاشت ترا **مالك** عن محمد بن ابی بکر بن حزم انه سمع اباه کثیرا

یقول کان عمر بن الخطاب یقول عجبا للعمة تورث ولا ترث عمر بن الخطاب بگفت عجب است عمه را که

وارث خود بگرداند پسران برادر را و خود وارث نمی شود **قال** مالک الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا

اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان ابن الاخ للام والجد ابا الام والعم اخا الاب للام

والخال والجدة ام ابی الام وابنة الاخ للاب وللام والعمة والخالة لا یرثون بارحامهم شیئا قال وانه

لا ترث امراة هی ابعد نسبا من المتوفی ممن سمی فی هذا الکتاب برحمها شیئا وانه لا یرث احد من النساء

الا حیث سمین وذلک ان الله تبارک وتعالی ذکر فی کتابه میراث الام من ولدها ومیراث البنات

من ابیهن ومیراث الزوجة من زوجها ومیراث الاخوات للاب ومیراث الاخوات للام وورثت الجدة

بالذی جاء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها والمراة ترث من اعتقت هی نفسها لان الله تبارک

وتعالی قال فی کتابه فاخوانکم فی الدین وموالیکم گفت مالک حکمیکه اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما و اختلاف نیست

دران و حکمی که یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست که پسر برادر اخیافی و جد که پدر مادر باشد و عم که برادر

اخیافی پدر باشد و خالو و جده که مادر پدر مادر باشد و دختر برادر اعیانی و عمه و خاله وارث نمی شوند بقرابتهای خود

چیزی را گفت مالک وارث نمی شود هیچ زنیکه وی دور تر باشد از روی نسب به نسبت متوفی از جماعه که ذکر کردیم

درین کتاب بقرابه خود چیزی را و حکم اینست که وارث نمی شوند زنان مگر آنجا که نام ایشان برده شد و تفصیل این

که خدا تعالی ذکر کرد در کتاب خود میراث مادر را از فرزندان خود و میراث دختران را از پدر خویش و میراث زن را

از شوهر خود و میراث خواهران اعیانی یا علاتی یا اخیافی از برادر خویش و وارث ساخته شد جده را بسبب حدیثی که

آمد از رسول الله صلی الله علیه وسلم در باب او و زن وارث می شود کسی را که آزاد کرده باشد خود وی زیرا که خدا تعالی

فرمود در کتاب خود فاخوانکم فی الدین وموالیکم **باب** لا یرث المسلم الکافر وارث نمی شود مسلمان هیچ کافر را

**مالك** عن ابن شهاب عن علی بن حسین عن عمر بن عثمان بن عفان عن اسامة بن زید ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال لا یرث المسلم الکافر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وارث نمی شود مسلمان کافر را **مالك** عن

ابن شهاب عن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب انه اخبره انما ورث ابا طالب عقیل وطالب ولم یرثه علی فلذلک

ترکنا نصیبنا من الشعب علی ابن حسین گفت جز این نیست که وارث ابو طالب شدند عقیل و طالب و وارث او نشد

علی گفت علی ابن حسین بسبب همین سبب ترک کردیم نصیب خود را از شعب ابی طالب **مالك** عن یحیی بن سعید

علیه ابو حنیفة ویقدم علیهم الرد علی اصحاب الفرائض سوی الزوجین فی المذهب واصل المذهب انه لا یورث ذو الارحام بل المال لبیت المال وافتی المتأخرون اذا لم ینتظم امر بیت المال بالرد علی اهل الفرائض غیر الزوجین [illegible] علی قدر حصصهم بالنسبة فان لم یکونوا [illegible] المال الی ذوی الارحام

عن سليمان بن يسار ان محمد بن الاشعث اخبره ان عمة له يهودية او نصرانية توفيت وان محمد بن الاشعث ذكر
ذلك لعمر بن الخطاب وقال له من يرثها فقال له عمر بن الخطاب يرثها اهل دينها ثم اتى عثمان بن عفان فسأله عن
ذلك فقال عثمان اتراني نسيت ما قال لك عمر بن الخطاب يرثها اهل دينها عمهٔ محمد بن الاشعث یهودیه
یا نصرانیه متوفی شد و محمد بن الاشعث ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب گفت او را وارث او کی شود پس گفت
او را عمر بن الخطاب وارث میشوند اهل دین او بعد ازان آمد پیش عثمان بن عفان پس سوال کرد او را ازین ماجرا
پس گفت عثمان ایا می بینی مرا که فراموش نمودم آنچه گفته بود ترا عمر وارث او می شوند اهل دین او **مالك**
عن يحيى بن سعيد عن اسمعيل بن ابي حكيم ان نصرانيا اعتقه عمر بن عبد العزيز ثم هلك قال اسمعيل فامرني عمر
بن عبد العزيز ان اجعل ماله في بيت المال نصرانی را آزاد کرد عمر بن عبد العزیز بعد ازان بمرد آن نصرانی گفت اسمعیل
پس امر کرد مرا عمر بن عبد العزیز که نهم مال او را در بیت المال یعنی عمر بن عبد العزیز خود وارث آن نشد بسبب
نصرانی بودن آن و همین ست مذهب جمهور علما که کافر از مسلمان وارث نمی شود و مسلمان از کافر و انواع کفر
یک ملت قرار داده اند پس یهودی از نصرانی و نصرانی از یهودی وارث میتوانند شد **باب** میراث الحميل
حمیل آنست که فرزندی با مادر خود اسیر گرفتیم پس آن فرزند حمیل ست و اگر حامل بیاید و در دار الاسلام وضع نماید
آن ولید ست نه حمیل **مالك** عن الثقة عنده انه سمع سعيد بن المسيب يقول ابى عمر بن الخطاب ان يورث احدا
من الاعاجم الا احدا ولد في العرب عمر بن الخطاب قبول نکرد که وارث گرداند هیچ یک را از اعاجم الا کسی را که زاده شده
در عرب قال مالك وان جاءت امرأة حامل من ارض العدو فوضعته في العرب فهو ولدها يرثها ان ماتت
وترثه ان مات ميراثها في كتاب الله عز وجل گفت مالک اگر آمد زنی در آن حال که حامل ست از زمین دشمن پس بزاد
ولد را در عرب پس او فرزند او ست وارث میشود این فرزند مادر خود را اگر مادر بمیرد و وارث او میشود آن فرزند
اگر او بمیرد موافق میراث خود در کتاب خدای عز و جل **باب** ميراث من جهل تقدم موته باب در میراث کسی که
دانسته نشد تقدم موت او **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن وعن غير واحد من علمائهم انه لم يتوارث
من قتل يوم الجمل ويوم صفين ويوم الحرة ثم كان يوم قديد فلم يورث احد منهم من صاحبه شيئا الا من
علم انه قتل قبل صاحبه با یکدیگر وارث نشدند آنانکه کشته شدند روز جمل و روز صفین و روز حره بعد ازان واقع شد
روز قدید پس وارث گردانیده نشد هیچ یک از ایشان از صاحب خود چیزی را مگر شخصی که دانسته شد که او
مقتول شد پیش از صاحب خود قال مالك وذلك الامر الذي لا اختلاف فيه ولا شك فيه عند احد

قلت وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة يرد عليها ان لم يكن معها صاحب فرض آخر يرد الفضل عليهم بقدر سهامهم ١٢ قلت وعليه عامة اهل العلم ان من قتل مورثه لا يرثه عمدا كان القتل او خطأ الا ان ابا حنيفة قال قتل الصبي لا يمنع الميراث ١٢

من اهل العلم ببلدنا گفت مالک اینست حکمی که هیچ اختلاف نیست دران و هیچ شک نیست دران نزد یک هیچکس از
اہل علم در شہر ما مترجم گوید ہمین ست مذہب جمہور علما کہ چون پوشیدہ ماند موت دو شخص کہ باہم متوارث بودند
بسبب غرق شدن ہر دو یا بسبب ہدم دیوار بر آنہا یا غائب بودند و خبر مرگ آنہا رسید و معلوم نشد کہ کدام
یک پیشتر مرد پس وارث گردانیدہ نشود یکی از انہا را بمال دیگری بلکہ میراث ہر واحد ازین دو کس برای کسی ست
از ورثہ او کہ بیقین و النہ شود حیات او بعد موت او **باب** میراث ولد الملاعنۃ ملاعنہ زنی ست کہ
لعان کرد با شوہر خود پس نسب ولد او از پدر منقطع شد **مالک** انہ بلغہ ان عروۃ بن الزبیر کان یقول
فی ولد الملاعنۃ وولد الزنا انہ اذا مات ورثتہ امہ حقہا فی کتاب اللہ وورث اخوتہ لامہ حقوقہم
ویرث البقیۃ موالی امہ ان کانت مولاۃ وان کانت عربیۃ ورثتہ حقہا وورث اخوتہ لامہ حقوقہم وکان
ما بقی للمسلمین عروہ بن الزبیر میگفت در باب فرزند ملاعنہ و ولد زنا کہ اگر بمیرد وارث شود مادر او حق خود را
در کتاب خدا تعالی و وارث شوند برادران اخیافی او حقوق خویش را از وارث شوند انچہ باقی ماند موالی مادر او
اگر معتقہ باشد و اگر عربیہ باشد وارث او شود مادر او حق خود را در کتاب خدا تعالی و وارث شوند برادران اخیافی
حق خود را و باشد انچہ باقی ماندہ ست بر عام مسلمانان یعنی حق بیت المال قال مالک وبلغنی عن سلیمان
بن یسار مثل ذلک قال مالک وعلی ذلک ادرکت رأی اہل العلم ببلدنا گفت مالک خبر رسید بمن از
سلیمان بن یسار مانند آن گفت مالک بر ہمین حکم یافتم رائی اہل علم در شہر خود **باب** القاتل لا یرث
قاتل وارث نمی شود از مال مقتول **مالک** باسنادہ فی قصۃ قتل الاب ابنہ ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قال القاتل لا یرث فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قاتل وارث نمی شود از مال مقتول چیزی را
مترجم گوید ہمین ست مذہب اہل علم کسی کہ کشت مورث خود را وارث او نمی شود خواہ قتل عمدا باشد یا خطا
مگر آنکہ امام ابو حنیفہ گفتہ کہ قتل صبی مانع میراث نیست

للہ الحمد من قبل ومن بعد کہ جلد اول کتاب مستطاب شرح موطا امام ہمام امام مالک رحمہ اللہ مسمی بہ مصفی از تصنیف
جناب قدوۃ المحققین عمدۃ المفسرین حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلوی رحمہ اللہ بتصحیح
تمام و تنقیح مالا کلام بتاریخ چہارم ماہ شعبان المعظم سنہ ۱۲۹۳ ہجری حلیۂ انطباع و حلّہ
اختتام پوشید فالحمد للہ رب العلمین وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین
و عنقریب جلد ثانی ہم باتمام خواہد رسید ان شاء اللہ رب العالمین

مطبع فاروقی دہلی

للہ الحمد علی ان تم المجلد الاول من کتاب المسوی شرح الموطا للامام الاجل امام دار الہجرۃ مالک بن انس الاصبحی رضی اللہ عنہ من تصنیف حجۃ الاسلام صدر العلماء الاعلام الشیخ احمد المدعو بولی اللہ المحدث الدہلوی نفعنا اللہ ببرکتہ ویتلوہ المجلد الثانی والنصف الثانی ان شاء اللہ تعالی

۲۰

| Date | No. | Date | No. |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |